سنکولی کمالی وکمالی وکما [illegible]

ازمیا کیاه میکی اکلی اولی [illegible]

لوچول [illegible]

[illegible] ۱۲۰۵

٩٤

١٤٠

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل النبیین لسان صدق علیا وبعث فی الامیین رسولا نبیا هادیا
صلی الله علیه وآله عدد ... وعشیه وسلم علیه وعلیهم سلاما نقیا زکیا **وبعد** مو...
این صفحات فوایدیست از مجلد ثالث از کتاب حبیب السیر مشتمل ومحتوی بر مناقب ومفاخر ائمه اثنا عشر
سلام الله علیهم الی یوم المحشر وذکر وقایع ایام حکام بنی امیه وبنی عباس و پادشاهانی که
بوده اند در اطراف جهان وپادشاهی نموده اند ودرین مجلد چهار جزو مسطور خواهد شد جزو

اول در ذکر مناقب حضرات ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس

چون کلک سخن گوی به مدح آمد ٭ در گلشن اقبال زبان بگشاد ٭ بر لوح ... شکل اول ... ٭ از حمد الهی سخن
آغاز سخن گزاری بحمد وثنای حضرت باری شایسته تر ... وبیان اخبار خجسته آثار ... وبنا
سپاس وستایش کردگاری که شمیمه روضه ... بلبلان چمن احوال ابرار **نظم**
طوطیان آن چمن راز کهن ٭ همه شکرخوار خوش الحان سخن ٭ چون نوای ... آغاز کنند ٭ پرده از راز ... کهن
اول از حمد الهی گویند ٭ شکر نعمت ... گویند ٭ لاجرم خامه پاکیزه نهاد ٭ در حمد خدا ...
آن خداوندی که وصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف ساحت ... الفاظ گزیده

بیان کند عاقبت بعجز معترف گشته بکلمه لا احصی ثناء علیک تکلم نماید وکشاف بیان صحیح هرچند که در شرح
اوصاف غایت ... زاید عبارات منتخبه بر منصه ظهور آورد بالاخره بتقصیر معترف بوده زبان بکلمه
ذلک ... علی نفسک بگشاید **بیت** ای لطف تو ترا ... کرم ٭ بخشنده گوهر علم ...
ز مدح تو عاجز است ... زبان ٭ در وصف تو قاصر است ... قلم ٭ معبودی که آیت وافی هدایت ...
مکالمه ... از ... سالکان طریق عبودیت است وکلام معجز نظام ویطعمون الطعام علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا مشعر بوفور احسان بندگان درگاه الوهیت او **نظم** کریمی که فضلش نما ...
نوازنده بی نوایان ... ٭ بغفران ... ٭ باحسان عطابخش ... امید ٭ ز درگاه او نیست کس را گزیر
زبان ... ٭ خدایی که از محض لطف کرم ٭ رسولان فرستاد نزد امم ٭ که گردند ... طریق رشاد
نمودند ... ٭ همه سروران ... ٭ فروزندگان چراغ نجات ٭ ولات ولایات صدق و صفا
گزیده ... ٭ نبی قرشی عالی نسب ٭ پادشاه ... ٭ نوازنده ...
فروزنده شمع ... ٭ برازنده خلعت اصطفی ٭ نوازنده اهل مهر و وفا ٭ ...
انا مدینة العلم وعلی بابها توضیح این فضایل ... است حدیث رسول ... گواه ...
مانزاغ البصر وماطغی ... ودلایل ... در کمال توضیح **بیت** ای داده بشارت ...
... ٭ در وصف تو ... ٭ ...
الصلوات الله وسلامه علیه وآله المنتجبین الیه **نظم** سلامی چون ... ٭ بستان ... از فروغ ...
... ٭ ... عالم افروز ٭ ... ٭ فدای تربت ...
... ولایت ٭ ... ٭ علی المرتضی شاه کرم ٭ ...
دگر آن ... ٭ ... ٭ حسن کز حسن خلق ... ٭ ...
دگر ... حسین ... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
دگر ... ٭ ... در عالم ... ٭ دگر آن شمع ... ٭ ...
دگر آن ... ٭ ... ٭ دگر ... ٭ ...
دگر ... ٭ حسن ... ٭ دگر ... ٭ ...
الهی ... این آگهی ... است که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال ایشان
جولان عبارت گنگ ... وعارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان ...
که رقم ... ایشان ... قبول ... سهر... مقرون ساز و نقوش این اوراق

پیمانه‌ها از لوح اعتبار شسته‌اند سواران میدان فضل و هنرپروری و دوربینان از زلات بنان بازار
بازار احسان و نکونامی و هفوات خامهٔ شکسته‌زبان را به اقلام انعام نگرانند اصلاح فرمایند **بیت**
چون ز لطف نسبت برای سخن ٭ گر خطا گویم اصلاحش کن ٭ خطا و زلت اینست که ز دل شکسته
چه آید وز دست و زبان شکسته چه گشاید فضل و کرم تو باید تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید **رباعی**
یارب چو شدم شهرهٔ انشای سخن ٭ بشکسته سخن گم نشوم و مکن ٭ هرچند نباشد سخنم با زبن ٭ از جانب
قبول بی بهره مکن **اما بعد** جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده
بنده فقیر و ذره حقیر خواندمیر بسر علیه کل مسیر معروض خاطر خطیر و در توقیع ضمیر آفتاب تنویر
عارفان حقایق و همین حق و واقفان اخبار و کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب
حبیب السیر با تمام رسید و کلک سخنور در ترتیب اجزا و تحریر اوراق آن لوازم اهتمام ظاهر گردانید
غایت اخلاص حسن نیت و کمال اعتقاد و صفای طویت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تالیف
مجلد ثانی که مقصد دست بدگرا امید معصود این شروع نماید و صفحات این اجزا را از شرح فضایل و مآثر و
ذکر مناقب و مفاخر ... آرایش بیاراید اما بواسطهٔ فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب
تفرقه از راب روزی چند فارس قلم از پشت دوا دانامل دور افتاد و طوطی ناطقه مهر سکوت
بر لب نهاده زبان سخن گزاری نگشاد و مشاطهٔ فن بحر آثار از آرایش رخسار ابکار افکار دست باز
کشید غبار آفتاب گرد از این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید **نظم** بود طالع مرا یک چند مهجور
که کم شاهد کرد از کار بسته ٭ شکسته دست وار کار گردن ٭ نباید کار ریک از دل شکسته ٭
اما چون مرغ مستی را شخص بر برشت و مرنقش رانغمتی ... در بار مرغزارها بهاری و رعب دمر
بهاری متعاقب در خلال اختلال احوال ریاح امانی و آمال از مهب جاه و جلال اهتزاز
آمد و غنچهٔ دل مانند دل غنچه از شمیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع
دولت و اقبال لامع گشت نرگس دیدهٔ مانند دیدهٔ نرگس از خواب ناز باز گشاد و شجرهٔ امید ثمرهٔ
سعادت جاودانه در کرد و مبشر امنیت مژدهٔ حصول امنیت بگوش جان رسانید **بیت**
دمید صبح سعادت ز مشرق اقبال ٭ رسید مژدهٔ دولت ز هاتف اجلال ٭ یعنی بمحض موهبت
ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیری گشتند که مهر منیر در سپهر مسند
مرتبه از مصباح اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و زحل بلند محل بر فراز طارم
مرسام همه باسبانی قصر کامرانش ابواب افتخار بر روی خود میگشاید ... ترد پر شرح کمال او را

در متن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و نعره خنیاگر سرود جاه و جلال او را همیانع ... نشینان مجامع
اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعای دوام دولتش در ورد زبان دارد و بهرام شدید الانتقام
خود را در سلک خدام عالی مقامش میشمارد **نظم** با قبالش ز دست فلک رام ٭ یکی از چاکران اوست بهرام
کیوان گشته زهره در برش ٭ بود سیر قمر بر طبق رایش ٭ عطارد و نصرت آگهی او دبیر ٭ سعادت محمد شمس ..
زحل بر برج عقیم پاسبانش ٭ ملاذ اهل دولت آستانش ٭ از لمعات آفتاب اقبالش کوکب سحاب ضلال
در مغرب وبال محتجب و از فیضان تمام انصافش شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام بر ... کمال منطفی
خاتم حاتم آثارش مصور سر آن را که بر صحیفهٔ خیال هیچ بی سرمایه نقش شده و وانامل گوهر نثارش شقایق
ابواب مرادی که بر لوح اندیشهٔ مفلس اخلاص پیشه مصور گردد **نظم** بود خاک قدمش خاتم در فشان
کفش دو دو از ابر فیضان نشان ٭ دلش منبع فضل بحر کمال ٭ قدش سرو گلزار جاه و جلال ٭ اعنی امور
طوایف امم مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر امارت نخل خجسته ظلال ریاض کامگاری
مجدد مراسم الفضیلة ملاذ شاه کریم الدولة و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله اوام الله ..
مساعی برانستم حروف نیز بطفیل آن خیل محظوظ حین عنایات آنحضرت شده بتکمیل ترتیب این اجزا امور
گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گزاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را بالتمام
برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر مقبل گردانید امید آنکه بمیمنت عالی نهمت آن مهر سپهر کرم سایر این
مجلد نیز بطبق مجلد اول صورت اتمام یابد و منتهی به انوار عواطف بر وجنات احوال مسوّد لا متلاف ... **نظم**
افاضل یا ما متسرور ٭ معالی دثارا سرافرورا ٭ تو ای سرو بستان جاه و جلال ٭ تمر بخش اصحاب فضل و کمال
ضمیر تو واقف ز فن خبر ٭ دل فیض عالم العلم ٭ منم بلبل بوستان سخن ٭ که گفته بکار از لطف دلمن
در این باغ چون سرفرازی کنم ٭ با قبال تو فرو ستائی کنم ٭ بتوفیق داداور روز شمار ٭ جز این نکته نبود مرادی مرا
که این نامه گردد بنامت تمام ٭ بماند شبابیت دوام تمام ٭ و لما تامت شرعت فی الموعود بعنایت الملک المعبود
ذکر شمه از مکارم بنی هاشم در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که
ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم
واصطفانی من بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی از اولاد اسمعیل قبیلهٔ کنانه را برگزید و
از کنانه قریش را و از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح بصریح
سمت توضیح یافته که حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از جمیع اولاد و اجداد هاشم بصفت اصطفا اختصاص داشته است و ساير اکابر و اماثل آن قبیله برگزیده

اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را از روی شرف با آن سالکان مسالک فضل و ادب دعوی تفوق
نکند و مساوات متصور نیست لهذا همانا که بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوات اشرفها
حرام بود بر اشراف آن قبیله شریفه نیز حرامست کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تحل الصدقة
لآل محمد انما هی من اوساخ الناس و صحت پیوسته که مراد از آل محمد درین حدیث اشراف اولاد
عبد المطلب بن هاشم‌اند و هم آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه
حلال بود و بتخصیص ببر و فور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلیست در غایت وضوح و در نهایت
ظهور **نظم** بیان محمد علیه السلام ❁ که گشت با آل هاشم ❁ چنیدست آن قوم را این سر
که پاکند چون ماه بی‌نقص ❁ در کشف الغمه مسطورست که روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی
فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا خیر من
اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا من خیر السابقین
ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم
علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از مضمون این
حدیث نیز بوضوح می‌پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام
عرب‌اند و فضل ایشان بر اهل حسب و نسب ظاهر از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که روزی بر منبر
فرمود که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد و فی الواقع
چگونه کسی را بجماعتی نسبت توان نمود که خواجه کونین محمد مصطفی و امام ثقلین علی المرتضی و سیدة النساء
فاطمة الزهرا و سبطین کریمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشان باشند و انصار یاری کننده‌گان
ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان **نظم**

تعالی الله زهی قوم سرافراز ❁ معظم جمله از لطف و اعزاز ❁ از ایشان خاتم پیغمبران بود ❁ و زیشان مالک عرفان [illegible]
فلک کرسی نور رای ایشان ❁ ملک تسبیح گوی کبریایشان ❁ بود خیر البشر زان قوم کرام ❁ وصی سرور اولاد آدم
علی المرتضی کز عزت و قدر ❁ سپهر شرع را شد چون مه بدر ❁ دگر آن نور چشم اهل بینش ❁ حسن مهر سپهر آفرینش
دگر از جملهٔ ایشان حسین است ❁ که در دین مصطفی را نور عین است ❁ دگر آن سید اهل عبادت ❁ که علم مصطفی بود از [illegible]

دگر جعفر که از غایات اعزاز ❁ نماید در بهشت عدن پرواز ❁ دگر عباس کو عم نبی بود ❁ ز ارباب جرایم [illegible] بود
دگر اولاد این جمع گرامی ❁ که ملک شرع را بودند حامی ❁ علو قدر این قوم سرفراک ❁ بود برتر ز وصف عقل و ادراک
سلامی عطرسا چون عنبر ناب ❁ درودی چون نسیم صبح مشکین ❁ نثار تربت پر نور ایشان ❁ قرین [illegible]

ذکر انحصار ائمه اثنی عشر بحسب احادیث خیر البشر صلی الله علیه وآله الی یوم الحشر و الا [illegible]

در صحیحین از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول یکون
بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی شنیدم از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم که میگفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من نشنیدم آنرا و پدرم گفت
رسول فرمود که آن دوازده امیر همه ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی و از جابر بن سمره روایتست
گفت رفتم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول که میگفت لا یزال
هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال صلی الله علیه وآله وسلم کلمة لم اسمعها فقلت
لابی ما قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی عن جابر بن
عبد الله الانصاری رضی الله عنه قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت
اثنی عشر اسما آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی
و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی محمد بن علی از آبای بزرگوار او علیهم السلام
مرویست که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خود را گفت
آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک ولاة من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر
من ولده و هم بدین اسناد از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که ابن عباس رضی الله عنه گفت مر کسی را
که شب قدر در هر سالی می‌باشد و هر کسی که فرود می‌آید درین شب قدر کار آن سال و مر آن کار را والی
بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیانند آن والیان فقال انا و
احد عشر من صلبی ائمة محدثون و ایضا در کشف الغمه منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از
آبای بزرگوار خود روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را گفت که ائمه
من نسلی اعطاهم الله علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله علی یدیه
مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی

واولیای وی و حج علی التقی المقربهم مومن والمنکر لهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل منقولست
که مسروق گفت بودیم ما با عبدالله بن مسعود رضی الله عنه در مسجد نشسته پس مردی نزد او آمده
گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد از وی عبدالله مسعود گفت
آری بعدد نقبای بنی اسرائیل و بحسب نص کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده است
پس باید که خلفای رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفر باشند و نزد مورخان واضح و ظاهر است
که عدد جمعی که بعد از خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه بر مسند خلافت نشستند از صحابه و بنی امیه و بنی
عباس از پنجاه متجاوز است و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که مستحق امر خلافت و منصب امامت
بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمومنین علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین
بوده اند زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد عدد ایشان نیز دوازده و انحصار در دوازده را نکاتی که بعضی از علمای کبار در
انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده اند بسیار است از آنجمله بر شش نکته قول
که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود **اول** آنکه بنا بر دین اسلام
بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک ازین کلمتین که اصل ایمان مطلق است
مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جمله فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد
دوم آنکه حق تعالی در کریمه ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا قوم موسی دوازده اخذ الله
نفر بوده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز در لیلة العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرموده
فضا را ذلک طریقا و عددا مطلوبا لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد **سیوم** آنکه اسباط یعنی اولاد
یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت وافی هدایت و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا و اسباط دوازده نفر بوده اند پس لایق چنان مینماید که عدد ائمه هداة نیز از عترت طاهره
مصطفویه موافق ایشان باشد **چهارم** آنکه نظام بعضی از مصالح عالم محتاج بزمانست و زمان عبارت از
ساعات شب و روز و هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و چون نظام مصالح
اهل عالم متعلق بوجود امام عادلست و بنا علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود **پنجم** آنکه چنانچه
اشعه ماه و آفتاب رهنمای ابصار خلایقست در طریق محسوس انوار امامت هادی قلوب و عقول است
سلوک سبیل هدی و طریق تقوی و همچنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنی عشرست موضع ظهور انوار امامت
از ائمه دوازده گانه است **ششم** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر امامت را در قبیله قریش
حصر کرده فرموده که الائمة من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا و لا تقدموها و نزد علمای

علم انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش عبارت از وست دوازده نفر بوده اند
پس هرگاه که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرکز باشد متصاعد شود در درجه آبا تا نضر و منحدر گردد در دوره فروع
ابنا تا صاحب الزمان در هر یک از دو جهتین دوازده قرشی اند چه ثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز
که بمحیط می باشد فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف حرست باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار
مشکوة الانوار و فی هذا المقدار غنیة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی الله علی محمد سید الابرار و آله الاطهار الاخیار

گفتار دوم در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه سلام الملک المتعال

بر ضمیر منیر ناظران مطالب اخبار حضرت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عشیرت مصطفویه
علیه و علیهم افضل الصلوات والتحیات مخفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل قبل سلونی تا شتیم در ضمن حکایات
جزو سیم از مجلد اول که مشتمل است بر جواهر زواهر سیر خیر البشر سبق ذکر یافته در جزو چهارم پرتو انوار تبیین نزد
وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت
و بشارات آنحضرت مذکور گشته و چون اعاده آن بتکرار مستحسن طباع فضلای بزرگوار نیست از آنچه در عقود سابق
مسطور گشته درین جزو الا قلیل چیزی مذکور نخواهد شد و بذکر شمه از مناقب و مفاخر آن امام ستوده
اختصار خواهد افتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن امام خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و ادراک
در صحایف لیل و نهار گنجید افزون **بیت** هر چند ز اوصاف جمالت ز خوب تر زانی ﻫ همه روز تو کمالت
کالانجمی ﻫ ولی هست نه در خور دی و خاطر مدح گستری بنان قاصر بیان و خامه مکسور اللسان چگونه متعهد
تحمل تعداد و تمامی فضایل بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا و ما فیها
مگر همه و سر الطفیل وجود فایض الجودش آفریده شده اند ابن عم او است و ابوطالب که مدتی مدید همگی
اوقات خجسته ساعات را بحمایت و کفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر او و سیدة النساء
فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی
حاج عباس اعمام او و دعای اجابت انتمای اللهم وال من والاه دارد در شان او و آیت والی عنایت
انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او و علو نسبتش از خبر معتبر انا و علی من شجرة واحدة معلوم و همچو
حسنش بکلمه مبرهنه انت اخی فی الدنیا و الآخرة مفهوم و علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم
و علی بابها مبین و جود بی نهایتش از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و
النهار سرا و علانیة روشن و آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار لایح
و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فعلی مولاه ساطع و افضلیتش از مضمون لمبارزة علی یوم الخندق

الفضل من اشتمال امتی ظلام ۰ وهر مبتیش از فرموده ما انجبته ولکن انجاد ابر **نظم** محرم او بود کعبه جاز

محرم او گشته سرّ دوازاه ۰ کاتب نقش خامه منزل ۰ خازن گنج نامهٔ اول ۰ همه نبی را وصی و همه رادی

جان همراز جمالش شاد ۰ نفش از حمد حمیر برد نسب ۰ زانجم سوان نوشته ادب ۰ ابالحکم ما الادراک کالابرکه

بتحریر کلمهٔ چند اقتصار مینماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل اقبال گردد و من الله الاعانة والمدد

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار علیه سلام الله الملک الغفار

در بسیاری از کتب معتبر بروایت صحاح اثر مذکورست که حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث

شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت نمود ودر کشف الغمه از انس بن مالک

مرویست که صلی النبی صلی الله علیه وآله وسلم اول یوم الاثنین وصلت خدیجه آخر یوم الاثنین وصلی علی یوم الثلثاء

من الغد وصلی مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم احد سبع سنین شهر ابو المؤید خوارزمی

گوید که اگر این حدیث صحیح بوده باشد و میشاید که مثل او جاهلی که اهل سابق اسلام شنید علی علیه السلام

هفت سال با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزارده اند که مثل از سابقان اسلام این معنی واقع شده بوده باشد

زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی از صحابه مثل ابوبکر و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر ابتدا

زمان هفت سال بوده و در کتاب یواقیت که مؤلف آن ابی عمر الزاهد است از عبد الله بن عباس رضی

الله عنه منقولست که گفت علی المرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردمان را آن خصایل نیست اول

آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام نخستین کسیست از عرب و عجم که با حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزارد

دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بود دیگر آنکه در روز هراس قدم در جادهٔ ثبات مستحکم

ثابت فرموده فرار ننمود و یوم المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم غسل داد

و در قبر وی در آورد از عفیف کندی که برادر اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام بر نیت

حج طواف بیت الله الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم

که ناگاه مردی از خانهٔ که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که آفتاب از وسط السماء میل

نمود در نماز ایستاد و بعد از آن عورتی هم از آن خانه بیرون آمده اقتدا بدو کرد و اکنون کودکی که نزدیک ببلوغ بود

هم از آنجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرض از این کار چیست

جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزادهٔ من و این ضعیفه منکوحهٔ اوست خدیجه

بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم محمد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم گمان میبرد که بشرف نبوت

مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر بر دو فتح خواهد شد و این نماز است که میگزارد و تا غایت غیر از این کس

اصر

احدی مناقب او گرد و روایت کرده اند عفیف بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت نقل

نموده میگفت اگر من در آن روز ایمان می آوردم ثانی امیر المؤمنین میبودم علیه السلام و ایضا در کشف الغمه از کتاب

خصایص بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما منقولست که گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

دست امیر المؤمنین علی را که گفت این اول کسیست که بمن ایمان آورده است و او فاروق این امت و یعسوب

مومنانست و اول کسیست که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر اوست **شعر**

تعالی الله عجب عالیمکانیست ۰ که اقبالش چنون را انتقالست ۰ شنیدستی چون امید صدر قرب

مقام قدسیان صف نعالست ۰ جناح مرحمت نزدیک شد ۰ همای سدره اش در زیر بالست

در کتاب مستر شد از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر هذه الامه

بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب و در مسند احمد حنبل مذکورست که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت

انا عبد الله واخو رسول الله وانا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب مفتر ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین

خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام الحدادی البخاری رحمه الله فی اربعینه فی الحدیث

الرابع فی ذکر علی والصحیح انه اسلم قبل البلوغ و روی هذا البیت من علی علیه السلام **نظم** سبقتکم الی الاسلام طرا

غلاما ما بلغت اوان حلمی ۰ محمد النبی اخی وصهری ۰ وحمزة سید الشهداء عمی ۰ وجعفر الذی یضحی ویمسی

یطیر مع الملائکة ابن امی ۰ وبنت محمد سکنی وعرسی ۰ منوط لحمها بدمی ولحمی ۰ وسبطا احمد ولدای منها

فمن منکم له سهم کسهمی ۰ واوجب لی ولایته علیکم ۰ رسول الله یوم غدیر خم **ذکر بعضی از**

آیات کلام الهی که دلالت در شان حضرت ولایت پناهی در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه

مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم معنی این آیت را پرسیدم که والسابقون السابقون اولئک

المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلک علی وشیعته والسابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم

وایضا از ابن عباس مرویست که از کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از آنحضرت علیه

افضل الصلوات سوال کردم که کیست این جماعت که محبت ایشان بر ما واجبست آنحضرت سه نوبت فرمود که

علی و فاطمه و پسران ایشان علیهم التحیة والغفران و از ام سلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وآله

وسلم در میان خانه نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام با طرفی که در آنجا حصیره بود در آمد فقال النبی صلی الله

علیه وآله وسلم ادعی لی علیا وابناه قالت فی البیت قال دعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین حتی جلسوا عنده

و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را دید کسای خیبری را که وقت خواب می پوشید بر خود و علی و فاطمه

و حسن و حسین پوشید و بعد از آن گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی واحب الخلق الی فاذهب عنهم

الرجس ویطهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و بروایتی عبارا آنکه ام سلمه رضی الله عنها آن دعا را شنید گفت یا رسول من از اهل بیت
نیستم فرمود که انک علی خیر او الی خیر و در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطور است که و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شاه مردان علیه التحیة والغفران نزول نموده و سبب نزول آن بود که در شبی
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اراده هجرت کرد امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در جای خوابش تکیه فرموده
این حکایت در ذکر هجرت آنحضرت مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و جمعی کثیر از اهل سیر آورده اند
که روزی میان شاه مردان علیه التحیة والغفران و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد ولید پلید آنحضرت را
گفت خاموش باش که تو مستوره طفل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزه من تیزتر است از سنان تو
شاه مردان جواب داد که اسکت فانک فاسق و خدای تعالی جهة تصدیق امیرالمؤمنین علی علیه السلام این آیه ارسال نمود
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه السلام والفاسق الولید لعنه الله و چنانچه
در صحف فوایح خلافت عثمان رضی الله والغفران مرقوم کلک بیان گشت ولید در وقت ایالت کوفه در صباحی
که بواسطه شرب شراب مست بود بی شعور رفته امامت کرد و فسق او بابلغ وجوه ظهور نمود و بقول کلام
صالح در کلام معجز نظام فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین کنایت از امام المسلمین است و براء بن عازب
روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گفت یا علی قل اللهم اجعل
لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و بطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون
انما انت منذر ولکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان همایون راند که انا
منذر و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد و انگاه گفت ولکل قوم هاد و بسوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام
اشارت نمود و گفت بک یهتدی المهتدون بعدی و در کشف الغمه مسطور است که عن زر بن حبیش عن
عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا مذکور است که مرتضی علی علیه السلام
در وقتی که استعداد دنیوی چهار درم داشت آن دراهم را از اخراجات ضروریه خود باز گرفته درمی در شب
و درمی در روز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل و
النهار سرا و علانیة در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را گفت
ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد جواب داد که طریق اعطا صدقه را منحصر درین چهار وجه دیدم و چنانچه

آنکه یکی از بنیها مقبول بارگاه احدیت افتد التزام مرافقت نمودم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای پسر
ابوطالب انجه مطلوب تو بود دریافتی آنگاه نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیدة النساء العالم
ایشان رضی الله عنهما بسبب متعاقب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت
انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
بجهة انعام امیرالمؤمنین علی علیه السلام خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن را بسند
افواه در دیگر مذکور بنا بر آن در تفصیل آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن
آیتی مگر آنکه علی رأس و قاید او ست و هم از و منقولست که گفت نازل نشده است در قرآن در شان احدی
آنچه در شان علی علیه السلام نازل گشته و ایضا از و رویست که گفت نازل نشده است در کتاب خدا یا ایها الذین
آمنوا مگر علی علیه السلام امیر ایشان و شریف ایشانست و از حذیفه نقلست که گفت الا کان علی لها ولیا
و از مجاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده و حافظ احمد بن موسی بن مردویه
روایت کرده باسناد خود از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما
و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در فرایض و احکام و ما راست کرائم کلام ملک علام اللهم
صل علی خیر الانام وآله الکرام و عترته البررة العظام بیان آنکه در زمان حیات حضرت سید المرسلین علی علیه السلام ملقب بوده بامیرالمؤمنین در کشف الغمه از مناقب خوارزمی منقولست که امام حسن عسکری
از آبا طاهرین خود از حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علیه السلام روایت فرموده که روزی رسول امیرالمؤمنین گفت
با امیرالمؤمنین آفتاب سخن گوی که او با تو تکلم نماید پس امیرالمؤمنین علیه السلام خورشید را تحیت طلب نمود
گفت السلام علیک ایها العبد المطیع پس آفتاب جواب داد و علیک السلام یا امیرالمؤمنین و امام المتقین
وقائد الغر المحجلین ای علی تو و شیعه تو در بهشت خواهید بود و ای علی اول کسی که زمین از و منشق شود محمد خواهد بود
و بعد از آن تو و اول کسی که کسوت خواهد پوشید محمد خواهد بود و بعد از آن تو انگاه شاه ولایت پناه در سجده افتاد
و اشک از چشم مبارکش در سیلان آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اخی و حبیبی ارفع رأسک فقد باهی
بک اهل سبع سموات و از انس بن مالک مرویست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت یا انس
جهت من آب وضو ترتیب کن و بعد از آن وضو ساخته نماز گزارد و گفت یا انس اول کسی که امروز برین در آید امیرالمؤمنین
و سید المسلمین و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین است پس علی آمد و دست بدر زد و رسول گفت
کیست یا انس گفتم این علیست گفت در بگشای از برای او پس علی در آمد و ایضا از انس منقولست که گفت
در اثنای آنکه نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم ناگاه گفت که حالا طالع میشود گفتم فدای تو باد پدر و مادر من کیست

گفت سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین انس گوید فطلع علی ثم قال لعلی علیه
السلام انت منی بمنزلة هارون من موسی و ایضا حافظ ابن مردویه بسند خود روایت کرده است که انس
گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از امت من پس من خواستم که سوال
کنم که آن چهار کس کیانند پس نزد ابوبکر رفتم و گفتم که رسول فرموده که ان الجنة مشتاقة الی اربعة من امتی برو بپرس از آنحضرت
که آن چهار کس کیانند ابوبکر جواب داد که من میترسم که از جملهٔ آن چهار کس نباشم و بنو تمیم مرا سرزنش کنند آنگاه نزد عمر رفتم
و آن حدیث با او گفتم عمر نیز گفت من میترسم که از ایشان نباشم و بنو عدی مرا تشنیع زنند بعد از آن پیش عثمان رفتم
و همان سخن با او گفتم عثمان نیز جواب داد که من میترسم که داخل آن چهار نفر نباشم و بنو امیه زبان طعن بر من
گشایند پس نزد علی علیه الصلوة والسلام رفتم و صورت ما شرح دادم گفتم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الجنة
مشتاقة الی اربعة من امتی فسله من هم علی علیه السلام گفت والله من از آنحضرت سوال کنم اگر از جملهٔ آن چهار نفر
باشم لوازم حمد الهی بتقدیم رسانم و اگر داخل آن چهار کس نباشم از خدای عز و جل مسئلت نمایم که مرا از ایشان گرداند
و دوست دارم ایشانرا پس بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شد من با او رفتم تا در آمدیم بر رسول صلی الله علیه وآله
وسلم و آنحضرت سر مبارک در کنار دحیه کلبی بود چون دحیه علی را دید از برای او برخاست و بر وی سلام کرد و گفت بگیر
سر عم خود را ای امیر المؤمنین که تو سزاوارتری بآن پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیدار گشت سر خود را در کنار علی دید
فرمود که ای ابو الحسن ترا نیاورده است نزد ما مگر حاجتی قال بلی بابی انت وامی یا رسول الله دخلت وراسک فی حجر دحیة الکلبی
فقام الی وسلم علی وقال خذ برأس ابن عمک الیک فانت احق به منی یا امیر المؤمنین پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
که علی را شناختی او را گفت آری دحیه کلبی بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود پس علی علیه
السلام گفت بابی وامی یا رسول الله انس مرا خبر کرد که تو فرموده که بهشت آرزومند چهار کس است از امت
من آن چهار کس کدامند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست خود اشارت بعلی کرد و سه نوبت گفت و الله
تو اول ایشانی فقال من الثلثة فقال صلی الله علیه وآله وسلم مقداد و سلمان و ابوذر رضی الله عنهم و ایضا
از ابن مسعود رضی الله عنه نقل نموده که گفت در آمد علی علیه السلام بر رسول خدا صلعم و بود من عایشه نشسته
عایشه گفت غیر فجد من جای بنشیند که نشست بینی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم میان پشت عایشه زد و گفت مرا
ابن ابی بکر برادر من فانه امیر المؤمنین وسید المسلمین وقاید الغر المحجلین یوم القیمة یقعد علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة
ویدخل اعدائه النار **شعر** برای راحت روح شریفش ۵ بجنت جود و عزم و دولتست ۵ بهر نوشش جان جمله
بدوزخ آتش اعدا شعالست ۵ پوشیده نماند که در کشف الغمه درین باب احادیث از آنچه مذکور شد بوضوح می پیوندد لیکن
طریق اختصار مسلوک داشته عنان جواد خامه بلاغت نژاد را بصوب بعضی از اخبار که دلالت بر وجوب محبت شاه ولایت

منقبت

ولایت منقبت میکند عطف داده موطا ری ای سبیل الرشاد **ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد**
بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت آن مهر سپهر ولایت
در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی روایت که جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه گفت قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اتانی جبرئیل علیه السلام من عند الله عز وجل بورق آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة
علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آمد بمن جبرئیل از نزد ایزد سبحانه
و تعالی با برگ سبزی از آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که دوستی علی بن ابی طالب را فرض کردم بر خلق خود
پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس روایت که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمیرساند سیئه و دشمنی او سیئه ایست که با وجود
آن نفع نمیرساند حسنه و حسن ما قیل **نظم** هیچ حسنه پیش محشر ره ای بهشت ۵ گر نگیرد سر قهر دوستی بکر
و گر لطف نظر سوی دوزخ اندازی ۵ کند رضوان تو بر عاصیان گلستانی ۵ و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع میشدند خلق
نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را و بر ضمیر ازکیا پوشیده نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل علما چنین
تاویل کرده اند که دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام فرع محبت حضرت رسالت پناه است و تصدیق بحقیت
آنحضرت آورده من عند الله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است و عمل با وامر و نواهی
مقررست که اگر جمیع افراد آفرینش برین فطرت مخلوق میشدند حق سبحانه تعالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد
و ایضا در مناقب حسن زندی مذکورست که سلمان را گفتند چه بسیار دوست میداری علی را سلمان
گفت من از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میگفت من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی
یعنی هر کس علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد پس بدرستی که مرا دشمن
داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خداست ۵ دست گیر تو با هر دو سرا ۵ دشمنی وی افکند در چاه
مهر بان محمد حسن بغداد ۵ و حافظ ابو نعیم در حلیه روایت نموده که از امام عالیمقام حسن بن علی علیهما السلام
که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفت بخوان برای من سید عرب یعنی مرتضی علی را پس گفت عایشه
که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب و چون امیر المؤمنین
علی علیه السلام حاضر شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاد تا انصار را احضار کرده پس ایشان را گفت
ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بچیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نشوید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله گفت
این علیست پس دوست دارید او را بدوستی من و گرامی دارید او را بگرامی من که مرا امر کرد بآن جبرئیل

جبرئیل امر کرده است مرا بآنچه گفتم شما را از نزد او سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابو سعید خدری رضی الله
عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر علی را که دوستی تو ایمانست و دشمنی تو نفاقست
و اول کسی که به بهشت در آید دوست تو خواهد بود و نخستین کسی که در دوزخ در آید دشمن تو و بر کسی که گرد آید رسیده ام
الله تعالی نیز و از ابن عطیه پس تو از منی و من از تو ام و صیت بپیغمبری لعبد الرحمن و عز الدین عبد الرزاق بن رزق
المحدث الحنبلی الموصلی در مولف خویش آورده است که روایت کرده است ابو جعفر از پدر خود محمد علی و او از پدر خود علی بن
عبد الله بن العباس گفت عبد الله که من با پدر خود نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ناگاه در آمد علی
ابن ابی طالب علیه السلام و سلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام را بر او رد کرد و با خوشی شد و برخاست
و با او معانقه فرمود و میان هر دو چشمش را ببوسید و او را بجانب راست خود بنشاند پس عباس گفت ای
سید ای من یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عم والله که شدت محبت الهی نسبت با وی بیشتر
از آنچه من او را دوست میدارم هر کسی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانید
ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بسوی علی ابن ابی طالب علیه السلام پس گفت انت سید فی الدنیا و الآخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب
الله من ابغضک فقد ابغضنی و بغیضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک بعدی **رباعیه** شاه قریشی که مصطفی ثانیست
و بر تو باطنش جهان از فانیست ۵ حبش سبب مرحمت رحمانیست ۵ بغضش اثر عذاب جاویدانیست
و در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال علی علیه السلام عهد النبی صلی الله علیه و آله انه لا یحبک الا مومن
و لا یبغضک الا منافق و صحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه علمک سالم نکن تعلم صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المومنین علی علیه السلام را به یمن فرستاد گفت یا رسول الله مرا میان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم قضا
نمیدانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه بی کینه آنحضرت زده فرمود که اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه
از امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام منقولست که فرمود فو الذی خلق الحبة ما شککت بعد فی قضاء بین اثنین و
در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار روزی در مخاطبه صحابه کبار فرمود که اقضاکم
علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی ابن ابی طالب است و در شواهد النبوه از شرح تعرف منقولست که جناب
مرتضوی را کمال ... کسی این سخن گفته بود و بعد از وی نیز احدی مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه
روزی بر زبر منبر فرمود که سلونی عما دون العرش بپرسید از من ماورای عرش هر چه می پرسید بپرسید که در میان
دو پهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت پناهست در دهان من و این آن چیزیست که
چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد تو ریه یکی

که سخن گوینده هر آینه من و ساده و قطع کنم و بدان نشسته خبر دهم مرا بآنچه در آن مرد و گفت بیست و آن دو کتاب مرا
در آن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطورست فرمود که هر آینه حکم کنم در میان اهل توریه
بتوریه ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان بفرقان
نیست آیتی که نازل گشته باشد در بحر و بر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من دانا ام که در شان که نازل شده
و بر مقتدی در این سخن اشارتست بآنکه آنحضرت را درجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک علام **بیت**
دلش بحریست پر از گوهر علم ۵ کلامش غیرت عقد لآلیست ۵ زبانش مظهر اسرار دینست ۵ بیانش مظهر سحر حلالست
چنان بر روی حقایق نکته سنجی ۵ که او را بر جواب هر سوالیست ۵ و در فصل الخطاب و در اثنا ذکر فضایل حضرت ولایتمآب
مسطورست که قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی علیه السلام تسعة اعشار العلم و الله لقد شارکهم فی العشر
الباقی و چنانچه در کشف مسطورست سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و نحو و صرف و غیر آن
بشاه مردان تمام میشود و در شواهد النبوه از جنید بغدادی رحمة الله مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از
محاربات مخالفان از پرداختن فراغت یافتی هر آینه ... بما نقل کردندی از این علم یعنی از علم حقایق و تصوف آنچه طاقت آن نیاوردی
و در روضة الشهدا از حضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیا هزار باب از علم در من آموخت
که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد **نظم** نبی در گوش او یک علم در داد ۵ هزاران در ز دانش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد ۵ در آن شهر علم را حیدر آمد ۵ اما کمال شجاعت شاه ولایت بغایت مشهورست و از
ضمن غزوات و محاربات که در جلد اول مسطور گشته در نهایت ظهور **نظم** ز ضرب ذوالفقار آن شه هیجا
هزاران سر بهر سو پا بپا است ۵ چه جای پور دستان شیر افلاک ۵ ز دست او زبون تر از غزالست ۵ اگر رستم
کشد تیغ خلافش ۵ بمیدان غزا کمتر ز زالست ۵ اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بیان کنند
در بیان مستقصی تفصیل آن کرده از هزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد **نظم** ولایت سخاها پادشاها
کف ابر دولت دریا مثالست ۵ شود گر زنگ فلک پر گوهر و زر ۵ بچشمت کمتر از سنگ و سفالست ۵ ز زر جوش
موج دریای عطایت ۵ چه جای غرق انعام نوالست ۵ اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت
او بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بمراتب صعود بدرجات فردوس اعلی درجه قصوی داشت جابر بن عبد الله
الانصاری میگفت که ندیدم زاهدتر از علی المرتضی که پیوسته دیده همت را از استغنا و دنیویه فرو بسته بود
و بر صدر بلند همت زهد متمکن شده و مراتب اخرویه نشسته **بیت** چه بودش ملک مال جاه و دانی
سودی طالب بنای فانی ۵ در ترجمه مستقصی مذکورست که چون عایشه و طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند
طلحه به بیت المال در آمده نقود نامعدود دیده این آیت برخواند که وعدکم الله مغانم کثیرة فعجل لکم هذه

وبعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ایشان ظفر یافت همان خانه در آمده حشش بر دندانیده در حجم سرخ و سفید
افتاد و فرمود که ای زر سرخ خدا مغرور بساز و ای سیم سفید غیر بمن بپیرداز که من یعسوب شما مغرور نشوم و کلهٔ
شما بایل کردم مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل نظم معشوقه دهر چون بکند جلوه گری ۸ در دیگری نظر کرده
در دار فنا کار زیبانست بری ۸ مانند غریب باش یا رهگذری ۸ و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر کرار هرگز
سه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات با نان جو نان خورش میل نکردی و از عدی
بن ثابت ثبوت پیوسته که گفت حلقی پالوده نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند رغبت نفرمود و
فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول فرمایم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن نخورده باشد
و در کشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام دو جامه سطبر خرید و قنبر غلام
خود را مخیر ساخت که هر کدام را خواهی بپوش قنبر یکی از آن دو ثوب را اختیار کرده و دیگری را حیدر کرار
بپوشید و آنرا آستین دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرموده و در روضة الشهدا
مذکور است که در آن صبح که امیر المؤمنین علی علیه السلام را ابن ملجم لعنة الله علیه زخم زد فرمود که مرا روی
بجانب مشرق بدارید چون موجب فرموده عمل نمودند فرمود که ای صبح بدان خدایی که عنان ادراکی
و حکم او نفس روی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمایی
که از آن روز که با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در اوایل ایام شباب نماز گزارده ام تا امروز
هرگز تو مرا خفته نیافته و من ترا آمده یافته آنگاه سجده کرد و گفت ای خدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی ده که از آن ساعت که بدست حبیب تو
ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرگز مباشر منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو
نیندیشیده و بخاطر نگذرانیده مخفی نماند که حقیقت زهد و عبادت سوای طاعت اوامر و نواهی الهی است
و متابعت سنن سنیه حضرت رسالت پناهی و امیر المؤمنین علی علیه السلام در مقامی اصناف طاعات بمرتبه احتیاط
و اهتمام میفرموده که وقوف آن درجه تصور نتوان کرد و زیاده بیان و تقیه تجاوز از خیال در نتوان آورد و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل ذکر بعضی از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام و شمه از خوارق
عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب امام عالی مقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا از آبای بزرگوار خود
علیهم الصلوة والسلام نقل فرموده که خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا
سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداک ابی و امی یا رسول الله غیر از تو

که سوار خواهد بود فقال انا علی البراق واخی صالح علی ناقة الله التی عقرت وعمی حمزة علی ناقتی العضباء واخی علی علی
ناقة من نوق الجنة ولواء الحمد بیده ینادی العرش فیقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری
رضه روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که چون صانع قدیم آسمان و زمین را خلق فرمود
نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد و آسمان و زمین قبول نمودند و امر دین بما تفویض شد پس
سعادتمند کسیست که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسیست که بعدم متابعت ما بشقاوت رسد و حلال کسی که ایم
حلال خدا او حرام کسی که ایم حرام خدا او در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغ بریان نزد نبی آخر الزمان
علیه صلوات الرحمان آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوسترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را
با من بخورد پس علی علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنحضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود و در کشف الغمه
از مسند احمد حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت مآب ابواب شارعه در
مسجد باز کرده بودند روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این درها را مسدود گردانید مگر باب
علی ابن ابی طالب پس مردم درین باب سخنان گفتند و این معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست
و بعد از حمد و ثنای ایزد متعال گفت بدرستی که من مامور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم
والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم ۸ و از عبدالله عمر روایتست که گفت بودیم اگر می گفتیم بهترین مردم ابوبکرست
و بعد از آن عمر و بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر گشت که اگر یکی از آنها مرا بودی نزد من دوستر بودی
از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه و آله دختر خود را بوی داد و او را از آن دختر اولاد تولد نمود و دیگر آنکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ابواب از مسجد مسدود ساخت بخلاف باب او سیم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود
و امام ناطق جعفر الصادق از آبای عالی مقام خود علیهم السلام روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین علی
علیه السلام بر منبر کوفه گفت ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده عطیه که دوستر است پیش من
نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع است مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو
نزدیکترین خلایقی در روز قیامت بمن فی موقف بین یدی الجبار و منزل تو در بهشت خواهد بود برابر منزل من
چنانچه منازل برادران در برابر یکدیگر باشد و گفت تو وارث منی و وصی منی بعد از من در اهل بیت من و خویش من
و در وقت غیبت من و تو امامی امت مرا و قایم بعدل در میان رعیت من و تو ولی منی و ولی من
ولی خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست بیت ناتمام کرا علی نه نکوست ۸ هر که او
دشمن شد ارم دوست ۸ از ثابت غلام ابوذر غفاری رضه ثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل لازم

امیرالمومنین علی علیه السلام بودم و چون عایشه را در آن معرکه دیدم شکی در دل من پدید آمد و بعد از زوال آن آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته چون حال من تفتیش نمود آنچه را که از من واقع شده بود با وی گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با او است و این از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه مسطور است که گفت مسروق در آمد بر عایشه پس گفت خوارج را که کشت گفتم علی پس عایشه خاموش شد و من گفتم ای ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که در این باب از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده را خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت هم شر الخلق والخلیقة یقتلهم خیر الخلق والخلیقة و اعظمهم عند الله یوم القیمة وسیلة و در کتب بعضی از علما این فضایل نفسانی مسطور است که عبیده سلمانی گفت من در حینی که توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت را منزل نزدیک شد وقتی که نماز میگزارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته امیرالمومنین بعد از گزاردن صلوه فراغت فرمود که این خبر غیر واقعست ایشان از آب نگذشته اند و کشتنگاه ایشان در این جانب رود است دیگری از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانید که مخالفان از آب عبور نموده اند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نگذشته اند و من هرگز دروغ نگویم و با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان آنطرف آبست و چون آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته اند و آنچه دم در وقع میگفتند و در کشف الغمه این حکایت الذکر زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست و هم در این کتاب مسطور است که علی المرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب چپ و راست گریست گریست و گفت اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیرالمومنین این چه منزلست جواب داد که این کربلاست جماعتی را بکشند که بحساب به بهشت در آیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین علیه السلام حقیقت آن سخن بظهور پیوست روایتست که شاه ولایت براء بن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی پس از واقعه کربلا براء میگفت که امیرالمومنین علی راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت میکرد و از جمله کرامات حیدر کرار دیگری است که آفریننده سپهر دو بار جهت آنحضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید و کرت اول در زمان حیات حضرت سید کاینات و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما کیفیت رجعت آفتاب در عهد حضرت رسالت مآب در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشته جهت تکرار نیست و آنچه پس از غروب آفتاب سپهر اصطفی مغرب فنا روی نموده آنست که در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه

کوفه

کوفه بود و چون بوادی بابل که از فرات عبور نماید وقت نماز دیگر رسید و آن حضرت با طایفه از اصحاب بادای صلوه عصر قیام نمودند و سایر لشکریان بگذرانیدن چارپایان خود مشغول بوده نماز دیگر ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بمیان آوردند و چون شاه مردان مقالات ایشان را استماع نمود از حضرت رسالت مسالت نمود که آفتاب باز گردانند تا آن جماعت نماز را بوقت بگزارند و این مستدعی بعز اجابت مقرون گشته خورشید بجای نماز دیگر آمد تا اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند و آنگاه غروب کرد و در آن محل از وی آوازی هولناک مسموع شد چنانکه خوف بر مردم غالب شده زبان بتسبیح و تهلیل گشادند جمعی گردان ساختند و نظر باین کرامت در منقبت آن کمترین امت گفته شده

نظم

ولی والی ولا ولایت ۵ که در ملک قضا نافذ مشیت ۵ ز فرمانش که در افق نور مه زنده چو تیغ حیدر تابت ۵

دیگر آنکه چون امیرالمومنین بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورده و شب در مسجد علی المرتضی علیه السلام بعد از ادای نماز بامداد آن شخص را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه مردی و زنی باهم نزاعی دارند مرد و زن را باهم پیش من حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نموده امیرالمومنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و گوی شما بسیار دراز کشید جوان گفت یا امیرالمومنین من این زن را بعقد نکاح در آوردم و چون نزدیک وی رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت بسیاری از سخنان است که گفتن آن قبیل است که کسی که بآن مخاطب نشود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه تو منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیرالمومنین علی علیه السلام گفت تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی که مرد و تمام نگران او دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی باو نداد و او را از شهر خود بیرون کرد و تو شبی بقضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت شد و تو از آن حامله شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود ترا مادر از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته و بیاد در خرقه پیچیدی و در بیرون در جایی که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمده و بیا و بوی میکرد سنگی بوی انداختی بر سر آن طفل خورده مجروح گشت و مادر تو پاره از ازار خود دریده بر سر آن طفل بست پس وی را گذاشتید و برگشتید و دیگر حال او ندانستید که چه شد آن جوان داد که چنین است یا امیرالمومنین و این راز غیر از من و مادر من کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را برگرفته و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا

نزول کرد آنجا و آن جوان را گفت سر خود را برهنه کرد اثر تنگ سنگی بر روی ظاهر گشته امیر المؤمنین علی علیه السلام
آن زن را گفت این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود بر روی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بجای
که جای بود و دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم شنیده است که من کنت مولاه فعلی مولاه ادای شهادت نماید دوازده تن از انصار برخاسته
گواهی دادند و انس بن مالک آن حدیث را شنیده بود و کتمان شهادت نمود شاه ولایت او را سوگند
گردانیده گفت ای انس تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب شده است
مرتضی علی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدیی برص بر روی ظاهر گردان که
عمامه آن را نپوشاند راوی گوید والله که آن شخص را دیدم که سفیدی برص میان هر دو چشم وی ظاهر شده بود
از زید بن ارقم روایت است که گفت که من در همان مجلس المعلی اسمه آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابران ایزد سبحانه تعالی روشنایی دیده مرا
زایل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده از خدای تعالی آمرزش میخواست راقم
منیر و لقمان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضایل و کمالات و کرامات و خوارق
عادات امیر المؤمنین علیه افضل التحیات و التسلیمات درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته لمعه ایست
از نور بیان و رشحه ایست از بحر بیکران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال معقد و لغات
سخن ازین نیست و منشور بلیغی فصحای طاعت نشان نی لاجرم بر همین مقدار که خامه بدایع آثار اظهار نمود اختصار
افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان از صوب اخبار مناقب بیان انعطاف داد

بیت

هر چه گفتیم در اوصاف کمالات امیر ** همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ** اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی
و سایر ائمة الهدی و سلم تسلیما کثیرا دائما مبارکا کلما

ذکر مجملی از احوال امام ثانی حسن بن علی المرتضی علیهما السلام از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

آن امام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارک رمضان سال سیم از هجرت در مدینه باتفاق
و زمان حمل آن حضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست
ولد بستة اشهر و لم یولد لستة اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف
ذلک در شواهد النبوة مسطور گشته که بعد از تولد امام حسن علیه السلام جبرئیل اسم شریفش با تهنیت به
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن
مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون علیه السلام بوده و کنیت امام حسن ابو محمد است و لقب نقی

و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب
آن امام عالیجاه است و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن علیه السلام متولد شد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام
پرسید که او را چه نام نهاده اند گفتند حرب آنحضرت گفت او را حسن نام نهید و از برای او گوسفندی عقیقه فرمود
و بقول امام حسن اول بکره متوسم بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن امام را بحسن تخیر فرمود
هم در کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها روز هفتم از ولادت آن قرة العین سیادت
و بهر قماطه خرقه بهشت که جبرئیل آورده بود بجهت زر بر رسول صلی الله علیه و آله آورد و باتفاق ارباب خبار
در آن روز رسید بار بشارت کرد تا سر او را بتراشید و بوزن موی سر او نقره تصدق نمود
و در روضة الشهدا از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابله فاطمه بودم بحسن و حسین صلوات الله
علیهما و چون اختر تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام و التحیة
رسید فی الحال بحجره سیدة النساء آمده گفت ای اسما بیا فرزند مرا من آنکه او را در خرقه زرد پیچیده
بیاوردم و در کنار سید ابرار نهادم آنحضرت آن خرقه را دور انداخت و گفت با شما عهد کرده ام که اولاد مرا
در خرقه زرد نپیچید من بر رفتم و خرقه سفید آوردم و حسن را برداشته در آن پیچیدم و در کنار سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست می گفت و قامت در گوش چپ وی
این حروف گوید روایت این حدیث از اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت
ولادت سبطین علیهما السلام اسما با شوهر خود جعفر طیار در حبشه بوده و در روز فتح خیبر بعسکر خیر البشر رسید
بنا علی هذا صاحب کشف الغمه در وقت تزویج شاه اولیا و سیدة النساء در قوم کلک صحت تمام گردانیده
که نقل احادیثی که در باب تزویج شاه اولیا و سیدة النسا از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح
نیست زیرا که در آن اوقات اسما با جعفر در حبشه بوده و ظاهرا راوی کننده آن حدیث سلمی بنت
عمیس بوده زوجه حمزه رضی الله عنه و چون اسما از خواهر خود اشتهار بیشتر دارد در روایت بر سبیل سهو
عوض سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که
امام حسن علیه السلام و التحیه در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیه هفت ساله و چند ماهه بود
و در وقت انتقال امیر المؤمنین علیه السلام از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایتی که صاحب
کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن علیه السلام مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت
دخل فرمود و بعد از آن بنا بر اختلاف رای متابعان ملک بعض اقتضای مالک الملک المستعان دست از آن
امر باز داشته با معاویه صلح کرد و در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت الکاه با

خویش بمدینه شتافت و قرب ده سال در آن بلده طیبه بسر برد و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین
بسبب سمی قاتل الناس که زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بدان
سید جوانان جنان داد پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره
بهشت خرامید و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده
حمدالله مستوفی وفات آن امام فرخنده صفات در صفر سنه تسع واربعین دست داد و بیانی که مید یکی
روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع واربعین دست داد و مدت عمرش بنا بر قول اکثر
مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه بوده باشد و زمان امامتش بتحقیق قرب نه سال و نیم
و مدفن همایونش مقبره بقیع است قریب بمقبره فاطمه بنت اسد بن هاشم لازال مضجعهما محفوظا بانوار
الغفران والمراحم

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علمای امت و اجتهاد
فضلای بنی آدم امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
متعلق بامام حسن علیه السلام بوده و هیچکس از اهل دانش و بینش و سالکان مسالک آفرینش درین باب
طریق خلاف و عناد نپیموده

نظم

شاهی که وجوب طاعتش بی محنت ۵ در ملک فضل همو در عدالت
ذکرش سبب نجات اهل جنت ۵ شایسته مسند امامت حسن است ۵

منقوش بهر سکه در صباح شبی که حضرت
مرتضوی بعلی درجات اخروی فایز شد امام حسن علیه السلام بمنبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی
و درود بر روضه مطیبه مصطفی فرمود که ایها الناس امشب انسانی تمام مردی بیرون رفته است که متقدمین
مثل وی ندیده اند و متأخرین مانند وی نخواهند دید شبی بود که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار ملازمتش اختیار میکردند تا صورت
فتح و نصرت روی مینمود و مراجعت میفرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و بقولی
یوشع بن نون علیهما السلام در آن شب وفات یافت و عیسی ابن مریم سلام الله علیهما در آن شب بآسمان صعود کرد
و همچنین بیک یک از فضایل کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی
الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت
افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال النبی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت آنگاه آن امام کرامت پناه بنشست و عبدالله بن العباس
و بروایتی عبیدالله بن عباس رضی الله عنه برخاسته گفت معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبایعوه
مردم حضار مجلس امر متابعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول کسی که

بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام والتحیة استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه و قیس گفت با تو بیعت
میکنیم بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالتماب و جهاد با اهل بغی و عناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد
با اینان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا ازین سخن استدلال
نمودند که قرة العین خیر النسا با اهل شام محاربه ندارد و چون خبر فوت امیرالمؤمنین حیدر و بیعت امام حسن سلام
الله علیهما بسمع معاویه بن ابی سفیان علیه ما یستحق من الرحمن رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت
و امام حسن علیه السلام با چهل هزار نفر که ببیعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه
توجه فرمود و چون دیه عبدالرحمن از مقدم شریفش غیرت افزای روضه رضوان گشت قیس بن سعد بن عباده را
مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن شد و در آن منزل
صباحی باجتماع مردم فرمان داد و جهت امتحان خلایق و دریافتن موافق از منافق بعد از ادای سپاس
و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس من
حرب کنم حرب کنید و با هر کس صلح نمایم صلح نمائید بخدا سوگند که کینه هیچ مؤمنی در سینه من جای ندارد
و من بد خواه هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ما بین بهتر است از تفرقه و خلافت
و بغض و عداوت والسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه صلح نموده
با او خواهد گذاشت بنا بر آن در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج ابلهم گفتند که والله که این شخص مانند پدر خود کافر شد
و عنان رفته و آشوب بمرتبه در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند
و در آن اضطراب مشایعه مبالغه نمودند که مصلی و ثیاب آن جناب را ربودند و ردا از دوش مبارک کشیدند
آن امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجایند شجاعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت
شریف آن دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب روضه سبب
خروج لشکر بر امام حسن علیه السلام آن بود که بجهتی در عسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن عباده کشته شد
القصه امام حسن علیه السلام از آنجا بجانب مداین روان شده و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه
اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده زخمی کاری بران سید جوانان جنان زد که اثر زخم باستخوان رسید
و عبدالله بن خطل و عبیدالله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند و امام حسن علیه السلام مجروح
بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر خضرا گردانید و در آن منزل سعد بن
مسعود الثقفی که عم مختار و عامل حیدر کرار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا معالجه زخمی که جراح
آنحضرت زده بود مشغول شدند و در خلال این احوال جمعی از رؤسای قبایل که سالک مسالک ضلال بودند برسبیل خفیه

مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بسرعت سیر بجانب عراق تحریص کرده ضامن تسلیم امام
حسن علیه التحیة والتسلیم شدند چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست مصالحه را اصلح دانسته
و رقعه بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید او زمام خلافت را بوی دهد
چون مکتوب مطالعه معاویه بن ابو سفیان رسید مبتهج و مسرور گشته بجناح استعجال بجانب عراق در حرکت آمده
و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبد الله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاده و پیغام داد که هر شرطی که
مرضی طبع امام حسن علیه السلام خواهد بر این صحیفه نویسد و عبد الله بن عامر بعد از وصول بدان آن کاغذ را بموقف
عرض رسانیده آنحضرت صلحنامه بر منوال مرقوم کلک فصاحت مآل گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة امیر المؤمنین علی
ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد
من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله
فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و
اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء و بما اعطی
الله من نفسه و علی ان لا یبغی للحسن بن علی و لا لاخیه الحسین و لا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه
غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم فی افق من الآفاق شهد علیه بذلک و کفی بالله شهیدا فلان بن فلان والسلام
و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنجهزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه
از امام حسن علیه السلام طلب ننماید تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فارس و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه
فرستند تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که ذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام را بسب نمایند و معاویه
جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین علی را علیه السلام و گفت در مجلسی که امام حسن حاضر باشد علی المرتضی را
سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت و خبر بمعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید با اتباع خویش
در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف گردانیده
بکوفه شتافت و مقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسیده تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد
بن عباده که قبول متابعتش اکراه مینمود و بالآخره قیس بنابر نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیة بمجلس معاویه
رفته با وی بیعت فرمود و در آن مجلس معاویه بقیس گفت من نمیخواستم که این کار تمامی پذیرد و تو زنده باشی
قیس رضی الله عنه گفت من نیز نمیخواستم که من در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت باشی و چون زمام مهام اهل اسلام
در قبضه اقتدار حاکم شام در آمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگویی که خطبه خواند

و مردم را از استعداد خویش بخلافت آگاه گرداند و نشان نمود که حسن علیه السلام از ادای خطبه عاجز خواهد آمد
و خلایق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده و معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالآخره حسب
الالحاح عمرو آن امر را از امام حسن علیه السلام التماس نمود و آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجمعی که وجوه
اعیان عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقویست و بدترین
حمقها فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمایید از جابلقا تا جابلسا مردی که جدش محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
باشد نیابید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از گمراهی
و شما را عزیز گردانید بعد از ذلت و بسیار گردانید بعد از قلت و بدرستی که معاویه بمن نزاع کرد در امری که
حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این امر را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه کرده نخستین خون اهل
اسلام را وا داشتم و هر آینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل او دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم
اما قصد من اصلاح بود و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معاویه خجالت زده
شده گفت ای ابو محمد بس است فرود آی و ازین خطبه کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان حضرت امام حسن علیه التحیة
والغفران نزد حاضران بوضوح پیوست و عمرو عاص خجل گشت و معاویه را از آن التماس ندامت بنهایت رسیده
نموده کینه عمرو در دل گرفت آنگاه امام حسن علیه السلام بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق رجعت
کرد و ازین مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان بظهور پیوست زیرا که زمان وفات رسول صلی الله
علیه و آله تا وقت وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر شمه از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن و
ایراد بعضی از احادیث داله بر علو شان آن مقتدای مؤمنین در نسخ معتبره بروایت علمای دانشور مبین و مقرر
گشته که امام حسن علیه السلام از فرق سر تا سینه مشابه حضرت خیر البشر بود و حسین علیه السلام از سینه تا قدم
و از انس بن مالک بثبوت پیوسته که گفت نبود احدی شبیه تر برسول صلی الله علیه و آله و سلم از حسن بن علی علیهما السلام
و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنبر بر آمد حسن را بپهلوی خویش
نشانده گاهی بسوی اهل مجلس نظر میکرد و گاهی بجانب وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی
اصلاح کند بواسطه او میان دو گروه عظیم از مسلمانان و در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت ملازم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که فاطمه علیها السلام در آمد میگریست آنحضرت گفت چه چیز ترا در گریه آورده است
جواب داد که یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و علی بجانبی است و من نمیدانم که [illegible] کجا یند رسول
فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدایی که ایشان را آفریده مهربانتر است بدیشان از تو آنگاه روی بقبله دعا کرده بزبان الهام بیان
راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشان را نگاه دار و اگر در دریا اند سالم بکنار آر در حال جبرئیل نازل شده گفت

یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و پدر ایشان بهتر از ایشانست و ایشان حالا در حظیره
بنی نجار در خوابند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه
گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و ما با او برخاستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را
دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک جناح خود را فرش ایشان ساخته بود و بال دیگر ایشان را پوشیده پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را برداشت و ابو ایوب انصاری رضی پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را
من بردارم تا تو سبکبار شوی آنحضرت گفت بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر
از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن تشریفی که خدای تعالی در باره ایشان ارزانی داشته است پس خطبه
خواند و گفت ایها الناس خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که
جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه است پس گفت خبر دهم شما را بهترین مردمان بحیثیت پدر و مادر گفتند
بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی المرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا گفت ای مردمان خبر دهم شما را
بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است
و خاله ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة
وامهما فی الجنة وجدهما وجدتهما وخالهما وخالتهما فی الجنة وعمهما وعمتهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة
ومن احب من احبهما فی الجنة **مصرع** چه گویم مدح آن کو را بود اینچنین نسب ۵ و در صحیحین از براء بن عازب مرویست
که گفت دیدم حضرت سید بر حق را صلی الله علیه و آله و سلم که حسن بن علی بر دوش او بود و میفرمود که اللهم انی احبه
فاحبه و در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را بر دوش خود
نشانده بود و شخصی گفت نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست و حافظ ابونعیم
از ابی نقل نموده که در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگزارد و در سجده بود حسن علیه السلام آمد و بر پشت
بگردن او برآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را برفق برداشت و چون از ادای نماز فارغ شد گفتند یا رسول الله
کاری کردی با این کودک که با هیچ احدی آن کار هرگز نکرده بودی فقال صلی الله علیه و آله و سلم ان هذا ریحانتی وان
ابنی هذا سید وعسی ان الله ان یصلح به بین فئتین من المسلمین انا بو هریره روایت کرده که گفت هرگز حسن بن علی علیهما
سلام الله علیهما [illegible] از شادی الوقی او آب از چشم من فرو ریخت چه آنکه روزی به بازاری از بازارهای مدینه
در ملازمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در آمدیم و در وقت بازگشتن در خانه فاطمه علیها السلام
آمدیم آنحضرت ندا کرد که یا لکع یعنی ای صغیر حسن علیه السلام بیرون نیامد مردم گمان بردند که سیده النساء جامه

جامه

جامه پوشانیدن او را باز داشته است حضرت رسالتمآب و اصحاب در انتظار نشستند ناگاه بیرون آمد و چون امام حسن آمد
ابوبکر او را برداشته در عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آورد و هر کس می طلبید او نمی داد تا پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه بپرسید و آنحضرت او را در کنار گرفته بوسید گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد
او را نیز دوست میدارم و در مسند احمد حنبل در مجلد اول مسطورست که علی بن الحسین از جد خود از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة
یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست سبطین را گرفته گفت هر که مرا دوست دارد و دوست دارد این هر دو کس را
و پدر ایشان را و مادر ایشان را باشد در درجه من روز قیامت **بیت** دوستی آل بیت مصطفی ۵ موجب نعمت شود روز جزا
اما جود و سخاوت آن دو سپهر کرامت بغایت مشهور است و در السنه و افواه طوایف انسان مذکور **بیت**
جود و سخا از آن هر دو شهره گشت ۵ که صیتش ز چرخ برین در گذشت ۵ و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست
که روزی حسن علیه السلام شنید که مردی در نماز مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسئلت مینماید
پس بمنزل بازگشته آن مبلغ را نزد آن شخص فرستاد و از ابن سیرین نقلست که نوبتی حسن علیه السلام عورتی
بعقد نکاح درآورده صد کنیزک که با هر یک از آنها هزار درم بود نزد آن منکوحه فرستاده و در فصل الخطاب
مسطورست که حسن [illegible] علیه السلام نان میخورد و مردی بوی در آمده گفت مرا ده هزار درم واجبست حسن
علیه السلام فرمود تا ده هزار درم بوی دادند و گفت بیا تا نان بخوریم آن شخص مقضی المرام بیرون رفت و بعضی از
حاضران گفتند یا بن رسول الله ده هزار درم باین مرد بخشیدی و او را مردی [illegible] نکردی جواب داد که بآن
خدایی که جد مرا صلی الله علیه و آله و سلم بنبوت برگزیده که من امروز ندانسته بودم که کسی را باید گفت بیا
تا نان بخوریم اما زهادت و عبادت آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن در حیز تصور نتوان نمود و
چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گزارد و جنیبتها میکشیدند و در شواهد النبوة مسطورست که
در بعضی از سفرهای حج که امام حسن علیه السلام پیاده بمکه میرفت پاهای مبارکش ورم کرد یکی از خدام بعرض رسانید
که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول نفرمود و گفت چون بمنزل
رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت
مادر و پدر من فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوا داشته باشد درین منزل از کجا پیدا
خواهد شد جواب داد که درین مرحله پیدا خواهد شد و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت آنکه
گفتم میگفتم برو و روغن از وی بخر و قیمت بوی ده بعد از آنکه آن [illegible] نزدیک سیاه رفت روغن طلبید
سیاه گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که برای حسن بن علی علیهما السلام گفت مرا بملازمت [illegible]

رسان که من غلام و مولم و چون او را بحضرت سده امامت رسانید معروض داشت که من مولی تو ام و فرزند من
نیکرم است لیکن وجه مرا دو وضع حمل کرده است دعا کن تا بخشنده بهشت مرا پسری دهد تمام انعام امام حسن علیه السلام
گفت تا ذکر کرد که ایزد تعالی ترا بخشان پسری که بخواهی مود داد و از شیعه او خواهد بود و چون آن سیاه بخانه رفت در
آنجا بنحوی که امام حسن علیه السلام فرموده بود مشاهده نمود و از جمله کرامات و خوارق عادات آن قبله اهل سعادات
دیگر آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر همراه آنحضرت بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و در پای نخله جهت
آن امام عالیمقام فرشی انداختند و برای زبیری در پای نخله دیگر و زبیری گفت کاش درین نخله خرماهای تری بود تا
بخوردیمی امام حسن علیه السلام فرمود که خرماهای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و
در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست و فی الحال آن نخله سبز گشته برگ برآورده خرماهای تر بار آورد شتربانی
که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحرست امام حسن علیه السلام فرمود که این سحر نیست لیکن دعای
مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بالای درخت برآمدند و آنمقدار خرما پایان آوردند که همه را
کفایت کرد اما آنچه در دره فور علم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف
سمت تفصیل یافته بیشتر از آنست که استقصا توان نمود لاجرم علی سبیل الاطناب کرده بذکر وفات آنحضرت
اختصار مینماید **نظم** هرچند که خامه راه حال آنحضرت ۞ چند آنکه دوات را بخون در رفت ۞ در نعت
حسن از حکایت گوید ۞ حقا که بنزد اهل دانش حسنت

ذکر کیفیت انتقال حضرت امام حسن بجوار رحمت کریم ذوالمنن

متون کتب تواریخ و اخبار چنان اخبار مینماید که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد
که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند میدانست که با وجود امام حسن علیه السلام این امر تمشیت نمی پذیرد زیرا
که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد و بهیچ جهت متوجه
بهم خوردن حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان حکم را که طرید حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بود بمدینه ارسال نمود و صندلی زهرآلود مصحوب او کرد و اینده گفت باید که بهر طریق که توانی جعده بنت اشعث
بن قیس را که زوجه حضرت است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را بابرین سنبر بسازد و از قبل من
او را مستقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درهم به او دهم
و او را در سلک ازدواج یزید کشم و مروان بجز موده معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدع
جعده را که استمالت داشت بر آن آورد که بموجب مدعای معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن سرایت
کرده بدار السلام نقل کرد و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار درهم نزد
جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله نکاح یزید درآورد و جعده از آن مال و امید وصال مرد قرین اهل ضلال

قرینه

قرینه آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بواسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی
بطرف علیین جنان نهاد و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امام حسن علیه السلام در ایام بیماری
خویش فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة و در فصل الخطاب مذکورست که امام حسن را سلام
الله علیه شش بار زهر دادند پنج بار تاثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که
چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تاثیر نمود مقداری الماس سوده در آب آمیخت و چون آنجناب
از آن آب آشامید بروی غالب گردید و جگر آنحضرت پاره پاره برآمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه برون
افتاد و بنا برین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمد حسام الدین گوید **نظم** که ریخت سوزن الماس
و قصد جسمش که برگشت از آن کرده جگر حسن ۞ وانگه صد و هفتاد پاره شد جگرش ۞ همه ز راه گلو ریخت در
کنار حسن ۞ برنگ گونه الماس شد فرو بم ۞ مفرح لب یاقوت آبدار حسن ۞ جگر بسوخت شفق را بحواله [illegible] دل
ز تربت جگر خسته نگار حسن ۞ لبش که مایه تریاک بود شد ز زهر ۞ فغان ز تلخی زهر شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز خشم که میرسد ۞ ز حسرت جگر و چشم اشکبار حسن ۞ آنکه عمرو بن اسحق روایت کرده اند که
گفت من و رفیقی بعیادت امام حسن رفتیم و چون برادر نشستیم شنیدیم که با شخصی گفت که بپرس از حال من پیش
از آنکه من سوال نتوانم آن شخص جواب داد که صبر کنیم که خدای تعالی ترا عافیت دهد و آنگاه بپرسیم پاره پاره
او گفت بپرس حال من آن شخص چون جواب گفت بعد از آن حسن علیه السلام گفت قطعه از جگر من برون افتاد
و چند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آنحضرت رسیدم امام حسین علیه السلام
بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل منسوب تو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام
حسن سلام الله علیه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن فرمود که اگر ظن من نسبت
بآنکس مطابق واقع است [illegible] خدا پس خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیفا باشد که
بیگناهی کشته شود و مثبوت پیوسته که امام حسن علیه السلام در آن ایام امام حسین صلوات الله علیه و علیهما
گرده امر امامت را بآنحضرت تفویض فرمود و گفت مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دفن
کن اگر خوف خون ریختن نباشد و الا در بقیع مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن علیه السلام بجانب
ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین سلام الله علیه بعد از غسل و تکفین جنازه آن امام [illegible] باشارت
بجانب روضه مقدسه روان شد تا بجا در بزرگوار خود و از تربت جد عالیمقدار دفن نماید اما سعید بن العاص که والی
مدینه بود با تفاق جمعی از عثمانیه بنفس مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه بر استری سوار گشته بمنع مشغول
گشت و جمعی شیعه آغاز عتاب کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری

سوار شده بر سر جنازه پسر پیغمبر منازعت می‌نمود و نگذاری که او را در جوار جد خود دفن کنند و مردم دو فرقه
شده جمعی جانب عایشه را گرفته و نزدیک بآن رسید که قتال بوقوع پیوندد آنگاه امام حسین علیه السلام
بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر بزرگوار خود را در جوار جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن نمود و در بعضی
مذکور است که در وقت دفن امام حسن علیه السلام والی مدینه مروان بود او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه
دفن کنند ابو هریره او را گفت چگونه از دفن حسن علیه السلام منع آری و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت که ترا می‌پنداری که اگر تو و ابو سعید
خدری احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد نمی‌گرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تو در فتح
خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو پیشتر مسلمان شده‌اند بمصاحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف
گشته‌اند ابو هریره گفت بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سده سنیه نبوت نکردم و دانستم که رسول صلعم
کرا دوست میدارد و کرا دشمن میدارد و کرا امیر اند و کرا لعن کرده‌اند و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن امام حسن
بمروان نسبت نموده نه بعایشه و العلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون
خبر وفات امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را
بعقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حباله نکاح کشید و از وی اولاد پدید آمد هرگاه میان ایشان
و قریشیان گفت و شنید واقع میگشت بزبان طعنه ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الازواج و در روضة الشهدا
مذکور است که بعد از واقعه هائله امام حسن علیه السلام مروان اسما را بدمشق فرستاد و معاویه نوشت
که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد و الا فتنه
عظیم پیدا کرد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته
سه روز برسم تعزیت قیام نمود و در خلوتی از اسما حقیقت آن حال را معلوم فرمود و فرمود که آن
ملعونه را بجزیره از جزایر برند و در دریا اندازند فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی
آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شد جعده را در ربود و در آن جزیره افکنده
و دیگر کسی از وی نشان نداد مصرع آن کینه را این عقوبت همچنان بسیار نیست و در بعضی از
اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه السلام بدمشق رسید ابن عباس در آن
خطه بود روزی در مجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابن عباس شنیدی که حسن بن علی
بهلک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبد الله بعد از کلمه استرجاع گفت ای معاویه
مغرور که در این جهان از برای تو مقرر شده مرگ امام حسن سد گور تو نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت

بر مسند

بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیمتر گرفتار شده‌ایم ایزد سبحانه و تعالی
ما را ازین نوایب فرجی روزی کناد و آنگاه ابن عباس بجا شتابیده بیرون رفت و معاویه نیز از سرعت جواب او
و درستی صواب تعجب نموده گفت من هرگز شخصی حاضر جواب تر و عاقلتر از عبد الله بن عباس ندیده‌ام

ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام حسن علیه السلام بروایت اکثر مورخان پانزده
نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمر حسین عبد الله ابو بکر عبد الرحمن عبید الله عمر
اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشت
که نامش فاطمه بوده و کنیتش ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند اسامی
ایشان اینست ام الحسن فاطمه که والده امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد الله ام الخیر ام سلمه
و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد الله جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید
رحمه الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن ام الحسن
که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو خزرجیه بوده و حسن بن الحسن که از خوله بنت منظور
الفزاریه تولد نمود و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله در وجود آمده و ام عبد الله و فاطمه
و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده‌اند بدین روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت
نفر بوده‌اند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علمای آفاق از زید بن الحسن و حسن بن الحسن نسل مانده و
سایر اولاد امجاد آنحضرت عقب نداشتند زید بن الحسن بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بوده و شعرا
عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنحضرت اشعار بلاغت شعار داشته‌اند و زید رضی الله عنه متولی
صدقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و سلیمان بن عبد الملک در زمان ایالت خود آن جناب را
از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز زمام مهام اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار دیگر آن
منصب را بزید مسلم تفویض نمود و مدت عمر عزیزش نود سال بود **حسن بن الحسن علیه السلام** بوفور
جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی متصدی تولیت
صدقات امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و [illegible]
رضی الله عنهم در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل نمودند و در وقتی که عزم حج نموده
احرام حج بسته بود در منزل ابوا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نمود و بنا بر روایت اول ابو بکر بن
حسن نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل نمود و پوشیده نماند که احوال سایر اولاد صلبی امام ثانی
علیه السلام از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد بوضوح نپیوست

لاجرم عنان بیان را بصوب ذکر حالات امام سیوم علیه السلام انعطاف داده و من الله الاعانة و المدد

ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله علیهما

اکثر مورخان عالیشان و قلم عنبر نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن علیه السلام به پنجاه روز سیدة النسا فاطمه زهرا به امام حسین حامله شد و در روایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی و مولف ربیع الابرار مخبر حمل او شش ماه کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا علیهم التحیة و الثنا هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده مانده باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم فتمثل لها بشرا سویا شگفت تمام این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید متبسم و مسرور بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برده آن قرة العین نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دویم هارون وزیر و مقبول کلیم الله خیر رسول ثقلین جد امام حسین بکبش عقیقه فرمود و بعضی از ثقات قریش دو کبش گفته اند و روز هفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا سر آنحضرت را تراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه السلام ابوعبدالله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنحضرت است و آن امام عالیمقام در وقت وفات خیر الانام شش ساله و چند ماهه بوده و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیة سی و شش ساله و در حین انتقال امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت برادر عالی گوهر خویش ده سال دیگر در دنیا اقامت فرمود و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بروایت یافعی شصت و ... مرد از شیعه و اهل بیت در نظر آن امام عالی گوهر بزخم تیغ کوفیان جفا شعار شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد اصحاب زیاده از هفتاد و دو نبوده و از آن جمله بقول حسن بصری شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین بوده اند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را هیجده گفته اند صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت که در آن واقعه شهید شده اند بدین موجب تفصیل نموده اند که حسین علیه السلام عمر محمد عبدالله جعفر ابناء مرتضی علی ابوبکر قاسم عبدالله اولاد حسن بن علی علیهما السلام علی عبدالله ابناء حسین بن علی علیهما السلام محمد و عون پسران جعفر طیار مسلم بن عقیل رضی الله تعالی عنه عبدالله عبدالرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم اما باتفاق ارباب اخبار عمر بن علی علیه السلام در کربلا شهید نبوده و خلاف ایشان ذکر عمر درین روایت از سهو کاتبان است و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امامت

ام

امام حسین قریب یازده سال بود و مدت حیات آنحضرت پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز بود و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان و سمو مکان آن امام بزرگوار

اتفاق راویان آثار است که امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید عالم و خلاصه اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در شواهد النبوه مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک نشستی از پرتو جبین و عذار و رخسار فایض الانوارش پی براه بردندی **بیت**
ای گشته فلک منور از رای حسین ۸ افتاده ملک بسایه در پای حسین ۸ شد در گنج تو عارض بهای حسین ۸ طوبی خجل از قامت رعنای حسین ۸

در صحیح ترمذی از یعلی بن مره روایت است که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای تعالی دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط من **بیت**
ای گشته عیان ز روی اقبال حسین ۸ وابسته زلال نبوی حال حسین ۸ جائی که خدا و مصطفی دارد دوست ۸ ور ما چه دوم محبت آل حسین ۸

و در ترجمه مستقصی مذکور است که روزی خواجه کونین امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ و در آن حین جبرئیل نازل گشت گفت ایزد تعالی این دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند هر کدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنابر آن انتقال ابراهیم را اختیار نمایم و بعد از انقضای سه روز از آن قضیه ابراهیم فوت شد و هرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را ببوسیدی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم و در کشف الغمه مسطور است که کمال بن الخطاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و در روز ... که بخشنده نعمت جنت است با یا فریادی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود و بهشت گفت یارب چرا مرا مکان مسکینان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت متبهج و مباهی گشت **نظم**
حسین است آنکه فردا باغ رضوان ۸ ز شمع عارضش گردد فروزان ۸ بهشت از نور روی او شود پر ۸ بود باشد شهید از تفاخر ۸

از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر که او را خدای دوست دارد او را بهشت درآرد [illegible] حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد هر که مرا دشمن دارد خدای او را دشمن دارد و بدوزخ درآرد **نظم**
ای بوده علم در تمنای حسین

این فردوس شود بعد و الا لحبی حسین ۵ فردوس بود جای احبای حسین ۵ دوزخ باشد مقام اعدای حسین ۵

و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اقتدوا بالشمس اذا
فاذا غابت الشمس فاقتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاقتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاقتدوا بالفرقدین
گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره چیست و فرقدین کیانند جواب داد که آفتاب
منم و ماه علی بن ابی طالب و زهره فاطمه زهراست و فرقدین حسن و حسین اند و احسن ما قیل **نظم**

یارم که آرام من ناتوان ۵ شاهی سزاوار شهزادگان ۵ دو سبط رسولند دو قطب جهان ۵ که باشد در شانشان هل اتی یقین
دو نورند چون ماه و آفتاب ۵ که ز ایشان جهان را فروغ است و تاب ۵ چو جان جهان نور دیده و دین ۵ دو سلطان ملک حسن و حسین

سلام الله علیهما و علی سایر الائمة الهادین فاشفعهم یوم الدین

ذکر خبر دادن مصطفی علیه السلام از واقعه هایله کربلا

جمعی از فضلای مورخین در مؤلفات بلاغت آیین مرقوم خامه فصاحت آیین کرده‌اند
که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفتم یا رسول الله خوابی دیده‌ام
دیده‌ام و از مهابت آن ترسیده‌ام فرمود که چه دیده گفتم دیدم که پاره‌ای از جسد تو بریده و در کنار من نهادند
فرمود که نیکست فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد
روزی او را برده در کنار رسول صلعم نهادم ناگاه اشک از چشم همایون آنحضرت روان شد گفتم پدر و مادرم
من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد مرا خبر داد که زود باشد که امت من این
پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورده و از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و سلم شبی از حجره من بیرون رفت و بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گرد آلود و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا میخوانند
و مکان قتل حسین و جماعتی از اهل بیت و اولاد و مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برگرفتم و اینک در دست
منست پس دست مبارک گشود و گفت این را بستان و نگاه دار هرگاه که بخون تازه مبدل گردد بدانکه حسین
کشته شده و من آنرا از آنحضرت که در دست داشت ستاندم چون در آن نظر کردم چیزی دیدم چون خاک سرخ آنرا
در قاروره کرده سرش محکم ساختم و چون امام حسین علیه السلام بجانب کوفه رفت روز و شب در آن
قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن نگاه کرده خاک بهمان حال خود
بود و در آخر روز نگاه کردم بر آن قاروره دیدم که آنچه در وی بود بخون تازه مبدل گشته بود لاجرم آغاز ناله
و زاری کردم و تا دشمنان خاندان اطلاع یابند و شماتت کنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر
بمدینه رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر بحار در پای اعظم آمده بال

خود را گشاده بانگی صعب کرد و گفت ای اهل بحار جامه ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید
خواهند کرد و اینکه او از دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین با یکدیگر جنگ
خواهند کرد و از امت تو یکی از ایشان فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا شهید خواهند کرد
و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را
ببوسید و گریست و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نمود و او را از
کیفیت شهادت امام حسین خبر داد و گفت این قبضه خاک را نگاه دار و هرچند وقت در این نظر میکن و چون
ببینی که بخون تازه متبدل گشته بدانکه واقعه فرزند من بظهور پیوسته و در بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین
بگذشت دوازده فرشته بصور مختلف نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند ای محمد فرزند ترا
رسد که بهابیل رسید و او را آنقدر ثواب دهند که بهابیل دادند و قاتل او را آنقدر گناه باشد که قابیل را
از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه زغایت آزرده
بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته جبرئیل قبضه از تربت حسین بسید ثقلین داد
و بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و با آنحضرت گفت ای حبیب خدا این خاکیست که فرزند تو حسین را جمعی
از ملاعین بر زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا
و فرزند دخترم را بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی میان دلها
و زبانهای ایشان اختلاف پدید آورد و صحبت پیوسته که هیچکس از قاتلان امام حسین علیه السلام نماند که
جز از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلایی از آن بدتر **نظم** ای بوده خلف امام شهید ای حسین
بوسیده ملک خاک کف پای حسین ۵ از روی یقین در دو جهان در گشت ۵ هر کس که بود و قصد ایذای حسین ۵

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و راحت و بیان اسباب سلوک یزید و ادعای عصیان و خلافت

باتفاق علمای اصحاب این پروری و امامت بعد از فوت امام حسن علیه السلام متعلق بامام حسین است و بود
و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و اطاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود در حالی که
معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام بعد از انتقال امام حسن علیه السلام بدار السلام کرسی و
استمام بر میان بست که یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید را ولیعهد گرداند از اشراف و اعیان
بیعت بنام آن لعین بدین بستانند و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن سر خیل ارباب شقاق را
قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت و بتخت مدینه
طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعا او کرها ببیعت آن یزید پلید در آمدند مگر امام حسین علیه السلام و عبدالله

بن عمر و عبد الله بن زبیر که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر نیز در آن قضیه با ایشان اتفاق
نموده بود اما بقول عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین علیه السلام از گفتگوی آن جماعت
احتراز فرمود معاویه با ایشان انعقاد در میان آورد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز منعطف
بدان بلده رفته گرد آمد اهالی صلات و عطایا نزد امام حسین ع در نقد فرستاد و گاهی بلطف و گاهی
بعنف ایشان را از بیعت یزید ترغیب نمود و اصلا امام حسین قدم قبول بر اقدام معاویه نکشید و از بیعت
اجتناب واجب دید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را
رد کردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بزاویه هاویه شتافت
یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه بولید بن عتبة بن ابی سفیان که در آن زمان والی
مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان و اگر
قدم قبول پیش ننهند سرهای ایشان از شام فرست و چون نامه بولید رسید و مضمون آن بنهج
انجامید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه مروان را طلبیده او را از کیفیت
احوال مطلع گردانید و بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت این جماعت را طلب نمای و در حال
بیعت یزید تکلیف فرمای اگر قدم مبایعت پیش آیند فبها و الا همه را بقتل رسان خصوص حسین بن علی و ابن
زبیر را ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو بن عثمان را باحضار امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور گردانید و
عبد الله ایشان را در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت نمائید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب
خواهیم آمد و چون فرستاده ولید بازگشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت آیا ولید با ما چه مهم دارد
آنجناب فرمود که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که من دوش در خواب دیدم که منبر او نگونسار
شده و آتش در سرایش افتاده و ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال بر این منوال باشد
چه خواهی کرد امام حسین علیه السلام فرمود که من هرگز با یزید بیعت ننمایم و هنوز درین سخن بودند که
فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین علیه السلام بیک بروی زد که این همه حجت و تعجیل
اگر محکس نباید اینک من می آیم و قاصد آن سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین غدر خواهد کرد ولید
گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند و امام حسین علیه السلام
از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانید و گفت همراه من بدار الاماره
آئید و بر در سرای بنشینید و اگر آواز من بلند شود بخانه در آئید و تا بر شما ظاهر نگردد که کسی قصد هلاک
من دارد متعرض کسی مشوید آنگاه آنحضرت بخانه ولید رفته ولید و مروان لوازم تعظیم و تقدیم رسانیده

سبب طلب را معروض داشتند امام حسین علیه السلام گفت مناسب نیست که چون منی مختفیا بیعت
اقدام نماید بر آنکه این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید بهر چه صلاح باشد عمل نموده شود و ولید گفت
یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان گفت ولید را که ای امیر دست از حسین
باز مدار تا بیعت نکند الا از سرش بردار حسین علیه السلام در خشم رفت و گفت ای پسر زرقا کرا یارا باشد
که نسبت بمن امثال این بخاطر گذراند هر که قصد من نماید روی زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید
آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون
یزید که انواع فجور از وی صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم
و بشنویم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز آن امام سرافراز بلند شد مردمی که بر در سرا بودند خواستند
که قصد دست برد بای اندرون سرا بنمایند امام حسین علیه السلام تعرض ایشان منع نموده بیرون شتافت
و ایشان را تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر ترک قتل
آن امام زمن توبیخ نمود و ولید جواب داد که دیگر ای مروان تو مرا بقتل امام حسین امر میکنی و الله که اگر
شرق و غرب عالم را ملک من سازند بر گرد خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت در کشنده
آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشته ولید طلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون
شب شد متوجه مکه گشت و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید بولید در باب آن امام سعید شهید نامه
بولید رسید و بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام داد که مصلحت نیست که
درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی آنکه بی آنکه ولید با خبر باشد
اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرده بجهت وداع روضه طیبه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
من الملک العلام چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامیده و در ضمان عافیت و سلامت بمکه معظمه رسید
و حبه آن محل واجب الاحترام را بمقام نزول همایون گردانید پس مبارک منزل کان خانه
همایون کشوری کان عرصه را شاه حیدر شجاعت

ذکر مراسله کوفیان با امام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل بتیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام فضای مکه معظمه را بیمن
مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدوم همایونش مسرور
گشته صبح و شام بملازمت آنحضرت میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش حظی وافر و بهره تمام
میگرفتند و عبد الله بن زبیر نیز هر روز بهیات صبح مرور بخدمت سید دو امامت میشتافت و از ملاقات و مکالمات
سید جوانان اهل بهشت فایده تمام و نصیبی لاکلام می یافت اما بالتحقیق ابن زبیر بودن امام زمن را در مکه کاره بود

زیرا که داعیهٔ خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حرم محترم باشد کسی متابعت او ننماید
لهذا کما قال التاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده وکان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطمع ان
یبایعه اهل الحجاز فلما قدم الحسین اختلفوا الیه وکانوا یعظمونه ومع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا
و چون خبر تشریف بردن امام حسین علیه السلام به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت یزید پلید علیه اللعنة ما دامت
اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی مجتمع گشتند و در موافقت
آنحضرت و مخالفت در باب بیعت اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین علیه السلام در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان
بن صرد خزاعی و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و ورقاء بن عازب و محمد بن الاشعث
و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بعد از رسم شکر و سپاس الهی قیام و اقدام می نمایند که دشمن تو را که
چندی بمکر و خدیعت زمام امور حکومت را بدست آورده بود و بهترین امت را بکشت و بدترین طوایف را زنده
میگذاشت بهلاک ساخت و حالا پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل ملت متصدی منصب ریاست گردد و ما که
دوستان تو و شیعهٔ پدر تو ایم بیعت او نمی نمائیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدا مقاتله
نمائیم و نقش امثال خود را وقایهٔ ذات مقدس نفس نفیس تو گردانیم التماس آنکه زود تشریف شریف ارزانی
داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد
و امیدواریم که بیمن قدوم خدام تو نظامی در ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فرحا مسرورا
مبارکا سعیدا راشدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا و این مکتوب را مصحوب عبد الله بن سبع همدانی و عبد الله بن مسمع
بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری فرستادند و امام حسین سلام الله علیه با آن دو شخص از لا و نعم هیچ
نگفت و جواب ننوشت و از عقب آن دو شخص بشر بن مسهر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبید
الارحبی را با پنجاه نامهٔ دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین هانی
بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی را با پنجاه نوشته فرستادند و از عقب ایشان شبث بن ربعی و
حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند
نامهٔ دیگر همراه سعید بن عبد الله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط عالی بساط
سرافراز گشتند و بقدر الامکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که مسلم
بن عقیل را رضی الله عنه بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه نفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب
مکاتیب روسای آن بلده قلمی نمود که این رسالت از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوبات
شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد بدانید که من در باب حصول مقصود شما تا غایت تقاعد داشتم و حالا هم

برادر و خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کرده اگر بر عهد
خود باشید او بیعت نماید چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد بجانب شما آیم و باید که مسلم را یاری دهید
و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی
ظاهر شود مساوی نبود والسلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه بموجب فرمودهٔ امام حسین علیه السلام آن
مکتوب را گرفته متوجه جانب کوفه شد و روی بدان صوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت
بسیار کشید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبیده بود نزول نموده شیعهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام
بجانب آنجا آمد و شد کرده و اظهار انقیاد و اطاعت نموده و جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت شدند و چون نعمان
بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از این معنی وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان
بتهدید و وعید گشاده مردم را از مخالفت یزید بر حذر ساخت و زیاده از این متعرض متوطنان آن بلده نگردید
بنابر آن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته
او را از آمدن مسلم و میل مردم به بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج
گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتی هست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف باشد و کما ینبغی
تنفیذ اوامر و نواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرمای و چون یزید پلید بر مضمون آن اطلاع یافت باستصواب سرجون
رومی که در پیش او بود نامه بعبید الله بن زیاد علیه اللعنة که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت
مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی را از قبل خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که امام
حل و عقد آن دیار را بقبضهٔ اقتدار تو نهادیم و باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن
علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش را بدمشق روان گردانی و چون این کتابت بعبید الله بن زیاد رسید فرحناک
شده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول گشت و در آن اثنا شنید که سلیمان نامی از غلامان امام علیه السلام بجهت
اشراف آن بلده مکتوبی چند آورده و در آن شغل یعنی آن امر اشتغال نموده سلیمان را پیدا کرده از وی
بعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور بصریان از میان دو نیم زد
و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم
بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانیده روی بکوفه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون ابن زیاد
نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته طیلسانی
بروی فرو گذاشت و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازو افکنده بر استری سوار شده با حشم و خدم از راه بیابان
بکوفه درآمد و حال آنکه مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین علیه السلام از بیت الحرام متوجه آنجا گشته

انتظار مقدم شریفش میکشیدند چون از دور گوشه عبید الله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم
فوج فوج پیش می آمدند و لوازم تسلیم و تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم
و عبید الله بن زیاد جواب سلام نداده و کلمه نمیگفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بست
بام بر آمد و بهمان تصور گفت یا ابن رسول الله بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد و دو بشیر [illegible]
دیگر فرود آی تا فردا به بینم که مهم بکجا می رسد و مردم کوفه زبان به دشنام نعمان گشاده گفتند در باز کن که
این پسر دختر پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و او در باب فتح باب تامل مینمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی
آواز برکشید گفت ای امیر عبید الله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر گشاد
تا عبید الله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که با طبع آن بدگهر غالب شده بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر
مردم را بمسجد جامع طلبیده منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و خلق را بعدل امیدوار ساخت و روز دوم
بمجمعی از مردم رسانید تهدید و وعید را رسم تهدید بر درخت چون مسلم بن عقیل [illegible] وصول ابن زیاد و خطبه او [illegible]
از سرای مختار بیرون رفت بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت و
بی دستوری باندرون در آمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال
استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر عبید الله محافظت نمایی و بلوازم صیانت من قیام
اقدام فرمایی هانی گفت مرا در دو مطلب تکلیف ما لا یطاق کردی و اگر برای تو در خانه من نیامدی ترا باز پس گردانیدمی اما
حالا حمایت تو لازم شد و جهت مسلم آنجا در حرم سرای خود حجره خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند
که مسلم کجاست فوج فوج بملازمت آنحضرت رفته بیعت مینمودند مسلم ایشان را سوگند میداد که عهد را [illegible]
نمایند و از غدر پرهیز کنند و بقولی زیاده از بیست هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بآنحضرت بیعت کردند
و درین اثنا شریک بن اعور حارثی که از شیعه [illegible] بود در خانه هانی نزول نموده بیمار شد و عبید الله به پرسش شریک
وقوف یافته پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد شریک با مسلم گفت که چون ابن زیاد بعیادت آید فرصت
نگاه داشته بزخم تیغ تیز بنیان حیات آن بد اختر را زیر و زبر سازد تا امارت کوفه ترا گردد و من متعهد میشوم که ترا [illegible]
بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید الله ابن زیاد بدیدن شریک رفته شریک [illegible] سخن نگاه داشت و انتظار
میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده او را بکشد مسلم تیغ تیز کشیده میخواست که بر عبید الله برود و هانی
او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارند و از قتل این لعین بیم آنست
که جمیع ایشان خون گردد مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه هانی بیرون رفت شریک
مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن بدخصال اهل ضلال کرده بود ملامتها نمود مسلم جواب داد که مرا دو خبر

ازین کار مانع آمد یکی کراهیت هانی و دوم حدیث جناب حیدر که [illegible] سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت
والله که اگر این ملعون را بکشتی کار تو مستقیم میگردید و امارت تو بدرجه کمال می یافت و شریک بعد از سه روز ازین
تیره خاکدان بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و عبید الله بروی نماز گزارد القصه چون ابن زیاد بر سریر حکومت
کوفه متمکن گشت بجهت دریافتن مسلم که در کجاست [illegible] در میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درهم داد تا نزد
یکی از شیعه رود و اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم
برد آن وجه را بمسلم رساند و بجاسوسی مشغول گشته آنگاه خبر او [illegible] رساند و معقل بموجب فرموده عبید الله قیام نموده
بدین حیله با مسلم [illegible] ملاقات کرد و با عبید الله گفت که او در خانه هانی بن عروه است و در آن روز محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفتند آن لعین از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند
که بیمار است ابن زیاد گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند آنچه جهت سلام ما نمی آید
شرط تفقد بجای آرید و امیر را خبر [illegible] و او را بدار الاماره [illegible] بیرون رفتند تا با هانی ملاقی شدند آنچه ابن زیاد گفته بود
با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت [illegible]
قتل هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبید الله گفت این چه کار است که میکنی مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده
و جمعی بسیار در حوالی آن منزل جمع آورده هانی گفت این سخن [illegible] آن ضال مضل معقل را طلبیده حاضر ساخت
چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بزبان آورد که ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم
او در شبی بی دستوری بمنزل من در آمد و مرا حیا مانع شد که او را عذر خواهم اکنون قبول نمودم و عهد کردم
بعد از آنکه رخصت امیر مراجعت نمایم او را از خانه خود اخراج فرمایم عبید الله گفت تو از پیش من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و درین
باب میان هانی و ابن زیاد گفت و شنید بسیار روی نمود آخر الامر بغلظت و خشونت انجامید و عبید الله
چوبی بر بینی هانی زد چنانکه بینی او شکست و خون بر روی وی فرو دوید و هانی دست بقبضه شمشیر یکی از سرهنگان ابن
زیاد برده آن سرهنگ دست او را گرفت و باشارت ابن زیاد در یکی از خانهای دار الاماره محبوس گردانیده بر در آن
پرهیزگار [illegible] سال از عمرش گذشته بود و بصحبت حضرت رسالت [illegible] رسیده [illegible] بسیار کرد تا
مسلم را بدو سپارد هانی اصلا آن معنی را قبول نفرمود ابن زیاد اشارت کرد تا او را ببازار برده گردن زدند
و چون این خبر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه منادی کردند که
اهل بیعت امام حسین علیه السلام مجتمع گردند قرب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل
روی بقصر امارت آوردند و عبید الله در آن کوشک متحصن گشته میان ایشان قتال و جدال بوقوع پیوست و

چون دانست که مقاتله با مسلم و ان قضیه دشوار است بناء علیه ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث
بن ربعی و بعضی دیگر از اشراف را که با او بودند گفت بر بام قصر بر آمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت بموجب فرموده
عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشایید و خویشتن را در ورطه هلاک میندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر
عبید الله میرسند و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید چون بر شما دست یابد بیگناه را بجای مجرم و حاضر را
عوض غایب عقوبت کند کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشناک شده بنا بر شیوه ناستوده خویش
طریق بیوفایی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفعه واحده بیکبار ازو طریق نسیان نهادند چنانچه از آن همه مردم
در آخر روز زیاده از سی کس و ده کس بعدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماندند و مسلم جهة ادای صلوة عصر بمسجد در آمده
چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمد کثیر برد و محمد او را در خانه خود پنهان کرده
او نیز بطریق هانی بن عروه بقتل رسید و ابن زیاد ... گشت و مسلم از آن خانه بیرون آمده نوبت دیگر با سپاه ابن زیاد
محاربت دست داده بالآخره فرار شامی در محله کنده بدر سرایی رسید که آنجا عورتی ایستاده بود و از آن عورت
آب طلبید آن ضعیفه او را آب داده مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا نشست عورت گفت شربت آب
خوردی و آشوب و فتنه بیکباره ... چرا بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم اگر امکان عز و شرف و منزلی
ندارم اگر در خانه خویش مرا جای دهی امید هست که جزای نیک آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب
مسلم پرسید چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت اهلا و مرحبا بر خیز و قدم رنجه فرمای و در وقتی که مسلم
هم در آن روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانه آن زن که طوعه نام داشت رسید و طوعه بر سبیل طوع و رغبت او را
بخانه برده در موضع مناسب نشانده و همان لحظه پسر آن ضعیفه که بیرون رفته بود رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید و روز دیگر
در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر گفت که گرد محلات کوفه آگهی و منادی کن که هر کس مسلم بن عقیل را بیابد
ده هزار درم بدو دهم سر کوفی عبد الرحمن بن اشعث برده گفت مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبد الرحمن ...
بپدر خود گفته محمد ابن زیاد را گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست ... از لفظ تو بشارت
میشنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام ابن زیاد ... بدست محمد اشعث
داده او را بر سر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستوران شنید سلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن
منزل بیرون آمده با ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان
شر دشمنان را از خود باز کرده بالآخره که زخمهای گران یافت پشت بر دیواری نهاده بایستاد و در آن حین لعینی
که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین آن جناب را ببرید و مسلم در آن کرت بیک ضرب تیغ آن
ملعون را بدوزخ فرستاد و باز پشت بدیوار نهاده میگفت خدایا مرا شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات را

میشنودند

میشنودند و نعره میداشتند که آب بدان جناب دهند بالآخره ... قدحی از آبگینه پر آب کرده بدستش داد و
چون مسلم قدح را بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن تنگ نان و پر خون شدن قدح مکرر یافته در نوبت آخر
دندانهای مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بنهاد و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشت مسلم زد
چنانچه بروی در افتاد و آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن لعین بقتل مسلم اشارت کرده آن جناب عمر بن سعد
را نزدیک خود طلبیده وصیت کرد اول آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته ادای
آن قرض نمای دوم آنکه جثه مرا در محلی مناسب دفن نمای دیگر آنکه امام حسین علیه السلام را بنویس که از نهایت
بی وفایی کوفیان مغرور نشود و بجانب عراق توجه نکند عمر این وصایا را با ابن زیاد گفت عبید الله گفت
ای پسر عقیل ... مانع ادای دین تو نخواهد شد اما اختیار جثه تو در قبضه اقتدار ماست هر چه
اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد و امام حسین بن علی اگر قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و
اگر طالب خلافت باشد خاموش نباشیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن لعین قال و قیل بتطویل انجامید
بالآخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله نحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد لعنه الله علیه
فرمود تا مسلم را بر بام قصر برده گردن زنند شامیی که از جهت کشتن آن ... بود بر آن حرکت شنیع اقدام
نموده مانند مدهوشان از آن بام بپایان آمده ابن زیاد پرسید که ترا چه میشود که تغیر تمام بحال تو راه یافته
جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمده در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را
میگزید و ... خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بعمر خویش از هیچ چیز چنان
نترسیده بودم ابن زیاد تبسم نموده گفت چون کاری بخلاف عادت کردی دهشتی بتو استیلا یافته باکی نیست
و در روضة الشهدا مسطور است که روایتی آنکه پسر بکیر بن حمران مسلم را شهید کرده سرش را پیش ابن زیاد برد و
و تنش را از بام زیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم
نام در کوفه بخانه شریح قاضی مختفی بودند بعد از واقعه مسلم ایشان نیز بدست لعینی از نوکران ابن زیاد
که بحارث بن ... موسوم بود بقتل رسیدند و در منزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل
گردیدند نظم ... در روز که آن سرو و نوجوان رفتند ◦ ... ملالت و حسرت از این جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار ◦ کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند ◦ غم یتیمی و غربت نبود شان در خور
بجانب پدر خویشتن روان رفتند ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی
و رسیدن بصحرای کربلای عمر فرسای ثبوت پیوسته که در ان اوان که هیژده هزار نفر کوفیان با
مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهره نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند

وسلم با امام حسین نوشت که الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان
الناس معک ولا رأی لهم فی آل ابی سفیان یعنی پیشروی که کسی که مسافران او را بجهت اختیار منزل فرستند
با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هیجده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی
فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل آل ابو سفیان نمینمایند و چون این مکتوب بامام حسین علیه السلام رسید
آهنگ سفر عراق فرمود هر چند ابن عباس رضی الله عنهما آنحضرت را از آن حرکت منع نموده باقامت حریم
حرم تحریض کرد و باصابت رای خویش و دلایل معقوله بر زبان آورد بجایی نرسید و امام حسین او را گفت ای ابن عم
کمال اشفاق ترا دربارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و هیچ نوع فسخ آن میسر
نیست و درین سفر سری است که ظهور خواهد پیوست و گویا زاد [illegible] است ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن
آنگاه ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین علیه السلام
در سیم ذی الحجه که همان روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین
نور نجح بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف شد امام حسین علیه السلام
از فرزدق پرسید که اهل عراق را چون یافتی جواب داد که کوفیان را بدان نسان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای
ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین علیه السلام همچنان بجانب کوفه توجه نموده طی
مسافت میفرمود و چون بطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم بن عقیل و توجه خویش در قلم آورده مصحوب
قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت سواحل قیام مینمود
و حصین او را گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای قصر بخندق افکندند و چون امام حسین
از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید بر یکجانب راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب داد که
زهیر بن القین قرة العین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر بخدمت اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت رسیده آداب
شناخته امام حسین علیه السلام او را بسلوک طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود و زهیر سخن آنحضرت
بحسن قبول تلقی کرده بازگشت [illegible] امام حسین علیه السلام بیرون آمد و گفت تا خیمهٔ او را از آنجا بر کنده نزد
بخیام امام واجب الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق داده رخصت کرد که همراه برادر خود بکوفه رود و بعد از آنکه
امام حسین علیه السلام از زرود نیز روان گشت شخصی از طرف کوفه رسیده خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه را معروض گردانید جگر گوشهٔ بتول از شنیدن آن واقعه ملول گشته بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله ترا
بخدا سوگند میدهیم که بر خود و متعلقان رحم نمایی و هم ازین منزل مراجعت فرمایی که ما در کوفه کسی نمیدانیم که بنصرت
تو قیام نماید اما بنو عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته نشویم امام حسین

فرموده

فرمود ولا خیر فی العیش بعد هؤلاء و از آنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر سعد وقاص من محمد
اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصهٔ شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعهٔ قیس بن مسهر تحقیق
انجامید بنابر آن جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند غیر از اهل
بیت و خواص اصحاب در رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون بمنزل [illegible] آن امام [illegible] تمام گشت [illegible]
نظر انور آنحضرت در آمد که ایشان نزدیک آن [illegible] بسته بود بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید الله بن حر جعفی
که از اعیان و شجاعان کوفه بود انجا می باشد امام حسین علیه السلام بخیمهٔ عبید الله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت
خویش ترغیب فرمود و عبید الله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی
حظ کامل یابد اما حالا کوفیان با ابن زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت شده [illegible] رکاب هدایت انتساب تو در رفاقت
[illegible] ظاهر او اهی شده و آن خدای که مرا بملاقات تو سرافراز ساخته که بدین محل [illegible]
لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این اسپ را که طلحه نام دارد با این شمشیر برسم هدیه از من قبول فرمای
امام حسین علیه السلام فرمود که من طالب اسپ و شمشیر تو نیامده ام و در تسلیم قبول آن [illegible] کشید و از خیمهٔ عبید الله بیرون آمد
و روی براه نهاد گویند که بعد از استماع واقعهٔ کربلا عبید الله بر آن تقصیر [illegible] تاسف خورد و مدت العمر در مقام ندامت بود
که چرا با آنحضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند که چون عبید الله بن زیاد
از توجه امام حسین علیه السلام بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط سواحل
قیام نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار زیاده فرستاد که بهر کیفیت که تواند امام حسین را بکوفه رساند و چون
آنحضرت بمنزل شقوق رسید شخصی [illegible] پیش آمد آن قرة العین خیر العباد [illegible] ابن زیاد لشکر [illegible]
و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو میکشند بخدا سوگند که تو هر روی که بسوی ایشان [illegible]
مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بر اقوال کوفیان بیوفا اعتماد [illegible] و چون ارادت ازلی بشهادت آل بیت
حضرت رسالت متعلق گشته بود امام علیه السلام بآن سخنان التفات نکرده آن شخص را دعای خیر گفت روی
براه آورد تا بمنزل شراف نزول نمود و شب آنجا بود و صباح روان شد پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید
حر بن یزید ریاحی با آن هزار سوار پدیدار شد که در آن صحرا فرود آمده در سایهٔ اسبان خود نشسته بودند بعد از تفتیش
معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوهٔ احرار مفارقت نکند تا وقتی که او را بکوفه رساند امام حسین
علیه السلام در برابر آن لشکر فرود آمده چون وقت صلوة ظهر در رسید [illegible] کرد که تو با لشکر خود علیحده
نماز میگذاری یا با اقتدا میکنی حر جواب داد که چون مانند تو مقتدایی باشد چرا علیحده نماز گذاریم بیت
[illegible] کجا در بندید ضد اطاعت من بیت آنگاه حضرت امامت پناه بادای نماز [illegible]

هر لشکر او اتفاقا میان حضرت کرد امام حسین علیه السلام پس از ادای نماز بشمشیر خود کمر بگشاد ادای حمد و ثنای الهی و
درود حضرت رسالت پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنابر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد
و فرمود که اگر حالا بر جاده عهود و مواثیق خود راسخ و دلایید بتجدید بیعت پردازید والا که از زیمه مراجعت نموده بجانب
حریم حرم بنگرم و مخالفان این سخن شنوده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد سید شوبر شنیان فرمودند حضرت را اقدا
کرده امام حسین علیه السلام همین سخنان را اعاده فرموده حرجواب داد که ما از آن مردم نیستیم که نامها نوشته طلبیده اند
و متابعت تو التزام نموده ما موجبم که ترا نگذاریم تا بامام حسین علیه السلام کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و
حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشته میان جانبین گفت و گوی بسیار واقع شد بالاخره حر با آن قرار یافت
که فرقتین موافقت کنند که بر سالک طریق گردند که نه موصل بکوفه باشد و نه بمدینه و آغاز طی مسافت کرده منازل می‌نمودند
تا رسیدند موضعی که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل بنینوی کردند و در آن اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از
جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را آنجا فرود
آری و او را در موضعی فرود آوری که از آب و گیاه دور باشد و حر آن مکتوب شوم را بامام حسین علیه السلام نموده
گفت از امتثال این مثال چاره نیست و در همین منزل فرود باید آمد و هرچند آنحضرت اظهار التماس نمود که
تجویز نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا باشد نزول نمایند بجایی نرسید لاجرم در آن موضع که مهبط آثار کرب
بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضة الشهدا مشهورست که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید
اسب آنحضرت از رفتار باز ایستاد و امام حسین پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که نام
دیگر دارد گفته شد که شطی الفرات و نام دیگرش نینوی است آری این موضع را کربلا نیز می‌گویند امام حسین علیه السلام فرمود که این زمین کرب
و بلا است و محل ریختن خونهای ماست و هم اینجا فرود آمده فرمود تا خیام زدند و دل بر قضای خدا نهادند **بیت**
بر لب شاه چو خون یافته شدیم نمی‌دانستند ریخت ۵ آب روی خاک کربلا خواهند ریخت **ذکر توجه نمودن عمر بن سعد**
بحرب حضرت امام حسین و بیان شهادت قرة العین سید الثقلین علیه التحیة و الثنا این قصه جانسوز
هر تبه ایست که قلم و بیان شرح آن از رقم نمیتواند کرد و ستکاب این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست
که زبان نکته دان تفصیل آنرا در حیز تقریر نمیتواند آورد و طبایع بلغای داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد
و افکار فصحای بلاغت انتما مبین آن کال را محال می‌پندارد **نظم** چگونه گویم که احوال این دبستان ۵ کلبه دردی
بتر سوزان ۵ غم این مصیبت جهان واسوزست ۵ که کلکم رخم حسرت آن فاحش است ۵ عرض حال آن رسیل اجمال
آنکه در خلال احوال ابن زیاد عبید الله زیاد منشور ایالت ری را با وفور اقتدار عمر بن سعد بن ابی وقاص بنام او
و در آن باب مثالی نزد او فرستاده و قبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین علیه السلام بکربلا

در کوفه شریح یافت ابن زیاد را گفت بجنگ مقاتله حسین بن علی با ایشان بنام و همت در دو جانب سازد انکار بری تر ایشنه
با هر حکومت پروانه عمر علیه اللعنة اول در باب قبول آن مهم اندک اهمالی نمود و چون دانست که اگر از ارتکاب قتل امام
حسین علیه السلام ابا نماید ابن زیاد او را از امارت ری معزول میکند با چهار هزار سوار و پیاده بجانب کربلا
شتافت و در باب نبیره خیر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر نزول نمود و از عذاب روز محشر نیندیشید و چون
قره بن سفیان حنظلی را از توسط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت در آن ولایت تشریف ارزانی
داشته و چون قره بسده سنیه امامت رسید و ادای رسالت نمود امام حسین علیه السلام سبب توجه خود را
تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما هست ملاحظه نمایی و مرا از رفتن
بجانب حجاز مانع نیایی و قره آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود با عمر گفت ابن سعد گفت امیدم که حسین را حجت
داده و طلبیده دارم که میان من و او جنگ نشود آنگاه بعبید الله زیاد نوشت و از التماس امام حسین علیه السلام
او را خبر داد و ابن زیاد لعنة الله علیه در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر
متابعت قیام نمایند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و چون این مکتوب بعمر سعد رسید نزد امام حسین
سلام الله علیه فرستاد و آنجناب جواب داد که من هرگز با یزید متابعت ننمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این
سخن بآن ملعون رسید و از غضب شد و سوار و پیاده بسیار بعمر بن سعد فرستاده پیغام داد که
آب فرات را محفوظ سازد تا حسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامید و عمر بن سعد لعنة الله علیه عمرو
بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز واقع
شد و چون عطش باهل بیت ساقی کوثر غالب گشت برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده
بآوردن آب مامور کرده دوانید و میان عباس رضی الله عنه و عمرو جنگ عظیم گشته عباس غالب و مشکها پر آب کرده بمعسکر
امام عالی گوهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد در برابر آن امام عالیمقام نشسته بود امام حسین علیه السلام
واسطه بی واسطه آن لعین را موعظه و نصیحت نمود و از وخامت عاقبت محاربه و تخویف و تحذیر نمود و از حضرت
خاتم الانبیا در روز جزا شرمسار ساختید و از عقوبات ایزد سبحانه و تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون او را خبردار کرد
و چون آن شقی متصور حکومت مملکت ری مغرور گردیده بود و پرده شقاوت اعمی بصیره او را پوشانیده اصلا
از آن امر شنیع متقاعد نشد و در آن اوقات میگفت بیتی که ترجمه آن اینست **نظم** مرا بخواند عبید الله
از میان عرب ۵ رسید بدلم از خواندنش فراغت ۵ مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ۵ قبول کن
که ازو ملک است مقصود ۵ بجنگ نکال این طلب همی ترسم ۵ کنی که بکشم پادشاه ملک عرب ۵ چگونه تیغ
کسی که ورا است ۵ شجاعت نسب و علم و حلم و حسن ادب ۵ سزای قاتل او دوزخست و ترسم ۵ که ساحت ملک ری ...

علی چو می کرم وارری بحکومت آن ٭ همی برد و ز دلم خوف از ذات لهب ٭ و چون خبر ملاقات امام حسین
علیه السلام با عمر سعد بسمع ابن زیاد رسید نامه نوشت بوی مضمون آنکه من ترا بجنگ حسین فرستاده ام نه بگفتگو و
مصاحبت غایبانه باید که بعد ازین طریق مدارا و مواسا مسلوک نداری اگر بحکم من رهنی شود او را با اتباع گرفته
فرستی والا همه را بکشی و مثله گردانی و بعد پشت و سینه حسین را در زیر اسپان گستمیمل سازی و اگر ترا از ارتکاب
این امر کراهتی باشد امارت سپاه را بشمر ذی الجوشن بگذار و این نوشته را مصحوب شمر ذی الجوشن نزد عمر
فرستاد و عمر بعد اطلاع بر مضمون نامه در همان روز که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد و در آن زمان
امام حسین علیه التحیة والغفران سر بزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آنحضرت زینب آواز مخالفان شنیده
برادر بزرگوار خود را بیدار کرد امام حسین سلام الله علیه گفت همین ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
دیدم که فرمود که تو بجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زد و امام حسین در تسکین او کوشید و چون دید که
جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه ضلال فرستاد تا معلوم نماید
که سبب حرکت ایشان چیست عباس با جمعی که نزدیک آمده بودند استفسار احوال نموده گفتند عمر سعد سپاه که
متوجه حرب حسین گشته است عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم عمر درین باب با
اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار دیلم این التماس کنند
باید که باجابت اقتران یابد فکیف که این جماعت اهل بیت حضرت رسالتند لاجرم عمر بازگشت و مقرر شد
که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعد از آن امام حسین علیه السلام اهل بیت و موالی خود را جمع آورده فرمود
که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر و نیکوکردارتر ندیدم
پس خدا همه شما را از من جزای خیر دهاد اکنون من رقبه شما را از ربقه بیعت خود بیرون آوردم باید که
امشب هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردید تا ازین شدت
فرج یابند و مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگری را تعاقب ننمایند آن جماعت متفق اللفظ والمعنی جواب دادند
که امکان ندارد که تا جان در بدن و رمقی در تن داشته باشیم از تو جدا شویم و غرض از دین صحرای پر کرب و
بلا با اعدای دین و دشمنان عترت حضرت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت برسیم ٭
ما هر دو خاک کوی تو تا جان ز تن برآید ٭ و چون امام حسین علیه السلام دانست که شیعه و اهل بیت او در طریق
مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را نزدیک یکدیگر نصب کردند و در عقب معسکر خندقی کندند و آنرا
از چوب و نی پر ساختند تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند و دشمنان از آن ممر وصول بدیشان
میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین علیه السلام و اهل بیت و شیعه آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیدند

در وقت

در وقت سحر خواب بر دیده قرة العین خیر البشر غلبه کرد و چون بیدار شد فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر
روی من حمله آوردند و مرا میگزیدند و در میان آن کلاب سگی ابلق بود که جرأت زیادت میکرد
و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا بقتل رساند ابرص خواهد بود و در اثنای آن حال جدم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تو بی … جرخ برین و ملائکه اهل علیین جمله
در استقبال روح پاک تو اند باید که امشب نزد من افطار کنی تعجیل کن … مباش که اینک حق سبحانه و تعالی فرشته
از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد و … برادران و یاران … نزدیک رسیده … مکافی
… ازشنیدن این سخنان غلغله در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده
همه فغان و اضطراب کردند نظم ٭ چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین ٭ خون گشت ز چشم جمله احباب حسین ٭
گردون همه پیرهن ز ماتم بدرید ٭ از ناله و فغان آل و اصحاب حسین ٭ و چون آفتاب عالمتاب از جیب
آن واقعه طالع زرد و لرزان شده بر بام این حصار نیلی فام منزل گزید و دست تعدی ابر زنی جیب افق را در ماتم شهدا
کربلا چاک گردانید عمر بن سعد لعنة الله علیه تعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه بازداشت
و شمر ذی الجوشن را بمیسره گماشت و عروه بن قیس را بر خیل سواران و شیث بن ربعی را بر پیادگان گماشت
و علم را بغلام خود زید سپرده روی بمعرکه قتال آورد و عدد لشکر آن بداختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته اند
… خبر رسانند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بوده و چون امام حسین علیه السلام مشاهده فرمود که اهل ظلام
… قتال می کنند با آنکه … اصحاب امامت انتساب بود بتعبیه اشتغال نموده زهیر بن القین را
بمیمنه تعیین فرستاد و میسره را بحبیب بن مظهر تزیین داد و علم را ببرادر خویش عباس بن علی رضی الله عنه
تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بوده اند و چون صف
سپاه آراسته شد امام حسین علیه السلام از اسپ فرود آمده بر شتری نشست و در میان هر دو صف شتافت
گفت ای کوفیان هر چند میدانم که سخن من در شما تاثیر نخواهد کرد اما جهت حجت القا خواهم نمود باید که
گوش بجانب سخن من دارید مخدرات اهل بیت این کلام بشنیدند آنجام استماع نموده نوحه و زاری آغاز کردند …
آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رسیده متاثر گشت و فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر را فرمود رضی الله عنهما که بروید با این جماعت بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست
حالا خاموش باشید و این پیغام بدیشان رسیده دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نکات
شما از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر نمود پس گفت ای کوفیان و سبب آمدن خود را بعراق شرح فرمود
و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان را شنوده لب بجواب نگشودند امام حسین علیه السلام گفت …

گر حجت من بر شما تمام شد پس یک یک از رؤسای کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نه نامها به من نوشتید و
حال نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند از آنچه میگویی واقف نداریم و هیچ مکتوبی
بتو نفرستادیم امام حسین علیه السلام فرمود تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بی دین را بنظر ایشان
درآورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها را واقف نیستیم … آن پیر … امام حسین
علیه السلام چون انکار اهل ادبار را مشاهده نمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و مصحف خویش بر دست …
که در اول آن روز زحمت اندوز حسین علیه السلام فرمود تا در خندقی که از عقب خیام … آتش کنند
و بر همه گرد هیمه و آتش زدند … مالک بن عروه از سپاه عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد
که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای رحمن رحیم است و رسول مرا شفیع بار خدایا او را در آتش
کش چون مالک بازگشت پای اسبش در گوی فرو رفت از پشت زین منهایل گشت و پای شومش در رکاب ماند
اسب سر بسوی صحرا نهاد تا او را بخندق آتش رسانید و معنی دعوت المظلوم مجاب معلوم گردید نظم
ای معشر احبا موادار حسین ۵ هر زمره ضعیفا مددکار حسین ۵ در آتش خشم ایزدی سوخته گشت
هر کس که نمود قصد ایذای حسین ۵ آورده اند که حر بن یزید الریاحی رحمة الله چون دید که عمر سعد و لشکر کوفه
مستعد حرب امام حسین علیه السلام شدند بر قتل آنحضرت مبادرت خواستند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب
همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول الله والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست
بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید
تائب بخدمت آمدم آیا توبه من قبول خواهد بود یا نی امام حسین علیه السلام فرمود که انابت تو در درجه قبول ارد
آنگاه حر رخصت طلبیده روی بمیدان آورده زبان بملامت ایشان گشاد و قولی آنکه کوفیان در …
… چندان … چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی
یافته از پای درآمد … از جان باقی داشت که او را نزد حسین سلام الله علیه آوردند و آنسرور دست
مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانکه مادرت ترا نام نهاده وانت الحر فی الدنیا والآخرة
و در روایتی که در روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش عروه که ایشان نیز
در آن روز از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفتند
هر یک جمعی از دشمنان را به تیغ بیدریغ بگذرانیده بالآخره شهید شدند و این از کتاب مذکور چنان مفهوم
میشود که در آن روز اول کسیکه از لشکر عمر سعد لعنة الله علیه بمیدان آمد و مبارز خواست … ازدی بود
و از سپاه امامت پناه زهیر بن حسان اسدی بمحاربه او شتافته نیزه بر سینه او زد که از پس پشتش بیرون آمد

آنگاه

آنگاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و هفت کس را از اشقیا که متعاقب او
قتال نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالآخره شربت شهادت چشید و در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که
بعد از حر بن یزید متوجه حرب گردید بریر بن حضیر الهمدانی بود و از لشکر جاهل یزید بن معقل با بریر مقابل شد بریر تیغی بر
فرق آن لعین زد که … رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر مبادرت نموده او را بدرجه شهدا رسانید
و برین قیاس در آن روز زحمت اساس یک یک از صحابان خاندان بمیدان میرفتند و جمعی از دشمنان را با آتش دوزخ فرستاده
بالآخره بریاض بهشت میشتافتند تا کار بجایی رسید که در ملازمت رکاب امامت ایاب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان
و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم کسی نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شده چشم از
مشاهده حال زار حضرت سید ابرار اشک خونین افشاند نظم روز اگه گون شد علم آل حسین ۵ شد قطره گون …
اقبال حسین ۵ خون شفق آزرده فرو ریخت سپهر ۵ چون دید درست کربلا حال حسین ۵ و اول کسی که از اقربای
نور دیده مصطفی و مرتضی قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و او در معرکه
قریب سی کس از لشکر عمر سعد بقتل رسانید آخر الامر بزخم نیزه نوفل بن … حمیری یا عمرو بن صبیح صداوی شهید
گردید نظم سرو سهی قامت بر روی زمین افتاد دریغ ۵ از باغ رفت تازه نهالی چنین دریغ ۵ و بعد از شهادت عبدالله
برادرش جعفر و عبدالرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته بر خاک هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم
با کفار کارزار کرده در اثنای … ملائکه بر روح مقدسش … ریاض بهشت پرواز نمود
و بعد از آن عون بن عبدالله برادر خود را در میان خاک و خون دید بمیان معرکه … قاتل او را بقعر جهنم رسانید
و جنگ میکرد تا او نیز شربت شهادت چشید پس از آنکه این دو خواهرزاده گرامی امام حسین علیه السلام بدار السلام شتافتند
نوبت بیادگار ارکان عالمیان رسید رخصت عبدالله حسن که بنور حسن جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال
امتیاز و استثنا داشت آغاز قتال کرده بهر طرف که … از اهل ضلال را بعد … کمال گرفتار گردانید و آن ظالمان از هر جانب
ترسیده در جوانی جانباز شربت شهادت چشانیدند قطعه باخون … از آن قوم آه ۵ ز آسمان …
… حادثه … ۵ چون گردان ز فلک روشن ز خورشید انور ۵ آنگاه برادر عبدالله قاسم بن حسن
که بحسب صورت و سیرت شبیه حضرت رسالت بود و از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین سلام الله علیه
رخصت امتناع نموده بالآخره بنا بر کمال مبالغه و الحاح او را اجازه داده قاسم روی بمقاتل ظلمه کوفه نهاده رجزی خواند
که مضمونش این بیت است نظم بالعربی ان تنکرونی فانا فرع الحسن ۵ سبط النبی المصطفی المؤتمن ۵ با وجود صغر سن
آن خلف صدف حسن سلام الله علیهما محاربه نمود که دوست و دشمن او را تحسین … نمودند
و بروایت ابوالمؤید خوارزمی … کس را بجهنم تیغ و سنان آن جوان عالیشان بقتل رسانید و بالآخره عمرو بن سعید ازدی

بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قرة العین مرتضی علی زد چنانچه بروی درافتاد و قاسم
فریاد برآورد که یا عماه دریاب حضرت امامت پناه علیه صلوات الله چون باز رسید خود را بدان حال دید مانند شیری
خشمناک که از صید بجهد بشتاب بجانب عمرو شتافت و بیک ضرب شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرده و زنان بنفرین لعین
دیگر گشاده برادرزاده نازنین خود را میان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین مصاف
یکدیگر را در قتال اقبال نموده در یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند چون عباس بن علی علیه السلام بدرجه
شهادت رسید امام حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد
چاره من بیت برفت آن یار و من بیچاره گشتم ه ز کوی خوشدلی آواره گشتم ه و بعد از عباس علی بن علی اکبر بن
حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال هیجده ساله از عمر عزیزش درگذشته روی بجنگ آن ملاعین آورد
و در روایت ابو المؤید خوارزمی آمده که کوشش کرد که صد و بیست کس از لشکر عمر زیر تیغ و سنان آورد عطش بر او مستولی شد
و چون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد بزرگوار خود شتافت و گفت ای پدر بزرگوار تشنگی بیکبارگی بر من غالب شد
آیا آبی داری که بمن دهی تا بار دیگر این گروه خاکسار را تکاور تازم آن امام عالیمقدار زبان بدهان قرة العین خود نهاد
خود را نیز هیچ داد تا بمکید زمانی از تشنگی او تسکین یافت و باز آغاز حرب کرده درین نوبت نیز جمعی از دشمنان را بکشت
آخر الامر منقذ بن مره العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارکش زد چنانکه از پای درآمد امام حسین سلام الله علیه
ثمرة الفؤاد خود را بدان منوال دید بی طاقت شده اشک از دیده مبارک روان کرد و مخدرات پرده عصمت از شهادت
آن مصیبت آغاز ناله و افغان کردند و ملائکه آسمان و سکان بهشت و رضوان در گریه و خروش درآمدند بیت
ای گشته جهان زنده تو اکبر حسین ه در لطف و کرم شنیده اکبر حسین ه در نقش زمین زدیده خون ریز دوام
بادا زدیده گوهر بار حسین ه و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد با امام عالیمقام
ازین حال هیچکس نماند مگر امام زین العابدین که پهلو بر بستر ناتوانی داشت و برادر خردسالش عبدالله نام و بیرون شیرخواره
امام حسین سلام الله علیه امام حسین علیه السلام بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمه طلب شیرخوار آن حق
رفته بود که برادرزاده را بیاورید تا وداع کنم آن شکوفه گلزار مرتضوی را آوردند و در آغوش گرفت امام حسین
بوسه بر رخسار خاتم الانوارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمد بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب
معتبره مسطور است که عبدالله الحسین سلام الله علیهما برین منوال شهادت یافته بوده و از روضة الشهدا چنان
مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس با امام حسین نماند آنحضرت طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت
در تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان معرکه برده آواز برآورد که ای قوم اگر بزعم شما گناهکارم
این طفل گناهی ندارد او را جرعه آب دهید یکی از ملاعین بی دین تیری بکار انداخت و آن تیر بحلق آن شاهزاده مظلوم

بجانب دیگر بپرید رفت آن حضرت غنچه نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانید و فرمود که عنقریب فرزند خود را از حوض
کوثر سیراب کرده دید و نوبت دیگر افغان و شیون از خاندان امام زمن بلند شد و در فراق آن شکوفه باغ نبوت زبان
سرکشی از مخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت نظم ای غنچه رسیده رخ تو دیده مستوره کو کش
یکبار کسی گفتار تو نشنیده مستوره حیف دست اجل ای غنچه نورسته تراه کی از شاخ امل دست تو ناچیده مستوره
در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ معتبره از عترت هاشمی مذکور است که چون امام حسین علیه السلام
در صحرای کربلا تنها ماند دل از حیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورد و مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال
واصل نفحه جهنم قتال آنحضرت بیادرت نموده کشته گشتند و عاقبت شمر ذی الجوشن علیه اللعنه با جمعی کثیر میان
کارزار رفته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حایل شدند و بعضی از ملاعین خواستند که بخیام درآیند
و غارت کنند امام علیه السلام گفت ای آل ابوسفیان اگر شما دین ندارید از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر
پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما محاربه مینمایم
بیگانگان کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسر فاطمه این سخن پذیرفتم انجام دهم بجانب خیام
شد و آن قوم بیکبار بهیئت اجتماعی روی بآن قدوه اخیار آوردند و علی التعاقب و التوالی حملات میکردند و آنحضرت
رد ایشان میکوشید و چون تشنگی بروی غالب شد بیکبار بجانب فرات میتاخت و آن مخاذیل گرداگرد گرفته منع میکردند که بآب
آب رسیدن آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین زد و آنحضرت تیر را بیرون کشید
خون بر روی و محاسن مبارکش فرو دوید امام حسین سلام الله علیه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدا دست به تیر و کمان
و سیف و سنان بردند چون هفتاد و دو زخم تیر و نیزه بر بدن مبارکش رسانیدند ضعف بر وی غالب گردید و باستانه
سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام
آن تیر را بیرون کشید خون از زخم بسان آب از ناودان در سیلان آمد آنحضرت دو دست پر خون بر سر و روی
مالیده فرمود که بدین هیئات با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد نظم ای خون تو قتیل بر زمین حسین
صد حیف آن عارض گلگون حسین ه دردا که ز جور دشمن دون حسین ه آغشته بخاک کربلا خون حسین ه در
در آن حین که ضعف بر آن امام کرامت قرین راه یافته بود یک یک وارد او از جهت بیخودی پیش آمد و از مهابت آن
حضرت باز میگشتند و بعضی میگریزند که ننگی داشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت مواخذه بالآخره بار مبالغه
شمر علیه اللعنه جمعی از ملاعین را بقتل قرة العین سید المرسلین برگماشت و زرعه بن شریک لعنة الله علیه شمشیر بر دست
چپ آنحضرت رسانید کف مبارکش را جدا ساخت و سنان بن انس تیری بر سینه صالح امی
طالع فرجام بیزه بر پیکار حضرت امامت پناه رسانیده آنحضرت بر زمین افتاد و عمر سعد

زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمیداری که درین زمان چشم از روی ابو عبدالله میگشائی
عمر خجل گشته آب از دیده و شورش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بترغیب شمر لعین زرعه ملعون بن شریک و سنان
بن انس مهم آنحضرت سلام الله علیه باتمام رسانیدند و طایفه گفته اند که آن امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع انجامید و بعضی
برآنند که نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام را بینداخت و دست در محاسن شریف آنحضرت کرده گفت
توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده ام و مرا خواهی کشت و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص داشت
بدان حرکت منکر اقدام نموده و عمر سعد لعنة الله علیه ده تن را فرمود تا اسب بر جسد مطهرش راندند نظم

خدا را چرا آن زمان کربلا ٭ نشد بر عدو بر ز تیغ بلا ٭ چرا خون نبارید چشم سپهر ٭ چرا گشت روشن رخ ماه و مهر
چرا سلک ایام درهم نشد ٭ چرا ماه و سال جهان کم نشد ٭ درختان بستان بفصل بهار ٭ چرا بیخ و بن [illegible]
صنوبر بباغ از چه رخ بر نخست ٭ چو نخواست بشکن چون رخ شب ٭ چرا گل نپژمرد از قوم حسود ٭ نپوشید خورشید چون غنچه کبود
چرا سوسن از غصه لرزان نشد ٭ چو لاله جگر لخت و خونین نشد ٭ چرا چشم نرگس نبارید خون ٭ نشد جام زرین لاله نگون

در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه
مردم گمان بردند که مقدمه عذاب الهی است و بعد از لحظه آن غبار ارتفاع یافت و اسب امام حسین سلام الله علیه
رسیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت ابو المؤید خوارزمی
آورده که آن اسب چندان خود را بر زمین زد که نفسش منقطع شده چون اهل بیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آن شهسوار عرصه کرامت را بی خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند شعر

بگردون زمین صیت جامه چاک زد ٭ خنبر انجم کلاه سروری بر خاک زد ٭ قامت گردون دوتا شد چهره مه شد سیاه
برق آتش شرر بر قبه افلاک زد ٭ شمر ذی الجوشن با جمعی از آن قوم بدگهر علیهم لعاین الله بخیمه امام حسین
علیه السلام در آمده و آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام زین العابدین علیه السلام نمود اما حمید بن
مسلم با عمر بن سعد او را از آن حرکت مانع آمدند و آن دو خبیث بروایت بعضی از مورخان آتش در خیام اهل بیت
خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت بر آوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش
بیرون کشید بعلت برص مبتلا گردید و بروایت اعثم کوفی بعضی که آن پیراهن را پوشید برص عظیم گرفتار گشته
موی سر و روی او فرو ریخت و شخصی که سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمین گیر شد تا آخر عمر نتوانست که از
جای برخیزد و بنقولی دستهای آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشک
میشد و در زمستان ریم و خون از وی سیلان میکرد و طمع کرد و دستار آن سرور را بر سر بست بزحمت جذام
مبتلا آمد و بعضی گریزند او را دیر کرده و دیوانه شده و منقولست که چون قیس بن اشعث قطیفه آنحضرت را

گرفته بعضی قطیفه مشهور گشت و نیست زین و هیچ از عالم در گذشت و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از
اهل بیت و فرزندان و شیعه امام حسین علیه السلام در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت دوازده
دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی و دیگری غلام ام سلمه که زوجه امام مظلوم بود و همچنین از اولاد
آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیهما السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که چهار ساله
بود و بیان لطف که آن دو نفر را پلیدی نمود و عمر بن سعد سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد ارسال
نموده شب دیگر در کربلا نزول نمود و روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از رحلت عمر اهل قریه غاضریه
اجساد شهدا امام و آن سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند و در کشف الغمه مسطور است که
چون دستار و زره عمر سعد که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش عبید الله بن زیاد نهاد و این رجز خواند نظم

املا رکابی فضة و ذهبا ٭ انا قتلت الملک المحجبا ٭ و من یصلی القبلتین فی الصبا ٭ قتلت خیر الناس اما و ابا
و خیرهم اذ ینسبون النسبا ٭ عبید الله از شنیدن این سخن در غضب شد و گفت چون

میدانستی که حسین چنین کسی بود او را چرا کشتی الحمد لله که از من خیری بتو نرسد مر آینه ترا باو ملحق گردانم آنگاه فرمود
عنق او زدند و او و مضمون آیت کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست و ایضا
در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبره مسطور است که در وقتی که سر مبارک امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد علیه اللعنه
بود آن ملعون چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور میزد و زید بن ارقم که یکی از کبار صحابه بود
گفت این چوب را از لبهای حسین دور دار که بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر آن موضع
میزد و آنگاه از غلبه گریست و طایفه با او موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت که اگر ترا کبر سن و خرافت در
نمی یافت گردنت میزدم زید برخاست و گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را
کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد را بر خود امیر گردانیدید و عجب پیوسته که شوم تعزیه امام حسین علیه السلام
بمرتبه بود که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری مینمودند چنانکه یکی از ثقات گوید که مردی از قبیله
تمیم گفتم که بار شنیده است که شما نوحه جنیان را بر امام علیه السلام شنیده اید گفت آری هیچ آزاده و بنده را
ازین قبیله نبینی مگر آنکه ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنوده ای آ
دا که من از ایشان شنیدم که میگفتند نظم مسح الرسول جبینه ٭ فله بریق فی الخدود ٭ ابواه من علیا قریش
وجده خیر الجدود ٭ مشهور است که چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید العاص خطبه خواند
و اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آواز را نمیدیدند نظم
ایها القاتلون جهلا حسینا ٭ ابشروا بالعذاب و التنکیل ٭ کل اهل السماء یدعو علیکم ٭ من نبی و ملک و قبیل

علی لسان ابن داود ۵ و موسی و صاحب الانجیل

ذکر مراجعت عمر سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را از کوفه بشام

مهاجر غم زده این مخلص [illegible] دامان مقصود دلی از دست غم شکسته و دستی بسر الم فرو بسته قلم اشکبار در
دوات سوکوار فرو برده بر صفحات روزگار رقم کرده چنانکه واقعه اهل بیت رسید عالم در روز جمعه
یا شنبه دهم محرم روی نمود و هیچ روز کرم روز شهید انور بر بلا پایمال نشسته لب تشنه بود کردن ایشان را
و تیغ تقدیر رشته حیات ایشان را از جان جدا گردانید و گیسوی شب را مقطوع ساخت نظم سحرگاهان که زد چرخ نگون
زر بر کوس کوس رحلت شب ۵ گراکب کوس خفتن بشکنند ۵ بهای شب محمل بر بستند ۵ عمر سعد طبل رحیل
فرو کوفت و روس شهدا را قسمت نمود امام زین العابدین و نساء اهل بیت بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید
چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون بر رسید و نمود که مردم شهر با استقبال لشکر بیرون روند و با سرهای دیگر بر
نیزه کرده بشهر در آورند و چون بر آن [illegible] علم نمود و سرهای شهدا را بشهر در آورده و ندا از زمین ارقم [illegible]
گفت روزی که سر کرم امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم
چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که والله این سر غریب تر است یا بن رسول الله امر تو
عجیب تر است و چون سر آنسرور را نزد ابن زیاد بردند بر طشت زر [illegible] روی و موی مشکین بی ادبی [illegible] ناگاه
شورش افتاد و آن سر کرم را بر روی ران خود نهاده قطره خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت
و ران او را سوراخ ساخت چنانکه ناسور شده متعفن گشت و هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند
کرد لاجرم ابن زیاد دایم مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود [illegible] آورده اند که چون امام زین
العابدین و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرده میان ابن زیاد و زینب بنت
علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرات واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود
و بنابر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که ملازم
ایام این جماعت [illegible] و ایشان را ازین حضر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن [illegible]
فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیده شد و بسیاری از کتب معتبره اعلام [illegible] اثر قوم که بعد از وصول
خبر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین
یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته چون سخن آن ملعون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار
که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود برپای

قال

خاست و گفت ای دله مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده ای دشمن
خدای اولاد انبیا را میکشی و در شأن ایشان بر منابر این نوع سخنان میگوئی خشم ابن زیاد غالب شده
پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت انا یا عدو الله تقتل الذریة الطاهرة و تزعم
انک علی دین الاسلام و خشم آن لعین زیاده شده با خذ عبد الله فرمان داد و طایفه از عوان در آن مسلمان
آویختند سادات قبیله ازد هجوم نموده او را از چنگ ایشان خلاص نمودند و بخانه اش آوردند [illegible] چون
ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن الاشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت تا عبد الله را گرفته نزد او آورند
میان پسر اشعث و قبیله ازد مقاتله دست داده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد
او بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین آن روز صبر کرده چون شب شد جمعی را فرستاد تا آن پیر عزیز را از خانه
بیرون آوردند و گردن زدند بعد از آن ابن زیاد زجر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را نامزد نمود که
امام زین العابدین علیه السلام و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با روس شهدا بدمشق پیش یزید پلید برند
و این سه ملعون بموجب فرمان آن لعین متوجه شام گشتند و روایتی که در روضة الشهداء مسطور است اشارت
در آن راه حالات غریب که دلالت بر وفور کرامات امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمده بعد از آنکه بدمشق
رسیده روس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین فرمود تا سر رئیس خیل
آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و پیش او بردند و کیفیت [illegible] ابن زیاد سوال کرده شمر
ملعون دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و یزید چوبی که در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت
زده میگفت حسین را لب و دندان نیکو بوده بعضی از خواص مجلس او را ازین بی ادبی منع کردند و مروی است
ابو المؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جایی میزنی
که من بسیار دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن را تقبیل فرمودی یزید گفت اگر صحبت تو با پیغمبر یافته
نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتیست که مصاحب آنحضرت را ملاحظه میکنی و رعایت
فرزند او را مرعی نمیداری از شنیدن این سخن دم در کشیده افتاده نزدیک آن رسید که فتنه حادث گردد
و از کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که تا وقتی که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش سر خیل اهل
ظلام بود مبین دو بیت که منظوم ابن زبعری شاعر است تمثیل نمود نظم لیت اشیاخی ببدر شهدوا
وقع الخزرج من الاسل ۵ لاهلوا و استهلوا فرحا ۵ و استحر القتل فی عبد الاشل ۵ و در بعضی احمد بن
اعثم کوفی از نتایج طبع سقیم خود این دو بیت دیگر بر آن افزود نظم لست من عتبة ان لم انتقم ۵
من بنی احمد ما کان فعل ۵ لعبت هاشم بالملک فلا ۵ خبر جاء و لا وحی نزل ۵ امام زین العابدین علیه السلام

و بعضی از مخدرات سرا پرده طهارت در آن روز با یزید پلید مناظرات نمودند و سخنان زشت او را جواب
دادند گفته‌اند چون یزید شنید که مردم بر قتل امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او خطاب و عتاب
کرد و گفت و الله که من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر حسین شنیع
اقدام نمود و اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرده نعمان
بن بشیر انصاری را با سی سوار همراه آن طایفه علیه واجب التعظیم مامور گردانید و امام چهارم با خواهران و
عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشت و در هیتم شهر صفر سر امام حسین سلام الله علیه و سایر شهیدان
کربلا را با بدان ایشان منضم ساخت و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت
اصح روایات که مختار شیعه حیدر کرار و علمای اخبار است در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است
گرفت اتفاق اما طایفه از مورخان خلاف این گفته اند چنانچه یافعی در مرآت الجنان از ابو العلای همدانی
روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاده حاکم آن بلده طیبه عمر بن سعید آن سر مکرم را در کفن پیچیده
گورستان بقیع نزدیک بروضه مقدسه فاطمه زهرا سلام الله علیها دفن کرد و العلم عند الله تعالی برای تجربه
آثار و خبر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین
در باب مقتل امام حسین علیه السلام و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و مناظرات امام زین العابدین با
یزید لعین رسایل ساخته اند و کتب پرداخته و خامه سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت
و زبان سخن گزار از تحریر تفصیل آن احوال احتراز لازم دانست نظم ز تفصیل احوال اهل عناد ۵ که لعنت
بر آن قوم بدفعل باد ۵ قلم راست ننگ و زبانراست عار ۵ خرد را بتحریر لعن ایشان چه کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علیه و آله فی الدارین بروایت ابو الکرم عبد السلام
صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش
شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مره بن عروة بن مسعود الثقفی
تولد نموده در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر
از عالم انتقال نمود و عبدالله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه
بنت الحسین که والده او رباب بنت امرء القیس الکلبیه است و مادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت
حسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله در وجود آمده و درین باب روایات دیگر وارد است از جمله آنکه
بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده اند و گفته اند یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در روز واقعه
کربلا چهار ساله بود و بعد از آن باندک زمانی انتقال کرد از عالم اما باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه

معصومین

معصومین و سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب بزین العابدین منحصر میشود و از دیگر اولاد امام حسین
عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین سلام الله علیه عنقریب در فرده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و اما فاطمه بنت الحسین که بغایت زاهده و فاضله بوده بازدواج ابو الهیاج عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان
رضا داده و بعد [illegible] در سنه [illegible] که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبد الملک بن
مروان داشت از عالم انتقال نمود **ذکر احوال سکینه بنت شهربانو بنت یزدجرد** بروایتی مسماة به امینه بود
و بقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب او بوده و آنجناب بکمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و حسن طبع
موصوف بود بنا بر آن او را عقیله قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را بحباله خویش در آورد و چون
مصعب را بکشتند عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان او را بخواست و پس از فوت عبدالله زید بن عمرو
بن عثمان بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چند گاه بنا بر اشارت عبد الملک مروان
او را طلاق داد وفات سکینه در زمان ایالت هشام بن عبد الملک فی سنه سبع عشر و مایه در مدینه مکه
اتفاق افتاد اللهم صل علی سیدنا و نبینا خیر الانام و آله العظام سیما الائمة البررة الکرام

ذکر احوال امام چهارم امام زین العابدین سلام الله علیه الی یوم الدین در مرآت الجنان [illegible]
که مولف ابو القاسم زمخشری نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب که سبایای فارس بمدینه رسید
سه دختر یزدجرد بن شهریار در میان بود عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بعرض بیع در آورند امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت که بنات ملوک آن معامله نتوان کرد که با دیگران عمر پرسید که طریق بیع و شری ایشان چگونه است
امیر المؤمنین جواب داد که قیمت این سه دختر را مقرر می باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس
خواهد ادای آن بتمام نماید عمر بموجب فرمان فرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام آن سه دختر را متصرف
گشت یکی را با امام حسین علیه السلام و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیوم را بعبدالله بن عمر بخشید امام حسین را
از آن مخدره علی زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبدالله را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن
الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خاله بوده اند مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت
و قیل شهربانویه و قیل شاه زنان و قیل سلافه و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب روایت که والده امام
چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس و هی التی سماها امیر المؤمنین شاه زنان و تولد آن امام عالیمقام بروایت
اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه سبع و ثلثین
و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه ثلاث و ثلثین و اسم همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد
و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته اند و قیل ابوبکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و

ذو الثفنات است و این خطاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زینت و این از جمله القاب امام زین العا
و آنجناب روایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام دو ساله بود
و در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله و در واقعهٔ کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن جناب زنده
سی و چهار سال دیگر بر روایت در مدینه در محرم الحرام سنه خمس و تسعین هجریه بدین خرام امید و در گورستان بقیع
پهلوی عم خویش امام حسن علیهما السلام مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت باشد
و اوقات امامتش سی و چهار سال و بقول بعضی و بعضی دیگر از مورخان انتقال آن امام ستوده خصال از دار الملال
در سنه اربع و تسعین روی نمود و جماعه مستوفی قزوینی گوید که باتفاق علمای شیعه ولید بن عبد الملک بن
مروان آنجناب را زهر داد و بنابر آن روی بفردوس اعلی نهاد و العلم عند الله تعالی گفتار در تبیین برخی
از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة المعصومین علمای نسابه کل
بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین علیه السلام بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور
دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان خاندان حضرت
نبی خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت
حنیف و اشاعهٔ جود و سخاوت و افاضهٔ لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل و سیادت و علامات
علم و سعادت از ناصیهٔ همایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین
میمنتش لامع سنن سنیهٔ مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیهٔ مرتضویه از افعال و اقوالش لایح
حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا لطف گفتار حسینی از الفاظ فصاحت نشانش هویدا نظم

سرو گلزار دین امام علی ۵ باطنش پر ز فیض لم یزلی ۵ کوکبی بود بر سپهر شرف ۵ مشرقش دودمان شاه نجف
قرة العین مرتضی و بتول ۵ ذات او مظهر صفات رسول ۵ شاه جان حسین جانانش ۵ بود همچون حسین عرفانش

اما جلوس آن مهر سپهر کرامت بر مسند رشد امامت بموجب وصیت آبای بزرگوار مقرر بود و از جمله غرایب
آنکه حجر نیز در آن قضیه ادای شهادت نمود و بیان این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین
و محمد حنفیه علیهما السلام والتحیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم
زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لا بن آنکه سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش من باشد امام زین العابدین
گفت ای عم بزرگوار از خدای بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نمود علی
بن الحسین گفت مناسب آنست که نزدیک حجر الاسود رویم و از او بپرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال
بوضوح انجامد و محمد بن حنفیه باشارت امام زین العابدین علیه السلام در سوال تقدیم نموده استدعا کرد

تا حجر بامامت او ادای شهادت نماید جوابی نشنید آنجناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق آن خدای که
مواثیق انبیا و اوصیا را در تو ودیعت نهاده که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی
کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالیمقام گذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود که از موضع خویش
بیرون افتد و بعبارت عربی روشن گفت که ای خدای سزای پرستش بتحقیق که وصایت و امامت بعد از حسین
ابن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست محمد حنفیه که مشاهدهٔ این امر بدیع نمود بامامت زین
العابدین علیه السلام قائل گشته محبتش در دل جای داد و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون علی بن الحسین علیه السلام
بادای نماز تهجد قیام می نمود و شیطان بصورت اژدهایی متمثل شده آن جناب را بخود مشغول ساختی امام علیه السلام
بدو التفات نکردی پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متالم گشت
و در این حال امام بوی نیز در آن حالت بعتاب الهی بر جناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطان
لعین است پس لطمهٔ بر او زده گفت دور شو ای خوار ذلیل ملعون چون شیطان غایب شد امام را از جانب غیب
گفته شد که امام را ساخته ملقب داد و گفته زین العابدین بنابر آن امام را بلقب زین العابدین ملقب
شد آورده اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنگ روی مبارکش زرد گشتی سر آن حال از وی سوال کردند
جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت عظمت کبریایی که می آرم و توجه بخدمت که می نمایم در
شواهد النبوة مذکور است که شخصی در مدینه سایلی میگفت این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الاخرة از جانب گورستان بقیع
آوازی شنید که میگفت آن علی بن الحسین است و در زمره مستغفرین از ابو علی زیادتی رستم مرویست که
گفت در مجلس جعفر الصادق سلام الله علیه حاضر بودم که سخن امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد امام جعفر
فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد مگر علی بن ابی طالب را اگرچه آنکس عمل می
کند گویی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب امیدوار و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که
امیر المؤمنین علی علیه السلام هزار بنده آزاد کرد که بکیسهٔ عرق جبین در کسب تصرف داشت و لباس او بغیر
کرباس نبودی و از تمتع جامه اش اگر چیزی از سر دستش فاضل بودی مقراض طلبیده زیادتی را بریدی و هیچکس از فرزندان
و اهل بیت آنحضرت با او در عبادت مشابهت نداشت که علی بن الحسین زین العابدین در لباس تقوی نظم

امامی کز ازل فضلش جلی بود ۵ علی بن حسین بن علی بود ۵ جمالش آفتاب عالم افروز ۵ دلش از لمعات مصطفی بود
مقامش بود بر بالای کرسی ۵ غم دل از کلامش منجلی بود ۵ نفس اعظم و صحو نتیجه تقوی ۵ شه مصطفی نسب ولی بود

از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را عبد الملک بن مروان در غل کرده و بند بر
پای نهاده و حبس کرده اند و موکلان بر گماشته که او را از مدینه بشام برند در عقب رفته دست

که از آنجناب ملاقات نمود شرط وداع بجای آوردم چون رخصت یافتم نزدیک ایستاده بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو بودم
و فرمود که ای زهری تو چنین پنداری که من ازین بند رنجی دارم و اگر خواهم اینها از من دور شود و بگرید که اگر تو با
استان خود بیای میرسید از عذاب الهی و بگیری تا آسمان کرد و بعد از آن دست خود را از غل و بند بیرون آورد و گفت ای زهری من ...
از دو منزل این جماعت نخواهم بود و من بجای امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گذشت شنیدم معتمدی که ...
شهر باز گشته و در طلبش طرفی سعی و جستجو نموده در کمر فرصت حال از ایشان پرسیدم گفتند ما در منزلی فرود آمده بودیم
و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صبح او را ندیدیم و بند پایش را در غل یافتیم زهری گوید بعد از آن
چندگاهی نزد عبدالملک بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین پرسید و من آنچه از آن جناب معلوم کرده بودم
بدو گفتم پس از آن عبدالملک گفت در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده فرمود که میان تو و من
و توجه واقع شده است او را گفتم نزد من اقامت نمای گفت نمی‌خواهم پس بیرون رفت و الله که من از خوف و هیبت او پر شده
بودم در شواهد النبوه مسطور است که روزی امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود در صحرایی نشسته بود ناگاه
آهویی آمده در برابر او بایستاد و دست بر زمین میزد و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که
میگوید فلان قرشی دی روز بچه مرا گرفته است و مرا از دیروز باز شیر نداده است که او را شیر دهم این سخن را
بعضی از حاضران دور از کار دیدند امام علیه السلام کس فرستاده آن قرشی را طلبیده فرمود که این آهو از تو شکایت میکند
که دیروز بچه او را گرفته و از آن وقت آهو بچه شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر
گردانی تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد آن قرشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام علیه السلام رسانید و آهو او را
شیر داد آنگاه جناب امامت پناه از آن قرشی درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد قرشی این
ملتمس را مبذول داشته امام زین العابدین وی را بمادرش مسلم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شد و بانگی
میکرد پرسیدند که یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا از منهال بن
عمرو مرویست که گفت در وقتی که از کوفه بجهة گزاردن حج اسلام بمکه مشرفه رفته بودم بر علی بن الحسین در آمدم
از من پرسید که حال حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفتم وی را در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورده گفت
اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود
بنا بر سابقه که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم و چون بوی رسیدم سوار شده بود همراهی نموده در کناسه در
موضعی بایستاد و انتظار کسی میکشید ناگاه حرمله را آوردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد
و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پاهای وی را ببرید آنگاه بافروختن آتش اشارت کرد و ظهر را در آن حاضر ساخت
حرمله را در میان آن نهادند بسوختند و من این حال را مشاهده نموده گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا تعجب کردی

قصه دعای علی بن الحسین علیهما السلام را شرح دادم مختار گفت والله که تو خود این دعا از وی شنیدی گفتم بلی بس مختار فرود
آمده دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن ساعتی دراز سجده نمود و سر از سجده برداشته دعا فرمود و بعد از آن ... بر آن سوار
شد و روان شد و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانه من افتاد دعوت و اطعامات ضیافت نمودم گفت ای
منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را اجابت فرمود پس مرا میگویی که چیزی بخورم امروز روز
ایست که بشکر این توفیق که یافتم روزه دارم ع شکر توفیق کار احرار است ٭ در چند کتاب معتبر
بنظر این ذره حقیر در آمده که هشام بن عبدالملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش پیش از آن که حکومت بدو
رسد بجهة گزاردن حج اسلام قیام مینمود و در وقت طواف خانه هر چند سعی نمود با سبطه از دحام عوام
استلام حجر او را میسر نشده و زمانی بنشست و نظاره خلایق مشغول گشت در آن اثنا امام زین العابدین علیه السلم
نظم در لباس بها و حله نور ٭ به حریم حرم فکنده عبور ٭ بر طرف میگذشت بهر طواف ٭ در صف خلق منقاد
تقدم بهر استلام حجر ٭ گشت شان خلق راه گذر ٭ یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی‌شناخت از هشام
پرسید که این کیست که فرق تمام در اتحاد اعزاز و احترام مینمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بجانب
آن امام عالیمقام میل نمایند تجاهل کرده گفت نمیدانم این شخص معرفتی نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق شاعر
در آن محفل حاضر بود بیت گفت من بشناسمش بکو ٭ ز و چه پرسی بسوی من کن رو ٭ شامی روی بفرزدق آورد
ابو فراس قصیده‌ای در منقبت امام زین العابدین علیه السلام در سلک نظم انتظام داد که و چه آن قصیده
نظم العرب هذا الذی تعرف البطحاء وطاته ٭ والبیت یعرفه والحل والحرام ٭ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ٭ هذا التقی النقی
الطاهر العلم ٭ و حاصل فحوای ابیات آن قصیده ازین اشعار مستفاد میگردد که مرقوم شده مثنوی

گر نمی‌دانی این که مطلب	زمزم و بوقبیس و خیف و منا	حرم و حل و بیت و رکن حطیم	نا و دان و مقام ابراهیم
مروه مسعی صفا حجر عرفات	طیبه و کوفه کربلا و فرات	هر یک آگه ز قدر او عارف	بعلو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست	غنچه شاخ دوحه زهراست	میوه باغ احمد مختار	لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در زبان قریش	رود از فخر بر زبان قریش	که بدین سرور ستوده شیم	بنهایت رسید فضل و کرم
ذروه عز نشست منزل او	حامل دولت نبی محمل او	از جبین غره دولت مظاهر	هم عرب هم عجم بود حاضر
جد او را نبیند تمکین	خاتم انبیا نقش نگین	لایح از روی او فروغ هدی	فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز	روشنایی فزا و ظلمت سوز	جد او مصدر ولایت حق	از جهان مصدری سعادت مشتق
از حیا ماندش پسندیده	گر گشاید بروی کس دیده	خلق از وی نیز دیده خواهند	کز مهابت بکنج و هر نشود
نیست بی بسمت تبسم او	خلق را طاقت تکلم او	در عرب در عجم بود مشهور	کو همانش منفعل مغرور

همه عالم گرفت پرتو نور ۞ گر ضیا نامد از چه خورد و ۞ شد طلوع آفتاب افلاک ۞ بوم اگر زو نیافت بهره چه باک
زیکو سیرتان و بدکاران ۞ دست دارد و مرحمت باران ۞ فیض آن ابر رحمت عالم ۞ گر بریزد نمی‌کند کم
مست آن حضرت ملهٔ آمین ۞ که ارشاد نزاع علیین ۞ حب ایشان دلیل صدق و وفاق ۞ بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قرب ایشان پایهٔ علو و جلال ۞ قدر ایشان علو و بی‌زوال ۞ گر شمارند اهل تقوی را ۞ طالبان رضای مولی را
مقدمان قوم معتقد باشند ۞ ور ندانی حیل مشو باشند ۞ گر بپرسند آسمان که خیر ۞ سیاهی من خیار اهل الارض
زیشان کواکب و انجم ۞ مسیح [illegible] نماید الانجم ۞ هم غیوث الندی اذا وهبوا ۞ هم لیوث الشری اذا وهبوا
دیگر ایشان چاق است انوار ۞ به بر خلق بعد ذکر الله ۞ سر نامه راز اوج فرای ۞ نام ایشان عقیده خدای
ختم نظم و نشر در الحق ۞ باشد از من نشان الحق ۞ و چون هشام این قصیده بلاغت نظام را از فرزدق استماع
نمود در غضب رفته بمجلس او فرمان فرمود بیت ساخت در خشم شامیان خوارش ۞ حبس فرمود بهر آن کارش
اشعار آب دار آن قصیده و قضیهٔ حبس آن شاعر گزیده بسمع شریف امام زین العابدین علیه السلام رسیده مبلغ دوازده
هزار درم نزد ابو فراس فرستاد و فرزدق شاعر رقم قبول بر انعام امام کشیده بر زبان گذرانید که من ابیات را
از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهت اخذ حرفات دنیوی امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق نظم گفت ما اهل بیت احسانیم ۞
مرچه دادیم باز نستانیم ۞ ابر جودیم بر نشیب و فراز ۞ قطره از ما نگردد باز ۞ آفتابیم بر سپهر علا ۞
نفقه عکس ما بر سوی ما ۞ چون فرزدق از آن عطا و کرم ۞ گشت مینا قبول کردم درم ۞ در فصل الخطاب از شیخ محی الدین
ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت بتقدیری که فرزدق را بدرگاه حق خیر از این عملی نباشد بهشت
در خواهد آمد نظم صادقی از مشایخ صرین ۞ چون شنید این نشید دور آئین ۞ گفت فعل طریق حق را
بس بود این عمل فرزدق را ۞ گر جزا مثقال ذرة حسنات ۞ بر نیاید ثواب یافت نجات ۞ مستعد شد رضای رحمان
مستحق شد بمن رضوان ۞ زانکه نزد یک حاکم جابر ۞ گرد حق برای حق ظاهر ۞ بود منصف و حق
میکنم من هم از فرزدق ۞ ریخت زان حق لطف نوال ۞ گر رسید ش از آن بخشنده مال ۞ زان هر نغم اگر رسد مرا
خدم از دولت ابطرفی ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آنجناب را
پانزده فرزند بوده هشت پسر و هفت دختر کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد دارند
که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در تاریخ گزیده مسطورست که بروایتی آن امام عالی گهر یازده پسر و
دختر داشت و از اسامی سامی اولاد امجاد آنجناب هشت اسم متفق اهل خبرست برینموجب که مذکور میگردد

الباقر که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود و دیگر زید که بسعادت شهادت رسید عمر عبد الله علیه
حسن حسین حسین علی که بقول صاحب گزیده اصغر لقب داشت و مادر این هفت امامزاده امهات اولاد بوده
اسامی بنات آن امام خجسته صفات آنکه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده شده اینست خدیجه فاطمه علیه
ام کلثوم و در تاریخ گزیده چنان ثبت نادیده که ام موسی ام حسن و ملیکه نیز از جمله اسامی بنات امام
زین العابدین است سلام الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم القیام والعلم عند الله الملک العلام
ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام امام پنجم هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده
و علوی است از دو علوی بوجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین است و مادر نامدارش فاطمه
بنت الحسن و ولادت با سعادت آنجناب در مدینه در روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین از هجرت
سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین رجب سنه مذکوره گفته اند و اسم شریف آن امام عالیمقام
محمد است و لقبش باقر و لقب بنابر آن النقوی اتو سعة العلم و بقول کمال الدین بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله
القاب آنجناب است و امام محمد باقر علیه السلام کنیتش ابو جعفر بود و ابو جعفر در وقت شهادت جدش امام
حسین علیه السلام سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مایه
وفات یافت بدین روایت که ایراد کرده شد مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال
و در تاریخ گزیده مسطورست که بروایت علمای شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آن امام عالیمقام را زهر داد
مدفن و مقبره اش باتفاق علمای ملت گورستان بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آیین امام زین العابدین سلام الله
علیه و علی ابنائه المعصومین الی یوم الدین گفتار در شمهٔ از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیه السلام
علو شان آن امام مسعود و مآثر آن در مرتبه ایست که قلم بیان شرح آن را تقریر تواند کرد و سمو مکان این عدد
اوائل و اواخر بمثابه ایست که زبان قلم آن را بتحریر تواند آورد و وفور فضل و کمالش در تصانیف
و دفاتر مسطورست و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص ائمه
معین و کثرت کراماتش در صفحات عالم از ذات مبین نظم سپهر عز و جلالت محمد باقر ۞ که بود قرة العین طلعتش ظاهر
بنام و رسم امام و بجد و اصل ۞ بامر رسل و معادن لطف عطا ۞ بجود و حلم سیاست حسن علم و تقی ۞ بفضل و علم و حسب عهد دار
عبار مقدم او کحل دیده کرد سپید ۞ فروغ عارض او رشک نیر اعظم ۞ رسانم بحضرت او نیاز از راه ۞ سلام صلوات او بزبان صبا
میمون تقلیح رویت کنند از امام جعفر الصادق و او از پدر نامدار خویش امام محمد الباقر که گفت روزی پیش
جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه در آمدم در حالی که مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده
پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک من آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید و قصد کرد که بقبیل

پای من نیز قوت رفتار نمانده بود ترسیدم پس گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میرساند گفتم وعلی رسول الله السلام
ورحمة الله وبرکاته ای جابر بچه تقریب چنین حضرت مرا یاد نموده و در بارهٔ من این لطف و مرحمت فرموده چنین
گفتی که منبر و قرآن منست این چه دولتست ه یا رب منم که میگذرم بر زبان تو ه جابر گفت روزی در خدمت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو باقی باشی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که او را محمد بن علی الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا سلام من برسانی و
در روایت دیگر از جابر بن عبدالله چنین آمده است که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک
ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ابوبصیر که مردی
از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را علیهما السلام گفتم که شما ذریت حضرت رسالت پناه اید
فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم
برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده را زنده کنید واکمه وابرص را شفا دهید و هر چه مردم بخورند و ذخیره
نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن باقر با من گفت ای ابوبصیر پیشتر آی چون نزدیک
او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کانی و روی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد
چنانکه کوه وصحرا و ارض وسما را دیدم باز دست بر روی من بمالید چشم من نابینا شد آنگاه فرمود که
ای ابوبصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا سازم چنانچه دیدی وحساب تو با خدای تعالی باشد و اگر خواهی نابینا
بوده ثواب بهشت دریابی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و ثواب بهشت دریابم نقلست
که جابر والبیه روزی بملازمت باقر علیه السلام والتحیه رسید فرمود که چرا ریشت را در نمی آری جابر گفت سفیدی
پیدا شده است بر سر من که خاطر مرا مشغول میدارد باقر علیه السلام فرمود که آنرا بمن بنمای جابر بموجب فرموده
عمل نموده باقر دست مبارک بر آن فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود آینه بوی دهید چون آینه
بوی دادند دید که موی وی سیاه شده است از ابوبصیر مرویست که گفت و آن ایام که علی ابن الحسین ع
وفات یافته بود در مسجد رسول صلی الله علیه در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان و ابوجعفر منصور دوانقی
در آمدند داود نزد باقر علیه السلام آمد و ابوجعفر در موضعی بنشست باقر فرمود که منصور چرا پیش ما نیامد
داود عذری گفت امام فرمود که چندان بر نیاید که او ابتدا والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب
گردد و عمر دراز یابد و چندان گنج جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست و آن سخن با
ابوجعفر درمیان نهاد منصور بخدمت امام علیه السلام آمد و عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملا
زمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن است که داود از تو نقل نمود جواب داد

که راست است وچنان خواهد شد و باز سوال کرد که ملک ما پیشتر از ملک شما خواهد بود فرمود که آری باز دیگر پرسید
که بعد از من هیچ یک از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود که آری دیگر سوال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد
یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که ملک شما درازتر گیرد و ملک کودکان شما با آن بازی کنند چنانچه با گوی
لعب نمایند و همچنین مرا از پدر خود معلوم شده است و چون خلافت با ابوجعفر دوانیقی رسید بحکمی از آن سخنان
باقر علیه السلام تعجب مینمود در کشف الغمه از مولف موید الدین ابوطالب محمد العلقمی که وزیر مستعصم بود
بخلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور پیدا شد وگاهی ظاهر میشد وگاهی
مخفی چون نزدیک رسید دیدم که کودکی بود هفت یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم من
این گفت من الله فقلت الی این قال الی الله پس گفتم زاد تو چیست فرمود که پرهیزکاری گفتم که کیستی گفت انا رجل
عربی فقلت بین لی قال رجل هاشمی فقلت بین لی قال رجل علوی ثم انشد شعر نحن علی الحوض ذواده
نذود و نسعد وراده ه ما فاز من فاز الا بنا ه و ما خاب من حبنا زاده ه بعد از آن گفتم محمد بن علی
الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم و ندانستم که باسمان رفت یا بزمین فرو رفت گویند
نقش خاتم امام محمد باقر علیه السلام این بود که ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن وبالحسین والحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمد علیه السلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت
کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر واسامی ایشان اینست
جعفر عبدالله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلای صاحب تالیف آورده اند که آنحضرت
هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبدالله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
ابراهیم و عبیدالله که مادر ایشان ام حکیم بنت اسید بن المغیره الثقفیه بوده اند و علی و زینب که والده ایشان ام
ولد بوده والعلم عندالله الودود

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

ولادت باسعادت آن مهر سپهر
سیادت بروایت بسیاری از علمای امت در سنه ثمانین از هجرت بمدینه طیبه اتفاق افتاده و قیل سنه ثلاث و ثمانین
فی یوم الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول واسم شریفش جعفرست وکنیتش ابوعبدالله و قیل
ابواسماعیل و آنجناب را القاب بسیارست اشهر الصادق و منها الصابر والفاضل والطاهر و والده امام جعفر علیه
السلام باتفاق علمای اعلام ام فروه بوده دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروه اسماست دختر عبدالرحمن
بن ابی بکر ولذلک قال الصادق علیه السلام لقد ولدنی ابو بکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات
جد خود علی بن الحسین علیهم السلام یازده ساله بود و بروایت ثانی دوازده ساله و در زمان انتقال پدرش امام
محمد باقر علیه السلام بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یکساله و مدت امامت جعفر در سنه ثمان

در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نموده وقات حیاتش بروایت اول شصت وهفت سال و بروایت ثانی شصت
و چهار سال مرقد منور آن بزرگوار در گورستان بقیع است نزدیک آبا بزرگوارش آن امام عالیمقدار در تاریخ گزیده مسطور است که
بعضیه علما ای شیعه آن جناب را ابو جعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عند الله خالق العباد والسلم

کفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام جعفر الصادق بن محمد الباقر علیه السلام که مکارم ذات

و محاسن صفات امام جعفر صادق زیاده از آنست که از کثرت ظهور آن احتیاج به اظهار باشد و مشهور است که آن حضرت
و در کرامات خوارق عادات آن مهر سپهر امامت بیان بعضی بسحاب و البسیط انجم صفت اشتهار
مهر مظهر اسرار علوم دینیه بود و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام
الهی از تحریر بلیغ و تقریر دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت پناهی از تقریر بلیغ و نظر عمیق حضرت
امامتش مبین و علمای امم مسلم و وجود کاملش مایه افتخار اولاد آدم مکرم **نظم** محیط کمالات جعفر بن محمد
که گوهر کنز فضایل بود و سلک معالی ▲ لوای مرحمت او پناه اهل سعادت ▲ ظلال مکرمت او ملاذ جمله اهالی
کلام او ز حدیث رسول آمده خبر ▲ زبان او ز کلام خدای کرده حقایق ▲ در کشف الغمه مسطور است که در قیل
ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن و هو من کلام علیه السلام و ان فی یده المنقبه ... فی مقام
الفضایل و این کتاب جفر بغایت مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام موجز نظام
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مرتب است آنجا که گفت در وقتی که مامون را ولی عهد میکرد و ان الجفر والجامعه یدلان
علی خلاف ذلک و صحت پیوسته که امام جعفر علیه السلام روزی میگفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب
و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج
الناس الیه جمعی از تفسیر این کلام سوال کردند جواب داد که غابر علم است بآنچه واقع خواهد شد و مزبور علم است
بقضایایی که گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر کلام ملایکه است که بعضی ایشان را میشنویم
و ذوات ایشان را نمی بینیم و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن موضوع است و از آنجا بیرون
نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید و جفر ابیض ظرفیست که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی
در آنجا است و اما مصحف فاطمه هر چه از وقت فعل آید و نام هر کس که حاکم گردد تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه
کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا املا نموده و امیر المؤمنین علی علیه السلام بخط
مبارک خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلایق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ان فیه ارش الخدش و الجلده
و نصف الجلده و از امام علیه السلام روایت است که میفرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث
جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حدیث علی حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث
و حدیث رسول الله قول الله عز و جل ابن جوزی در کتاب صفوت الصفا باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده که
گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم و کوه ابو قبیس بالا رفتم مردی دیدم که نشسته در دعا میگفت
میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس او منقطع شد پس گفت یا حی
یا حی چندانکه نفس او منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس او منقطع شد
پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس او منقطع شد هفت بار چنین کرد آنگاه گفت اللهم انی اشتهی من هذا
العنب فاطعمنیه اللهم وان بردی قد اخلقا فاکسنی و هنوز این دعا تمام نکرده بود که دیدم سبدی پر
دو برد نو پیش او پیدا شد و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم شریک
توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی من آمین میگفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پیش رفتم
و از آن انگور خوردن گرفتم و آن انگور هیچ دانه نداشت چون سیر خوردم مشاهده کردم که هیچ از آن سبد کم نشده بود
بعد از آن گفت هر کدام از این دو برد که میخواهی بستان گفتم مرا بآن حاجت نیست فرمود بپوشان تا آنرا بپوشم
پنهان شدم یکی را ازار کرد و دیگری را ردا و آن برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز
از پی او رفتم چون بمسعی رسید مردی برابرش آمد و گفت کسنی کساک الله یابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد
و من بعقب آن شخص رفته رسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند او را طلب کردم
تا حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از روات و ثقات حدیث روایت کرده اند
و من این قضیه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرائت
کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمد بن ابو القاسم و شیخ رشید آنرا قرائت کرده بود بر شیخ عالم محیی الدین
ابی محمد یوسف بن شیخ ابو الفرج جوزی و میرود عنی من مولفه اجازة و کانت قرائتی فی شعبان من سنه
ست و ثلثین و ستمایه بداری المطلة من جله بغداد دعم ها الله تعالی غرض از ذکر این حدیث از جمله صحاح اخبار
بود در کتب سلف منقول از علمای بزرگوار والعلم عند الله الغفار دیگر در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که
گفت روزی در مکه با امام صادق میرفتم ناگاه به وقت زنی رسیدم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن با
جمعی از کودکان میگریست صادق علیه السلام پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود معیشت
این گاو معاش میکردانیدم و حالا این گاو مرده و من در کار خود حیران شده نمیدانم که چه کنم صادق علیه السلام
گفت میخواهی که حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت یا من بخبر یه میکنی امام گفت حاشا که سخریت کنم
بعد از آن دعا کرده و سر پای بگاو زد و آواز داد گاو فی الحال برخاست تن درست و صادق علیه السلام
میان مردم در آمده زن ندانست که وی که بود دیگر از علی بن حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام

گزاردن حج اسلام میرفتم اتفاقا در پای نخلی خشک فرود آمدیم صادق علیه السلام لب میجنبانید و من نمیدانستم
که او چه میگوید ناگاه روی بنخل آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی
بندگان خود پس دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای زرد گفت پیش آی
بسم الله بگوی و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمای از آن شیرین تر و خوبتر نخورده بودم و اعرابی آنجا حاضر بود
گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق علیه السلام گفت ما وارثان پیغمبرانیم و در میان ما
ساحر و کاهن نمیباشد اما دعا میکنیم و خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا خدای ترا مسخ کند
و سگی سازد و اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن امام علیه السلام دعا کرد فی الحال آن اعرابی سگی شد
و روی بخانه نهاد صادق علیه السلام مرا فرمود که در عقب وی برو بر فتم بخانه خود در آمد و در میان اهل و عیال دم
میجنبانید چوب برداشتند و او را براندند من باز گشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق علیه السلام رسانیدم
آن سگ نیز باز آمد و در پیش امام علیه السلام در خاک میغلطید و آب از چشم وی میرفت صادق علیه السلام
روی رحم نموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آوردی
جواب داد که آری هزار هزار بار از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در خدمت صادق
علیه السلام والتحیه بودم پرسیدیم که چون خدای تعالی با ابراهیم علیه السلام گفت فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف فرمود که میخواهید که شما را نشان آن بنمایم
گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز حاضر گشت پس گفت ای باز
بازی نیز بیامد باز گفت ای کبوتر کبوتری نیز نمودار شد پس جمله را کشت و ریزه ریزه کرده با یکدیگر بیامیخت و سرهای
ایشان را نگاه داشت و گفت ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شده و بسر
وی پیوست و جسد طاوس راست گشت و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر همین طریقه زنده گشتند
در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور دوانیقی ربیع حاجب را باحضار ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام
مامور گردانید و چون امام حاضر شد گفت قتلنی الله ان لم اقتلک تا کی خواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان ریزی
صادق علیه السلام گفت والله که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم اگر ترا خبری رسیده است از زبان کذابی
بوده است و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام
چون مبتلا شده است در وهن شکیبایی ورزید و سلیمان را عطا دادند زبان بشکر گشاد و این جماعت [illegible]
و نسب تو بایشان میپیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود نشاند پس گفت فلان بن فلان
این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه میگفتی تو از جعفر

شنیدی

شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو
عالم الغیب والشهاده صادق علیه السلام گفت یا امیرالمومنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن گفت
امام علیه السلام مر آن شخص را بگوی بریت من حول الله و قوته والتجات الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا
جعفر و آن لعین از گفتن استنکاف مینمود آخر الامر باکراه سوگند خورد و هم در مجلس افتاد و بمرد منصور گفت پای او را گرفته
بیرون افکندند از ربیع مرویست که گفت چون صادق علیه السلام بر منصور در آمد لب خود میجنبانید و
هر چند لبش میجنبید خشم منصور فرو می نشست تا آنجناب را نزدیک خود نشاند و خشنود شد و چون
امام از قصر خلافت بیرون رفت پرسیدم که این مرد بغایت خشمناک گشته بود بر تو چه میخواندی که غضب وی
فرو می نشست گفت دعای جدم حسین بن علی علیهما السلام میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند
کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم
و هرگاه مرا شدتی پیش می آمد میخواندم و فرج می یافتم و ایضا ربیع گفت که از صادق علیه السلام پرسیدم
که چرا کسی که آن شخص سوگند خورد او را تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را
بیگانگی و بزرگواری و کبریا بعظیم اسمه یاد نماید حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید و این سوگند دادم تا چنانچه
تا زود معاقب شد اقسام خرق عادات که بدیدار شد از این حکایات اعجاز آیات از آن امام مجتبی صفات
بسیار منقول است و ذکر مجموع موجب اطناب و تفصیل است والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علیه السلام

شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابو
عبدالله جعفر الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبدالعزیز جنابذی گوید که آن جناب را
هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام
ده نفر بوده اند بدین موجب اسمعیل عبدالله ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب بود علیهم السلام و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمود و عباس و علی و اسما و فاطمه که
از امهات اولاد شتی در وجود آمدند و اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام
او را بغایت دوست میداشت و در باره وی مرحمت و عنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان
بردند که قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات پدر خود امام جعفر علیه السلام در منزل
عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متالم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در وقتی که
جنازه اسمعیل را به بقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا جماعتی را که مظنه
داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب تحقیق شود مع آنکه طایفه اعتقاد کردند که امامت

امام جعفر علیه السلام باسمعیل نقل نموده اند که روزی پیرش محمد بن اسمعیل رسید و فرمود که برو که اسمعیل
مرده است و امام زمان اوست و درین عهد طبقه را مورخان اسمعیلیه نامند عبد الله بن جعفر علیهما السلام از
اخوان بود و چون پدرش وفات یافت دعوی امامت کرده فرقه متابعتش کردند لیکن بالآخره اکثر آن جماعت
از وی برگشته امامت موسی کاظم قبول کردند و جمعی که بدان اعتقاد راسخ بودند فطحیه خوانند زیرا که داعی ایشان
عبد الله بن الافطح نام داشت و قولی آنکه عبد الله بن جعفر افطح الرجلین بود بنابران اتباعش را افطحیه خوانند
اسحق بن امام جعفر علیهما السلام فاضل مجتهد پرهیزکار و نیکوکار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از آنجناب
احادیث و اخبار نقل نموده اند و آنجناب ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم می نمود و بامامتش قائل بود
محمد بن جعفر علیهما السلام بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و روزی الصوم گذرانیدی و روزی افطار کردی
و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش موافق زیدیه بود و در آن حینی که امام خروج کند بر عرب
از مخالفان انتزاع ملک نماید بنابران در سنه تسع و تسعین و مایه بر مامون خروج کرد و عیسی جلودی از قبل مامون
بقتال اقبال نمود و آنجناب را گرفته پیش مامون برد و مامون محمد را معزز و مکرم میداشت و آنجناب در خراسان
با وی بود تا وقتی که علم عزیمت بعرصه عالم آخرت برافراشت علی بن امام جعفر علیهما السلام از ثقات
فاضل و عظیم القدر بود و علی مذکور بمزید فضل و تقوی از ابنای زمان امتیاز داشت و پیوسته همت بر ملازمت
برادر خود موسی علیه السلام میگماشت امام موسی بن جعفر علیهما السلام از روی قدر و منزلت بزرگترین اهل
عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود **ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم**
رحمهما الله تعالی بمزید الالطاف والمراحم ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست در میان
مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مایه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین و مایه و مادر آنجناب ام ولد بود
مسماة بحمیده بربریه اسم شریفش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله نیز گفته اند
کنیت ابو اسمعیل و ابو علی نیز از جمله کنیتهای اوست و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم غیظ کاظم میخواندند
و صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجناب است و امام موسی در وقت وفات امام جعفر علیهم السلام بیست
ساله بود و در روایت اکثر و اصح در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه در بغداد از عالم انتقال نمود و مدت
مدت امامتش سی و پنج سال بود و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر آنجناب کاظم را علیه السلام هرون
هرون الرشید بسندی بن شاهک بامر یحیی بن خالد برمکی زهر داد و [illegible] آنجناب [illegible] علی [illegible]
کز دیده مستورست که بعقیده بعضی از شیعه در حلقوم آن امام معصوم ریختند و مدت چهار سال [illegible] عمر عزیزش
مدفن پر نور کاظم علیه السلام در خطه بغداد مشهورست و مطاف جمیع خلایق نزدیک و دور و هو العفو الغفور

کفتار

گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم شمیم مکارم اخلاق این
امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده و اشعه محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان
مشام ظلمت زده طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و نور رشد و هدایتش از روی تحقیقات
معتبر بر کمال علم و فضیلتش بیرون از حیطه استطاعت علمای دانشور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول عرب
خوارق عاداتش مجمع بدایع و معقول امامت است بوجود فایض الجود شریفش منصوص و تقویت بر ارباب عالم ارزانی

امام اهل زمان موسی بن جعفر ۵ جهان از نکهت خلقش معطر ۵ ز روی علم هادی امم بود ۵ ز خط علم در عالم علم بود
ز نورش لایح آثار سعادت ۵ ز روی ش لامع انوار سیادت ۵ علو قدر او برتر ز افلاک ۵ ز علمش گشته حیران عقل و ادراک
امامت را وجود او شرف ۵ و زان معنی خبر میداد احقاف ۵ در کشف الغمه مذکور که غلام علی بن موسی الرضا علیهما

السلام منقولست که گفت روزی اسحق بن عمار در آمد نزد موسی بن جعفر و در آن حین شخصی از
خراسان نیز از دور راه طلبیده بمجلس شریف رسیده با آنجناب بلغتی تکلم نمود که کلام طیور را مشابهت داشت
و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السلام همان زبان او را جواب داد و اسحق آنجناب را گفت مانند این گونه
کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهل چین است و نیست تمامی کلام اهل جهان [illegible] گفت
ای اسحق تعجب نمودی گفت محل تعجب است فرمود که ترا خبر دهم از آنچه از این عجب تر باشد بدرستیکه امام میداند
منطق و نطق مرغان و هر چه را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و هیچ نفسی نیست چیزی بر امام از فضل مخفی
مرویست که چون صادق علیه السلام وفات یافت عبد الله بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت
کرد و کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب داشت و چون
آتش در هیزم زدند تا همه هیزم سوخته انگشت گشت امام موسی علیه السلام برخاسته با ثواب خویش در میان
آن آتش نشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرموده و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه
خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت اگر گمان بری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین
در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که عبد الله چون این سخنان شنید متغیر گشته
برخاست و ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم بیرون رفت بسیاری از علمای صاحب توفیق
از شقیق بلخی نقل نموده اند که گفت فی سنه تسع و اربعین و مایه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم
خوب روی گندم گون که بر بالای جامه های خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف خود انداخته و نعلین در پای کرده و تنها
گوشه نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه است میخواهد که درین راه بار خود بر مسلمانان اندازد
گفتم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم [illegible] برفت

باز گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد و این نیست مگر بندهٔ صالح پس عزم و تعجیل طلب نمودم هر چند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر دیدم که در نماز ایستاده و گریه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز باز پرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و تحلیل خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیت بخوان که وانی لغفار لمن تاب وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا گذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هر آینه از ابدالست که دو بار مرا از سر من خبر داد در منزل دیگر او را بر سر چاهی دیدم که رکوه در دست داشت و میخواست که آب بر گیرد ناگاه آن رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها واقعه که دیدم که آب آن چاه بالا آمد و دست دراز کرده رکوه را پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد و بعد از آن بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و می آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق نعم الله تعالی علینا ظاهر و باطن همواره پس ظن خود را باو هب العطایا نیکو گردان انگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانچه چند روز مرا طعام و شراب میل نشد پس از آن او را ندیدم تا مکه و در حرم شبی او را دیدم در نماز ایستاده با خضوع و خشوع تمام و گریه و زاری میکرد و چون صبح روشن شد فریضه نماز بامداد گزارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش شتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدم و حشم و موالی در ملازمتش بسر میبرند و مردمان گرد وی در آمده بر وی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب نیست در کشف الغمه از عیسی بن موسی مرویست که گفت یکی از اصحاب ما بمن خبر داد که پیش کاظم علیه السلام و مرا نیز چیزی بود میخواستم که آن را بخدمتش برم چون بمدینه رسیدم غسل بجای آوردم و نصف جسته در راه از آن تحفه با خود و مشک سوده بجا باشیدم و چون آن عزیز را شمرده نود و نه دینار یافتم باز دیگر شمردم همان بود یک دینار از خانه خود بستم و با آن تمام ساختم و بجان بود در صره کردم و شب بنزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جانم فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که با آن تقرب میجویم باید تعالی گفت بیاور تا نزد خود را پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلان کس چیزی بآن ضم کرده است گفت بیاور صره را پیش بردم فرمود که بر زمین ریز بگشودم بدست خود از آن ساخت ود دینار جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را ازابی خالد الزبالی نقلست که گفت در کرت اول که مهدی عباسی کاظم علیه السلام را ببغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی ضروریات سفر مامور گردانید

ودرآن

و در آن اثنا مرا نظر افکنده اثر حزن و ملال در چهرهٔ من مشاهده فرمود که ای ابو خالد چیست مرا غمناک میبینم گفتم چون محزون نباشم که میبینم این طاغی میروی و در آن حال معلوم من نیست فرمود که هیچ باکی مدار و در فلان ماه در فلان روز بازخواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روز می شمردم تا موعد ملاقات در رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم تا نزدیک غروب آفتاب هیچکس را ندیدم و بیابان شب ظلمات و وسوسه در دل من آمد خواستم که برگردم که شکی در دل من آید انتظار آن ... من پیدا شد نگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی روی آورد و کاظم علیه السلام در پیش آن سیاهی بود بر بغله سوار آمد و آواز بر آورده که یا با خالد گفتم لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو آید گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این طاغی سلامت نجات یافتی فرمود که باز دیگر مرا خواهند برد و خلاص نخواهم یافت

ذکر طلبیدن خلفای بنی عباس کاظم علیه السلام و ذکر مسموم شدن آن جناب در زمان خلافت هارون الرشید

علمای صاحب تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم شأن کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبر یافت از زوال مملکت خویش اندیشید و آنجناب را از مدینه ببغداد طلبید و محبوس گردانید و بعد از چند گاه شبی حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بخواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نمود و از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را بخوش میخواند گفت فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه فرمود و او را نزدیک خود نشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج نکنی جواب داد که والله سر این کار عادت من نیست که این کار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت ده هزار دینار بوی ده و سامان سفر او کن تا بمدینه باز رود ربیع گوید که من در همان شب بحاج کاظم علیه السلام هم رسانیدم و او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام ایام با ثبات میمون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام والتحیة گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه مشرفه آن جناب را مقید ... فرستاد عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و بعد از آن علیه اللعنة بالآخره او را بقتل آن جناب مامور گردانید و عیسی از ارتکاب آن امر شنیع استغفار نموده امام را ببغداد برد و بفضل بن ربیع سپرد و موسی علیه السلام در حبس فضل ... اوقات شریف گذرانید

چون فضل خبر از مخفی بودن امام موسی کاظم علیه السلام احتراز کرده هرون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت
آن معصوم فضل و کمال مامور گردانید و فضل بن یحیی آن جناب را در خانه تنگ باز داشته بود تا اکثر صیام ایام
قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود و کلام ... در استحکام خود دید
خبر به هرون رشید رسید و نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را بقتل کاظم علیه السلام تحریص کرد و فضل از آن فعل محترز
بود هرون در غضب شد و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سر بمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد بشتاب
و متوجه ... موسی بن جعفر رو و اگر او را در ... رفاهیت ببینی این کتاب را بعباس بن محمد رسان و مکتوبی دیگر
این حال نامه ... بوی داده گفت این نوشته را بسندی شاهک تسلیم نمای ...
نامه دیگر داد مسرور متوجه بغداد شده ... که او را بکار فرستاده اند و چون بدان ... رسید
بموسی بن جعفر علیه السلام در آمد آنجناب را همچنان دید که هرون رشید گفته بود و ... بعباس بن محمد
و سندی شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید و همان دم قاصد طلب فضل بن یحیی نموده او را
... عباس ... و سندی بن شاهک آورد و عباس سیاط را طلب کرده اشارت فرمود تا فضل را ...
سندی صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر شده متاثر از آن خانه بیرون شتافت و مسرور کیفیت حال
برشید نوشت و هرون بفضل خبر فرستاد که موسی علیه السلام را بسندی تسلیم نماید آنگاه در مجلس خاص و عام
آمده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمی نماید بر وی لعنت کنید مردم زبان
بلعن فضل گشادند چون این خبر بسمع یحیی بن خالد رسید نزد هرون رشید رفته آهسته از جرم پسر عذر خواهی
نمود و گفت من کفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام تمام و تمام نمایم و هرون ... سر گشته
حاضران گفت فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که از و صدور یافته بود لعن کردم اکنون باز در مقام اطاعت آمده
فرمان برداری من میکند لاجرم من نیز نسبت باو در مقام محبت آمدم باید که شما نیز او را دوست دارید و
بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان اظهار ساخت که خلیفه مرا بجهت تغییر سواد و تفحص مهمات عمال
بدینجانب ارسال داشت و چند روز بآن اعمال اشتغال نمود آنگاه سندی بن شاهک را در خلوت طلبید
و ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاده فرمود که طعامی مسموم بآن امام معصوم دادند تا در گذشت و در روایتی
که در کشف الغمه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم بر آن
معنی مطلع شد فرمود که امروز زهرا ... داده اند و فردا رنگ من زرد خواهد شد پس فردا سرخ خواهد گشت
و پس فردا رنگ تن من سیاه خواهد گردید آنگاه ... عالم آخرت خواهم آورد و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود
بوقوع انجامید در کشف مسطور است که چون کاظم علیه السلام ... نمود سندی بن شاهک معتمر بن

عدی و بعضی دیگر از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید بموسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی در گذشته
و اثر جراحت و خنق بر اعضای او نیست و آن جماعت نظر بر جسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند و پس از آن
نعش همایونش را بر در جسر بغداد برده و چون جمعی معتقد بودند که قایم منتظر موسی بن جعفر است علیهما السلام
و غیبت آنجناب کنایت از حبس است یحیی بن خالد علیه اللعنه شابت تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم
الرافضه انه لا یموت فانظروا الیه پس مردمان در آن امام عالیشان نگریستند او را مرده دیدند آنگاه تابوت
محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند حالا آن قبر ... بزرگوار ... صغار
و کبار بلاد و امصار است سلام الله علیه و علی آبائه الائمه العظام الی قیام الساعه و ساعه القیام

ذکر اولاد امام موسی کاظم علیه السلام بقول اکثر علمای کرام و فضلای عظام کاظم علیه السلام بیست پسر
و شعرده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن
حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی محمد
نیز نوشته اند و نامهای بنات مکرماتش این خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه ام کلثوم آمنه زینب ام
عبدالله زینب صغری ام القاسم حلیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده
که کاظم علیه السلام سی و یک پسر و بیست و شش دختر داشت و اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر
تفصیل نموده و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم را علیه السلام سی و هفت فرزند بود از پسر و دختر علی
و ابراهیم و العباس و القاسم لامهات اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هرون و الحسن لام الولد و احمد
و اسحق و عبیدالله و زید و الحسین و الفضل و سلیمان لامهات الاولاد و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و رقیه
و حکیمه و ام ابیها و رقیه الصغری و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه
و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی کاظم اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود و احمد علیه السلام
نیز بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت نزد کاظم علیه السلام
بغایت عزیز و محترم بود و ... آنجناب بتربت سید ... واقع گردید ... در قیام لیل و تهجد
و گذاردن نماز مبالغه تمام مینمود و پیوسته در ادای وظایف و عبادات اجتهاد مینمود
بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله
عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده و صفات
پسندیده اتصاف داشتند و ما دام الحیات تخم هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما میلاد و کنیت الاسعد آن امام عالی نژاد در روایت اکثر

علمای نصیب [illegible] در ثلث و خمسین و بر این اتفاق افتاده و بقول بعضی از ارباب اخبار آنحضرت
در [illegible] سنه [illegible] اتفاق افتاده و [illegible] علی الرضا علیه السلام در [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] تاریخ والده آنجناب [illegible] مولد بود [illegible] آن حضرت مختلف فیه است [illegible]
[illegible] و ام البنین و [illegible] علیها السلام و در کشف الغمه از
حافظ عبد العزیز [illegible] منقولست که آن مستوره مسماه به سکینه نوبیه بود و بعضی [illegible] خیزران مرسیه گفته اند
و گفته اند [illegible] و قال الشاعر فی مدحه علیه السلام نظم الا ان خیر الناس نفسا و والدا
و رهطا و اجدادا علی العظم ۵ اتتنا به للعلم والحلم ثامنا ۵ اماما یؤدی حجة الله تکتم ۵ و این نظم دلالت
میکند بر آنکه اسم شریف مادر آن عالی گهر تکتم است والله اعلم نام مبارک امام هشتم و امام [illegible]
[illegible] القاب ابو الحسن علی بن ابی طالب [illegible] و القاب آنجناب [illegible] رضا و مرتضی و رضا
[illegible] قال فی فصل الخطاب [illegible] لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام ان [illegible]
[illegible] الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عز و جل فی سمائه
[illegible] صلی الله علیه وآله فی ارضه [illegible] من آبائه الماضین [illegible] المخالفون کما رضی به الموافقون
کان ابو موسی الکاظم علیه السلام یقول ادعوا لی ولدی الرضا اذا خاطبه قال یا ابا الحسن نظم [illegible]
امام عالی نسب ۵ پناه [illegible] شاه عرب ۵ [illegible] جهان آفرین ۵ [illegible]
ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه بروایت اول [illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] احدی و ماتین [illegible] آن امام [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible] علی الرضا علیه السلام [illegible] مامون [illegible]
[illegible] در [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible] آن مزار بزرگوار و روضهٔ فایض الانوار [illegible]
[illegible] سلام علی آل طه و یس [illegible]
[illegible] امام [illegible] و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین
[illegible] گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام علی مقام علیه السلام
[illegible] از مشرق تا مغرب [illegible] آن امام عالیشان [illegible]
[illegible] مناقب و مفاخر آن حمیده [illegible]

وی کار زد نظم از آن زمان که [illegible] چون علی موسی جعفر ۵ سپهر [illegible]
[illegible] ۵ امام مشرق و مغرب [illegible] ۵ حریم تربت او [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] علم [illegible] ۵ که شرح آن نتواند [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ حدیث [illegible] ۵ در کشف الغمه از هشام بن احمد [illegible]
علیه السلام [illegible] گفت [illegible] کاظم [illegible] خطاب کرده فرمود که [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] کاظم علیه السلام [illegible] گفت [illegible] جواب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible]
[illegible] جواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کنیزک [illegible] مغرب [illegible] کتاب [illegible] کنیزک [illegible]
گفتم [illegible] کنیزک [illegible]
[illegible] کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] رضا علیه السلام [illegible] امام [illegible]
[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرزندی [illegible] زمین [illegible] حمیده صفات [illegible]
امام هشتم [illegible] حمیده [illegible] گفت [illegible] امام که علی بن موسی الرضا
علیه السلام [illegible] حمل [illegible] از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس
می شنودم [illegible] چون [illegible] نبی [illegible]
که رضا علیه السلام [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] مناجات [illegible] که موسی الکاظم علیه السلام قال [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی [illegible]
[illegible] الله عز و جل [illegible] العلم [illegible] در کشف الغمه از مناقب
[illegible] منقولست که ابو اسمعیل سندی گفت شنیدم [illegible] که خدای تعالی [illegible] در [illegible]

و از سند بقدم طلب بیرون آمده و امام علی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی
روی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب داد و هرچه بلغت سندی گفتم
بهمان لغت جواب شنیدم و در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع کردم که حضرت ایزد ذی را حجتی در عرب
و طلب آن بیرون آمدم فرمود که بمطلوب رسیدی و آنکس منم پس هرچه خواهی بپرس انچه اراده داشتم از وی
سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم من بلغت عرب دانا نیستم میخواهم که دعا کنی تا خدای تعالی مرا بدان
ملهم کرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم گفتن پس دست خود را بر دو لب من مالید و از آن وقت بزبان عربی متکلم
شدم و از ابو الصلت مروی است که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میگفت بلغات ایشان و الله که افصح
فصیح ترین مردم بود و بهر زبانی و لغتی میدان ورنی اورا گفتم یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو
بلغات مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نبود که ایزد تعالی کسی را بر خلق حجت سازد
که عارف بلغات ایشان نباشد اما بتو نرسیده است که امیر المؤمنین گفت و اوتینا فصل الخطاب آیا فصل الخطاب
الا معرفة اللغات فضلای بلاغت شعار و مؤلفات فصاحت آثار با جمعی اشعار کرده اند که در آن اوان
که علی الرضا علیه السلام با سند عهد مامون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله فضلای عرب بمزید
فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل قبول آل رسول صلی الله علیه و آله قصیده غرا در سلک نظم کشید
پنج بیت اول آن قصیده اینست نظم بالعربیه ذکرت محل الربع من عرفات ۵ واسبلت دمع العین بالعبرات
و فل عری صبری وزادت صبابتی ۵ رسوم دیار اقفرت وعرات ۵ مدارس آیات خلت من تلاوة
ومنزل الوحی مقفر العرصات ۵ لآل رسول الله بالخیف من منی ۵ وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین و جعفر ۵ و حمزة والسجاد ذی الثفنات ۵ و این قصیده در بعضی از روایات از چهل
بیت زیاده است و نشانه [illegible] و در آن ابیات مذکور است و از دعبل روایت کرده اند که گفت
چون این قصیده را پیش رضا علیه السلام خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات را پیش کسی دیگر مخوان تا نکر
و جارتی من دخبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت مدارس آیات را بخوان من تغافل کردم
مامون فرمود که رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات بپرسم
بخوان اذن الجناب مرا گفت ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرده پنجاه هزار
درهم عطا داد و رضا نیز دیگر باین انعام فرمود من گفتم یا سیدی میخواهم که از جامههای خود چیزی بمن بخشی تا کفن من شود
پیرهنی که پوشیده بود و مشقه لطیفه بمن عنایت فرمود گفت اینها را نگاه دار که ترا از آفات محفوظ خواهد شد
بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه بعضی از کردان جو دار بر قافله ما زدند و هرچه یافتند غارت

کردند

کردند چنانچه مرا پیراهن کهنه ماند و بس و هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم که بجهان پیرهن و مشقه شریفه
و در آن بخش من رضا علیه السلام که آن نگاه داشته خواهی شد آن فقیه و ملا با متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان
بر اسب من سوار شده جامه مرا پوشیده آمد و در نزدیک من بایستاد و بانتظار جمعیت اصحاب خود و این بیت میخواند
که گفته ام مدارس آیات خلت من تلاوة و دیگر بیت با خود گفتم عجب که کردی از کردان الف محبت
اهل بیت منیر چنین طبع افتاده که شاید که پیرهن و مشقه مذکوره بدست آورد و گفتم یا سیدی این قصیده را
که گفته است گفت ترا با این چکار گفتم در آن چیزی هست که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله
علیه و آله وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استعجاب بسیار نمود و اهل قافله را
طلبید و پرسید که این کیست همه گواهی دادند که دعبل است کرد هرچه از همه قافله گرفته بود همه را باز پس داد
و ما را بدرقه شده از محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن پیرهن و مشقه از آن مهلکه نجات یافتیم طبرسی علیه الرحمه
از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را با امام رضا علیه السلام
میخواند چون بدین بیت رسید که بیت وقبر ببغداد لنفس زکیة ۵ تضمنها الرحمن فی الغرفات ۵ رضا علیه السلام
فرمود که ای دعبل با خبر منع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله پس امام رضا علیه السلام
فرمود که نظم وقبر بطوس یا لها من مصیبة ۵ الحت علی الاحشاء بالزفرات ۵ الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الهم والکربات ۵ دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد
که طوس محل آمد و شد دوستان گردد و هر که مرا زیارت کند در غربت با من باشد در درجه من روز قیامت
شود و از ابو الصلت روایتست که گفت از دعبل روایتست که چون این بیت را بامام رضا علیه السلام خواندم که
خروج امام لا محالة خارج ۵ یقوم علی اسم الله والبرکات ۵ یمیز فینا کل حق و باطل ۵ و یجزی علی النعماء والنقمات
گریست گریستنی سخت و بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین
آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم ندانم مگر آنکه شنوده ام که امامی از شما خواهد بود از شما که زمین را
پر از عدل کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و بعد از محمد علی است پسر او و بعد از علی
ولد او حسن و بعد الحسن ابنه القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره ولو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملاء الارض عدلا کما ملئت جورا و در کشف الغمه مسطور است که در وقت
از خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا را در خواب که گویا مرا میگوید که
کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی پس رضا علیه السلام گفت
منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه پیغمبر شما و منم آن ودیعه و نجم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی

که ما آنچه در حب کرده ایم ثابت خدای تعالی از حق من و طاعت من بپرسیدن و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز
قیامت و آنکس که ایشان شفیعان او باشند نجات می یابد اگرچه باشد بر وی گناه چون جن و انس ولقد حدثني ابي عن
جدي عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من رآني في منامه فقد رآني
فان الشيطان لا يتمثل في صورتي ولا في صورة احد من اوصيائي ولا في صورة احد من شيعتهم
وان الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءا من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال از آن حضرت
بسیار منقولست اما چون حروف فاز اطناب و املال اندیشیده درین کتاب بهمین مقدار اختصار نموده شد

ذکر بیعت مأمون ملعون با امام رضا علیه سلام الله تعالی و کیفیت وفات آنجناب و حکایات مناسب آن باب

ارباب تواریخ و فضلای فصاحت آیات آورده اند که در ان اوان که مأمون در ممالک عالم نافذ فرمان بود
زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اختیار حسن بن سهل نهاده خود در بلده مرو اقامت مینمود و در اطراف
ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت طمع خلافت کرده لاف اظهار داشتند و چون
مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر متابعت و مبایعت علویان بجهت خلافت مأمون را
آسمان پند داشتند و این خبر در مرو بسمع مأمون رسیده با فضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او
بود قرعه مشورت در میان انداخت که آیا استقامت امور ملک و ملت بکدام تدبیر صورت پذیرد و بنابر استصواب فضل
خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا علیه السلام را بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بجهت اطاعت او
ترک کنند و دیگر در طلب خلافت سعی نکنند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه
فرستاد که بمبالغه تمام و احترام ما لا کلام آن امام عالی مقام را بمرو رسانند بعد از آن بواسطه یکی از خواص گفت
که ضمیر من آنست که دست از سرانجام مهام فرمان روایی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو
مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم کرده تقبل قبول این امر ننمود و قاصد عدم رضای
امام رضا علیه السلام را بتفصیل آن مهم با مأمون گفته خلیفه او را بار دیگر فرستاده گفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر
خلافت دخل نمیفرمایی ولایت عهد مرا قبول نمای که از قبول این امر چاره نیست آنجناب کرت دیگر از اجابت
ملتمس مأمون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال تجاوز کرده دید که ناچار ... امام علیه السلام
رضا بجنبانید مأمون مبتهج و مسرور شده مجلسی عالی در غایت عظمت ترتیب داد و دو ساده بزرگ نهاده
بر یکی آنجناب را نشاند و بر دیگری خود نشست و امرا و اشراف اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر بیعت کردند و
نخستین کسی که بشرط مبایعت بجای آورد عباس بن مأمون بود و آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان
هر کس حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مأمون و توصیف امام علیه السلام خطب خواندند

شنید

و اشعار فصاحت انتما انشاء و انشاد کردند و صلات گرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و دراهم مسکوک
باسم و لقب آن صاحب مناقب و مفاخر قرین و مشرف گشته صیت بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام
که شعار عباسیان بود برایات و البسه خضر استبدال کرده بیت آنکار که اقبال همیخواست روا شد وانکار که کام امام
جمعیت بر آمد در شواهد النبوه مسطور است که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مأمون را قبول فرموده در
باب بخط مبارک نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر والجامعة يدلان على ضد ذلك وما ادري ما يفعل بي ولا بكم
ان الحكم الا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين لكني امتثلت امر امير المؤمنين وآثرت رضاه والله يعصمني واياه و در روضة الصفا
ارباب اخبار و قوم اقلام طباعت آثار گشته چون خبر ولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه در اقطار
بلدان بسمع اشتهار یافت صغار و کبار بر قدم متابعت و مشایعت پیش آمدند و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی
از عباسیان و غلاة شیعه که در بغداد استیلا یافته بودند و آن جماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت
امام را دریافتند و بر مأمون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت
از خاندان بیرون نبردی و با عم مأمون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و این
واقعه بسمع مأمون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر
امارت نشانده اند نه بر سر خلافت و در آن ایام جنگ میان ابراهیم بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل
والی عراق بود و محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار بدفعات متواتر بگوش
رسید اما فضل بنابر مصلحت ملک خود در کتمان آن کوشیده با مأمون میگفت و در آن اثنا روزی علی بن موسی الرضا
علیه السلام با مأمون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مأمون
گفت و فرمود که فضل بجهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقه خیانت کرده مصرع
سخن اینست که من میگویم مأمون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید در سبیل غفلت چهار کس را فرموده تا فضل بن
سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر لباس تعزیت آن جماعت را قصاص کرده و از آنجا طی مسافت کرده بعد از
وصول بطوس امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این امر
شنیع از مأمون بروایت بعضی از مورخان قضیه خلافت ابراهیم بن مهدی و مخالفت عباسیان بوده و قول
طایفه موجب تغییر مزاج مأمون نسبت با امام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای کلمه قل الحق
ولو کان مرا در نصیحت مأمون کمال اهتمام مبالغه بجای می آورد و اصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و از آنجناب غبار
ملال و نقار بر خاطر مأمون غدار می نشست و بعد از تراکم آن غبار مأمون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده
مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبات روز جزا حضرت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقه از اهل خبر گفته

علی بن موسی الرضا باجل طبیعی درگذشت زیرا که ارادت مأمون نسبت بدان جناب بنصاب کمال داشت و مجال
میسر نمیشد که با وجود محبتی چنین که بخاندان نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد لهذا صاحب کشف الغمه
مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که بعضی ممن اثق به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق علی ان
المأمون سقا علیا علیه السلام ولا یعتقده وکان رحمه الله کثیر المطالعه والتنقیب والتفتیش علی مثل ذلک در
بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن اوان که مأمون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق
با یکدیگر طعام خورده بودند امام بیمار شد مأمون نیز اظهار مرض نموده عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد
تا دراز شود و عبدالله گوید که چون ناخنها دراز شد و طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست
خود خمیر کن و عمل بموجب فرموده عمل نموده مأمون مرا توقف در همان مکان مأمور گردانید و خود بپرسش رضا علیه السلام
رفته از حالش پرسید جواب داد که امید دارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمدلله که امروز من بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد
آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت مرا بمعالجه کسی احتیاج ندارم مأمون در خشم شده گفت از آب انار بایدت آشامید
آنگاه مرا طلبیده گفت مقداری انار بیار چون انار آوردم گفت دانه‌های این انار را بهر دو دست بفشار چنان کردم آنگاه
بدست خویش آن انار را بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت و از ابوالصلت هروی منقولست گفت روزی
در خدمت رضا علیه السلام ایستاده بودم بمن گفت بقبه هارون الرشید درآی و از چهار جانب آن خاک بیار و چون آوردم
فرمود که جهت من در این موضع قبر خواهند کند و باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع شوند
بگوئی لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع ذوالجلال وسیع گرداند انشاءالله خواهد بود و اگر در بالای سر
من رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در میان آن ماهیکها
بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را
برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند پس آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون آن زمان شود بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که
باقی آب انعدام یابد و آنچه گفتم جز بحضور مأمون مکن و سخن بیجا رسید امام فرمود که یا اباالصلت فردا پیش این فاجر
خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن مکن و اگر چیزی بر سر خود نه
بینی با من تکلم کن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا علیهما السلام بعد از فراغ نماز بامداد جامه پوشیده
منتظر نشست تا غلامی از پیش مأمون بطلب او آمد و امام متوجه مأمون گشت من از عقب روان شدم و آنجناب بمجلس
مأمون درآمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خوشه انگور داشت چون مأمون
امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشمش را بوسید و آن خوشه انگور را بدست امام داد
و گفت یابن رسول الله ازین خوشتر انگور ندیده‌ام امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد مأمون گفت

گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا علیه التحیه والثنا گفت مرا از خوردن انگور معاف دار مأمون مبالغه
کرد و گفت مگر مرا متهم میداری پس آن خوشه را ستانیده چون چند دانه خورد باز بدست رضا علیه السلام داد
و آنجناب دو سه دانه انگور خورده و باقی را بینداخت و برخاست مأمون پرسید کجا میروی جواب داد که بجائی
که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید فرمود که
در سرا را ببستند و بر فراش خود تکیه کرد و من در میان سرا محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی دیدم که در میان
سرا پیدا شد خوب روی مشکین موی و بغایت شبیه برضا علیه السلام بتعجیل او را استقبال نمودم و گفتم از کجا آمدی
که در بسته بود فرمود که آنکس مرا از مدینه بدینجا آورد که از مدینه در یکساعت بدینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جواب
داد که من حجت الله محمد بن علیم آنگاه بسوی پدر درآمد و من نیز باشارت او موافقت نمودم و چون امام علیه السلام فرزند
خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینه خویش منضم ساخت و میان هر دو چشمش را بوسید و تنگ در بر
در فراش خویش کشید آن درّ درج خلافت روی بر روی پدر نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه
بر دو لب مبارک امام علیه السلام کفی ابیض دیدم که محمد بن علی علیهما السلام آنرا بلیسید و در آن اثنا پسر
علی الفور دست در میان جامه و سینه پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفوری بیرون آورده فرو برد و رضا علیه السلام
بجوار مغفرت ملک علام پیوست و امام محمد گفت ای اباالصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم آنجا نه آب است و نه تخته فرمود
که هرچه میگویم چنان کن من بخزانه رفته آب و تخته یافتم بحضور بردم و مستعد آن شدم که در غسل حضرت امام رضا
علیه السلام ولد ارشد او را مدد نمایم فرمود که یا اباالصلت این کار کسی دیگر است که امداد نماید و چون امام محمد تقی
از غسل امام رضا علیه التحیه والثنا فراغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانی است که در آن کفن و حنوط است بیرون
آر و من بخزانه رفته آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی علیه السلام بردم تا پدر خود را کفن کرده نماز گزارد
و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را طلب کنیم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی یافتم
که هرگز ندیده بودم و چون پیش محمد آوردم رضا را سلام الله علیه در تابوت نهاده و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز
سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نموده و سقف خانه شکافته افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت
گفتم یابن رسول الله مأمون لحظه آید و امام رضا را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چه کنیم جواب داد که خاموش باش
که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای اباالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب
بمیرد مگر که باری سبحانه وتعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن از سقف خانه
شق گشته تابوت فرود آمد و محمد بن رضا علیهما السلام برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورده بر فراش
خوابانید چنانچه گوئی غسل و تکفین او نیز داده نشده بعد از آن مرا گفت برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم

مامون و خدام او را بدر سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران مامون میگفت یا سیدی فجعت بک بعد از آن
تجهیز و تکفین امام بواجب قرین اتمام نموده در جانب قبله قبر هارون الرشید بخفر مرقد منور مشغولی کرده من در آن
موضع حاضر شدم و مامون را بر وصیت امام علیه السلام اطلاع دادم گفت هرچه رضا فرموده بجای آرید چون قبر را
کندند آنچه بر زبان همایون آن جناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بظهور آمد و مامون امور غریبه را
معاینه دیده گفت ابو الحسن چنانچه در زمان حیات خویش عجایب و غرایب بما مینمود بعد از وفات نیز ظاهر میساخت
یکی از زندیکان مامون با وی گفت هیچ میدانی که امام با این چه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت به
مملکت شما بنی العباس باوجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسید ایزد تعالی
مردی را از ما بر شما مسلط گرداند و همه را بر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از آن
تعزیت رضا علیه التحیة و الثنا باز پرداخت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگو گفتم بخدای من آن
را فراموش کردم که آن سخن راست میگفتم مامون بحبس من فرمان داد و من
مدت یکسال در محبس بودم روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد [illegible] این شدت فرجی روزی کن هنوز
این دعا بانجام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری
والله فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیدی که داشتم دست زد تا بگشت و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد
و حارسان مرا میدیدند اما نمیتوانستند که با من سخن گویند و تقی علیه السلام گفت برو در نهان خدای تعالی و دیعت
کرده که تو با مامون زندگی او نتوانی رسید ابو الصلت در زمان نقل این حکایت گفت تا این زمان دیگر میان من و مامون
ملاقات بوقوع نپیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا بسیار است و برکات مشهد منور
و فیوضات مرقد مطهر آنجناب بیشمار و تفصیل آن امور مفید در خانه تنگ تبیان نمیتواند آمد لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود

ذکر اولاد امجاد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه و آبائه و اولاده تحف التحایا

بقول اکثر ارباب آن امام عالی گهر پنج پسر و یک دختر داشته و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم
حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از امام محمد تقی علیهما السلام ولدی نبود و بزعم
بعضی از فقها رحمه الله مستوفی از جمله اولاد امجاد آن جناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام محمد التقی علیه التحیة و الثنا باتفاق اکثر فضلا ولادت امام نهم در منتصف ماه مبارک
رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و مادر
آن امام عالی نژاد ام ولد بود و مسماه بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه نوبیه و قیل سکینه مریسیه و امام
نهم علیه السلام در کنیت و نام با امام محمد الباقر موافق بود و بنابر آن آن جناب را ابو جعفر ثانی گویند و لقبش

تقی و جواد و قانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده صفات
خود بروایت اصح هفت ساله و چند ماهه بود و در روز جمعه خمس عشرین و مایتان در بغداد و فرو درس بیست و پنج سالگی
و در مقبره بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابو الحسن موسی الکاظم مدفون شد بعضی از علمای شیعه را عقیده
آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفه گفته اند بسبب حصول اجل طبیعی روی بجنت عالی نهاد

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته فرجام هدا و ایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما
شمایم امامت و سروری از صادرات افعال آن غنچه گلبن نبوت در وزیدن بود و نسایم کرامت و دین پروری از
احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش بمهر علم و دانش آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی
طالع گردیده و قامت مسرور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجره بود و جویبار خاندان مرتضوی آبکشیده و دلایل
امامتش موجب نص آبا و اجدادش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین اعلام جمهور
مسطور **نظم** امام حق تقی جواد * ظل نه و کرامت زاد * زنسل شریف علی الرضا * زاولاد دین پرور مصطفی
گل سوری بوستان رسول * نهال ثمر بخش باغ بتول * نفس گر نه گفتمان شهر گشت * که سیتش از اوج فلک گذشت
زحد بود بیرون کرامات او * بحد رست افزون مقامات او * در کشف الغمه مذکور است که ابو جعفر الثانی محمد التقی علیه السلام
بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مامون
که قصد شکار داشت بدانجا رسید و کودکان از سر راه بیک طرف گریختند و جواد بر جای خود توقف فرمود و مامون آن جناب
را دید پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که امیر المؤمنین را راه تنگ نیست که
برفتن خود آنرا بر تو گشاده گردانم و جرمی نیز ندارم که از تو بگریزم و ظن من آنست که تو بی جرم آزار کسی نرسانی
مامون را صورت و سیرت و تکلم و فصاحت آن نیکو و کلامش بسالت معقول افتاده سوال کرد که نام تو چیست
گفت محمد پرسید که ولد کیستی گفت پسر علی الرضا مامون بر رضا علیه السلام ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از
شهر بیرون رفت بازی را بتند رجاد علیه السلام بطایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شد و چون بازگشت
در منقار روی ماهی خرد که رمقی از حیات سمتی داشت بود مامون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته
آنگاهی را بدست گرفته راجعت نمود و آن کوچه رسیده بود دیگر اطفال از سر راه دور شده و امام جواد علیه السلام
بدستور اول بجای خود ایستاده مامون گفت ای محمد چه خبر است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق
بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک و الخلفا فتختبر بها سلالة اهل
النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب بسیار نموده و روی گردانید گفت انت ابن الرضا حقا و احسانی
که نسبت بامام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز

در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه ترقی نمود که در آن زمان با هیچکس برابری نمیتوانست کرد لاجرم مامون شیفتهٔ
آن گل نو شکفته گشته خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحبالهٔ نکاح آنجناب درآورد و چون عباسیان
این قضیه بوضوح انجامید ... در باطن ایشان اشتعال یافت ترسیدند که مامون چنانچه ولایت
عهد خود را بجد او علیه السلام داده بود ملک از بنی عباس انتقال نماید بنابران نزد مامون رفتند و فی الضمیر
خود را با وی درمیان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابی طالب موجب زوال مملکت و خلاف رای
خلفای صاحب فطنت است تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مامون
جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المؤمنین علیه السلام از کدورت و نزاع واقع شده از جانب
شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف درمیان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوارترند و تمهید
بساط عداوت که از خلفای سابق نسبت بایشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحم است و بنا بر این دیگر
من بخدا و نه ... علاوه از کمال ابوجعفر محمد بن علی با وجود خورد سالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلای عالم تفوق یافته
لاجرم خاطر بر آن قرار داده ام که دختر خود را بوی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند تو غلط کرده که او کودکی است
کم سن و از فقه و معرفت خبری ندارد حضرت اگر او را البته داماد خود خواهی ساخت چند گاهی صبر کن تا تحصیل نماید
آنگاه بمقتضای صوابدید خود عمل فرمای مامون گفت من بکمال این جوان داناترم از شما و میدانم که او از اهل بیتی است
که علم ایشان بتایید الهی و الهام جناب پادشاهیست و اگر میخواهید که این معنی بر شما آشکار شود او را در حضور تا
امتحان نمائیم عباسیان را این سخن مقبول افتاد و گفتند مجلسی ترتیب کن تا یکی از فقها را بیاوریم
از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سؤال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید دانش او ظاهر شود
بوی وصلت نمای و الا از این کار اجتناب فرمای و هم برین قرار یافته آن جماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی
زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را بمعارضهٔ جواد تحریص نمودند و قبول کرد بشرط که اگر آن خلاصهٔ خاندان علم
و کرم را ملزم سازد از نفایس آنچه خواهد بدهند و مجلسی عظیم آراسته امام تقی را بر مجلسی جلوس فرمود و شیخ
و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشته بعد از آن بجانب
مامون و اشارت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آنجناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام
نموده باشد فقال ابوجعفر علیه السلام قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم ام جاهلا قتله عمدا ام خطأ
حرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان ام کبیرا مبتدئا بالقتل ام معیدا من ذوات الطیر کان الصید ام غیرها
من صغار الصید کان ام من کبارها مصرا علی ما فعل او نادما باللیل کان قتله الصید ام نهارا ...
این کلام فطنت التیام یحیی بن اکثم شد از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس

ظاهر گشت مامون گفت الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق لی فی الرای آنگاه در تزویج او دیگر بار گفت عرفتم الآن ما کنتم تنکرونه
مامون روی بجواد علیه السلام کرد و گفت اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ام الفضل ابنتی و
ابوجعفر علیه السلام بزبان فصاحت چنان کنه ... الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته
و صلی الله علی سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم
بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم
الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق
مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائه درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی الصداق المذکور
مامون گفت آری ... که من زن دادم ای ابوجعفر دختر خود ام الفضل را بصداق مذکور فهل قبلت النکاح
امام گفت قد قبلت ذلک و رضیت به پس مامون خواص امام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات گرامیند
محظوظ ساخت ... منقول است که مامون نسبت با ابوجعفر و ام الفضل در مقام محبت و رعایت بوده بعد از چندگاه
این تزویج ... آن جناب نمود و رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام با ام الفضل ...
متوجه وطن گشت چون ... رسید نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدری بود و نزدیک بود که خشک شود
طلبید در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام گزارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک آن
درخت رسید دید که میوه تازه بر وی که شیرین بود بار آورده بود مردمی که همراه بودند از آن اثمار بتبرک
بخوردند و حال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه بار نیاورده بود و نقلست که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت که
جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته مامون در جواب نوشت که ترا بدان جهت باو نداده ام که حلال خدا را
بروی حرام کنم بعد ازین زنهار که دیگر مثل این مکتوب ارسال نخواهی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت
عبادت میفرمود تا اوایل سنه عشرین و مائتین که معتصم خلیفه آنجناب را ببغداد طلب داشت و در اواخر
همان سال آن برگزیده ایزد متعال از دار زوال بریاض رضوان انتقال فرمود و آن امام عالی نژاد دو پسر داشت
علی النقی الامام و موسی و دو دختر فاطمه و امامه علیهم صلوات السلام و التحیة و صلی الله علی محمد و آله الامجاد

ذکر امام دهم علی بن محمد الرضا علیهم التسلیمات انما ما

تولد امام دهم بروایتی صحیح اکثر در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین بمدینه اتفاق افتاد و قبل سنه اثنی عشر و مائتین و مادر آن حضرت ام ولد بود مسماة بسمانه و یقال ان مادر ام الفضل بنت المامون و آنجناب در اسم و کنیت با علی الرضا علیه السلام موافق بود و بنا بر این او را ابوالحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه و امین و طیب نیز

از جمله القاب آن جناب است و امام ابوالحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله و کسری
خلیفه در زمان ایالت خود یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تا آن جناب را بسر من رای که دار الخلافه بود اشخاص
نماید آورده و هادی علیه السلام مدت ده سال و چند ماه آنجا مقیم بوده در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع
و خمسین و مائتین بریاض قدس انتقال فرموده در سرایی که بساکن او بود مدفون شد و در روایت علمای شیعه
معتز خلیفه آن جناب را زهر داد و اهل سنت گویند فوتش باجل مقتضای طبیعی اتفاق افتاد و مدت عمر شریفش
بر روایت اصح چهل سال بود و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه و العلم بحقایقه عند الله

گفتار در بیان مجملی از مفاخر و مآثر امام موید ابوالحسن علی بن محمد صلوات الله علیهما

سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است و شرف
ذات و محامد صفات و علو درجات و سمو مناقب آن قدوه اصفیا از نگار زیاده از حد احصا انوار الطاف
تحفه بیانش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت خواص عام
وجود فایض الجودش سریر امامت متعین و اشتغال ضمیر منیرش باستکمال فنون فضیلت مبین نظم

امام علی مر هادی امت ۸ که ظاهر از وی گشت فضل و ادب ۸ ازو نور ایمان فروزنده بود ۸ بدو سنت مصطفی زنده بود
فرو مرد بدعت بایام او ۸ نبودی بجز مکرمت کام او ۸ سپهر شرف اختر آفتاب ۸ ولایت ز نه برج ام الکتاب
بتاج امامت سرش سرفراز ۸ فتاده بپایش ملک از نیاز ۸ ثبوت پیوسته که در زمان متوکل عباسی والی

مدینه عبدالله بن محمد نام منافقی که میان اصحاب شقاوت و ارباب شقاوت می بود قاصد ایذای امام
ابوالحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرد و عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل بیت
ببغداد فرستاد بنابران متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام عالیمقام را بسر من رای
رساند و ابوالحسن علیه السلام مصحوب یحیی متوجه سر من رای گشته بعد از وصول آن جناب را در خان
الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل البیت مستعد بود
در خان الصعالیک بامام علی النقی در آمده گفت یا بن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفای قدر
واطفای نور تو میخواهند لاجرم ترا درین مقام موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید منور ساز دیده
پس بدست مبارک خود اشارت کرد تا باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیها خیرات حسان
و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت صالح گوید از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرد و امام فرمود
که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم و در کشف الغمه مسطور است
جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن نصر از جمله ایشانست حکایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلده

مذکوره

مذکوره که عبدالرحمن نام داشت شیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت علی الهادی
اعتقاد کرده و او را نسبت بدیگری از سادات برگزیده جواب داد که من ازو چیزی مشاهده کردم که دلالت
بر امامتش میکرد و کیفیت آن چنان بود که من مردی فقیر بودم اما بصفت جرأت و طلاقت لسان اتصاف
داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند روزی بر در دار الخلافه
ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی از دیگران پرسیدم که کیست این کس
که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند مردی علویست که رافضه او را امام می پندارند و بر زبان آوردند
ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم از اینجا بهیچ طرف نمیروم تا ببینم که این چگونه مردیست ناگاه
جناب امامت پناه بر اسبی سوار پیدا شد و مردم بر یمین و یسار طریق ایستاده و روی بسوی او نگریستند و چون چشم
من بروی افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را ازو منع سازد
و هادی علیه السلام بمن نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر
مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند
که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان باز گشتم واهب عطیات ابواب رزق بر من گشاده گردانید
بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای املاک و جهاتی که در خارج سرای منست
و خدای تعالی ده فرزند بمن ارزانی داشت و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و اقرار او
بامامة الذی علم ما فی قلبی و استجاب دعاه لی. از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقول
است که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل
بر سریر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من نیز بعقب او ایستادم مدتی متوکل
پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد و امروز بجهت خشمی که بر او استیلا یافته بود او را نگفت که بنشین
و من میدیدم که ساعت بساعت رنگ او متغیر میشد و فتح بن خاقان میگفت که این آن کس است که تو میگویی در
شان او آنچه میگویی و فتح در تسکین آن میکوشید و میگفت این سخن دروغ است که پیش تو گفته اند یا امیر المؤمنین و اشتعال
نایره غضب متوکل بحدی ارتفاع یافت که گفت والله میکشم من این مرائی زندیق را و آن کسیست که بدروغ دعوی امامت
میکند و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس را از اجلاف اتراک طلبیده هر یک را شمشیری داده
گفت هرگاه علی ابن محمد بمن در آید او را بکشید و گفت والله که او را بعد از قتل خواهم سوخت بعد از قتل چون ابوالحسن
علیه السلام بمجلس در آمد لبهای مبارکش می جنبید و اثر کرب و جزع در بشره همایونش پیدا نبود و چون نگاه
متوکل امام را دید بجست و از سریر پایان آمده تقبیل دست و میان دو چشمش اقدام نمود و گفت یا سیدی یا بن رسول الله

بخیر خلق الله ابن عمی یا ابو الحسن میگویی و هادی علیه السلام گفت سعید کنیز امیر المؤمنین اطعمه پس متوکل از آن جواب
پرسید که بچه سبب در این وقت تشریف آورده جواب داد که سعید تو مرا طلب کرده است متوکل گفت دروغ گفته است ای قوم
باز گرد ای سیدی آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعت هادی علیه السلام مامور ساخت و بعد از مراجعت
امام علیه السلام و آن جماعت کس ترک را طلبیده پرسید که چرا آنچه شما را امر کرده بودم بتقدیم نرسانیدید جواب دادند که شدت هیبت
ابو الحسن ما را از آن کار مانع آمد و حال آنکه در حوالی و چشم ما رعشه پیدا شده و بدیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان گفت هذا
صاحبک و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و انار حجته در کتب معتبره مذکور است که نوبتی متوکل جراحتی
پیدا آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار نزد هادی علیه السلام
فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت با وی گفت کسی پیش هادی میباید فرستاد
شاید که دوای نافع اشارت کند متوکل بر حسب گفته عمل نمود و هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز را بر آنجا نهید که نفع خواهد شد
باذن الله تعالی چون آن خبر بعرض متوکل رسید بعضی از حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت بتجربه
این دوا زیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی علیه السلام گفته بود بر جراحت نهادند فی الحال انفجار یافته آن مرض بصحت
مبدل شد و مادر متوکل ده هزار دینار در صره کرده مهر خود بر آن نهاده بهادی علیه السلام فرستاد پس از آن بروزی چند
از این قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار است و سلاح بیشمار متوکل سعید حاجب را فرمود که شب
بخانه هادی در آمده آنچه از اموال و اسلحه بیابد بیارد از سعید مرویست که گفت شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد النقی علیه السلام
نهاده بالا رفتم و چون از سرای وی فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم بکجا روم ناگاه آواز هادی را شنیدم که میگفت ای سعید
بجای خود باش تا شمع بیاورند همان زمان شمعی آوردند پیش آن جناب رفتم دیدم که جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده
از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست در آی و آنچه یابی ببر در آمدم و از آنچه گفته بودند هیچ
نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان سر بمهر بود و کیسه دیگر که آن نیز مهر داشت بعد از آن هادی گفت این مصلی نیز
بشکاف … ازار برداشتم و در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم نزد متوکل بردم خلیفه صره را بمهر مادر خود دید او را
کیفیت آن استفسار نمود گفت والده تو این را در وقت مرض تو نذر او کرده بود متوکل فرمود که کیسه دیگر … ساختند
و آن کیسه و شمشیر نزد هادی علیه السلام برد سعید حاجب گوید آن اشیا را بامام رسانیدم شرمنده شدم و گفتم یا سیدی بر من بسیار
دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم و لیکن مامور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اولاد امام
ابو الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیه نوشته اند والعلم عند الله

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیهما السلام

ولادت با سعادت این امام واجب الاحترام در مدینه مکرمه در …
هجری و ثلثین و مائتین بود و بعضی از مورخان در هشتم ربیع الآخر سنه گفته اند و مادر آن جناب ام ولد بود مسماة

بحدیث یا سوسن و قیل حدیث و قیل سوسن امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی سلام الله
علیهما موافق بود و لقبش زکی است و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی علیه السلام در زمان فوت پدر بیست و چهار
سال یا بیست و دو ساله بوده و در ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در زمان معتمد خلیفه بجوار مغفرت حضرت خالق
البریه پیوست طبرسی گوید که ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمه
علیهم السلام والله اعلم بحقیقة الحال مدت عمر امام ابو محمد الحسن سلام الله علیه بر روایت اول بیست و نه سال و بروایت
ثانی بیست و هشت سال مدفن همایونش در سر من رای نزدیک مرقد منور پدر عالی گوهر است سلام الله علیهما و علی
آبائهما الائمه الهادین الی یوم الدین

گفتار در بیان بعضی از مناقب و مآثر حضرت ابو محمد حسن الزکی علیه السلام

عجایب بی شمار و محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشهور است و طوایف انام از فضلای بزرگوار از کرام
افعال و محاسن اعمال آن مقتدی مستور و فضایل فخر البشر مجتهد ساخته بنا بر انوار اصناف علوم ربانی بود و ظاهر و خفیه
ذاتش مظهر انواع کرامات و معجزات و آیات … مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار کلام الهی القا کرد

مبین **نظم**
امام حسن خلق عالم همگان ۞ حسینی نهاد و کرامت نشان ۞
گل گلشن خاتم الانبیا ۞ چراغ شبستان آل عبا ۞
وری بود از بحر احسان و جود ۞ منور بمهر سپهر وجود ۞
درخشان آفتاب سپهر جلال ۞ قدس سره گوهر فضل و کمال

از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنه روایتست که گفت در وقتی که بضیق معیشت گرفتار بودیم
پدرم گفت بیا تا نزد این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی علیه السلام چه بصفت جود و سخاوت موصوف و بسمت
نزاهت و سماحت معروف گفتم تو وی را میشناسی گفت نی میان ما معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم در اثنای
طریق پدرم گفت بس محتاجیم که ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم آرد خریم
و صد درهم در سایر اخراجات صرف نماییم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را نفقه
کنم و صد درهم را جامه سازم و صد درهم را بهای دراز گوشی دهم و بجانب کوهستان روم چون بخانه حسن عسکری
رسیدیم پیش از آنکه کسی خبر کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام
کردیم فرمود که ای علی تا اکنون چه باز داشت که تا این وقت بنزد ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که بدین حال
پیش تو آیم پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب آمد و صره بپدرم داد و گفت در این صره پانصد درهم است
دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم برای آرد و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت در این سیصد درهم است
صد درهم از برای لباس و صد درهم از برای نفقه و صد درهم بهای دراز گوش اما بجانب کوهستان مروی و بفلان موضع
توجه نمای و من بموجب اشارت زکی علیه السلام بآنجا شتافته … بحباله نکاح در آوردم و در همانروز مبلغ هزار دینار
بمن رسید و در کشف الغمه از ابو هاشم جعفری مرویست که گفت یکی از موالی امام حسن زکی رقعه بآنجناب نوشته التماس

که دعایی مرا تعلیم نماید امام این دعا را بدان شخص تعلیم فرمود که یا اسمع السامعین یا ابصر المبصرین ویا انظر
الناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد واوسع لی فی رزقی ومد لی فی عمری وامنن علی برحمتک و
اجعلنی ممن تنتصر به لدینک ولا تستبدل بی غیری ابو هاشم گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی
حزبک وفی زمرتک پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه وفی زمرته زیرا که تو بخدا ایمان
داری و رسول او را تصدیق مینمایی و اولیای او را میشناسی و متابعت میکنی فابشر ثم ابشر و از حسن بن ظریف
نقلست که گفت دو مسئله در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم آن دو مسئله را با ابو محمد سلام الله علیه
بنویسم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و جلوس خواهد بود و طریقه حکم او در میان مردم و دیگر پرسم از علاج
تب ربع پس مکتوب از ذکر تب ربع غافل شدم و رقعه در فرستادم و در جواب نوشت که سوال کرده بودی از
قایم بدانکه هرگاه او ظهور نماید بحکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود و کقضای داود ولا یسال البینه و بودی تو که خواستی
سوال کنی از تب ربع فراموش کردی بنویس در رقعه این آیه را که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم و آن رقعه را بر
شخص تب دار بیاویز انشاءالله شفا یابد بموجب فرموده او عمل نمودم از آن تب صحت یافت مثبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از ابو القاسم
محمد المهدی علیهما السلام فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علمای امامیه اثنا عشریه قایم آل محمد و صاحب الزمان عبارتست
پ از محمد بن حسن که ملک ملک را ۸ تا حضرت باشد حجت الغایب ذکر امام مومنین مولانا
محمد بن الحسن تولد همایون آن در درج ولایت و گوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در نیمه
شعبان سنه خمس و خمسین ومایتین بوده و مادر عالی گوهرش ام ولد بود مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرگس
و آن امام ذوی الاحترام را کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه وآله التحف الصلوة والسلام موافق
و مهدی و منتظر و خلف الصالح و صاحب الزمان و حجت و قایم از جمله القاب آنجنابست و صاحب الزمان
در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقرب مینماید بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت
و هاب العطایا آن شکوفه بوستان نبوت را مانند یحیی زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت
کرده بود و او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی را صلوات الله علیه در وقت صبی بمرتبه بلند رسالت رسانید
و صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان در زمان معتمد خلیفه در سنه خمس و ستین و مایتین علی اختلاف
الاقوال در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنابر مذهب علمای امامیه اثنی عشریه تا غایب محقق
و هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب خفی از چهره آفتاب آسا بخواهد برداشت و همت عالی نهمت
ترویج شریعت غرا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خاطر مهر تنویر فضلای دانش ضمیر ظاهر و هویدا خواهد بود که
بنابر صحیح اخبار که از حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار رسیده علمای بزرگوار و فضلای عالیقدر

ثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع
خواهد انجامید و بواسطه حسن سیاست و میامن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل و داد
پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیهاست که مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری خواهد بود یا دیگری از نسل
او عقیده اهل سنت آنست که قایم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب علمای امامیه
آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست که در سرداب سر من رای مختفی گشته و هرگاه اراده ازلی بخروج او
تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و نفری از شیعه بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان مسیح بن مریمست علیهما السلام
و این روایت بغایت ضعیف است زیرا که احادیث وارده ناطقه اند که مهدی از نبی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السلام
او اقتدا کرده نماز خواهند گزارد و اهل سنت اگرچه بآن قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست
علیهما السلام اما بعضی از ایشان و محو مکان آن متقدمی زمان بآن اعتراف دارند و او را از جمله کبار اولیا می شمارند
و دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوه مسطورست که قال الشیخ رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد
سمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم قد وصل الی المرتبة القطبية محمد بن حسن العسکری رضی الله تعالی
عنه وعن آبائه الکرام امتیه اهل بیت الطاهره و حضوا و اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی منها درجة درجة
الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی بن حسین البغدادی فلما جاء نفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه
محمد بن حسن العسکری و جلس محله و بقی فی رتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفی رضی الله تعالی الیه
بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة
الرسول صلی الله علیه وآله وسلم اما مذهب فرقه ناجیه امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر محمد بن حسن سلام الله
علیه کسی دیگر نیست و آنجناب را دو غیبت است یکی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا
زمان انقطاع سفارت و دیگر تا وقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است و در غیبت صغری صاحب
الزمان را علیه السلام سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری بآن امر قیام مینموده اند و حاجات خلق
بوی میرسانیده اند و جواب می آورده و آن سفارت بشخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در
سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافته و بعد از وی دیگر کسی امام را ندیده و حدیثی شنیده
در کشف الغمه از ابو بصیر منقولست که گفت ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام فرمود لا یخرج القایم
علیه السلام الا فی وتر من السنین سنة احدی او ثلاث او خمس او سبع او تسع وایضا ان القایم
فی یوم العاشورا وهو یوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام الحافظ ابو نعیم
احمد بن عبدالله رحمه الله چهل حدیث در باب مهدی سلام الله علیه استخراج نموده و از جمله بعضی آنکه

نسبت [illegible]
یعنی در مابین زمان و آن از زمان انقطاع سفارت تا وقت ظهور

او خمس او سبع او تسع وایضا ان القایم
علیه السلام روایت که گفت ینادی باسم القایم فی لیلة ثلث

عبدالله بن عمر روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که آنرا کرعه خوانند و در اعلام الوری
از امام جعفر علیه السلام نقلست که چون قائم علیه السلام ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه نهد و سیصد و سیزده
مرد در برو جمع گردند و اول کلامی که امام علیه السلام بآن نطق کند این آیه باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
و بعد از ان بگوید که منم بقیة الله و خلیفه او و حجت او بر شما پس سلام نکند برو مسلمانی مگر بدینوجه که السلام
علیکم یا بقیة الله فی الارض و از مفضل بن عمر الجعفی روایت که گفت شنیدم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام
که اذا اذن الله عز و جل اسمه للقائم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه و ناشدهم الله و دعاهم الی حقه
وان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یعمل فیهم بعمله پس خدای تعالی بر انگیزد جبرئیل را
تا نزد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را بچه چیز میخوانی پس قائم علیه السلام خبر او را و جبرئیل گوید
که من اول کسی هستم که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید و بعد از ان سیصد و
سیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند و قائم علیه السلام […] نماید تا وقتی که عدد اصحاب او ده هزار رسد
آنگاه از انجا بمدینه رود و در روایتی […] جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر
چپ او باشند […] و در آن منزل […] زبان باداء خطبه بگشاید و از
آواز امام آنقدر ارکه بر فرق امام غلبه کند که ندانند چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خواند تا مردم
جمعه گزارد و انگاه در پشت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام نهری حفر کرده آب نجف آورد و در وادی
در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی بر هزار باب […] و نزد اکثر علمای شیعه ثبوت
پیوسته که منتظر علیه السلام در ایام ظهور ماننده داود و پیغمبر بعلم خود در میان مردم حکم نموده از مردم بینه طلب
نخواهد نمود و در ایام ظهور […] اختلاف است عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کند که صاحب الزمان
هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود لیکن مقدار هر سالی از آن سنوات برابر ده سال از
سنوات متعارف زمان ما خواهد بود و در روایت ابو داود و از هشام آنست که قائم علیه السلام نه سال تجربت
امور مملکت قیام خواهد نمود و قولی آنکه مدت زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن
اعوام چنانچه نوشته شده بطول خواهد یافت و بعد از ان بریاض قدس انتقال خواهد فرمود والعلم عند الله الودود

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور آن امام عالی مقدار

از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یکون فی امتی المهدی
ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر
یرسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود

درمیان

در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او هفت سال خواهد بود والا هشت سال و اگر نه نه سال و برفاهیت
و تنعم خواهند گذرانید امت من در زمان او مثل تنعمی که هرگز نیکوکاری و بدکاری را میسر نشده باشد
و بیارد ابر از آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی از نبات را و ابو جعفر دوانیقی از آبا خود از عبدالله بن عباس
روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لن تهلک امة انا فی اولها و عیسی بن مریم فی آخرها والمهدی
فی وسطها یعنی هلاک نشوند امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان
و ابو داود و ترمذی در صحیحین باسناد خود از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من
و نام پدر او با نام پدر من […] پر سازد روی زمین را از عدل و انصاف چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ابو داود
رحمه الله نقل کرده است که ام سلمه […] که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت
المهدی من عترتی من ولد فاطمه […] آنجناب از پدر خود حسین […] علیه السلام روایت
کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیدة النساء سلام الله علیها گفت مهدی از اولاد تو خواهد بود
حذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت […] خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد از انچه واقع است
گفت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز […] خدای تعالی آن روز را تا برانگیزاند مردی از اولاد من که
هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاست گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا
و دست بسینه امام حسین علیه السلام زد و از سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت در آمدم بر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در حالی که حسین علیه السلام بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر تقبیل عینین و دهان
او اشتغال مینمود و میگفت تو سید بن سیدی و پدر تو ساداتی و امام ابن الامامی و پدر امامی و تو حجت بن حجتی
و پدر حجتی از اصلاب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی روایت که گفت شنیدم از
جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه که میگفت چون ایزد تعالی نازل کرد بر پیغمبر خود این آیت را
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله شناختیم
ما خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی طاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت تو پس
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم خلفائی من بعدی یا جابر و ائمة المهدی بعدی اولهم علی بن ابی طالب
ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه

علیه السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمیی
وکنیتی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز وجل علی یدیه مشارق الارض
ومغاربها وذلک الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان
جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا در ایام غیبت شیعه او را انتفاع باشد فقال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم
لیستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان جللها السحاب ای جابر این سر از
مکنونه الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که اهل آن باشد و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خلفا و اوصیا و حجج الله تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود
اولهم اخی وآخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب گفتند کیست پسر تو
قال المهدی الذی یملأها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما والذی بعثنی با
لحق بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض
بنور ربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب و در صحیح مسلم از ابو هریره مرویست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم یعنی چون باشید شما وقتی که فرود آید
ابن مریم در میان شما و حال آنکه امام شما از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر بن عبدالله رضی الله عنه
گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی
الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول
لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله لهذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت
مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیهما السلام پس گوید
امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما پس گوید عیسی نه امامت منکم مر پس تیکه بعضی از شما بر بعضی امامانند بکرامتی
که خدای تعالی این امت را کرامت کرده است بر عیب بر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان
نخواهد بود که از مضمون احادیث مذکوره کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که چنانچه علمای مذهب
علیه امامیه بر آن رفته اند مهدی سلام الله علیه از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام
خواهد بود و مکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن العسکریست و بعد از انقضای زمان غیبت
طول ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد
و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد **نظم** امام زمان مهدی منتظر ه که گفتی همه عالمش چشم ه

نهایت از کمالش بعطفی ه ز مجلس اصحاب صدق و صفا ه جهان از رخش از ظلمه نور داد ه شب قدر از تیرگی گیسوان
بهشت آب از کرامت گلش ه محیط علوم لدنی دلش ه در آرد سر عاصیان در کمند ه چو سازد لوای خلافت بلند
بر آرش ثلث ماه و خور ه ز عدلش شود عالم آفاق پر ه چو گردد ز محراب دین مقتدا ه کند ابن مریم بدو اقتدا
بدین قیاس در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره از حضرت شفیع الائمه و تمامی ائمه احادیث و اخبار بسیار در این
باب منقولست در این مختصر صرف بنابر سلوک طریق اختصار ایراد و تفصیل آن نشان عاقه و منقود و المقصد
عندالکرام مقبول **گفتار در بیان کیفیت ولادت آن مهر سپهر سعادت و بیان شمه از کرامات**
اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی امام که او را دیده اند و از کلام معجز نظامش بهره گرفته اند
در شواهد النبوه از حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای
عمه امشب اینجا باش که خدای تعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم ای فرزند این فرزند از که خواهد بود که در نرجس
اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس چون مثل ام موسی است که حمل وی ظاهر نشد تا وقت ولادت قطعا بخواهد پیوست حکیمه گوید
که آن شب آنجا توقف نمودم و چون شب نیمه رسید تهجد بخاستم و نرجس نیز بتهجد برخاست و در وقت سحر با خود گفتم
صبح نزدیک شد و اثر آنچه ابو محمد گفته بود ظاهر نشد در آن اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن
آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کردم دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بر سینه خود گرفتم
ساختم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم بر وی میدمیدم از شکم وی آواز آمد هرچه من خواندم جنین
او نیز بخواند و پس از لحظه خانه روشن گشته نظر کردم پسر ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد علیه السلام
از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خویش نشاند و زبان در دهن وی کرد
و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین و در روایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب در این باب نقل نموده ایضا این
آیت را خواند که ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هدی علیهم السلام صلوات فرستاد حکیمه گوید که بعد از آن
مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد علیه السلام یکی از آن مرغان را خوانده فرمود خذه فاحفظه حتی یاذن
فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و آن
دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن گفت ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله
حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقولست که چون محمد بن حسن علیهم السلام
تولد نمود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

و دیگری روایت نموده است که چون صاحب الزمان علیه السلام متولد گشت بزانو درآمده سبابهٔ خود را بجانب
آسمان برداشت آنگاه عطسه زده گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله عبداً داخراً لله غیر مستنکف
ولا مستکبر و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که گفت درآمدم بر صاحب الزمان
بعد از تولد او بده شب پس عطسه زدم گفت یرحمک الله من فرحناک شده قائم گفت ترا بشارتی دهم در باب عطاس
هو امان من الموت ثلثة ایام و از حکیمه رضی الله عنها روایت است که گفت درآمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز
دیدم که صاحب الزمان راه میرود و در میان صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت انا معاشر الائمه
ننشأ فی یوم کما ینشأ غیرنا فی سنة نظم اگر در مهد مهدی سخن ۵ زصنع الهی تعجب مکن ۵ که عیسی گهی کرد بیان
بهنگام طفلی سخن گوی بود ۵ یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم بر دست راست او خانه دیدم که
پرده آویخته بود پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت تعلق بکه خواهد گرفت گفت آن پرده را بردار چنان
کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار راست او خالی بود و دو گیسو داشت آمد
و در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد من بسوی او نظر میکردم
آنگاه ابو محمد علیه السلام مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست من بخانه شتافته هیچکس را ندیدم. و در کشف الغمه
از رشیق حاجب روایت است که گفت خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشت گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافت
تعجیل تمام بروید و خانهٔ او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید بکشید و سر او را نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسر من رای
شتافته تا بسرای عسکری علیه السلام درآمدیم منزلی دیدیم در غایت زینت و خوبی که گویا همین زمان اتمام
رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم از زری فرو گذاشته آنرا برداشته سردابه بنظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم
در فضای آن حصیری بر روی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زبر آن حصیر در نماز ایستاده آن شخص با ما التفات
نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بود قد سبقت گرفته خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و آغاز اضطراب نمود و من
دستش را گرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست که پیش رود او را همان حال واقع شد و من متعجب شده
متحیر گشتم و گفتم ای خدا و خداوند خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که بکجا میروم و حال چیست
اکنون بخدای بازگشتم هر چند این گونه سخن گفتم بمن التفات نشد لاجرم مراجعت نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت حال
بازگفتیم گفت این راز را پنهان دارید و الا فرمایم تا شما را گردن زنند. صاحب کشف الغمه آورده است که از
اسمعیل بن حسن الهرقلی که از عمدهٔ حله بود روایت است که گفت چو فخذ ایسر من ریشی پیدا شد که اطبا از علاج
آن عاجز آمدند و در بهار آن ریش منشق گشته خون و ریم بسیار از آن میرفت و الم آن عضو مرا مانع از کار
بسیاری از اشغال میگشت پس روزی از هرقل بحله رفته بمجلس سید رضی الدین علی بن طاوس آمده و آن

مرض

مرض حکایت نمودم و سید اطبای حله را طلبیده ریش مرا بایشان نموده استعلاج فرمود گفتند این قرحه بر بالای
عرق اکحل است و علاج آن قطع است و قطع مستلزم خطر آنگاه رضی الدین گفت من ببغداد میروم باید که با من باشی
تا مگر طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد و من در صحبت آن جناب ببغداد رفته حکمای آنجا نیز از معالجهٔ
آن عاجز شدند اطبا عجز نمودند و من از اطبا نومید گشته بمشهد روح افزای سر من رای رفتم و بعد از طواف مرقد منور
بسرداب درآمدم و از ایزد تعالی استغاثت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آن مشهد بسر برده بعضی
از شبها بقیام گذرانیدم و در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم و جامهٔ پاک پوشیدم و متوجه مشهد
شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها در میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست
داشت و دیگری فرجی در بر که گمان بردم که از شرفای مشهدند و چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن
نیزه دار بر طرف راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت
تو فردا بجای خویش پیش اهل خود میروی گفتم آری فرمود که پیش آی تا ریش ترا ببینم پیش رفتم و دست دراز کرده ریش
مرا بفشرد و چنانچه درد بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست
و گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و همان شخص مرا تنبیه کرد که این امامست پیش رو دیدم و او را در بر کشیدم و
زانوش را بوسیدم پس روان شد و من نیز در آن گشتم مرا گفت بازگرد گفتم هرگز از تو جدا نگردم بار دیگر گفت
مراجعت نمای که صلاح در رفتن من است همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا فرمود که
بازگرد و اطاعت نمودی لاجرم بایستادم و چون مقداری راه رفت روی بازپس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا
ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من
غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفا کسی این چنین نامی بود و دیگر
گفتم که امام بود و سوال کردند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی
نمودی گفتم آری آنرا بفشرد پس پای خود را برهنه کردم و از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که
آن مرض در آن پای بود یا در پای دیگر آنرا نیز برهنه کرده هیچ نیافتم پس مردم بر من انبوه نموده پیراهنم
دریدند و تکه آن را روضهٔ مقدسه مرا از جنگ خلق خلاص کرده بخزانه درآوردند نام و نسب مرا معلوم کرده
و پرسیدند که کدام روز از بغداد بیرون آمده من صورت حال را بر سبیل راستی تقریر نموده آن شب آنجا آرام گرفتم
و نماز صبح را گزارده بجانب بغداد شتافتم و بازگشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دار السلام
بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنیده بودند و از کثرت ازدحام مردمان آنچنان میکرد نزدیک بود که هلاک شوم که
اتابک وزیر مستنصر که قمی بود سید رضی الدین را طلبیده و از وی تحقیق آن خبر فرمود سید بدان جمع شتافته

مرا از مزاحمت مردم نجات داد و پیاده شده ران مرا احتیاط فرمود چون از مرض اثری ندید بیهوش گشت و بعد از
افاقت مجلس وزیر شتافته مرا پیش می برد تا کیفیت حادثه را تقریر نمودم وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت مرض
من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصرست در قطع و در قطع خطر موت متصورست وزیر گفت بتقدیری
که اگر قطع کنند این شخص چند مدت بچه نگاه علاج پذیرد گفتند دو ماه اما در موضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی
از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده اید گفتند ده روزست پس من جای بشارت وزیر ران خود را
برهنه نموده حکیمان ملاحظه فرمودند دیدند که اصلا اثر مرض در آن نمانده یکی از حکما که مسیحی بود گفت هذا عمل المسیح
بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند خلیفه بعد از شنیدن آن امر غریب مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود من بنا بر
نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من در بعضی از ایام این حکایت را بسمع
جمعی که نزد من بودند میرسانیدم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمد ولد حلبی اسمعیل که صاحب
این قضیه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که ران پدر خود را در وقت مرض
دیده بودی گفت نی من در آن اوان خرد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن موضع بر آمده
بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت
حضرت امامت منقبت مآب بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه
شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد در هر چند روز یکبار بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد
چنانچه در آن زمستان چهل نوبت آمد و شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب کشف الغمه
روایت کند که حکایت کرد مرا سید باقی بن عطوه العلوی الحسینی که پدرم عطوه در یکی از اعضای خود مرضی داشت
و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت من بتصدیق اقوال شما متمسکم بحقیقت مذهب اثنا عشریه قایل نمیشوم تا وقتی که
بیاید صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام و مرا ازین مرض نجات دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده تا شبی
بوقت نماز خفتن آواز صیحه و استغاثه بگوش من و جمعی که با من بودند رسید پس بتعجیل خود را بوی رسانیدیم
چون ما را دید گفت الحقوا صاحبکم فالساعة خرج من عندی و ما از پیش او بیرون آمده
هیچکس را نیافتیم مراجعت کرده کیفیت حال را پرسیدیم گفت درآمد بر من شخصی و گفت یا عطوه گفتم تو کیستی
گفت منم صاحب بنی تو آمدم که ترا از مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرد و عضو مرض را فشرد
و برفت و من دست بآن موضع رسانیدم از مرض اثری ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن مرحوم عطوه تا در
صحت باقی بود و این حکایت بغایت اشتهار پذیرفت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقولست که بعد از وفات
ابی محمد حسن علیه السلام پدر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن دغدغه داشتم تا آنکه

اموالی را که نزد او جمع گشته بود در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من بمشایعت بسفینه در آمدم در آن اثنا مرض صعب
مستولی گشت و گفت مرا باز گردان که این مرض موتست و فرمود که بپرهیز ازین مال و بشرط وصیت تقدیم رسان
که کار با امام زمان رسانی پس بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من آنچنان کسی نبود که چیزی
غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که این اموال را بعراق برم و خانه بکنار شط کرایه گرفته نشستم و هیچکس را
بر نفی القضیه خود مطلع نکردم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم والا
بر مصالح خویش مصروف دارم و مرا بمخزنیست علیه السلام رفته بعد از روزی چند قاصدی رقعه بمن آورد
و مضمون آن نوشته مشعر بود بر کیفیت آن اموال و وصیتی که پدرم کرده بود و آنچه من با خود حیلی
کرده بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم قاصد نوبتی دیگر آمده پیغام رسانید که ترا قایم مقام پدرت کردیم
من خدای را شکر کرده سپاس بجای آوردم از محمد بن شاذان نیشابوری مرویست که گفت چهارصد و هشتاد
درهم نزدیک من جمع شده بود که بصاحب الزمان رسانم و من دوست نداشتم که آن دراهم را بی آنکه
بپانصد درهم رسد ارسال دارم پس بیست درهم از خاصه خود با آن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن
زمان سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و ننوشتم که ازآنجمله بیست درهم را من ضم ساخته ام جواب بر نهج ورود یافت
وصلت خمسمایة درهم لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن برگزیده وهاب العطیات بسیار
منقولست و خاطر شکسته علما از اطناب اندیشیده باقتصار اسامی جمعی که بزعم طایفه از مورخین آن امام
کرامت قرین را دیده اند یا سفارت نموده توقیعات شریف او بوصول پیوسته اند اقتصار مینماید صاحب کشف الغمه
از ارشاد شیخ مفید نقل مینماید که محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه که در زمان خود در عراق اسن اولاد
رسول صلی الله علیه و آله بود روایت کرده گفت رایت ابن الحسن بن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از ثقه
که در سلک اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مطهر میگفت که من دیدم
محمد بن الحسن را و صفت قامت او میکرد و از خادم ابراهیم بن عبده النیشابوری که از جمله صالحات بود
مرویست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف
کرد با ابراهیم و کتاب مناسک او را گرفت و با او سخنان گفت و از ابو عبدالله بن صالح مرویست که آنحضرت را
در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ابراهیم بن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد
من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم و ایضا صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف
طبرسی است نقل کرده که وی را دیده من الوکلا ببغداد محمد بن عثمان العمری و حاجز البابلی والعطار و من الکوفه العاصمی
و من اهل الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و من اهل قم احمد بن اسحق و من اهل همدان محمد بن صالح و من

البسامی و الاسدی و من اهل آذربایجان القاسم بن علا و من نیشابور محمد بن شاذان و من غیر الوکلاء
من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هرون القزاز و النیلی و
ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابو الحسن علیه السلام و احمد و محمد ابنا الحسن
و اسحق الکاتب من نوبخت و صاحب الفراء و صاحب صره المختومه و من همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان
و من الدینور حسن بن هارون و احمد اخوه و ابو الحسین و من اصفهان ابن باذشاله و من الضیمره زیدان و
من القم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل ری القاسم بن موسی
و ابنه و ابن محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد الکلینی و ابو جعفر الرفا و من قزوین مرداس
و علی و من شهرزور ابن الخال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعه
البیضاء و ابو ثابت و من النیشابور محمد بن شعیب بن صالح و من الیمن الفضل بن یزید و الحسن ابنه و الجعفر
و ابن الاعجمی و الشمشاطی و من مصر صاحب المولودین و صاحب المال بمکه و ابو رجاء و من نصیبین ابو محمد الوجنائی و
من اهل الاهواز الحصینی و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که از جمله سفرا صاحب الزمان سلام الله علیه
ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری است و محمد بن علی و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان
و عمر الاهوازی و احمد بن اسحق و احمد بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و آخر کسی که امر سفارت آنحضرت تمام نمود
ابو الحسن علی بن محمد سمری بود و وفات او در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه واقع شد و از ابو محمد
حسن بن احمد مرویست که گفت من در سالی که علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از فوت او در روزی نوبتی ملازمت
نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک
فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد
وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا
ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم نزد او رفتم دیدم که در مقام ارتحال است
در خلال آن احوال از وی پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله الامر هو بالغه فی الحال از عالم انتقال نمود و العلم عند الله المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و ختم این عقد ثمین الختام

بر طبق روایات علما
اخبار و روایاتی که قبل از ظهور امام علیه السلام بحث وقوع خواهد پذیرفت و انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود
بسیار است و راقم این حروف افادت آثار در مقام اختصار بعبارات قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی علامات
که از [illegible] آیات ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید و قسم تحفیف بر سایر قضایا می کشد
در کشف الغمه از عبد الله بن عمر منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا تقوم الساعة حتی یخرج

القائم

القائم المهدی منی و لذلک لا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقولون انا نبی یعنی
قایم نشود قیامت تا بیرون آید مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغگوی که هر یک
دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر روایتست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یخرج المهدی و علی راسه
[illegible] فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر بالای
سر او باشد ندا کننده و آن ندا کننده که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید او را و از جمله علامات ظهور قائم
علیه السلام [illegible] خروج سفیانیست و قتل نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف شمس در منتصف ماه رمضان
و خسوف قمر در آخر آن و شنیدن اهل زمین ندا را از جانب آسمان و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان
و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول ترک در جزیره عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و پوشد آفاق را
و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از طاعت سادات خود و قتل اهل [illegible]
مکان و [illegible] انهدام دیوار مسجد کوفه و از ابو حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام
[illegible] خروج السفیانی من المحتوم قال نعم و النداء من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی
العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس زکیه محتوم و خروج القائم من آل محمد محتوم گفتم چگونه خواهد بود آن ندا گفت
در اول روز ندا کننده از آسمان که بدرستی که حق با علی است و با شیعه او و در آخر روز ندا کند ابلیس از زمین
که حق با عثمانست و با شیعه او پس در آن هنگام شک کنند [illegible] اهل باطلان در [illegible]
که ابو جعفر علیه السلام گفت که دو آیت خواهد بود پیش از قیام قائم کسوف شمس در منتصف رمضان و
خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم یا ابن رسول الله القمر فی آخر الشهر و الشمس فی النصف فقال ابو جعفر انا
اعلم بما قلت انهما آیتان لم تکونا منذ هبط آدم علیه السلام و دیگر [illegible] از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی و خراسانی و یمانی خواهد بود در یکسال در یکماه در یک روز و
[illegible] شده و در میان ایشان [illegible] رایتی بهدایت نزدیکتر از لوای یمانی نخواهد بود از برای آنکه او مردم را بسوی راه
حق خواهد خواند و ابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که دوازده کس از
بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده که
گفت اذا هدم حائط مسجد الکوفة مما یلی دار عبد الله بن مسعود فعند ذلک زوال ملک القوم و عنده
خروج القائم علیه السلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سوال کرد از ابو الحسن الرضا علیه السلام
از فرج جواب داد که میخواهی اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هر گاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در
خراسان منصوب گردد فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر مرویست که گفت در سالی که ظهور مهدی

پیت و چهار قطره باران بر زمین که آثار و برکات آن بر روزگار نمایان باشد و محمد بن عبد الله گوید شنیدم که از
ابو عبد الله علیه السلام که میگفت مر حتمی که پیش از ظهور قائم علوی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم که آن چه خواهد بود
حالت فدای تو باد پس آیت را گرد ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس و
الثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص من الاموال من
کساد التجارات وقلة الفضل ونقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلة ریع الزرع وقلة برکة الثمار بعد از کتابت
وبشارت باد آنکه این وقایع بتعجیل ظهور قائم علیه السلام مرتسم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید خواهم
... انبساط واجب دید رجا واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصائب
مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی الریع از مطلع نصرت
و اقبال طلوع نماید و ماه حضرات هدایت آیت آن مظهر فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالم
گشاید بر هم نیم اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا سمت ارتفاع و استحکام گیرد
ونکس اجتهاد آن مسند ذو احترام قواعد بنیان ظلم و ظلام طغیان دور بسیط غبرا صفت انخفاض و انهدام پذیرد
اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام
خون آشامش جزای اعمال خود ... بتقریر جهنم شتابند **نظم** بیا ای امام هدایت شعار ۵ که بگذشت از حد غم انتظار

نمایان کن آثار مهر و وفا ۵ برون آی از منزل اختفا ۵ عیان ساز رخسار چون آفتاب ۵ ز روی جهان افکن نقاب
که شد افسر زرنگار تو مهر ۵ سرافراز از سروری تا سپهر ۵ ببند از نطاق کرامت کمر ۵ بیارای از تاج همت سر
که از زه نیامی بود جوهرت ۵ بدست آر خطی که دین پرورت ۵ که آن پوشش از مرحمت گویدت ۵ بپوش از کمال توکل زره
برآور ز جان خوارج دمار ۵ که تیغ تو چون شاه دلدل سوار ۵ برافروز از شمع هدایت زبان ۵ پی کوری خصم بستان سنان
لوای غوایت نگونسار کن ۵ طریق هدایت نمودار کن ۵ که آید ز هر گوشه آواز ره ۵ کمان جهاد آنچنان کن به زه
ز انصاف در تیه ظلمات ده ۵ جهان پر شد از شب ظلم چه ۵ بینداز بنیان اصنام را ۵ برافراز ارکان اسلام را
که از لطف تو نیست محروم کس ۵ بفریاد مظلوم رس ۵ دل خلق از مرحمت شاد کن ۵ بیا و بعدل خود آباد کن
جهانی ز لوث معاصی بشوی ۵ بده اهل طاعات آبروی ۵ که از سحاب بهار است پیش ۵ ز فیض عام عنایات خویش
نظر کن بحال من مستمند ۵ اگر گردم از الطاف تو ارجمند ۵ منم هم عیوبی زهی نیاز ۵ دل افسرده اهل درد و نیاز
اگر چه بشیم ... سخن ۵ هر آنچه که گفتم تو دانی و من ۵ که من چاکر راه سگان توام ۵ نکوهم سگ آستان توام
فضیلت از آن جمع ... ۵ گرامی کنش ... ۵ ... تمام ... ۵ چو این حرف ... کلام
مدد کن که در خراسان شاد ۵ خصوصا حبیبی که ... ۵ حبیبان درگاه شاها ۵ محبان آل حبیب الله

بر آن بیان ظلم دستم ۵ برافروخت اعلام ... کرم ۵ ... لطف جهان نمود ۵ ز درگاه ... دود
... ۵ که ساز جهان ... ۵ نور ... ۵ زمین ... سنگ ...
چو از جهان آل نبی ... ۵ ناصر ... آل نبی ... ۵ بود این امید ... ۵ مباهی الطاف ...
... ۵ ... ۵ ... زمان ۵ ... جهان ...
... ۵ ... ۵ که توفیق ... ۵ ... کمال ...
... ۵ ... لطف ... ۵ که دارم ... امید ... ۵

زغفران خود نا امیدم مکن
ازین پیش دیگر نگویم سخن
تمت

هو الله سبحانه

جزو دویم از مجلد ثانی تاریخ حبیب السیر در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه علیه ما یستحق

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متغایر آفریده و واردات و صادرات احوال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و شرایف صلوات و ادعیه مناسبه بر تربت خاتمیت انتسابیست که چون زبان بیان انی رسول الله الیکم بگشاد گردن گردنکشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را توتیای بصر بصیرت ساخته تا لوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد و مهتران طوایف بنی آدم نسبت استظهار در سلک امت عالیمقدارش اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی القرشی الهاشمی محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم و التحیة من الله طیبة مبارکة علی آله و عترته المستفیضین من جمال رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علمای اخیار سیما حافظان اخبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهما التحیة و الثنا و معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت را باز گذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان اعتراض گشاده روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال بدست او دادی آنحضرت در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفی علیه التحیة و الدعا ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایین می آیند و این صورت بر طبع همایون آنحضرت رسالت گران آمد بخشنده بی منت آیه انا اعطیناک الکوثر و سوره کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز گرامی چون این کلام از امام علیه السلام شنید بقضا رضا داده دم در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون

حضرت عزت ایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و بدین معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام صحت و وضوح پذیرفته بعد از آنکه آنحضرت شاه ولایت دست از زمام خلافت باز داشته معاویه در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت برافراشت و پس از هلاک وی بعضی از اولاد و اقربای او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودند و مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول آن طایفه معاویة بن ابی سفیانست و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان

ذکر مجملی از احوال معاویة بن ابی سفیان

نسب معاویه بعبد مناف بن قصی که از اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می پیوندد بدین موجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر حمزه سید الشهدا را رضی الله عنه خایید بنابران معاویه را ابن آکلة الاکباد میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمه توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفة القلوب و طلقا انتظام یافت و باعتقاد زمره از اهل سنت چند نوبت کتابت وحی کرده و بزعم طایفه کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنایی غزنوی در اثنای مدح جناب مرتضوی در شان او فرموده

نظم

خال او بود خصم او خالی ٭ لیک خالی ز خیره خالی ٭ خال مشکین نبود در خورشید ٭ خال بد بوده بود خال سفید ٭ نکند درد ما و تیر است ٭ او نه خال و نه عم که ابلیس است ٭ وانکه خوانی همی معاویه اش ٭ وانکه در حنا ویست زاویه اش ٭

و بعد از فوت برادر خویش یزید در سال هیژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان عمر والی دمشق شد و چون عمر بعالم دیگر نقل کرد و عثمان حاکم جهان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه بعد از قتل عثمان چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول بقلم کتابت درآمده دعوی خلافت نموده لوای مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب آن نائره جنگ مشتعل گشته موج از موج عظیم امور ملک و دولت رواج یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بدار السلام انتقال فرمود و امام حسن سلام الله علیه از امر خلافت استعفا نموده معاویه در ربیع الاول سنه احدی و اربعین در حکومت مستقل شد و نوزده سال و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنه ستین بمنزلی که در آن عالم برای او تعیین کرده بودند انتقال نمود و معاویه اول کسیست از حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج سفر کرد و ایشان را بسبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصیست که از مردم بیعت بنام پسر خود بستاند و بوی پایهای خویش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته اند که عثمان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه مبادا آن زخمی که بعمر رسید و اول کسی از ولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر بروات دیوانی مهر زد و نشسته خطبه خواند بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسب زیاد بن ابیه را در گفت معاویه بود و چون معاویه در زمان حکومت طریق

موکب جهانبانی در ماکان ... مسرور و تجمل و حشمت سلوک مینمود و عمر او را کسری عرب میگفت و چون معاویه در دمشق

رحلت نمود و مقتول گشت مورخان در آن زمان زید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بر وی نماز گزارد و او را در همان بقعه

دفن کرد و مدت عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند و الله اعلم بحقیقة الحال در سنه احدی و اربعین که آن سال

تمام مسلمین بر معاویه قرار گرفت و حکومت کوفه را مغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره به بسر بن ارطاة داد و بعد از

چند گاه بسر معزول شد و عبدالله بن عامر صاحب آن منصب گشت و معاویه مهمات عراق را تفویض داده روی توجه به دمشق

نهاد و لوای عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال مهمات معاویه ... وفات یافت و او از جمله

اعیان قریش بود و ... حضرت ... و هفت بهترین سالکان طریق ... نمود

و هم در آن سال لبید الشاعر که از مشاهیر شعرای عرب است و او بشرف صحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و آنحضرت در شان او فرمود که اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل در فصل الخطاب مسطور است

که لبید بعد از ادراک شرف اسلام ... گشت و قبل از ... عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و

هفت سال گفته اند و در سنه اثنتی و اربعین عبد الرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر به سیستان کشید و بعضی از مواضع

آن ولایت را مفتوح کرد و راشد بن عمرو ... و در این سال عمرو عاص که

حاجب خانه کعبه ... وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین عقبة بن نافع فتح بعضی از بلاد سودان

تمام نمود و بسر بن ارطاة ... اقدام فرمود و هم درین سال عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت

و پسرش عبدالله قایم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهات عرب بود و در مکر و تزویر ... نداشت و درین سال

عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت از ملت موسوی بدین محمدی درآمد

در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایتی محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد و

هفت سال بود و ... صاحب کزید ... محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنه اربع و اربعین

... بجانب آنحضرت ... و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را ...

کرده ... آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان از مرض ...

حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او قیام نمود و دهقان سمیه را بجهت حق العلاج بحارث بخشید و او را در خانه حارث

دو پسر متولد شد نفیع که ابو بکره کنیت داشت و نافع ... آن دو حلال زاده را حارث فرزند نمیگفت و

آخر الامر نافع را گفت تو پسر منی اما ابو بکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث ... سمیه را

عبید داد و بحباله خویش درآورد و در آن اوقات روزی که ابو سفیان بطایف افتاد و در خانه ابو مریم خمار فرود

آمده شرب شراب قیام نمود و در اثنای آن تقاضای ... ابو مریم ... طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر ساخته ابو سفیان

دفع شهوت کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و کفایت از جبهه

او ظاهر گردید و عمر در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهده سرانجام آن بیرون آمده و پس از مراجعت

بمجلس اکابر صحابه خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش بودی همه عرب را بیک عصا میراند

ابو سفیان گفت بخدا سوگند که میدانم من کسی که او را در رحم مادرش وضع کرده است امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو سفیان را

گفت خاموش باش اگر عمر این سخن از تو بشنود فی الحال او را بقتل میرساند و چون امیر المؤمنین سلام الله علیه مسند خلافت را

بوجود همایون زیب و زینت داد و زمام ایالت بصره را در کف کفایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نهاد زیاد را امیری آن

جانب داد فراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و در روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلد حکومت مملکت فارس سرافراز

گشت و آن حدود را منضبط ساخته قلاع آن دیار را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از وی خایف گشته ...

تهدید بن مغیرة بن شعبه مشورت نمود مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبه اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد

کار اطاعت تو پیش گیرد معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد

و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه بگوید که زیاد مجموع مال فارس ... ضبط

بیته تقبل میشود که هر سال دو بار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه ... مردم در شان او میگویند تو الحاق نفرمایی

معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند معاویه این سخن موافق مزاج

شوم افتاده گواهان طلبید ابو مریم قصه سمیه و ابو سفیان را بطایف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه

چنانچه سابقا مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد و معاویه چون شهادت را بسمع قبول شنوده گفت زیاد پسر ابو

سفیان و برادر منست و این استلحاق بخاطر عامه مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که مخالف حدیث صحیح الولد

للفراش و للعاهر الحجر است و شهادت ابو مریم ثبوت نمی پیوندد که زیاد پسر ابو سفیان بوده باشد و معاویه بسبب جهالت این حکم

شریعت غرا نموده مقتضای رای خویش فرمان داد و هم درین سال معاویه عبدالله بن عامر را از ایالت بصره معزول

کرده آن منصب را بحارث بن عبدالله ازدی داد و در همین سال ابو موسی اشعری که موسوم بود بعبدالله بن قیس در

مکه یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی

الله علیه و آله و سلم رسید و بحسن صوت و جودت قرات موصوف بود و ... الاحکام شریعت اتصاف داشت

و حین کار از قبل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حاکم بود و چون بحکم شد از جمله اهل مسلمین شد از عمرو عاص

فریب یافته خطای عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم آنچه مذکور خواهد بود و ابو موسی

بروایتی هنگام مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن سمره دست داد

و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد افراشته روی بهندوستان نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله

از حکومت بصره معزول فرمود و آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض فرمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق
بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنه مذکوره ببصره رسید و تیغ انتقام از نیام بیرون کشید
بسیاری را از اهل فتنه بقتل رسانید آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار زمان بگذرد که کسی از آنجانب شهر
بدانجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد نماید خونش هدر
باشد و در شب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان زیاد هر که را دیدند بقتل رسانیدند و بروایتی قتل اهل آن
دویست کس کشته گشتند و در شب دویم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون گرفته نشد و
نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند
زیاد پرسید که بر خلاف حکم در این وقت از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم
زیاد گفت اگر چه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود تا آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن
هیچکس را زهره نبود که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه بندند و گفت اگر چیزی
غایب شود من ضامن باشم لاجرم ارباب دکاکین را شبها باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای
کسی دراز نمیکرد و در آن سال کلاب و وحوش بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بنابر آن رسم چیغ کشیدن
پیدا شد و زیاد در زمان ایالت خویش کار صحابه را اعلی فرمود و همواره در مقام استرضای ایشان می بود و در
سال مذکور معاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخته بروایت یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را
منزل ساخت و از اعاظم کتاب وحی و حفظه قرآن و علمای صحابه بود و مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت
نمود و در سنه ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن الولید در بلده حمص وفات یافت و گویند آن آثار
باشارت معاویه او را زهر دادند و در سنه سبع و اربعین عبدالله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر معزول گشته
معاویة بن خدیج در آن ولایت حاکم شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل
عبدالله عباس و ابو ایوب انصاری رضی الله عنهم و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بعزم غزو روم
شتافت و او را در نواحی قسطنطنیه با نصاری محاربات روی نمود و در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب
خالد بن زید الانصاری رضی الله که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازم
حضرت امیرالمؤمنین میبود در غزای استنبول جهان را بدرود کرد و نزدیک بسور آن بلده مدفون گشته مرقد
منورش محل دعای استسقای نصاری شد و در سنه تسع و اربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه
عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضه اختیار سعید بن العاص نهاد و در سنه خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی
روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتی که حاکم کوفه بود علم عدل و انصاف برافراشت

و درجنگ

و در جنگ یرموک نیزه بیک چشمش رسیده کور شده بود و چون دیده بصیرتش نیز صفت بینائی نداشت بخاطر
معاویه در سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبالغه مینمود والحق که خیره بود بعد از شتافتن حکومت کوفه بزیاد بن
ابیه قرار گرفت و اول کسی که میان حکومت این دو ولایت جمع نمود زیاد بود و هم در این سال عبدالرحمن بن سمره بن جندب
العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن مالک السلمی الانصاری احد الثلثة الذین خلفوا در این سال وفات یافت
و مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک اشراف صحابه
سید المرسلین و اصحاب امیرالمؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه بحکم معاویة بن
ابی سفیان علیهما اللعنة والنیران شربت شهادت چشید و هم در این سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی که پسر عم
و شوهر خواهر عمر بود و در روایت اهل سنت و جماعت در سلک عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم
آخرت گردید و مدت عمرش بقول حمدالله مستوفی از هفتاد سال و بقول بعضی صاحب سیر السلف از هشتاد سال متجاوز
بود و در سنه اثنی و خمسین بروایت یافعی معاویة بن حدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود با
غزو شتافت و هم در این سال جریر بن عبدالله البجلی که سید قوم خود بود و بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بتخانه ذوالخلصه را ویران نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و در همین
سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است کعب بن ابو محمد عجرة الانصاری که از اهل بیعة الرضوان بود و ابوبکره
نفیع بن الحارث و عمران بن الحصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین طاعون در انگشت زیاد بن ابیه برآمد
دست تعدی او از سر اهل اسلام کوتاه گشت و چون اطبا استعلاج نمود گفتند علاج این مرض منحصر در قطع ید است
زیاد در این باب از شریح قاضی شرع کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن میترسم که با قضای مبرم با
قطع ید فایده مترتب نشود و ترا دست بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیری که شفا یابی با
وجود ید منقطع از حیات متمتع نتوان یافت و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند و گفتند چرا
بقطع ید این مرض اشارت نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعد از خروج شریح از مجلس
زیاد جازم شد که بفرموده اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند او را جزع و فزع نموده از سر
بریدن دست درگذشت و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند چون خبر مرگ زیاد
بسمع عبدالله بن عمر رسید گفت زیاد مرد و آخرت را در نیافت و دنیا نیز برو نماند و معاویه بعد از وقوف
بر وفات زیاد ولد شقاوت نژاد او عبیدالله را امارت کوفه داد و هم در این سال بروایت یافعی فیروز الدیلمی که قاتل
اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال نمودند و در همین سال بقول
بعضی از ارباب اخبار عبدالرحمن بن ابی بکر فوت شد و در سنه اربع و خمسین بحسب معاویه عبیدالله بن زیاد را

بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت را مفتوح گردانید و در خمس و خمسین مراجعت نموده
بمعاویه ملحق گردید و در روضة الصفا مسطور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را
از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد و سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته
او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموال او مامور گردانیده بود سعید رعایت حق خویشی نموده التفات بنامه ننمود
دیگر معاویه بار دیگر نامه درین باب ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بنا علی هذا معاویه از سعید رنجیده
حکومت مدینه را بنام مروان در قلم آورد و در نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه در او یابی بستان
و چون آن مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته بدر خانه سعید رفت سعید متحیر گشته
از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور
میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم بمن نوشته است که گرفتن جهات را و انهدام سرای تو
اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید مروان را متفق اللفظ
بمعاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربا و خویش مخالفت می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه ظالم بر مثال میخواند و طاقی و باغی میگفت و درین سال مذکور اسامة بن زید بن الحارثه وفات یافت
کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو زید و قیل ابو خارجه و در شام ایشان حاضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمله
فضایل اسامه آنکه حضرت رسالت در مرض موت صلوات الله و سلامه علیه او را بلشکری که اکابر مهاجر و انصار در آن
بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت مرقوم کلک بیان گردید و هم درین سنه قرشان غلام
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات در حمص وفات یافت و درین سال بروایتی جبیر بن مطعم بن نوفل بن
عبد مناف که از جمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری رضی الله عنه
هم درین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و هجو کفار میفرمود و این دو بیت که
مشعر است از قصیده ایست که در مخاطبه ابو سفیان در سلک نظم کشیده بود نظم هجوت محمدا فاجبت عنه ٭ و عند الله
فی ذاک الجزاء ٭ فان ابی و والده و عرضی ٭ لعرض محمد منکم وقاء ٭ و از جمله فضایل حسان آنکه رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده که ان الله یؤید حسان ٭ و بموجب مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت
سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز همین مقدار
عمر یافته بودند هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادر
زاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی نهاد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت در جاهلیت و شصت سال در
اسلام و صد بنده در جاهلیت آزاد کرد و صد در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده و نوبتی

سرای شصت هزار درم بمعاویه فروخته تمام را در راه خدا تصدق فرمود و فرقه از اهل سنت بر آن رفته اند
که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته والله اعلم بحقیقة الحال و درهمین سال ابو قتاده حارث بن ربعی
الانصاری و مخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب ظفر انتساب سید الانبیا
بوده و در غزوه غابه آنحضرت در باب او فرمود فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابو قتاده مدت عمر ابو قتاده از کتبی که در
نظر این اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست اما چنان معلوم شد که او در وقت حیات هفتاد سال بوده
والله تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبد الله بن عمرو بن غیلان را
که نیابت از قبل عم خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبید الله بن زیاد داد و
عبید الله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد و درین سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص
الزهری که بزعم اهل سنت جماعت از جمله عشره مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون
گشت و سعد در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسعادت ایمان مستسعد گشت و اول کسی
از مسلمانان که تیر بسوی دشمنان انداخت او بود و هم نخستین کسی است که بر جانب امام حسین علیه السلام تیر انداخت
و در استیعاب مسطور است که سعد در هفده سالگی شرف اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان باقی انتقال نمود
و هو آخر المهاجرین وفاتا و هم درین سال ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری فوت شد و هو آخر من مات من اهل بدر
ممن شهد بدرا و بقولی درهمین سال ارقم بن ابی الارقم المخزومی از دار فنا انتقال نموده در بقیع مدفون شد
و او از جمله سابقان اسلام است و بعضی بر آنند که هشتاد و چند سال عمر داشت و در سنه ست و خمسین
معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل نموده سر انجام مهام آن ولایت را در قبضه اختیار
سعید بن عثمان بن عفان نهاده و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آن حدود لشکر بماوراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر
بخارا نموده جنگ خاتون که در آن ولا حاکمه بخارا بود نیز صدمی نزد او فرستاده مطالب مصالحه گشت و سعید ملتمس حاکم بخارا
مقرون بمقرون گردانید و هم بر موجب قرار یافته بخاریان مبلغ سی صد هزار درم دو مبلغ جواب گویند
و جمعی از ملک زادگان را بنواتر نزد سعید فرستادند و سعید بعد از تحصیل مهم بخارا لوای ظفر انتما بصوب سمرقند افراخت
و الی آن ولایت که او را اخشید سالار گفتندی در شهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخته آغاز محاصره کرد
چند نوبت میان اهل اسلام و سمرقندیان محاربات سخت اتفاق افتاد و قثم بن عباس رضی الله عنه در بعضی از آن
معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنگ میسر نیست مایل بصلح گشت و بعد از
آمد شد سفرا چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز در دروازه شهر را باز گذارد

تا سعید بدانجا در آمده از دروازه دیگر بیرون رود و سعید مال مصالحه گرفته سمرقند خراسید و حسب المقرر
مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیار ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که بوعده خویش
وفا نمای و ملک زادگان را رخصت ارزانی فرمای سعید از قبول آن سخن سرباز زده بمرو شتافت و درین
سال معاویه ولد ناخلف خود یزید پلید را ولیعهد گردانید و بجهت آن امر از شام متوجه حجاز شد
چنانچه شمه از آن در ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور شده و در سنه سبع و خمسین مروان حکم از حکومت
مدینه معزول گردیده آن منصب بولید بن عتبة بن ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال بروایت بعضی از مورخان
ابوهریره عبدالرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت و نامش در جاهلیت عبد الشمس بود و در اسلام آن بعبد الرحمن
تبدیل پذیرفت و در سبب تکنیه او بابوهریره اختلافست روایتی آنکه وقتی بر بعضی اغنام اشتغال داشت ناگاه
چنگ و چشمی یافت آنرا در آستین خود نهاده چون نزدیک مردم رسید جمعی بر آن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند
و قولی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را با هر مخاطب ساخت و مردم ابوهریره گفتند مشهورست که ابوهریره
در وقت محاربات صفین در صف اسد الله الغالب نماز میگزارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف
از معرکه بیرون رفته در گوشه می‌نشست سبب این امور را ازو پرسیدند گفت الصلوة خلف علی اتم و سماط
معاویه ادسم و ترک القتال اسلم و ابوهریره بفرمان معاویه روزی چند در مدینه بحکومت منصوب شده بود
و مدت حیاتش هشتاد و هشت سالست و در ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه
بایالت کوفه اشتغال می‌نمود معزول کرده آن منصب را بخواهرزاده خود عبدالرحمن بن عبدالله ثقفی ارزانی داشت
و عبدالرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند معاویه
رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را بدان مهم نامزد فرمود و هم درین سال عقبة بن عامر الجهنی که
بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقهای صحابه انتظام داشت و ایضا
عبدالله بن عباس درین سال رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و او بفرموده امیرالمومنین علی علیه السلام
چندگاه حکومت یمن نمود و او حجتی ترین اهالی زمان خود بود و هم درین سال شداد بن اوس در قدس خلیل گرای
مغفرت رب جلیل منتقل شده و در سنه تسع و خمسین سعید بن عثمان از امارت خراسان معزول شده
عبدالرحمن بن زیاد حاکم آن بلاد گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که چون سعید بن عثمان از سمرقند
بعربستان مراجعت نمود در مدینه مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا را بخدمت و محافظت منزل
خود مامور ساخت و ایشان را ازین معنی گران آمده بر استیصال نهال زندگانی سعید قرار داده در روزی که سعید
بر بام منزل ... بیکناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا داده طریق فرار گزیده روی بکوهستان حجاز

نهادند

نهادند و در سنه مذکوره بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس بن سعد بن عباده الانصاری از جهان گذران بروضه
رضوان انتقال فرمود و قیس اکثر معارک ملازم رکاب سعادت انتساب حضرت ولایتمآب می‌بوده و بصفت شجاعت
و عقل و سماحت اتصاف داشته ... و در سیر الصحابه از انس
بن مالک مرویست که گفت منزلت قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی الله علیه و آله کمنزلت صاحب الشرط من الامیر
و در تاریخ یافعی مسطورست که قیس یکی از دهات عرب بود و دهات عرب چهار نفر بوده اند قیس بن سعد و عبدالرحمن
بن ابیه و احنف بن قیس و شریح القاضی و اطلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب
قیس میگفته که ... اگر بزر ممکن بودی بجهت قیس میخریدم و هم درین سال سعید بن العاص
که چندگاه از قبل عثمان والی کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نموده فوت شد هم درین سال ابو
عبدالرحمن عبدالله بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان عثمان حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیه دنیویه بزاویه هاویه

باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین
معاویه بمرض موت گرفتار گشته دست قضا روزنامه عمر و دولتش را در نوشت و در آن ایام که پهلو بر بستر
ناتوانی داشت بجهت بیعت یزید پرداخت و خاطر از جانب حکومت آن پلید بالکل فارغ ساخت و در آن
اوان بوی نصیحت مینمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتهای فرمود از جمله روزی گفت که ای پسر
ملک بر تو راست کردم و سرکشان عرب را بحلقه اطاعت تو در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد
مگر حسین بن علی المرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر اما حسین بن علی مردی سبک
و خفیفست و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که قرابت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دارد ... و عبدالله بن عمر مردیست بطاعت و عبادت مشغول
و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالب او باشند و این معنی هرگز میسر نشود و پسر ابوبکر همتی ندارد
و بمصاحبت زنان مشعوف ... درم و دینار خاطر او را بدست آری اما عبدالله بن زبیر ... روباه
حیله ... در آید و اگر فرصت یابد ... اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کند
و بعضی گفته اند که یزید در وقت فوت پدر خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه
گفت تا بدو رسانیدند و در تاریخ گزیده مسطورست که معاویه در حین رحلت ... با یکی از خواص خود گفت
که خود را بسه گناه بزرگتر متهم دانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم و ملک را
بتغلب گرفتم دوم آنکه زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولیعهد گردانیدم و
جمیع امور نظر بمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که ... بعضی از اهل اسلام

معاویه را در خلاف امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد می‌پندارند و زبان از طعن او کوتاه می‌دارند و این معنی از کمال جهل و غایت
تغافلست و نهایت تجاهل **نظم** دو سه دار ابپرسند که اگر گفت نیست ٥ که او زبر سرا و پا را همچو رسید ٥
پدر او بت و دندان پیمبر بشکست ٥ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٥ او بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت ٥ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٥
چنین شخص کسی لعنت نفرستد ٥ لعنة الله یزید و علی آل یزید **ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه فی الهاویة الغاویه**
در تاریخ جعفری مسطورست که معاویه را سه پسر بود یزید و عبد الرحمن و عبد الله و سه دختر هند و رمله و صفیه
مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والده یزید فرزندانش میسون بنت بحدل کلبی و عبد الرحمن و عبد الله در صغر حیات
پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبید الله بن زیاد حاکم بصره و ولید
بن عتبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید امیر مکه و عبد الرحمن بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه
ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام می‌نموده و با مداد ابوالمش عبد الملک بن مروان بکتابت امور
لشکر مشغول و بعد از فوت فضالة بن عبید الله الانصاری عابد الله بن عبد الله الخولانی تکفل منصب قضا
دمشق را متوجه بها رحمت ساخت و سعد و سلمان و مبارک غلامان معاویه بودند امر حاجبش قیام می‌نمودند
ذکر پاکی زادهٔ یزید پلید بن معاویه در متون اخبار مسطور است که در وقتی که میسون بنت
بحدل الکلبیه بیزید پلید حامله بود معاویه او را طلاق داد و آن لعین مشئوم از میسون در سنه عشرین تولد
نمود کنیتش ابو خالد است نقش خاتمش ربنا الله و بعضی گفته‌اند که نام شوم خود و پدرش در نگین انگشتری کنده بود و آن
شقی بعد از پدر مالک تخت و افسر گشته همت را بر اخذ بیعت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله
ابن زبیر مصروف داشت و مهم امام حسین سلام الله علیه بموجبی که در ضمن حالات آن حضرت سبق ذکر یافت [illegible]
و در بیعت عبد الله بن عمر اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برآنند که ابن عمر گردن بحلقه متابعتش
در آورد و بعضی گفته‌اند عبد الله با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق عبد الله بن زبیر بیعت نمود بلکه
بعد از واقعه کربلا لوای مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و بعد از آن
در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیه متابعت عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه در دوش گرفته قدم در وادی
خلاف نهادند تا بران سپاه شام ظفر نموده آن جمع اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت
کردند و مکه متبرکه را تا مدتی احاطه کرده بیت الله الحرام را محاصره می‌نمودند که ناگاه خبر بعث از مرگ یزید پلید شایع
گردید و وفات آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین بموضع حواری وقوع یافت و او را بدمشق
برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت و سی و نه نیز گفته‌اند ایام زمان
حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود و لعنة الله علیه و اتباعه الی یوم الموعود

کفتار

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان یزید پلید بوقوع انجامید منقولست که چون [illegible]
رخت زندگانی معاویه در کشید یزید بعد از سه روز از صیدگاه باز آمده دمشق را بقدوم شوم خود مکدر گردانید
و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند یزید بزبان هیبت گفت
بشارت باد شما را ای اهل شام که انصار حق و اعوان دین هستیم و همیشه آثار خیر و سعادت در میان شما
هستیم و معلوم شما باد که درین نزدیکی مرا با اعدا قتال دست خواهد داد و نیک گیمی [illegible]
که میان من و عراقیان جوی خون روانه بود و مرا میسر نبود که بآن نهر عبور کنم عاقبت عبید الله زیاد آن جوی کند
معارف شام گفتند ما همه در مقام خدمت نشسته‌ایم و منتظر فرمان ایستاده‌ایم هر چه حکم کنی بوجود ما [illegible]
یزید گفت بجان و سر من که چنین است و انتظام مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المؤمنین [illegible]
نیز با مهربان بود آنجا بفضل و در باب فضل معاویه اداء نمود بعضی در ترتیب صفوف آواز برآورد که دروغ
گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت و آنکه گفتی صفات سیدکاینات
و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین صفات حسنه عاری و عاطلید مردم از جرأت آن شخص متعجب گشته
هم برآمدند و مقتضای الفرار مما لا یطاق عمل نموده در حین بعد عود یزید خواستند که او را پیدا کنند میسر نشد
بعد از آن عطایا از دوستان یزید بجاست و [illegible] چند موافق مزاج او گفته مردم خبیث مباعیت [illegible]
پرداختند چنانچه در ضمن احوال فرخنده مآل امام حسین سبق ذکر یافته یزید هم در آن ایام نامه در باب اخذ بیعت از امام
حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عتبه فرستاده میان واسطه امام حسین علیه السلام
از مدینه بمکه و از که بصوب کوفه شتافته در کربلا بایادی اعادی محروم سعادت شهادت چشید و چون خبر
آن واقعه هایله در مکه شایع گشت عبد الله بن زبیر اشرف و اعیان آن حرم را جمع آورده خطبه فصیح بلیغ ادا و تفضیل
آن مصیبت کامله با سماع خلایق رسانید و در باب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را بمخالفت آن لعین تحریص نمود
لاجرم متوطنان حریم حرم از متابعت آن مرذول اعراض نموده گشته با عبد الله بیعت کردند و چون یزید این خبر را
شنید یکی از سرهنکان خود را با غل سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله زبیر بعلامت متابعت این را آورد
بنهاد الاغل بر گردنش نهاده او را بیاد در سرهنک بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد الله رسانید و عبد الله گفت
مرا حاجت نیست که من بیعت یزید نخواهم پذیرفت و ذلت غل بر خود نخواهم گرفت سرهنک بی نیل کام
در کردن مقصود دست کامل کنند بخدمت یزید بازگشت و در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا
کرده با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند منقول است که بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت دو تن
از اشراف مدینه مانند عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمر المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را

رعایت ننموده اما چون آن طایفه از شام بازگشتند زبان به دشنام سر دفتر اهل ظلام گشاده گفتند ما از پیش کسی
می‌آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان و بوزینگان بازی میکند و در مجلس او طنبور میزنند مدنیان از استماع این سخن
یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را به آن بلده طیبه
فرستاد تا اقربای خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذرانند اما چون اهل مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند در جاده
متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند نعمان بی‌مرام و حیران بازگردید و درین سال بریده بن الحصیب الاسلمی در بلاد
الحج در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت
آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیه سلوک مینمود
مرقد منورش در بلده مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمة والرضوان
رحمه الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم بن ثوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله اصحاب امیر المؤمنین
بود از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف
و بعضی دیگر از اهل علم و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی دعوی کاذب نبوت میکرد او را
طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم بدین سخن التفات ننمود آنگاه اسود گفت گواهی میدهی
که محمد رسول خدا است حضرت عزت گفت بلی آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آن میان افکند و بقدرت الهی ابو مسلم را
از آن آتش آسیبی نرسید و اسود از آن اندیشمند شده با خشم حکم فرمود و در سنه ثلث و ستین واقعه حره دست داد
و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد
بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند و بنی امیه سرکش آن بلده بود
در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار به سمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبه المری را با فوجی از سپاه شام
بدفع اهل ظلم و ظلام بدان جانب روان کرده او را گفت چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله
و اتباع او را به اطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت اهمال منمای و از جی
… در تعظیم جمیل علی بن الحسین … مرعی بگذار زیرا که از من تحقیق پیوسته که مردم مدینه … مخالفت
… عرض کرده اند و آنجناب از قبول آن ملتمس ابا نموده و … از ضیاع خود … رفته و چون
مسلم در آن وقت مرضی داشت یزید او را گفت اگر ترا امری پیش آید حصین بن نمیر را قائم مقام خود سازی
القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل … بنی
بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند مشورت نمودند و بالاخره آن جماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه
ننمایند و شامیان را اعانت ننمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر بیرون کردند مروان و پسرش عبد الملک

کرانیده

گرانیده و کردن … شتم و اخراج معاف داشتند بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه مسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم ایشان را
قتال مدنیان از آن جماعت استمداد نمود و ایشان گفتند سوگند خورده‌ایم که تا معاونت ننماییم عبد الملک بن مروان در
سوگند نخورده و مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را اطلاع بر احوال و در سر انجام این مهم با وی مشاورت نمایی و مسلم
بالموجب عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آنقدر
تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد جهت تجدید … نخست عبد الله بن حنظله
اتباع او را به متابعت یزید ترغیب نموده فایده بر آن سخن مترتب نیافت و فریقین صفوف … و استعمال اسلحه …
پرداختند … و مسلم بنابر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بر بالای آن نشست و علم را بیکی از غلامان
خود داد تا در پیش آن خیمه نگاه دارد … آتش قتال اشتعال یافت فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب
که … مقدمه سپاه مدینه … سواران ایشان بر سپاه شام حمله نموده جمعی کثیر بقتل آورد … نزدیک خیمه مسلم رسید
فضل آن جماعت را تعاقب نموده غلام علمدار مسلم … خود را باو رسانید بیک ضربت او را کشته آواز برآورد
که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده‌ام … خواهم آورد آنگاه
… سوار … بر فضل حمله برد و نیزه کاری بر پیشگاه او زد و فضل از پای درآمد و مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف
نیز … از پای درآورد … کشته … شامیان دلیر شده … ایشان … پسر عبد الله بن
حنظله و … برادر او محمد بن ثابت الانصاری را … بسهام خونآشام … هلاک گردانید عبد الله نیز شربت شهادت
چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه کرده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده طیبه قتل و غارت
کردند و در روز چهارم مسلم که در گوشه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته اشارت فرمود تا شامیان دست
از قتل باز داشتند و شامیان ندا کردند که … آمده با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون او … حلال
مباح باشد … بقیه السیف حاضر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن زمعه … ام سلمه … در حین بیعت گفت
که بیعت میکنم بحکم خدای و سنت پیغمبر او صلی الله علیه و آله و سلم مسلم گفت بیعت بر آن جمله میباید کرد که مقرر
که امیر المؤمنین در اموال و اولاد … منع نباشد و فرمود تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت
… بکشت و … آنکه خود را از شیعه عثمان می پنداشت عمرو بن عثمان را گرفته گفت … خبیث بن الطیب … او را
فرمود تا موهای لحیه او را یک یک بر کندند و در آن وقت … شش هزار کس کشته گشته بنابر اسراف در قتل مسلم را مسرف
لقب دادند و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین علیه السلام را طلبیده تعظیم
و احترام تمام فرمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و … میکند … که از اهل فتنه اجتناب نمودی
امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صادر شد … که همه از طبع من دور بود و چون امام زین العابدین عزم رجوع کرد

مسلم کلاب سقر آنجناب سالک گشت انصار شد و در اوایل محرم سنه اربع و ستین مسلم لعنه الله وفات یافت و حصین بن نمیر بعزم رزم عبدالله بن
زبیر از مدینه متوجه مکه گشت و در اثنای راه مرض آن جبل ابی ضلال و فساد اشتداد یافته بطریق وصیت یزید حصین بن نمیر
بامارت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده میان او و عبدالله بن زبیر
مهم قتال انجامید و اشتداد کرد و منذر بن زبیر کشته گشت و بسیاران از نیزه کشته شدند و شامیان هجوم عام کرده در میان فتح بر
جبل ابو قبیس منجنیق نصب کرده بجانب مکه و مسجد الحرام که مسکن عبدالله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و نفط و روابط
نمودند و جمعی کثیر بسبب آن هلاک شدند از انجمله مسور بن مخرمة بن نوفل زهری که در سلک صحابه انتظام داشت و بسبب
سنگ در آن سالکی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت برافراشت و ابواب و ابواب کعبه و مسجد حرام بواسطه
اصابت قواریر نفط آتش بار سوخته و شاخهای کبش ذبیح علیه السلام که در آن خانه
در حوالی آن خانه موجود بود محترق گشت و بواسطه حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا
کرد و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته تا که خبر مرگ یزید در میان فریقین مشهور
مشهور گشت و حصین بن نمیر بلا تحصیل کوفه مخاصم عبدالله بن زبیر روی در ترک نهاد و در متون الاخبار مذکور
که سبب موت یزید آن بود که بشرب شراب اقدام نموده در وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز
رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و آجل مبتلا گشته بیفتاد و فرق سرش بزمین خورده تا درک اسفل
هیچ جا قرار گرفت و معاویه بن یزید بدان جیفه خبیث نماز گزارده دفن نموده او را از حوارین بدمشق برده
و در زندان لحد در آورده بزبانیه دوزخ سپردند **ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنه علی سبیل الاشاره**
از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را ده پسر و دو دختر بوده بنوعی که تفصیل می یابد
عاتکه
معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه و عبدالله و عمر و مروان و
ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر در وجود آمده بودند و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن و عتبه و زبیر و ربیع و
دیگر از امهات اولاد تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود بدین موجب معاویه
خالد ابوهاشم ابوسفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابوبکر عتبه حرب عبدالرحمن ربیع محمد و اسامی عمال
آن مرجع ضلال از ضمن احوال گذشته بوضوح می‌پیوندد و حاجت بتکرار نیست اما وزیرش بروایتی سرجون
رومی بود و بقولی عبدالله بن اوس الغسانی و غلامش صفوان و شیر الطایفه بحجابت قیام مینمود و صاحب
شرطه آن سگ حسن حمید بن بحدل الکلبی بود **ذکر معاویة بن یزید پلید** ولادت معاویه بن یزید
بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الاکثر سنه ثلث و اربعین اتفاق افتاده و او بفصاحت
بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام با او بیعت کرده بودند

و چون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بدو دادند و معاویه بعد از آنکه روزی چند
بر مسند خلافت نشست مردم را جمع آورده بر منبر برآمد و زبان بادای حمد و ثنای الهی گشاده گفت مرا طاقت
منصب خلافت نیست از عهده تعهد این امر بیرون نمی‌توانم آمد بنابرآن خواستم که بسنت ابوبکر عمل نموده کسی
بخلافت تعیین کنم مانند عمر شخصی نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر را مرعی داشته شش کس را شوری مقرر کردم
این نیز میسر نشد بعد من قالب بنا برآن زمان از قوت بفعل نیامد الحال تمامی بکار خود را نا شما هر کس را خواهید بر
مسند خلافت بنشانید کار شام بمبالغه تمام گفتند که تو خلیفه بساز تا ما متابعت نماییم جواب داد که مرا حلاوت
خلافت را نچشیده چگونه متحمل گناه آن گردم و در روایتی آنکه در آن روز معاویه بزبان آورد که ایها الناس
قد نظرت فی امورکم و فی امری فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا تصلح الا لمن کان خیرا احق بها منی و هو
علی ما تحبکم هذا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین لیس یقدر طاعن ان یطعن فیه فان رضوه
فاتبعوه علی انی اعلم انه لا یقبلها و معاویه بعد از خواندن این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط
مسدود گردانید و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان برآنند که معاویه بعد از وفات
پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته‌اند و بموجب زمره مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند که
بیست سال عمر داشت لقبش بقول بعضی المتواضع لله بود و کنیتش ابویزید و ابولیلی و بعضی بن
و بعد از ترک خلافت او را ابولیلی خواندند زیرا که عرب ضعفا را باین کنیت کنیت میکردند کاتب ابولیلی
ابوریان بن مسلم بود و حاجب پدرش زمیه بامر حجابتش قیام مینمود و نقش خاتم معاویه این کلمه بود الدنیا
غرور و قیل بالله ثقتی معاویه و از معاویه فرزند نماند **ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت**
و نشستن مروان با سعی عبیدالله بن زیاد بر مسند حکومت بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از
وخامت عاقبت اندیشیده زاویه عافیت اختیار کرد و در دمشق ضحاک بن قیس و امیر حمص نعمان بن
بشیر انصاری بخلافت عبدالله بن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و
حاکم فلسطین حسان بن مالک با اتفاق جمعی دیگر داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشانند و
در آن ایام حصین بن نمیر از مکه بازگشته در کنه مسکن حسان بود رسیده تابع او شده و مروان در وقت مرگ یزید در
مدینه بود اما چون استیلای ابن زبیر بر بلاد حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و بعضی طالب خلافت
بود و قولی آنکه مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت نماید اما در آن اثنا عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده
چندان سعی نمود که امر حکومت بمروان مقرر گردید مبین این اجمال و توضیح این احوال آنکه چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع
عبیدالله بن زیاد رسید معارف بصره را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته

و حالا شما بکثرت اموال و فزونی رجال از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت
بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبیدالله نخست اندکی امتناع نموده بالاخره دست
بیرون آورد تا بصریان با وی بیعت کردند اما چون از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دست بر دیوار مالیده
میگفتند این احمق می پندارد که ما او را بمقام خلفای راشدین خواهیم ساخت و عبیدالله هم در آن ایام
دو کس از معتمدان خود را بجهة اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت پس از آنکه رسولان او بدان بلده رسیدند [illegible]
و از تقدیم ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول آن امر سر باز زده بر خشم سنگ ریزه ایشان را نوازش نمودند
آن دو شخص برعایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر حرکات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبیدالله
دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابر آن عبیدالله فرصت نگاه داشته شبی از بصره گریخت و در روزی چند
در میانه قبیله ازد بوده دلیلی پیدا کرده و از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان
عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب را که خواهرزاده معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیه
بن خلف جمحی را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در کوفه و بصره بامارت موسوم بوده اختیار
نداشتند در خلال این احوال کار عبدالله زبیر بالا گرفت و اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش پذیرفتند عبدالله
بن یزید خطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد و هم بجانب [illegible] ارسال
و یکی از دو ساعی بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد
اما عبیدالله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح پیوست بمیان مروان
رفت و چون بسبب واقعه شنیعه کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را
از بیعت و متابعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو کسی نیست زیرا
که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد عثمان مروان گفت چه محل آنست که [illegible] عبیدالله گفت
باید که این سخن را از سر بیرون کنم مروان در طمع افتاده عبیدالله گفت در این باب معارف شام و عظمای
بنی امیه گفت و شنید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را در میان نهاد و اکثر ایشان بحکومت مروان رضا
داده مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی
از اهل مصاف فراهم آورده بموضع مرج راهط را معسکر گردانید و میان ضحاک و مروان حرب صعب روی داده
در اثنای حرب ضحاک بخاک هلاک افتاد و در روز هیجا [illegible] از جانبین کشته گشته مروان مظفر
و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده
بقتل رسید و تمامی ولایات شام در حوزه دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن

قریشی که از قبل عبدالله زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت
و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آن ولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و در آن [illegible]
کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودکست و کار آن مملکت
دارد که چون از تو جدا گردد بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه
داشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند
مروان بصواب دید عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست و از روی استقلال بضبط ملک اشتغال نمود و
هم در آن سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبه بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم
وجود مشهور بود **ذکر مروان بن الحکم** نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است
می پیوندد بر این موجب که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و حکم در روز
فتح مکه مسلمان شد اما بواسطه سوء ادبی که در جزو چهارم از مجلد اول مذکور شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
او را با اولادش از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمه بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان
بروایت صاحب عیون الاخبار در سال دوم از هجرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نمود و
کنیتش ابو عبدالملک و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروان را مادرش
در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم برد تا در حق او دعا کند آنحضرت دست مبارک بوی نرساند
والتفات ننمود عایشه از سبب آن بی عنایتی سوال کرد آنحضرت رسالت پناه جواب داد [illegible]
ویخلفنی فی امتی بسوء و در منتظم ابن جوزی مسطور است که و قد روت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواها الحفاظ
باسانیدها و حکم و مروان را با اولاد او هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان بود
و قبل از آنکه او را ابوالعاص بن امیه بخواهد بمروت فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا [illegible]
[illegible] منزل او را بدانند و بنابر آن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه در سنه اربع و ستین رایت دولت
مروان ارتفاع یافته مالک ممالک شام گشت و مدت ده ماه حکومت کرد و در ماه رمضان سنه خمس و ستین
در گذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال و بقولی شصت و یکسال بود و بقولی هشتاد و یک سال
و از ارش تعلق بعضی احوال داشت **گفتار در ذکر خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الورده و**
بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر بزرگ طایفه از اهل کوفه که مکتوبات
بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهه خلافت طلب داشتند چون آنحضرت
ایشان را اجابت فرمود جانب عبیدالله بن زیاد گرفته بمعاونت دشمن پرداختند بعد از روزی چند بر قبایح کردار خویش

مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند خسران آخرت و دنیا نصیب ما شد که فرزند رسول را طلبیدیم و او را مدد نکردیم تا شهید گردید رؤسای آن جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خون طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلدان و اعیان فرستاده خلق را بمتابعت خویش خواند و مردم بسیار اقدام بمتابعت پیش آمدند و مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد و در ماه محرم الحرام سنه خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده بنخیله معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار کس با او بیعت کرده بودند زیاده از ده هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفایی اعیان متاثر گشته با اصحاب برای تدبیر مشورت نمود گفت کجا رویم و با کدام یک از قتلهٔ امام حسین قتال نمائیم بعضی گفتند عمر سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است در شام از وجود خویش بکمر داده اولی آنست که نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را رجحان داده نخست بکربلا رفت و شرائط زیارت مرقد مطهر سید الشهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکشبانروز در آن مقام بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و حسرت و ندامت گشودند آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آوردند و در خلال آن احوال عبدالله بن یزید که حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک و ضعیف اگر مراجعت نمایی ما نیکخواه از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد باتفاق یکجا بشام توجه نمائیم سلیمان این سخن را بسمع قبول نشنوده بعد از طی منازل بحوالی قرقیسیا منزل گزید زفر بن حارث که در آن اوان بر آن قلعه استیلا یافته بود و با مروانیان مخالفت مینمود با او ملاقات نموده گفت چنان شنودم که مروان بن الحکم جهان فانی را بدرود گفته پسرش عبدالملک قایم مقام گشته و عبیدالله بن زیاد را با لشکری زیاده از ذرات اعطا بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم درنواحی این حصار اقامت نمایی تا آنوقت اشتغال بکارزار در وهن مجو رسد سلیمان جواب داد که ما کار خود را بتوکل نهاده‌ایم و متوجهیم که زودتر با اعدا مقاتله نمائیم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمایید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسیده و آن بلده را در پس پشت کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهت علوفه لشکر و علیق الاغ تنقیص نخواهید سلیمان بموجب عمل نموده در نواحی عین الورد شنید که شرحبیل بن ذی الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیک منزلی عین الورد فرود آمده است بنابرآن مسیب بن نجبه را با چهار صد سوار

برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته مهم ایشان را حسب دلخواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست و بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار از قبل عبیدالله بن زیاد بمقاتلهٔ سلیمان اقدام نموده مدت سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و در روز دوم امیری با جمعی کثیر از نزد عبیدالله بمدد حصین میشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمده کوفیان دل شکسته شدند و بعد از قتل او مسیب بن نجبه و عبدالله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نمودند تا بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعة بن شداد رایت برداشته قدم بازپس نهاد و در ظلمت شب بمعسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفته بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد و صباح شامیان بگریز عراقیان وقوف یافته از تعاقب ایشان تغافل نمودند اما تحکیم را مرده بازگردیدند و بروایتی که صحیح نموده درین سال یعنی خمس وستین عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی اجل را بهر درافتاد و او پیش از پدر خود ایمان آورده بود و در غایت عبادت اوقات گذرانیدی و پدر خود را جهة متابعت معاویه ملامت مینمود و در زمان حیاتش بقبول حماده مستوفی صنعتا دو در وسالت قال ابن بکیر یحیی توفی بمصر و دفن فی دار الصغیرة سنة خمس وستین و قیل توفی بمکه و در همین سال حارث بن عبدالله المطلب که در سلک خواص اصحاب جناب ولایت مآب علیه الصلوة والسلام الی یوم الحساب انتظام داشت وفات یافت و صنعت علم رمل از

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات ربانی و نشستن پسرش عبدالملک بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسرش عبدالملک را ولی عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک الکلبی که از اعیان شام که هوادار ممالک خالد بود بمبالغات وافره فریفت تا با عبدالملک بیعت نمودند آنگاه مروان بقصد آنکه خالد در نظر مردم ذلیل گردد پیوسته او را بزبان میرنجانید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف اعیان او را بشتم مادری نوازش نمود و خالد ملول و محزون پیش مادر رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب غیبت آفتاب مانند باطن مروان تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر بالای آن نشست و جمعی از کنیزکان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجا درگذشت در تاریخ یافعی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبدالملک محمد بشر عبدالعزیز و عبدالملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قائم مقام گشت و اندک زمانی اکثر معمورهٔ عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه در اثنای کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی

ذکر عبدالملک بن مروان علیه اللعنة والنیران

بروایت جمعی کثیر از ارباب اخبار عبدالملک بن مروان در سنه ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابوالولید

الفتنه تقبل جهد المقل ستوفی الموفق لما اراده و عبدالملک بنابر قلت سخاوت و مبالغه در بخل و خست رشح الحجاره
میگفتند و در تاریخ بناکتی مسطور است که متنبی در غرایب روایات آورده که دهان عبدالملک ببسام مرتبه رسیده بود که
اگر مگس بر لبش می نشست از تعفن آن رایحه میمرد بنابران او را ابوالذباب میگفتند و عبدالملک ماه رمضان سنه
خمس و ستین که مروان رخت بکنج گور کشید ممالک شام و مصر گردید و در سنه احدی و سبعین بجانب عراق رفته
در جمادی الاولی همان سال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر بدمشق بازگشت حجاج بن
یوسف الثقفی را بحرب عبدالله بن زبیر فرستاد و حجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلث و سبعین مکه را بجنگ گرفت
و عبدالله را بکشت و تمامی حجاز و یمن و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان و مصر و شام بر عبدالملک بن مروان
مسلم گشت و عبدالملک عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت
و خروج شبیب خارجی و عبدالرحمن بن اشعث بر حجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرق شدن شبیب و هلاک عبد الرحمن
در زمان دولت عبدالملک اتفاق افتاد و عبدالملک نخستین پادشاهیست که از احکام اسلام که غدر کرد و اول
ملکیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس هرچه میخواست در مجلس
ملوک و خلفا بر زبان می آورد و نخست کسی که مردم را از امر معروف مانع آمد و بر زبر منبر گفت لا یامرنی احد
بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه عبدالملک بود و او اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی
بعربی نقل نمود و عبدالملک بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال
سال هشتاد و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود
و زمان سلطنتش باستقلال و غیر استقلال بیست و یکسال والعلم عند الله المتعال **ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند** در روضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره
که از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت به بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند
خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن ازرق را بر خود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند
و عبیدالله بن زیاد عبیدالله بن اسلم را بدفع ازارقه فرستاد و ابن اسلم منهزم بازآمد و بعد از فوت
یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد تا کار
بصریان از عبدالله بن زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونت شر خوارج را مندفع سازند و عبدالله ملتمس ایشان را
اجابت نموده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد و چون حارث
بصره رسید بعد از تقدیم مشاورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر
با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبدالله بن زبیر

و عبدالملک بن مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طایفه داشت **گفتار در بیان شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار** ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی است
که در زمان عمر سپه سالار لشکر اسلام شد و در واقعه جسر در زیر دست و پای پیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین
برادرش سعد بن مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت
که امام حسن سلام الله علیه در نواحی مداین زخم خورده قطرات دم از بدن مقدس خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد
بن مسعود گفت مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری سعد او را الفت کرده دشنام داد و بنابر
صدور آن سخن از مختار شیعه جنگ کار از وی رنجیده بودند در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله تعالی عنه جهت اخذ
بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار جهت اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورده
لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبه که غبار نفاق او از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعه کربلا عبیدالله
بن زیاد با عوار عماره بن ولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مبسوطه مسطور است مختار را گرفته محبوس
گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجه عبدالله بن عمر بود از حبس برادر خبر یافته شوهر خود را بر آن داشت که در باب
تخلص او بیزید رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعه عبدالله بعبیدالله بن زیاد پیغام فرستاد که مختار را مطلق
العنان گرداند عبیدالله ممتثل فرمان شده مختار را بگذاشت و او روی براه نهاده خاطر بطلب خون شهدای کربلا
قرار داد و در روضة الصفا از شعبی روایت کرده که سبب تصمیم عزیمت مختار بانتقام از اهل فسق و ظلام آن شد که روزی
شخصی بلباس مسافران بمجلس او درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و مکتوبی سربمهر بیرون آورده بدست
مختار داد و گفت این امانتی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده و فرموده که بمختار تسلیم نمای مختار گفت
ترا بپروردگاری که خدای جهانیانست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقعست آن شخص بطلیموس سخن خویش قسم یاد کرد
مختار مهر از نامه برداشته نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد ای مختار بدانکه پس از
سی سال که در بادیه ضلالت سرگردان باشی ایزد تعالی محبت ما و اهل بیت را در دل تو جای دهد و تو خون ما را از
اعقاب بنی طغیان خواهی طلبید باید که ... مختار بعد از اطلاع بر مضمون
آن مکتوب چنانچه این سطور در وی مذکور گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی جمیله مبذول داشت که روایت
ابوالمؤید خوارزمی عدد قتیلان او چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر ... چون مختار از عراق
بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چندگاه ملازمت عبدالله بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر
از مکه بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان آن جناب بچهل کس از رؤسای کوفه
بی وقوف محمد در سلک آورد و مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب

چون برادرم حسین با وی بیعت کنید و سر از حلقهٔ اطاعتش نپیچید و اول کسی از امت محمد که مکتوب نزد وی نوشت
مختار بود و چون مختار بکوفه رسید و با جمعی از محبان اهل بیت مافی الضمیر خود را در میان نهاد طایفه از شیعه
با وی بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند و عبدالله بن یزید خطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود
باغوای عمر سعد مختار را گرفته محبوس ساخت و بعد از چندی مختار رجوع بعبدالله عمر کرده عبدالله در باب
مخلص او رقعه بعبدالله بن یزید نوشت و عبدالله مختار را از حبس بیرون آورده او را سوگند داد که در زمان حکومت
او خروج نکند مختار پای در دامن اصطبار کشیده تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورده شهید شد و عبدالله بن
مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجد مرحله ماتر بیعت از مردم ستاند
در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤسای عراق غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند یکی از آنجمله ابراهیم بن
مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی مزور از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقه متابعتش در گوش کشید و در روضة الصفا
مسطور است که در آن ایام که عبدالله بن مطیع بنیابت ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع جمع ساخته
خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که در میان شما بسیرت عثمان بن عفان و عمر بن الخطاب سلوک خواهم نمود
در آن مجلس سایب بن مالک الاشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت ایها الامیر دو سیرت عمر و عثمان
سخنی نیست که بذکر ارزد لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنن و سیرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام والتحیه زندگانی کنی
و چون [illegible] جواب گشاده گفتند بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضای شما
معاش خواهم کرد و از منبر فرود آمد بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع العدوی شحنهٔ
کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن تازه نمود از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند
و داعیه خروج دارند بنابر آن عبدالله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایده بن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را
بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع والطاعه و میخواست که همراه ایشان
سوار شود زایده این آیت بر زبان راند که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک مختار مقصود زایده را فهم کرده و فی الحال
یکی از غلامان خود را گفت که جامه گرانی بر من پوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نمود و از زایده و حسین التماس
نمود که عذر مرا بوجهی که امیر باور کند معروض دارید زایده و حسین نزد عبدالله رفته گفتند که مختار را تب و لرزه عظیم
عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مامور گردانید و بدوستانی
کوفه روزی چند مهلت طلبیده و عبدالله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه
استفسار نمایند که مختار کماشته آنجناب هست یا نه مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد
او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقا بملازمت محمد حنفیه رسیدند و در اثنای مکالمه داعیه مختار را معروض داشتند

فرمود

فرمود که والله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال والاکرام باهتمام یکی از بندگان خود انتقام
اهل بیت خیر الانام را از دشمنان بکشد شیعه چون این سخن از محمد رضی الله تعالی عنه شنیدند با هم گفتند که اگر رضای
محمد بن علی المرتضی بخروج مختار نبودی البته ما را از متابعت او منع فرمودی و چون بکوفه باز آمدند با مختار ملاقات
نمودند ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن حنفیه در باب شبهه که شما داشتید بشما چه جواب داده و چه گفت جواب دادند که
ما را بفرمان برداری تو مامور گردانید مختار گفت الله اکبر منم ابو اسحاق که زخم تیغ آبدار بسیاری از خوارج را
بدوزخ خواهم فرستاد والقصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبدالله بن مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را
با چند سرهنگ مقرر کرد و امینه که شبها در محلات کوفه بگردند و شرایط تحفظ و تیقظ بقیام نمایند و در ربیع الاول یا اواخر شهر
ربیع الآخر سنه ست و ستین شبی ابراهیم بن مالک الاشتر با صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن
مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال کار جنگ بجدال انجامید ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید
و سرش را نزد مختار برد و گفت هر چند مقرر بود که در فلان شب خروج نماییم اما حالا مجال توقف نیست مختار مبتهج شده
فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل [illegible] الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار گشت و اهل بیعت
بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت [illegible] اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد
و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضای سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود
و مواکب کواکب از صدمات او صورت انهزام و انکسار روی نمود مختار از شهر بیرون رفته در صحرای [illegible]
و بنابر آنکه از جمله دوازده هزار کس که به بیعتش در آمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکر او جمع
شد و چون عبدالله مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت علما و اشراف کوفه را مانند شبث بن ربعی و راشد بن
مضارب و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن با دیگران صف شکن سفاک و متوار بجنگ مختار فرستاد
و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبدالله بن جره و ابراهیم بن مالک اشتر و تایید مالک الملک اکبر بر همه ایشان مظفر
و منصور گشته از عقب ایشان بشهر در آمد و در درون کوفه بموضع کناسه کر[illegible] غبار جنگ حین
ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر امارت شتافت و مختار با لشکر [illegible] راه گرفته و بجانب
گرفته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار کس در
ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات محاصره رؤسای کوفه از قلت طعام بتنگ آمده بعبدالله
ابن مطیع را ریسمانی بر میان بسته از بام قصر بپایان گذاشتند تا سر خویش راه مکه در پیش گرفت و روز دیگر آنجماعت
از مختار امان طلبیده در قصر را گشادند و مختار بدار الاماره شتافته و دوازده هزار هزار درم را که در بیت المال یافت
بر یاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه تحت تصرف در آمد باطراف ولایاتی که قریب بان بلده بود صورت

تسخیر آن صوبه [illegible] میسر نبود عمال ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نواخت داد
در آن اثنا خبر رسید که باشارت عبدالملک بن مروان عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار تسخیر عراق و حجاز
پیش نهاد همت ساخته در حوالی نصیبین رسیده مستولی شده اند مختار بطلب سرداری موثق شد یزید بن انس اسدی را با سه هزار
سوار که مختار بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبیدالله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعة بن مخارق الغنوی را
با سه هزار مرد مستعجل بر یزید روان کرد و با آن اکتفا ننموده سه هزار دیگر بعبدالله بن حمله ارسال نمود و در پنج فرسخی موصل تلاقی
فریقین دست داد و یزید بیمار بود چنانکه بر حماری مصری سوار گشته تعبیه سپاه پرداخت و گفت که من
عالم دیگر انتقال می نمایم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد و اگر او نیز آسیبی رسد عبدالله بن ضمرة الغنوی سرداری نماید
و اگر وی نیز آفتی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی پیشوائی کند آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریض نمود
و آتش قتال با وجود عدم احتمال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزید و جنود شام منهزم گشته بسیاری
از ایشان بقتل رسیدند و سیصد نفر از آن لشکر در چنگ قضا [illegible] دستگیر شده در نماز دیگر عراقیان ایشان را بپای
سریر یزید رسانیدند و چون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و
همان شب از این جهان فانی رحلت نمود و ورقاء بن عازب مصلحت در مراجعت دیده [illegible] بخدمت مختار بازگشت
و در اواخر این سال یعنی سنه ست و ستین عبدالله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر بیعت نکنی ترا از [illegible]
بعد از آن [illegible] محمد حنفیه رضی الله عنه و ده نفر دیگر [illegible] از اجابت آن ملتمس ابا فرمود بالاخره
آنجناب را محبوس گردانید و در ماه امان داد و محمد رضی الله عنه از محبس نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال
آگاه ساخت [illegible] مختار [illegible] چهار هزار سوار [illegible] فرستاد تا بیک ناگاه بحرم محترم
در آمده محمد را از محبس بیرون آوردند [illegible] و ابن زبیر صلح کرده [illegible] سپاه مختار بکوفه بازگشتند
[illegible] این سال جابر بن عبدالله [illegible] الانصاری وفات یافتند و زید [illegible] آنکس است که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم [illegible] عبدالله بن ابی سلول [illegible] لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مطلع کردانید و سورۀ
اذا جاءک المنافقون جهت تصدیق قول او نازل گردید و الله تعالی اعلم بما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار مرد جنگجو از
برای دفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد نمود و چون ابراهیم در سه منزلی طرف موصل قطع نمود در دو سال [illegible] کوفه قتله امام
حسین علیه السلام مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که از سبیل
متابعت مختار دیگر دوری جسته بمخالفت او اشته بمختار پیغام فرستادند که اگر ترا از این بعبات جانب ما قائم

فهو المراد و الا مستعد جنگ و قتال باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضای ایشان کوشیده قاصدی بر جناح
استعجال نزد ابراهیم فرستاد و او را از کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گردانید قاصد در عرض سه روز بابراهیم
رسانیده او را بازگردانید و در روزی که شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اصحاب
در خانه شبث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند بیک ناگاه ابراهیم بکوفه رسید
فی الحال بران فرقه ضلال تاخته در حمله اول بجاه نفر از ایشان را بقتل رسانیده و سیصد کس اسیر گرفت و از جمله اسیران
دویست و بجاه نفر آنکه داخل ملاعین کربلا بوده گردن زده و خاطر مختار از دغدغه اشرار فراغت یافت بار دیگر
ابراهیم بن مالک اشتر را بجانب عبیدالله بن زیاد روان کرد و هر دو در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جلیل
اتفاق افتاد و دو شیران معاند و مقاتله چنان بر افروخت که زنگ جنگجوی فلک را بر کشتگان آن معرکه دل بسوخت
و در اثنای کیرودار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بزخم شمشیر شریک تغلبی
از پای در آمد و قتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک میان بستگان ایستاد
سپاه خود را گفت ای شیعه حق و انصار دین که شیعه اولاد فاطمه و اعوان غالبین دجنود بسیر مرجانه لعین
کرد و آنکس است که آب فرات را از حسین علیه السلام بازداشت و وی آن ملعونست که حسین پیغام داد که ترا
امان نیست مگر آنکه بحکم من رضا دهی شوی و او آن مردود است که مخدرات سراپرده نبوت و امامت را مقید کردانید
از کوفه بدمشق فرستاد و در شش سال بر ناش ایشان عرق عصبیت عراقیان در حرکت آمده یکبار بر شامیان
تاختند و حمله نمودند و اتباع ابن زیاد هر چند کوشش نمودند عاقبت چاره منحصر در فرار دانستند و لشکر ابراهیم ایشان را
تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل آوردند غرضا انجا بالمویه خازر که بو مرکب عبید قتله آنغر که مجمعا دو هزار رسید و عبیدالله بود
آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را کنار نهر رایات دید که دست ظفرش به تیر و جوشنی دستیح و در زیر [illegible] شمشیری فرقت در دست
داشت ابراهیم بطمع شمشیر تیغ بر آن شخص زده دو شمشیر بار بوده و اسب ابراهیم رسیده آن لعین از مرکب جدا گشته بود
ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از ندیمان خود گفت که من دوش در کنار رایات شخصی را کشتم که بوی مشکی از وی بمشام
من رسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و نقاب غفلت از کلاه [illegible] دست زیرا که آن لعین مشک داغ ادکاه [illegible]
بعضی از ملازمان ابراهیم بموضع شتافته عبیدالله را کشته یافتند سرش را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم خود بشکر
بجای آورده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با روس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت مختار فرح و شادی بسیار
کرد و در تاریخ یافعی مذکور است که ترمذی باسناد خود از عمارة بن عمیر روایت کرده است که گفت در وقتی که سر عبیدالله بن
زیاد و اصحاب او را در مسجد کوفه بر هم چیده بودند باتفاق بسیار شنیدم که مردم میگفتند تحقیق که آمد تحقیق که آمد چون
نگاه کردم دیدم که ماری آمده در سوراخ بینی عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و

تدارک ... آن مردم گفتند قد جاءت قد جاءت مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن ... در آخر فرو رفت و این قصه

در آثار دیگر بوقوع انجامید قال العلماء و ذلک مکافات لفعله برأس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهره و علیه

اللعنه متعاقب وصول ... آن ملاعین بکوفه ابراهیم بن اشتر بکوفه رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد

و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و بعضی دیگر از امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار دیگر بنزد

محمد حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد بشکر آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر فرمود تا رؤس اشقیا را بجانب مکه

و ابن زبیر آنجناب را از این حرکت منع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند والشکر لواهب العطایا

ذکر قتل قتله اولاد امجاد سید ابرار و پایان انجام روزگار خجسته آثار مختار ارباب

اخبار آورده اند که چون بعنایت ... در همت ... مختار بر مسند حکومت تمکن پذیرفت و تمامت ولایت کوفه و

جزیره و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف کارکنانش قرار گرفت تغافل از ساختن ... مکافات هر یک از کشندگان

امام حسین علیه التحیه والغفران پرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند

این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله امام حسین علیه السلام در کوفه نشسته اند و او

بر سر ایشان ... و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران

دشت کربلا را در صحیفه نوشت و مختار بسیاری از آن گروه خاکسار را بدست آورده هر یک را بعقوبتی دیگر بسقر

فرستاد و از جمله آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش را

انداخته ... جسد خبیثه او را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن الحجاج زبیدی است که در وقت فرار ... از

شدت ... بر سر راه وی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابو عمره ... بفرموده مختار ... رفته

... او را بقعر جهنم فرستاد و دیگری حفص بن عمر سعد است که بروایتی خواهرزاده مختار بود و مختار در حضور خود فرمود

تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور بود و ابو عمره در خانه عبدالله بن کامل

او را گردن زد و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار او را بموجب اشارت زوجه اش ... بیرون

آوردند و ... باتش دوزخ رسانیدند و دیگری از آن جمله بحدل ... است که ... خاتم امام حسین

کرده بود و مختار فرمود تا دست و پای او را بریدند و در میان خون و خاک میغلطید تا باسفل السافلین واصل گشت

و دیگری حکیم بن الطفیل است که او را برهنه گردانیدند ... و دیگر زید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله

بن ... خولانی و اسحق بن حیوه و ... بن شریک و یزید بن ورقاء و ... شامی و مرة بن ... و سنان بن انس نخعی

از جمله ... اند که بفرمان مختار کشته شدند روایتیست که در آن اوان که مختار بعد از ابراهیم

بن مالک بمحاربه ... کوفه ... شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس بصره گریختند و مصعب بن زبیر که از قبل

از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را

از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب فرستاده

بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شد با بسیاری از سپاه و کوفه ... رسید بعد از آن مختار

سپاه دیگر فراهم آورده بنفس خود متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست داد اشتعال نایره جنگ بدان

اتفاق افتاد ... و آنگه بعضی از اعیان اتباع مصعب بن زبیر مثل محمد اشعث و اقربای او در آن معرکه کشته گشتند

... و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر کوفه متحصن گردید و در تاریخ یافعی مسطور است

که در آن روز عبیدالله بن علی المرتضی علیه السلام که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت و عمر الاکبر بن علی

علیه السلام که داخل حشم مختار بود مقتول گشتند و از روضة الصفا چنان بوضوح می پیوندد که عمر از جمله لشکر مصعب بوده

والعلم عند الله تعالی القصه چون مختار از میدان کارزار فرار بر قرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه

در آمد و قصر امارت را محاصره فرمود و پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن قصر

بیرون آمده بر مصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیه اصحابش که هفت هزار نفر

امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان ... بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتحنامه

نزد برادر فرستاده ... و خود بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن ایام از قبل

مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب سؤال او را

باجابت مقرون داده ابراهیم بکوفه در آمد و در سلک خواص انتظام یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در

سبع و ستین ... وقوع پیوست و هم درین سال عدی بن حاتم طائی که در سال هفتم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ

جمل و صفین ملازمت امیرالمؤمنین مینمود وفات یافت و او مدت صد و بیست سال در دار دنیا اقامت داشت

و در سنه ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و حبر الامة علی العموم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافت

و روضه فرخنده اساس فردوس ... شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت بسه سال در شعب ابی طالب روی نموده

بود و در وقت وفات سید کاینات علیه افضل التحیات پانزده ساله بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او

دعا کرد که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب و ابن عباس

از برکت ... بتحصیل علوم بمرتبه کمال رسید و ... بعد از وفات حضرت رسالت ...

ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه التسلیمات ... و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبدالله رضی الله عنه از

حلیه بینایی عاطل گشته ... تا وقتی که وفات یافت و در سیر السلف مرویست که چون عبدالله بن عباس

... تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمده در میان کفنش رفته ناپدید شد و فی روایة اخری جاء طائر ابیض [illegible]

بالقرقوق قد حل فی النعش ثم لم یر بعد ذلک و روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبد الله بن عباس بالطائف

فلما وضع لیصلی علیه جاء طائر ابیض حتی دخل فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری

شخصه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی درست عمر عبد الله بن

عباس رضی الله عنهما و عن جمیع اهل العترة الطاهرة النبویة و العلماء الاعلام المصطفویة و در سنه تسع و ستین در بصره

علت وبا و طاعون شیوع یافته اربعت روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کرده بودند و بروایتی در آن

مدت بیست هزار عروس از حجلها روی بگور و مقبرت پادشاهی بنیاد آورده بود و بقول اصح هم درین سال آتش مخالفت

میان عبدالملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبدالملک مقتول شده بعالم

آخرت شتافت **ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبدالملک واقع گردید و بیان لشکرکشیدن**

عبدالملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب عمرو بن سعید که معروف

باشدق بعظم شان و کثرت ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت مروان در اوائل و مبادی حکومت خویش

آثار غبار در بشره او مشاهده کرده گفت من پیرم و ضعف بر من مستولی است و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت

نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاهراه موافقت آر و عمرو باین کلمات امانی مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان

شرایط هواداری و جانسپاری بتقدیم رسانید تا حکام شام او قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته

عمرو را بنیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عمرو عبدالملک را ولی عهد ساخته جان

بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید با مخالفت قرار داده منتظر فرصت میبود و عبدالملک در آخر سنه ثمان و ستین

یا سنه تسع و ستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او

داعیه استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبدالملک در اثنای راه از این معنی وقوف یافته رفع و دفع آن جاهل را اهم

دانسته عطف عنان نمود و بدمشق معاودت کرد و عبدالملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضای چهار روز

مصالحه اتفاق افتاد بر آنکه عمرو و عبدالملک در امر حکومت با هم شریک بوده عبدالملک امارت میکرده باشد و عمرو

ضبط اموال و ولایات را وجهه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بلا تحاشی بسرانجام مهام جهانبانی

اقدام مینمود و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت مینمود بنا بر روایت اول در سنه تسع و ستین و

بروایت ثانی در سنه سبعین عبدالملک خاطر را بر قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرد

برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبدالملک مرو که خاطر من متوهم است عمرو گفت دل جمع دار که اگر عبدالملک مرا

در خواب بیند بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبه در زیر جامه بپوش و طریقه حزم مرعی دار عمرو قبول او کرده و همراهان

عزم نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدر خانه عبدالملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند

و عبدالملک

و عبدالملک آن خلوت بهانه انگیز در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند خویش

من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد و مقارن آن حال آواز بانگ نماز بر آمد و عبدالملک متوجه مسجد شد و برادر

عبدالعزیز را گفت عمرو را بقتل رسان اما عبدالعزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو و عبدالملک

ابطاء او در مسجد دیدند افغان برآوردند و یحیی بن سعید اخبر گردید و یحیی با جمعی کثیر نزدیک در مسجد رفت عبدالملک

گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که با عبدالعزیز است بانجام سخن یحیی

گفت غوغا کم برون آمد عبدالملک بقصر رفته از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبدالملک از ناخن

کشت و خود بسبب عمرو دشنه حربه بر گلویش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جامه زره در زیر جامه دارد و بنابر آن

گفت تو خود آماده آمده بوده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده و در آن اثنا آوازه غوغای یحیی بن سعید و اتباع او شنید

عبدالعزیز را گفت که انبان تقریر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بپراکن عبدالعزیز بر موجب حکم نموده و چون

نوکران عمرو سر او را دیدند و از عبدالملک آن چنان زر بر سر خویش کشتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته

لشکر فراوان فراهم آورده در سنه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بجانب حصار قرقیسیا که زفر بن الحارث

بهواداری عبدالله بن زبیر ضبط کرده بود نزول نموده محاصره نمود بعد از آنکه زمان توقف عبدالملک در آن

نواحی امتداد یافت وضوح پیوست که تسخیر آن حصار بی تکلف دولت بی مزید بر او در خود مصلحت دانسته باز او واسطه ساخت

میان او و زفر بساط مصالحه گسترده گردید و زفر از قرقیسیا بیرون آمده عبدالملک را دیدار کرد عبدالملک علم نهضت بجانب

کوفه برافراشت و چون مصعب که از جمله شجاعان عرب بود از توجه او خبر یافت به سپاه که در بصره بود باستقبال او شد در

نواحی قرقیسیا عبدالملک سپاه عراقیان و شامیان صفوف را بیاراستند و اقبال و اقدام که بیگر را و جهد جست

مردان صف شکن و دلیران مردافکن از طرفین در میدان نبرد بسیار رعنا بر خاک هلاک انداختند و کوفیان باره

بسته و روی خویش آغاز فرار کردند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشت و چند نوبت عبدالملک

بنا بر محبت مفرطه که با مصعب داشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که تو از جانب من امان یابی

آی و در امور مملکت از فرمان و بر آن خواهی بود و پس مناسب آنست که دست از جنگ باز داری و مثل تو در معرکه

توقف ننمایی اما مصعب پروای آن سخنان نکرده بر زبان آورد که مثل من کسی از چنین معرکه بچگونه باز تواند گشت تا آن

زمانکه اسم مقتول تواند بود پیشتر در میان هیجا پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک اشتر

با شامیان میجنگید و در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطرار مصعب گشته دل بر مرگ نهاد و

پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادت من خبر دار ساز عیسی گفت

اگر بعضی علامه مردم زبان طعن بر من بگشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمود

مصعب گفت اگر از معرکه بیرون روی فیروزی یابی بهتر است تو بجای تا از غم تو رهائی یابم عیسی جواب داد که شیران بیشه
بمجاهدت دشمنان معروفند چندان کوشش نمایم تا بپای آورده گشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله کرده قتال عظیم کرد
و از مردانگی بتقدیم رسانید که بکثرت عبد الملک سپه ضعفهای آن را زیاده عاقبت اعدا غلبه کرده زائده بن قدامه
که مصعب زخم تیغ بدو رسانیده وی را از اسب درانداخت و عبید الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد
عبد الملک برد و در جمادی الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه درآمد مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از
کتب مسطور است که در آن روز که عبد الملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی با عبد الملک گفت
عجب حالتیست که درین سرای سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آورده شد و سر ابن زیاد را نیز دیدم پیش مختار نهاده
دیدم و همچنان سر مختار را در پیش مصعب مشاهده نمودم و اکنون سر مصعب را در نظر تو می‌بینم عبد الملک از استماع این کلام متغیر
گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود و مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و چهار سال بود و در روایتی آمده که چون
عراق عرب در حوزه تصرف عبد الملک بن مروان درآمد امارت بصره بخالد بن عبد الله داده او را گفت که مهلب
بن ابی صفره که از قبل عبد الله بن زبیر بمقاتله ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای خالد
بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک خواص عبد الملک انتظام یافت و در دفع خوارج بیش از پیش مجهود لوازم اهتمام
بتقدیم رسانید که اکثر طوائف آن طایفه را بقتل آورده و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبد الملک بعد
از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خویش بشر بن مروان داد و روی توجه
بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبد الملک سنان بن مکمل را بامارت خراسان فرستاد و عبد الله بن
خازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان بازنگذاشت
و عبد الملک از این معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع
ابن خازم پردازی و مهم او را بکفایت رسانی امارت خراسان از آن تو باشد بکیر فرصت نگاه داشته
شبی با اتباع خویش بکار عبد الله بن خازم که رعایت حزم ننموده بود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست
و درین سال براء بن عازب ابو عماره الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و بروایت بعضی
هم درین سال احنف بن قیس التمیمی که کنیت او ابو بحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت
عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربه صفین در ملازمت امیر المؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت
و او زمان فرخنده نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دریافته بود اما بصحبت آنحضرت مشرف نشده و در وقت
خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بسعادت ملازمت عترت طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن اوان که
معاویه یزید را بولایت عهد خود مقرر گردانید روزی در قصر جلوس فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را بهنیت

گویند و در آن مجلس شخصی معاویه را گفت یا امیر اگر یزید را مسلمانان نمی‌ساختی امت حضرت رسالت ضایع میشدند
و سایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان بر زبان آورده و احنف که در آن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب
ساخته گفت یا ابا بحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر دروغ گویم از خدا بترسم و اگر راست گویم از تو
معاویه گفت جزاک الله خیرا عن الطاعه و در باره او انعام لایق فرمود و در سیر السلف مسطور است که احنف در سنه سبع و
ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گزارد و در مشایعت او اقدام نمود و الله تعالی اعلم و هم در سنه ثمان و
سبعین عبیده بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود و او از جمله تلامذه امیر المؤمنین و فقهای
تابعین بود و بسبب کثرت مصاحبت سلمان رضی الله عنه او را سلمانی میگفتند ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان
عبد الله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبد الله بن زبیر [illegible]
ثبوت پیوسته که چون عبد الملک بن مروان را عراق عرب مسخر شد بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه
خلق را بمحاربه عبد الله بن زبیر دعوت کرد و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را اصغا نکردند اما حجاج
بن یوسف که در آن ایام بمنصب جلادت سرافراز بود برخاسته گفت من این خدمت تمام نمایم عبد الملک او را
شده حجاج بر زبان آورد که این مهم را من بانجام رسانم زیرا که در خواب دیده ام که عبد الله بن زبیر را پوست کندم آنگاه
عبد الملک سه هزار سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنه اثنی و سبعین بجانب مکه گسیل کرد و حجاج از راه حجاز
رفته بطایف رحل اقامت انداخت و عبد الله بن زبیر چند کرت لشکر بقتال او ارسال داشته در جمیع حروب حجاج ظفر یافت
و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پدید آمد و حجاج بطواف حرم شتافت و عبد الله در حرم متحصن شده
حجاج بنصب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود و مشهور است که در نوبت اول که سنگ بجانب خانه کعبه انداختند
هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابران شامیان ترسیده دست
از انداختن سنگ باز داشتند حجاج مردم خود را تسلی داده گفت از رسیدن رعد و برق اندیشه منمائید که من از زمین تهامه
نشو و نما یافته ام و درین موسم امثال این آثار درین دیار بسیار واقع میشود و بسبب اتفاق روز دیگر چند کس
عبد الله بن زبیر بصاعقه گرفتار گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تخریب حصون کوشیدند و در مکه
قحطی عظیم روی نموده بلا و غلا بمرتبه شیوع یافت که از زنان نشان نماند و گوشت خیر اسبان آن اسبان منظور گشت
لاجرم اتباع ابن زبیر از شدت جوع بکمال رسیده متعاقب از وی روی گردانیدند و بعضی بحجاج پیوسته و بعضی در اطراف
آفاق متفرق شدند تا آنکه حمزه و حبیب پسران عبد الله که هم از حمزه و حبیب بودند از وی روی گردان شدند
با بن حجاج درآمدند و حجاج ایشان را بر سر خیمه فرستاد که حوزه ایشان بوده گشته برده و با عبد الملک بیعت نمودند
زمان تنها رسیده همو سر انطاکیه گرفت الی سمع رضا نشنوم عبد الله ما بدان سخن التفات نفرمود و چون با وی زیاده

فرمودند تا او را نزد مادر خود اسماء ذات النطاقين بنت ابى بكر رفته كيفيت اضطرار خود و پيغام امان حجاج را معروض داشت
و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است اختیار
خود در قبضهٔ اقتدار بنی امیه مسپار که ایشان بقول خود وفا نمایند و پیداست که از عمر چه باقی مانده بر ضمیر خردمندان
پوشیده و پنهان نیست که بنام نیک از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن کنند ترجیح دارد عبد الله گفت ای مادر خدای
ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت بجای آوردی و مرا نیز خاطر بر همین قرار یافته بود ولیکن میخواستم که از رای عالی تو
استطلاع نموده باشم فارغ مرحی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ ساز داده بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن جمله
مبارزان بخاک هلاک انداخت آخر الامر طاعنین شام او را در مسجد الحرام از هر جانب در آمدند و سنگی بر فرق سر عبد الله
زده او را از پای در آوردند و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجدهٔ شکر الهی بجای آورده سرش را
نزد عبد الملک فرستاد و جسدش را از دار بیاویخت و او اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام در مدینه متولد شد و رسول صلی الله علیه وآله او را تحنیک فرمود و کنیتش ابو خبیب است و او وقت حیات
هفتاد و یکسال و چند ماه نقلست که چون خبر قتل عبد الله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض
گشت گفت رحمك الله يا عبد الله لقد بكى عليك كل شيء من جسمي حتى رحمي رقت عليك و حجاج آن ضعیفه را ملاقات
کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسرت کردم جواب داد که چه کردی تو دنیای او را و او نیز دنیای ترا و امور آخرت ترا تباه
ساخت سید و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بدان جهت میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله
از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دو نیم کرده نصفی بر سفره که توشه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا بود بست
و نصفی را بر میان خویش و از مردم مشهور که در وقت محاصره مکه با مقاتل اهل شام بقتل رسیدند یکی عبد الله بن مطیع العدوی
بود که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله التیمی هم در آن ایام کشته شد
و او برادرزاده طلحة بن عبید الله است و در اثنای غزوه حدیبیه ایمان آورده و این وقایع در سنه ثلث و سبعین روی نمود
و در اواخر جمادی الاخری حجاج بمکه در آمده حکومت حجاز بفرمان عبد الملک بن مروان بروی قرار یافت و هم درین سال محمد
بن مروان از قبل برادر خود عبد الملک بایالت ولایت ارمنیه و جزیره رفت و در همین سال حجاج خانه کعبه را از نو بنا
کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه ازین حکایات در جزو سیوم از مجلد اول مسطور است و در اواخر همین سال یا
اوایل سنه اربع و سبعین عبد الله بن عمر الخطاب در مکه وفات یافت و عبد الله در صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه
هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را بادای وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت و در بعضی رسایل
مسطور است که سر نیزه در وقت ازدحام خلایق بپای عبد الله رسید و قدمش ورم کرده آن عارضه موجب
فوت او شد و از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می پیوندد که حجاج فرموده تا حربهٔ مسموم بپای عبد الله بنهادند

و بهر

و بهر و اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت آورد ابن عبد البر که مولف کتاب استیعابست گوید که عبد الله
بن عمر در وقت رحلت گفت که نفس من از امور دنیا بهیچ چیز متاسف نیست مگر آنکه در ملازمت علی ابن ابی طالب علیه السلام
با فئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد الله عمر بقول اکثر هشتاد و دو سال بود و در روایت حمد الله مستوفی
هشتاد و چهار سال و در سنه اربع و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته منصب
امیة بن خالد بن عبد الله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و هم درین سال ابو سعید الخدری
سعد بن مالک الانصاری که از جمله فقهای اعیان صحابه بود و در غزوه خندق و مجلس بیعة الرضوان شرف ملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دریافته بود از عالم انتقال نمود و مدت هشتاد و چهار سال در جهان زندگانی فرمود و هم درین
سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در سلک شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراخت
و از جمله فضایل سلمه آنکه در غزوه غابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شان او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمة
بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و سبعین جابر بن عبد الله که از جمله مشاهیر صحابه است و ابو ثعلبة
الخشنی جهان فانی را وداع نمودند و هم درین سال عبد الملک بقاعدهٔ حج اسلام قیام نموده حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز
عزل نموده تمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و حجاج بجانب کوفه رفت و بعد از روزی چند ببصره بر ظلم و
جور شتافت و در آن ولایت نیز همان طریقهٔ نامستحسن پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت حجاج
کمر بسته ابواب جنگ و جدال برگشادند و در سنه ست و سبعین میان جانبین قتالی فاحش دست داده چون نزدیک بآن
رسید که حجاج مغلوب شود تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردیدند و گروهی
از همراهان عبد الله بن جارود یکی انس بن مالک بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما دشنام
او را در کشته دشنام داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک رسیده بحجاج نامهٔ خشونت آمیز ارسال داشت
تا نسبت بانس رسم اعتذار بتقدیم رسانید

سبب خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب

صالح التمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان اشتهار تمام داشت چون منکرات احکام ظلم
و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را مشاهده نمود جمعی از زهاد و مریدان را با خود متفق گردانیده در مقام
خروج شده و منتظم آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال
طوایف انسانی میربود قاصدی پیش صالح فرستاده پیغام داد که حالا مقتدای طوایف بزرگ تویی اگر بدفع ظلم مستعد هستی
فهو المطلوب والا مارا اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب
باصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنه ست و سبعین ایشان محمد بن مروان که در آن حوالی بحکومت
مشغول بود دفع کرده بنده و آبادکان ایشان را اسیر ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان بعد از استماع این خبر

عتاب الکندی را با جمع ایشان نامزد کرده عدی منهزم بازگشت نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز
از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون روز بپایان رسید و شام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت تعالی
شبیب از آن مقام حرکت کرده بتعجیل تمام طی مسافت کرده به عسکر رسید و حجاج حارث بن عمیره را بمحاربه ایشان ارسال
داشته صالح در اثنای قتال بزخم تیغ از عالم انتقال نمود و شبیب تابع صالح بکنار کشید و در حصاری که نه ... تحصن نمود
حارث زده کمین نیم شب متوجه او شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه الخثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم گشته
و سوره بن ابجر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عظیم الشأن گشته در نهروان باو رسید و بی آنکه کاری از پیش تواند
برد منهزم گشت بکوفه آمد او مراجعت نمود و شبیب بکرت دیگر رفته چنانچه حجاج را که در آن نواحی فرمانروا شده
بعد از آن سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند
و بعد بر دست شبیب کشته گشتند عثمان ... سایر امرا بازگشت و سوید بن عبدالرحمن السعدی با دو هزار سوار از
دنبال شبیب روان گشته ... شبیب بطرف حیره رفته با اهل دیه جنگهای مردانه کرده آتش غارت
و نهب در منازل و در بین ایشان زده عزیمت کوفه نمود و حجاج در بصره از خروج شبیب وقوف یافته از بصره متوجه
کوفه گشته آن ... و ... پیش از ... رسیده و حجاج سبقت گرفته بقصر امارت درآمد و شبیب در ...
بدر کوفه ... متوجه بود ... که اثر آن باقی ماند آنگاه بخانه ... که کرده بود با صد و ... کس از اتباع خود بمسجد جامع
شتافت و دو رکعت نماز گزارده در رکعت اول سوره البقره و در ثانی سوره آل عمران قرائت نمود آنگاه متوجه
امرا گشت و در مرآت الجنان مسطور است که در سنه ست و سبعین حجاج زائده بن قدامه الثقفی را بحرب شبیب
نامزد کرده زائده در اثنای محاربه کشته گشت و بعد شبیب روی در ترقی نهاده و در سنه سبع و سبعین عتاب
بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام عثمان بفرمان حجاج متعاقب بتوجه
بجنود وافر بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان قتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه
شبیب شده در منزل ... حین تلاقی فریقین دست داده و حرب صعبی نمود و شبیب فرار بر قرار اختیار
کرده ... و غزاله ... از کلام ... مستفاد شده که وصول شبیب
و ادای نذر غزاله در وقایع اتفاق افتاده و ... قضیه قبل از قتل جماعت مذکور روی نموده
بود القصه قریب دو سال فتنه شبیب امتداد یافته و بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن
الحکیم در معرکه شبیب از پای درآمده آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد الکلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب
ارسال داشت و سفیان در روزی که شبیب از کرمان متوجه عراق عرب بود و بکنار رود اهواز رسیده آتش
قتال اشتعال یافت چون بغروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آن رود ...

اما

اما چون میان پل رسید اسپش بر پشت اسپی که پیش پیش قدم می‌نهاد جست و شبیب از اسپ جدا شده در آب
افتاد و علی الفور بمستی باد فنا اد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشکافتند دل
او را مانند سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق نمود و بعد از آن که شنود
که در آب غرق شده نوحه و زاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله
آتش بظهور رسید دانستم که از من جدا شد همان زمان دانستم که آتش را بجز آب چیزی نتواند فرو نشاند در تاریخ گزیده مذکورست
که شبیب در شجاعت بمرتبه بود که بکسواره با صد کس در برابر آمدی و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار
بیش نبودی و هم ... و مقرر شده که آنکس که با شبیب در نبرد می‌آمد ... فنا ... از اتفاقات دوران ... فضیلت انتمای
سنه سبع و سبعین روی نموده و قاتل او سواره یا سوده بن الحر الدارمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبدالملک
امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان عزل نموده امارت آن ولایت را بضمیمه سجستان بحجاج داد و حجاج مهلب بن ابی صفره را
بخراسان و عبیدالله بن ابی بکره را بایالت سجستان فرستاده و در همین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری که از
ملازمان حضرت رسالت پناه و اکابر اصحاب سید ابرار بود رضی الله عنه از عالم فانی بدار البقا انتقال نمود و جابر رضی الله
عنه آخر کسیست از اهل عقبه که وفات یافت و مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمه من الله المعبود و هم درین سال
زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و چهار سال بود و
هم درین سال ابو امیه شریح بن حارث ... که مدت شصت و چهار سال بقضای ولایت کوفه اشتغال نموده
بود و صد سال از عمرش گذشته قضیه سیره حمل حیاتش منطوی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و
علم باحکام شریعت نهایت اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین عبیدالله بن ابی بکره لشکر بسرای
کابل کشید و رتبیل پادشاه ... بازگشته چندگاه پس نشست و چون عبیدالله بشرف گسان فرستاد تا از عقب
سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط کرد و ... عبیدالله بهفتصد هزار درم از کفار قبول کرد و ... تا از شر ایشان رهایی
داد با کفار بسته مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نپسندیده با آنکه عمرش از صد
تجاوز نموده بود با کافران حرب نمود تا کشته شد و عبیدالله مبلغ مذکور را برتبیل داده بسلامت مراجعت کرد
و در همین سال در آن ... اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد **بیت** چون از قضا گریزاند کسی که دست
دست قضا عنان کشش هر کجا کشید در مرآت الجنان مسطور است که چون عبیدالله بن ابی بکره مریض بود که شریح
... آزاد میکرد و هم درین سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود الهذلی وفات یافت فالعزه والبقاء ... و تعالی

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج

در روضة الصفا مسطور است که وزیر حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر و باطن

حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت ایمن من نیز از سماط سعید بر بسته است و بعد از لحظه که عبدالرحمن از
مجلس بیرون رفت حجاج گفت سر آن عبدالرحمن را نبینم که رغبت گردن زدنش داشته شعبی این سخن را بعبدالرحمن
رسانیده خدمتش نهال عداوت حجاج را در زمین دل نشاند و در سنه ثمانین حجاج امارت ولایت سیستان را
در قبضه اختیار عبدالرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید عبدالرحمن
بسجستان رفته سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت محاربت رتبیل بر افراخت و رتبیل ملکه
که داشته هر چند عبدالرحمن پیش می‌نشست وی پس میرفت و عبدالرحمن بآنکه بر رتبیل وقوف یافته بر عقبات
مردم حلیه کار رده و نشاند تا رتبیل نتواند با وی آن عمل کند که با عبدالله نکرده بود القصه چون بسیاری از ولایات
رتبیل بحیطه تصرف عبدالرحمن در آمد با اموال و غنائم بجانب سیستان باز گشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود
و حجاج بمعاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرده او را بحکم کمی آن بود که هم
امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت عبدالرحمن آن مکتوب را باشراف
و اعیان نمود و همه ایشان زبان بطعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن موافقت بر میان بستند و
در سنه احدی و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بآنکه اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی
خراج نطلبد و اگر امر بعکس … پناه وی بدو آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت کرده چون حجاج بر نهضت
و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و … در تستر بهم رسیده نسیم ظفر بر پرچم علم
عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نموده بعد از آن
در حرکت آمده در موضع زاویه لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با جنود جلادت آیین متوجه حجاج
گشته میان الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و سکنه آن
بلده با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نموده بودند و چون بمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد
از آنکه حجاج چند شبانه روز میانه ایشان آتش کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته با آن عبدالرحمن
پیوست و حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر قراء صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن
بیعت نمودند و صد هزار سوار را با انعام و اکرام خوشدل گردانید و بر انجام … شتافت و مقارن آن حال چون تمام
که بمددکاری حجاج آمده بود … پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع
مفتوح گشت و هر روز قتالی شدید روی نموده هم از مدارا و مواسا در گذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان

بصره بود و عبدالملک محمد بن مروان را بجانب عراق فرستاده و ایشان را گفت چون بحجاج رسید کس نزد عبدالرحمن و سایر اصحاب او
ارسال داشته استفسار نمایید که سبب مخالفت ایشان از امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج
از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از آن بلاد را اختیار نماید او
گماشته و الا حجاج بر دستور حاکم بوده شما هر دو کار او باشید بنا بر قضیه عبدالرحمن فیصل یابد چون عبدالله و محمد بحجاج پیوستند
سخنان عبدالملک را بعبدالرحمن پیغام داده عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خواطر بر مخالفت
مروانیان قرار داده آتش پیکار را فروختند و مدت مقاتله عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافت در روایت
یافعی در آن مدت هشتاد و چهار نوبت مقاتله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر
گشت یک کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا بجبره رفت و در اول سنه ثلث و ثمانین
نوبت دیگر در مسکن میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از آنکه … عبدالرحمن انهزام یافته
بصوب سیستان شتافت و بار دیگر عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان بود و عبدالرحمن بقلعه
بست رفت و کوتوال آن حصار عیاض شیبانی اگر چه اول گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بند بر گردن
بدبخت نهاده کیفیت واقعه بمسامع رتبیل رسانید … رتبیل ببست رسیده عبدالرحمن را خلاص ساخته تملک خود در آورد
مقارن آن حال شصت هزار سوار از لشکر عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن بسوی ایشان
پیوسته در آن اثنا عمارة بن تمیم … ایشان منزل گزیده عبدالرحمن … رایت عزیمت بجانب خراسان
بر افراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نمود و عبدالرحمن متوهم شده نوبت دیگر
بجانب رتبیل رفت و بعضی از لشکریان بعبدالله بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبدالرحمن هاشمی
بهرات شتافته میان او و یزید بن مهلب … قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از
اشراف و اعیان مثل اسارت گرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن سعد بن ابی وقاص که
او را بسبب طول قامت ظل الشیطان می‌گفتند عمر بن موسی بن عبیدالله … عباس بن اسود بن عوف بالقاسم بن
نعیم بن قعقاع فیروز بن حصین عبدالرحمن بن طلحه بن عبیدالله بن خلف خزاعی عبدالله بن فضاله یزید بن … و عبدالرحمن
بن طلحه و عبدالله بن فضاله را گذاشته بقیه ایشان را بپیش حجاج فرستاد و آن سفاک علی الفور بکشتن آن مسلمانان
فرمان داد و گویند که یکی از اسارا که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا از امیر حقی … حجاج پرسید که بر من چه حق داری
جواب داد که وقتی عبدالرحمن بن اشعث ترا دشنام داد من او را منع کردم حجاج گفت ترا بر صدق این سخن هیچ
گواه هست گفت بلی فلان اسیر گواه است حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود او بر طبق دعوی آن اسیر ادای شهادت
بجای آورد حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم منع نکردی جواب داد که جهت آنکه من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود

آن یک را بجهت حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذارند و در سنه اربع و ثمانین قتیل
بوعده و وعید حجاج فریب یافته عبدالرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید کردانید و پیش عماره بن تمیم فرستاد و
عبدالرحمن در اثنای راه خود را از موضعی بلند بینداخت تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و پیش
حجاج فرستادند و سر ایشان را نزد حجاج روان کردانید و آن سر در قتل اهل شقاق بو شکل و مسرور گردید **ذکر**
وفات بعضی از اعیان و اشراف و امرا و حکام اطراف بروایت بعضی از ثقات هم در سنه
ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبدالله در حبشه اتفاق افتاده
بود و او در صغر سن بشرف ملاقات حضرت کاینات علیه افضل الصلوات مشرف شده بود و از آن حضرت نوازش
یافته و در تاریخ یافعی مسطورست که مانند عبدالله بن جعفر در جود و سخا کسی نبود بنابر آن او را جواد میگفتند و هم
درین سال ابو ادریس الخولانی عائذ الله بن عبدالله که فقیه و عالم و قاضی دمشق بود از عالم انتقال نمود
و هم درین سال اسلم غلام عمر که نزد اهل سنت و جماعت در سلک فقها انتظام داشت لوای عزیمت بجانب
عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی و ثمانین ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی کرم الله وجهه که مشهورست بمحمد
حنفیه رضی الله تعالی عنه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت
موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین امیرالمومنین را صلوات الله علیهما بولد محمد خبر
فرموده که زود باشد که ترا پسری متولد میشود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی بنابر آن بعد از وفات آن جناب
آن نهال گلشن امامت را محمد نام نهاده ابوالقاسم کنیت داد و در تاریخ یافعی مسطورست که محمد بن حنفیه عظیم
شدید القوه بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ بیان کرده است که نوبتی زرهی نزد امیرالمومنین علی علیه السلام
آوردند آن حضرت فرمود که این درع درازست این مقدار را ز دکوتاه باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره
زد و بر جزئی آنقدر که امیرالمومنین جهت تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقلست که نوبتی از محمد حنفیه
پرسیدند که چونست که پدرت در حرب ابطال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین را از مثال این امور
معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم ویند و من بمنزله دو دست او و محافظت چشم
بدست مناسبت دارد و زمره از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده چنین اعتقاد نموده بودند که آنحضرت وفات
نیافته و در جبل رضوی که کوهیست نزدیک بمکه بمنزل اختفا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب و عسل بدان جناب
می رساند و بنا برین مذهب یکی از شعرا این ابیات را در سلک نظم کشیده **نظم عربی** الا ان الائمة من قریش
ولاة الحق اربعة سواء ٭ علی والثلاثة من بنیه ٭ هم الاسباط لیس بهم خفاء ٭ فسبط سبط ایمان و بر
وسبط غیبته کربلاء ٭ وسبط لا یذوق الموت حتی ٭ یقود الخیل یقدمها اللواء ٭ یراه مختفیا بجبال رضوی

مقیما عنده عسل وماء ٭ مدت عمر محمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه بروایت یافعی شصت و نه سال بود والعلم
عندالله المعبود ٭ و در سنه اثنی و ثمانین مهلب بن ابی صفره الازدی که از قبل حجاج بایالت خراسان اشتغال
داشت در صحرا نمود که در غایب اشتهار دارد و بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد و خیلی خود را
نزد خود جمع آورده نصیحت نمود و بعدم مخالفت و قرائت قران و تعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که وایاکم و کثرة الکلام
فی المجالس ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات مهلب بسمع حجاج رسید پسرش یزید را بامارت خراسان
سرافراز کردانید و هم درین سال ابو مریم زر بن حبیش الاسدی القاری وفات یافت و در سیر السلف مسطورست
که مهارت زر در عربیت بمثابه بود که عبدالله بن مسعود از وی سوال مینمود و مدت عمرش صد و بیست سال گفته اند
و درهمین سال کمیل بن زیاد النخعی که از محل اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بود بتیغ حجاج بشرف شهادت رسید
و هم درین سال جمیل بن عبدالله بن معمر که در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشت و بوستان نظم بجنت شهره
که عاشق جمیله بود و در زمین مصر وفات شد و از قبیله عذره بود و بنده ذکور و اناث قبیله مذکوره
بسلوک طریق عشق اشتهار دارند چنانچه گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که من
قوم اذا احبوا ماتوا و جاریه این سخن شنوده گفت که عذری و رب الکعبه و چون معلوم کرد همچنین بود و در سنه
ثلاث و ثمانین قاضی مصر عبدالرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطورست که عبدالعزیز بن مروان
بیست سال مبلغ ده هزار درم بعبدالرحمن میداده او وجه مذکور را باتمام خرج کرده هیچ ذخیره ننهاده و در سنه اربع
و ثمانین عبدالله بن عبدالملک بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت [illegible] شهر واسط را طرح انداخت
و در همین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهورست بابن القریه بسبب موافقت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب السبق از فصحا و بلغای عرب میربود
و بعضی از اسوله و اجوبه که میان او و حجاج وقوع یافته بود در تاریخ یافعی مسطورست هرکه را میل اطلاع بران سخنان باشد
رجوع بکتب کند و هم درین سال عبدالله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی الله علیه و
آله وسلم تحنیک فرموده بود و درهمین سال روح الجذامی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه
از قبل عبدالملک در فلسطین رایت حکومت می افراشت فوت شد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را
از خراسان طلبیده محبوس گردانیده ایالت آن ولایت بقتیبه بن مسلم الباهلی تفویض نمود و هم درین سال
عبدالعزیز بن مروان که مدت بیست سال حکومت مصر نموده بود وفات یافت و عبدالعزیز بموجب فرموده
مروان ولیعهد عبدالملک بود و بعد از وفات او عبدالملک خود عبدالله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد
بپسر دیگر خویش ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال

واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت در بیت مقدس رخت بآخرت برافراشت
وهو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیدهٔ یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال و بمذهب صاحب سیر السلف
صد و شصت و چهار سال والله اعلم بحقیقة الحال هم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی مورخان
بوقوف در علم طب و شعر تعریف کرده اند و در سنه ست و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در حمص
فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و او آخر من مات من الصحابه بشام و عمر
ابو امامه بروایت یافعی صد و شش سال بود هم درین سال بقول بعضی از اهل کمال عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی
در کوفه وفات یافت وهو آخر من مات بالکوفه من الصحابه هم درین سال بروایت صحیح عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی
بعالم ابدی انتقال نمود وهو آخر من مات بمصر من الصحابه ذکر وفات عبدالملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او
طایفه ای از ارباب خبر بخامهٔ اطلاع این رقم کرده اند که در ماه رمضان سنه ست و ثمانین عبدالملک گفت که
من درین ماه از مرگ خایفم زیرا که در ماه رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان
همین جمع نموده ام و چون هلال شوال روی نمود گفت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات
یافت آورده اند که در وقت اشتداد مرض عبدالملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد هر آینه جانش بهلاکت انجامد
عطش بروی غلبه کرده از ولید که ولیعهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول طبیب آشامیدن آب موجب فوت است
عبدالملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار تا مرا
آب دهد والا از ولایت معزول گردانم ولید گفت دیگر هیچ مانع نشد و آب داد و از آشامیدن همان بود که جان بحق
آب داد نگارنده همان در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که عبدالملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان
اکبر عایشه این چهار فرزند از یک مادر بودند و مادر ایشان ولاده نام داشت دختر عباس عبسی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر
از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام و مادرش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی بن طلحه
بن عبیدالله تولد نموده بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبدالله
مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند ذکر ولید بن عبدالملک
ولید بقول مورخان صاحب تاریخ جباری او عنید و در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید و گویند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم این نام را مکروه شمردی و در زبان وحی بیان آوردی که در امت من مانند فرعون ولید نامی باشد که او را
فرعون فی ثلاثه و مضمون این حدیث در شأن ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت اما باعتقاد شامیان چنانست
که ولید اعلم و افضل خلفای بنی امیه بود و بنا کرد مسجد جامع دمشق که مشهور است بجامع بنی امیه او ساخت و در مدینه
مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نمود و مرتبه بنای ما

قتیبه

تدبیری داد و مجد ایشان را از شایبه برانداختند و جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت الولید
ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل تا ملتان مفتوح گشت و مرآة الجنان مرقوم است که ولید با وجود کثرت جور کثیر
التلاوه بود چنانچه دائم الصیوه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه مبارک رمضان هفده ختم بجای
می آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه ها بر مصانع ساخت و در دمشق دار الضیافه
و دار الضیاء طرح انداخت و پیش از وی این رسم نبود و در بعضی از کتب مسطور است که وضع منارهٔ جامع بانگ نماز
از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین اتفاق افتاد و مدت عمرش
بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری و ولید بقول صاحب مستوفی المستقصی لقب
داشت و قعقاع بن الجبیل در مزارش قیام نمود و حاجبش علی بود و ضعونام والعلم عند الله تعالی
گفتار در ذکر ابراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید چون ولید از دفن
پدر خود عبدالملک باز پرداخت بمسجد شتافته بر منبر برآمد و بعد از ادای خطبه خلایق را تجدید بیعت خوانده
مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید هشام بن اسمعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول
گردانیده عمر بن عبدالعزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام تمهید بساط انصاف و شریعت
پروری پیش نمود و در سوم ظلم و بیداد را منسوخ ساخت و ولید درین سال مسجد جامع دمشق را طرح انداخته
در تکلف و تزئین آن بنای کسیه بیاخشید سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار
هزار هزار دینار صرف آن عمارت شده و مرآة الجنان مذکور است که دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا تمام
شد و درین سال قتیبه بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر را فتح نمود
و هم درین سال عتبه بن عبد السلمی و مقدام بن معدی کرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند
عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یکسال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبه بن مسلم و خواهرزادهٔ خاقان
جنگی که دویست هزار مرد داشت و خواهرزاده آورده بود و مقاتله اتفاق افتاده کفار را انهزام یافتند و درین سال عبدالله بن
بسر المازنی از عالم فانی انتقال نمود و هو آخر من مات من الصحابه بحمص و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه
مفتوح گردید و هم درین سال عبدالله بن ثعلبه العذری که در طفولیت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را مسح
نموده بود و در شأنش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه با اهل طالقان مشتغل شد و ایشان
طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خویش عبدالله را از ایالت مصر معزول کرد و
قرة بن شریک را که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردانید و در همین سال ابوالخیر مرثد بن عبدالله
الیزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودانی منزل گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از ایالت

جزیره و معاف داشته آن منصب را برادر خویش مسلمه بن عبد الملک داد و درین سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی
از عالم ابدی انتقال نمود و اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخرین کسیست از صحابه که وفات یافت
و در سنه اثنا و تسعین فتح اندلس بدست طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و هم درین سال موسی نصیر که از عمال
ولید بود جزیره سردانیه را بگرفت و در همین سال حجاج ابراهیم النخعی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل
رسانید و هم درین سال طویس المغنی [illegible] و بعضی از ابن قتیبه روایت کرده که طویس که موسوم
بعبد الملک بود غلام اروی بنت کریز ست و اروی مادر عثمان بن عفانست و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس
عیسی بن عبد الله نام داشت قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا و طویس [illegible]
امره که ضرب المثل گشت و همچنین در شآم او ضرب المثل میزدند زیرا که در روزی تولد نمود که رسول صلی الله علیه
وسلم وفات یافت و در روزی که او را از شیر باز کردند ابوبکر مرد و در روزی که او بحد بلوغ رسید عمر کشته
شد و در روز تزویج او عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت
و این من اعاجیب الاتفاقات و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامه و در مبادی احوال در مدینه میبود
و بعد از ان [illegible] بطرف شآم نقل کرد و در آن جا بعالم بقا نقل کرد و در سنه ثلث
و تسعین بعضی از خوارزم بحیز تسخیر قتیبه بن مسلم در آمد و لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که [illegible] نام داشت
در شهر متحصن شد و قتیبه آغاز محاصره نموده روزی شخصی از بالای باره سمرقند آواز بر آورد که ای لشکر عرب زحمت
مکشید که این بلده را هرگز فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب خوانده ایم که تسخیر این ولایت کسی کند که نام او پالان شتر باشد
قتیبه چون این سخن بشنید تکبیر گفت و بر زبان راند که الحمد لله که مرا در کودکی پالان شتر میگفتند انگاه بجد تمام
در تضییق اهل سمرقند کوشید آخر الامر ترک طالب صلح شده قبول نمود که هر سال دو بار هزار هزار درم
تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار قتیبه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت و هر چه [illegible] در آتش انداخت و هم درین سال
ولید بسعی حجاج عمر عبد العزیز را از مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بجایش فرستاد و در همین سال ابو حمزه انس بن مالک
الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت و قیل توفی فی سنه تسعین و قیل فی سنه احدی و تسعین و قیل فی سنه
اثنی و تسعین بتقدیم صحت اول آخر کسی که از صحابه فوت شده انس بوده باشد سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح
المصابیح مذکور است که آخر الصحابه موتا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن واثله مات سنه مائه و اما بالاضافه الی النواحی
فآخرهم بمکه ابن عمر و قیل جابر و آخرهم بالمدینه سهل بن سعد و قیل السایب بن یزید و بالبصره انس بن مالک
و بالکوفه عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بسر و قیل ابو امامه و بمصر عبد الله بن الحارث بن جزء الزبیدی و بدمشق
واثلة بن الاسقع و بالیمامه الهرماس بن زیاد و بالجزیره العرس بن عمیره و بافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه

سلمة بن الاکوع و از جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف سند نموده روایت نموده که انس بن مالک گفت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مرا دعا کرد که اللهم اکثر ماله و ولده و اطل حیوته
پس خدای تعالی مرا بسیار مال کرامت فرمود چنانچه مرا باغیست که هر سال دو بار میوه میدهد و از صلب من صد و شش
فرزند متولد شده و بروایتی انس هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمرو و در تاریخ یافعی
مسطور است که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولاد وی اجتماع نموده پیش از حضور حجاج او را دفن کردند
و [illegible] گوید که او را نخلی بود که سالی دو بار میوه میداد و باتفاق اهل خبر انس ده سال بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رسید مدت ده سال در خدمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال
بلال بن ابی الدردا بمرض مبتلا شد و در سیر السلف مسطور است که اول کسی که در دمشق متصدی امر قضا گشت
ابو الدردا بود و بعد از آن فضاله بن عبید انصاری و نعمان بن بشیر بعد از آن بلال بن ابی الدردا و او بلال را عبد الملک
بن مروان از آن امر معزول کرد و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعه المخزومی که در سلک
شعرای عرب انتظام داشت وفات یافت و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی [illegible] دختر محمد بن عبد الله بن حارث
ابن امیه بن عبد الشمس متعلق بود و در آن باب اشعار دلفریب نظم نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که ولادت
عمر بن عبد الله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب [illegible] زخم خورد و بدین روایت
مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد و از جمله نوادر حکایات که از عمر بن عبد الله [illegible] نقل نموده اند آنکه شبی عمر با
دختری [illegible] ملاقات کرده گفت یکی از بنات کرام میخواهد که سخن لطیف تو بشنود و از زبان مقالات تو بهره
مقصود حاصل نماید اما چون پدرش از اعیان مکه معظمه است نمیخواهد که این صورت بر وجهی نماید که تو او را بشناسی
اکنون اگر اجازت میدهی چشم ترا محکم می بندم و ترا بمنزل او میبرم عمر قبول نمود [illegible]
بدست گرفت و آن مقنعه چشم او بسته دستش گرفت و در راه افتاد و چون بمقصد رسید [illegible]
بود [illegible] انگاه درون رفت بملاقات آن دختر فایز شده تا آخر شب انجا بود و بین ایشان هر گونه حکایات
در میان آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند انگاه آن عورت نوبت دیگر چشم عمر را بدستوری که آورده بود بمنزلش برد
چون صبح روشن شد عمر یکی از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط نمای و معلوم کن
که کدام در سرخ با زعفران رنگین است غلام طواف کرده شهر جهت آن منزل را باز یافت و خواجه خود را آنجا
نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشای آن سر احتراز نمود و گویند که عمر در آخر عمر در کشتی
نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار بگرفتند و مرکبی که در آنجا بود بسوختند و هم درین سال ابو العالیه بن مهران
البصری که افقه قرای زمان خود بود در اوقات حیات شصت و پنج کرت [illegible] بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال

مدت عمر زرارة بن ابی اوفی العامری بنهایت رسید و در وقتی که نماز صبح میگزارد و این آیت قرائت میکرد که
فاذا نقر فی الناقور یک ناگاه بیفتاد و رخت هستی بباد فنا داد و هم درین سال عبدالرحمن بن یزید الانصاری که
قاضی مدینه بود بقضای ایزد تعالی از عالم انتقال نمود و در سنه احدی و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در
زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبدالملک برد و درین سال چهل روز متعاقب بشام زلزله
شد بسیاری از عمارات منهدم شد و هم درین سال ابو محمد سعید بن مسیب المخزومی که یکی از فقهای سبعه مدینه بود و کمال
حق را بکمال یافته بود گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز به
تحصیل علوم اشتغال نموده بمرتبه‌ای رسید که در میان قبایل بلقب سید التابعین از ابنای زمان ممتاز بود و در تاریخ یافعی مسطور است
که سعید از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر و عثمان و صهیب و محمد بن مسلمه و ابوهریره سماع حدیث کرده و از زید بن ثابت
و عبدالله بن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر شرط مصاحبت بجای آورده و از امهات مومنین ام سلمه و عائشه را
دیده کارش در علم و فضل بجایی رسید که امام زین العابدین علیه السلام درباره او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس بما تقدم
من الآثار و افقههم فی رأیه و زهد و عبادت سعید بمرتبه‌ای بود که چهل حج گزارد و در مدت پنجاه سال در نماز جماعت
تکبیر اولی از وی فوت نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال قبل از اذان در مسجد حاضر گشت و در بعضی از کتب معتبر
سمت تحریر یافته که عبدالملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن مسیب را خواستگاری نموده سعید از آن
تزویج ابا نمود و عبدالملک در روزی سرد آب بر روی او ریخته صد تازیانه بر وی زد و مع ذلک سعید بوصلت او را
نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی لایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جمله طلبه علوم بود و در غایت
فقر زندگانی میکرد بدو درم کابین عقد فرمود و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود دختر را تنها بخانه کثیر برده
بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسمعیل بود و بنام ولید و سلیمان پسران
عبدالملک بن مروان بیعت از مردم میستاند سعید ابا نمود و بر بیعت اقدام ننمود و هشام عبدالملک را از مخالفت
سعید خبر داد بموجب نوشته‌ای که از عبدالملک بدو رسید سعید را شصت تازیانه زد و گرد بازار برآورده جامه‌ای از موی
پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت میخواستم آن جامه را نپوشم اما از وهم آنکه
مبادا مرا قتل رسانند و عورت من در وقت موت برهنه ماند پس لبس آن کسوت را متحمل گشتم و مدت عمر
سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمة الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال عروة ابو محمد
بن الزبیر که ایضا در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب آخرت برافراشت والده عروه
اسمای بنت ابی بکر بود و تولد او در سنه اثنی و عشرین و قیل سنه ست و عشرین روی نموده و در تاریخ یافعی
از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبدالله و عروه و مصعب ابنای زبیر و عبدالملک بن مروان

در مسجد

در مسجد الحرام نشسته بودند از هر طرف سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند بیایید تا بگوییم هر کدام چه تمنا داریم
عبدالله بن زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب گفت
من چنان میخواهم که حاکم عراقین گشته دو مقبلهٔ قریش یعنی سکینه بنت الحسین علیه السلام و عائشه بنت طلحه را بعقد
خود در آورم عبدالملک بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمانفرمای تمامی بلاد شام مانند معاویه باشم
عروه گفت من طالب چیزی نیستم که مطلب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت
اعلی در آخرت و بحسب تقدیر جماعت مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای خود رسیدند و لهذا عبدالملک
بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی از اهل بهشت را ببیند باید که در عروه بن زبیر نظر کند و در زمان
عبدالملک ولید آکله بر پای عروه در آمده اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطعست و جراحی
در حضور ولید بقطع آن عضو پرداخت عروه اصلا حرکت ننمود و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی
یافت وفات عروه در قریه‌ای از نواحی زبده که آن را فرع خوانند و از آنجا تا مدینه چهار روز راهست واقع شد
و هم درین سال ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن المغیرة المخزومی که ایضا از فقهای سبعه بود
و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیره برادر ابوجهل بن هشامست و چشمش در آخر عمر از حلیه
بینایی عاطل شد و در همین سال ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که در سلک علما انتظام بود وفات یافت
و در سنه خمس و تسعین بفرمان حجاج لعین سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت معروف بود
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید نزد عبدالله بن عباس سعی
سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نموده بود و در جمیع علوم مذکوره خصوصا قرائت کلام قرآن مهارت
تمام حاصل فرموده بود چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت میکرد و در شبی
بقرائت عبدالله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقرائت زید بن ثابت و شبی دیگر بقرائت دیگری از اکابر قرا
و تمامی آن ماه مبارک بدین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یک رکعت تمام قرآن ختم
کرد و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و
میفرستاد سعید را حاکم علوفات جنود گردانیده منصب او را رونق ساخت و چون عبدالرحمن اظهار مخالفت
حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید متوجه اصفهان
بطرف اصفهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت که سعید را از آن
بفرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآن جناب داشت بغلام داد که ازین شهر بیرون رو که
حجاج ترا مطالبه نموده سعید از آن دیار بار بآذربایجان خرامید مدتی بکر روزگار گذرانید و بالاخره از طول توطن ملول شد

نکو یعت در محل اقامت انداخت چون خالد بن عبدالله بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را
گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنست که نقل مکان فرمائی سعید بن جبیر رحمه الله جواب داد که چندان گریختم
که دیگر شرم میدارم از حق تعالی که بگریزم آنچه مقدر شده مرا پیش آید و در آن ایام حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطا
بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند عرضه داشتی نزد ولید فرستاد که طایفه از مردم
که در مخالفت ابن اشعث موافقت نموده بوده اند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمائی این اشخاص را بحجاج رسانند و
ولید بر وفق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبدالله آن چهار عزیز را نزد حجاج فرستاد محمد بن جریر الطبری
آورده است که خالد دو کس را به سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج رسانند و بعد از وصول زندگی
از آن دو شخص یکی بمهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفت چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون
سعید دست خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کاری نیست سعید گفت امیدوارم که
حال بخیر و خوبی مقرون باشد و ازیشان جدا نشده پیش حجاج رسید روایتست که چون نظر حجاج بر سعید افتاد
از روی تشفی بن کسیر تعبیر کرد و بقتلش فرمان داد سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگزارم
حجاج اعوان خود را گفت که بسوی او را آنجانب قبله نماز میکند سعید فرمود که فاینما تولوا فثم وجه الله
حجاج گفت بر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقناکم وفیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید
سعید کلمه توحید بر زبان راند سر مبارکش را از تن جدا کردند سه نوبت از آن سر بریده کلمه لا اله الا الله مسموع
گشت مکتوبیت درست بسمع حاضران رسیده دو نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را
بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آن حال بماند و بعضی از مورخان
آورده اند که حجاج بعد از قتل سعید زیاده از چهل روز زنده نماند و در آن ایام هرگاه بخواب رفتی سعید را دیدی که
دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید
و از حالش پرسید جواب داد که بعوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار
و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال تا چهل و هفت سال گفته
و قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف
وفات یافت و در همین سال مطرف بن عبدالله بن الشخیر که از حضرت امیر و عمار یاسر رضی الله عنهم استماع حدیث کرده
بود بعالم آخرت شتافت و هم درین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبد الرحمن
بن عوف الزهری وفات یافتند و این دو عزیز بزهد و تمیز و وفور علم و تقوی در میان فرق برایا معروف
و مشهور بوده اند و ابراهیم چهل و نه سال عمر داشت **ذکر وفات حجاج بن یوسف و وفات ولید بن عبدالملک**

از افاضل مورخین در مولفات معتبر چنین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رحمه الله مذکور می شد که
جهان از خلق ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و داد از میان جهانیان روی بمغرب فنا آورده زیرا که ولید
در شام و حجاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی مشغول اند و عمر دست مناجات برآورده
خلاص اهل اسلام از ظلم ارباب ظلام مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسید حجاج بن یوسف و
قره بن شریک در یک ماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز وفات یافت و عثمان و خالد
نیز از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در دار ...
واصل وفات ملکی درین سال هست یا نی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند
که مادرم در ایام طفولیت کلیب میگفت منجم گفت والله که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم
آنگاه فرمان داد تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر بقتل هیچکس توفیق
یافت و در مروج الذهب مرویست که والده حجاج فارعه بنت همام زن حارث بن کلده بود و میان ایشان طلاق افتاد
پدر حجاج یوسف بن عقیل الثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمشقت ازالت آن
کردند و آن مولود نامحمود پستان در دهان نمیگرفت شیطان بصورت طبیبی ظاهر شد و گفت بزغاله را کشته
و خونش را در حلق حجاج مالیدند روزی دیگر بزی بقتل رسانیده حجاج را از خون آن نوشانیدند روز سیوم ماری کشته آن
طفل را بخون آن ملطخ ساختند بعد از آن حجاج شیر خورد و حجاج در صغر سن نیز بتماشای خونریزی دوست داشتی
و گاهی میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که
محمل ساخت و بدان سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفاین را بقیر بیندود و در ... مردم نام ...
که مولد ایشان بود نقش کرد و اول شخصی که در مجلس ... بیکبار رهنما ... حجاج است و حجاج ...
مردان و زنان را در یک محبس گرد آورد و زندان بی سقف از جمله مخترعات طبع شوم حجاج است و چون
بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بود و سی هزار مرد و بیست هزار زن و بعدد مردمی که بالتعیین تیغ ستم
حجاج کشته شده بودند یک صد و بیست هزار رسید و کیفیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیداند
وفات حجاج در سنه خمس و تسعین روی نمود و مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و مدت امارتش بیست سال
در جمادی الاولی یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد و در روضة الصفا مسطور است
که ولید در آخر عمر میخواست که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبدالعزیز را قایم مقام
سازد و سلیمان از قبول این معنی ابا فرموده هر چند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلب داشت پیش او
نرفت ناگاه ولید بنفس خود متوجه سلیمان شد و در راه عزرائیل بر وفقش رسیده روح او را مقبوض کرد و نهیب

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از ولید بن عبد الملک نوزده پسر ماند و اسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابراهیم
تمام خالد عبد الرحمن مبشر مسرور ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشر یحیی یزید و امهم

ذکر سلیمان بن عبد الملک

سلیمان ابا ایوب کنیت داشت و لقبش بقول حمد الله مستوفی الداعی الی الله بود و در
چون سلیمان در زمان حکومت خود بقبضه بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز تفویض
نمود او را مفتاح الخیر لقب دادند و سلیمان در میان مورخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اتصاف
داشت اما گویند که او را در اکل و شرب شوقی تمام بود چنانچه گویند روزی حشای بی بره بریان را با شصت نان بیک نوبت خورده
و چون شیلان میکشیدند پیش از هر یک از حضار مجلس طعام میخورد و امیفرمود تا شبها طبقهای حلوا بر بالای سرش
مینهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها تناول می‌نمود و در بعضی از تواریخ مذکورست العهدة علی الراوی
که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش آوردندی او
صبر نکردی که سرد شود و با آستین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع و تسعین بود و
مدت حیاتش چهل و چهار سال بود و اوقات سلطنتش دو سال و هشت ماه و بعضی از مورخان عمرش را چهل و پنج سال
گفته اند اما در تاریخ گزیده چنان مسطورست که جعفری از آبا و وزرا و برامکه بوزارت سلیمان مشغول مینمود
و در جعفری بوی منسوبست و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطورست که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود و العلم
عند الله المعبود

گفتار در بیان وقایع بعضی از زمان سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک
عالم نافذ فرمان گشت کار قبض و بسط و ربط مهمات بر ذمت یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت
و اکثر عمال ظالم ولید را معزول کرده در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان
حاکم خراسان قتیبه بن مسلم باهلی بود که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان
برافراخت بسبب اینکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان از ولایت عهد بپسر خود عبد العزیز قرار داده
با امرای اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام قبول آن معنی نمود بنا علی هذا چون سلیمان
بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خایف گشته از سروران الجانی الناس اتفاق فرمود اما جماعت این
ملتمس را بسمع رضا نشنودند و بین الجانبین غبار نفاق ارتفاع یافته امرای خراسان عزم جزم کردند که وکیع
بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن مهم معاف دارند و قتیبه برین معنی اطلاع یافته قاصدی فرستاد
تا وکیع را نزد او برد وکیع تمارض نمود و اضطراب قتیبه در طلب زیاده شد و عاقبت وکیع با اتباع خویش
سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه با یازده کس دیگر از اولاد و اخوان او
محترق شد و وکیع رؤس ایشان را نزد سلیمان فرستاد و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را نیز

بیزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم آورده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بقهر
شمشیر در حیطه تسخیر آورده آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصفهبد که والی آن مملکت بود با لشکر بی عدد
در صدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام منهزم گردید و درین اثنا خبر رسید که جرجانیان آغاز مخالفت
نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیدند لاجرم وسیله انگیخت تا اصفهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که
هفتصد هزار درم و چهار صد خروار زعفران و چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسانی و شعار از
حریر بران پوشیده باشند نزد یزید فرستد آنگاه یزید مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت
و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب نیاورده در یکی از قلاع حصین جست و یزید بمحاصره مشغول نموده بعد از هفت ماه
قلعه را مفتوح گردانیده مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان مقتول ساخت و چون از استعمال
سیف و سنان صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار از مخالفان را از حلق آویختند و غنایم موفور
و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکر او گردید و در سنه مذکوره طلحه بن عبد الله بن عوف الزهری که بعفت و
سخاوت و دیگر صفات اتصاف داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن ابی حازم
البجلی الکوفی که در سلک فضلا انتظام داشت و صحبت بعضی از اهل مبشره دریافته بود فوت شد و عمرش زیاده
از صد سال بود و در همین سال سلیمان حج اسلام گزارده در منزل وادی القری ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر اللخمی
که در معارف بنیتش بود وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حلم و حزم و دلیری در میدان رزم تزیین داشت
و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشته بود و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بجانب که از وقایع قسطنطنیه
رفت و برادر خود مسلمه بن عبد الملک را که از غایت صفرت لون و کثافت بدن جراده اصفر لقب داشت بغزو
نامزد کرده در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بمسند خلافت نشسته او را
طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه صحبت داشته بود و مدت عمرش بصد و بیست رسیده متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال ابو
هاشم عبد الله بن محمد حنفیه رضی الله عنهما از منزل فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و بروایتی که نبی صلعم بشارت نموده
و درین سال عبید الله بن عبد الله بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و در سنه
تسع و تسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدیلمی جهان گذران را بدرود کرد و ابو الاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین
علی سلام الله علیه بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفه بن خیاط روایت کرده که در اوان ایام
خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس از جانب بصره بجانب حجاز رفت و ابو الاسود را در آن مملکت بنیابت
خود تعیین فرمود و ابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

شهادت یافت گویند در آن اوقات شبی ابو الاسود شنید که سایلی میگفت که کیست که طعام دهد ابن السبیل را
ابو الاسود او را طلبیده سیر ساخت و سایل قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت هیهات من ترا اطعام کردم
که بمسلمانان ایذا کنی آنگاه او را مقید کرد و تا صباح نگاه داشت و وفات ابو الاسود در هشتاد و چهار سالگی بود
و در همین سال جبیر بن مطعم النوفلی و محمد بن جبیر بن مطعم برادرش که در سلک اعیان علمای قریش منتظم بودند بعالم
انتقال نمودند **ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت عمر بن عبد العزیز** در اوایل سنه تسع و تسعین
هجری واثق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است باران قصد کرد
که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد گرداند چون فرزندانی که همراه داشت جمیع صغیر السن بودند بعضی
از مصاحبان او بدو گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمایی احتمال دارد که بعد از آن خطبه بکبیر بیرون
خوانده آید و خلایق متفرق شوند سلیمان گفت پسرم داود در قتال روم است جواب داد که او در خدمت
برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم آنگاه سلیمان بصواب اصحاب نیکو خواه عمر
عبد العزیز را امام هم نامزد کرده مقرر کرد که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی نوشته
برجاء بن حیوه داد و گفت این نوشته را بخویشان من برسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه است
بیعت نمایید رجا بموجب فرموده عمل نمود معارف بنی امیه گفتند ما میخواهیم که امیر المومنین را ببینیم و آنچه
فرماید بتقدیم رسانیم رجا آن طایفه را نزد سلیمان برد گفت با کسی که نامش درین صحیفه نوشته‌ام بیعت نمایید
ایشان به بیعت مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش آمده گفت اگر ترا معلوم شده
که سلیمان ولایت عهد را بمن تفویض نموده اعلام فرمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشای این سر مرا
معذور دار پس از بیرون رفتن عمر هشام پیش آمده از آن جهت استفسار نمود من همان جواب دادم که بعمر
گفته بودم هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد از نعمت خلافت محروم مانند فتنه بپا
پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیوه قبل از اشتهار در مسجد شتافته خلایق را جمع کرده
گفت امیر المومنین چنین فرموده که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه است بیعت کنید مردم مبادرت
نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را بآواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام
آواز بر آورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت از تن برداریم هشام بالضروره دم
در کشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه در روز دفن سلیمان از عقب جنازه
یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از آن لحد بیرون آورده بودند بوسید گفت چه پاکیزه خاکیست
و عجب بوی خوش دارد هفته دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن کردند **ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان**

علیه التحیة و الغفران باتفاق مورخان و دانشوران مادر عمر ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود و آنجناب ابو حفص
کنیت داشت و چون در صغر سن ستوری بر سرش رسیده شکسته بود او را اشج بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی
المعتصم بالله نیز از جمله القاب آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یومن بالله و چون عمر بن عبد العزیز
رحمة الله بر جاده اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود در ایام ایالت خود مزرعه فدک را بسادات
باز گذاشت منتسبان این دودمان شاه مردان را رعایت نموده بخلاف آبا و اقربای خویش خطبا را از لعن امیر المومنین
سلام الله علیه و اولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفای سابقه و عظمای بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند
همه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمة الله علیه در ایام خلافت از بیت المال روزی بنیم درهم و درهمی تصرف کردی
و در دیوان سلطنت بر خاک نشسته جامه تکلف نپوشیدی و در روضة الصفا مسطور است که از صاحب مناقب فاخر
امام محمد الباقر مرویست که در میان هر قومی مردی نیکو کار میباشد و بهترین بنی امیه عمر عبد العزیز است و از
فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علیهم السلام منقولست که همیشه زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر
او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مایه در دیر سمعان واقع گردید
و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد الله مستوفی سی و نه
سال و بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع احوال علی سبیل
الاجمال** در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن
عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند تا بهر کدام که خواهد سوار شود
عمر فرمود که مرا همان استر که تا حال بر آن سوار میشدم کفایت است و بر همان الاغ سوار شده بمسجد جامع
تشریف برده بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس من بخلاف رضای خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده‌ام
اکنون رقاب شما را از بیعت خود دور کردم هر کس را که خواهید بر خود امیر گردانید مردم از اطراف
بجواب آن آواز بر آوردند که ترا اختیار کردیم یا امیر المومنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر از تو نمیخواهیم
عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق
انام را بطرف پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده متوجه منزل خود گردید و
بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المومنین بدار الخلافه باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام
بتعزیت اشتغال دارند و حالا همان خانه من پسندیده است و داده‌ام که متعلقان سلیمان بطوع
و رغبت قصر خلافت را خالی کردند بعد بآنجا رفت و چون عمر بمسند خلافت متمکن شد مسلمه بن عبد الملک
که در آن اوان بنوبتی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از

متابعتش کردن رسیده وعمر هم در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از ایالت خراسان معزول ساخته جراح
بن عبد الله الحکمی را فرستاد و چون یزید بجانب شام طی مسافت نمود بمعقل رسید والی بصره باشارت عمر او را
مقید ساخته بدمشق روان گردانید و عمر یزید را بمالی که از جرجان گرفته بود و در طبق دلخواه خود صرف نموده بود مطالبه
نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم که آنرا نستانم و یزید از ادای آن عاجز گشته در زندان حلب
محبوس شده و در زمانی که مرض بذات عمر استیلا داشت بنابر آنکه از یزید بن عبد الملک خایف بود بگریخت و در سنه
مائه هجری عمر خطبا را از لعن و سب امیر المؤمنین و اهل البیت سید المرسلین منع نمود و فرمود که در عوض آن کلمات
ناسزا این آیه را بخوانند که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس
واقع شد و باعث این امر آن شد که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه رضی الله عنه که از کبار فضلای علویه بود و سلیمان
بن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس آن کیفیت نموده بسرات رفت و با محمد بن علی بن عبد الله ملاقات
نمود و گفت نزد اهل بیت تحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو منتقل خواهد شد باید که بامر دعوت
قیام نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعه او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر او رسوخ یافته
در سنه مذکوره داعیان بطرف خراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت
نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره را بعراق و ابو عکرمه و داعیان دیگر
بلاد خراسان متفرق گردیده مردم را بدعوت پرداختند یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب
و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم قدم
از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال و قیل فی سنه عشر و مائه ابو الطفیل عامر
بن واثله الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی وهو آخر من رای النبی صلی الله علیه وآله وسلم و مولانا رضی
عنه بدین بیت و ما شاب رای عن سنین تناهب ٭ علی و لکن شیبتنی الوقایع ٭ و در همین سال سالم بن
ابی الجعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست وفات یافت و ایضا درهمین سال خارجة بن زید بن ثابت الانصاری
که یکی از فقهای سبعه مدینه است بجانب آخرت شتافت و هم درین سال ابو عثمان عبد الرحمن النهدی البصری
فوت شد و ابو عثمان در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده بود که بجمال آنحضرت و از ادراک شرف ملاقات
سید کاینات مشرف نگشت و دوازده سال با سلمان رضی الله عنه مصاحبت نمود و در تاریخ گزیده مسطور است
که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد که در میان قومی
که قتل اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جسارت نمایند نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت و او وفات

حیاتش بروایت ابن جوزی و یافعی صد و سی سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که
نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنه قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و در همین سال عیسی بن طلحة بن عبید الله
التیمی که از جمله عقلا و اشراف قریش بود وفات شد و در سنه احدی و مائه شوذب خارجی لشکری بهشتاد نفر در
ناحیه کوفه خروج نمود و عمر عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند عبد الحمید محمد بن
جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار بسر شوذب کرد و او را استطلام نیز کرده فرستاد و پیش از آنکه محمد و
شوذب با هم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاده که
خروج تو از برای غضب دین است اگر چنین باشد بیا تا یکدیگر مناظره کنیم و در طریق صلاح اهل اسلام علامتیم استطلام
بعد از مطالعه نامه خلیفه ایام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگر از بنی یشکر بدار الخلافه
روانه گردانید عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو شکایتی نداریم
زیرا که طریق عدل و انصاف مرعی میداری اگر یک سخن ما را بسمع رضا جای دهی شرط مبایعت بجای آریم
عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و آن اطوار
ناپسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت مینمودند
لعنت کنی عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت بوده باشد اما خطا کرده اید زیرا که خدای تعالی پیغمبر خود را بلعنت
مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای
خود با قامت دلیل قیام نمایید آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المؤمنین چون می بینی حال مردی را ١٦
که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امارت را بکسی حواله میکند که میداند
که ظلم خواهد نمود عمر گفت چنین شخصی از جمله ظلمه است ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام را بیزید
بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم و تعدی و سایر اطوار ناپسندیده مولع است عمر
از استماع این سخن گریان شده گفت مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون
پیش ما یقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه از این مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را
ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدام او را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر یزید بن عبد الملک بن مروان

جده مادری یزید مروان بن الحکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم نسبت موروثی در وی تاثیر نموده
چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید عمال عادل او را معزول ساخته

عاملان ظالم معزول گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش نگینش بقول حمدالله مستوفی فی لقاء ربی وضع الله
و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس و مایه درگذشت و بعضی از مورخان
در حادی عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامه بن زید بامر وزارتش
قیام مینمود **گفتار در بیان مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب** چون خبر فوت عمر عبدالعزیز
بسمع عبدالحمید حاکم کوفه رسید محمد بن جریر نامه نوشت که در محاربه شوذب مسارعت نماید محمد مستعد قتال
شده شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافته که این شخص قبل از وصول جواب
ما را مجددا استعجال مینماید آنگاه تیغ سیاست بر دوخته تیغ جلادت آخته محمد را منهزم گردانید یزید از شنیدن این خبر
شده چند نوبت جنود نامعدود بدفع شوذب فرستاد فرمود و در جمیع آن حروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید
بن عمرو الحرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقاتله آن طایفه مامور شد شوذب در آن جنگ آثار مردانگی و
شجاعت بظهور رسانید و عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حجاج
گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاه را که حکومت آن ولایت تعلق بوی
میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه بیحد بجانب واسط حرکت نمود چون یزید بن
عبدالملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمه بن عبدالملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید
بن مهلب نامزد فرمود و در حوالی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ دشمنین ارتفاع یافت و بعد از
کشش بسیار و فرار العیران نسیم ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته گشت مفضل بن
مهلب بجانب بصره شتافت و بعضی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن احوز تمیمی را با سپاه امداد
بتعاقب منتسبان آل مهلب روانه گردانید و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی
نشسته بطرف سر قرار بگریختند زیرا که در آن حدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع
بن حمید الازدی سپرده بود و او را گفته بود اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من بدینجا پناه آرند ایشان را بدان
قلعه در آور و چون اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بیمروتی ایشان را
بقلعه راه نداد و ایشان قرار و آرام را وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون حصار نشسته بودند
که ناگاه سپاه شام دررسیدند و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان ابنای مهلب و معاویه بن یزید
بن مهلب و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن
ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را با عورات اسیر کرده رؤس مقتولان را پیش مسلمه
فرستادند و مسلمه اسیران را بنا بر نذری که کرده بود بصد هزار دینار بجراح بن عبدالله حکمی فروخت اما آن جراح

بطلبید

بطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته اند و شعرا
در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند و در تاریخ یافعی مسطورست که جمیع علماء التاریخ انهم لم یکن
فی دولة بنی امیه اکرم من ابناء المهلب کما لم یکن فی دولة بنی عباس اکرم من اولاد برامکه و از جمله اولاد مهلب
یزید و زیاد و مدرک در یکسال متولد شده بودند و بیکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل و شش سال بود و در سنه
مذکوره بعضی سنه اثنی و مایه یزید بن عبدالملک امارت عراق و خراسان را بعمر بن هبیره داد و عمر سعید بن
عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان فی سنه ثلاث و مایه لشکری بماوراء النهر ارسال
داشته اهالی آن ولایت را که سر از حلقه مصالحت پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سنه
اربع و مایه عمر بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم
الکلابی را قایم مقامش ساختند **ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید**
در سنه احدی و مایه بروایه اکثر مورخین حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و
جمال حال حسن بنور علم و عقل مزین بود و هم درین سال ابراهیم بن عبدالله بن جبیر المدنی که و ابراهیم بن عبدالله
بن سعید بن عباس الهاشمی و عطای که از جمله شعرای عرب است و بشار المدنی الفقیه و عبدالرحمن بن کعب
بن مالک الانصاری و ابوبکر بن موسی الاشعری وفات یافتند و از احوال این جماعت خبری که لایق بیان تواند
بود بوضوح نپیوست با بیان بجز تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و در همین سال عایشه بنت طلحه
بن عبیدالله التیمیه که یکی از عقیلات قریش است و مصعب بن زبیر مدتها در نکاح او بوده و بالاکثر مبلغ
صد هزار دینار او را بعقد خود در آورد از عالم انتقال نمود و در سنه اثنی و مایه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود
و در میدان فصاحت قصب السبق از فصحای زمان میربود و بلاغت و کتابت و عقل و فراست کوی مسابقت
از امثال و اقران میربود وفات یافت گویند نوبتی سلیمان بن عبدالملک یزید بن ابی مسلم را گفت آیا می بینی
صاحب خود را یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا
امیر المومنین که حجاج با دشمن شما دشمن بود و با دوست شما دوست پس او را در روز قیامت بیمین عبدالملک و
بیسار یزید خواهید دید او را خواسته بر یک جای که دوست داری و بروایتی گفت حجاج را در میان پدر و برادر حشر
خواهند کرد سلیمان از طلاقت لسان یزید متعجب گشته قاتله الله ما اوفی بصاحبه و هم درین سال بخراسان
ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد و در تاریخ یافعی مسطورست که در مکتب خانه ضحاک سه هزار کودک
جمع گشته بتعلیم اشتغال مینمودند و در سنه ثلاث و مایه عطاء بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المومنین میمونه بود وفات یافت
و او مدت هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی که در سلک اعاظم علمای امت انتظام داشت

درهمین هفته کردن فوت شد و در تاریخ امام یافعی از مجاهد مرویست که گفت سی نوبت نزد عبد الله بن عباس
بقراءت قرآن تمام نمودم و مدت عمر مجاهد هشتاد و سه سال بوده و در همین سال مصعب بن سعد بن
ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از اجلۀ محدثان زمان بوده‌اند از عالم انتقال نمودند
در تصحیح المصابیح مسطورست که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی ولد فی زمانه و لد فی زمن
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و سماه موسی و هم درین سال یزید بن الاصم العامری که پسر خاله ابن عباس رضی
الله تعالی عنه از خاله خود ام المومنین روایت داشت وفات یافت و در سنه اربع و مایه بروایت
صحیح عامر الشراحیل الکوفی که بوفور علم و فضل در میان اهل اخبار اشتهار دارد و جلب فجاء عالم آخرت را
منزل ساخت و در تاریخ یافعی مسطورست که شعبی از اعاظم یمن بود و از جملۀ عظمای تابعین و علمای مسلمین
از شعبی مرویست که گفت عبد الملک بن مروان در زمان ایالت خود مرا برسالت نزد پادشاه روم فرستاد
و چون بملک قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سوال نکرد مگر آنکه بوجه صواب جواب گفتم با وجود آنکه معهود نبود که
ملوک روم رسول را دران دیار بسیار نگاه دارند قیصر مرا بمقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه
رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام از عرب آنگاه رقعۀ
سربمهر تسلیم من کرد و گفت چون نزد عبد الملک رسی و از ادای رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی
رسان و من بخدمت عبد الملک رفته سخنان قیصر را عرض کردم و از آن فراموش کردم اما در وقتی که از مجلس
بیرون آمدم آن معنی بخاطر رسیده بازگشتم و رقعه را بوی دادم و عبد الملک آنرا مطالعه نموده مرا گفت
پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم بلی سوال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم
که نی من مردی ام از عرب آنگاه از پیش عبد الملک بیرون رفتم و مرا از درسرای بازگردانید گفت هیچ میدانی
درین چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که درانجا نوشته است که تعجب میکنیم از قومی که مثل
این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملک
رسانیدم که والله اگر من میدانستم که اینچنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبد الملک
گفت میدانی بچه جهت این رقعه نوشته است گفتم نی گفت بمن حسد برده است که مثل تو کسی دارم
اراده کرده است که من از این سخن اندیشناک شوم و ترا بکشم و این سخن بقیصر رسیده گفت ما اردت الا
ما قال و از شعبی مرویست که گفت زیاده بر پانصد کس از صحابه را ملازمت نمودم و از آنجمله یکی علی بن ابی
طالب علیه السلام و مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و هفت سال و بقولی از هشتاد و سال متجاوز
بوده و درین سنه مذکور خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند

که روزی هفتاد بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد
بن ابی وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب خبر درین سال ابو برده موسی بن الاشعری که بعد از
شریح القاضی بقضای ولایت کوفه منصوب گشته بود بتقضای اجل گرفتار شده رخت بعقبی کشید
و در سنه خمس و مایه عبد الرحمن الخزاعی که مشهورست بکثیر عزه فوت شد و کثیر از جملۀ شعرای عرب بود و چون
بالکلیه نسبت بعزه بنت جمیل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید
بکثیر عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحب بوده و ایشان
بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض وی نمیگردیدند و در تاریخ یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر
بر عبد الملک بن مروان درآمد و عبد الملک او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب ترا سوگند میدهم
که راست بگوی که هرگز از خود عاشق ترکسی دیده‌ای کثیر گفت یا امیر المومنین اگر مرا سوگند میدادی بآن راست بگفتم
آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم کسی نشسته دامی نهاده از وی پرسیدم چه چیز ترا باینجا
آورده است جواب داد که نزدیک آن رسیده که من و اهل بیت من از گرسنگی هلاک شویم اکنون این دام نصب
کرده ام امید آنکه نصیبی بدست آرم و سد رمقی سازیم گفتم میخواهی که من با تو بنشینم و از شکاری که دردام
افتد نصیبی بمن دهی گفت بلی درین اثنا آهویی در دام افتاد من خواستم که آنرا بگیرم
آن شخص پیش از من آنجا رسیده آنرا آزاد کرد من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که شباهتی
بلیلی بود بدین جهت ترحم کردم مدت عمر کثیر هشتاد و سال بوده و هم درین سال عکرمه غلام عبد الله بن عباس
و در سلک علمای کبار انتظام داشت علم عزیمت بجانب آخرت بافراشت و در تاریخ یافعی مسطورست که
عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را با بن عباس رضی الله عنهما بخشید آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن
سرافراز ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده جمیع احکام و الفاظ تفسیر
میکرد و مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس بعد از فوت پدر خود او را بخالد بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار
و در آن حین عکرمه او را گفت علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی علی خجل شده آن بیع را اقاله کرده عکرمه را
آزاد ساخت و از غرایب آنکه عکرمه و کثیر شاعر در یک روز فوت شدند در مدینه و مردم بر ایشان یکجا
نماز گزارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی که یافعی تصحیح نموده در همین سال
ابو رجا العطاردی در بصره وفات یافت و او را صد و هشت سال عمر بود و هم درین سال عبید الله
و عبد الله پسران عبد الله بن عمر و ابان بن عثمان بن عفان فوت شدند **ذکر ولایت هشام بن مروان**
بعد یزید در روضة الصفا مسطورست که در آن ایام که یزید بن عبد الملک برادر و برادرزاده خود مسلمة بن

عبدالملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب فرستاد و عباس بوی گفت مردم عراق مکر کرده‌اند القصه
و اگر در اثنای کارزار آوازه دراندازند که امیر وفات کرد ما ندانیم که حال چگونه است [illegible] کرده که کار
نپذیرد غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایت عهد ببرادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی
مسلمه برادر هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش و عشرت مبسوط کرد یزید و در سنه خمس و مایه
بمرض سل وفات یافت و در روایتی آنکه یزید در اواخر ایام حیات بولایت اردن بجاریه حبابه نام که محبوبه او بود در بستانی
صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حبابه افکند و او بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته
بسیار بر نفیده درگذشت و یزید چنین پلید که هفته آن جیفه را نگاه داشته بنگریست او بی مباشرت نمود و اگر الله تعالی
بعلامت یکی از مقربان جنازه را دفن نمود و تاسف و اندوه تا که از مفارقت او باز گشت و مدت هفت روز باکی
حزن نکرد و در حال چند روز وی بعالم عقبی آورد **ذکر هشام بن عبدالملک** چون هشام تولد نمود
عبدالملک او را بمنصور موسوم کرده بود اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام خواند و الآخر عبدالملک
متابعت منکوحه نموده او را باین اسم رامی شد و کنیت هشام ابوالولید بود و بقولی صاحب گزیده هشام المنصور
لقب داشت و بروایتی در سن چهل سالگی بر مسند کامرانی نشست و نوزده سال [illegible] پادشاهی کرد و فتح
قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک ترک بجانب آذربایجان و
شهادت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت بخیل و ممسک
او بجمع کردن اسب اظهار شغف مینمود چنانچه چهار هزار اسب در طویله‌اش جمع بود و هشام در سنه خمس و عشر
و مایه بمرض خناق درگذشت و مدت حیاتش باین روایت شصت و دو سال [illegible]
پنجاه و چهار سال برخی پنجاه و چهار سال گفته‌اند صاحب [illegible] غلام سعید بن عبدالملک عالم [illegible]
ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقهٔ از کبراء ایام علمای انام
آورده‌اند که چون خبر فوت یزید بن عبدالملک [illegible] هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت
متمکن گردید و در اوایل سنه ست و مایه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل نموده خالد
بن عبدالله القسری والی آن ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی [illegible]
بودند غبار نزاع ارتفاع یافته [illegible] و حاکم خراسان مسلم بن سعید نصر بن سیار را با جمعی [illegible]
نامزد کرده نصر [illegible] و دو سردارشان یعنی از مردم [illegible] کشیده هم درین سال
خالد بن عبدالله مسلم بن سعید را از حکومت آن ولایت عزل نموده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش اسد
بن عبدالله داد و درهمین سال عبدالملک بن عمیر که از کبار تابعین بود و در [illegible] قضای کوفه اشتغال مینمود

وفات یافت هم درین سال سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ یافعی مسطور است
که سلیمان بن عبدالملک سالم را دید در خانه کعبه گفت حاجتی داری که از من طلب نمایی جواب داد که از خدا شرم دارم که
در خانه خدا از غیر خدا چیزی سوال نمایم و درهمین سال شیخ ورع ابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان
الیمانی الخولانی که صاحب علم و عمل بود و قفص بدن شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ یافعی مذکور است
که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بیک روز وفات یافت و حجاج بن عبدالملک که از [illegible]
در سلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گزارد و در صدر السالف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر
شدم بر جنازه طاوس در سنه ست و مایه مردم میگفتند رحمت کند خدای بر وای ابوعبدالرحمن که چهل نوبت
بمناسک حج قیام نموده و بعضی از مورخان برآنند که چندگاه طاوس قضای ولایت صنعا و جند بر وی بوده
و در سنه سبع و مایه اسد بن عبدالله که حاکم خراسان بود غور و غرجستان و جبال نمروز را فتح نمود و درین سال
ابوایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهای سبعه مدینه است وفات یافت و در روایتی هم درین سال قاسم بن محمد
ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز از جمله فقهای سبعه مدینه است و قاسم از کبار تابعین است و از
علمای متبحرین و در سنه ثمان و مایه مسلمة بن عبدالملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلده قیساریه مفتوح گردانید
و درین سال زید بن عبدالله بن الشخیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و زید نود ساله بود و در سنه تسع
و مایه هشام خالد بن عبدالله برادرش اسد را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت [illegible]
و [illegible] گروه [illegible] حکم [illegible] سال حکم گشته اسد بن عبدالله بجایش نشاند و درین سال ابوالحجاج
بن اسود دیلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر و مایه کرسی سمرقند باتمام رسید و [illegible]
بود در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در عقب این سال ابوسعید حسن البصری فوت شد و حسن دو سال
قبل از قتل عمر متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی الله عنها
در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت و او میگریست ام سلمه رضی الله عنها پستان مبارک در دهانش
مینهاد و شرف علم و فصاحت و بلاغت او را بدان سبب حاصل شده در تاریخ یافعی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز
وقت خلافت بحسن نوشت که من بدین کار مبتلا شده‌ام [illegible] جمعی که معاونت من توانند کرد بمن [illegible]
حسن در جواب قلمی فرمود که اما ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک [illegible] وفات حسن
هشتاد [illegible] سال بود و در شوال این سال امام معبرین و مقتدای متبحرین ابوبکر محمد بن سیرین وفات یافت
در تاریخ یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة ابوبکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از
قتل عثمان بن عفان [illegible] سال اتفاق افتاد و محمد هیژده کس از اصحاب [illegible] دیده [illegible] کس از تابعین

دریافت و ادراک بسیار وجود آمد اما محمد در زمان حیاتش فوت شده غیر از حسبة الله در باب تعبیر خواب ارباب
فطنه و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند دیگر از آن لالی سیاقین منقبت بنا بر آن گویا
که دلالت دارد بر مهارت او در تعبیر رؤیا در روضة الجنان مذکور است که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام
اشتغال داشت عورتی بوی درآمده گفت خوابی دیده ام و میخواهم که بتو عرض کنم ابن سیرین گفت
علی الفور میگویی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت ملکه هرگاه از اکل طعام فراغت یابی
بگویم که چه خواب دیده ام ابن سیرین دست از طعام باز کشیده آن ضعیفه گفت در خواب دیده ام که ماه برج ثریا
درآمد و منادی از پس پشت ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت
شنید متغیر شده باز پرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرد رنگ ابن سیرین زرد
گشت و دست بر شکم خود گذاشت [illegible] خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز
هفتم از این تاریخ من وفات خواهم کرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری
و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام
داشتند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابوحزره اما فرزدق [illegible] همام بن غالب
[illegible] و اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلای عرب بسیار است و جودت و لطافت آن
اشعار زیاده از حد شمار و از جمله اشعار فرزدق قصیده ایست در مدح امام زین العابدین علیه السلام
رشته نظم انتظام داده و چنانچه شمه از قضیه آن قصیده در ضمن احوال امام مسطور شده [illegible]
و در همین سال عون بن عبدالله بن عتبه بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نموده و در سنه
احدی عشر و مایه هشام اسد را از امارت خراسان عزل نموده جنید بن عبدالرحمن را بجایش فرستاد
و هم در این سال عطیه بن سعد الکوفی العوفی [illegible] و در تاریخ یافعی مذکور است که حجاج عطیه را
چهارصد تازیانه زد که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را سب کند و عطیه تحمل نموده اصلا [illegible]
آن لعین را نکرد و در سنه اثنی عشر و مایه [illegible] پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند [illegible]
متوجه آذربایجان شد و جراح بن عبدالله که حکومت آن دیار تعلق بوی میداشت باستقبال [illegible]
و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد
و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شد و این خبر بهشام بن عبدالملک رسیده سعید بن عمرو الحرشی را
با سپاه [illegible] و قتال اتراک [illegible] گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان رسیده [illegible]
مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب [illegible] سوار پیش او آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی

برغر

برنگرده [illegible] کس [illegible] بیست هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند سعید [illegible]
اشتغال نموده آن شخص غایب شد و سعید با چهار هزار سوار بر آن کفار تاخته ایشان را منهزم ساخت و غنیمت بی نهایت
بدست آورده [illegible] در منزل فرود آمده بود که همان شخص [illegible] از کفار [illegible] سعید لشکر
بر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با بیست هزار کس متوجه مسلمانان گشت و بار دیگر آن شخص نزد سعید رسیده
او را از آن حال آگاه گردانید و سعید [illegible] بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیم بوقوع انجامید
[illegible] بنصرت [illegible] ارباب ملت [illegible] اصحاب ضلالت [illegible]
[illegible] پسر خاقان [illegible] سپاه [illegible] آورده [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible] و سعید [illegible] سپاه [illegible] تلاقی فریقین [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible] علم کفار [illegible] اعلام اسلام [illegible]
[illegible] مسلمانان شد [illegible] سعید بن عمرو [illegible]
[illegible] سعید رسید که [illegible]
قبول نموده [illegible] هشام [illegible] فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربایجان و شروان را ببرادر خویش مسلمه مفوض کرد
و در این سال ابوالمقدام رجاء بن حیات الکندی که از جمله فقها و اتقیای شام بود و هم [illegible] عمر بن عبدالعزیز
[illegible] پذیرفت [illegible] و در سنه ثلث عشر و مایه هشام عبدالله بن [illegible]
[illegible] بعضی از بلاد [illegible] مفتوح گردید و در این سال مفتی شام [illegible] فضلای کرام [illegible]
مکحول [illegible] وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که مکحول فتوی [illegible]
[illegible] و در سنه اربع عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که مروان حمار
[illegible] و در این سال فقیه حجاز ابومحمد عطاء بن ابی رباح [illegible]
[illegible] و هم در این سال علی بن عبدالله بن عباس [illegible] وفات یافت و در تاریخ یافعی [illegible]
که علی بن عبدالله در شب جمعه [illegible] رمضان سنه اربعین تولد نموده [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله [illegible] ابوالحسن بود [illegible] عبدالملک
[illegible] روزی او را گفت نام و کنیت خود را تغییر کن [illegible]
که کسی این نام و کنیت [illegible] علی بن عبدالله [illegible] ابومحمد [illegible]
عباس [illegible] قریش بود و قدی بلند [illegible] طویل [illegible] بزرگ [illegible]

سقاه طواف میکرد چنان تصور میشد که او سوار است و مردم پیاده و عظم قدرش بمثابه که کفش و موزه
که گنجایش آن داشته باشد یافت و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبدالله بود و عبدالله تا
عباس و عباس تا منکب عبدالمطلب و علی ابن عبدالله نزد اهالی حرم معزز و محترم مرتبت و همه کس بچشم تعظیم و
تکریم در وی مینگریست او ولید بن عبدالملک بن مروان دو بار آن جناب را تازیانه زد نوبت اول
آنکه علی بن لبابه بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را بحباله نکاح در آورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه
عبدالملک بن مروان بود و نوبتی عبدالملک سیبی را بدندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان
او را از آن سیب بکارد ببرید پس از آن عبدالملک پرسید که بچه سبب چنین کردی جواب داد که تا از نیش دندان
تو ابا نمایم عبدالملک در غضب رفته او را طلاق داد و القصه چون علی بن عبدالله مطلقه عبدالملک را
بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دویم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده
که علی ابن عبدالله بن عباس را ولید بن عبدالملک فرمود که تازیانه زدند و بر شتری نشاندند و گرد بازار گردانیده
منادی کردند که این علی ابن عبدالله کذاب است و درین حال کسی از وی پرسید که ترا چرا کذاب میگویند جواب داد
که از برای آنکه بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت در تاریخ طبری
مسطور است که ولید بن عبدالملک علی ابن عبدالله ابن عباس را رضی الله عنهم از دمشق اخراج نموده فرمان
فرمود که در حمیمه ساکن باشد و علی و اولاد او انجا ساکن میبودند تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسید عدد اولاد
علی ابن عبدالله از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال ابوعبدالله
بن وهب ابن منبه الیمانی الصنعانی که بوفور فضایل نفسانی مشهور بعلم تاریخ و حسب اطلاع از سایر ابنای روزگار ممتاز بود
و اختصاص داشت علم تواریخ انبیا آنحضرت را دریافته و صحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده
بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی تصنیف نموده در تاریخ یافعی مسطور است که از وهب
مرویست که گفت مطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام بنا بر آن بر حال امم اطلاع دارم
و مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بروایتی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک
فضلای عالم انتظام داشت و در سنه خمس عشر و مایه در شام علت وبا و در خراسان بلای قحط و غلا
شیوع یافت و درین سال قاضی ابو سهل عبدالله بن بریده الاسلمی علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت
و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چندگاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان
جاودان انتقال نمود و در سنه ست عشر و مایه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از حکومت
خراسان عزل نمود و عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال محارب دثار السدوسی

روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مایه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را
قایم مقامش گردانید و درین سال عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکة التیمی که موذن حرم مکه بود و چندگاه
از قبل ابن زبیر بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال نمود و در همین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه
ابو عبدالله نافع غلام عبدالله عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و در همین سال عبدالله بن عامر که
یکی از قراء سبعه است و عمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و در همین سال
ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جمله اعاظم شعرای عرب بود فوت شد و ذوالرمه در سلک شعرای
عرب انتظام دارد و مجنون وار او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قیس بن عاصم بود و در ایضا ذوالرمه بخرقا که بنسب
عامر بن صعصعه می پیوست تعشق می ورزید و در تاریخ یافعی از مفضل الضبی مرویست که گفت در راه حج در خانه
بعضی از اعراب منزل کردیم صاحب خانه مرا گفت میخواهی که خرقا صاحبه ذوالرمه را بتو نمایم گفتم بلی انگاه مرا بسوی
یک میل راه از جاده بیرون برد و بنزدیک خیمهای که از شعر بافته بودند فرود آورد و ناگاه یکی از آن خانها بیرون شد
زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد سلام کرد و نزدیک من نشست و بنیاد تکلم کرد و در آن اثنا پرسید که
دیگر حج گزارده گفتم بلی چندگرت دیگر بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده قول ذوالرمه را که بیت
تمام الحج ان تقف المطایا ‌ علی خرقا واضعة اللثام ‌ و مقصودش آنست که زیارت من از جمله مناسک حج است
آن مقدار سخنان بسنجید گفت که من از فصاحت بیان و طلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم و مدت
حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مایه در خراسان میان اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه
ترکستان حرب صعب دست داده لشکر او بصوب فرار شتافتند و درین سال ایاس بن سلمه بن اکوع حیات را
وداع نمود و در سنه عشرین و مایه اسد بن عبدالله در زمانی بچنگ گرگ اجل گرفتار شده امارت
خراسان بنصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرین و مایه مسلمه بن عبدالملک بن مروان که بصفت
شجاعت موصوف بود بعالم بقا شتافت و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبدالله بن کثیر
که یکی از قرای سبعه است و ابوبکر محمد بن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند **ذکر ظهور و شهادت**
زید بن زین العابدین علیهما السلام و بیان شمه از حکومت هشام آورده اند که در آن زمان که
خالد بن عبدالله القشیری از قبل هشام بن عبدالملک مالک رقاب عرب بود و بوقتی زید رضی الله عنه
باتفاق داود بن علی ابن عبدالله عباس و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم بمداین نزد
خالد صلات گرفته و جایزه طلبیدند زید آن سه سعادتمند و نشاد و چون خالد از امارت معزول گشت
یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل احوال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید

بن علی بن الحسین علیهم السلام فرزند خود خریده است بمه تبرا و بنابر دشمن تسلیم نموده فرزند هشام نزد او کذا انه
هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند
که از یوسف نوشته‌ها است موافق واقع نیست هشام تصدیق نموده گفت شما را بعراق باید رفت و بخصم
یوسف و خالد در این قضیه سخن باید گفت و ایشان کراهت تام از سفر عراق پیش گرفتند و بعد از وصول و در آن
قضیه چیزی بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید
مکاتیب کوفیان بوی رسید که مضمون آنکه زود مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت در قبضه اقتدار آنجناب
نهیم عزم مراجعت جزم کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجایی
نرسید و چون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید و در شهور سنه احدی و عشرین و مایه بعضی از اهالی
آن بلده آغاز ملازمتش کردند و بقول اکثر اهل خبر پانزده هزار نفر او را بیعت نموده بودند و زید رضی الله عنه بعد خروج فرموده
در خلال آن احوال طایفه از اهالی که مذکور است بیعت بدان جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مسطور است
از قبول امامتش بکشیده و بعضی با آنکه گفتند امام جعفر الصادق است علیه السلام و زید رضی الله عنه ایشان را
مخاطب گردانیده گفت ای قوم رفضتمونی یعنی ای قوم مرا ترک بیعت من نمودید و از آن بیکطرف افتادید و در
آن بنا بر این سخن رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه
از منزل معاویة بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند و ملازمان [illegible]
شعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند که یا منصور امت بعضی از شیعیان جنگ [illegible]
آنجناب را [illegible] متجاوز نشد و ازین جهت غبار ملال بر خاطر زید رضی الله عنه نشست از عدم وفای کوفیان تعجب نمود
و یوسف در آن صباح بر سر پل ایستاده فوج فوج از سپاه را مستعد نمود و یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه فرستاد
و آنجناب بدانقدر که شیعه با لشکر شام منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در آن باب
قلت آخر یوسف غالب گشته زید بن حزیمه و معاویة بن اسحق و زید بن عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب
آنجناب بودند بزخم شمشیر و دیگر شهادت یافته رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و خود زید رضی الله
عنه صباح ایام شباب قتال بسیار کرده در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسیده از اسب افتاد و غلامان آنجناب
بروش گرفته بجانب کی رسانیدند که بمعالجه قیام نماید و چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت
انجامیده بود طبیب آن تیر را بیرون آورده روح مقدسش بریاض قدس منزل گزید و ملازمان او شبانه
در نهری حفر کرده جسد مطهرش را دفن نمودند یوسف چندروزی [illegible] از نعش ایشان [illegible]
بعضی از غلامان زید را تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آن جناب را فرود

نادر گور بیرون آورده سرش را نزد هشام برد و جثه او را بر دار کرد و مدت حیات زید رضی الله عنه مدت
چهل و سال بود و در حالتی که چنان خبر بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم کرد و اهید **نظم**
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة * ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب * وقستم بعثمان علیا سفاهة * و عثمان خیر من علی واطیب
و این دو بیت را امام جعفر الصادق علیه السلام شنیده و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا
فسلط علیه کلبک و در آن اوان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم درید و صادق علیه السلام
از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و بعد از واقعه زید رضی الله عنه ولد ارشدش یحیی
بسیاری از اولاد و اهل بیت امجاد بخراسان تشریف برده و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت چشید و
در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرین و مایه قاضی بصره ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی
و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفراست تام و کیاست لا کلام معروف از عالم انتقال نمود و مدت
گویند ایاس را بعضی از زنان گفت که دوش خواب دیدم که من و پدرم بر مرکب اسبی سوار بودیم و ما هم برابر هم
هیچیک از ما دو کس را مسابقت میسر نشد تعبیر این رویا آنست که اوقات حیات من با ایام عمر پدرم برابر خواهد بود
و پدرم هفتاد و شش سال عمر داشت در شبی که ایام حیات ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت وقت رحلت من
نزدیک رسیده و در همان شب متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلاث و عشرین و مایه نصر بن سیار با اهل سغد که در
مقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از ارتکاب مخالفت پشیمان شده باز جزیه قبول کردند و درین سال اسلم [illegible]
که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی
که او را زین القراء گفتندی وفات یافتند و در سنه اربع و عشرین و مایه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت
ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن علی بن عباس رضی الله عنهم که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در [illegible]
داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه بنی عباس او را امام لقب داده بودند قایم مقامش گشت
و بعین روایت ابراهیم امام هم در آن ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال ابو مسلم مشاهده نموده او را
شیعه خود را بوی مسلم داشته ابو مسلم بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال
ابو بکر محمد بن مسلم بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از اعاظم علمای تابعین است و نزد فقهای سبعه
مدینه تحصیل فقه نموده و صحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک
در گذشت و برادرزاده اش ولید بن یزید قایم مقام او گشت

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت و لطف [illegible]
در نظم اشعار دستی تمام داشت اما بارتکاب منهیات تخصیص شرب شراب بغایت مشغوف بود [illegible]

تمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبهٔ مبالغه میفرمود که طایفهٔ از علمای امت او را
بکفر و زندقه منسوب کرده اند و از جملهٔ دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مولفات
پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد و در اول سطر صفحهٔ یمنی این آیه
دید که وخاب کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته تیرباران زده گفت نظم
اتوعد کل جبار عنید ۵ فها انا ذاک جبار عنید ۵ اذا ما جئت ربک یوم حشر ۵ فقل یا رب مزقنی الولید
و زمره گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود که نظم تلعب بالخلافة هاشمی ۵
بلا وحی اتاه و لا کتاب ۵ فقل لله یمنعنی طعامی ۵ وقل لله یمنعنی شرابی ۵ و در روضة الصفا مسطور
که در سنهٔ عشرین و مایه هشام ولید را امیر قافله گردانیده بگزاردن حج اسلام امر کرد و ولید از دمشق
سگان شکاری در صنادیق بار کرده همراه خود برد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده میخواست که آن را بر بام خانهٔ کعبه
نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد و بعضی از نواب او را از ارتکاب آن امر شنیع
مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایست از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از
ولایت عهد خلع کرده پسر خود مسلمه را که ابوشاکر کنیت داشت ولیعهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زد
و در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شده و ولید این بیت در سلک نظم کشید بیت
ایها السایل عن دیننا ۵ نحن علی دین ابی شاکر ۵ لاجرم هشام بر ولید غضب کرد و در ارتفاع غبار
نفار میان هشام و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیهٔ اردن مقیم شد و آنجا
بود تا وقتی که هشام انتقال نمود آنگاه ولید بن یزید بن عبد الملک بشام شتافته بر سریر ایالت نشست و اولاد و متعلقان
هشام را در شکنجهٔ تعذیب کشید و هر چه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام خود اسامی کوران و مردم
معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر گردانید و در مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در
زمان جهانبانی ولید یحیی بن زید بن علی بن الحسین که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود
با معتقدان نفر خروج نمود و در نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ
آن جناب رفته بود بدرجهٔ شهادت رسید و در سنهٔ ست و عشرین و مایه یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید
بن یزید خروج کرده میان ایشان هم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت
حیاتش سی و هشت سال یا چهل سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام نمود
ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید پلید یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شغف
او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسر عم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه

زده سر و ریشش را بتراشید و او را بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبدالله القسری را که بصفات
حمیده اتصاف داشت همواره بنیاد و رسم وداد را محکم ساخته تخم مهر و محبت ورزیدی اما صفا و کینه در دل گذاشت بیوسف
بن عمر الثقفی سپرده تا بعد از تعذیب بسیار نام او را از صحیفهٔ هستی بسترد و در تاریخ یافعی مسطور است که خالد با وجود
وفور جود و فصاحت و بلاغت در عرب مشهور بود و دشمنش بود ابوالفرج اصفهانی نقل کامل که همواره
ابیات کتاب اغانی بدوست القصه بنابر اسباب مذکور جمهور زنادقه و دیگر عداوت ولید در میان بستند
و اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در آن زمان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفته دست بیعت بدو دادند
علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنهٔ ست و عشرین و مایه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته
بود یزید خروج کرده خزانه و جبه خانه را متصرف نموده بین الجانبین مقاتله و محاربه اتفاق افتاد و در اثنا ولید
بقصر درآمد و عبدالعزیز بن حجاج بن عبد الملک که سرور مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشکریان
از اطراف بجانب بام آن که شنک برآمدند و بسروقت ولید رفته سرش از تن جدا کرده نزد یزید بردند و یزید سر بسجده
نهاده فرمود تا سر ولید را بر نیزه کرده در شهر گردانیدند هم درین سال یعنی سنهٔ ست و عشرین و مایه
عمرو بن دینار الجمحی اصفهانی جهان فانی را وداع نمود و او صحبت عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله الانصاری
رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اکابر رسیده بسماع حدیث و تحصیل علوم قیام نموده بود و مدت حیاتش هشتاد سال گفته اند و
درین سال عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر که از جملهٔ فقهای مدینه بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت
و ایضاً درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان بن ثوری است وفات یافت ذکر یزید بن ولید بن عبد الملک
بقول بعضی از فضلای صاحب تاریخ یزید بن ولید مادرش آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه
بن خسرو پرویز بود و این دختر با واسطهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر نوشیروان دختر خاقان بود بنابر آن
یزید گفته بود که بیت انا ابن کسری و ابی مروان ۵ و جدی قیصر و جدی خاقان ۵ کنیت یزید ابوالولید بود و بعضی نقل
کرده اند که مستوی الشاکر لا نعم انه و چون یزید بر مسند حکومت نشست در مرسومات سپاهیان کم کرد بنابر آن بلقب
ناقص شهرت یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که یزید قدری بود العقیده در جمادی الاخری سنهٔ ست و عشرین و مایه که یزید بن ولید
بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت نشست و اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند
اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمد و نصر بن
سیار نیز با یزید بیعت نمود و در خراسان از مخالفت لشکریان خبری گم کرده و مردم از نایرهٔ آتش متنفر گشته با جدیع
کرمانی بیعت کردند و میان نصر و جدیع تا زمان خروج ابومسلم نزاع قایم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف
بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور داد و چون یوسف از توجه منصور

خبر یافت بنابر توهمی که از یزید داشت راه سماوه در پیش گرفته بطرف بلقا گریخت و پس از آنکه به بلقا رسید متلبس بلباس
عورات گشته با جمعی از نسوان مختفی شد و منهی این خبر بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را بهمان
لباس بدمشق آورده و مردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت
پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره
بکیر بن ماهان که یکی از دعاه بنی عباس بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بدو دادند و اموال
وافر از شیعیان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی حجه مذکوره یزید الناقص بعلت طاعون
بعالم آخرت شتافت و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بود [illegible] بشیر
بن سلیمان قیام مینمود و گویند آخر سخنی که بر زبان یزید گذشت این بود که واحسرتاه و وااسفاه والله اعلم

ذکر ابراهیم بن ولید و انتقال ملک به مروان بن محمد بن مروان چون یزید در مرض موت برادر خود
ابراهیم را ولیعهد کرده بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت
و حکومتش استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان که قتل
ولید بن یزید بخلاف رضای او واقع شده بود و هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده
متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن در راه او استقبال نموده در حوالی
چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزیده ابراهیم منهزم شده بدمشق
شتافت و از متابعان او هیجده هزار نفر بقتل رسیده و قریب بیست هزار نفر بقید اسار گرفتار شدند و مروان از
اسیران بنام حکم و عثمان که پسران ولید بن یزید بوده و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستانده
چون ابراهیم و رفقای او یعنی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک و یزید بن خالد بن عبدالله القسری که از
معرکه چشمه آب گرم بدمشق رسیده بودند همی گفتند که اگر سلطنت به اولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر
خود هیچکس را زنده نگذارد و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و عثمان را بوادی فنا
فرستاد و یوسف بن محمد الثقفی نیز که در زندان بود بیرون آورده گردن زدند سلیمان بن هشام بن عبدالملک
که در آن اوان از حبس خلاص شده بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهده آن حالات
بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این حال مروان بدمشق درآمده بروایتی ابراهیم
کشته شد و بقول جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن با امان نزد مروان رفت و تا آخر مدت
حیات ابراهیم بعقیده صاحب بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه گذشت او احمق بود و بعقیده [illegible]
حمدالله مستوفی المستعز بالله **ذکر مروان بن محمد بن مروان** لقب مروان حمار است چنانچه در تاریخ گزیده [illegible]

القائم

القائم بحق شده بود و او را حمار بجهت آن میگفتند که اعراب سر هر صد سال را سنة الحمار میگویند و از زمان استیلای
معاویة بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود و بعضی گویند چیزی کم و پیش و جمعی نیز از القاب
مروان است و سبب اشتهار او بدین لقب آنکه تربیت جعد بن درهم مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل
سنه سبع و عشرین و مایه بمسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله بن معاویة
بن عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم و شهادت آنجناب و قتل خدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم
مروزی و انتقال دولت از بنی امیه به آل عباس در ایام ایالت او بوقوع پیوست و مروان در منزل
ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مایه بر دست صالح عباسی که برادر ابوالعباس
که عنوان سفاح خلیفه او را القاب نموده بود بقتل رسید و شعله عقب الملک [illegible] اساس تسلط مروان را
محترق و نابود گردانید و مدت عمر مروان بقول زمره از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیده قومی شصت سال
و وزارتش تعلق بعبدالحمید بن یحیی میداشت و حاجبش بعسقلان الملک و الغره [illegible]

گفتار در بیان ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر الطیار و ذکر بعضی از وقایع
زمان حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در
سلک شهور سنه سبع و عشرین و مایه منتظم بود و مروان در دمشق با ابراهیم [illegible] و خلایق دست
بیعت بوی داده بودند هم در این سال هوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه بن عبدالله رضی الله تعالی عنهم پیدا شد
خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برده حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر
بن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده مرسوم و جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرموده و چون یزید فوت شد ابراهیم
قایم مقام گشت اسمعیل بن عبدالله القسری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش کرده آورده
عبدالله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویرش ظاهر شود لاجرم گفت من [illegible]
نیامده ام از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسمعیل در گوشه ساکن گردید و شیعه عبدالله بن معاویه آغاز تردد نهادند و در
اثنا خبر انهزام ابراهیم و استیلای مروان بکوفه رسید و عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه را محبوس کرده
و بعضی از روسای قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و وظایف [illegible] و احسان نواخت
حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که بعیشان خبری رسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان
حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند
عبدالله بن عمر [illegible] را با استمالت مخالفان مامور ساخته عازم کوفه شتافت و هر یک [illegible]
صفدر [illegible] و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند

و باتفاق اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور را در الخلافت برداشته بامر مبایعت او رفتند
و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقاتله و مقابله بهم رسانیده با سپاه خیره متوجه حیره شد
و بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید و شیعه زیدیه بیکبار
متوجه گشته بمداین شتافت و از مداین لشکر کشیده حلوان و جبال اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید
اما مروان در اوایل ایام حکومت از دمشق بحران رفت و در آن مقام سلیمان بن هشام پیش او آمده امان یافت اما چون
از حران متوجه حر مراجعت گشته ازانجا عازم قرقیسیا شد سلیمان را گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکر جمع کرده
و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نماید سلیمان بموجب فرموده عمل نمود و قریب ده هزار کس بوی پیوستند و بعضی از اهل
فتنه سلیمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری سلیمان از شنیدن این سخن مغرور شده باطراف و جوانب
قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند از اطراف و جوانب روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد
هزار رسید و سلیمان در قصر ابن رمل اقامت انداخت و چون مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شد
و بین الجانبین جنگی سخت دست داده ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی و قریب سی هزار کس از لشکر
سلیمان کشته گشته انهزام یافت و بار دیگر جمعیت نموده رجوع آورده با مروان پیکار کرد و درین کرت نیز شکست یافته اکثر
اتباع او بقتل رسید و سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از زمره خوارج بود و در آن وقت علم مخالفت مروان
برافراخته بود بران ملک استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته
باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان و عشرین و مایه مروان یزید بن عمر بن هبیره را با لشکر انبوه
سرفراز ساخته بجنگ سلیمان و ضحاک مامور گردانید یزید بکوفه رفته میان او و کماشته ضحاک محاربات واقع
شده مثنی با بعضی از سرکشان ضحاک بر خاک هلاک افتاد و یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بعزم
دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در حرکت آمده در نصیبین آن دو لشکر بهم رسیدند و حربی صعب
دست داده بروایتی شش هزار کس از جانبین کشته شدند و بساط حیات ضحاک را آخر روز خاک شده
خوارج در آن شب ابن خیبری را بیعت نموده صباح روز دیگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و درین روز غلبه در طرف
لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تخت نشست ابن ...
مروان پای ثبات استوار داشته و نیز پانصد کس ... کشته ابن خیبری را با بسیاری از همراهان بکشت
و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را بامارت برگزیده خندقی برگرد معسکر خود کندند و مروان در برابر
ایشان نزول نمود و قریب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب
مروان می افتاد اما عاقبت شیبان و سلیمان منهزم بشهرزور رفتند و ازانجا بکرمان و از کرمان بجهرم شتافته

شیبان

شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد او رفت و
نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثنای وقایع مذکوره در سنه سبع و عشرین و مایه قاضی مدینه سعید بن
ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت و مقتدا و کمال ... گذشته بود
و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند هم درین سال عابد و زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار که در بصره
مقیم بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ یافعی از رسالت ابوالقاسم بن خلف الاندلسی منقولست که روزی مالک
بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت که یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه
که چهار سالست که حامله است و حالا کرب و تعب شدید گرفتاری دارد مالک دست بدعا برآورده گفت
اللهم هذه المرأة ان كانت جارية في بطنها فبدلها غلاما فانك تمحو ما تشاء
وتثبت وعندك ام الكتاب بعد از ساعتی آن مرد باز آمده گفت که زن او پسری آورد چهار ساله
که دندانها داشت و در سنه ثمان و عشرین و مایه عاصم بن ابی النجود الاسدی که یکی از قراء سبعه است روی
بعالم آخرت آورد و از جمله تلامذه او عبدالرحمن السلمی و زر بن حبیش بود و در همین سال یحیی بن یعمر العدوانی
البصری که بصحبت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود
و یحیی در سلک قرای بصره انتظام داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چند سال بقضای بلده
مرو اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرین و مایه قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران التونسی که از جمله علما و
زهاد مغرب بود و بقضا میان ... درگذشت و درین سال بروایت صحیح ابو نصر یحیی بن کثیر که یکی از علمای
حدیث و قاری مدینه بود و ابو جعفر یزید بن القعقاع که بصحبت ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده
بود از عالم انتقال نمود و در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و نوبت
سیاست او پشت مروانیان را بشکست

گفتار در بیان احوال و کیفیت وصول آل ابومسلم و در گذشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم

حاوی اقاویل نقله اخبار حمزه بن
حسین اصفهانی ابومسلم را از آل حمزه بن عماره شمرده و در حبیب السیر آورده که نسب حمزه بن عماره منتهی میگردد
بگشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه در روز ... سیاه ... اخراج پوشیدن سیاه کرده و در غیر
جنگ ... ابومسلم ... حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر معرکه کارزار لبس ...
و طایفه از مورخان برآنند که نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید و زمره را عقیده آنکه ابومسلم از فرزندان
سلیط است و سلیط از جاریه متولد شده بود که ملک عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بود و عبدالله بوی میل
صحبت داشته بعد از آن او را انکار عقد بسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنا بر اغوای ولید

بن عبدالملک دعوی کرد که من از اولاد عبدالله بن عباسم و گواهان گذرانید و قاضی دمشق بواسطهٔ میل خاطر
ولید بر طبق مدعای سلیط حکم فرمود و از جهت ایذا رسانیدن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه
و بر وجهی که در روضة الصفا مسطور شده ابو مسلم در وقت ارتفاع رایت اقبال میگفت که من از اولاد
سلیط بن عبدالله ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او این دعوی مواخذه کرده نام مادر ابو مسلم بقول بعضی
از مورخان مسلم بود و مذهب فرقهٔ عثمان و ابو مسلم موسوم بابراهیم و مکنی بابو اسحق بود و بزعم زمرهٔ [illegible] اصفهانی
در سنه مایه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافته وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم
امام رسید ابراهیم آثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خویش کن و ابو مسلم
نام خویش را عبدالرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنه اربع و عشرین و مایه
به تبعیت [illegible] سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابو مسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند
سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت مینمود تا خلق بسیار بیعت نمودند و در
سنه ثمان و عشرین و مایه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولایت را
باستقلال بابو مسلم مسلم داشته‌ام باید که سلیمان بن کثیر و [illegible] حکم او را حکم من و فرمانش فرمان منست
و بعضی از اعیان از قبول آن ابا نموده از متابعت ابو مسلم عار داشته مشورت کردند که [illegible] واسطه در آن قضیه با ابراهیم گفت
و شنید نمایند ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام تجدید مقام سرانجام مهمات
دعوت و عنان امارت خراسان در قبضهٔ اقتدار ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم باتفاق رفیقان بخراسان مراجعت
فرموده بجد تمام در تمهید مقدمهٔ دعوت زیادت کوشید و بتهیهٔ اسباب خروج و ظهور اشتغال نموده در اوایل سنه تسع
عشرین و مایه ابراهیم امام ابو مسلم را طلب داشت و او متوجه شده چون بقومس رسید
مکتوبی از نزد ابراهیم بدو رسید مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتو رسد بازگرد و در خراسان باظهار دعوت
زبان گشاده قحطبه بن شبیب را مصحوب [illegible] روان گردان و ابو مسلم قحطبه را با هدایا بطرف مکه فرستاده و خود
بازگشت و نامهٔ ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده اعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا [illegible] از
فرمان ابراهیم آگاه سازند و چنان مقرر کرد که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مایه خروج نمایند و از
در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابو مسلم مردم خود را فرمود تا هیات اجتماعی مشتمل بر لباسهای
رنگارنگ داشته باشند [illegible] هر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد و التماس کرد که بعد از این تغییر لباس [illegible]
بحکم ایشان موافق طرح ابو مسلم نیفتاد و چون جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسته بخدمت [illegible] ساختند
نمودند از آن کسی یعنی در دلش افتاد و لباس سیاه شعار سپاه خود ساخت و در شب بیست و پنجم رمضان

که موعد خروج بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با جمیع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیه رنگ در بر کرده در جنود و معسکر
ایشان و آتش بسیار بر افروختند و در آن ایام خلقی کثیر از فرق انام در ظل اعلام ابو مسلم مجتمع گشته چون هلال
شوال بفرخی و اقبال بر منبر پایهٔ گردون برآمد ابو مسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه
بی اذان و اقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته خطبه
خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد خوان کرم گسترده خلایق را طعام داد آنگاه نصر بن
سیار که بمدافعت جدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را بمتابعت
عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هیجده ماه غلام
خود یزید را بمحاربهٔ ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابلهٔ یزید فرستاده نایرهٔ قتال التهاب گرفت
و در اثنای ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک عبدالله الطائی زخمی بر یزید زده او را اسیر کرد و یزید را نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم
رعایت آن غلام اهتمام نموده چون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تا پیش خواجهٔ خود رود و یزید نزد نصر رفت
آنچه از احوال [illegible] رسیده و افعال پسندیدهٔ ابو مسلم دیده بود عرض نمود و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان بمرتبهٔ
ترقی تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی‌بودم مفارقت ابو مسلم اختیار نمینمودم و از شنیدن این سخن [illegible]
تمام بکانون ضمیر نصر راه یافت و چون جدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابو مسلم
فرستد و در خلال آن احوال شیعهٔ آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان بابو مسلم پیوستند و ابو مسلم بجانب
نصر بن سیار و جدیع کرمانی نهضت نمود و در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد
آن دو سردار از این جرأت خایف و ترسان گشتند ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق مسلوک
میدارم و همت بر دفع نصر بن سیار میگمارم و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی خبر فرستاد که گفتهٔ
ابو مسلم مغرور مشو و حیله و مکر او را که من هم بجانب تو [illegible] تا آنکه مصالحه نمائیم و کرمانی [illegible] نصر [illegible]
و روزی بحسب ظاهر جهت تشیید مبانی صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با چند سوار در میان دو لشکر آمده [illegible]
در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی
را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن جدیع کرمانی در سنه ثلاثین و مایه پیش ابو مسلم آمده در روزی چند
در خدمتش بوده روی گردان شده بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد
که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که پدرت را بقتل رسانیده این سخن در [illegible]
ابن کرمانی موثر افتاده با نصر بن سیار مخالفت کرد و قبیلهٔ ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت
نصر اختیار نمودند و هر یک از این دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب داد که

نقبا مشورت کنیم هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه بشیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی
ترجیح کنید لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان کثیر گفت که خروج کرمانی را بجهت نصرت ... گشته اند و معاونت
او برکسش واجبست و سایر نقبا درین سخن متابعت سلیمان نموده رسولان نصر سیار شرمسار و ناامید و قاصدان
ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم کرده نوبتی دیگر از
ابومسلم استمداد کرد و او جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست و طریقه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه
نمائی تا ببینیم حال بکجا می انجامد پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نیران قتال اشتعال یافت و
ابن کرمانی نصف شهر را بحیطه تصرف درآورد و ابومسلم این خبر شنوده با لشکر خود از ماخان روانه گشته
بمرو رسید و پسر کرمانی با قبیله بهم بوی پیوسته فتور بسیار با احوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که با
ابومسلم مبادرت نموده شرط متابعت او بجای آورد اما آخر الامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا
بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنا بر آنکه از ابومسلم خایف گشته بود او را بمحفه
نهاده بساوه بردند در ساوه متقاضی اجل در رسیده نصر سیار بدار البوار انتقال نمود و ابومسلم بعد از
فرار نصر سیار در مرو رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر و هواخواهانش هر که را یافت بقتل رسانید و روزی
چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بجانب آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان
ابومسلم را مسلم گشت پایه قدر او ارتفاع یافته از فرقدین درگذشت و ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت
موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم مینمود و هرگز مزاح نکردی و همواره گره بر پیشانی زده روزی زیاده از
یکبار طعام نخوردی و از حصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و از پیش آمدن قضایای صعب ملول و
متاسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و با یک حرم مخصوص سالی دو بار همبستر گشتی و تا ... بغیر ...
شمشیر صورت نبستی و هیچ بجزی ساعتی از خوف او ایمن نشستی لقب ابومسلم صاحب الدعوة ...
بود و او را بکه آن مروزی گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود و قتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر دوانقی
در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه دست داد و او مدت هفت سال و دو ماه پای
بر مسند امارت نهاده و زمان حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بامر او بتیغ
... گشته شدند بعد مقتولان معارک بششصد هزار رسید **ذکر احوال عبدالله بن معاویة بن عبدالله**
بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و دیار علمای اخبار
رحمهم الله الغفار آورده اند که در شهور سنه سبع و عشرین و مایه ولایت فارس و عراق عجم و حدود
دامغان بسعی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت و خلقی بسیار از بنی هاشم و غیرهم ...

از اصاغر و اعاظم ... دست ... فتح آتش مجتمع شدند و عبدالله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال
ببرادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشت و در هر بلده از قلمرو خود حاکمی نصب فرمود و
چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود از استقلال عبدالله خبر یافت عامر بن ضبارة
و معن بن زایده را با جنود و افواج نامزد فرمود که از آنجانب متوجه مقاتله عبدالله شدند و آن دو سردار بموجب
فرموده عمل نموده بعد از تقارب فئتین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار
اختیار کرده بامید آنکه ابومسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از
وصول ببلده هراة مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرش
حسن در بند نگاه داشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد و ابومسلم حکم کرد
که مالک عبدالله را بقتل رساند و برادرش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی
مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبرست بخلاف معاویه بچه جهت پدرت
این نام بر تو نهاده اند عبدالله در جواب داد که روزی جدم در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که او را خبر دادند که
بخشنده همت ترا پسری کرامت فرموده معاویه از جدم التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر خود را بنام
من گردان بنابران جدم مرا بمعاویه مسمی گشت مالک بن هیثم گفت که ترا نام بگرانی خریده اند ...
کرد ... القصه پس از فرمان ابومسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرشی بر روی عبدالله رضی الله عنه نهادند تا نفس او منقطع
ساختند ... آنجناب مرغ روحش ... سادات ... و در همین سال ابوحمزه و عبدالله بن یحیی
که ملقب بطالب الحق بودی ... که کسی ایشان را از خوارج و شعار ابومسلم ... سیاه بر بسته
جامه های سیاه پوشیدند و علم سیاه برافراخته مخالفت مروان حمار ساختند و بلده صنعا را بحیطه تصرف درآوردند
طالب الحق آنجا توقف نمود و ابوحمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج بیکبار جمعی سیاه پوش در حرم محترم
حاجیان و مقیمان آن منزل متبرک بغایت متوهم شدند و چون پرسیدند که شما چه کسانید جواب داد که ما مخالفان
بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که در آن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود
از ابوحمزه التماس نمود که چند ایامی مزاحم مردم نشود که از مناسک حج اسلام فارغ گردند ابوحمزه این ملتمس را مبذول
داشته بعد از انقضای ایام حج عبدالواحد بمدینه گریخت و ابوحمزه بمکه درآمد و عبدالواحد در یثرب لشکری از
اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابوحمزه از حرکات او اطلاع یافته با لشکری بیرون خرامید و در
منزل قدید ... شده لشکر عبدالواحد منهزم شده مردم بقتل رسیده او گریخته بمدینه رفت
و آنجا نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت ابوحمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت

واحسان مردم را شادمان ساخت و چون عبد الواحد نزد مروان رسید کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین دست داد و ابو حمزه با اکثر شجاعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمد و معدودی چند بمدینه گریختند و مدنیان نیز خون ایشان را بر خاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافت و میان او و طالب الحق محاربه واقع شده بار دیگر واهب العطایا ابن عطیه را ظفر داد و طالب الحق بقتل رسید و ابن عطیه سر او را بشام فرستاد و روزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار زر جهت امارت حاج فرموده مروان متوجه مکه گشت و در اثنای راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیدند و همه را گفتند که شما دزدانید ابن عطیه گفت من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینک منشور امارت در دست دارم بجای نرسید و او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابو حمزه و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و مرتکبان زنا و سارق را کافر میدانستند و نیز در سلک کفار انتظام دارند والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و ذکر فنا رسیدن دشمنان بانواع رنج و تعب** در سنه ثلثین و مایه قحطبة بن شبیب که مروان حمار او را اسطخر میگفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنودی ملا انتها و امرای شجاعت انتما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته بخت بفرمان تسخیر ولایت طوس از تعرض اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنجا را که موسوم بنباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام فرمود و در روز جمعه غره ذی الحجه شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده قریب سی هزار کس دیگر از مرزبانیان بقتل رسانید و بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرده داود بن یزید بن عمر بن هبیره و عامر بن صباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمر در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و ابن صباره بقتل آمده داود بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت و بعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخته خلقی را بعالم بقا فرستاد و روی بعراق عرب آورد و اما داود بن یزید چون بملازمت پدر خود فایز گردید کیفیت استیلای قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق فراهم آورده از مروان

طلبید

طلبید و موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه بر خانقین رسید استیلا بر فراخت و هم بر خضیر ابن هبیره راه بدیگر طرف گذاشته رفت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شام بکنار فرات رسید و بعضی لشکر ابن هبیره گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آن طرف رود بودند آغاز محاربه نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرو رفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی آنکه برین حال اطلاع یابند دانسته یا در آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی فرار آوردند آنگاه امرا و لشکریان هر چند قحطبه را جستند نیافتند در آن اثنا اسبش با زین و لجام زر پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و حسن بن قحطبه بکوفه متوجه گردید و گشتند و ابن هبیره از آن مخالفت باز ورده بواسط گریخت و حسن در ششم محرم سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه درآمد با ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابو مسلم بوی رسانید و ابو سلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته نامه ابو مسلم را که بوی نوشته در روی بر زیاد آل محمد تعبیر نموده برخوانند و عمال باطراف ولایات فرستاد **ذکر وفات بعضی از اعاظم اکابر و خبر شهادت ابراهیم امام** بروایت جمعی کثیر از علمای امه در سنه ثلثین و مایه محمد بن المنکدر ایام حیات بآخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال زید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ نافع است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و ابو حماد رسته مولی مالک بن دینار که ذکر او سابقا گذشت درین سال وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و مایه ابو حسان که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و درین سال واصل بن عطاء المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و او الثغ بود چنانچه تلفظ حرف را نمیتوانست نمود و غیر آن میگفت در تاریخ یافعی از کتاب انساب که مولف سمعانیست مرویست که در وقتی که واصل بن عطا در مجلس حسن بصری بود اختلاف در میان امت پیدا شده خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافرست و جماعتی بر آن رفتند که مومن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمن و نه کافر و حسن او را از مجلس خود طرد ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت او اعتزال گزید بنابرین ایشان را با اتباع معتزله گویند و هم درین سال هشام بن منبه برادر بزرگ وهب فوت شد و در سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبد الله بن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست و جمال حال عبد الله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و درین سال حافظ ابو غیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود و گویند که یکی از حکام زمان او را بر حسب مقتضای کوفه اکراه کرد زیاده از دو ماه آن منصب را قبول نفرمود و هم درین سال در مدینه اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت و هم درین سال

یونس بن میسره که از اکابر اصحاب فضیلت و زهد داشت بجانب عقبی شتافت و یونس اعمی بوده مدت سه صد و پنج سال
در جهان فانی زندگانی نموده و در اول همین سال یا در آخر سال گذشته ابراهیم الامام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
و عباس بن ولید بن عبدالملک که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال
نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از افاضل انام چنان بوده که چون نصر
سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی که بر قوت دولت ابومسلم اشتمال داشت
قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاده و مروان هنوز از مطالعه کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم
که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامه ابومسلم را که مشتمل بود بر تسخیر
ممالک خراسان و فرار نصر سیار خوانده قاصد را گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی
آن شخص مبلغی با نام برده گفت من دو چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده
پیش من آوری قاصد این خدمت را قبول کرده نامه را بابراهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه
مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید بن معاویة بن عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه
رقعه بوالی بلقا نویسد که ابراهیم که در قریه حمیمه ساکن است گرفته مقید ساخته بحران فرستد و ولید بموجب فرموده
عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف بیگانه دید و او نیز جوابهای درشت
گفته بر زبان آورد که من از قضیه ابومسلم وقوف ندارم و میان من و او هیچ رابطه نیست و مروان
رسول ابومسلم و نامه را بابراهیم ظاهر کرده شنیده ضد منش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در
که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک مقید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز
جمعی را فرستاده تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان نوره نگاه داشتند تا نفسش انقطاع
یافت و بالش بر دهان عبدالله و عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت را بستند

ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان راویان اخبار

مسند چنین این حکایت را چنین گفته اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم را بگرفتند ابراهیم برادر خود
عبدالله بن محمد بن علی عبدالله را که ملقب بسفاح بود ولیعهد گردانید و عبدالله باتفاق برادر دیگرش ابوجعفر
منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمه خلال ایشان را
در گوشه نشانده کیفیت آمدن ایشان را از امرای خراسان در میان نهاده زیرا که داعیه داشت که دولت
یکی از اولاد و امجاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام والتحیة بر مسند خلافت قرار دهد بنا علی هذا سه مکتوب نوشته
التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر

سوم عمر بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام

بن محمد الصادق علیه السلام و دویم عبدالله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام و قاصد را گفت
نخست بخدمت امام جعفر علیه السلام مبادرت نمای اگر مسئول را قبول ننماید آن دو نامه دیگر را پاره کن والا
مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای و اگر عبدالله نیز از حسن اجابت ننماید نامه عمر بن علی را بوی رسان
و قاصد بموجب عمل نموده امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که حسب القدر آن مهم
تیسیر پذیرفت نامه ابوسلمه را پیش از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز در این باب
با آنحضرت مشورت نموده بقبول آن مسئول اقبال ننمودند ظرفه آنکه قبل از باز گشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که
مسکن آن سه عالیمقدار بود امرای خراسان بمنزل عباسیان برفتند و خوض ابوسلمه را از حقائق
ایشان معلوم نموده با عبدالله سفاح بیعت نمودند و ابوسلمه نیز قدم متابعت پیش آورده سفاح را از گوشه
انزوا بیرون آوردند و عبدالله را بدار الاماره برده در روز جمعه از جملات ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنه اثنی
و ثلثین و مایه سفاح بحشمت هر چه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از آنکه
نماز جمعه گزارد دیگر بار بر منبر صعود نموده خطبه فصیح و بلیغ آغاز کرده و چون در آن روز ضعف داشت بر بالای منبر
بنشست و عم او داود بن علی از او یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را اتمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که بعد از
فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه پای بر این منبر ننهاده مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام و این امام که
بالای منبر نشسته است برادر شماست بدانید که این کار بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات
الله علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر پایان آمده بدار الاماره رفت و ابوجعفر نماز دیگر در مسجد توقف
کرده از مردم بنام برادر بیعت ستاند و روز دیگر که خسرو خاور در فضای سپهر اخضر رایات اعلام سپید
گردانید سفاح مرتفع حکام اعیان را حاضر گردانید عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد
عبدالله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از خراسان در حرکت آمده در منزل زاب که نزدیک آبی
است تلاقی فریقین دست داده بباد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان شکست یافته فرار بر قرار
اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن نهر آب غرق بحر فنا گشتند و بعضی از مورخان گفته اند سبب فرار مروان
در آن معرکه آن بود که در اثنای کر و فر جهة رفع بول در گوشه فرود آمده و در آن حین اسب او رمیده در میان
صفوف پیدا شد سپاهیان اسب را خالی دیده تصور کردند که مروان کشته گشته لاجرم رو بگریز کرده وادی
بوادی گریزان شدند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که ذهب الدولة ببوله القصه مروان حمار مانند سنگ
سوخته پا در اطراف بلاد سرگردان شده بهر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملک شام کرده بطرف مصر
شتافت و عبدالله بن علی مروان را تعاقب نموده چون بدمشق رسید ولید بن عبدالملک در شهر متحصن شده

شرائط محاصره بجای آورد و آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانید و از انجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین
رفت و در آنجا فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان سازد و عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسمعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که از اوادات السلاسل
میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتن کردند و مروان با جمعی از اعوان تقدم عامر پیش آمده در اثنای
جنگ نیزه بر نیکانش خورد و چنانچه از پای درافتاد و یکی از لشکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و تحفه
بشارت صالح آن سر را جنبانید زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربه آنرا ربوده صالح گفت ای برادران از
عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید انگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح
سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله تا بحبشه
گریختند عبیدالله انجا بقتل رسید و عبدالله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر کرده
صالح انجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام جهت اساس حکومت
بر جهت انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت ساختند از انجمله عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس هفتاد
تا اعضای هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب در هم شکستند و گلیمها بر سر آن خون گرفتگان گسترده بران بالا نشستند
و شیلان کشیده و ایضا عبدالله فرمود که قبور ملوک بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز را بشکافتند
در گور معاویه مقداری خاک یافتند و در گور یزید مقداری خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک بن مروان بنظر ایشان
درآمد و چون اعضای هشام بن عبدالملک هنوز از هم نریخته بود و او را از قبر بیرون کشیده تازیانه بسیار زدند
بردار کردند و بالآخره آن جثه خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله فرمان داد تا جمعی از بنی امیه
گردن زدند و اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بگوشت و پوست ایشان ملوث
ساختند و بدین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از هواخواهان مروان را بزندان خلاص
فرستاد و محمد بن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک
و ابوعبیده بن سلیمان بن عبدالملک از جمله مردمی بودند که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه
درین وقایع کشته نشد مادام الحیات در زوایای گمنامی و اختفا بسر برده مگر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام
بن عبدالملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنه تسع و ثلثین و مائه بر بعضی
از ولایات آن حدود استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند بر ضمیر مطالعه
کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و
کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار اختلاف بسیارست چون ایراد جمیع

روایات

روایات شیوه جامع این حکایات نیست بذکر یک روایت که بصحت قرین داشت اختصار نموده عنان
بیان را بصوب جزو سیوم از مجلد ثانی که مبنی است از زمان ایالت عباسیان انعطاف داد **نظم**

پرتو توفیق چو بر خامه تافت ۞ جزو دویم صورت اتمام یافت ۞ کشور علم را غم آن کرد نشر ۞ باز گشاده در گنج گهر
جزو دگر را بگهر پر کند ۞ زیور گوش خرد از در کند ۞ تا شود این نامه تمام باب ۞ در نظر سرور عالیجناب
مرجع اشراف کبار امم ۞ آصف جم قدر سلیمان حشم ۞ جامع اوصاف حبیب الله ۞ لطف کرم گشته بذاتش نهان
گلشن جان مظهر الاحسان ۞ بلبل دل به نیه فوز خوان ۞ مظهر الطاف الهی دلش ۞ زاب کرم گشته سرشته گلش
شرح کمالش چو دلی گران ۞ آمده عاجز ز بیانش زبان ۞ کلک سخن گوی بلاغت آثار ۞ بر زده دامانش همه در بکار
تا شمر او خامه پذیرد سواد ۞ نامه و خامه فاید او ۞ باد مسبب همه عالی ۞ منتظر از نوع ثنایش

تا بود نامه اهل هنر
باد ز نام و لقبش پر گهر
تمت
م

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیوم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سراپرده عظمتش برتر از ساحت موزه المپاخه کون و مکان
و بسط بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و زمان بیت
کمال پادشاهی در دو عالم ٭ نباشد غیر ذات کبریایش ٭ تعالی سلطانه و تقدس و تعظم و توالی احسانه
علی طریق الاکمل الاتم و اجناس درود و صلوات کرامت اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس
خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کاس الطافش موجب استظهار صنادید
خواقین نافذ فرمان بیت تعالی الله زهی شاه مکرم ٭ مباهی از قدومش نسل آدم ٭ صلی الله
علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل والاتم اما بعد موشمهٔ سخن شناس بی شبهه و التباس داند که چون
فضیلت اقتباس از اولاد بنی عباس سی و هفت کس بالخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشان را
پانصد و بیست و سه سال و کسری شمرده اند نخستین خلفای بنی عباس سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم
اسال الله ان یعصمنی فی ذکرهم من الزلل و الآثام

ذکر اول خلفای بنی عباس که بسفاح مشهورست بین الناس

نام سفاح عبدالله است و کنیتش ابوالعباس و چون اعدا از خون ریزش بسیار بخلافت رسید
بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرغوب
داشت و در ایام دولت انبار را دارالملک ساخت و رایت عدالت برافراخت و بصحت و بقول
حمدالله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه بوقوع پیوست و مسعودی گفته

سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر مذکور بخلافت نشست و بعضی دیگر از مورخان اتفاق دارند که آن
صورت در منتصف جمادی الآخر آن سال اتفاق افتاد و وفاتش بعلت جدری در سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائه
دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال بود و وزارت سفاح
در اوایل حال تعلق بابوسلمه خلال میداشت و چون ابوسلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح و ذکر وفات زمره از اصحاب علوم و صلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضه اقتدار سفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد و ممالک اهتمام نموده بود بار ملک مصر و شام
عم خود عبدالله بن علی را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت و برادر
سفاح ابوجعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمر بن هبیره مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدان جانب شتافت
و یزید آن بلده را مضبوط ساخته ابوجعفر شرایط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون
خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابوجعفر امان طلبید و از حصن حصار بیرون خرامید ابوجعفر
او را با بعضی دیگر از سرکشان بنی مروان چند روزی ملازم ساخت اما بالآخره باشارت سفاح قصد حیات ایشان نموده
از بنیاد برانداخت کما قیل بغیر عبدالرحمن بن بشر عجلی و معن بن زائده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید
بن عمر بن هبیره در سن چهل و چند سالگی عنان عزیمت بجانب عالم آخرت شتافت و در تاریخ یافعی مسطورست که یزید
بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط تمام مینمود و در سال اول از خلافت
سفاح بروایت بعضی از اهل رشد بحکم ابوجعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شده و او غلام عبدالله بن عیاش
بن ابی ربیعه المخزومی بود و او علم قرائت از عبدالله بن عباس و بعضی دیگر از صحابه اخذ نموده و در سنه ثلث و ثلثین و مائه
وزیر آل محمد ابوسلمه بضرب تیغ آل عباس از ساحت حیات خاک زده از عالم انتقال کرد و تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند
خلافت نشست بنابر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عترت طاهره نبویه و تعویقی که در بیعتش افگنده بود میخواست که
او را بکشد اما بمشورت ابومسلم احتراز کرد تا اشکال داشت بنا علی هذا ابوجعفر منصور را جهت استخاره قتل ابوسلمه
نزد ابومسلم فرستاد و چون ابوجعفر بمرو رسید ابومسلم شرط استقبال بجای آورده بکشتن ابوسلمه رضا داد و ابوجعفر
روزی چند آنجا بسر برده سبب آمدن خود را بسمع ابومسلم رسانید بدین منهج جواب گفت که من و ابوسلمه در سلک
غلامان امیرالمومنین انتظام داریم هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل او واجب میشود و ابوجعفر منقضی الوطر بازگشته
رسیدنش همان بود و کشته شدن ابوسلمه همان و بعضی گویند سفاح پیش از مراجعت ابوجعفر کار او را ساخته بود و در
تاریخ یافعی مسطورست که ابومسلم مرار الضبی را بعراق فرستاد تا فرصت جسته ابوسلمه را بباد فنا داد و در آن اثنا که
ابوجعفر در خراسان بود ابومسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب آزردن خاطر

ابوجعفر کرده بود و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم انتقال نمود و سفاح منصب
بجال خود زیاد بن عبید الله تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلاثین و مایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در
مدینه هاشمیه مراسم اهتمام بجای آورده و در سنه خمس و ثلثین و مایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر بر ابو مسلم یاغی شده ابو مسلم
لشکر بدان جانب کشید و زیاد بجانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان زیاد را بقتل رسانیده سرش نزد ابو مسلم برد
و درین سال عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت
وفات یافت و هم درین سال صاحب مقامات السنیه رابعه بنت اسمعیل العدویه بقول بعضی از مورخان از جهان فانی
بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیها الرحمه بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامات و خوارق عادات مشهور بود
و در سنه ست و ثلثین و مایه حسین بن عبد الرحمن بن ابی سلمی که در سلک اهل حدیث انتظام دارد در بود و در سال
فوت شد و در همین سال ربیعه بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سماع حدیث نموده بود و مالک از
روایت دارد وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و ورع از امثال و اقران
امتیاز داشت مباشرت مدینه بجهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند ابن الجبیعی در کذشت بخاری نقل نموده که
زید بن اسلم بشرف صحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه مشرف میگشت و در همین سال عطا بن
السایب الکوفی الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی بحلی روایت داشت فوت شد و در تاریخ یافعی مسطور است که قال احمد
بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیلة **ذکر رفتن ابو مسلم بطواف بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس**
در شهور سنه ست و ثلثین و مایه ابو مسلم بعزم گزاردن حج اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان
متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت
و در آن ایام برحسب اشارت ابو جعفر منصور برادر خود را بر قتل ابو مسلم تحریص کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد
امیر الخلافه رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج کرده بود با ابو مسلم گفت که برادرم سابقا الناس امارت
حاج کرده بود والا این منصب را درین سال بتو مفوض میساختم این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد
یاران بزبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانه کعبه اند با کسی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی
القصه چون موسم حج نزدیک شد ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حرم محترم گشته در آن سفر دوستی عطار شتر
مطبخ و چوکی نزد ابو مسلم را میکشید و او دیگر لایق منصور بیت گرفته بذا فرموده که هیچ آفریده از آن قافله طعام
نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سر خوان ما آمده چیزی خورند مردم بر موجب عمل نموده دعوت شفقت
میگرفتند نقلست که در آن اوان روزی ابو مسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و سیاستش حکم کرد آن شخص
گفت بیماری دارم بسبب آن آتش بهیمه برم ابو مسلم دست از آن کس بازداشته فرمود تا بعد از آن برای مریض

مزوره پزند چون بمکه رسیده از مناسک حج بازپرداخت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را البسه کرد
و آن مقدار خیر و احسان در آن سفر از ابو مسلم صادر شد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت
مراجعت ابو جعفر از ابو مسلم پیشی گرفته پس از آنکه بمنزل ذات عرق رسید شنید که عرف قایض ملاح از حرکت
باز ایستاده و انتقالش بعالم عقبی پیوست و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی خود را در آینه
دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی
طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز از این سخن فارغ نشده بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت مدت
میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و این سخن تطیر نموده گفت حسبی الله بر زبان رانده و بعد از روزی چند
تب کرده علم بر آورده و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی حجه مذکور دفتر
قضا روزنامه حیاتش در نوشت و چون ابو جعفر برین حادثه اطلاع یافت در همان موضع توقف کرد تا ابو مسلم
بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که بر سبیل استعجال بانبار شتابی
و در ضبط مملکت و اهتمامات سپاهی در رعیت سعی نمایی و ابو مسلم موجب فرموده در جناح استعجال در
حرکت آمده باده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله عباس مردم را بخلافت
خویش دعوت مینماید ابو مسلم خلایق را از بیعت عیسی منع آمده دیگر کسی ملتفت بکمال عیسی نشد و منصور نیز در عقب
شهر نزول فرموده عیسی بخدمت شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابو جعفر از و عفو کرده و بروایت مهمانسرا شوشه
چون ابو مسلم بانبار رسیده دعوت فرموده که عیسی بالخلافت ببرادر عیسی قبول آن امر امتناع نموده و العلم عند الله
ذکر ابو جعفر منصور او نیز مانند برادر خود عبد الله نام داشت و منصور لقب اوست و ابو منصور را
بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو الدوانیق و دوانیقی میگفتند و ابو جعفر دوانیقی در اوایل سنه ست و ثلثین و مایه
بر مسند خلافت نشست و مقرر و عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و را ولیعهد ساخته بود آتش برست
و انهدام اساس حیات ابو مسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
و بغداد و در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول کسیست از عباسیان که نسبت بسادات
عظام عداوت آمده قبل از وی بهم پیوسته آل عباس با اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه طریق محبت
و اخلاص مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را نزد خود نگاه داشته و بقول ارباب تنجیم عمل نمود
او بود و در ایام دولت ابو جعفر کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کرده و کتاب
مجسطی و کلیله و دمنه از آن جمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تالیف فرموده و
پیش از آن این رسم نبود و منصور نخستین خلیفه ایست که منجمان و موالی اعمال جلیله تفویض فرمود و سنت عطایای

عرب بن سبب دی در قضاء نهاد و وفات ابوجعفر در منزل بئر میمون بتاریخ ششم ذی حجه سنه ثمان و
خمسین و مایه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو سال و خالد
برمکی و ابوایوب سلیمان بن مخلد بنوبت امر وزارتش قیام نمودند و حاجب ابوجعفر منصور ربیع بود

گفتار در ذکر خروج عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم تغمده یزدان

مورخان آگاه آورده‌اند
که چون عبدالله بن علی بن عبدالله در دمشق از وفات سفاح وقوف یافت با جمع سپاه و خلایق
دیوان داده گفت که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هر کس از اولاد
عباس که امارت سپاه را جهت پیکار گروه مروان اختیار کند ولی عهد من باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است آن مهم را
من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد و ابوجعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در
دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحران رفته با جماعه
آنجا مقاتل بن علی مسیح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا با ابومسلم بپیوندند بکشت آنگاه
نصیبین شتافته در آن محل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آن جانب ابومسلم بموجب فرموده
منصور با سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده
مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله امتداد یافت بالآخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم ظفر
بر پرچم علم ابومسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابوالخصیب
نامی را جهت ضبط غنایم بمعسکر ابومسلم روان ساخت ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس
امین بودم چه واقع شده که در اموال ایشان خاین گشتم و در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی
از معرکه فرار کرده پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت بسر برده پنهان
روزگار گذرانید آخر الامر بر تو شعور منصور برادران را بسیار افتاده در طلب او شده در خانه که اساسش
از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روز چند فرمان داد تا شبی آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبدالله فرود
آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوه ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور
کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن حال که ابوالخصیب از نزد ابوجعفر جهت ضبط غنایم سپاه عبدالله
بن علی بمعسکر ابومسلم رسید نامه که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعه ابومسلم رسانید صاحب الدعوه
[illegible] استخفاف آن نامه را پیش مالک بن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه بعد از فراغ ابومسلم
نسبت بمنصور [illegible] کرده در آن باب تحریری بابوایوب وزیر فرستاد و هم در آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه گفت
که آن دیو که در دماغ تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنابرین جهات رنجش خاطر ابوجعفر

از ابومسلم صفت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابومسلم بعد از فراغ بال از مهم عبدالله
بن علی بی رخصت عازم خراسان گشته منصور از استماع آن خبر مضطرب شده بابومسلم نوشت که ایالت
مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نمایی و بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابومسلم
جای نیافته عنان بگردان نا... بطرف ری باز کشید و در آن موضع ابوحمید مرورودی از نزد ابوجعفر برسم رسالت
آمده در باب مراجعتش بعد در مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابوداود که از قبل ابومسلم در خراسان حاکم بود
بنابر تحریک ابوجعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابومسلم فرستاد و ابومسلم از فحوای آن کتابت
چنان فهم کرد که اگر بی رخصت منصور بخراسان رود ابوداود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال مخالفت
منصور در خاطرش افتاد و بخت ابواسحق مروزی را جهت استمزاج مزاج دار الخلافه فرستاد و باندک زمانی ابواسحق مشمول
عنایت و احسان ابوجعفر بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که من از ابوجعفر نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم
آنگاه ابومسلم بجانب مداین که در آن زمان مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود و هرچند مالک بن هیثم
و جمعی دیگر از مردم خود او را از امضای این عزیمت منع نمودند بجایی نرسید و چون ابومسلم بدو منزل
رسید معارف بنی هاشم بموجب اشارت منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت
حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابوجعفر او را در کنار کشیده و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز از
وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش
من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه گردانید و در روز چهارم
ابومسلم بخدمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش بر شمردن گرفت و هرچند صاحب الدوله
برسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر او را نپذیرفت تا که نایره غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال پذیرفت
دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ آمده قصد قتل ابومسلم کردند ابومسلم گفت یا امیرالمومنین مرا از برای دفع
دشمنان خود نگاه دار منصور گفت من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقب
مهم ابومسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان
دولت که به بارگاه خلافت در می‌آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی مینمود و گویند که اقرار داری ابوجعفر از قتل ابومسلم خرم و شادمان شد
زیرا که از جهات ابومسلم وهم بسیار داشت شب بفراغت بر بستر استراحت غنود و ندیمان بر زبان گفتن پوشیده تعبیر مینمود

ذکر مخالفت و مقاتلت سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی بود نیشابوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابومسلم محبت
میورزید و ابومسلم نیز لطف بحالش میکرد و چون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید

سنباد جمعی از موحد و مجوس را بفرخ فاست و لاینحی فرا گرفته با خود متفق ساخت و با ابو عبیده نامی که در آن اوان از قبل
ابو مسلم حاکم ری بود در ری ره تصرف نمود و غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده و قریب صد هزار کس بروی
جمع گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جهور بن مرار عجلی را با سپاه ملازم بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری
باستقبال جهور شتافته در میانه ری و همدان آتش قتال التهاب پذیرفت و فتح و نصرت بعلم اسلام وزید و سنباد بجانب
اصبهبد ملک طبرستان رفت و اصبهبد آن گبر بدکیش را با جهور مقهور عاقبت بقتل رسانید و در پس ایشان نزد ابو جعفر فرستاد و در
تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد انطفا پذیرفت و اموال و خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست
جهور افتاد و ابو جعفر جهت طلب آن خزاین کس پیش جهور فرستاد و این معنی بر خاطر جهور و اتباع او گران آمد و ابو جعفر بنیاد
مخالفت کرده خود را تو شعر و مشعر بر دین و بر خلاف دو در شهور سنه ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جهور نامزد کرد و
محمد بجانب ری شتافته جهور بجانب اصفهان گریخت و آن مدبر را در تصرف آورده محمد قوچی از سپاه او را بجانب حصون سال دیگر
و جهور را بجانب قرار نمود و در همدان آن بیچاره بعضی از لشکریانش که از شفقت تیغ فکرت بتنگ آمده بودند او را بتیغ تیز
کردند و درین سال قسطنطین روم با صد هزار مرد بملاطیه آمد این شهر را مسخر گشته ملاقی رسید و صالح بن علی بن عبد الله بن
عباس با سپاه جهت دفع قسطنطین اقدام نمود قسطنطین منهزم گردید و در سنه تسع و ثلثین و مایه عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک
بن مروان اطراف مغرب را گرفته بر جنبه شهر از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن دیار در خاندان او بود
و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده موهوم عبد الرحمن بن هشام عبد الله بن مسعود مرقوم قلم استمام کرده
یافت و در سنه اربعین و مایه جمعی از شیعه منسوب بر ابو جعفر منصور خروج کردند و این طایفه منسوب بعبد الله راوندی بودند
و مذهب تناسخ عمل می نمودند و عبد الله در خراسان در قتل و اعیان عباسیان بوده و بنا بر مخالفتی که میان او و ابو مسلم واقع بود
با جمعی کثیر از اتباع خود بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند درین وقت که قطعی از ایشان از اتباع
ابو مسلم جمع شده در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و قومی از آن طبقه طواف منصور نمودند و او را بالوهیت منسوب ساختند و منصور
بعقیده فاسده ایشان اطلاع یافته ده صد کس از روسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن گروه از ان بی تحملی
باهم گفتند که اگر منصور سر بخدایی ما فرود نمی آورد او را بکشیم و دیگری را بالوهیت بگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته
جمعی کثیر در پی تابوت افتاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظمای خود را از بند نجات دادند و قصد
قتل ابو جعفر که در دار الاماره او درآمدند و ابو جعفر از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمده
اسپی حاضر نبود پیاده سوار شده متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت
و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظاهر نمود و بیک حمله سلک جمعیت اهل ضلالت را متفرق
گردانید مقارن آن حال گروه خدام درگاه سلطنت بمدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر

در جنت منصور گشته حکومت یمن بوی تعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از اجله زهاد و صلحای تابعین
بود و بحفظ احادیث شهرت تمام اشتغال می نمود از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمرو بن قیس الملائی السکونی که روایت و فقه
کثیر از صحابه را دیده بود و لقب سالک رسیده وفات شد و در سنه احدی و اربعین و مایه موسی بن کعب التمیمی المروزی که یکی از
نقبای آل عباس بود و دای توجه بعالم آخرت باز داشت و در سنه ثلث و اربعین و مایه محمد بن اسمعیل الکلوذی که از انس بن مالک
روایت داشت وفات شد در تاریخ یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل با چهار پسر یک شکم متولد شد و در چهار عید افتاد و در سنه
ثلث و اربعین و مایه بروایتی که یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره از جمله ثقات تابعین بود و در نماز ایستاده
بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد و در روضة الصفا این سال ابو معتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد و عباد
انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که گفت پدرم روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار
میکرد و نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن میگزارد مدت عمر ابو معتمر نود و هفت سال بود و هم درین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی
که یکی از علمای زمان خود بود و چند گاه بفرمان منصور بمنصب قضا قیام مینمود در قریه هاشمیه از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع
و اربعین و مایه ابو جعفر منصور حج گزارد و در حج اسلام یکی از نجبا نظام شایع شد و چون محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن
بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از وی متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور از غیبت مضطرب گشته در
طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار فرمود و چون ایشان را نیافت والد ماجد ایشان عبد الله بن حسن را با نه تن گرفته حبس کرد و هم درین
سال عبد الله رحمت الهی آورده و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی که مقتدای ارباب عدل بود وفات یافت و او بعضی از
اهل تاریخ در سلک علمای عباد اسلام شمرده اند و طایفه گفته اند که عمرو بن عبید اعتقاد اعتزال داشت و از سخنان که او
بکفر زندقه تمسک نموده اند نقل نموده اند که عمرو بن عبید در وقتی که از مکه بازگشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال نمود و ابو جعفر

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابو جعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفای جنود عساکر

مرویست که ابو جعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المؤمنین حیدر تعدی بسیار مینمود و بمجرد ادنی توهمی بحبس
قتل آن گروه حسب التعظیم اشارت میفرمود و سادات محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام که در
سلک اکابر اهل البیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخر سنه خمس و اربعین و مایه رایت مخالفت منصور برافراشت
عامل منصور را بقتل رسانید و ولایت حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمعی
متوطنان کوه و مدینه غاشیه متابعتش را بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی
ابن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد کرد و عیسی اظهار مرتبه طیبه رفته با محمد آغاز محاربه نمود و خلقی
کثیر از جانبین بقتل آمدند بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم رمضان سال مذکور شهید گشت و در خروج همین سال
برادر محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنهما بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر حاکم

آن ولایت بود و دار الاماره را تحصین نمود آخر الامر از آنجا بیرون آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش
مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد و در آن زمان لشکرش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و
ششم شهر ذی قعده محمد بسمع ابراهیم رسید و شکوه شکستگی تمام گشت و درین اثنا عیسی بن موسی از مدینه ظفر باز آمد
و منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست
بنهب و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم در آمدند
و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب ظفر لشکر ابو جعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسید و شهید
گردید و عیسی بن موسی سرش را نزد ابو جعفر فرستاده خاطر او از آن مهم فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت
سال بود **ذکر بنای دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر از وقایع که دران اوان دست داد** راویان
مبانی سخن در اوراق حکایات ذکر کرده اند که ابو العباس سفاح در ایام جهانبانی خود در نواحی کوفه شهری ساخته
آنرا مدینه هاشمیه نام نهاده بود و هاشمیه دار الملک سفاح بود و منصور نیز چندگاه در آن بلده اقامت نمود و چون راوندیه
بعضی از مردمان آن دیار در نیت او تغیر نموده اند در بلده مذکوره بر منصور خروج کردند خواست که در دیگر مکان شهری بنیان نهد
بنایان فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده بنا را بنیاد کنند در خلال آن … نمود و قیام نمایند و الحاصل بعد از
جست و جوی و … آن منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خود بآنجا
شتافته احتیاط اطراف آن را ملاحظه نموده … بنای … فرمود و …
… گفت من در آن زمان که ابو جعفر طرح بنای بغداد میکرد ملازم … بودم و در آن نزدیکی …
در دیری اقامت داشت … در آن دیر … رسید که سبب آمدن امیر درین مقام چیست گفتم میخواهد که
… سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبد الله … گفتم المنصور … گفت
این شخص این منزل … ساخت … گفت … درین موضع کسی که … باشد شهری
بزرگ بنا خواهد نهاد … المنصور رسانیدم … آمده …
دعوت … جواب داد … صغر …
… هرگز … این … ازین … می خواهد ساخت
… بسبب … آن … حکومت بنی امیه …
… بوم … از … ترتیب … چون … رسید …
… چون … طعام …
… آن کار … افتاد … مقلاص … در آن زمان مقلاص … مزدی

رشید داشت و هر کس این کار میسر شود با و نسبت میکرد و ما الغرض چون اسباب تعمیر بغداد با تمام رسید در ساعتی که نجم
منجم اختیار نموده بود در سنه خمس و اربعین و مایه استادان چابک دست کار کرده اند در … ابراهیم … کار …
رفت و در سنه ست و اربعین و مایه منصور بنفس خود بتحویل آن عمارت پیش نهاد همت ساخت و منصور همگی رو بکار
و مدینه هاشمیه … رفته رحل اقامت انداخت و بعضی از فضلا در وجه تسمیه آن گفته اند که در ازمنه سابقه در آن حوالی بوده
آنرا باغ داد میخواندند و بعضی گفته اند که بغ نام صنمی بوده و داد بعبارت اعجمی عطاست بدین تقدیر لفظ بغداد مرادف
باشد بعطیة الصنم و الله تعالی اعلم و در سنه مذکوره … و اربعین و مایه محمد بن السایب بن بشیر الکلبی که در علم تفسیر و
اخبار و انساب مرجع و مآب علمای آفاق و اشراف انساب بود در کوفه از عالم انتقال نمود و در همین سال ابو القاسم هشام بن
محمد بن … که از علمای عالم … بود … حدیث و صحبت جابر بن عبد الله الانصاری … عبد الله بن … و بعضی
دیگر از صحابه رسیده بود در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بر وی نماز گزارده و جسدش را در مقبره خیزران مدفون
گردانید و در سنه سبع و اربعین و مایه منصور … عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بر آن داشت که خود را
از آن منصب خلع نمود و ولایت عهد را به پسر خود محمد تفویض نمود … کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال …
بن … المصری التمیمی السعدی که او و پدر او … دیوانی … وفات یافت و در …
در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره متقیم بود … عبد الله بن ابراهیم … آن ولایت دست داد
و میان … و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد … ابو جعفر رسید و روی … نهاد و قبل از وصول مقصد
بتقدیر … عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب
که بعلم و فضل و زهد و صلاح مشهور بود از جهان گذران انتقال نمود و در سنه ثمان و اربعین و مایه ابو محمد سلیمان بن مهران
الاسدی الکاهلی که مشهور … اعمش … علمای محدثین انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ …
معاویه … روایت کرده گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی بمصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاده مضمون آنکه مناقب
عثمان و مساوی حضرت مرتضی را برای من بنویس اعمش … که نزدیک او بود …
و رسول هشام را گفت جواب تو همینست … اگر جواب این کتاب … نویسم …
… اعمش … بسم الله الرحمن الرحیم
واما بعد فلو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک ولو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدت عمر
اعمش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که …
و مدت سی سال بقضای ولایت کوفه اشتغال مینمود در گذشت و … قضای … ختم گشت و در سنه
تسع و اربعین و مایه ابو عمر عیسی بن عمر الثقفی که استاد … خلیل بن احمد است وفات یافت و در تاریخ

بنی مسطورست که ابوعمرو در علم نحو کتابی موسوم بجامع تالیف کرده سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده مبسوط گردانید
و بخود نسبت داده و همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار یافته و در سنهٔ خمسین ومایه ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که
از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع کرده و در همین سال فقیه عراق عرب و امام و مقتدای اهل سنت و جماعت
ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه بروایت بعضی از علمای ثقه با چهار کس از صحابه صحبت داشته
بود با انس بن مالک در بصره و با عبدالله بن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن واثله
در مکه و جمعی کثیر از علمای تابعین را ملازمت نموده باستفادهٔ فقه قیام نموده بود و یزید بن هبیره در وقتی که از قبل بنی امیه
حاکم بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند و او از تقلد آن امر ابا نموده یزید
هر روز ابوحنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمان بجای آورد و ابوحنیفه چون صد تازیانه قبول کرد و بقبول آن
منصب مبادرت ننمود و در این قیاس ابوجعفر نیز هرچند تکلیف آن امر نمود بجای نرسید و بروایتی دو روز متقلد
مهم قضا گردید و در تاریخ یافعی مسطورست که بعضی از مورخان گفته‌اند که ابوحنیفه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن
در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابر آن ابوجعفر او را زهر داد تا از پای درافتاد و این دو بیت که ثبت
میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابوحنیفه اخبار مینماید **نظم** سال هشتاد ابوحنیفه زاد
در جهان داد علم فقه بداد ٭ سال هفتاد شش کشید هفتاد ٭ در صد و پنجهش وفات افتاد ٭ و در روایتی در
همین سال ابوالولید عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج القرشی المکی که یکی از مشاهیر علمای زمان خود بود فوت شد
و بقول بعضی از مورخان عبدالملک اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده و در سنهٔ احدی و خمسین ومایه
محمد بن اسحق بن یسار المطلبی المدنی که در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت تمام داشت درگذشت
و اوست نخستین شخصی که متصدی تالیف کتب سیر و مغازی گشت و فاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبرهٔ خیزران
مدفون گشت و در همین سال معن بن زایدة الشیبانی که در عدل و شجاعت بسان رستم بن دستان بود و در جود و
سخاوت مانند حاتم طائی ضرب المثل بعرب و عجم بود از دست کافران سیستان شربت شهادت چشید معن در ایام
ایالت بنی مروان مدت مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بعد
در زمان امارت خود اعلام لطف و احسان می افراشت و بعد از ظهور ابومسلم و فرار نصر سیار معن
بنزد ... ولایت مجال قرار نیافته بیزید بن عمر بن هبیره پیوست و در وقتی که ابوجعفر منصور بر یزید بن عمر استیلا
یافته او را بقتل رسانید معن مدتی گوشه گرفته در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در روز
که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده بدفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید
بنابر آن منصور معن را مشمول نظر التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چندگاه

که معن

که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی
در ایوان خویش حجامت میکرد و بعضی از صناع در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از خوارج شمشیر
با تیغ و تیر درآمده آن حاکم عادل را بزخم بقتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزادهٔ معن یزید بن مزید بن زایده
آن قوم را یک یک تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود و کرم بسیار
بر السنه و افواه مورخین مشهورست و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند ایالت
نشسته و با امرا و وزرا و ندما از هر جانبی حروف در میان داشت که ناگاه اعرابی درآمده در برابر معن بایستاد و
زبان بدین بیت بگشاد **بیت** اتذکر اذ لحافک جلد شاة ٭ و اذ نعلاک من جلد البعیر ٭ معن گفت آری بیاد دارم
اعرابی گفت **بیت** فسبحان الذی اعطاک ملکا ٭ و علمک الجلوس علی السریر ٭ معن فرمود که الحمد لله باز اعرابی
بزبان آورد که ٭ فانی لا احییک السلام ٭ سلام العنبری علی الامیر ٭ معن گفت از تحیت ترا باکی نیست
اعرابی باز گفت ٭ و لا آتی بلادا انت فیها ٭ و لو جار الشام مع الثغور ٭ معن گفت من ترا اذن دادم که ...
کدام بلاد بود جواب گفت ٭ فمن لی بابن زاید جوال ٭ و زاد ذا عرف علی السریر ٭ معن یکی از غلامان خود را طلب
داشته گفت هزار درم باو ده جواب گفت ٭ قلیل ما امرت به فانی ٭ لاطمع منک بالشیء الکثیر ٭ معن فرمود که غلام هزار درم
دیگر باو دهد کن جواب گفت ٭ کانک قد ملکت الملک حقا ٭ بلا عقل و لا جاه خطیر ٭ معن گفت ای غلام هزار درم
دیگر بدان بیفزای جواب گفت ٭ ملکت الجود و الافضال جمعا ٭ فبذل یدیک کالبحر الغزیر ٭ معن گفت ای غلام هزار
درم را مضاعف گردان ٭ اعرابی شش هزار درم گرفته دعاگو و ثناخوان از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت
دیگر آنکه در تاریخ یافعی مسطورست که مروی از صاحب عبادی گفت در اخبار معن زایده خوانده‌ام که روزی پیاده از
اهل طمع طلعت بخشش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری و اسبی و استری و خری و کنیزکی بوی انعام نمود
گفت اگر بدانستم که خدای تعالی مرکوبی غیر از این مخلوق کرده است ترا بران سوار ساختمی فالصاحب ... و دعا کرد
... بی ... و کسانی ... بوی انعام فرموده گفت اگر ... الباسی دیگر ... بوی
مرا آنیه آنرا نیز بتو بخشیدمی دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن زایده والی
یمن بود روزی این حکایت نمود که در آن اوان که ابوجعفر منصور در طلب من جد موفور مبذول میداشت
در بغداد مختفی بودم از بیم آنکه مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم نمودم که بیابان رفته ساکن شوم و میان خود را
مغبر ساخته بر شتری نشستم و عنان بجانب صحرا انعطاف دادم و چون از دروازهٔ حرب که داخل ابواب
بغداد است بیرون رفتم و از پیش راه داران درگذشتم شخصی سیاه چهره که شمشیری حمایل کرده بود دست در زمام
من زده و شتر را خوابانیده دستهای مرا گرفت من متوحش شده گفتم سبب چیست گفت تویی آنکس که امیرالمومنین ابجا

مطلبیه گفتم من کیستم گفت معن بن زائده گفتم ای پسر از خدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن باز دار که
من ترا بهتر از آن میشناسم که تو خود را و چون با هم تنها افتادیم فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده
بوی دادم و گفتم بهای این جواهر با مضاعف وجهیست که بسبب وجدان من منصور بتو خواهد داد این را بگیر و خیال
مکن که بواسطهٔ تو خون من ریخته شود آن سپاهی در آن جواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن
بدی ظاهر کرده بود گفت اکنون از تو چیزی میپرسم اگر براستی جواب گوئی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفتم
بپرس گفت مردم ترا بصفت جود و سخاوت موصوف میدانند خبر ده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده
گفتم نی گفت نصفی را بسر کرده گفتم لا و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و شرم داشتم که بگویم هرگز عشر اموال خود را
نبخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من تا این مرتبه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من
پیاده ام و منصور مرا در هر ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چند هزار درم است اکنون من این را بتو بخشیدم
تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوتش زیاده از تست و بجود خود معجب مشو اینجا عقد را در کنار من انداخته روی … گفتم
بازگشت و من او را باز آوردم که والله نزد من کشته شدن آسان تر است از آنچه تو کردی بگیر و آنچه بتو میدهیم بستان که
مرا ازین حال ننگی نیاید … گفت بخواهی مرا … کردانی و آنچه من گفته ام
چون من زیاده از تست … هرگز آن را نگیرم … اعمال خیر … غایب گشت و بسیار
از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بخرقبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم … پوشیده ماند …
ابن معقال … بسیار منقولست و این مختصر گنجایش آن حکایات ندارد لاجرم عنان خامه … بصوب
دیگر … باز میآید که در سنهٔ اثنی و خمسین و مایه عباد بن منصور که از حکام … داشته و یونس بن یزید که صاحب
زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله … رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنهٔ ثلث و خمسین و مایه خوارج اباضیه قصد
افریقیه کردند … پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله بن اباض و او در زمان مروان حمار خروج کرده بدست
عبدالله بن محمد بن عطیه کشته شد و اتباع او در اطراف جهان متفرق شده بودند و در سنهٔ مذکوره از آن طایفه …
هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند و عمر
کشته گشت خوارج آن بلده را متصرف شدند و درهمین سال معمر بن راشد الازدی البصری که از جملهٔ اجلهٔ
محدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تالیف نموده بنهایت رسید و ایضا هشام بن عبدالله الدستوائی
که از علمای محدثان بود هم درین سال متوجه عالم ابدی گردید و در سنهٔ اربع و خمسین و مایه منصور مبلغ سی صد هزار
درم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار بکمک … یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع محاربه
اباضیه متعرض با دیار افریقیه نامزد کرد و یزید بدان جانب شتافته با خوارج مقاتله نموده کلانتر ایشان ابوحاتم بقتل آورده در ان

حکایت

حکایت مشغول گشت و هم درین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التمیمی المازنی البصری که یکی از قراء سبعه است فوت
شد و ابو عمرو بوفور علم و صلاح مشهور بود و بروایت صحیح مدت هشتاد و چهار سال در دار ملال زندگانی نمود
و در سنهٔ خمس و خمسین و مایه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علمای زمان خود بود در علم اخبار و اشعار
و انساب عرب وفات یافت و در سنهٔ ست و خمسین و مایه شیخ بصره ابوالنضر سعید بن عروة العدوی بعالم
آخرت شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغول گشت و هم درین سال قاری کوفه ابوعماره حمزه
بن حبیب التمیمی که یکی از قراء سبعه است در حلوان رخت بجهان جاودان نهاد و وی از مشاهیر است که …
قرآن … هزار و دویست حرف … و در سنهٔ سبع و خمسین و مایه ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی
که صاحب علم و عمل بود و در تحصیل فضایل ضرب المثل در هشتاد و سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود و در تاریخ
یافعی از معلی بن … مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی او را گفت که دوش گذشته
بخواب دیدم که در ناحیهٔ مغرب ریحانه از آسمان تصاعد کرده او از نظر غایب شد سفیان گفت اگر راست میگوئی …
اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن خبر پیوست که وفاتش در همان شب وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان
و خمسین و مایه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابوحنیفه کوفی بود وفات یافت و هم درین سال ابوجعفر منصور
الدوانیقی بعالم آخرت شتافت **ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر** در بسیاری از کتب فضلای مشهور
بنظر این ذره احقر رسیده که ابوجعفر قبل از ابتلا بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید

نظم
ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ✿ سنوک و امر الله لابد واقع ✿ ابا جعفر هل کاهن او منجم
لک الیوم من حر المنیة مانع ✿

از رؤیت … حزن و اندوه بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گزاردن
حج اسلام متوجه بیت الله … و در اثنای راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید …
حیاتش … این صورت در شب ششم ذی حجه مذکوره اتفاق افتاد آنگاه
موت او را پنهان داشتند و صباح روز دیگر اشراف و امرای اطراف بدستور معهود بسراپرده خلیفه آمده
ربیع حاجب ایشان را بتجدید متابعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود دعوت فرمود و چون جمیع
حاضران امر متابعت بجا آوردند خبر مرگ ابوجعفر شیوع یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سر برهنه روی گشاده دفن
ساختند … بود … که منصور را هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر از ام موسی بنت
منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت و عیسی و سلیمان و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که
در سلک احفاد طلحة بن عبیدالله منتظم بود در وجود آمده بودند و جعفر اصغر که مادرش … بود و صالح که …
رومیه بود و قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد اسامی دختران منصور در هیچ کتبی که در وقت ترتیب

اتمام اجزاء و عقد او بر وضوح پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب ایشان بملوک بنی امیه متصل میشد والعلم عند الله

ذکر محمد بن ابی جعفر الملقب بالمهدی چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گزاردن حج اسلام دعوت حق را
لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابوعبدالله کنیت داشت رایت خلافت برافراشت و مهدی بهدایت
عقل و دانش در زمان دولت و فرمانروایی بیگانه و خویش را بشمول انعام و احسان دلشاد گردانید و بسبب وفور
عدل و انصاف راحت و سرور بقلوب خواص و عوام طوایف انام رسانیده و دست بنای خواطر اکابر و اصاغر
لوازم احترام بجای آورده زندانیان و محبوسان را آزاد گردانید مگر طایفه که جهت سفک دما یا برای اموال برایا
در حبس بودند و مهدی اول خلیفه است که امر ببحث متکلمین فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت
حج و در باب اعادی بر معاندین غلبه کرده و خروج حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی
وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و
کسری بود و وقت وفاتش چهل و سه سال از روزگارش گذشته بود و یعقوب بن داود بن طهمان وزیر او بود که چند سال دیگر
الاشعری ... آن مهم آورد **گفتار در بیان خروج و مقتول حکیم بن عطا و ذکر وفات زمره از اشراف برایا**
حکیم بن عطا ساحری ماهر و شعبده بازی فاجر بود و بعضو فاقت و کراهت صورت معروف بنابر آنکه طوایف انسانی
صورت زشتش را نبینند چهره از طلای احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب
داده بودند و سازنده ماه نیز از جمله القاب آن شقاوت مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بجانب
ماوراء النهر شتافت و در نواحی شهر کش در قلعه سنج منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامگان میگفتند
متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شده آن ملعون دعوی الوهیت نمود و بر زبان آورد که حق سبحانه و تعالی
عزّ و علا مصوّر بصورت آدم گشت از آن جهت ملائکه پیش ابو البشر سجده نهادند بعد از آن بصورت دیگر انبیا
و حکما مصور میشد تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون آن
کم سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت داشت که در مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب ماه مانندی
مدور منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خبر آن
ماجرا ابو سعید حرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره محاصره نموده چون
بر مقنع بوضوح پیوست که آن حصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود را حاضر ساخت
و ... زهر داد تا همه روی بشهرستان عدم آوردند آنگاه اجساد آن مردگان را بسوخت و خود ... در
تیزاب افکنده جمیع اعضا و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزاب ماند بعد از وقوع این
صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه مخفی بود بیرون آمده بر بام قلعه رفت و فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام

اگر امان دهید و متعرض حیات من نشوید در حصن را میگشایم ابو سعید این سخن را قبول نموده کنیزک در حصار را بگشاد
و مسلمانان بدانجا در آمدند و هیچکس ندیدند کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کردند و از کمال ضلالت مقنع متبعش
و سفید جامگان مدتی مدید برین عقیده بودند که مقنع با یاران بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد رجوع نمود
مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسین و مایه دست داد و انهدام بنای حیات او در سنه
و ستین و مایه اتفاق و مهدی در سنه ستین و مایه عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی ولی عهد بود
بسعی تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع نمود آنگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و
هم درین سال مهدی بعزیمت حج اسلام نمود و طواف روضه حضرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام فرمود
فرمان داد تا پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده ... در جلو عنایت نمود و چون بمکه رسید و از
مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بمسمع آن پادشاه رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه را بیم شکست شده
از جهت امکان ... که غلاف کعبه ... فرمود تا اثواب را فرو گرفتند ... احتیاج ... و دست
جامه زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرموده مجاوران روضه خیر الانام را بصدقات
و صلات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت یافعی عطایای مهدی در حرمین شریفین سی هزار هزار درم و صد و پنجاه
هزار جامه رسید و در همین سال ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد که افضل محدثان در زمان خود بود از
عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت
کامل داشت بجهان جاودانی شتافت و در سنه احدی و ستین و مایه ابو دلامه زید بن الجون که از جمله مشاهیر شعرا
و ندمای خلفا بود وفات یافت و در شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی که
سالک طریق علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول مورخان در سنه
نود و سبعین از هجرت سید المرسلین روی نموده بود و در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحق سبیعی و اعمش تحصیل
علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده
لاجرم سفیان مدتی در زوایای اختفا اوقات میگذرانید و چون ابوجعفر فوت شد و مهدی بمسند خلافت نشست
روزی سفیان بدار الخلافه در آمده روی بخلافت سلام نکرد و ملکه بطریقه که عامه مردم سلام کنند شرط تحیت بجای آورد
و مهدی متبسم شده گفت ای سفیان مدتی شد که از ما میگریختی و گمان داشتی که اگر ما ترا دریابیم بتو رسانیم و حالا بر تو قدرت
یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضای رای خود بر تو حکم کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکم کنی پادشاه قادر عادل
که حکم او فارق است میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود
گفت یا امیر المؤمنین چرا باید این جاهل سخن درشت گوید اشارت فرمای تا گردنش را زنم ...

مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت و دین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور
قضای کوفه بنام سفیان ثوری مسلمی کرده او را اجازت انصراف داد و سفیان رحمة الله آن نشان را در دجله انداخت
بگریخت چنانچه چند سال از زمان مهدی او را طلبیده نیافتند و وفات او در ایام تواری ببصره روی نمود مدت
حیات کتاب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال و بقول بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال امتداد یافته
زمره از ارباب اخبار در همین سال ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویان است از جهان
گذران بعالم جاودانی منتقل شد و در تاریخ یافعی از ابراهیم حربی منقولست که دو رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند
دو سیب بود بنا بر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که جو لقب فارسی معناه بالعربی رائحة
التفاح مدت عمر سیبویه سی و دو سال بود و در سنه اثنین و ستین و مائه شیخ معروف کرخی و ابو اسحق ابراهیم ادهم
که از نقابت اشتهار چون الانام از تعریف و مستغنی است جهان فانی را وداع کرد و در نفحات الانس مسطور است
که ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان البلخی از ابنای ملوکست در جوانی تایب گشته قبل از آنکه بشغل میبود و در همین سال
ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی که بصفت زهد و عبادت و علم و افادت مشهور بود روی بعالم جاودانی آورد و بقول بعضی وفات
در شصت و پنج روی نمود و در سنه [illegible] قاضی عراق ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبرة القرشی العامری المدنی
متوجه عالم جاودانی شد و قضای آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنه ثلث و ستین و مائه عیسی بن علی
که عم سفاح و ابو جعفر منصور بود وفات یافت و در سنه اربع و ستین و مائه مهدی لشکری ترتیب نموده با پسر خویش هارون
الرشید بعزم غزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآوردند و
آنقدر غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای اسبی بیک درم رسید و کس نخرید بالآخره هم ایشان و قیصر بصلح [illegible]
در سنه ست و ستین و مائه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش بر مسند خلافت نشیند و او را رشید
لقب کرد **ذکر شمه از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب قید و حبس او چه بود** نقله
اخبار چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و همیشه با یحیی بن زید بن
امام زین العابدین علیه السلام و سایر منتسبان عترت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام طریق اخلاص
و محبت سلوک مینمود و چون یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان او
آورد داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که
ارشد ایشان یعقوب بود ملازمت احفاد امام حسین علیه السلام مبادرت نموده در [illegible] که ابراهیم بن عبد الله
رضی الله عنه بر ابو جعفر خروج کرد و یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد

و بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود امثال
و اقران گشت و دیوان [illegible] و قضایا مستوری بیانی یعقوب رسید ساخت [illegible] و روز چند از ملازمت
محروم گشته در آن ایام که داخل شهور سنه ست و ستین و مائه بود ارباب حسد کیفیت خلاص و محبت یعقوب
بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بر وی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدر من گفت چون
میان من و مهدی بیگانگی شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت تکلف و کنیزکی در غایت صباحت
که در [illegible] یک مهدی نشسته است خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت ای یعقوب این محفل بنظر تو چون می آید گفتم
امیر المؤمنین را بقا باد هرگز بدین مجلس عالم کرده ام گفت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم
من [illegible] دیگر زبان بدعای خلیفه گشاده مهدی فرمود که مرا بتو حاجتیست و من بر خاسته بعرض رسانیدم که بنده
چه حد آن داشته باشد که این عبارت بخدمت مأمور شود [illegible] مهدی گفت
بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه مهدی
[illegible] گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از وی فارغ گردانی [illegible]
با اسباب مجلس بخانه برده و علوی را طلبیده [illegible]
گفت ای یعقوب تو را امید داری که در روز قیامت [illegible] گفتم لا والله اما نگوی که چه
کار کنی گفت دست از من بدار تا امشب بطرفی بروم و از خوف هلاک ایمن شوم و بعد از آن [illegible]
آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با زر و نفقه بسبیل کردم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاه بود فی الحال
[illegible] پیش مهدی فرستاد و او را بر این حال اطلاع داده مهدی هم در آن شب جمعی را بر راه ساخته علوی را
با رفیقانش گرفته بدار الخلافه بردند یعقوب گوید چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی
جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ ساختم گفت بمردی گفتم آری گفت بخدای که چنین است گفتم بلی
گفت دست بر سر من نه و سوگند یاد کن بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام
مردی را که درین خانه است بیرون آر آن غلام در خانه گشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد من غرق خجالت
گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده در تنگ چاه تاریک انداختند و
من مدتی در آن موضع موحش بماندم تا قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان
فربه و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجایی برده گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم
گفت بکدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت
او نیز زنده نمانده است گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم
برانیا

گفت این حاجت روا شد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته که اگر چیزی خواهم ابکاه مهدی بکرم فرستاد
گویند مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک مدتی از عالم انتقال نمود و در سنه
سبع وستین ومایه مهدی بسیاری از منازل را که متصل مسجد الحرام بود خریده انضمام لازم الاحترام را وسیع
گردانید و در همین سال حماد بن سلمه البصری که در علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال
بشار بن برد العقیلی که از جمله اجله شعرای عرب بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلک
نظم حیاتش از هم گسیخت و گشته خونش بخاک راه آمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد آن شاعر ماهر را بزندقه
نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و بعضی سبب فوت او گویند و زمره بر آن رفته اند که بسیاری از
اعیان روزگار را هجو نمود و بدان علت بقتل رسید و مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جمله اشعار بشار است
نظم یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة * والاذن تعشق قبل العین احیانا * قالوا لمن لا ترى تهذی فقلت لهم * الاذن
کالعین توفی القلب ما کانا * و در سنه ثمان وستین ومایه ابو الطاهر ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی
طالب علیه السلام بجوار مغفرت ملک علام انتقال فرمود و حسن بنی امیه در ایام حکومت منصور چند گاه بایالت
مدینه طیبه اشتغال مینمود و بالآخره منصور ازان جناب خایف گشته او را حبس کرد و چون روی بعالم عقبی آورد مهدی
حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن سه نفیسه مشهورست و مزار بزرگوارش
در مصر مطاف طوایف جمهور نزدیک و دور ذکر فوت مهدی بن منصور بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم
الحرام سنه تسع وستین ومایه مهدی در شکارگاه قریه ماسبذان از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر
بخرابه گریخت مهدی اسب در آن ویرانه راند و پیشتر شدت سرش بر چوب آستانه آن عمارت رسیده بشکست و همان لحظه رخت
سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان سبب موت مهدی چنان تقریر نموده اند که یکی از جواری او طبقی امرود به دیگری از
مستورات دار الخلافه فرستاده بود و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرده و چشم مهدی از منظر بر آن طبق افتاده آن
امرود از آنها خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهور
و اسامی سایر اولادش در کتب مسطور و الله بغیره مذکور و انه هو العفو الغفور ذکر هادی بن محمد المهدی
هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال
ببغداد شتافت و بر مسند خلافت نشست و او بظلم و سفک دما حرص تمام داشت و در زمان فرمان فرمائی خود
هیچ جرمی را لحظه زنده نمیگذاشت و هرگاه هادی سوار میشد پیادها با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش او میرفتند
و پیش از وی هیچکدام این رسم ننهاده بود خروج حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیهم السلام و شهادت آنجناب
در زمان ایالت او بوقوع پیوست و قتل عبدالله بن المقفع و اتباع او نیز در آن ایام واقع گردید و فوت هادی در

شانزدهم

شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومایه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاده و مدت
حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمر بن بزیع یا ربیع بن یونس قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از
وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سفاک بیباک هادی در اوایل ایام مقتدی هادی میان
سید مؤمن حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیهم السلام و حاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر
بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شد و حسین العابد بر مخالفت هادی مبادرت نموده مردم را بخلافت خویش
دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره متابعت و متابعتش نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبدالعزیز جنگ
محاربت دست داده در حرکت امیر حسین رضی الله عنه فتح و ظفر رفیق و مرافق آمد و پس از یازده روز دیگر در مدینه اقامت نمود
در بیست و سیوم ذی القعده سنه تسع وستین ومایه بمکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت
امیر المؤمنین حسین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفتند و کمر خدمت بر میان
بستند و عبدالله که پدر منصور و هادی بود محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه بجهت دفع حسین
رضی الله عنه ارسال نمود و روز ترویه بموضع ذی طوی معرکه جدال و قتال میان جانبین بر پای شد اتفاقاً
در آن وقت حسین رضی الله تعالی عنه شهید شده اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس
آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد و علت
کشته شدن مذکوره در کار زنادقه فرصت گرفت و بجماعت در اقدام بر ارکان اسلام مشغول بوده و هادی در استیصال ایشان کوشید
و یکی از آن طایفه ابان عبدالله المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبیه و بی نظیر مینمود و کتاب کلیله و دمنه
از لغت پهلوی بعربی او نقل کرده گویند زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار ایشان بر اهانت ملت محمدی بر قرانست و هرگاه
با او آن کتاب نسخه تالیف نمایند و فرقان را نقض نمایند و هم بابن مقفع رجوع کردند که ترا
انشای لغات غریبه لطیفه و انشاء کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و جهت در برابر آیت و قیل یا ارض
ابلعی ماءک کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه از جواب این آیت بیرون آئی باقی آن امر بسهولت خواهد
یافت و ابن مقفع متعهد آن امر گشته از اقسام اسباب فراغت او را مهیا گردانیده در آن ایام مدت ششماه
در خانه تنهائی نشسته و رنج بیهوده کشیده هر چند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بهم بندد که با آن آیت اندک
مشابهتی داشته باشد و چون پایه ششماه آن مدت بآخر رسید زنادقه در آمده مسودات او را مطالعه نموده گفتند دست ازین کار
بدار که فصاحت آیت قرآنی فوق مرتبه انسانیست و در خلال این احوال هادی بعقیده فاسده ارباب ضلالت
اطلاع یافته جمع ایشان را بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اللیثی که
یکی از قرای سبعه بود و صفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنه سبعین ومایه ابو معشر السندی

که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر کامل فاضل معاویة بن عبد الرحمن الاشعری که چندگاه وزارت مهدی مینمود
وفات یافته و هم درین حال بهار حیات ربیع بن یونس حاجب بخزان ممات مبدل شد و هم درین سال مقتدای
اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است
و او پانزده بحر استخراج کرده و اخفش بحر متدارک بدان افزوده و خلیل بن احمد اول کسیست که جمیع حروف تهجی را در
یک بیت جمع فرموده روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده پسر
خود جعفر را ولیعهد گرداند هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که صاحب عقل و تدبیر بود رجوع الیه نمود و پرورده دستش بود
فرمود یحیی گفت زنهار که پای ازین مرحله بیرون ننهی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این خبر بسمع هادی
رسیده یحیی را محبوس کرد و شیخ محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که در آن زمان که در زندان محبوس
بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه نصیحتی
داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم مبیناد و مپسنداد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفر را
که بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند گفت درین باب تردد است گفتم میتواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم
مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و نام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته
متفکر شد و من نوبت دیگر جرأت نموده گفتم یا امیر المؤمنین حالا مصلحت آنست که رشید را بر خلع تکلیف نفرمائی
و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را با ... تا باوی بیعت کنند هادی این رای معقول افتاده مرا اجازت
مراجعت داد آورده اند که با وجود این هادی از هارون و یحیی کدورت تمام داشت چنانچه از سیاق کلام آینده
بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوایل ایام فرمان فرمائی هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل مینمود
امرا و اعیان هر صباح ملازمتش میرفتند و هادی نیز چندگاه از سخن وی الحذر نموده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب بعضی
مهمات میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع نمود و خیزران
سوگند خورد که مدت عمر با هادی سخن نگوید و عداوت بین الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را
زهر داد و بعضی گویند بالشی بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد و روایتی دیگر در باب فوت هادی آنکه از
هرثمة بن اعین روایتست که گفت شبی هادی مرا بخلوت طلبیده چون بآن خانه در آمدم فرمود که در را ببند و بنشین
من خوفناک شده بموجب فرموده سد ابواب آن منزل بر دو جستم آنگاه گفت معنی این سگ محمد یعنی یحیی بن خالد
برمکی این چه نوع معاش میکند و دل مردم را بجانب هارون مایل میسازد اکنون باید که امشب سر هارون را
نزد من آوری هرثمه گوید که بعد از استماع این حدیث لرزه بر اعضای من افتاده در غایت دهشت عرض
رسانیدم که یا امیر رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناه او را بقتل رسانیم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب

معلوم کردیم جواب او که اگر همچنین که گفتی نکنی گردنت بزنم من بزبان قبول کرده هادی گفت چون از قتل هارون
فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابو طالب در آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه بازوی از سپاه باطراف کوفه
توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهم عظیم است فرمود که
از انچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام توقف کن و هرگاه ترا آگاه سازم از پی این خدمات شتاب نمای خود
بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود خیال کردم که خاطر هادی از کرامت در
قتل من مبتلا شده بود نمیخواهد که این مهم را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و من با خود عزم جزم نمودم که گرفتار ان
سر سلامت بیرون برم پای در بادیه سفر نهاده بشهری که مرا کسی نشناسد ساکن شوم و چون بعضی از
شب بگذشت خادمی آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواند من کلمه شهادت بر زبان رانده روان شدم تا بجائی رسیدم
که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که آواز امیر المؤمنین شنوم که مرا خوانده پیشتر زدم درین اثنا
آواز عورتی استماع نمودم که گفت ویلک ای هرثمه منم خیزران بیا ببین که هادی را چه پیش آمده من در خانه رفته
خیزران از پس پرده گفت که موسی مرد خدای تعالی ترا و کافه رعایا را از ظلم او نجات داد برخیز و در روی گرد
من بالا پوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم خیزران گفت که چون هادی باین خانه در آمد من سخن از
باز کرده چون هارون را ازوی در خواست نمودم او سخن مرا رد کرده ناگاه برخاسته سرفه نیکی در غایت شدت
آب نشامیده فایده بر شرب آب مترتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد برمکی را
از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من تعجیل تمام نموده یحیی را بصورت حادثه را در میان
آوردم هم در آن شب خلافت بهارون مقرر شد و تولد مامون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلة
هاشمیه اشتهار یافت زیرا که خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در
سبب وفات هادی روایات دیگر بنظر رسیده که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست و بر تقدیر
این واقعه در سنه سبعین و مایه در قریه عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بروی نماز گزارده
جسدش را در خاک نهاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ازوی هفت پسر و دو دختر ماند بر این موجب جعفر
عباس عبد الله اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی ام عباس **ذکر هارون الرشید** کنیت هارون
بن مهدی ابو جعفر بود و ولادتش در ولایت ری روی نمود فی سنه ثمان و اربعین و مایه و چون
بیست و دو سال از عمر او در گذشت در سنه سبعین و مایه متصدی امر خلافت گشت و از غرایب اتفاقات
آنکه عم هارون سلیمان بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جد پدرش عبد الصمد بن علی
بن عبد الله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور عیسی بن عبد الله بن حسن

بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمان ایالت رشید واقع شد و انقضاء دولت و عمل بنی اقبال
برامکه از اوج کمال و سقوط کوکب ایشان بحضیض نکبت ادبار و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار
رشید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته زیارت بیت الله کردی و سالی بمراسم غزا
وجهاد بجای آوردی و اولین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه
و مرسوم مقرر ساخت و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در حضر و سفر جمعی کثیر از فضلا و شعرا
ملازمتش مینمودند و بصلات جوایز گرانمند محظوظ میگشتند وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلاث
وتسعین ومایه در بلده طوس اتفاق افتاد و اوقات حیاتش چهل و چهار سال بود و در گنبدی که حالا روضه منوره
رضویه است مدفون گشت و مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و امر وزارتش در اوایل حال تعلق به برمکیان
داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان هارون

و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و مامون

باتفاق مورخان صاحب تایید هارون الرشید بعد از
فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته بر مسند فرمان دهی نشست و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را
در سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده خاتم خود را بوی داد و منصب وزارت بیحیی قرار گرفت و امور سپاهی
و رعیت بیمن توفیق و کفایت برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفت ماه و ده روز از ایالت هارون
درگذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد گشت و در شهور احدی و سبعین و مایه ابو عبدالرحمن عبدالله
بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنه
اثنی و سبعین و مایه ابراهیم ابو جعفر داینقی فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که در دمشق بفرمان دهی
اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مایه مادر هارون الرشید
خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود روی بریاض رضوان آورد و عبدالرحمن محدثی عالم فاضل بود و از امام عالیمقام ابو جعفر الباقر
علیه السلام و بعضی دیگر از علمای اعلام نقل مینمود و در سنه اربعین و مایه چهل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد
الفهمی مطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطاء بن ابی ملیکه و بعضی دیگر از محدثان ثقه روایت
مینمود و در تاریخ یافعی مسطور است که دخل لیث هر سالی هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که
هرگز زکوة بروی واجب نگردید و در هیچ روزی بی خوردن طعام ماهیان نمیگذرانید تا وقتی که سی و چهل مسکین را
طعام نمیداد و فاتش در منتصف شعبان سنه مذکوره روی نمود و در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و
یکسال بود و هم در این سال هارون محمد امین را که در آنوقت پنج ساله بود ولیعهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را

بجانب ایالت خراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف و طوایف انسان گشاده و از تمامی ایشان بیعت
بنام محمد امین ستاند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن رضی الله عنه در میان دیلم داعیه خروج
کرده جمعی کثیر از اهل آنجا بر سر وی مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید و فضل با
پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و تبشیر از ترغیب بموافقت نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد
و آنجناب بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامه ممضی بر شروط که آنحضرت مینوشت برسانی همراه تو بغداد
آیم فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشته رشید ملتمس را قبول کرد و وثیقه نامه بر طبق مدعای یحیی از قلم آورده ارسال داشت
و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل بجانب بغداد خرامید و هارون نسبت به آن زبده خاندان نبوت ابواب انعام
و احسان مفتوح ساخت و مرتبه فضل بواسطه آن نیکو خدمتی بلند گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبدالله
سعید بن عبدالرحمن جمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت و هم در این سال حماد بن ابی
حنیفه الکوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و مایه قاضی کوفه شریک بن عبدالله النخعی که از اکابر
علمای اعلام بود از عالم انتقال نمود و مدت عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان و سبعین بقول
جمعی از مورخین خالد بن عبدالله الواسطی حافظ که معروف بطحان بود فوت شد و در سنه تسع و سبعین و مایه وفات
ابو عبدالله مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک بطنی از حمیر
بود و صحیح مشهور و منسوب آنست که تولدش در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاد و بقول بعضی در سنه ... و مدت حیاتش
بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد قال الواقدی مات وله تسعون سنه و قبرش بقیع است و از مولفات مالک
موطا در میان فرق برایا مشهور است و در ماه مبارک رمضان سنه مذکوره مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد
بن زید بن درهم الازدی از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود و در سنه ثمانین و مایه هارون زمام ایالت ولایت خراسان را
در قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت در آمده طاهر بن حسین را از بلخ و نغور بیخ
و در این سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قرای عظیم الشان بود بدار الجزا انتقال نمود و او از اصحاب
عاصم است و مدت نود سال عمر داشت و هم در این سال ابادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت
گردید و در سنه احدی و ثمانین و مایه محدث شام اسمعیل بن عیاش العنسی پیمانه حیاتش بسر آمده فوت شد
و هم در این سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضاله القتبانی جهان فانی را وداع کرد و مدت عمرش
هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارک الحنظلی المروزی که از
مشاهیر کبار علما و مشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبدالله در بلده هیت روی نمود
در وقتی که از غزو برگشته بود و زمره گفته اند که چون جاه و جلال عبدالله بمرتبه کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرد

و تشاور می‌بایار رغبت نماد و در بعضی از جاها با هارون بجای رفت آورد و در سنه اثنین و ثمانین و مایه هارون فرمان داد
تا خلایق با عبدالله مأمون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد و هم درین سال قاضی القضاة
یوسف بن یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد که از جملهٔ تلامذهٔ ابوحنیفه بود و در روی بعالم حقی آورد و ابو یوسف
اول کسی که او را قاضی القضاة گفتند و در زمان سه کس از خلفا باشتغال نمود مهدی و هادی و رشید و او وفات
حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال و بروایت بعضی از مورخان نزدیک بهفتاد سال بود و در مستوفی که
که از جملهٔ متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بود که بر بند هر یک اشرفی بسته بود و هم درین سال یونس
بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال مروان بن ابی حفصه که از جملهٔ شعرا
عالم ابدی شتافت و در زمان خلفا از تمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در مدح مهدی و رشید قصاید
در سلک نظم می‌کشید و در سنه ثلث و ثمانین و مایه محمد بن السماک که از جملهٔ مشاهیر واعظان و عظمای اهل علم بود از عالم
بجهان باقی انتقال نمود و هم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابوالمنذر نعمان بن عبدالسلام که نسبش به تیم الله بن ثعلبه
رخت سفر آخرت بربست و در تاریخ یافعی مسطور است که و کان ابوالمنذر فقیها عالما صاحب تصانیف و در سنه اربع و ثمانین و مایه
بروایت بعضی از مورخین بقول جمال قاضی دمشق ابوعبدالرحمن یحیی بن حمزه الحضرمی محتوم گشت مدت عمرش هشتاد
سال بود و در سنه خمس و ثمانین و مایه عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشت و اساس
اما در تاریخ یافعی از ابوالفرج بن جوزی [illegible] در باب عبدالصمد امور عجیبه ظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنه
اربع و مایه متولد شده و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنه ستین بوجود آمده بود و چنانچه بین الولادتین تخمینا
شش سال واسطه باشد دیگر آنکه یزید بن معاویه در سنه خمسین حج گزارد و عبدالصمد در سنه
ستین و مایه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسب عبدالصمد و یزید بعبد مناف بسمت تساوی دارد دیگر
آنکه عبدالصمد ادراک زمان حکومت برادرزادگانش سفاح و منصور کرده و بعد از آن حکومت مهدی را نیز دید و حال آنکه
او عم جد مهدی بود و پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده نمود و او عم جدش بود و آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید
و در وقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید و قال الرشید یوما فی مجلس فیه امیرالمومنین و عمه و عم عمه و عم عم عمه
ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و العباس عم سلیمان و عبدالصمد عم العباس و دیگر آنکه عبدالصمد دندانهای
که در طفولیت برآورده بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بسبب عدم استعمال اسنان او دندانهای
طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای بالایش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعه دیگر و درین سال ابوخالد
یزید بن حاتم بن قبیصه بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را ابوجعفر در سنه ثلث و اربعین
والی مصر کرده بود و در اربع و خمسین و مایه ایالت بیت المقدس را بدان منصب افزوده و از آنجا با فریقیه لشکر

شهرواج را مسخر ساخت و هم در آن ولایت فوت شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن زایده بود
بعالم ابدی انتقال نمود و در سنه ست و ثمانین و مایه هرون الرشید عازم حج شده امین و مامون را همراه برد
و چون بآن بلده رسید ساکنان آن بلده طیبه را سه نوبت عطا داد یک نوبت باسم خود و دو نوبت باسم
امین و مامون و از آنجا بمکه رفت بمتوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام و احسان بجای آورد
گویند انعامات رشید در آن یورش هزار هزار و پنجاه هزار دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود ولایات
ربع مسکون را میان اولاد خود تقسیم نمود و شرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمانشاهان و قم و کاشان
و اصفهان و فارس و ری و کرمان و قومس و طبرستان و خراسان و کابل و سند و سیستان و ماوراء
النهر بعبدالله مامون داد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد و عراق و موصل و حجاز و جزیره و یمن
من را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد
باید و مامون در مرو ساکن باشند و هر یک از برادران که پیشتر وفات نمایند مملکت او آن دیگری را باشد و
رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبدالملک
شنید که هارون ممالک ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان
خویش بی‌نصیب مگردان بنابران هارون بعضی از ولایت جزیره را بقاسم ارزانی داشت و او را مؤتمن لقب
کرد و هم نقل کرد که هارون الرشید امین و مامون را در خانهٔ کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت ننمایند
و اشراف و اعیان اطراف را بر مضمون گواه گرفت و درین باب [illegible] نوشته بشخصی فرمود که بر بام کعبه
آنرا بآواز بلند بخواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را در خانهٔ کعبه بیاویزند و در حین آویختن آن کاغذ از دست آویزنده
افتاده خلق بادی وقوع آن حال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود و بعد از آن هارون از مکه مراجعت
نموده در رقه نزول فرمود **ذکر وصول نیر جاه و جلال برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر
اقبال ایشان بحضیض غروب و زوال** ثقات روات آورده‌اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمک
عبارت از دست ملوک فرس می‌پیوندد و او در اوایل حال مجوسی بوده و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت
آتش قیام مینمود ناگاه بنابر مساعدت عنایت ازلی شعله انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکوة وجود
بانه دون گرفت و جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و با عیال و اطفال و جهات
و اموال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و در جوامع التواریخ جلالی مذکور است که وصول
جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برآنند که او در ایام
حکومت سلیمان بن عبدالملک بدارالملک شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید در

رسم نسخ بر قول اول گشته و میگویند که چون جعفر بارگاه سلیمان بن عبد الملک رفت سلیمان متغیر گشته اشارت فرمود
تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما از قصه و این حکم متعجب شده سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد و بیاران
او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه زهر در مجلس من آورند آنها بسبب خاصیت در
حرکت آیند و حضار از جعفر استفسار نموده جواب داد که در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است که تعبیه جهت آنکه
نگاه میدارم که وقت نادره وقت شدت بر کار آید بنابرین سخن جعفر برمک مقرب شد و بعد ازین گفت و شنید سلیمان جعفر را بمجلس
طلبیده و رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره را اظهار کرده حاضران صورت آن خاصیت را بعین الیقین مشاهده نمودند
انگاه از برمک پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب دیده جواب داد که در مجلس پادشاه تخشب چیزی دیدم که در غرابت
عدیل این نیست سلیمان پرسید که چه دیده گفت روزی حاکم تخشب بر کناره دریا نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست
داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد و حضار در انجام آن سعی کردند و ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را گفت فلان … بیار
حاضر ساز … حاضر نموده سلطان قفل آن را گشاد و ماهی از آنجا بیرون آورد و در دریا انداخت فی الحال ماهی قطعه
یاقوت را در دهن گرفته بیرون آورد و سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نمود و فرمود تا بنام والی تخشب در باب طلب ماهی
کتابتی در قلم آوردند و بعد از زمانی قاصد بازگشت آن ماهی با طبلی بنظر سلیمان آورد و سلیمان بآن …
اشتغال نمود و صدق مقال برمک ظاهر شد و هرگاه کسی دست بر طبل زده ماهی آوازی صادر گشت و حاضران
در خنده افتاده برمک گفت این طبل … برمک و اولادش در زمان بنی امیه معزز و محترم بودند و خلفا نیز
نسبت بایشان الطاف میفرمودند و چون … مروانیه مطوی گشت و صدای طبل خلافت عباسیه …
در گذشت … بدستور معهود آن … احسان خود را رعایت فرمودند و بقول … اول کسی که …
گشت برمک است و او در زمان سفاح … سرافراز شد اما … خالد بن
برمک لابی العباس سفاح و خالد تا آخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت
ابو جعفر دوانیقی نیز خالد را بهمان منصب سرافراز ساخت اما در ایام دولت منصور ابو ایوب موریانی در آن امر
استقلال پیدا کرده و خالد مؤاخذه و معزول شد و تولد خالد در سنه تسعین هجری دست داده بود و فوتش
در سنه خمس و ستین و مایه اتفاق افتاد و در … تاریخ … که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد و حال
حال یحیی بحلیه … و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از سمات … و علم و اعمال شایسته پیراسته در …
الکلام … در زمان خلافت هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه سرافراز کرده … غرض آنکه …
عبدالله … ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود و یکی از عمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی …
فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورده بارمنیه شتافته آن رقعه را بعبدالله

عرض کرد عبدالله چون در آن مکتوب نگریست گمان برد که آن شخص … خط یحیی را تقلید نموده و
فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورنده مکتوب را گفت که از غدر و تزویر هیچ کسی … و از که … فریب
هیچ امری جهت انتقام نپذیرد نظم کی سود ورزش جدیث دروغ … حیله بود و شعله جنس را فروغ
شیشه گر از شیشه گر لعل فام … ملمعش تنهد لعل نام … شخص … که کرم یحیی داشت …
کرا اهل الامیر دروغ برامورات توان بست … که یحیی در سلک احیا انتقام دارد و چون کسی متوجه دار الخلافه باشد
کیفیت واقعه را بجانب یحیی نویسد تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد و عبدالله این سخن را استماع … جای داده در آن باب
مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن مکتوب بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس
آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین جز دروغ و تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب داد که دست
بریدن … یحیی گفت این شخص … چاره که امید بسیار از بغداد بارمنیه برده
و اعتماد بر ما … مکتوب ما سبب … مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت
و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون … این جانب را … رفع نموده ایم و کدورت …
و اتفاق تبدیل … ابواب مراسلات مفتوح گردد آن شخص را با سفارش نوشته بودیم …
موجب … خواهد بود … عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و ده تخته جامه و ده سر اسب و ده استر و …
… غلام بآن عامل بخشید و به برکت میان او و یحیی اساس اتحاد موکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی
چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصرع … همه یحیی بوم الفضل و جود … راستیان صادق می نمود و اسامی ایشان …
فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب نثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لکن نسبت با …
لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد و نقلست که … از خواص … بجای رسید که سبب … که شیوه … مسلوک …
باشیمه مرضیه سخاوت جمع فرموده جواب داد که این دو صفت را … در ذات عماره بن حمزه مشاهده نمودم
و مراتب … آن … ساختم انگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود
و کسی که … مهام وزارت قیام مینمود بنابر … که نسبت باو داشت … آن ولایت …
حواله فرموده و محصلان یحیی را بعنف … در طلب زر شرایط تشدد بجای می آوردند تا هر چه دست …
… بایشان داده … هزار درم … باقی ماند پدرم … عاجز گشته دانست که …
بن حمزه کسی حل آن عقده … نتواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بود و میان او و یحیی
غبار کدورت … ارتفاع داشت فضل گوید که چون … یحیی … امید …
گفت برو نزد عماره و از من سلام رسانیده … بعرض کن و … باقی …

برضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما در چه حد است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ تکلیف نزد او روم و حال آنکه اگر
عماره قدرت می‌داشت تا میتوانست گفت ناچار کس او میبایست رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را
بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده بسرای ابن عماره رفتم و دستوری طلبیدم چون در آمدم او را
دیدم که بر صدر ایوان خویش بر فراش تکلف تکیه نموده و موی سر و لحیه خویش را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت
روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستادم و بروی سلام کردم لیکن جواب نگشاد آنگاه سلام یحیی را بدو رسانیده
سبب آمدن خود را معروض کردم اینمقدار ساکت بوده گفت حتی تنظر و من نومید نموده بازگشته از غایت خشم و ملالت
ساعتی بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر بار دیدم در سرای یحیی ایستاده دیدم
از استربان پرسیدم که این چیست جواب داد که این همان است که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت
نزد پدر آمده او را از وصول آن مبلغ خبر دادم و یحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم نموده بدان ولایت مراجعت کرد و اموال
موفور مجموع رو بوصول پیوسته بعد از ادای سه هزار درم عماره را ابن تسلیم نمودیم بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت
عماره شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت دیدم و زبان به سلام گشوده جواب شنیدم پس مراسم شکرگزاری تقدیم
رسانیدم و او را بر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت و یحیی که اقسطا را الا اینکه یعنی من صراف پدر تو بودم [illegible]
اخرج عنی لا بارک الله فیک و من بازگشته آن حال را از پدر بدو نمودم بکیفیت حال آگاه ساختم و از کمال جود و کرم
یحیی نیز دم و چه دانان اموال هزار درم بر جای رشید و باقی را بجهة خاصه خود مصروف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور
جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشا و کتابت ید بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق
بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست که گفت روزی
بدرگاه او رسیدم که او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم بمنزل مراجعت نمودم در آن
اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت نمائی تا در خلوت با هم صحبت داریم و بساط نشاط
گسترده روی بجمیع انواع افراح آریم من این معنی را قبول نمودم جعفر در الحال بخانه خاص در آمده و مجلس رعایت
زیب و زینت ترتیب داد بیت مجلس آراست بسان بهشت ع خاک وی از غالیه عنبرسرشت آنگاه جعفر
لباس حریر پوشیده ما هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه را بحضور طلبید و حاجب را گفت هر کس جز عبدالملک
بمجلس راه ندهی و حال آنکه عبدالملک نام ندیمی از جعفر بمرتبه اختصاص داشت اسحق گوید که
چون روزی چند بگذشت و از نشاط شراب سرگرم گشتیم ناگاه عبدالملک بن صالح هاشمی که از
جمله بنی اعمام هارون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل ننمودی از در خانه در آمد زیرا
که حاجب این عبدالملک را همان عبدالملک که ندیم جعفر بود غلط کرده و چون جعفر را چشم بر عبدالملک بن صالح افتاد

عظیم متغیر گشت و عبدالملک آثار تغیر در بشره او ملاحظه کرده فی الحال آغاز انبساط نموده طعام طلبید و چون لقمه
چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب ناشامیده بود قدح شراب برگرفت و مانند ما جامه حریر پوشید
لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبدالملک را ببوسید و بر زبان آورد که غایت فرموده بکرمی که چه عجب
بوده که بدین خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی کردی نموده بیت کمری بر میان جان بندم ع
جان کمروار بر میان بندم ع عبدالملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان به بیان ملتمسات بگشایم
آنچه حاجت بیان نمایم بیت کس اینجا نه تا کش کار آن با غم ع حیف باشد که زان خاطر خرم کند ع جعفر مبالغه
نموده عبدالملک گفت ظاهراً مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر گفت این
مهم تیسیر پذیرفت حاجتی دیگر فرما گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آن از کرم خلیفه امید دارم
جعفر گفت این مبلغ حاضر است اما مراعات آن نیست که فی الحال آنرا حاضر ساخته در باره تو انعام نمایم فردا انشاء الله
تعالی خازن امیرالمؤمنین آنرا تسلیم فرض خواهد نمود دیگر حکم فرمای عبدالملک گفت بر خاطر است
که پسرم استحقاق تربیت دارد اگر لطف فرموده توجهی سازی که خلیفه او را بالطاف تمیز عنایت گرداند غایت
مناسب جعفر گفت امیرالمؤمنین مخدوم زاده را مشمول نظر شفقت گردانیده ایالت مملکت مصر بوی ارزانی
ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی
میگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه صورت پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم
که مجلس هرون بوجوه و علما مشحون است و همان لفظ عبدالملک بدان محفل در آمده رو بوی اظهار لطف
و ملاطفت کرده گفت کدورت تا صفای خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت در آوردم و او را
حاکم مصر گردانیدم و گفتم دیوان تا ادا نمایند و من از شنیدن این مقالات و دیدن این حالات متعجب شده
چون مجلس بر شکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آن مهام را از وی استفسار نمودم گفت چون صباح
بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم حکایت مجلس دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت تقبلاتی که کرده بودم بر
خاطر عالی گذاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بقرار اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من بطلب اعیان و اکابر ارسال نمودم
ترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه مشاهده فرمودی این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی را ابواب لطف
امیرالمؤمنین را بر روی عبدالملک مفتوح گردانید ابومحمد بن یحیی بصفت علو همت و نبل و استیلاء بر سرور موصوف
موصوف و معروف بود اما موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت یگانه بود و نظیر نمیبود و او را اول ایالت رشید
تا اوایل شهور سنه ۱۸۷ که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت منصب رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم
در قبضه اختیار یحیی و اولاد و احفادش بود و اسباب تغیر مزاج جهانگیر خلیفه بر آنکه بسیار است از جمله یکی آنکه

چون فضل بن یحیی یحیی بن عبد الله را بعهد و میثاق نزد هارون آورد رشید نسبت بیحیی رضی الله عنه در مقام رعایت بود
اما آخر الامر آن جناب را گرفته بجعفر سپرده در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی رضی الله عنه در مجلس جعفر
روزگار میگذرانید بنا بآنکه میدانست که هارون قاصد جان اوست روزی بجعفر گفت از خدای بترس و خود را در حال لسان
گردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت با ایشان خصمی نماید و الله من گناهی نکرده ام که مستوجب
کشتن شوم این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بامنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع
رشید رسید روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مقید است رشید
گفت بسر و جان من که چنین است جعفر از کمال فراست دریافت که کیفیت واقعه را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسر و جان تو
که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صادر نخواهد شد
لاجرم او را گذاشتم و اهمیعی بخاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت خوب کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس
بیرون میرفت بیرون نگریسته بزبان آورد که خدا بکشد اگر من ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت
با برمکیان قضیه عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت
و بمداومت جعفر برمکی و خواهر خود عباسه که سرآمد لطف طبع و حدت ذهن یگانه روزگار بود بغایت
مشعوف بود و بنابران در باب جمع آن هر دو در یک مجلس چنانچه عیبی بآن لاحق نشود فکری اندیشید با جعفر گفت
مرا میباید که تو شرف سعادت و با عباسه الفت و مواصلت حاصل نمایی اکنون عباسه را با تو عقد میکنم بشرط
که در مجلس من حاضر توانید شد مشروط آنکه در غیر حضور من با هم ننشینید جعفر نخست از قبول این امر خطر ابا نموده آخر
سر رضا جنبانید و رشید عباسه را بعقد او درآورده آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند
و با هم گفت و شنود مینمودند و چون جعفر خوب صورت پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده عاقبت
و حال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصحوب عجوزی نزد جعفر فرستاد جعفر آن رقعه
صحیفه را نزد رسول عباسه بار دیگر باظهار ... جعفر زشتتر قاصد را مأیوس ساخت
عباسه از جعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نموده و تحفه نزد او فرستاده در حصول مقصود استمداد
نمود و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت شنیده ام که جاریه که بفصاحت رخسار و بلاغت گفتار
موصوفست در خاندان کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع درآورده اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قطعه را
برای خدمت تو بخرم جعفر امل ملاقات جاریه موصوفه گشته والده را گفت که بزودی او را بنظر من باید رسانید
ام جعفر قبول نمود اما اشتیاق پسر را بدرجه کمال رسانید آنگاه ... رشید عبارا طریق تغافل اعمال مسلوک میداشت
و هر روز بهانه پیش میآورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید عتابه

کرد

گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد و آنگاه عباسه را تعلیم نمود که در شب موعود تشریف حضور
ارزانی دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس بیرون از شراب انگور بی شعور شده بخانه خود آمد او در طلب
وفای وعده نمود عتابه عباسه را که انتظار میکشید بزیب و زینتی هرچه تمامتر بحجله جعفر فرستاد و در تاریخ یافعی مسطور
که عتابه هر شب جاریه باکره نزد پسر ارسال میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوت خانه درآمد
و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشریت است بین الجانبین وقوع یافت
آنگاه عباسه جعفر را گفت کیف رایت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت تو بچه چیستی و دختر پادشاه کیستی عباسه
گفت انا مولاتک العباسة جعفر از شنیدن این سخن مضطرب شده فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بخدا
ارزان فروختی منتظر خاتمه این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود تدبیر حیله بر عتابه و عباسه ترتب نیافت
و عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضای مدت حمل پسری قمر منظر از وی متولد گشت و از بیم هارون آن پسر را
بخادمی ریاش نام و قابله مسماة بره سپرده بمکه فرستاد و در بین ... زبیده زوجه هارون الرشید که یحیی بن
خالد ... زیرا که ضبط ابواب حرم سرا تعلق بیحیی میداشت و در شبها درهای حرم را مقفل ساخته
بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد منع میفرمود و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نمود رشید گفت
او متهم نیست ... زبیده گفت چون
حال بر این منوال است چرا پسر خود را از جرائمی که کرده ... رشید از حقیقت این سخن استفسار کرده زبیده
صورت مواصلت جعفر و عباسه را چنانکه معلوم داشت تقریر فرمود و رشید عظیم متغیر گشته گفت دلیل بر
این سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد ... رشید پرسید که آن ولد کجاست گفت حالا در مکه
رشید گفت غیر از تو دیگری برین ... زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین حال مطلع اند و چون سخن
بدینجا رسید رشید ... عازم گزاردن حج شده ... بجانب حرم فرستاده
او را از آنجا بیمن برند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر از
برامکه قرار داده و بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن بلده گذرانیده متوجه انبار
شده جعفر بن یحیی را همراه برده و سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام
بگذاشت و هارون الرشید در انبار در تاریخ غره شهر صفر سنه ۱۸۷ مجلسی آراست که مرکز دایره و زمره خدمتکار
آن محفل بخلافت بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که
بمنزل خود رود و جعفر ... ابن ابی الشیخ را که ... بخانه برده بتجرع اقداح افراح اشتغال
نمود اما رشید بعد از تفرق فرق انام اسباب مناهی و ملاهی را از مجلس صحبت برداشته یاسر خادم را طلبید

کرد خدمتی سیف ماهم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمائی والا اثر عنف من بتو سرایت کند یاسر از شنیدن
این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی تعهد سخط من مستلزم
آنگاه یاسر متوجه جعفر شده ولی استیذان بمجلسش در آمد جعفر خایف گشته از سبب جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را
بمعرض رسانید جعفر گفت از سر مستی سخنی بر زبان امیرالمومنین گذشته اکنون بازگرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر
صباح او از آن پشیمان باشد فهو المطلوب والا آنچه مأمور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه
تا نزدیک سراپرده رشید رفت یاسر گفت تو بنشین تا من نزد امیرالمومنین روم شاید که از آن حکم او پشیمان باشد
یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام هرون گفت زود بیار
والا گردنت را از بدن جدا سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن سرور فرق اهل فضل و هنر را از تن جدا ساخت
و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هرون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر ساز و چون ایشان حاضر گشتند
رشید بسیاف فرمود که یاسر را بکشید که من کشنده قاتل جعفر نیستم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت
عمر جعفر سی و هفت سال بود و در ایام عظمت دنیا بیش هفده سال نگذشت و در مرآة الجنان از سندی بن شاهک
مرویست که گفت شبی که در جانب غربی بغداد بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ معصفر پوشیده
بود و این دو بیت را میخواند نظم کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❀ انیس و لم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا ❀ صروف اللیالی والجدود العواثر ❀ پس بیدار شدم فزع ناک و صورت واقعه را
با یکی از دوستان در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلامست و تعبیر ندارد و من باز بر
خوابگاه رفته هنوز چشم من گرم نشده بود که آواز مردم و کوفتن در بگوشم رسید لاجرم ... بشارت
نمودم ناگاه سلام ابرش که یکی از خدام رشید بود و پیوسته بسرانجام مهام کلیه مأمور میشد بالا آمد و مرا دید
لرزه بر اعضای من افتاده گمان بردم که درباره من حکمی صادر یافته و سلام نشسته مکتوبی که مختوم بخاتمی که رشید در
انگشت داشت بمن داد و مضمون آنکه چون این مکتوب بتو رسد فی الحال بموافقت سلام خادم یحیی برمکی را احاطه نمای و او را
در محبسی که منصور ... را باز داشته بود محبوس گردان و همان دستور ... را باخذ و قید فضل
یحیی مأمور گردان بعد از ان اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابات ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی
بن شاهک بر فحوای کتابت رشید اطلاع یافت بحسب الفرموده اقدام نموده جعفر یحیی و فضل و اولاد
و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قریب دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در
تسعین و مایه متوجه مجلس ابد گردید و فضل بعد از چند گاه دیگر بعد از پدر ... در سنه اثنی و تسعین و مایه
بنهایت رسید و تولد فضل بروایت یافعی در ... ذی الحجه سنه سبع و اربعین و مایه بوده ...

عمرش

عمرش چون سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت و زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان بنهایت
پیوست و هیچ یک از ایشان از نهیب آن بلیه سالم نماند گویند که جثه جعفر بموجب حکم رشید از انبار بجسر بغداد
برده بسه حصه کردند و در وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای
برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که در مخرجات هرون الرشید روزی نظر من رسید در ورقی نوشته
دیدم که در فلان روز از خزانه امیرالمومنین از جهت ... درهم و کسوت و عطر جعفر بن یحیی بسبیل انعام تسلیم ابوالفضل
جعفر بن یحیی ... کرده شد و من آن دفتر را نگریستم که هر بیست هزار هزار درهم باو داده ... در ورقی دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درهم و چند دانگ ... در تاریخ یافعی از محمد بن یزید
منقول است که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت ... بر دعاوی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا
در تهنیت آن مولود اشعار در سلک نظم کشیده آورده اند و بر من خوانده اند هیچ یک از آن ابیات مستحسن طبع نیفتاده
میخواهم که نتیجه ذهن خود را در آن باب بنظم رسانی جواب دادم که شکوه مجلس ... مرا از گفتن شعر مانع گشت اجازتی
میباید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم بیت ویفرح بالمولود من آل برمک ❀
بغاة الندی والجود والمجد والفضل ❀ و تعرف فیه الخیر عند ولاده ❀ لا سیما ان کان من ولد الفضل ❀
و چون فضل این ابیات را استماع نموده ... ده هزار دینار ... صله داد و من از آن اموال ضیاع
خریده گشت تمام ثروت ... بعد از انقضای آل برمک بچندگاه روزی بکام ... حمامی ...
رفتم ... حمامی ... آن پسر ... اشتغال داشت
... آن پسر ...
بیچاره ... دیوانه است از حمام بیرون رفته ... روا باشد که ... گرما
خدمت ... جواب داد که ... این جوان ... از ...
... آن پسر ... او را طلبیدم و از ... آن حالت پرسیدم گفت
... گفتم آن ابیات ... رسید ... آزار ... که گفته بود
گفتم ... آن پسر ... گفت آن پسر منم لاجرم ... شنیدن آن
احوال ... مرا یاد آمد ... عالم بر من تنگ شده ... گفتم محمد بن یزید گوید چون این سخن استماع نمودم گفتم
ای پسر ... دریافته و ... ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدرت
... اعتراف مینمایم که آنچه دارم ملک تست و بعاریت در دست منست
... گفت ... که آنچه پدرم بتو بخشیده ... باز نستانم هرچند محتاج باشم من مبالغه نمودم

که را موجب رضا دیدیم چیزی از من قبول فرماید بجایی نرسید و هیچ چیز از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور
مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که در روز عیدی بخانه مادر خود درآمده دیدم که ضعیفه با جامه کهنه پوشیده
بود نزدیک والده من نشسته است و در اثنای مکالمه مادر از من پرسید که این زن را می‌شناسی گفتم نی گفت
مادر جعفر برمکی است لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده بگوی جواب داد که ای پسر عیدی
بر من گذشته که چهارصد کنیز بر زبر سر من ایستاده بودند و مع ذلک در حق فرزند خود جعفر عقوق منسوب میداشتم و درین عید
عید و پوست گوسفند یکی را فرش سازم و دیگری را لباس پوشش تمنا دارم راوی گوید بعد از استماع این مقال
پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار نظم ای غافل هر که تو پیشانی آن
روزی دو شیر دولت اقبال برمکی ه در مهد عهد عزه مشو از کمال خویش ه یاد آور از زمان بزرگان برمکی ه
در جامع الحکایات مسطور است که هرون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان
مدح و ثنای برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف عطای ایشان بر الواح خاطر نگذارد و بعد از چند گاهی شخصی بعرض
رسانید که پیری در منازل آل برمک هر شب بر زبر کرسی می‌نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند خبر
بیرون و در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمان بران حسب الحکم آن پیر را بنظر خلیفه رسانیده از موقف
سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المومنین امید میدارم که آنقدر امهال دهی که شمه از حال خود عرض
دارم آنگاه هرچه رای صواب نمای اقتضا نماید حکم فرمایی خلیفه گفت بگوی پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند
و آبا و اجداد من در سلک کارکنان شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار روز
دولت من بشام نکبت مبدل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلای وطن اختیار کرده بعد از تحمل
انواع محن بعد از بغداد رسیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم باین امید که شاید کسی بیابم که مارا بجای
خود جای دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم
بی تکلف جوقی میروند بیا تا با ایشان همراه شوم که گرسنه بودم که مجال مصاحبت نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر
سرایی عالی رسیدیم حاجب پرده برداشت و در اطنیل آمدیم من نیز درون گذاشت و من بدان سرا درآمدم و بگوشه
نشستم از شخصی که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب داد که
این منزل فضل بن یحیی برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر
آوردند و پیش هر کسی طبقی نهادند و یکی پیش من نیز دادند و بعد از آن مشکات ضیاع و عقار نثار کردند نام کسی
که طبق را گرفته آن مزرعه او باشد و سه مشک نیز نصیب من افتاد و آنگاه مجلس برشکسته چون قصد کردم که
از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته بازگردانید با خود جزم کردم که زر او مشکات را میخواهد که از من بستاند

اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت ترا در میان این مردم غریب
دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بگوی از کجا می‌آیی و درین مجلس چگونه افتادی من قصه
سرگذشت خود را از اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت متعلقان تو حالا کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود
که تو خاطر جمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا گردانیم پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت
و تشریفی فاخر در من پوشانید و آن روز بمبالغه تمام مرا آنجا نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نمودم و گفتم
اطفال من در آن مسجد گرسنه و حیرانند بجایی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من
روان گشت و چون خواستم که بآن مسجد روم مرا بسرایی دلگشا برد متعلقان خود را آنجا دیدم پرسیدم
که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند و انواع طعامها
و جامه‌ها پیش ما نهادند لاجرم من بدرگاه الهی شکر گزاری پرداخته بعد از آن ملازمت برمکیان مینمودم و از
توالی انعام و احسان ایشان می‌آسودم اکنون ای امیر المومنین اگر من مدح و ثنای این جماعت بزبان نیارم
بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم هرون الرشید چون این حکایت بشنید قطرات
اشک از فواره دیده روان گردانید و بزار و بیار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان گردانید
پیر زمین خدمت بوسیده گفت هذا من برکات البرامکه قطعه هر کس که در دست زمان او ه بنام
خلایق هنرگر دکار ه همان برگ گوشه بجود و کرم ه که آن ماند از سروران یادگار ه و در سال مذکور
برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مایه بروایت یافعی ابو علی فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم
بود از جهان گذران انتقال نمود و در نفحات الانس مسطور است که فضیل عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته‌اند
که مروی الاصل بود و طایفه‌ای برآنند که بسمرقند تولد نموده در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل را پسری
بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی علی روزی در مسجد الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده
بود که ناگاه شنید که کسی این آیه میخواند و یوم القیامه و تری المجرمین و صعقه زده فوت شد و در سنه
ثمان و ثمانین و مایه ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی
و اختراع الحان در آن زمان عدیل و نظیر نداشت و در سنه تسع و ثمانین و مایه ابو الحسن علی بن حمزه الاسدی
الکوفی الکسایی که یکی از قراء سبعه است و در علم نحو سرآمد زمان خود بود در ولایت ری فوت شد و او را
کسایی بجهت آن میگفتند که در روزی که بکوفه آمد کسایی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند در وقتی که کسایی
در پوشش داشت احرام بست بنابرین باین لقب ملقب شد و کسایی بروایت یافعی مودب و معلم امین بن
رشید بود و بقول حمدالله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود و ایضا در روز فوت کسایی قاضی القضات

محمد بن الحسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهای حنیفه است از جهان فانی نقل کرد و محمد دمشقی الاصل بود و پدرش از
شام بعراق افتاده در واسط مقیم شد و محمد در آن بلده تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت و او بر خاک
فراست و در سنه تسعین و مایه عبیدة بن الحمید الکوفی که در سلک علمای فن حدیث و قرائت انتظام داشت
و بعد از فوت کسایی بتعلیم امین مشغول بود عالم آخرت را منزل ساخت و هم درین سال زاهد یگانه شیخ
ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند
که شقیق در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عند الله المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و بیان رفتن هرون بجانب روم با لشکر بسیار

علمای اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطایی که در سلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم
خویش را که جمیله حالا بود در عقد خود درآورده بنا بر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود و زمان
غیبت یحیی امتداد یافته تنگ حوصله مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیری که موصل مقصود گردد نمی
توانست بود ناگاه رافع بن نصر بن سیار بر جمیله عاشق گشته وقت ملاقاتش در حرکت آمده میان [illegible]
بعد [illegible] و گفت مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو و یحیی انفساخ پذیرد آنگاه باز ایمان آورده
باز شوهر کنی آن مکاره بدین موجب عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید [illegible]
واقعه را معروض گردانید هرون نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد
و رافع را حد زده گرد اسواق بگردانند و علی این حکم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرستاد سلیمان
حسب الفرموده بتقدیم رسانید و این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه
برافراخت و در سنه تسعین و مایه سلیمان را گرفته بقتل رسانید و علی بن عیسی را که بجنگ رافع فرستاده او نیز
در معرکه [illegible] کشته گشت و کار رافع بالا گرفت و رایت طغیان او از اوج ثریا درگذشت و هم درین سال
هرون الرشید با صد و سی و پنج هزار مرد جرار بغزو روم [illegible] نهضت ساخت و در آن بلاد آتش نهب و
تاراج مشتعل گردانید و بلده هرقله را مسخر کرده بسیاری از نسوان و صبیان ترسایان در دست مسلمانان
اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید و یکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار
باز خرید و بالاخره میان رشید و نقفور که زمام [illegible] داشت [illegible] صلح [illegible]
دینار [illegible] سال [illegible] و بموجب مدعای رشید قبول نمود که هر سال سی هزار دینار بخزانه عامره رساند
در شهر [illegible] اهل اسلام خراب کرده بود [illegible] رشید سالما غانما از آن سفر باز گشته ببغداد رفت و در
سنه احدی و تسعین و مایه هرون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل

نموده

نموده هرثمة بن اعین را بجایش فرستاد و چون هرثمه بمرو که مستقر علی بن عیسی بود رسید او را با اتباع مقید کرده اموال
و جهات بسیار از او گرفت و علی بن عیسی را با بندهای گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردید

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور
سنه اثنی و تسعین و مایه که در منزل رقه ملازمت هرون میشدم صباحی بپایه سریر خلافت شتافتم خلیفه را
بغایت متغیر و متفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگر سبب آن
عارضه بدنی است بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم و اگر حادثه ملکیت دل مشغول دارد که حضرت [illegible]
ترا [illegible] جواب داد که هیچ یک ازینها واقع نیست لیکن دوش واقعه مهیب دیده ام و از تغیر آن ترسیده ام
جبرئیل گوید چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و گفتم نسبت خوابی که منشاء آن بخارات [illegible]
باشد غم خوردن فایده ندارد هرون گفت ای جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه دستی از زیر سریر من پیدا شد
که مقداری خاک سرخ بر کف داشت در آن اثنا ندایی شنیدم که ای هرون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم
که در کجا دفن خواهند نمود گفتند در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم ای سید
این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا دوش بخیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی
و از آن اندیشه بوده ام گفتم امروز را بعیش و طرب گذران تا نقش این خیال از خاطرت محو شود و رشید بترتیب مجلس
بزم اشارت نموده بعد از اندک زمانی آن واقعه فراموش کرد و در آن اثنا خبر استعلای لوای دولت رافع
بسمع او رسید هارون از رقه ببغداد شتافت و عراق را [illegible] کرده در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه با لشکری
فراوان روی بجانب خراسان آورد و در اثنای راه مرضی بر وی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه
شدت ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری هوای آن ولایت [illegible] در حرکت آمده چون بطوس نزول نمود
خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است و برادر رافع بشیر را اسیر کرده فرستاده است رشید
باحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا در مجلس او را قطعه قطعه کردانند جبرئیل بن بختیشوع گوید
که بعد از قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و پس از افاقت مرا گفت یا جبرئیل خوابی که در رقه دیده ام در خاطر
داری اینک طوس و آن خاک که مدفن من خواهد بود اینجاست و مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیار و مسرور
کفی خاک بنظر آورد و در آن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه گشت رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف
و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده اند و اضطرابش بیشتر از پیشتر گشته بعد از سه روز در جمادی
الاولی سنه ۱۹۳ وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه طیبه علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما
و آن مقام است بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هرون الرشید بموجبیست که مذکور میشود بزرگترین خواتین او

زبیده بنت جعفر بن منصور دوانیقی و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن عفیفه بعرصهٔ وجود آمد و دیگر
دیگر پسران ام العزیز نام داشت و از وی پسری تولد نمود موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح و عباسه بنت
سلیمان بن منصور و عزیزه بنت غطریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان می پیوست اعتبار از جملهٔ ازواج هارون بود
و هارون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر و چهارده دختر تولد نمود و اسامی پسران امین و عبدالله مامون قاسم
مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد و ابو احمد و اسامی دختران او
سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم آمنه ام جعفر ام علی عالیه ریطه

ذکر محمد بن هرون الرشید ولادت محمد که کنیتش ابو عبدالله ملقب بامین بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال
سنه ۱۷۰ روی نمود و چون مدت پنجسال از عمر او درگذشت فی اواخر سنه ۱۷۵ امین بمنصب ولایت عهد سرافراز گشت
و در اواسط جمادی الآخر سنه ثلاث و تسعین و مایه خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام
تجدید بیعت امین بر ذمت نمودند و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول گشت و اسلاف را در ضبط
ملک تا آنکه بنابر آنکه میان او و مامون بمخالفت سرایت نموده عنان جهانبانی امین بسر آمد و در اواخر
محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذوالیمینین که از قبل مامون بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت
افتاده رخت هستی بباد فنا داد و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال
و کسری و در زمان او وزیر بر سبیل استقلال فضل بن الربیع قیام مینمود و غیر از امین هاشمی مادر هیچ یک از خلفای عباسی نبود

گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مامون و کشته شدن علی بن عیسی و حقیقت آن حال

اتفاق نقلهٔ اخبار در زمان وفات هارون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مرو بود و چون خبر فوت پدر
استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت امین ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم مبادرت پیش آمده
بار دیگر تجدید بیعت امین پرداختند و روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسلوک بوده آخر الامر
غبار نزاع بوجهی ارتفاع یافت که باسلاف رشحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب
خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال همراه هست تسلیم عبدالله مامون
نمایند و بعد از وفات رشید فضل بن الربیع که بعد از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید
رسیده بود بمقتضای کتابتی که از نزد محمد امین آورده بودند تمامی متروکات هارون را همراه آورده متوجه بغداد
شد و چون مامون این خبر شنید بنابر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود و صاحب
رای و تدبیر است هارون داشت قاصدی در پی فضل بن الربیع فرستاد و طلب حقوق خود فرموده رسول در نیشابور
بفضل رسید و بادای پیغام قیام نمود و بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد از این

بر عهد و میثاق برادران اعتماد نتوان کرد زیرا که در اوایل حال وصیت رشید را اعتبار نموده حقوق ترا اجلال
کرامت نهاد اکنون مناسب آنست که عالیا از عدل و داد و نوید داده در استرضای خاطر رعایا و استمالت
خواطر ایشان مراسم سعی و اهتمام مبذول داری و بنفس نفیس در روز در دیوان مظالم انصاف مظلوم از ظالم
بستانی و مهمات صغیر و کبیر رعیت و فقیر جا بگیر شوده مامون برین موجب عمل نموده بنظم و نسق مهام ملک اشتغال
نمی گذاشت و فضل ذو الریاستین نهاد و اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات
بعیش و عشرت و صحبت زنان و کودکان بهشتی مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت و رعایت احوال رعایا
و سپاه ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم در میان گذران باشد ما بعد زمانی که مامون در خلافت مستقل
باید و از من انتقام کشد تقربات آنگیخته با امین گفت مصلحت آنست که مامون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع
فرمایی و موسی را ولی عهد گردانی و از مردم بنام او بیعت بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا قبول نمودند
نمودند و امین بر نقض عهد و میثاق ترغیب کرده محمد امین را بر نهادن همت ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه
قاسم مؤتمن را از جزیره ببغداد طلبید و حکومت آن مملکت را بخزیمه بن خازم مفوض کرده پسر خود موسی را بالناطق
بالحق ملقب گردانید و فرمود تا خطبه بنام او خواندند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که چون این خبر
بمامون رسید فرمود و در آن باب کتابت آن سفر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد و اسمعیل گفت او را از
ارتکاب آن امر منع فرموده چون دانست که امین از نقض عهد پشیمان نمیگردد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین بر آن قرار
گیرد مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن می بیند که مافی الضمیر خود را اظهار کند و استمالت نامه نزد
مامون فرستاده در آن مکتوب مندرج گرداند که مراجعت بتشیید مهام خلافت و سرانجام امور مملکت
محفوظ است بباید که بی توقف بدین جانب توجه نمایی تا بمعاونت و مشاورت یکدیگر مهمات ملکی و مالی
فیصل یابد و چون مامون ببغداد آید او را از متابعان خود ساخته آنچه در بارهٔ او صواب دانی تقدیم رسانی
و امین این سخنان را بسمع قبول جای داده رفقه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورده مصحوب عباس بن موسی بن
عیسی و صالح بن عبد الملک صاحب مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون ارسال داشت و ایشان را گفت در آوردن
او بدار الملک سعی بجای آرید و رسولان در مرو شاهجهان بملازمت مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند
و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند مامون با دیگر یاران فضل بن سهل طریق مشاورت
مسلوک داشته ذوالریاستین گفت که از او شنیدم که اکثر علم نجوم مرا بیان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده در آن
استقلال و ضبط مملکت مال و خواهی برد و حالا کنونی باید که سکون را بر حرکت ترجیح دانی و رسولان را بهر بهانه که توانی
بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته با فرستادگان گفت که یاران پدرم ولایت خراسان این پسر

که مبادا اینجانب برین سرزمین استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت غافل بوده در منع او نمیکوشیدم تمکین
حادث گردد که ضرر آن با میر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام و احسان نوازش نموده رخصت معاودت
ارزانی داشت و چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین
بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامونرا از خطبه بینداخت و از متوطنان عراق عرب
بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار آراسته مرتب ساخته
علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت میباید که بخراسان رفته مامون را سه روز مهلت دهی تا ساخته سفر
کند آنگاه در سبیل تعجیل او را بدینجانب رسانی و زبیده مادر امین بعلی بن عیسی گفت عبدالله مرا بمنزله فرزند حقیقیست
باید که ملاحظه حرمت وی نموده بوی رسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدین طرف
روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جا داده بعزم رزم با تمامی آن لشکر جوشن پوش در حرکت آمد
و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذوالیمینین اشتهار دارد با چهار هزار سوار
جرار بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود و علی بن عیسی
غایت عجب و غفلت طی مسافت مینمود تا در ری تلاقی فریقین دست داده و از هر دو جانب بهادران
شیران بیشه وغا غبار معرکه بروی عالم بالا نهادند و ضرب صعب روی نموده در آن اثنا تیری بقتل علی
ابن عیسی آمده از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان شکست فاحش یافته عنان فرار بجانب
دارالسلام تافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز طاهر بفتح و ظفر مخصوص گشته بکاتب خود
نوشت که این نامه را در حالتی نوشتم که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این
مکتوب را بشرعی داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید و قاصد در عرض دو روز از ری بمرو رسیده
آن خبر بهجت اثر را بمامون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بروی بخلافت سلام کرده تهنیت
گفتند و امین روزی باتفاق کوثر خادم در کنار دجله نشسته در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه
از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی آغاز کرد و امین گفت
دست ازین سخنان بازدار که کوثر دو ماهی گرفته است و من تا غایت هیچ صیدی نکرده ام و چون
آن صاحب دولت مهابت پیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبدالرحمن بن جبله انباری را بمقابله طاهر ذوالیمینین
نامزد ساخت **ذکر ابتلای بغدادیان و جنگ و ستیز ایشان و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین** ارباب اخبار
آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد تحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله بفرمان امین با بیست هزار مرد خنجرگذار
کمر محاربت طاهر بر میان بست و در نواحی همدان میان ایشان محاربه دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست

تیغ و سنان برنتافته بشهر در آمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده عبدالرحمن از اقتضای ... عبدالرحمن
با امان بیرون آمده برسم شرط پیمان در میان آورده با اتباع خویش بر یکجانب معسکر خراسان نزول کرد و پس از روزی
چند از وقوع اختلاط و انبساط بساط غدر قیام نموده شبی بیخبر بر سر طاهر تاخت و دوای کوشش و کشش
مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر دل بر جای داشته در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن با جمعی از ایرانیان
کشته گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکری دیگر بمدد طاهر روانه ساخت آن گروه قبل از ملاقات طاهر
طالب طریق سلامت شده بدارالسلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار کس از شجعان
بر سم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و جرأت طاهر بسبب وصول آن سپاه و ...
شده بطرف اهواز و ... شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشته خود را نصب نمود لاجرم
تزلزل تمام در بنای دولت امین راه یافت و در یکشنبه رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان
اظهار هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و در قمع و قلع محمد ... امین کوشیده روز دیگر اعیان لشکر از
حسین ... آن بوالفضول از سر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شده و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند
خلافت نشسته از سر جریمه حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین ... فرصت بجانب
خراسان گریخت جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند و درین
سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام نموده بحرب طاهر فرستاد و در جمیع آن حروب شکست بر جانب
لشکر بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه امرای خراسان با سپاه فراوان باطراف دارالسلام
خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زندان در بندان ... متعاقب ...
واعیان از امین روی گردان شده بطاهر و هرثمه می‌پیوستند تا کار بجایی رسید که فضل بن الربیع گریخته
در گوشه ... چون خزانه امین از نقود و اجناس خالی شد آلات و ادوات زرین و سیمین را درم
و دینار زده ... بعیاران و لوطیان ... تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند
بازاریان ... بغارت ... بر آورده در بغداد استیلا یافتند و مردم شریر ...
که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین
که بجانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاده پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مامون بیعت میکنم امید که
در اصلاح این مهم سعی فرمایی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آیی تا ...
از مامون جهت تو امان بستانم و امین این ... بقبول نموده با فوجی از مخصوصان در زورقی
نشسته از دجله عبور نماید و بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تبیین این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین

از منجم این دهر شنیده خبر یافته بود با جمعی از بنی باکان که گریخته و غدر و مکر ایستاده و چون این خبر بابک رسید اطراف
و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و در همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت این گشته
روز دیگر طاهر سر آن جوان را از تن جدا ساخت و کان ذلک فی اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه
نزد بعضی از مورخان آگاه بصحت رسیده که امین دو پسر داشت موسی و عبد الله و العلم عند الله

ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمن خلافت محمد امین اتفاق افتاد

در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند و در سلک
اکابر علما و محدثین انتظام داشت رایت عزیمت بجانب آخرت برافراشت و او مدت پنجاه سال روزی روزه
میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنه ست و تسعین و مایه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک شعرا
منتظم بود از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و یافعی در مرآة الجنان آورده که پدر ابو نواس از جمله جندیان مروان
بن محمد بن مروان بود و در اواخر حال در بلده دمشق اقامت میفرمود و بالآخره از آنجا باهواز شتافت و در آنجا
مستوره بجباله نکاح درآورده و از او چند پسر تولد نمود و از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ است و بعد از فوت پدر ابو
نواس را مادرش ببعضی عطاران سپرد و ابو اسامه بن الحباب او را در دکان عطاری دید و بنور فراست آثار کیاست
در جبینش مشاهده نمود و در وقتی که تنها بود با وی گفت آثار قابلیت در بشره تو مشاهده میرود و حیف باشد که او را
ضایع گردانی مناسب آنست که مصاحبت من اختیار کنی و کسب علوم نمایی ابو نواس گفت تو کیستی گفت
ابو اسامه بن الحباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهة ادراک ملازمت
بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما یافته سرآمد
شعرای دوران شد و پیوسته هارون الرشید را ملازمت نمود و ازو حکایات غریبه و وقایع عجیبه منقولست از جمله
یکی آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید در حال آنکه پیش از این
نوبتی هارون از آن جاریه التماس مواصلت کرده بود و سر دل تنها داده لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته
فی الفور ربا کالای ازو شست و بند ازار او را بگشاد و کنیزک آغاز تملک کرد چنانچه معهود مشکین است پایان افتاد
آنگاه جاریه آغاز ملاعبت کرده گفت یا امیرالمومنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا مقصود دل حاصل آید هارون دست
ازو باز داشته صباح علی الصباح پیش آن جاریه فرستاده طلب وفای عهد نمود جاریه قاصد را گفت امیرالمومنین را
بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار قاصد بازگشته این مصراع را بهارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا درین
کیست آن شخص را احضار کرده بار آمده گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند رشید آن سه کس را
طلبیده فرمود که میخواهم که هر یک قطعه در سلک نظم کشید که این مصراع آخر آن باشد ع کلام اللیل یمحوه النهار

شعرا این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت نظم متی تصحو و قلبک مستطار ٭ و قد منع القرار فلا قرار
و قد ترکتک صبا مستهاما ٭ فتاة لا تزور و لا تزار ٭ اذا وعدتک صدت ثم قالت ٭ کلام اللیل یمحوه النهار
ابو مصعب گفت قطعه اما و الله لا تجدین وعدا ٭ لا ذهب لکری عنک القرار ٭ فکیف و قد ترکت الحبر حیری
و فی الاحشاء من ذکراک نار ٭ فقالت انت مغرور بوعد ٭ کلام اللیل یمحوه النهار ٭ ابو نواس گفت شعر
و لیلة اقبلت فی القصر سکری ٭ و لکن زین السکر الوقار ٭ و هز الریح اردافا ثقالا ٭ و غصنا فیه رمان صغار
فقد سقط الردا عن منکبیها ٭ من التجمیش و انحل الازار ٭ هززت بها لما ابی انتباها ٭ فقالت فی غد شکر القرار
فقلت الوعد سیدتی فقالت ٭ کلام اللیل یمحوه النهار ٭ هارون الرشید از شنیدن اشعار ابو نواس متحیر شده
هر یک از آن شاعران را هزار دینار انعام فرمود و بضرب عنق ابو نواس حکم نمود ابو نواس گفت یا امیرالمومنین سبب
قتل من چیست هارون الرشید جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت واقعه را
مشاهده نموده ابو نواس گفت والله که من دوش در خانه خود خواب کرده ام اما بنور فراست بدانچه واقع بود پی بردم
و این قطعه نظم آوردم هارون تصدیق نموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنه سبع و تسعین و مایه
ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جمله علما و زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود و یحیی بن اکثم مصاحب وکیع روایت
میکند که وکیع صایم الدهر بود و هر شب یک ختم قرآن میخواند و هم درین سال عبد الله بن وهب القرشی
المالکی المصری که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که او صاحب
معروف و حدیث بود و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و مایه شیخ حجاز ابو محمد سفیان بن عیینه
الهلالی الکوفی که از رجال اهل حدیث بود در مکه جهان گذران را وداع نمود و گویند که او هفتاد حج گزارده بود و در همان سال
و در ماه صفر همین سال یحیی بن سعید القطان البصری که جامع خصایل حمیده علم و تقوی و زهد بود وفات یافت و گویند
که مدت بیست سال یحیی هر شب یک ختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد رحمة الله علیه

ذکر عبد الله بن هارون المشتهر بمامون

ولادت مامون فی سنه سبعین و مایه در لیله هاشمیه روی داد
و کنیتش ابو العباس بود و چون ابو العباس دوازده ساله شد آثار اقبال از بشره او لایح گشت هارون
فی سنه ... سفر ساخت که بعد از امین مامون خلیفه باشد و از مردم برین موجب بیعت ستانده در سنه ثمانین
و مایه هارون ایالت عراق عجم و فارس و کرمان و طبرستان و خراسان و کابلستان و سند و هندوستان با ماوراء النهر
نامزد مامون کرد و در اوایل سنه نود و سه مامون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از فوت
هارون میان مامون و امین مخالفت بوقوع پیوست و در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که امین کشته گشت
مامون در خلافت استقلال پیدا کرده و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا طباطبا و ابو السرایا و بیعت با امام علی

امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و قتل فضل ذوالریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی و خروج نصر بن شبث
و بابک خرم دین در ایام دولت مامون در سنه ثلاث و مائتین از مرو متوجه بغداد گشته در اوایل سنه
اربع و مائتین بدار الملک بغداد رسید و او بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفای عباسی
مستثنی و ممتاز بود و پیوسته با علما و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را
از روم بعراق آورده ترجمه عربی کردند و اول کسیست از خلفای بنی عباس که معتزلی شده گفت که قرآن را مخلوق گویند
و مامون در سنه ثمان عشر و مائتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره در کنار
چشمه بذیدون وفات یافت و برادرش معتصم بروایتی بروی نماز گزارده جسد شریفش را در طرسوس مدفون کرد اند
و مدت حیاتش چهل و هشت سال بود و دوران حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری و وزارتش در اوایل
تعلق بفضل بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن خالد رایت وزارت برافراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع**
زمان خلافت و ایالت مامون و ذکر انواع فتن آن ایام کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده
در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان تجدید بیعت بر ذمه خود
عدالتش بر وجنات احوال همگنان تافت اما در شام نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک بیدولتی
اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض
فرموده فرمود که طاهر ذوالیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبث قیام نماید و هرثمه
بن اعین بجانب خراسان بازگشته بملازمت پایه سریر خلافت مصیر اقدام فرماید و در سنه سبع و تسعین و مائه
طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسیده عمال ولایت فرستاده متکفل انجام امور مملکت و مال گردید
و چون عزل طاهر از ملکی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بحقیقت پیوست این خبر شیوع یافت که
فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در گوشه نشانده نمیگذارد که کسی از امرا با خلیفه ملاقات نماید و بی
مشورتش مهمات ملکی و مالی را فیصل میدهد بنابرین اعیان بنی هاشم و غیر ایشان [illegible] اعاظم
بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا
بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیرالمومنین علی علیهما السلام بود و ظهور آن جناب در کوفه
واقع شده و در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت بواسطه عدم وصول
علوفه از هرثمه رنجیده بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد طباطبا بمزید تقرب ممتاز گشت و حسن سهل زهیر بن
مسیب را با ده هزار کس از سپاه بعزم محاربه محمد رضی الله عنه نامزد کرده ابو السرایا از طرف آنجناب در برابر آمده
نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در اهتزاز آمده زهیر گریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت

و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن علی بن زین العابدین علیه السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده و واسطه
در خیر تصرف آورده و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب
خراسان میرفت فرستاده و التماس کرد که بازگردد و دفع ابو السرایا را وجه همت سازد هرثمه نخست از قبول ابا نموده بعد
از آنکه رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیه اسباب محاربه مشغولی کرده
با سپاه آراسته بطرف صرصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین آتش قتال
اشتعال یافته چون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریختند او پشت بمعرکه کرده بقصر ابن
هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاده ببلده
کوفه شتافت و از آنجا در رکاب محمد العلوی که محمد رضی الله عنه [illegible] حسین بن علی الباهلی [?] از قبل
زید او را تعاقب نموده پس از کشش و کوشش بسیار محمد رضی الله عنه و ابو السرایا بدست اعدا گرفتار
گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زده محمد را پیش مامون فرستاد
و مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلاف [illegible] فی سنه
مائتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در خاطر داشت که بعرض مامون رساند که مردم عراق از سیاست
حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب بر لفظ فتنه می‌انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد و اگر آن
فرصت انقطاع پذیرد و چون این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه برادر خود فضل [illegible]
و آن مکتوب مصحوب سریعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن مکتوب مطلع شد نزد مامون آغاز [illegible] کرده
خاطرنشان نمود که مخالفت ابو السرایا بتحریک هرثمه بوده لاجرم مزاج مامون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت هرثمه
چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقید شکم [?] فرموده فضل بن سهل اکتفا نکرده دست از هرثمه باز نداشت تا وقتی که
مامون او را بقتل رسانید و ثبوت پیوست که چون بغداد توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ملک عراق
منتشر گشته باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیه السلام در یمن ظهور نموده حسین بن
حسن افطس علوی در مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق علیهما السلام [illegible] بر مسند خلافت نشانده اتباع
او بنیاد ظلم و تعدی کرده دست متوطنان حرم کعبه بانواع بلا و بیکاری آورده بودند از جانب بغداد آمده
اسحق بن موسی العباسی بمکه [illegible] سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر
از جانب سلطان خلیفه بسوی دیار جهینه شتافت و پس از روزی چند بمکه بازگشته خطبه بنام مامون خواند
و او را بیعت کرد و اما حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بجانب مرو از بغداد بمداین خایف شد آن بلده
بازگذاشت و بمداین شتافت رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو عصوص کرخی که در سلک موالی

علی بن موسی الرضا منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف
نصرانی بودند و او را در سن صبی بمعلمی که همان مذهب داشت سپردند و چون بنابر سابقهٔ عنایت ازلی ال
معروف از صورت معرفت آگهی عکس پذیر بود در وقتی که مؤدب او را گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت
بل هو الله الواحد القهار و مؤدب او را بضربات متعاقب معاقب ساخته معروف از وی بگریخت و ملازمت
سدهٔ امامت رفته بر دست حق پرست امام جن و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام ایمان آورد و پدر و مادر او
بجهت آنکه روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر ما ظاهر شدی که چون بما آید ما نیز با او موافقت کنیم و معروف این سخن
شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بکدام دین آمده گفت بدین اسلام و پدر و مادر
نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند معروف مستجاب الدعوه بود و قبر شریفش در بغداد تریاق مجرب میگویند رحمة الله
علیه و درین سال ابو البختری وهب بن وهب [illegible] القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بملازمت ابوجعفر الصادق
علیه السلام مشرف گشت و از آنجناب روایت مینمود و مادرش در سلک زوجات المطهرات آن امام عالیمقام منتظم بود
و ابو البختری [illegible] طیبه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آنکه معزول شد وقت وفات در بغداد رتبت
اقامت برافراشت و در تاریخ یافعی مسطور است که او کان فقیهاً نسابة [illegible] و له تصانیف منها کتاب فضایل الانصار
ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و حوادثی که در آن اوقات دست داد مورخان فضیلت بنیاد و اقلام عنبر [illegible]
نژاد مرقوم کرده‌اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بجانب [illegible] بغداد اهالی آن عامل او را از شهر بیرون کردند و در سنهٔ
احدی و مائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر کردند و شرطی چند بعمل آوردند و حسن بن سهل از [illegible] اندیشناک شده
از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد کار زار باتفاق افتاد و این اخبار [illegible]
رسیده فضل بن سهل [illegible] برادرش داشت بعرض مامون نرسانید [illegible]
بداعیهٔ خلافت خروج نموده و اگر [illegible] احوال [illegible] ایشان باستقلال انجامد مامون بعد از
تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه در جزو اول از این مجلد نوشته شد امام هشتم علیه السلام را [illegible] ولی
گردانید و [illegible] موافق مزاج [illegible] از غلات شیعهٔ عباسیه که در بغداد استیلا داشتند [illegible]
ولایت عهد امام علیه السلام را شنیدند با مامون انکار عظیم نمودند و گفتند اگر [illegible] اولاد او را از [illegible]
خلافت محروم ساخت [illegible] ابراهیم بن مهدی که عم مامون بود بر مسند ایالت نشاندند و دست متابعت [illegible]
و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم الحرام سنهٔ اثنی و مائتین خطبه بنام خود خواند [illegible] چند نوبت میان او
و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم [illegible] مامون
رسید [illegible] فضل بن سهل کیفیت [illegible] رسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده‌اند [illegible] تکلفات

۴۱

الهمم و در آن ایام امام عالیمقام علی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مامون گفت و فرمود
که فضل [illegible] در کتمان این امر کوشیده و وقایع [illegible] ابراهیم [illegible] معروض نکرده آنگاه مامون
[illegible] بغداد [illegible] بدان جانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین کام [illegible] در حمام [illegible]
[illegible] میان آب و آتش [illegible] قصد [illegible] تقدیر آسمانی تدبیر انسانی منع
میشود [illegible] همان زمان که از آن کار [illegible] گشت غالب بن مسعودی [illegible] بحمام [illegible] شده
[illegible] بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده [illegible] ساختن قاتلان فرمان داد و [illegible]
[illegible] آن جماعت را گرفته نزد مامون بردند و مامون پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که [illegible]
[illegible] تو [illegible] آن چهار شخص را بقتل رسانیده و سرهای ایشان را نزد
حسن بن سهل فرستاد و باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عظمت [illegible] دقایق علم نجوم
و اطلاع بر اسرار حقایق علوم موصوف و معروف بود و در مبدء [illegible] خدمت مامون رسید [illegible] ملازمت [illegible]
در منصب وزارت شروع نمود و بواسطهٔ اصابت رای [illegible] تمام دست داده [illegible]
مامون [illegible] احوالش [illegible] شغل امارت نیز دخل کرده [illegible] ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در نجوم
[illegible] که [illegible] مامون طاهر بن حسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی
اختیار کرده [illegible] ساخت [illegible] داد و گفت این [illegible] ساعتی [illegible] که اقتضای [illegible]
[illegible] و این موافق [illegible] قضا اتفاق افتاد و طاهر بر بغداد مستولی شد و [illegible]
استیلای یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و [illegible] در کتاب مذکور [illegible] مامون
بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاد [illegible] فضل [illegible]
مختوم [illegible] مامون فرستاد و [illegible]
و از آن [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] فضل بن سهل علی نفسه [illegible]
[illegible] فضل بن سهل [illegible] مامون [illegible]
و درین سال [illegible] مامون یحیی بن المبارک العدوی المقری [illegible] الیزیدی [illegible] یزید بن المنصور خال المهدی [illegible]
[illegible] بعد از کشتن فضل بن سهل مامون از سرخس بطوس رفت و روزی چند
در آن منزل توقف کرد و در آن ایام که [illegible] امام واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی
علیهما السلام [illegible] انتقال نمود و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت
[illegible] بجانب بغداد [illegible] و هم درین سال ابو [illegible] محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک عباد

اهل حدیث انتظام داشت علم غریب العرب کثرت برافراشت و در همین سال ابو یحیی نضر بن سهل المازنی البصری که
در فن حدیث و فقه و لغت نحو سرآمد علمای بصره بود و جهان گذران را بدرود نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که در وقتی
که نضر بن سهل در بصره اوقات میگذرانید از غایت قلت دخل مضطرب شد روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از
علمای آن دیار بمشایعت او روان گشته چون نضر در منزل نزول فرمود روی بدان جماعت کرد که ای اهل بصره و اعزه که
مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من یک کیلو باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس از
از آن جمع کثیر آن قدر همت ننمود که متعهد آن قدر قوت قلیل شده او را بازگرداند نضر بخراسان شتافته در مرو
متمکن گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال ازهر بن سعد الباهلی که از جمله اهل حدیث بود در گذشت
نقلست که قبل از آنکه ابو جعفر منصور بمنصب سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت مینمود و چون منصور بمسند ایالت نشست
ازهر جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافت حاجب او را بار نداد و او در کمین [illegible] تا روزی که
بار عام بود نزد ابو جعفر رفت خلیفه چون او را دید سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت آمده ام خلیفه او را هزار
دینار عطا داد و گفت [illegible] تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن و ازهر بازگشته سال دیگر در همان روز باز خود را
بابو جعفر نمود و چون منصور پرسید که بچکار آمده گفت شنیدم که [illegible] آمده ام که مراسم عیادت بجای آرم منصور هزار
دینار دیگر باو داد و گفت وظیفه عیادت بجای آوردی دیگر بار [illegible] ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز بپایه [illegible]
شتافت منصور باز پرسید که بچکار آمده جواب داد که از تو دعائی شنیده ام و آمده ام که آن را تعلیم گیرم منصور گفت
ای ازهر آن دعا [illegible] زیرا که [illegible] از خدای تعالی مسألت میکنم که دیگر ترا [illegible]
نمیبینم [illegible] این سؤال اجابت مقرون نمیشود [illegible] تشریف می آوری [illegible] از کمال [illegible] سطوت منصور
در این [illegible] غرابت والعلم عند الله تعالی ذکر وصول مأمون بدار السلام و بیان
بعضی از وقایع که روی نمود در آن ایام افاضل انام بقلم اهتمام بر لوح بیان مرقوم گردانیده اند
که چون خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مأمون [illegible] بغداد [illegible] ابراهیم بن مهدی را
از لوح خاطر [illegible] محو کرده [illegible] ابراهیم [illegible] در روز عید [illegible]
که در اول ایام سنه ثلاث و مائتین بود در بغداد مختفی گشت و در اوایل سنه اربع و مائتین مأمون بدار السلام در آمد و
فتنه ها آرام یافت [illegible] احسان او [illegible] احوال فرق انام [illegible] و هم در آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه
اقامت داشت یکی از اولاد خود را [illegible] نصر بن شبث عقیلی [illegible] خود بملازمت [illegible] دار الخلافت رفت
و مأمون او را باصناف الطاف و اعطاف اختصاص داده [illegible] باجابت مقرون گردانید [illegible]
بنا بر دعای طاهر [illegible] ثیاب اعلام سبز [illegible] و رایات اسود تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس

الشافعی که یکی از ائمه اهل سنت بود بمرد و هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع
بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب
جد [illegible] لوی بن غالب صلی الله علیه و آله و سلم بود و بنا بر آن شافعی را ابن عم النبی گویند و شافعی از طرف
آباء و امهات خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخین نقل نموده اند که مادر سایب شفا بود دختر ارقم بن هاشم بن
عبد المطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیده بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف [illegible]
دختر هاشم بن عبد مناف بود و برین تقدیر شافعی ابن عم حضرت نبی الرحمه و شفیع الامه باشد صلی الله علیه و آله و سلم
زیرا که شفا بنت ارقم خواهر عبد المطلب است و عم عبد الله که [illegible] حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله و سلم و شافعی
در سنه خمسین و مائه متولد گشت و بسیاری از مورخان برآن رفته اند که در همان روز که ابو حنیفه فوت شد شافعی از کتم عدم
بیرون آمد [illegible] در بلاد شام [illegible] قرآن مجید
و کسب علوم قیام نموده [illegible] بغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرده کتب قدیمه خود را در سلک تحریر کشید
و بعد از آن [illegible] نوبت دیگر از آنجا ببغداد [illegible] کتب جدید [illegible] آن خطه
تصنیف نمود و هم در آن دیار ساکن بود تا در [illegible] ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت [illegible] مدفون گشت و
عند المتبحرین فخر الدین رازی در بعضی از مصنفات خود آورده که اول من صنف فی اصول الفقه و الله اعلم بصحته
و در سنه خمس و مائتین طاهر ذو الیمینین [illegible] بامارت خراسان [illegible]
در سنه ست و مائتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویه اختفا بسر میبرد [illegible]
منصه ظهور رسید و یکی از [illegible] مأمون [illegible] خلافت
آورده که [illegible] مأمون [illegible] فضل بن الربیع [illegible] و گفت ای فضل [illegible]
آن کار [illegible] که حق سبحانه و تعالی [illegible] طریق [illegible] از سر جرایم تو [illegible]
اکنون [illegible] گفت [illegible]
می بودم [illegible] بیرون رفتم [illegible]
بیرون آمدم [illegible] سواری [illegible]
و [illegible] سوار [illegible] اسب [illegible] رسید [illegible]
داشتم [illegible] حرکت آوردم اسب او [illegible] بسرعت [illegible]
و [illegible] در آن [illegible] زبان [illegible] خانه
جامه [illegible] بیرون [illegible] خانه [illegible] بالا خانه [illegible] سواری [illegible]

درآمده پیرزن را گفت امروز فضل بن الربیع پیش من دوچار شده و چون عزم کردم که او را بچنگ آرم بسبب عدم بخت
اسب من رمیده مرا بینداخت بنابران فضل مجال فرار یافت والا امیرالمؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد
فضل گوید چون این حکایت شنودم زنگ جان برسید که از غایت وهم بمیرم و در آن حال عطسه زدم و
آن شخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسید که دران بالاخانه کیست جواب داد که برادرزاده منست که پیش
ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود و آمده است و در یکی از منازل قطاع الطریق او را غارت کرده اند و حالا عریان
درین بالاخانه نشسته است و شرم میدارد که بمنزل تو آید آن شخص گفت جامه مرا بوی پوشان و بگوی که
باینجا بیاید تا با هم ملاقات کنیم عورت گفت نیست دارم اما چندروزست که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد
لطف نموده انگشتری مرا بیابان برده و من مقداری طعام گرفته آتش جوع او را تسکین دهم و بعد ازان بخدمت تو آید
آن شخص گفت چنین کنم و انگشتری را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آنچه تو شنیدی گفتم بلی
گفت برخیز و راه خویش گیر و اگر زود پیش من ازانجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه جایی
معین داشته باشم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرای بندگی رسیدم و حقیقت احوال بیان نمودم
و آن خود سرای شاهک بود و همان ساعت شاهک پیدا شده مطلوب را در دام خود دید از من پرسید
که ای فضل اینجا چگونه افتادی گفتم قضا و قدر گریبان مرا گرفته بی اختیار مرا اینجا رسانید و شاهک آغاز ترحم
و لطف کرده مرا بدرون پرده برد و طعامی حاضر کرده گفتم بکدام امید دست بطعام برم گفت تا امید
فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانه
بازرگانی که از من در زمان حشمت و جاه نفع بسیار باو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در خانه مناسب نشانده
او فی الحال بدربار رفته خلاف مشتاقی شاهک را خبر کرده تا مرا گرفته بدرگاه آورد و مأمون بعد از شنیدن این
سخن مروت پیرزن و شاهک را استحسان داشته مبلغی زر نزد آن عجوزه فرستاده زبان بستایش و نوازش
شاهک بگشاد و بازرگان را گوشمال نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت عفو
حقو پوشیده در دارالسلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم آخرت گردید
و در شب سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و مایتین بروایتی که در روضة الصفا مسطورست عسان بغداد
ابراهیم را شناخته بگرفتند و پیش مأمون بردند و ابراهیم فصلی بلیغ در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده
مأمون از سر جریمه عم خود بگذشت و فرمود تا او را در همان لباس با بزرگان دولت نمود نقلست که مأمون بعد
وصول بغداد در باب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هرکس او را نزد من آورد صد هزار درم
بوی میدهم و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم مطلع مرد روز بمنزلی و در شب بمنزلی میگذرانید و در آن

اوقات

اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله آن حکایات مشهورست که ابراهیم گفت روزی در تموز که حرارت
استیلا داشت بنابر ترسی که روی نموده بود منسوبات خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا بمأوای دیگر پناه گیرم و در شارعی
که چون بسته رسیدم و بدر سرای مردی سیاه حبشی ایستاده دیدم با او گفتم توانی که مرا ساعتی در منزل خود راه دهی گفت بلی
بدین خانه درآی و چون بقبول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم گرفتار شدم
ظاهرا آن مرد مرا شناخته رفت تا مأمون را خبردار کند اما بعد از لحظه آن شخص باز آمده قطعه گوشت و نان و کاسه
کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورده و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان مظنه دارم که تو از اشیا
معمول من تنفر خواهی بود لاجرم زمانی از ملازمت تکلف نموده اشیا غیر معموله بدست آوردم ابراهیم گوید که ازین حکایات
آن مرد متعجب شده بطبخ مشغول گردیدم و طعامی لذیذ پختم و بعد از استیفای طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری
مقداری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و طرب پردازم گفتم بسیار خوش است و جامی شیشه باده
لعل فام بحضور آورده و چون سرگرم سه پیاله شدیم عودی ظاهر ساخت و گفت در جنب گستاخی میشود میخواهیم
خود را باستماع غنا و سرود دلکش تو شاد گردانیم گفتم تو از کجا معلوم کردی که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی
که مردم ترا نشناسند ابراهیم بن مهدی نیستی که مأمون قبول کرده که کسی ترا گرفته بوی دهد صد هزار درم
انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از آن حجام شنیدم عود را بگرفتم و خواستم که تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که
من هرچه گویم در آن تغنی نمایی تا که در عمل آوری شعر تو انها را ... من منتج از گشته حجام عمل چنین گفت که حیرت نمودم
و پرسیدم که این فن را از که آموختی جواب داد که ملازم ابراهیم بن اسحق موصلی بودم و این خبر را ازوی گرفتم و چون
آن روز شب رسید قصد کردم که بمنزلی دیگر روم خود را بار دیگر پیش حجام نهادم و گفتم این دراهم را در معاش خود صرف کن گفت
عجب حالتیست که من میخواهم که آنچه دارم نثار تو کنم و تو درهمی چند میدهی که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا اگر این
نسبت پذیرد و در حجت مبالغه کردم و طیفی از من قبول نکرد و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آنگاه
که ایزد تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مایتین واقدی ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از
مشاهیر علما کتب رواة ماثر اصحاب اخبارست وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هفت سال
عمر یافته و در ایام حیات در هر باب تصنیفات نموده و کتاب الرده و در ذکر ارتداد قبایل عرب از آنجمله است از غرایب
حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که فرمود من دو دوست داشتم
و یکی از آن دو نسبی هاشمی بود و قاعده اتحاد در میانه ما بمثابه بود که هرسه خود را یک نفس میدانستیم و در وقتی که
افلاس من بدرجه کمال رسیده بود نزدیک بعید رسید و اولاد من گفتند ما در شدت و عسرت شاکر و صابریم لیکن دل تحمل نمیتواند
فرزندان همسایه جز ایشان در روز عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این فرزندان با اثواب کهنه خواهند بود

اگر حیوانی قدیر کنیز مصری بدست آید و در بهای کسوت جگرگوشگان مصروف گردد واقدی گوید که چون این
خبر شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه
سر بمهر روان کرده پیغام فرستاد که درین صره هزار درمست که شخصی از دوستان دیگر فرستاده آورده که همان مضمون که من
بصدیق هاشمی فرستاده بودم من کیسه را تمام نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد
بوده بخانه نرفتم و روز دیگر که با آن ضعیفه ملاقات نمودم مرا از کجا بند و سخنی درشت گفت و همان زمان دوست
هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت بگوی که وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی من صورت واقعه
براستی در میان آوردم دوست هاشمی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هزار درم هیچ نقد
بجهان مروت اقتضا کرد که او را با تمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر در آن
دانستم که نزد فلان که دوست منست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمای او همین کیسه
بمهر من ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید
که بعد از آن گفت و شنید آن دو دوست را حضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم و بزن والده اولاد خود
فرستادم و باتفاق نهصد درم باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درم برداشتیم و این خبر اشتهار یافته بسمع مامون رسید
و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه هفتصد هزار دینار انعام نمود و گفت از آن جمله دویست هزار بوالده فرزندان خود تسلیم
نمای و بشش هزار دینار را مرسه دوست علی السویه تقسیم نمائید و درهمین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء النحوی
الکوفی که از اجلاء اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و کتاب
المعانی و کتاب اللغات و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است و
مدت عمرش شصت و هفت سال بود و در سنه ثمان و مائتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت
و در سنه تسع و مائتین ابو ایی که در نفحات الانس مسطورست شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق
بود از عالم انتقال نمود و درهمین سال نصر بن شبث از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبدالله
او را نزد مامون فرستاد و خلیفه رقم عفو بر جریده جرایم نصر کشید و هم درین سال مامون با بوران دخت
بنت حسن بن سهل که در فم الصلح که درآن وقت مسکن حسن بود بحباله نکاح درآورد و حسن در جشن احسان و
انعام خاص و عام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و از جمله تکلفات یکی آنکه خادمان حسن بنادق مشک
مشتمل بر رقاع نثار کردند و در آن رقعها اسامی ضیاع و دهها و جواری و غلمان و دواب نوشته بود و بر جمعی هاشمیان و امرا و
اعاظم نثار کردند و هر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه ثبت
بود بستاند و برین قیاس بر پای مردم نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر کشیدند و در شب زفاف هزار دانه

مرکبی مانند خانهٔ جعفری بر خوانی نهاده بمجلس برده و بر سر بوران دخت بریختند و حال آنکه درآن زمان در زیر پای بوران
و بوران دخت فرشی بود زربفت و چون در میان آن فرش منتشر گشت مامون گفت قاتل الله ابونواس که گویا در صفت
این مجلس گفته که ع حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی احتیاج لشکر عبدالله از
اعلی و طبقات انسان و طعمه چهارپایان مرتب کرد هیئة چنانکه درآن ایام هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج
گردیده و مامون خراج یکساله ولایت فارس و اهواز را نقد که دو بحسن بخشید و شعرای عرب درباب این جشن و مدح مامون
و تهنیت حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند و بخلع و صلات گرامند محظوظ و بهره مند گردیدند و در سنه عشر و
مائتین بابک خرم دین که او را بابک خرمی نیز گویند خروج نموده و این بابک مردی ملحد پیشه بود و دین مزدک داشت
و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت محارم حلال بود و او در ولایت آذربایجان و بیلقان خروج کرده هر کس را از اهل
اسلام میدید بقتل میرسانید جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده بپناه بقلاع و مواضع حصین برده هر لشکری که
مامون بجنگ او فرستاد منهزم باز آمدند و در سنه احدی عشر و مائتین مامون مذهب اعتزال قبول نمود و در سنه
اثنی عشر و مائتین علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی
بحرب بابک خرم دین ارسال داشت و محمد زیاده بر یکسال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت با وی محاربه کرد
و در سنه اربع عشر و مائتین بدست او کشته گشت و مهم بابک فیصل نشد و در سنه ۲۱۴ حسان بن بلال السعدی المحدث
و عبدالملک الاصمعی اللغوی در خرقت و بونی را وداع نموده روی بعالم اخروی آوردند و در سنه ۲۱۷ مامون
بار دیگر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولیعهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را به بیعت او مامور ساخت
وفات مامون در حوالی چشمه بذندون بثبوت پیوسته که در ایام آخر ایالت مامون چند کس از
حدود مملکت او مخالفت فرو گرفت و مامون بنفس خویش متوجه غزو روم گشت و چهار ده قلعه انقلاع آن حدود
فتح نمود و عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داد و در کنار چشمه بذندون که در سواق ایام آنجا جلگه
و در نواحی طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد
و در روضة الصفا از مروج الذهب نقل نموده که آب آن چشمه در برودت بمرتبه بود که هیچکس طاقت نداشت که
لحظه دست در آن توانستی گذاشت و صفایش بمرتبه که نقش سکه در آن میتوان خواند القصه شبی مامون با جمعی از ندما بکنار آن چشمه
نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته درآن اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز
خوشتر باشد که بخوریم با این آب آب گوارا جواب داد که امیرالمؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد و منا
و هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت بنگر چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد
باشد مقداری بیاور خادم رفت و فی الحال جاله رطب بنظر رسانید مامون ازین اتفاق عجب نموده از آن رطب

بسیاری بخورد و هم آن ساعت او را تب گرفت بر بستر ناتوانی بخفت و در ایام مرض یکی از اسیران روم را طلبید
پرسید که معنی نشنیدم کدام این چشمه بود و چیست گفت بدرخلنگک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را
این سخن خوش آمد باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه
در زایچه طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و از این جهت هرگز در بلده رقه که دار الخلافه عراق
عرب است اقامت نمینمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گریزی نیست دل بر مرگ نهاد و در روز [illegible]
درگذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

باتفاق قوم از اعاظم ولادت معتصم در سنه ثمانین و مایه اتفاق افتاده و او ولد هشتم است از اولاد هارون
و ثامن خلفای عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع
پیوست و هشت ملک را که از ابنای ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت نمود
و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت
و هشت هزار هزار دینار و هجده هزار هزار درهم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت
هزار جاریه از وی باز ماند و بنابرین جهات او را خلیفه مثمن میگفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت
غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوت داشت که دو گوسفند بیکدست
خود گرفته نگاه میداشت تاریخ نویسان گویند شهر سرمن رای که بشهر سامره اشتهار یافته از بناهای وی است و او اول خلیفه
است که غلامان ترک خریده ایشان را معتبر ساخت و از جهت مناصب کار عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام خلافت
او دست داد در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته
گفت وا معتصما رومی بر زبان آورد که معتصم با کوری بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از چنگ ظالم باز
رهاند چون این خبر بسمع معتصم رسانیدند آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بغزا و آن عورت را نرهاند ببساط نشاط
نپردازد آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد از
اسیری نجات داد و گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد
و سی هزار رسیده و فتح بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید معتصم در ماه محرم سنه
سبع و عشرین و مایتین بمرض مبتلا گشته در شهر ربیع الاول همان سال از جهان بیرون انتقال نمود و بوزارتش محمد بن عبد الملک
الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزراء معتصم منتظم بود والله اعلم

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم احسن جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم گردانیده اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون در

شد امرا و ارکان دولت او متفرق بدو فرقه شدند طایفه جهت بیعت معتصم پیش آمدند و زمره هواداری
عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود
عباس امتثال امر کرده با هواخواهان خود گفت من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما نیز فضول مکنید و معتصم
در رمضان سنه ۲۱۸ ببغداد رسید و از روی استقلال بضبط ممالک اهل پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را
جهت گوشمال طبقه ارذل مردم اصفهان همدان که دم از متابعت بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحق بدان نواحی شتافت
قریب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه ۲۱۹ عبد الملک بن هشام النحوی که از علماء اخبار و مغازی وقوفی تمام داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ۲۲۰ فتح بن علی الموصلی که در سلک مشایخ کبار انتظام داشت
وفات یافت هم درین سال معتصم ببنای سرمن رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب تعمیر آن بود
که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت نمود بغدادیان از حرکات ناپسندیده ایشان بتنگ آمده روزی
یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر بیرون رو و الا با تو حرب کنیم پرسید معتصم که بکدام اسلحه
این محاربه خواهی نمود گفت با انگشت دست خویش در اول شب خلیفه معتصم از شنیدن این سخن متغیر شده در موضع
قاطول شهری طرح انداخت و چون بنای این بنا باتمام رسید آنجا دار الملک ساخته سرمن رای نام نهاد و معنی این
لفظ آنست که هرکه آنرا ببیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال سرمن رای بسامره تبدیل یافت و هم درین سال معتصم
حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد
و افشین در اول جمادی الآخر بجانب آذربایجان روان شده و مدت دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق
افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشتند تا آخر در سنه اثنی و عشرین و مایتین بابک شکست فاحش یافت
با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه ای بود که یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا
بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت
یا ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدان قلعه شتافت و
سهل او را در قصر امارت بر تخت نشاند و در مقام خدمت بایستاد و چون طعام کشیدند نشسته وی آغاز طعام
خوردن کرد و بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برخاست که
ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آنست که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای های مبارک را
استادی بند بر آن نهد و خدا و بابک را مقید کرد و نزد افشین از صورت واقعه آگاهی داده افشین معتمدی
با چهار هزار سوار در منیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل انواع الطاف
مبذول داشته بابک را با برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه فرستاد و معتصم اصاغر و اعاظم

باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره درآوردند و چون بابک بآستان
خلافت آشیان رسید معتصم را مالی عظیم قبول کرد که از سر خون او درگذرد و ملتمس او مقبول نیفتاد و از موقف
سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش را از بار سر سبک سازند نقلست
که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند
که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه مهم
بابک فیصل یافت سرش را با برادرش بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بقتل رسانید
بابک کشته شد و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و بواسطه آن نیکو خدمتی معتصم در تربیت
و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه نمود و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که در ثغر بلاد اسلام بود کشید و بر آن
بلده مستولی گشت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع طغیان قیصر بجانب روم
نهضت فرموده افشین را بر مقدمه روان گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داده سپاه
بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکریان قیصر بقتل رسیدند و مقارن آن حال معتصم با لشکر پیوسته
فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آینه
مراد جلوه گر شد و حاکم عموریه که یاطس نام داشت در قبضه تقدیر اسیر و دستگیر گشت مسلمانان چهار روز
در آن شهر از قتل رومی و قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته
شده معتصم بعد از فراغ از مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرکردگان
سپاهش مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل از افشین و اساس که در سلک
امرا عظام انتظام داشتند بکینه خاطر بر خلافت عباس بن مامون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت بجانب
سامره منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مواخذ ساخت و پس از ثبوت گناه تمامی اهل عصیان را بقتل
رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داده از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع
و عشرین و مائتین مازیار که حاکم طبرستان بود با امراء افشین آغاز مخالفت نمود و سبب این قضیه آنکه افشین
میخواست که امارت ولایت خراسان باو متعلق شود و میدانست که تا عبدالله بن طاهر بقید حیات در آن مملکت
باشد این مدعا بحصول نپیوندد بنابر آن ملک طبرستان را برانگیخت تا با عبدالله اظهار خلاف کرده مال
مقرری که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبدالله عم خود حسن بن حسین را بجنگ مازیار
نامزد گردانید حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون
بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغوای افشین بود و معتصم حاکم طبرستان را بتازیانه

افشین

افشین را محبوس گردانید و در سنه ۲۲۶ او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند بدار آویخت بعد از آن
بسوخت و در سنه ۲۲۷ ابونصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروزی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام
داشت بعالم اخروی انتقال نمود و مدت عمرش هفتاد و پنجسال بود و در همان سال معتصم نیز در سامره
مرده بجهان دیگر گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت **ذکر الواثق بالله هرون بن المعتصم**
در همان روز که معتصم فوت شده هرون روی بنظم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف
و بوفور جود و سخاوت معروف در زمان حکومتش طوایف علما و اهل حاجت را با فراغ بال روزگار میگذرانیدند
و در باب عمارت و زراعت و آبادانی شهرها و ولایات مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم
سادات مبالغه تمام مینمود و با علما و حکما و اهل ادب مصاحبت کرده ایشان را رعایت میفرمود و در زمان
دولت خود آن مقدار مال بجهت فقرا و مساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلده
طیبه از سوال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابر آن احمد
بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود بر وی خروج کرده کشته شد و فات واثق در ماه ذو الحجه
سنه اثنی و ثلثین و مائتین دست داد و مدت خلافتش بروایتی پنجسال و چهار ماه و دو روز بود و بروایتی
پنجسال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد داده و مسعودی
سی و دو سال و وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبدالملک الزیات داشت **گفتار در بیان**
خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر انتقال واثق خلیفه ازین عالم در کتب علمای
خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود هر کس را که بخلق کلام
ایزد اعتراف نمینمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بارهٔ بغداد با احمد بن نصر
بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چند گاهی بلوازم امر معروف و نهی
از منکر پرداخته بود ملاقات کرده شرط متابعت بجای آورده او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران
والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز از سر بیعت بوی داده احمد بن نصر با خویش مقرر ساخت که در
فلان شب بعد که طبل زده خروج نمایند و حسب اتفاق طایفه از متابعان در شبی که از شرب شراب بکلی
بی شعور بوده اند قبل از میعاد طبل بهنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنه بغداد آغاز تفحص
آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد
تخویف و تهدید جازه اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده اند و در عزیمت مخالفت متفق گشته اند و همان
شب احمد را با رؤسا و اصحابش گرفته روز دیگر بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علمای معتزله حاضر بودند

او را بیچ از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت جمال یزدان جل جنابه و جلاله دعوت نمود و
احمد بر تصلب خود مصر بوده واثق بنفس خویش برخاست و بشمشیر عمرو بن معدی کرب که صمصام نام داشت زخمی
بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش از تن جدا کرده دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنه
ثلثین و مائتین خواجه ابو الولید احمد بن ابی رباح که جمال حالش بحلیه علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث
رایت مهارت بر می افراشت در بلده فاخره سر من رای وفات یافت و در زیر آن ... مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه
در گذشت و در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه بکثرت اکل شهرتی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت
طعام میخورد بنابر آن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و در حفره انداختند بیرون آورده
واثق را در تنور نشاندند چند گاه از اغذیه پرهیز فرموده صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمه
افراط نموده مرض نکس کرد فرمود که بار دیگر تنوری گرم کردند و در آنجا نشست بعد از لحظه از کثرت حرارت
هلاک شد و اشارت نمود تا او را بیرون آوردند در همان روز اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل
مسند امر حکومت کرد

ذکر المتوکل علی الله جعفر ابو الفضل جعفر بن معتصم

چون واثق فوت
شد محمد بن ابی داود که در آن زمان بر اکثر ارکان دولت فایق بود با اتفاق محمد بن عبد الملک الزیات
قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید
که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده که در عقب او نماز توان گزارد و این سخن موثر افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر
بن المعتصم پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل باسارت خلق و شرارت نفس
موصوف بود و پیوسته در ارتکاب اعمال شنیعه اشتغال می نمود و با فعال ردیه جسارت میفرمود و
با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هر کس بطواف مشاهد فایض الانوار ائمه ابرار اکرام علیهم السلام
میرفت از وی متاذی میگردید و در مجلس وی سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هر کس در تسخر مبالغه
بیشتر مینمود در خدمتش مقرب میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه
دست داده و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باغر ترکی رابع شوال سنه سبع و اربعین و مائتین اتفاق افتاد
و مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و ده روز و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از
مورخین چهل سال گفته اند و وزارتش بعقیده یافعی تعلق بابو الوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علمای اخبار
در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام امور ملک و مال بر افراشت

گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان متوکل بن معتصم و بیان قتل طایفه از اکابر و اعاظم

ناقلان اخبار آورده اند که چون متوکل بر سریر فرمان دهی متمکن شد محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی

تقاری ورد خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مائتین کشته گشت و محمد بن عبد الملک بعقیده یافعی وزیری عالم فاضل بود
و پدر عبد الملک ابان نام داشت و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابر آن محمد را ابن الزیات میگفتند
و بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مائتین شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی که از غایت اشتهار احتیاج
تعریف ندارد از دار بی مدار بدار القرار انتقال فرمود و تربتش در بلده بسطام مطاف طوایف انام است
و در سنه خمس و ثلثین و مائتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و ترسا زنار ببندند و زنان ایشان بازار
دوزند و مسلمین با این طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب خود را از آهن سازند بلکه تکلیف
نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب
بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاوردند اما ارادة الهی چنان اقتضا نمود که
زمان حکومت منتصر و معتز امتداد نیافت و مؤید بسبب عدم امید بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند
نشسته مسند ایالت از وی با ولد او موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه
امر ایالت در میان ایشان بماند و در سنه ۲۳۴ فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در ترتیب امور ملک و
مال استقلال حاصل کرد و هم درین سال متوکل بر غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض
الانوار سید ابرار و اولاد و زوار مزارش علیهم السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین علیه السلام و شهدای
کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب در آن بستند و در تاریخ گزیده مسطور است که هر چند فرمان بران آن رجل
اهل عصیان سعی نمودند آب در موضع قبر مطهر امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان نیافت
و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایری نام نهادند و در همین سال مصعب بن عبد الله
بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت و در سنه سبع و ثلثین و مائتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب
سوار نشوند و از مرکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که از علم تفسیر و حدیث درجه
علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت نقل کرد و در سنه اربعین و مائتین شیخ
ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجه او در زهد و عبادت و اظهار کرامات و خوارق عادات در غایت رفعت بود
و در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آن جناب در ظاهر بلده مذکوره مشهور است و مطاف کرام
جمهور نزدیک و دور و مدت عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه
احدی و اربعین و مائتین ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت
و جماعت است بعالم آخرت پیوست و در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت احمد حنبل در بغداد در
سنه اربع و ستین و مائه اتفاق افتاده و هم در آن بلده نشو و نما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود

واز آنجا بکوفه وبصره ومکه ومدینه وشام شتافت واز علمای آنجا حدیث شنود وباز ببغداد مراجعت نمود
ودر تاریخ یافعی مسطورست که احمد حنبل از خواص محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری ومسلم بن الحجاج النیشابوری
ازوی نقل نموده‌اند وعظم شان احمد درمیان بغدادیان بمثابه بود که بحسب حزر وتخمین هشتصد هزار کس از
رجال وشصت هزار از نسوان مشایعت جنازهٔ او کردند ومدت حیاتش هفتاد وهشت سال بود ودر هفتم شعبان
حرب بود در سنه اثنین واربعین ومایتین ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جملهٔ زهاد واهل حدیث بود ودر آن
باب مسندی صحیح دارد بجوار مغفرت قدسی انتقال فرمود ودرهمین سال ابو جعفر محمد بن عبدالله بن عمار الموصلی
که در فن تاریخ مهارتی کامل داشت ودران باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشته است وفات یافت ودرین
سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جلایل اهل علم بود روی بجانب آخرت نهاد ودر سنه ثلاث واربعین
ومایتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی ویحیی بن جعفر بن اعین الکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است
فوت شدند ودر سنه اربع واربعین ومایتین ابو جعفر محمد بن مسیح الغوی که در علم حدیث ماهر بود ودر آن
مسندی تصنیف نموده وحسن بن شجاع البلخی که او محدثیست مشهور از عالم رخت بربسته رحلت کرده‌اند ودر سنه
خمس واربعین ومایتین شیخ ذو النون مصری وفات یافت وهو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم وابراهیم از
بلاد نوبه بود ودر سلک موالی قریش انتظام داشت ودر نفحات الانس مسطورست که چون جنازهٔ
ذو النون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر جنازهٔ او پر در پر بافتند چنانچه جنازه را پوشیدند ودر
همین سال ابو تراب علی بن حسین نخشبی در بادیهٔ بصره ببیابان عدم شتافت واز نفحات الانس چنان مستفاد
میگردد که نام ابو تراب عسکر بوده نه علی والعلم عند الله تعالی ودر همین سال ابو الحسن احمد بن یحیی الراوندی
فوت شد ودر تاریخ گزیده مسطورست که عدد مولفات راوندی بصد وبیست وچهار کتاب رسید ودر سنه
سبع واربعین ومایتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان جاوید انتقال نمود
ذکر بعضی از عجایب روزگار که شمه از غرایب ایام ناپایدارست ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده
که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل ودو
کس نجات نیافتند ودر سنه اثنین واربعین ومایتین در اصفهان زلزله واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران
گشت وثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاده ودر ری وجرجان ونیشابور واصفهان نیز این حادثه دست داد ودر
یکی از قری قومس نیز درجنبش آمده مردم از ده بیرون رفتند واز جانب آسمان آوازی شنیدند که اهدأ جبل
واعوذ بالرحمن ودر همین ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر
افتاد واز جملهٔ عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوصاح روایت نموده است که در بعضی از قلمرو متوکل طایری

بزرگتر

بزرگتر از زاغ بر درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرد
بر پریده وروز دیگر باز آمده وچهل کرت دیگر همان سخن گفت ومنهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس [illegible]
کرده بدار الخلافه ارسال نمود ودیگر آنکه ابن ابی الجلاد روایت کرده که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قری اهواز
وخوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ او برگرفتند مرغی بر آن نشست وبزبان خوزی گفت ایزد تعالی
این میت را وهر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عند الله المجید ذکر بعضی از افعال ناهموار
متوکل وکیفیت کشته شدن او وفتح بن خاقان افاضل خجسته شمایل واهل وافر فضایل ثبت کرده‌اند
که متوکل در محفل بزم با مصاحبان وندیمان ظرافتهای ناخوش کردی وگاه فرمودی که شیری را در مجلس رها کردندی
ودر میانه ماری در آستین جامه افگندی وچون او مار زخم زدی بتریاق مداوا نمودی ودر بسیاری از اوقات
بفرمودی تا سبوهای پر کژدم در صحبت آوردندی شکسته واین جانوران در میان مجلس پراکنده شدی وهیچکس
را یارای حرکت نبود وچون زمان کیفیت ظلم وحرکات ناپسند متوکل نزدیک شد بعضی از مزارع
وصیف ترک که در اصفهان داشت جمعی ازوی ستانده بفتح بن خاقان بخشید وبدین واسطه وصیف کینهٔ
قتل او را در خاطر محکم گردانید وبنا بر آنکه متوکل منتصر که پسر وولی عهدش بود پیوسته استخفاف کرده احمق ترا
منتظر میبایست خوانده منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی وگاهی او را از شراب بسیار مجبور ساختی وبسیلی‌ها
بیازردی منتصر نیز کینهٔ پدر در سینه جای داده ترکان را بر کشتن او تحریک کرد ودر سلک ایشان
منخرط بود روایت کنند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلان کس در بصره شمشیری بی‌مثل دارد وچون
متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیکو میلی مفرط داشت فی الحال مثالی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را
بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمن
برده است متوکل بسرعت بیمن ارسال داشت تا آن شمشیر را بده هزار دینار خریده ببغداد آوردند ومتوکل نظر
بر آن تیغ انداخته آنرا در غایت جودت دیده خوشوقت شد وبا فتح بن خاقان گفت غلام ترکی بجهت آن
خواهم که این شمشیر را حمایل کرده دایم در مجلس نشیند محافظت احوال من نماید ودرین اثنا باغر ترکی
فتح بن خاقان رسانید که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد ومتوکل تیغ را بباغر سپرده مرسوم وی را
زیاده کرد وآن شمشیر باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل
متوکل دست داده بروایت اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه سبع واربعین ومایتین که خلیفه
در مجلس بزم نشسته بود ومست گشته بوغا الصغیر وموسی بن بوغا الکبیر وباغر ودیگر امرا
عربده ناک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند ویکی از ندما این صورت منزل پنداشت گفت یا امیر

نوبت مار و شیر گذشته اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن با تمام نرسیده بود که
باغر با جمعی دیگر حمله آورده کار او را باتمام رسانیدند و فتح بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخت او را نیز پاره پاره کردند مسعودی
گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز را نیز در همان موضع کشته
شده بود و این منزل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر
بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت نمود و بعد از آن بجای دیگر نقل کرده بتخریب آن بنا فرمان داد
ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل فضلای حمیده مآثر و علمای وافر مفاخر آورده اند که منتصر
بوفور حلم و حیا و کثرت جود و سخا موصوف بود و بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته
درباره ایشان انعامات فرمود و چون او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را با احمد بن الخصیب
مسلم داشت و احمد با بوغا صغیر و بعضی دیگر از ترکان مشورت کرده گفت اگر منتصر بمیرد خلافت بمعتز و مؤید رسد
از قاتلان پدر خود کینه توزی کند و ما را زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر از این دغدغه فراغت یابد ترکان را این سخن معقول
افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بخلع برادران تکلیف نمودند منتصر بالضرورة معتز و مؤید را
طلبید و این سخن را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور بخلع نفس راضی شد و معتز نخست ابا نموده
بالآخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد و در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدرش در خواب
دید که متوکل او را میگوید یا محمد مرا بظلم کشتی بگذار که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت
بغایت ملول و محزون می بود تا از عالم انتقال نمود و در سبب موت او وجوه متعدده در کتب تواریخ دیده
یافته بعضی را عقیده آنکه بعلت خناق بمرد و زمره گفته اند بواسطه نشتر مسموم روی بعالم آخرت آورد و جماعتی
بیان رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجام را فریفتند تا از نشتر زهرآلود او را فصد کرد و این
فصد سبب وفات او بود و در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت پدرم
در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شد روزی یکی از خدام
من گفت که وزیر اعمال پدرت را بغلامی مخصوص ساخت و فرمود که او را گرفته بالی مصادره نمایند و من نزد پدر شتافته
آنچه شنوده بودم عرض کردم و پدرم از غایت ملالت سر در وساده نهاده بخواب رفت و فرحناک بیدار شده
گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز
دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر بعد از ساعتی در میدان گوی میباخت انگاه باکل طعام مشغول گشتیم و هنوز
از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و سبب تغیر
پرسیدم گفت خلیفه بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه خواب کرده هوا دریافته

اکنون

اکنون تب محرق دارد و من بربالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المؤمنین بحمام رفته بسیار
غنوده گرم بیرون آمده است و در مهب باد تکیه کرده و هوا در بدن مبارکش تاثیری کرده ازین عارضه محرور شده باید بود
منتصر گفت ای احمد از موت خائفم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و
پنج سالست و وفات منتصر در غره ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین اتفاق افتاد و مدت ایالتش شش ماه
بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال والعلم عند الله الکبیر المتعال **ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد**
بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در زمان حکومت او بظهور رسید بعد از فوت منتصر
بعضی از اتراک امرا و اعیان با مستعین بیعت کردند و او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از
اهل بازار هواداری اولاد متوکل آغاز نموده غوغا کرده بودند فاما آخر بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داده
هم درین سال که اول حکومت مستعین بود بوقا وفات یافت و پسرش موسی منصب خلیفه شد و در همین
سال نواحی قاضی ابو هشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علمای معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه تسع
اربعین و مائتین ابو علی حسن بن الصباح البزار که در سلک فضلای کبار انتظام داشت و عبد بن حمید
الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافتند و در سنه خمسین و
مائتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و حافظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد درگذشتند
و در همین سال وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و هم درین سال یحیی بن
عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را به بیعت خود دعوت فرمود و چون جمعی
شرط مبایعت بجای آوردند خروج کرد و آنجناب را با امرای عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و آخر الامر
مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن بن زید الباقری که الداعی
الی الحق لقب یافت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و ایام دولتش نوزده سال امتداد یافت
و چون درگذشت برادرش محمد قائم مقام شد و هجده سال پادشاهی نموده بالآخره بدست محمد بن هارون که از
امرای سامانیان بود شهید گشت و در احدی و خمسین و مائتین بجهة قتل باغر بعضی از اتراک دل از جهت مستعین
پاک ساخته اظهار مخالفت نمودند و مستعین از سامره ببغداد گریخته ترکان معتز را بخلافت برداشتند و با محمد بن
موفق طاهر ببغداد داشته با مستعین محاربه کردند و در سنه اثنین و خمسین و مائتین قدوة المحدثین ابو هاشم
زیاد بن محمد الطوسی که ملقب   و ابوبکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از عالم فنا بدار البقا انتقال
نمودند و هم درین سال مستعین بنا بر تکلیف بوقا صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته
روی بجهان جاودانی آورد اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در زمان جهانبانی او

احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد **گفتار در سبب طغیان و مخالفت اتراک با وی و بیان
قتل مستعین بسعی این طائفه سفاک** در سنه احدی و خمسین و مائتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر
نزاع ارتفاع یافت و چون مستعین از باغر کشنده متوکل بخشیده بود جانب وصیف گرفت باغر با زمره از دوستان
خود گفت وصیف و بوغا جانب صاحب خود شده اند و ما را چندان حسابی بر نمیدارند بدیگر باره همین
مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی را بر مسند خلافت نشانیم این جماعت اظهار موافقت کردند و کیفیت این حال
بسمع مستعین رسید باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران باغر از ملاحظه این حرکت متغیر
شده در ساعت با طبل خلیفه رفته دست بقتل و تاراج بر آوردند و وصیف مقصود آنکه اگر باغر فرمود ... آید از
پای در آید بقصاص رفته فرمود تا بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجایی رسید که مستعین
باتفاق وصیف و بوغا و شاهک از سامره به بغداد گریخت و در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر نزول نمود و بعد از آن
جمعی از رؤسای خود را که متردد منصب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که مخصوص بخلفا بود به بغداد آوردند
و دیگر تحف خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین کردند و محمد بن طاهر ایشان را اهانت نموده بخواری
بازگردانید و آن جماعت چون به بغداد رسیدند کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند همه متفق گشته معتز
و مؤید را از زندان بیرون آورده معتز را بتکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند
اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بجانب آن بلده شتافته
بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار آثار عجز و انکسار در جبهه احوال مستعین
پیدا شده وصیف و بوغای صغیر و محمد بن عبدالله نیز در تجدید عهد و پیمان بر طاق نسیان نهادند و محمد المعتز را
معتز فرستاده پیغام داد که من سعی مینمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد
بدستور سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گزارد و از حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد معتز این
ملتمسات را بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعای عبدالله وثیقه به بغداد فرستاد و آنگاه محمد بن عبدالله و بوغا
و وصیف مستعین را تکلیف نمودند که خود را از خلافت خلع کند و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرمودند و
احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را به سامره طلب داشت و امرای بغداد
او را بدانجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر عماری مستعین میراندم چون
بموضع قاطول رسیدیم دیدم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار این جماعت
کیست گفتم سعید حاجب گفت مگر بکشتن من می آید شاهک گفت چون احتیاط کردم سعید را در میان دیدم
گفتم والله که سعید است مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت رسید و سعید

فی الحال نزدیک آمده مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد و آنگاه او را بر قفا انداخته سرش را از
تن جدا ساخت **ذکر المعتز بالله ابو عبدالله بن المتوکل** اکثر مورخان برآنند که معتز نوزده ساله بوده و بیعت او ...
محکم گشت و چون معتز متکفل منصب خلافت گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد به سامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را
حسب الوعده بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و در اوایل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالآخره بموجب
شفاعت محمد بن عبدالله از سر جرم ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا در
مدینه بیعت او قیام نموده اند همین التماس ایشان را از بغداد به سامره طلبیده بمناصب گردانید و معتز در اجابت
این التماس نخست طریق تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود و آن دو عزیز را به سامره
آورده مناصبی که در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد و در خلال این احوال عیسی بن ... که از ...
معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند و تحف و هدایا برای او میفرستند و معتز
برادر متغیر شده مبلغ چهار ... که حاکم ارمنیه برسم ... مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید ... موفق
از عیسی شکایت کرد و موفق ترکان را بر قتل عیسی تحریض نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض خلیفه رسانید و معتز برادران را
محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان فرمود تا مؤید را دست و پای بسته در میان برف انداختند
و آب خنک بر وی ریختند تا رخت حیات بباد فنا داد و بعد از آن پوستین سموری بر وی پوشانیده بزیاد گفت که
برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول شده و قاتل او
که او را ... میگفتند بحکم معتز شربت فنا آشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امرای ترک گشته ترک متابعت
معتز گفتند و او را در ... از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بالخلافه بردار داشتند مدت حیات معتز
بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه
ایست که بزین ... نشست **گفتار در درگذشتن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم
فنا بجهان بقا** فضلای مورخین آورده اند که در ایام ایالت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه
استیلا داشتند جهت طلب علوفه چهار ماهه آغاز شغب کردند و وصیف با ایشان درشتی نموده گفت خاک
خورید که حالا زر موجود نیست اما بوقا بر زبان آورد که مدعای شما را بعرض امیرالمؤمنین رسانیده جواب گویم
باتفاق سیما نزد معتز رفت و در عقب ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از
مقربان وصیف او را بر گرفته بخانه خود برد و بوقا و سیما در آن زمان از دار الخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند که
تهیه اسباب مقاتله قیام مینمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و جمعی
از آن جواب بوقا را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته اول بزخم تیر زین

بازوی او را در هم شکستند پس سرش را از تن جدا کردند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این حرکت
از بعل و فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع و خمسین و مایتان عنان عزیمت بجانب موصل تافت غلامان معتز
سرای او را غارت کردند بعد از انتشار آن خبر لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقا در زورقی نشسته
داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط کرد و اندیشه این خبر را بمعتز رسانید معتز گفت
دیگر سر او را بیاورد و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمده صالح بن وصیف خود دل بر درد
ساخته بجهة حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفته در شکنجه کشیدند و از ایشان چیزی نتیجه
بر حاصل نشد بدار الخلافه رفتند از معتز علوفه طلبیدند و معتز از ادای مطلوب ابا نمود حاضر گشته صالح بن وصیف و محمد
بن بوقا را با قومی از امرای خلیفه را گرفته اند و از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب نگاه داشتند تا خود را از خلافت
خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و امرای ترک نزد محمد رفتند
که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم و سخن او نشنوم بیعت نکنم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد
آوردند و محمد تعظیم او بر خاسته شرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من چون
تمشیت مهم خلافت بیرون از توانایی او تمام آمد محمد گفت اگر خواهی من میان تو و ایشان صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بصلح
نیست و یقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت بدین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد
روی از معتز گردانید موکلان او را بمحبس بردند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و
در آن چند روز طعام بسیار بمعتز غایب کردند و آب از وی باز گرفتند تا رخت بزندان خاموشان فرستاد و هم
در این سال یعنی سنه [illegible] زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی
متوجه عالم عقبی گردید و در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مایه اتفاق افتاد
و او را در علم حدیث آنقدر دست داد که در یازده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیش
از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش بلده فاخره سمرقند **ذکر المهتدی**
بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرده ابواب
فسق و فساد را بربست و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی از منکر مبالغه نمود و اوانی
طلا و نقره را که در خزانه بود شکسته مردم را از عیار شراب منع نموده گنبدی عالی مبنی از چهار در
عمارت کرده آنرا قبة المظالم نام نهاد و هر روز بنفس خویش بکفایت مهمات خلایق و تفصیل میداد و در ایام
ایالت او منصب امیر الامرایی بر موسی بن بوقا الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف کشته گشته بعالم
آخرت شتافت و خروج زنگیان بصره اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که در اصل [illegible]

گویند

گویند در ایام حکومت مهتدی او را تیغ کردند و خلع و قتل مهتدی در ماه رجب سنه ست و خمسین و مایتان بوقوع انجامید
او فات حیاتش سی و نه سال بود و زمان فرمان فرمایی او یازده ماه و هفت روز **گفتار در بیان وصول**
موسی بن بوقا الکبیر بسر من رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی
جمعی کثیر از مورخان تحریر کرده اند که موسی بن بوقا الکبیر با لشکریان گران از بغداد بجنگ حسن بن زید العلوی رفته بود
و در طبرستان باستعمال تیغ و تیر قیام می نمود و چون کیفیت خلع و فوت معتز شنید عنان مراجعت منعطف داشته متوجه
سامره گردید بعد از قرب وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بغتة [illegible]
تا [illegible] بدار الخلافه در آمده با خلیفه بیعت نمود و جاسوسان بر گماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کرده در آن زمان
که او را از زاویه اختفا بیرون آوردند و بمنزل موسی سپردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام
دولت مهتدی فی اواخر سنه [illegible] زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با هم اتفاق نموده رقبه خود را از قید
خواجگان بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند و در بصره و ابله و بعضی از قرا
و قصبات عراق استیلا یافتند ایشان مدت چهارده سال متمکن گشت و هم صاحب الزنج در زمان معتمد از هم
موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنابر کمال صلاح و میل تمهید بساط عدل و انصاف میخواست که بر [illegible]
تدبیر آتش اعتساف ترکان را منطفی گرداند و ارادت کشتن بعضی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسین و مایتان [illegible]
اولاد و متوکل مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بر دارند و مهتدی با جمعی که با او تعلق داشتند بمیدان
قتال شتافته بنفس خود چند نفر از ایشان را بقتل رسانید اما بالآخره اسیر و دستگیر شده بنابر تکلیف امرای
ترک ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید فطر ابو
عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن بردزبه بن المغیره بن الاحنف
الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مایه روی نموده
جد اعلی او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان شده بجعفی منسوب
شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی بطلب علم مشتغل نموده در اندک زمان فرید ایشان از اکثر علما امتیاز یافت و
جهة سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست
هزار غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و
دو رکعت نماز گزاردم و از غرایب آنکه بخاری هیچگاه بدست راست کتابت نمیکرد بدست چپ نیز خطی می نوشت
و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه [illegible] فوت شده و در روز عید فطر که دوشنبه بود در خرتنگ
که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند او را دفن کردند و او را [illegible] هزار و نود حدیث [illegible] است و اعداد احادیث صحیح و

هفت هزار و دویست و پنج حدیث و در سنه سبع و خمسین و مایتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود
و عمرش نود و هفت سال بود **ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل** اتراک ابا العباس از آنکه مهتدی را
و فرق مطهره خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل دادند و او را المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند
ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانید و از سامره بازپرداخت و جمیع مهمات ملک و مال را با
برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا نشد زیرا که دستور
پیشتر مجال استیلا یافت و او خلیفه بود که بعیش و عشرت مشعوف بود و در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات
با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب اصناف سرور و پیکرات گماشتی و او را از منصب خلافت
جز نامی نبود و کلیات و جزویات مهمات را برادرش موفق سرانجام مینمود و خروج یعقوب بن لیث صفاری
در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج در اوان ایالت
او واقع گردید و در ماه رجب سنه ۲۷۹ عنان اختیار معتمد استیلا یافته در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت
زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال عبید الله بن یحیی بن خاقان
و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند
و کما ینبغی بمهمات سپاهی و رعیت قیام و اقدام مینمودند **گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت
المعتمد علی الله و بیان ارتحال و وفات زمره از علمای فضیلت پناه** چون خبر استعلای لوای صاحب الزنج
مکرراً ببغداد رسید فی سنه معتمد برادر خود موفق را با فوجی بزرگ بدفع فتنه او مامور گردانید و ایشان
بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربه عظیم اتفاق افتاده جمعی در معرکه کشته گشت و موفق روی بواسط نهاد
و از آنجا بنهر ابو الاسد رفته در آن منزل حسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق
با وجود آن حال از دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باد آورد رفت
و در باد آورد آتش در معسکر افتاده جهات بسیار بباد فنا داده گردید لاجرم موفق از واسط بدار الخلافه
مراجعت کرد و در همین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب مسند و ابو مسعود احمد بن الفرات
الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایتی شیخ جزری هزار هزار و پانصد هزار
حدیث بقید کتابت کشیده وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اهل اسلام
از عالم محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه
یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و بیست بلده بخدمت علما و مشایخ رسیدم هیچکس را قادرتر
بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه ۲۵۹ ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی و محمد بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که

هر یک در علوم مختلفه تصانیف داشتند فوت شد و در سنه دویست و شصت و یک مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری بجهان
جاودانی انتقال نمود و هو ابو الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح البلدان مسطور است که ولادت
مسلم در سنه ۲۰۴ روی نمود و بعضی در سنه دویست و شش گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه
استماع حدیث کرده و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از
عمرو بن سواد و اعلی ما وقع له اسناداً ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و آله و سلم رجال و ذلک فی نحو ثلاثین حدیثا
توفی عشیة الاحد و دفن یوم الاثنین لخمس و العشرین من شهر رجب فی سنة المذکوره بظاهر مدینه نیشابور در تاریخ یافعی
مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموع تصنیف نمود و در میان علمای اهل سنت در باب تفضیل
صحیح بخاری و مسلم اختلاف است و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب المسلم احسن سیاقا للروایات و
نقل اعلم و در همین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الزاهدی که در سلک اعاظم علما انتظام داشت از مزخرفات دنیوی
بریده بمنزلات اخروی پیوست و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر نمود
که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصر لدین الله الموفق گردانید و در سنه ۲۶۲ یعقوب
بن لیث که با خلیفه مخالفت مینمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته
در قریه ماقول بین الجانبین قتال دست داده و هزیمت بطرف یعقوب افتاده و در همین سال یعقوب بن ابی شیبه
المصری که در سلک علمای فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته
از عالم رحلت نمود و در سنه دویست و شصت و چهار ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار بحرب زنگیان
معتمد العزم از نزد صاحب الزنج در حرکت آمده در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربه وقوع یافته نسیم ظفر
بر پرچم علم ابو العباس وزید خلق کثیر در آن معارک بر خاک هلاک افتادند بعد از آن صاحب الزنج در موضع منیع
نشسته مسرعان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او مجتمع گردند و این خبر بسمع موفق رسیده بجانب پسر
از بغداد متوجه واسط گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوستند بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرا
منیعه نام نهاده بود در رفتند و بعد از محاصره قهراً و قسراً شهر را مسخر ساختند سپاه بغداد و نهب و غارت و تاراج نمودند
و زنگیان زمره خود را در آب انداخته طایفه پنهان گریختند و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر
بودند قریب پنجاه هزار در منیعه یافته تسلیم مردم خویش نمود که باقربای ایشان رسانند القصه مدتی مدید
میان موفق و صاحب الزنج نایره جدال و قتال اشتعال داشت بالآخره در حدود حوالی شهر مختاره
ما بین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته و اماثل اصحاب او روی گردان شدند و او همچنان در معرکه ثابت قدم
نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید و هر چند مردم موفق ایمان بدو عرض میکردند بسمع قبول

می‌شنید تا وقتی که بواسطهٔ زخم نیزه و شمشیر از پای درافتاد و شخصی از بغداد این سرش را از تن جدا
کرده موفق آن سر را همراه پسر به دار السلام فرستاد و در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج بر حق لقب
داشت و بروایتی روستایی بچه بود و در صغر سن او پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحبالهٔ
خویش درآورده بنابر آن خود را به سیادت منسوب میکرد والعلم عند الله تعالی و در سنه ٢٧٠ علی بن حرب الطائی
الموصلی صاحب المسند که در اخبار مهارت بسیار داشت از جهان ناپایدار انتقال نمود و در سنه ٢٧٠ شیخ
ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری بعالم آخرت شتافت قبرش در ان ولایت بغایت مشهور است و در سنه
صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در سنه ٢٧٠ اسد بن عاصم الاصفهانی و
داود بن علی الاصفهانی که در علم حدیث و بعضی دیگر از علوم تصانیف دارند وفات یافتند و در سنه ٢٧٢
احمد بن منصور بن سیار صاحب مسند فوت شده و در سنه ٢٧٣ ابن ماجه که یکی از مولفان صحاح است بعالم آخرت پیوست
و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح تصریح بدین رفته ماجه لقب یزید است و ابن ماجه در
حسن و ماتین متولد شده چون بسن رشد و تمیز رسید در علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته و در آن باب مساعی
جمیله بتقدیم رسانید و او را اسنوع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه کس واسطه اند
معتبر شده و بعرف محدثین آن احادیث صحیحه را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی در همین سال شیخ ابو محمد سهل
بن عبد الله تستری عالم فانی را وداع کرد و در نفحات الانس از وی منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم
و در نماز گزاردن خال خود محمد بن سوار را مینگریستم والله اعلم و در سنه ٢٧٥ ابو داود که یکی از صحاح سته مصنف
اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنه اثنین و مایتین
اتفاق افتاد و ابو داود در ایام تحصیل جهت جمع و تحقیق احادیث نبویه باطراف ملک رفته از علمای عراقین و خراسان و شام
و مصر و حجاز استماع کرده و در تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد بن بکر مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که گفت کتابت
نمودم من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پانصد هزار حدیث و از آنجمله چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در سنن
مندرج گردانیدم والله اعلم و در سنه ٢٧٦ ابو عبد الرحمن بقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علمای فن تفسیر و حدیث
و در آن ابواب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب تصانیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن
قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنه ٢٧٧ یعقوب بن سفیان الفسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی
انتقال نمود و در همین سال ابو عبد الله [illegible] بن محمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی
به درجات اخروی نقل فرمود مزار فیض آثارش در سر خیابان هرات است و هر روز سه شنبه مردم بزیارت آن مرقد منور
فایض میگردند و در سنه ٢٧٨ ابو احمد موفق بن متوکل در سن چهل و هشت سالگی از عالم

رحلت نمود و اهالی دار السلام بنابر اشارت معتمد با ابو العباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد
امر خلافت بدو مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه ٢٧٩ ابو بکر احمد بن ابی خیثمه زهیر
بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و در شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال مدینة الرجال
وفات ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد
و جامع او از اجل صحاح سته است اتفاق افتاد و در تصحیح المصابیح مسطور است که اعلی ما وقع له اسناداً حدیث
واحد و بمع بینه و بین النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثلثه رجال و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما
و قضاة و ارکان دولت را احضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت که خود را از ولایت عهد خلع کرد و انگاه
المعتضد بالله را بالاستقلال ولی عهد گردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید و در روضة
الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط از اکل طعام و شراب افراط نمود و بعرض خناق مبتلا
گشت و بقول ابن جوزی بعلتی فجأة در گذشت والعلم عند الله تعالی **ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق
بن متوکل** بروایت مورخان معتمد معتضد در ایام ایالت شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده و مرکز دست
بسوی دجله دراز کردی جمیع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون کف گشودی آب به دستور معهود روان شدی
و در آن اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی جواب داد که نه فرمود که منم علی بن ابی طالب علیه السلام میباید
که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکویی کنی تا علی [illegible] معتضد بر سر حکومت نشست سادات عظام را
مشمول نظر انعام و احسان گردانید و در باره ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید و در روضة الصفا مسطور است
که والی طبرستان محمد بن زید العلوی هر سال سی هزار دینار به بغداد نزد تاجری میفرستاد که به علویان تقسیم نماید و در نوبت
[illegible] بغداد از این وقوف یافته آن وجه را از قاصد می‌ستانند کیفیت حال را بعرض معتضد میرسانید معتضد برد
زر فرمان داد و گفت من شبی بخواب دیدم که میروم تا بنجری رسیدم دیدم شخصی بر سر جسر نماز میگذارد و بخاطرم
گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد آمد و چون از نماز فارغ گشت بنزد رفته سلام کردم و او علیک داد و گفت
[illegible] با بر [illegible] چون سبقی زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه گفت من علی بن ابی طالبم علیه الصلوة والسلام
و بعد مدتی که بر زمین روی گرفتی زاولاد تو خلافت خواهند کرد باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان [illegible]
[illegible] کی ایشان را از خانه و خانگاه [illegible] داده تا آنچه بگذشتم صحبت [illegible] معتضد بصفت شجاعت و عدالت
اتصاف داشت و در [illegible] و حریص بوده هرگز هیچ [illegible] بقدر امکان بخل و امساک
می‌ورزید و در [illegible] رحم و رأفت بیرامن خاطرش نمیگردید و [illegible] عقوبت متوجه قتل میشد
و بعجب نسوان و عمارت [illegible] رغبت مینمود و خروج ابو سعید طایی و قرمطیان در ایام دولتش

بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الآخر سنه ۲۸۹ واقع گردید و ایام حیاتش چهل و نه سال بود و زمان دولتش نه سال و نه ماه
گری بوده و بوزارتش عبید الله اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیارش نقش رعیت پروری بر لوح ضمیر مینگاشت

ذکر شمهٔ از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و خروج ابو سعید جنابی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین شخصی بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه
مسدود می بود بمعتضد ظاهر شد گاهی در لباس رهبانان و احیانا در صورت جوانان امردی چون خورشید نوبتی
در کسوت تجار و کرتی در زی شیخان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گر میگشت خدام دار الخلافه را متحیر میگردانید
و آن معنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان
آوردند که آن شخص شیطانیست مارد که قصد ایذا و اضرار معتضد دارد و بعضی گفتند شخصیست مؤمن که خود را بدین صور مینماید تا خلیفه
رنجیده از اعمال ناپسندیده توبه فرماید و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معشوقه دارد یعنی از حرم سرای خلیفه
و آن خادم دست در نیرنجات و طلسمات حکما زده بدین صفت بر می آید معتضد ازین قضیه مضطرب شده با ملل عزم
بیرون نمود و قاصد جان قومی از کنیزان حرم سرا گشته بعضی را بتیغ آبدار بکشانید و بعضی را در دجله انداخته غریق بحر فنا
گردانید و در همین سال احمد بن عمرو بن الضحاک المعروف که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نموده از
انجا انتقال فرمود و در سنه ۲۸۴ معتضد قصد کرد که خطبا لعن معاویة بن ابی سفیان ... امر کرد عبید الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر سر منابر معاویه را لعن کنند عوام الناس در اضطراب آیند
و متعصبان بتهییج فتنه مائل شوند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه که مامون در باب معایب معاویه
قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه
گذرانیدن که مبادا که بسبب آن آشوب ارتفاع یابد قاضی بمعتضد گفت که اگر عوام بر مضمون این مکتوب مطلع شوند ممکن است
نفیر از سبب معاویه بر آرند و در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی
گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است و چون این سخنان بسمع
انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و از آن جهت اختلال باحوال
مملکت راه یابد و این سخن موثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و در روایتی در سنه ۲۸۶ شیخ ابو سعید
خراز متوجه عالم آخرت گردید نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود و در نوبتی موزه میدوخت
و از بیکشان پرسیدند که چرا چنین بیکاری جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول گرداند و چون
خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب شد و در سنه ۲۸۶ ابو سعید جنابی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد
و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد و نبیین اشتغال بتفصیل این اجمال آنکه طایفه قرامطه بامامت

اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام قایلند و اعتقاد ایشان در احکام اسلام بعقیدهٔ ملحدان نزدیکست و بزرگ
قرمطیان اکثر محرمات را حلال میدانند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند که روزه کنایتست
از آنکه محرم باید امام وقت نگاهداشتن اسرار امام معصوم و هر که اسرار او را فاش کند روزهٔ خود را شکسته و بیع ذلک دعوی کنند که
ما که پیشوایان ماییم در جنب بیان مخالف ما و حرج بر ایشان حالی کی از کلانتران ایشان خطی بمقرمطی نوشت لفظ
قرمطه بر آن طایفه اطلاق رفت و قرمطیان در زمان هارون الرشید و مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند
و مذهب خود را پنهان داشته بحسب ظاهر کسی را دعوت میکردند و بر سبیل تدریج خلقی کثیر آن ملت محدث را
اختیار کردند و در سنه مذکوره بنام اهل دعوتی خود را بقبیله ابو سعید جنابی داده خروج نمود و در اوایل ربیع الاول
سنه سبع و ثمانین و مأتین بهجر آمده از قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون این خبر بمعتضد رسید عباس
بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بر سر او فرستاد و چون محاربه دست داد ابو سعید ظفر یافت و عباس
با هفتصد نفر اسیر گشت ابو سعید او را در خیمهٔ خود زندانی گردانید و سایر اسیران را بتیغ بیدریغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از
عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید مرا محبوس گردانید بعد از روزی
چند مرا طلبید و گفت اگر عهد ببندی که آنچه بتو گویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا بسلامت روانه گردانم
عباس گوید سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرماید بعینه معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من قوم
در بیابانی نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده تو بچه سبب لشکر بجنگ
سپاه خود را بجنگ من فرستی با ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحبت و ولاء خود رفته اند و سپاه تو در رعایت
نعم رو بکار نگذارند بده اکنون که بنابر خود را قطع صحرا و بیابان نموده و در غایت درماندگی بمن رسند زود منهزم
شوند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و هر یک بیابان باشند ... من ... از پیش ایشان گریزم و هرگاه دیگر
ایم ... چون بسر آن طایفه ... عرض ... که من ... لشکر ... نفعی ترا در آن نیست
ملک تو در معرض ... که من بعد در قصد ... حق تعالی ... ازین ... بجا
گوید چون ابو سعید این سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان بعرض
معتضد رسانیدم و بعد از آن دیگر نام قرمطیان نبرد و دیگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مأتین شنید که گروهی
از ایشان در سواد کوفه باختلال حال خلایق مشغولند آنگاه معتضد لشکری بر ایشان فرستاد و آن سرهنگ
قرمطیان را گرفته یکی از رئیسای ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید
آن شخص گفت تو از من سوالی میکنی که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون نبی
صلی الله علیه و آله و سلم بدار بقا رسید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر بیعت کردند و بعد

خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت بشوری حواله کرد و عباس را دخل نداد و بنا بر آن اعتقاد داشت
که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب شد و قرمطی را بعقوبت هرچه تمامتر بکشت
و در سنه مذکوره ابو علی الحسین بن محمد الغسانی مؤلف تاریخ نیشابور که در علم حدیث مسندی داشت وفات
یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد ولد خود را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و
چون واقعه پدر شنود به بغداد آمده خلایق با او بیعت کردند مکتفی طوایف انام را بانعام و احسان فراوان
نوازش فرمود و محبسان را اطلاق فرمود و در ایام دولت مکتفی حسین بن زکرویه قرمطی که ملقب بصاحب الشامه
بود بر بعضی از ولایت شام استیلا یافت و ملازم قتل عام و غارت بر دوام قیام نمود و اما آخر الامر
بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرای مکتفی بود کشته گشت و بعد از قتل او قرامطه زد و برادرش رفته در
راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ... ظاهر المکتفی فی سنه ۲۹۴ مهم کرده و بن مهرویه بکفایت
او ... یافت و در روز دوشنبه سنه خمس و تسعین و مأتین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود
و زمان خلافتش شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید الله بر وزارتش قیام مینمود

گفتار در بیان استیلای قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام در سنه تسعین و مأتین
یحیی بن زکرویه بن مهرویه نام سرداری قرامطه را بدست آورده بجانب شام لشکر کشید و مکتفی جهت
کفایت مهم ایشان سپاهی بدان جانب فرستاده بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و در بعضی از آن معارک
یحیی از لباس حیات عاری گشته قرمطیان برادرش حسین را بریاست بر داشتند و حسین دعوی کرد که من
از اولاد محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت که مدثر که در قرآن
وارد است کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانان بدو تفویض کرد
و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود تا او را امیر المؤمنین گویند و مقصود صاحب الشامه در کلام ارباب
تاریخ حسین بن زکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرای خود را صاحب الخال نام نهاده و بجانب بعلبک فرستاد
و صاحب الخال بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین به بکر (?) ثغور شام رفته بر جا مستولی شد و همان
فعل بجای آورد و در بطریه و در آن امر مرتبه مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را از شرب فنا چشانید ...
طرق و مسالک مسدود گشته نفیر عام ببعلبک و غیره رسید و چون کیفیت حال را مکتفی شنید در دوم رمضان
سال مذکوره بقرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آن که بر رقه نزول نمود محمد بن
سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرده و محمد در دوازده فرسخی حما با صاحب الشامه رسید و او را

منهزم

منهزم کردانید و متعاقب در حرکت مسارعت نمود و بعد از جهت وجوهی دیگر ... و یکی از اعمال
قرب صاحب الشامه را با سعید و شصت کس که مدثر و مطوق از آن جمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برده
خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مأتین همه را گردن زده به بغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش کرده
پدر صاحب الشامه رفته او را به برادری قبول کردند و بار دیگر بدو اشتغال نمودند ظلم و ضلال آورده و در سنه ۲۹۱
شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت و پدر ابو اسحق از آمل بود و در بغداد
اقامت مینمود و در سنه ۲۹۲ شیخ ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال ابو بکر احمد بن عمرو
بن عبد الخالق بن صاحب مسند که از جمله مشاهیر علما بود بعالم بقا انتقال نمود و در سنه ۲۹۲ زکرویه بجانب
شام شتافته آغاز قتل و غارت کرده و مکتفی سپاهی متوجه دفع او کرد زکرویه گریخته بعربان غربیه اطراف
عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافته بسیاری
کشته گشتند و در اوایل سنه ۲۹۳ زکرویه ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قرب
بیست هزار کس را بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف نامی را با فوجی از لشکر جهت دفع
شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکور بزکرویه رسیده میان جانبین
محاربه در غایت صعوبت دست داد و زکرویه در آن معرکه از پای در آمد و بعضی از اتباعش فرو گشته بضرب
بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه دویست و نود و پنج قاضی یوسف ابراهیم بن معقل النسفی
صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابو طالب النیشابوری المحدث و صاحب تاریخ عبد الله بن محمد بن
علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال ابو الحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم آخرت شتافت و
بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشور است که بلده بود در میان مرو و هراة کذا
قال صاحب النفحات و در ... همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده
سنه خمس و تسعین و مأتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت از خلافت
مقتدر در یافت و چون او در صغر سن بود در رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت تعلق ...
و نسا گرفت چنانچه یکی از کنیزکان او در هفته روزی در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما هرگاه جهت فیصل قضایا
شرعیه بدیوان می آمدند با آن کنیزک بر یک فرش منزل گزیده گفت و شنود مینمودند و مقتدر مردی
نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتهیه اسباب عیش و عشرت بسیار اشتغال مینمود و قتل حسین بن منصور
حلاج که اکثر علما او را از جمله اجله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد و استیلای امرای دولت

ابو طاهر قرمطی رکن ثمین حجر الاسود را هم در آن اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت
بعزل و نصب وزرا پرداخت چنانچه خامه شکسته زبان اسامی وزراء او را درین اوراق مسطور خواهد ساخت و قتل
مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمایه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و
یازده ماه و شانزده روز بود و اوقات حیاتش سی و هشت سال و چند ماه بوده اند و نقش خاتمش الحمد لله الذی
لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء نوشته اند گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام مقتدر
روی نموده و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود ارباب اخبار آورده اند که مقتدر
در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال کرده زبان عیب جویان دراز گردید
و عباس بن حسن از اهتمام امور آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت
نشاند بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد و عباس اختیار کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت
داشت لباس حکومت پوشانند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر فرماندهی بار دیگر
بر مقتدر قرار یافت و در سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن حمدان بی سبب ظاهر عباس بن حسین را بکشت و
باتفاق بعضی از امرا عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهادند و همت بر دفع مقتدر گماشت
و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده مظفر و منصور گشت و اختصاص یافت و حسین با
اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی بالله آرزو از معرکه گریخته آخر الامر او
نیز بدست افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و آنگاه مقتدر منصب وزارت را با ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی
داشت و در سنه مذکوره حافظ ابو الحسین محمد بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم
عزیمت بجانب عالم عقبی برافراخت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاحادی رحلت نمود و در سنه ۲۹۷
یوسف بن اسحق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت و هم درین سال ابو محمد داود بن علی بن خلف
الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال نمود و کتاب الوصول الی معرفة الاصول و کتاب الانذار و الاعذار از جمله مصنفات
اوست و در همین سال سید الطایفه شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود و لقبش
قواریری و زجاج و خزاز است آن جناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و چنانکه در تاریخ
یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خزازی مشغولی می نمود و بنابرین بخزاز ملقب گشت و شیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال می نمود
و مرآة صفای زنگ ضلال از لوح خواطر کافه انام می زدود و در سنه ۲۹۸ شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری
در بلده نیشابور متوفی گشت و قبرش هم در آن ولایت است و در سنه ۲۹۹ شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم
بقا پیوست و مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول

و ابو علی محمد بن عیسی بن خاقان وزیر گشت و او نیز چنانچه می بایست از عهده مشغولیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب
مونس خادم در سنه [illegible] بر عزل او کشید و آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در ثلثمایه علی بن السعید السکری که
در علم [illegible] بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف الاسباط وفات یافت
و در همین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابو الحسن اقطع اصفهانی بعالم آخرت شتافتند و در سنه ۳۰۱ ابو بکر
جعفر بن [illegible] الفریابی صاحب تصانیف و محمد بن اسحق بن خزیمه که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند و در سنه ۳۰۳ ابو عبد الرحمن
احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی
در اول حال کتابی مبسوط در علم حدیث ثبت کرده آن را سنن کبری نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه در بعضی از امرا
پرسید که جمیع احادیث که درین کتاب نوشته صحیحست جواب داد که نی پس گفتند برای ما کتابی که صحیح باشد در سلک تحریر
منتظم گردان امتثالا نسائی صحاحی که حالا مشهور است تصنیف نمود و بسنن صغری موسوم گردانید عرض علمای نگارنده که
روا النسائی و اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی مکتوبست و در بعضی از نسخ بنظر در آمده که چون نسائی بدمشق رسید
بعضی از متعصبان آن بلده نزد وی جمع گشته والتماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی
گفت آیا معاویه را با ما سر برسر راضی نیست و گفت [illegible] از شنیدن این سخن خشمناک شده نسائی را ایذای بسیار نمودند و
نسائی در روزی که از مصر بدمشق میرفت در بلده رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن نصر
العلی النیشابوری صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفیان النسوی که در سلک علمای حدیث انتظام داشت و
ابراهیم بن اسحق النیشابوری الانماطی صاحب التفسیر و شیخ محمد بن احمد بن رویم بغدادی دست داد و در سنه ۳۰۴
علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ۳۰۶ باز ابن
فرات معزول شده حامد بن عباس لباس وزارت پوشید و در همین سال ابو عبد الله بن محمد بن موسی الاهوازی
از سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید و لقبش عبدان بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دینی تصانیف
و در همین سال قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب مخلفات وفات نمود و در سنه ۳۰۷ ابو علی احمد بن علی بن المثنی
الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هرون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال نمودند و در سنه ۳۰۹ محمد بن جریر
الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال ابن منصور حلاج بسعی حامد وزیر بدار اعدام گشت تا علم اهل
شناخت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانید بصحبت سهل بن عبد الله
تستری و جنید بغدادی و ابو الحسین نوری مشرف گردید و سخنی چند که دو سبحانی که ظاهرا تکلم آن مجوز نبود تکلم نمود
و کیفیت این حال بحامد وزیر رسید که گرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند
که ما از عیان منصور رام [illegible] بتحقیق پیوسته که حسین خدا است باحیای اموات قدرت دارد و چون حسین را

بمجلس وزیر برده از وی پرسیدند که این چه دعاوی باطلست که از تو نقل میکنند انکار نمود و گفت اعوذ بالله که
من دعوی الوهیت و یا نبوت کنم بصیام نهار و قیام لیل گذرانیده بغیر از ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم حامد
در باب تجویز قتل او از علما فتوی طلبید و ایشان گفتند تا جرم بر وی ثابت نشود فتوی نمی‌دهیم
و مقتدر این قول شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین منصور مناظره نماید علی بن عیسی او را بخطابی
درشت مخاطب گردانید حلاج گفت بر من حق کن و بیفزای و الا زمین را بگویم که ترا فرو برد و علی بن عیسی [illegible]
از معارضه او استعفا نمود و حامد وزیر حسین را محفوظ ساخته بجد تمام در مقام تفتیش معایب او اهتمام نمود
و در این اثنا مردی جمیله خوش لهجه بمجلس حامد رفت و گفت من چندگاه مصاحب اسرار حلاج بوده‌ام و سخنی چند از وی
نقل کرد که بعقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل [illegible] بکمال حکم بقتل او نکرده تا سبب
کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد و مضمون آنکه هر که را آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله
نداشته باشد اگر معمر گردد و در سرای خود خانه مربع بسازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و [illegible] در آنجا [illegible]
و در ایام حج آن خانه را طواف کرده و چنانچه معهود مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بطعام
برده و نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد آن ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دست آنجماعت را بشوید
و هر یک از ایشان را پیراهنی پوشانده و هفت درم بخشد آن عمل او قائم مقام حج باشد و چون حامد این نوشته
بدید فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر ساختند و این صحیفه را بر ایشان خواندند و ابوعمرو قاضی از حلاج پرسید که
این کلمات را از کجا نوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و روایتی گفت از کتابی که
مولف ابوعمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین ابوعمرو قاضی گفت ای کشتنی ما این کتاب را دیده‌ایم و این سخن
در آنجا نیست و حامد چون [illegible] از ابوعمرو شنید بقاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس ابوعمرو اهمال نمود و در کلام
حامد گفت اگر او کشتنی نیست تو چرا گفتی و فی الحال [illegible] که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی
نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته‌اند که شیخ جنید فتوی نوشت
که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخبار ذکر نموده‌اند که
پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود و القصه چون فتوی باباحت خون حسین بتکمیل
کشید کیفیت حال بعرض مقتدر رسید فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد [illegible] گفت فردا حلاج را
بر سر جسر دجله برده و هزار تازیانه بزنند و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را ببرند و سرش را از بدن جدا کرده
بدن را بسوزانند و خاکستر را در دجله افکنند [illegible] فرمود و علم نمود و خلق بسیار بر سر
دجله حاضر گردیدند و چون در [illegible] تازیانه بر حلاج زدند حلاج بخنده گفت [illegible]

و فتح قسطنطنیه بدان گفت و شحنه بنا بر وصیت حامد بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه باتمام رسانید و اعضای حلاج
را قطع نمود [illegible] پس جلاد سر حلاج را ببرید بدن او را بسوخت و خاکسترش را در شط انداخت بعد
آب دجله زیاده شده مریدان حلاج این معنی را محمول بر کرامات حلاج کردند و بعضی [illegible] پوشیده نماند که علما و مشایخ
در باب رد و قبول حسین منصور حلاج اختلاف کرده‌اند اما اکثر مشایخ این طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته مناقبش را
ذیل فرموده‌اند و در سنه عشر و ثلثمایه ابوجعفر محمد بن جریر الطبری که یکی از کبار علماست صاحب التفسیر
[illegible] و شیخ ابوالحسین الواسطی و مولف [illegible] ابوالعباس الولید بن ابان جهان گذران را وداع کردند
و مسکن ابوالعباس بلده اصفهان بود و هم آنجا مدفون گشته وفات شده و در سنه احدی عشر و ثلثمایه صاحب صحیح
فقیه محمد بن محمد البخاری و مولف صحیح و مرتب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمه النیشابوری وفات یافتند و در همان سال
حامد وزیر معاتب و مواخذ گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و در سنه ۳۱۲ وفات محمد بن محمد
بن سلیمان الساعدی که یکی از مشاهیر علمای حدیث است اتفاق افتاد ذکر عصیان و طغیان ابوطاهر و بیان
بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابوالفضل جعفر بن المقتدر در خلال احوال [illegible] ابوطاهر بن ابو سعید
جنابی زمام پیشوایی طایفه قرامطه را بدست آورد و در سنه احدی عشر [illegible] با هزار و هفتصد سوار از بحرین
ایلغار کرده و بیک ناگاه بصره را در تصرف آورده مدت هفده روز بقتل و غارت پرداخت و عنان مراجعت معطوف
ساخت و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه بر راه حاجیان رفته بسیاری از قوافل را غارت کرده و بکوفه آمده و در آن
دیار نیز همین فعل بجای آورده از امارت سپاه بغداد اندیشیده بتعجیل از کوفه بازگشت و در همین سال کرت دیگر ابن
الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر با ابوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم
آن وزیر نیک نفس فاضل الطبع [illegible] در شکنجه کشیده مبلغ دو هزار دینار از او حاصل کرد و [illegible]
با پسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن الفرات هفتاد و یکسال بود و او سه کرت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه
ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معاف داشته ابوالعباس احمد بن عبیدالله الخصیبی را به
وزارت برافراشت و در این سال صاحب مسند ابوقریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابوالعباس محمد بن اسحق
السراج که از جمله زهاد علما بود از عالم انتقال نمود و در تصحیح المصابیح از ابوالعباس منقول است که گفت جهت ترویح
روح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دوازده هزار بار ختم قرآن کرده‌ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده‌ام
و در سنه ۳۱۴ صاحب تصانیف ابوبکر احمد بن علی بن حسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن مسیب
الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند و در تصحیح المصابیح از محمد بن مسیب روایت است که گفت نمی‌دانم منبری
از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم و گویند که محمد بن مسیب [illegible]

در ستین خود و صد جزو داشت که در هر یک از آن اجزا هزار حدیث نوشته بود و در سنه ۳۱۰ عالم ربانی ابوبکر عبدالله
بن ابوداود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جوزی آورده است که سیصد هزار کس بر او نماز گزاردند
هم درین سال صاحب تاریخ و مسند عقیل الازهر البلخی و مولف صحیح کرب ابن اسحق ابو عوانه الاسفراینی وفات یافتند
و در همین حال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و در همین سال یوسف
بن ابی الساج که یکی از امراء معتبر بود و بفرمان مقتدر بحدود کوفه رفته با ابوطاهر قرمطی محاربه نمود و ابوطاهر ظفر یافت
انبار را بتحت تصرف آورد و چون این خبر ببغداد رسید مونس خادم با چهل هزار سوار متوجه دفع ابوطاهر گردید و
بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاده انهزام بجانب مونس افتاد و در سنه ۳۱۶ فوجی از عاظم امرا مثل ابوالهیجاء
بن حمدان و ماروک و غیرهما بسبب دخل جواری و نساء در امور مملکت با مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه [illegible]
شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل و عیال بسرای خود
فرستاد و امرا القاهر محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند و مقارن این حال بزرگ بعضی از
حاجیان و مغنیان آستان خلفا را از دار الخلافه عذر خواستند و انجمن بر خاطر ایشان گران آمده بحکم اصلح [illegible]
قاهر شتافته [illegible] سوم خلیفه [illegible] و نازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را از دوشها
گرفته بدار الخلافه رسانیدند و تجدید بیعتش بر [illegible] و قاهر را محبوس ساختند و در سیم ذی الحجه همین سال که روز
ترویه عبارت از آنست ابوطاهر قرمطی بیکبارگی در مکه تاخت و بنیاد قتل و غارت کرده قریب سی هزار کس از مقیمان
حرم و حاجیان کشته حجرالاسود را بر کنده و آنقدر [illegible] و آنقدر اوانی [illegible] که در مخیله نگنجد از آن ملعون در وجود آمد
و حجرالاسود را بدیار خود برده بدو نیت موجب نوشته که از والی افریقیه ابومحمد عبیدالله اسمعیل بدو رسید آن سنگ
متبرک را باز فرستاد و قولی آنکه چون مدت بیست و دو سال قرمطیان حجرالاسود را نگاه داشتند در سنه ۳۳۹
که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم
و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجای خویش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است که در محلی که قرامطه
حجرالاسود را بدیار خود میبردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام آن را بمکه می‌آوردند شتری که [illegible] زیر بار نشست
بود بعافیت فربه گشت و در سنه [illegible] ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن کاتب
و در سنه ۳۱۹ سلیمان نیز مواخذ گشته ابوالقاسم کلوذانی بر مسند وزارت نهاد و [illegible] چند روز
حکم وزرای سابق کرده حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضای مدت [illegible] در قید بلا افتاده
بقول بعضی از مورخان ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد الفرات آن منصب [illegible] و هم درین سال شیخ ابوعبدالله
محمد بن فضل البلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه ۳۲۰ ابوعلی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت

پیش گرفت

پیش گرفت و در همین سال بروایت حمدالله مستوفی اوقات حیات صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر الطبری صفت
اختتام پذیرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد و لاجرم
بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و اولاد حمدان که حکام موصل بودند [illegible] هزار کس لشکر کشیده با مونس که سپاه او
زیاده از هشتصد نفر نبود حرب نمودند اما بمصداق کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس غالب آمده
داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان او فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت نه ماه در موصل توقف
نمود آنگاه با سپاه آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال نموده بعد از وقوع تقابل
انهزام یافت [illegible] فوجی از مغربیان که از جمله تابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کرده
نزد مونس بردند و مونس با وجود خشم بر آن سر افتاده رقت نمود و کشندگان او را سرزنش نمود و گفت صواب
آن بود که مقتدر کشته نشدی والحکم لله الملک القدیر و هو بحقایق الامور علیم خبیر

ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسر او ابوالقاسم را بخلافت بنشاند ابو
یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از احباب او بود گفت اکنون بحمدالله تعالی ما از خلیفه که زمام امور مملکت در دست
مادر و خاله و جواری بنهاده بود خلاصی داده [illegible] همان نوع معاش کند [illegible] و تجدید اسوکند که [illegible]
مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف بوده باشد و در سرانجام امور دخل نماید آنگاه خاطر بر خلافت قاهر قرار
یافت مونس بادی عهد و پیمان درمیان آورد که در شان او و [illegible] حاجب و پسر مونس علی [illegible] نیندیشد و درین باب
عهدنامه بستاند الحکم لوازم مبایعت و متابعت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را
از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنابر کمال عداوت نفس
اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشیده [illegible] که بعلت استسقا مبتلا بود [illegible] محصلان سپرد
مبلغی بروی حواله نمود و بنابرآن مونس خادم و بلیق با ابن مقله و بعضی دیگر از امرا خاطر بر مخالفت قاهر قرار دادند
و آن بعضی بروی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید و در تاریخ گزیده مسطور است که [illegible]
که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آورده و برکشیدند و [illegible]
ابن مقله بعد از قتل مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی با امرا اختلاط مینمود و ایشان را بر خلع قاهر دلیر میکرد
دران اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا سیما که مقدم اتراک بود گفت او منجم بحکم نجومی دلالت برآن میکند که [illegible]
[illegible] محال قاهر گردد و سیما بر قاهر دلگشته اسباب محبت او درست داد و سیما موافقت سایر امرا [illegible] گرفته
میل کشیده قاهر در زمان خلافت [illegible] بود و از کمال فقر و فاقه در ایام [illegible] در جامع بغداد گدایی
میکرد و میگفت ایها الناس [illegible] صدقه کنید که دیروز خلیفه شما بودم و امروز دست احتیاج دارم و خلع قاهر در سنه

اثنی وعشرین وثلثمایه اتفاق افتاد و مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال ابن مقله و
محمد بن القاسم و احمد بن عبید الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر
چون علمای بغداد در خلع قاهر اتفاق نمودند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آوردند و بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی
بالله خواندند و راضی خلایق را بعدل و داد نوید داده منصب وزارت را بابن مقله مفوض گردانید و در باب اهتمامات
اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور عدل و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته فضلا و
شعرا را منظور نظر التفات ساخته با ارباب ایشان انعام و احسان فراوان مینمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و
نظم کردن اشعار بلیغ را میتوانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از وی هیچیک از
خلیفه در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و با اهل طبع صحبت نداشت و قطع ید ابن مقله که از جمله فاضلان زمان بود
در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم در آن اوان بجکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بمنصب امیر الامرائی نشست
وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه ۳۲۹ روی نمود و او در آن وقت سی و دو ساله بود و مدت خلافت و پادشاهیش
شش سال و ماهی چند روز در قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک
وزرایش شمرده اند گفتار در ذکر وفات بعضی از اشراف مردم و بیان گرفتاری ابن مقله بسبب مکاتبه و مراسله بجکم
در سال اول از ایالت راضی که سنه ۳۲۲ بود کسوت حیات خیر نساج از بر او دور گشت و هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل از
اهل سامره است او ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که
از چه رو نساج میگویند گفت با خدای تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی نفس من غلبه کرد و یک رطب خوردم چون
لحظه شخصی مرا بگرفت و گفت ای گریز پای ای خیر و او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بود و شبه او بر من افتاده
پس مردم گرد آمدند و گفتند والله که این آن غلام تست خیر گوید که من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من
چیست پس مرا بجایی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت در آی و همان کار که میکردی میکن و من چون پای در کار گاه
جولاهی او نهادم آغاز کار با صاف من کردم چنانکه گویی سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا ماندم شبی وضو ساختم
و در سجده افتاده گفتم بار خدایا دیگر باز نگردم بانچه کردم و چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت اصلی عادت
نمود و نجات یافتم و مدت عمر خیر النساج صد و بیست سال بود و هم درین سال محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح
والتعدیل وفات یافت و در سنه ۳۲۳ مولف مسند موسی بن العباس بعالم آخرت شتافت و در سنه ۳۲۴ صاحب
المصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده
رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن بن علی را وزیر ساخت و بعد از روزی چند او را نیز معزول ساخته
منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد نیز زود [illegible] سلیمان بن حسن را

بجای او نشست و در سنه ۳۲۵ ابن رایق که در اتفاق امور مملکت راضی بود [illegible] قبول نمود که هر سال مبلغ
پنجاه هزار دینار [illegible] از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بانکه [illegible] متعرض تو نشوند و در این واسطه فتنه و
فساد و قطع طریق تسکین یافت و درین سال ابو حامد احمد بن محمد الشرقی که المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ۳۲۶ ابن مقله که
دیگر بمرتبه بلند وزارت رسیده بود با ابن رایق که عرضش خلل داشت آغاز نزاع کرد و مکتوبی ببجکم ماکانی که غلام [illegible] و
مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از دیار عرب استیلا یافته بود نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر
بگوش ابن رایق رسید کیفیت حال را معروض خلیفه گردانید چون رای راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب
گردانید که چرا با بجکم چنین کتابت نوشتی ابن مقله منکر شد بحسب تقدیر آن کتابت بعرض ظهور آمده خلیفه بقطع ید ابن مقله
حکم فرمود و او در [illegible] که دستی که در نسخ خطوط و چندین مصحف نوشته [illegible] رسید و در بعضی
از کتب معتبره مسطورست که راضی بعد از قطع دست ابن مقله پشیمان گشته اطبا را طلبید و او را مداوا فرمود و چون آن جراحت
ملتیم گردید ابن مقله قلم را بساعد بسته کتابت میکرد و بکتابت [illegible] منصب وزارت میطلبید و چون ابن رایق بر [illegible] اطلاع
یافت فرمود تا زبان او را نیز بریدند و ابن مقله در حبس بسر میبرد تا در شهور سنه ۳۲۷ از عالم رحلت کرد و او در
سلک مشاهیر وزرا عظام و اعاظم فضلای کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال
رایات جود و سخاوت برافراشت خلقی کثیر [illegible] و بحسب خط کامل [illegible] منتظم گردانید و [illegible]
سحر آثار رقم نسخ بخطوط خوش نویسان اقطار و آفاق کشید و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد
و در ایام حیات سه مصحف نوشت و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد
در سنه مذکوره بجکم بحکم راضی متوجه بغداد شد و ابن رایق بگریخت و بجکم سرانجام کلیات و جزویات مهام [illegible]
امیر الامرائی یافت و در سنه ۳۲۷ عبد الرحمن بن ابی حاتم و محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ۳۲۸ صاحب
مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری بعالم آخرت شتافت و هم درین سال شیخ مرتعش نیشابوری در بغداد از عالم
انتقال نمود و نام وی عبد الله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی در بلده نیشابور
جهان پر غرور را وداع نمود و در سنه ۳۲۹ [illegible] وفات یافت ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم
بن المقتدر مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت وفات راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه بشنود
مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاه و اشراف بنی هاشم یکی از اولاد عباس که شایسته منصب
خلافت باشد بیعت کنند آنگاه بزرگان اسلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشاندند
و او را المتقی لله خواندند و کشته شدن بجکم بحکم خالق عباد و بلاد و استیلای ابو عبد الله بریدی بر بغداد در ایام خلافت
متقی اتفاق افتاد و متقی در سنه ثلث وثلثین وثلثمایه توزون که از امرای بجکم بود میل کشید و بعد از ان [illegible]

در عالم فنا بگذرانید اوقات حیاتش بروایتی شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القواریری و احمد بن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رتبت وزارت بر می‌افراشتند و مهمات ممالک خلافت را در سلک نظام انتظام داده میداشتند **گفتار در بیان کشته شدن بجکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی** حاویان فضایل نفسانی آورده‌اند که بعد از جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم بجکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخانها داشت از اسبان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعه گران بها و دیگر اشیا جمله خاصه او بحیطه ضبط در آورده بنزد بجکم بردند و بجکم را بر آن داشت که [illegible] و اسیدی فرمان خدمتکار کرده و در شمار ارباب شود که جمعی از اکراد وفور استعداد در آن نواحی منزل گزیده‌اند بحرص جمیع اموال و رعایا ارادت داشت که این طایفه را غارت نماید اکراد از عزیمت بجکم وقوف یافته بصوب وارستا فتند و بجکم ایشان را تعاقب نموده یکی از اکراد نزدیک رسیده دو تیر بجانب او انداخت هر دو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته در آن حال یکی از آن زمره نیزه بتهیگاهش زده بجکم از پشت زین بر روی زمین افتاده غلام با تمام مهام او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره ابو عبدالله بریدی بطمع امیر الامرائی روی بجانب بغداد نهاد و میان او و بعضی از ارکان ترک بحرب انجامید بریدی مراجعت کرد اما در سنه ۳۳۰ نوبت دیگر علم طغیان او افراشته بدار السلام استیلا یافت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست و ایشان انگشت بر دیده نهاده با سپاه موفور ببغداد گشتند و بریدی از مقاربت آن لشکر ظفر اثر بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد ناصر الدوله بریدی را تعاقب نموده در حدود مداین بدو رسیده و بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در این سال ابو عبدالله حسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضای اجل گرفتار گشت و در صحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابو عبدالله ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمد بن عبد الملک بن قرح القرطبی که از مشاهیر محدثانست و در سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرائی بغداد بتوزون که از جمله امرای معتبر بجکم بود قرار یافت و در سنه ۳۳۲ بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه بار دیگر انتقال نموده گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبید و اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده متوجه دفع توزون شوم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنید و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگند یاد نمود که نسبت بامیر المؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و در این باب

وثیقه نوشته ارسال داشت و آن عهدنامه چون بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و در حینی که بانبار رسید اخشید او را ازین عزیمت منع نمود نشنید و در همین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه ۳۳۳ متقی خلیفه که متوجه بغداد بود بهیت رسید توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت اما همان روز کس ببغداد فرستاده عبدالله بن مکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه رسید توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی بعد از ابتلای کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بقولی روایت شصت سال در عالم زندگانی نمود **ذکر المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن المکتفی** ولادت مستکفی در سنه ۲۹۲ اتفاق افتاد و چون از عمرش چهل و یکسال شد فی سنه ۳۳۳ بسعی توزون بر مسند خلافت و امامت حق لقب یافت و در سنه ۳۳۴ احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته هم در آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و بعد از آن در زندان چند سال دیگر زنده ماند و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود اوقات خلافت یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابو الفرج محمد بن علی قیام مینمود **گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاده و بیان استیلای احمد بن بویه بر دار السلام بغداد** در ماه محرم الحرام سنه ۳۳۴ که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شامت نقض عهد شامل حال توزون شده بدار البقا انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغداد بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر ملک اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر عراق عرب خیام نصرت انجام برافراشت و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده هر یک بگوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت احمد بلا مانعی بدار السلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نموده احمد را بسلطنت موسوم گردانید از ارکان قوم بسیار دوستم احمد [illegible] بیعت احمد و هم من زایل شده و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت اخراجات خلیفه پنج هزار دینار مقرر فرموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات را متصرف شده روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه مروت مرعی بود و بالاخره منتهی بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرمسرای خلافت اعتبار تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخته معز الدوله را طلب نمود و معز الدوله گمان برد که در آن مجمع بهانه ضیافت با وی مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدار الخلافه در آمده بمجلس خلیفه رفت و دو نفر از اتباع او نزد مستکفی رفته [illegible] کانکه عادت ایشان تقبیل دست او دارند دست دراز کرده او را از مسند فرو کشیدند

و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله مستکفی
مستکفی را دست بسته پیش کشیدند و غرفه‌ها را بر گرفته با آن بریدند و هم درین سال یعنی سنه ۳۳۳ علی بن عیسی بن داود بن الجراح
البغدادی که چند نوبت در زمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اعتبار بتمهید بساط عدل
و انصاف قیام مینمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما دینا خیرا عالی الاسناد
و هم درین سال وفات ابوبکر الشبلی که از اعاظم مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات الانس مذکور است که
شبلی نام وی جعفر بن یونس است و قیل دلف بن جحدر و قیل دلف بن جعفر و بقول وی که در بغداد دست
که جعفر بن یونس فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل و بغدادی المنشا و قیل اصله من اسروشنه و در تاریخ یافعی
مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب مالک قیام مینمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک
مشغول شده ریاضات و مجاهدات بی نهایت کشید و مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد
بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع لله ابو القاسم بن جعفر المقتدر** در روضة الصفا
مسطور است که میان مستکفی و مطیع قبل از تمکن او بر خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی از ملاعبات او دکان عناد
نزاع دست داده بود و بنابر آن در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله به بغداد رسید
مطیع بوی ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مستکفی را بمجلس آورد تا با وی بیعت
نمود و مردم را گرفت که من خود را ازین امر خلع کردم و انتخاب معز الدوله که تبع یقین فرمود تا معتقل خلع و خروج خلیفه
و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب
امامیه بود و معتقد آنست که خلافت حق سادات صاحب سعادت است و در ربیع الآخر سنه ۳۵۶ معز الدوله
بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع
بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را به پسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت
مدت حکومتش بیست و نه سال و چهار ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی مینمود
ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است
که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه ابو سعید الهیثم بن کلب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه ۳۳۹ ابو القاسم جعفر بن
عبد الاردبیلی که از ولایت آذربایجان از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصنیف دارد و
در سنه ۳۴۰ شیخ ابو العباس دینوری وفات یافت و در سنه ۳۴۲ ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکمای اسلام است و شیخ
ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت و در سنه ۳۴۵ ابو الفرج محمد بن علی که چند سال
بوزارت مستکفی مشغول گردیده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودانی برافراشت

در تاریخ یافعی مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرده بود والعلم عند الله و در سنه ۳۴۶ شیخ
ابو الحسن علی بن سهل [illegible] شیخی بعالم آخرت شتافت و در سنه [illegible] ابو القاسم خالد بن سعد که در اندلس [illegible] علم
حدیث داشت از عالم فنا رحلت نمود و در سنه [illegible] احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید الحیری صاحب تفسیر الکبیر و
صحیح وفات یافت و هم درین سال صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی سعید المصری بجهان جاودانی شتافت
و در سنه [illegible] ابو حاتم محمد بن حبان البستی صاحب صحیح و دیگر مولفات کلمش حیات را بدرود کرد و در سنه سیصد و پنجاه
شیخ خواجه ابو احمد ابدال چشتی روی بریاض رضوان آورد و چنانچه در نفحات الانس مذکور گشته آن سید حمیده صفات
پسر سلطان فرسنافه است و سلطان فرسنافه از اخیار بود و بصحبت صالحان [illegible] روزی شیخ ابو اسحق شامی وی را گفت
برادرت را پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرمت او [illegible] که در ایام حمل او شبهه نخورد
آن ضعیفه [illegible] [illegible] و از آن [illegible] محتاج [illegible] بود [illegible] و [illegible] خواجه ابو احمد
متولد گشت و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش بگذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود به شکار
رفت ناگاه از پدر خود جدا افتاد و در میان کوهی دید که جمعی از رجال الغیب بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو
اسحق شامی در میان ایشانست حال بروی متغیر گشت و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و [illegible]
روی بصوب مجاهدت و ریاضت نهاد و [illegible] سعی نمود او را باز نتوانست و بالاخره پدر نیز [illegible] داد
[illegible] خواجه ابو محمد را ولدی بود محمد نام و چون بیست و چهار ساله گشت تکمیل علوم دینی و [illegible]
[illegible] نمود و در سنه [illegible] از عالم انتقال نمود و در سال مذکور یعنی سنه [illegible] ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی جهان
فانی را وداع کرد و در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهار هزار حدیث یاد داشت و [illegible] هزار حدیث
مذاکره مینمود و در سنه ۳۶۱ حافظ محمد بن حارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت
وفات یافت و در سنه ۳۵۶ صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن قاسم البغدادی در اندلس بعالم [illegible] شتافت
ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع و بیان آنچه در ایام دولت او واقع شد [illegible]
در ماه ذی قعده [illegible] المطیع [illegible] از خلافت استعفا نمود امرا و ارکان الدوله نسبت بولدش الطایع لله در مقام مطاوعت
آمده شرایط متابعت بجای آوردند و هم درین [illegible] از آنکه عز الدوله بختیار [illegible] و [illegible] جامه [illegible]
[illegible] اختیار کرده [illegible] طرف واسط رفته [illegible] ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک فارس بود [illegible]
فرمود و [illegible] عبد الطایع [illegible] دار السلام بیرون آورده در عقب بختیار [illegible] گردید و چند بار در حدود واسط
بین الجانبین مقاربه و مقاتله اتفاق افتاد و اکثر اوقات لشکریان ظفر یافتند و در سنه [illegible] عضد الدوله بجهة [illegible] عز الدوله
متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید لشکریان بختیار [illegible] بغداد [illegible] و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله

ایشان اتفاق نموده بدارالسلام درآمده نسبت بطایع طریق احترام مسلوک داشته عزالدوله را بر مسند ایالت
نشانده خود بجانب فارس مراجعت فرموده و در سنه ٣٦٦ میان عزالدوله و عضدالدوله نقاری پیدا شده عضدالدوله
لشکر به بغداد کشیده و بعد از محاربات بسیار در سنه ٣٦٧ عزالدوله بطرف شام گریخته و لشکری فراهم آورده متوجه
بغداد شد و عضدالدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت مردم و سپاه بهم رسیدند و عزالدوله گرفتار گشته کشته شد
و در سنه ٣٧٢ عضدالدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ٣٧٤ باعتقاد جمهور مورخان
از دریای عمان جانوری بشکل از فیل بزرگتر بر آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب الامر
درآمده و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته و دیگر کسی آن حیوان را ندیده و در سنه ٣٧٦ شرف الدوله بن عضدالدوله
بمخالفت برادر لشکر به بغداد کشیده صمصام الدوله را مدید مدت حبس او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله به بغداد
درآمده و در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورده چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نموده و در سنه ٣٧٨ محمد بن محمد بن احمد
بن ابو احمد الحاکم النیشابوری صاحب التصانیف از عالم انتقال نموده و در سنه ٣٧٩ شرف الدوله وفات یافته
برادرش ابونصر فیروز خسرو قایم مقام شده ملقب به بهاءالدوله گشت و در سنه ٣٨١ بهاءالدوله طمع در اموال
طایع بسته بود اجازه تغییر خلافت درآمده بدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امرای دیلم پیش
رفته طایع تصور آنکه بدستبوس می آیند دست دراز کرده و آن جماعت دست طایع را گرفته پایین کشیدند
و آنگاه موضع گردیده بهاءالدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نموده مردمان جهت طلب احمد بن اسحق بن المقتدر بطیحه
فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها در بیت
و دوستی باقی در حیات داشت و چون عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید **ذکر القادر بالله ابو العباس**
احمد بن اسحق بن المقتدر در روضة الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از ترس عم
نموده بطریق فرار از بغداد بطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر می برد و چون بهاءالدوله طایع
را خلع کرد اینه بنا بر استصواب امرا و اعیان او را جهت خلافت طلب نمود از هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله
مرویست که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متأمل و متحیر است
گردیده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که بر گرد این بطیحه است بسیار شد
چون جیحون گشته من در دریای حیرت افتاده در این اثنا شخصی از آن جانب آب مرا آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری
گفتم آری و او دست خود را دراز ساخته دست مرا رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من از این حالت وی زیاده شد
پرسیدم که تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب علیه السلام مرا بگو عنقریب خلافت بتو رسد باید که با اولاد و شیعه
من نکویی کنی چنانکه بگو چون سخن احمد بجا رسید آوازی از مردم شنیدم که طلبش آمده بودند و مهذب الدوله هم
ابراق

بابراق تمام بدارالسلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاءالدوله اکابر و اعیان شرط استقبال
بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب دادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و
ثمانین و ثلثمایه بدارالسلام درآمده مهام خلافت را انتظام و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشین مجال
سلطنت و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار احتیاط
تمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نموده و قادر چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید در ماه ذی حجه
سنه ٤٢٢ متوجه عالم عقبی گردید و اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و دو سال و وزارت
با ابوالفضل صاحب النعمان تعلق داشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان**
طایفه از علما و امرا و ارباب استحقاق در تنقیح المصابیح مسطور است که در سنه ٣٨٤ ... ابو الحسن علی بن عمر البغدادی
مدرس گشته از جهان گذران انتقال نموده و او یکی از علمای عظمای محدثین بوده و در سنه ٣٩١ شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی
از عالم مجازی نقل فرموده و مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و چهار سال و در تاریخ گزیده مسطور
که ابو عبدالله در تمامی عمر خود یک بیت گفته آن این بیت **پ** هر کسی کار خویش برد لی یار خویش **∴** شیرازی
شنیدن بیار خویش **∴** در نفحات الانس چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در سنه ٣٣١ واقع بوده والعلم
عند الله تعالی و در سنه ٣٩٩ ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات یافت و در نشاپور یمی الاصل بود
و خطوط پاکیزه خوب مینوشت و در علم اصول و کلام مهارت تمام داشت و جوهری جهت تحقیق لغت عرب غریب
استکمال اقدام در طریق مسافرت نهاده و به بلاد ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علمای عصر گشته
بنیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم و کتابت مصحف قیام مینمود و ناگاه از جهان گذران رحلت فرمود و در ٤١٢
قاضی ابوبکر باقلانی که در فضل و کمال مشهور است و روضه زندگانی را وداع کرده و در همان سال بهاءالدوله در بغداد
وفات یافته پسرش سلطان الدوله ابایلا مراتبه و در سنه ٤٠٥ شیخ ابوعلی دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بوعظ
خلایق مشتغل میشد و با مرتضی حسن بن محمد بود و در سنه ٤٠٦ نقیب الاشراف و مظهر محاسن اوصاف السید الشریف
الرضی رضی الله عنه بریاض رضوان شتافت و هو ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم
علیه السلام و آن جناب در نظم و نثر و علم نحو و لغت مهارت بنهایت داشت چنانچه از ثعالبی مرویست که گفت اکرم
سید رضی اشعر قریش است و در اکثر کتب تواریخ یافعی مسطور است که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن
مجید فرموده و کتابی در بیان معانی تصنیف نموده که مانند آن کمتر توان یافت و در سنه ٤٠٩ حافظ ابو محمد عبدالغنی
بن سعید المصری روی بعالم آخرت آورده و در سنه ٤١١ شرف الدوله بن بهاءالدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب
امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ٤١٢ دانشمندی که پیوسته ملازمتش مینمود وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور

که دکان الشیخ کبیر القدر ثابت علیم مخشوع کثیر الصلوة والصوم و در جمادی الاولی همین سال ابوالحسن علی بن هلال که
معروفست بابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و در جوار قبر احمد حنبل مدفون گشت و در سنه ۴۱۳ نقش وجود صاحب
تصانیف ابوسعید محمد بن علی بن عمر نقاش از لوح هستی سترده شد و در غره صفر سنه ۴۱۶ ابو عبد الله طاقی
بهشت جاودانی انتقال نمود و آنجناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری و باطنی مهارت تمام
داشت مرتبه که خواجه عبد الله انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفه خاطر نگاشت و در همین سال
قادر پسر خود عبد الله را ولی عهد گردانیده القائم بامر الله لقب داد و در همین ابوبکر القفال المروزی که یکی از مجتهدان
شافعی ملتست درگذشت و در سنه ۴۱۸ ابواسحق ثعلبی که یکی از اعاظم مفسرانست و کتاب عرایس تألیف اوست
متوجه عالم آخرت گشت **ذکر القائم بامر الله ابوجعفر عبد الله بن القادر بالله** در همان روز که آفتاب
حیات قادر آخر شد اعاظم و اکابر بغداد تجدید بیعت قایم قیام نمودند و در سلک سلاطین خلفا انتظام یافت
و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می‌نمود و در تمهید بساط معدلت
اهتمام تمام مبذول می‌داشت و در ایام خلافت او دولت دیالمه انقراض یافت و طغرلبیک سلجوقی بر اکثر معموره آفاق
مستولی شد و بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و دفع
شدن او هم در زمان ایام بسعی طغرلبیک اتفاق افتاد و قایم در سنه ۴۶۷ از مجلس سرای دنیا بعقبی ارتحال نمود و مدت
حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دو روز بود و ابوالفتح منصور
و ابونصر محمد الموصلی در زمان قایم بمرتبه وزارت رسیده لوازم کفایت و کاردانی بتقدیم رسانیدند
گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم و بیان وفات زمره‌ای از اکابر و اعاظم
در اواخر ذی حجه سنه ۴۲۲ القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه ۴۲۵ شیخ ابوالحسن خرقانی
بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت ربوده و در سنه ۴۲۸
صاحب قدوری ابوالحسن که یکی از علمای مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست علیه الرحمة و در سنه ۴۳۰ حافظ
ابونعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی روضه زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر
درآورده و در سنه ۴۳۳ شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده
و در بصره و مکه و مدینه از علما استماع حدیث فرموده مدت عمرش از شصت زیاده گشته و در ماه شعبان سنه ۴۳۵
امیر الامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافت و برادرش ابوکالیجار بن سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام
گشته در سنه ۴۳۶ ببغداد رسیده امیر الامرا شد و در همین سال برادر سید رضی الموسوی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بمرتضی
بود از عالم انتقال نمود و آنجناب از سایر علما در بار خود بمرتبه علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع گهر

خوش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشته در تاریخ یافعی مسطورست که سید مرتضی را تصانیف است
در مذهب شیعه امامیه و مقاله‌ایست در اصول دین و دیوانیست در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست
موسوم بغرر و درر و هو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة و غیر ذلک و هو کتاب
ممتع یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و اختلافست در میان مورخان که جامع کتاب نهج البلاغه
سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جمیع اولاد خاتم النبیین من الطاهرین الطیبین
و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بجوار مغفرت الهی پیوست
آن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخسی بود و مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه
از نتایج طبع خاطر آن جناب رباعیات بدیع و ابیات آبدار اشتهار دارد و از جمله یکی اینست **رباعی** چشمی دارم
همه پر ز صورت دوست ۸ با چشم مرا خوش است چون چشم دروست ۸ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا دوست بجای دیده یا دیده دوست ۸ و جمعی این رباعی را بشیخ ابوسعید نسبت نموده‌اند و الله تعالی اعلم و در همین سال ابوکالیجار
بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست و در سنه ۴۴۶ حافظ ابویعلی الخلیل بن عبد الله الخلیلی که یکی از
علمای فن حدیث است از عالم فانی نقل کرده و در سنه ۴۴۷ میان ارسلان بساسیری و القائم خلیفه بود و بساسیری که در سلک
امرا و ملازم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورد و
از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود مستنصر ملتمس او را مبذول داشته اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت
و چون این خبر بسمع طغرلبیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمانفرما بود رسید
عازم دار الخلافه گشته در روز دوشنبه بیست و دوم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره با عظمت و ابهت موفور بباب
الشماسیه نزول نموده هم در آن ایام لشکریان طغرلبیک با بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع کرده هم در آنجا
رسید که سوقیه بغوغا برخاسته لشکریان کردند و مواد فتنه و فساد روی در ازدیاد نهاد و از جانبین چند کس
بقتل رسیده گشت و اموال فراوان بدست عوام افتاد و طغرلبیک ملک رحیم را باعث این شورش دانسته
بخلیفه پیغام داد که اگر قضیه‌ای که ملک رحیم نموده او را نزد ما بیار آمده و ملک رحیم نزد طغرلبیک رفته محبوس گشت
و در سنه ۴۴۸ بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرلبیک لشکر بدانجا کشیده او را منهزم ساخت و در سنه ۴۴۹ شارح
صحیح بخاری ابوالحسن علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنه خمسین و اربعمایه
برادر مادری سلطان ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف درآورد و طغرلبیک متوجه دفع
او گشته چون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره بدان
بلده رسیده قایم خلیفه را حبس کرد و خطبه مستنصر را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده برکرد بازار گردانید

اگاه مردم را گشته خلیفه را بحارث علی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند قایم از محبس رقعه نزد طغرلبیک روان کرده
مضمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شد بنای اسلام روی بانهدام دارد اگر توانی بی توقف بر جانب [illegible] طغرلبیک عمید الدین
ابو العلا منشی را گفت سطری چند مشتمل بر قبول التماس خلیفه بطغرل بیک نوشت [illegible] منشی نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان خشم بران نوشته انداخته گفت امید هست که مضمون این آیه
ظاهر گردد و بعد از آن خاطر طغرلبیک از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت صوب بغداد انعطاف داد و بساسیری
بر سبیل فرار بر قرار ترجیح داد و مهارش علی قایم خلیفه باستقبال طغرلبیک برده سلطان [illegible] بجای آورد
و پیاده در رکاب وی روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و مستبان [illegible] از جمله القاب طغرلبیک کرد و در ماه ذی الحجه
سنه خمسین و اربعمایه خلیفه با طغرلبیک ببغداد در آمد و سلطان متوجه بساسیری گشت و لشکریان کوه بساسیری سر
او را که قرین [illegible] در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و کنیت
ابو الحارث و بنابر آنکه از نسل شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در سنه ۴۵۳ حاکم دیار بکر نصیر الدوله احمد بن مروان الکردی روی
بعالم سرمدی آورد و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان آن ولایت حاکم شده بود در تاریخ یافعی مسطور است که نصیر الدوله
بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود هرگز هیچ شخص را مصادره نکرده و با وجود
آنکه بتمهید بساط عیش و نشاط و استیفای لذات مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب که نصیر الدوله بعد از
سال صد و شصت [illegible] رسیده و در شب با یکی از ایشان مباشرت مینمود و دیگران [illegible] خلوت [illegible] رسال [illegible]
بوی میرسید و در سنه ۴۵۵ طغرلبیک وفات یافت و سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و تکین سلیمانی [illegible] ببغداد فرستاد
و در سنه ۴۵۶ صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ۴۵۸ صاحب تصانیف حافظ
ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و مولف المحکم ابو الحسن علی بن اسمعیل اللغوی از خرابات دنیوی بمنزل اخروی پیوستند و در سنه ۴۶۰
در بغداد و [illegible] متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو روی بود و بیک تن و در سنه ۴۶۳ در بغداد خواجه یوسف بن محمد بن اسمعیل
سمعانی از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت و خواهرزاده خواجه محمد بن خواجه احمد ابدال چشتی است و مدت عمر شریفش
هشتاد و چهار سال بوده و در سنه ۴۶۴ الپتکین [illegible] ببغداد آمده بجای سعید الدوله گوهر آیین بکارش نشست و در سنه ۴۶۵
سلطان الب ارسلان بدرجه شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه ۴۶۷ زمان حیات قایم
خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بامر الله خلیفه گردید ذکر المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله
بعضی از مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده و برخی نبیره او گفته اند و گفته اند که پدرش ذخیرة الدین نام داشت و
ابی المقتدی بن همان روز که القایم بامر الله وفات شد ابو المقتدی بمسند خلافت برآمد اکابر و اعیان بغداد و دست
بیعت دادند و مقتدی در ایام دولت خود در رعایت عدالت سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف

و نهی منکر پرداخت و حواری مغنیه را از آن شهر اخراج کرد و مجالس مناهی را برانداخت و نگذاشت که هیچکس بی ازار بحمام درآید
و رسم کبوتربازی برانداخت و کوفت آسیاب تمامات را نگذارند که در دجله ریزد و ملاحان را از آنکه زنان و رجال را در یک
کشتی نشانند منع کرد و از سلاطین حشمت آیین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را بعقد وی در آورد
و وفات مقتدی در سنه ۴۸۷ اتفاق افتاد و مدت عمر شریفش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و زمان خلافتش
نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن حسین بنوبت در امر وزارت مقتدی دخل کرده
و در ایام شروع خود لوازم رعیت پروری بجای آوردند گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی
و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام
اقتدا بوی کردند و سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمانفرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب
و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد و محبت استحکام یافت
و سلطان یکی از مخدرات سراپرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده بنای عقد فرمود و در سنه ۴۷۱ صاحب
التصانیف ابو المعالی عبد الغافر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ۴۷۸
شیخ شافعیه ابو بکر عبد الملک بن ابی محمد بن عبد الله بن یوسف الجوینی که او را اهل سنت و جماعت امام
الحرمین گویند عالم را وداع کرد و از تصانیف ابو المعالی نهایه در نهایت شهرتست و در سنه ۴۷۹ سلطان
ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی فرموده و در سنه ۴۸۰ در ماه صفر بکابین
دار الملک خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که سابقا بنکاح مقتدی در آورده بود تجمل و حشمتی
که دیده کرده و از سر گذشته نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود و در روضة الصفا مسطور است که آن دختر
نیک اختر صد و سی قطار شتر که بار آن شتران از زر و نقره و اجناس و امتعه نفیسه بود و همه را بدیبای رومی پوشیده
بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلاده زرین همراه داشت و بر پشت استران آن تجمل دوازده صندوق
که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی و سه سر اسب مزین بزینهای مطلا مرصع پیش پیش محفه دختر ملکشاه
میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت بظاهر دار السلام بغداد رسید غنی و فقیر و برنا و پیر و
صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزرای خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش
حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها خاتون گفت السمع والطاعة و اشارت کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که
عروس را بشهر در می آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند
چندان شمع و مشعل همراه داشتند که شهر در چشم آدمیان از روز روشنتر مینمود و در کرد محفه دختر سید کیز

پی سپر بودند و خواجه سرایان که در پیش محفه او بعقب آن میرفتند از غایت کثرت بشمار در نمی آمدند و در بغداد دیگر
مثل آن جشنی نشان نمیدهند و روز دیگر مقتدی خلیفه طوی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن خرج شد و باقی
اشیا را بدان حمل باید کرد و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را خلعتی شایسته و انعامی لایق
سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار مهر و محبت از جانبین باندک زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نقار
ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و همانجا فوت شد و در همان سال فخر الفرقتین
السید الحافظ ابو المعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید
درین منزل سرای آنوری ٭ گهی ماتم بود گاهی عروسی ٭ در تاریخ یافعی مسطور است که سید ابو المعالی رحمه الله
از ابو علی شاذان حدیث روایت میفرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و از اکتساب اموال و
اسباب بسیار داشت چنانچه مبلغ ده هزار دینار از زکوة جهات خود بفقرا و مستحقان میرسانید و کان مقبولا معظما
وافر الحشم حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد و علیه الرحمة والرضوان من الخالق الملک العلام و در سنه ٤٨١ ابو اسمعیل
خواجه عبد الله انصاری اتفاق افتاد و او ولد ابو منصور محمد الانصاریست و ابو منصور از اولاد مت انصاریست
و مت پسر ابو ایوب انصاریست و ابو ایوب صاحب جمل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه در ذکر هجرت
آنحضرت از مکه بمدینه مذکور شد دست داد و در زمان ایالت عثمان در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان
شتافته در بلده فاخره هرات ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله در آخر روز جمعه دویم ماه شعبان سنه
ست و تسعین و ثلثمائه بقهندز هری روی نمود و در آن روز آفتاب در منتصف درجه ثور بود و در نفحات الانس مسطور است
که گفت در اول حال مرا به دبستان فرستادند بعضی مردم املی میشنیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب
مالینی روان کردند و چون نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز چهارده ساله نبودم که شعر میگفتم چنانچه دیگران بر من حسد بردند
و کودکی بود در دبستان بغایت صاحب جمال ابو احمد نام مرا گفتند برای وی چیزی گوی این بیت گفتم شعر
لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه ٭ وله خط کغزال شق بالمسک بهامه ٭ و هم از خواجه عبد الله روایت کرده اند که گفت
حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه بقلم من گذشتی مرا یاد بودی و من سیصد هزار حدیث با هزار اسناد
یاد دارم و در بسیار علمی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب زیاده بر هفتاد هزار یاد داشتم
و هم از وی منقولست که گفت مرا بامداد بگاه بمقری میشدم بقرآن خواندن و چون باز می آمدم سبق روز پیش می
نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغول میگردیدم و مقامات خواجه
عبد الله در کار زکاه مدارست و صفات آن منزل از رتبت صفات زیاده از آنست که بنان بیان بنشر تفصیل
آن تواند گشت بنابر آن خامه و زبان از مقام اطناب در آن باب درگذشت و در سنه اربع و ثمانین و

در بجایه ماه محرم الحرام صاحب کتاب فرج بعد الشده قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شدت مرض
فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته
صید دام اجل شد و درین سال محدث مکه حافظ ابو الفضل یحیی بن عبد الله و شارح بخاری محمد بن خلف الله
الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مورخ شریف صاحب المصنفات حافظ ابو نصر
علی بن هبة الله بن ماکولا از عالم بالا پرواز نمود و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته
طعام میخورد و چون فارغ شد و اکثر مردم متفرق شدند تخفیف فرمانده شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم
چه کسانند که بی رخصت من در آمده اند شمس النهار بازین نگریست و هیچ آفریده را ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی
از کار و کار از دست رفت و روزگار حیاتش بآخر آمده فوت شد ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد
بن المقتدی بالله بعد از وفات المقتدی بالله ولدش ابو العباس احمد بنا بر استصواب سلطان برکیارق جلوس
کرد و آن اوان که در بغداد بود و در سند خلافت تصحیح نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود و بجمیل
اوصاف موصوف و بحسن خلق و مکارم اداب معروف شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در ایام دولت او
از سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع شده منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفان زمان نوح واقع خواهد شد
و مستظهر ابن عیسی منجم را تفتیش نموده ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در سرطان جمع گشته
بودند و حالا شش کوکب در حوت جمع و زحل از ایشان خارج است بنابران گمان ما چنانست که طوفان آن واقعه نخواهد بود
مگر در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا
گردند بحسب اتفاق درین سال زیاده از دویست هزار کس از قوافل حجاج در رود خانه فرود آمده ناگاه
سیلی عظیم جا بجا را احاطه کرده اندکی از ایشان پناه برؤس جبال برده خلاص شدند و آن گروه موفور از سیل
نجات نیافتند و چون مستظهر این واقعه را شنود ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید و در سنه ٥١٢
مستظهر مریض گشته در گذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز و زمان خلافتش بیست و
چهار سال و کسری وزارت مستظهر در اوایل حال تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط
برادر عمید الدوله فخر الدوله رایت وزارت برافراشت و در اواخر ضیاء الدین علی المعروف بابن المطلب آن امر شریف را متکفل بود
گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام دولت مستظهر و بیان انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت
حضرت قادر بصحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر در سنه ٤٨٨ صاحب المصنفات ابو عبد الله محمد بن
ابی نصر الحمیدی الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبد السلام بن محمد القزوینی بجهان جاوید شتافت او از اعاظم
معتزله بود و تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تالیف نموده و درین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که ملقب

المقتدی بامرالله بمهام وزارت اشتغال داشت و مؤیدالدوله لقب امیرالمؤمنین یافته بود و از بن عالم انتقال نمود
در جامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب موصوف
سرآمد وزرا در کفایت نامی بود اما صفت بخل و امساک بمثابه‌ای بر طبعش استیلا داشت که صائم الدهر گشته در خانه
تاریک تنها افطار میکرد و در بعضی از کتب بنظر آمده که ابوشجاع چون از شغل وزارت معاف شد بمدینه طیبه رفته
مجاور گشت و اکثر اوقات بطاعت و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله علیه
مدفون گردید و در ماه ربیع الآخر سنه ۴۹۸ سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند
و در ماه جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد رسیده عوض ملکشاه بن برکیارق نام او در خطبه
مندرج گردید و در سنه خمس مایه ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق هروی از منازل موهبت مرتبات اخروی انتقال نمود
و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره‌مند بود و در نفحات الانس مسطور است که ابونصر بخدمت بسیار پیر
رسیده و بصحبت خضر علیه السلام فائض گردیده و بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بریاضت و عبادت اوقات
شریف مصروف داشت و چون از آن … بمراجعت کرد و در صد و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد
و مرقد منورش در … امیر عبدالواحد بن مسلم است و در چهاردهم جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه
حجة الاسلام ابوحامد زین الدین محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات الانس مسطور است که امام
در اوایل حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت بعد از آن با وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی
خواجه نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شد و با بعضی از علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند
مباحثات کرده بر ایشان غالب آمده بتدریس مدرسه نظامیه بغداد … یافته و در سنه ۴۸۴ بمدار السلام
شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید و معتقد خود ساخت آنگاه جهت … آن منصب را داده در سنه ۴۸۸ …
حرمین شریفین گشت و بگزاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام قیام نمود
و از حجاز بشام رفته از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه رسید و … بار دیگر بشام شتافت از شام روی بطوس
اصلی آورد و آغاز تصنیف و تالیف کرده احیاء علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و
نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید از
جمله مؤلفات اوست و عقیده صاحب … آنکه غزالی در ایام حیات … کتاب در سلک انشا کشید
چون اجل موعود در رسید در طوس عالم … کرده و در سنه ۵۰۷ ابوالفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد
و در همین سال ابوالمعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرده جمال حال ابوالمعالی بانواع فضل و هنر
و در فن … سیاق ید بیضا مینمود و در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه

اشتغال

اشتغال داشت بعد از آن بدرگاه صاحب حله سیف الدوله صدقه شتافته … وزیر مستظهر شد اما پس از انقضای
یکماه از شغل آن منصب بواسطه کمال خست و امساک که در جبلتش مرکوز بود ارکان دولت خلیفه با ابوالمعالی
در مقام عداوت آمدند و او بفرمان مستظهر محبوس گردیده مواخذه گردید و ابوالمعالی از مجلس گریخته …
و از آن دیار پریشان حال میگذرانید تا در سنه مذکوره وفات یافت و در سنه خمسمایه مجیرالدوله ابوالقاسم علی
بن فخرالدوله بعالم آخرت نزول کرد و در سنه تسع و تسعین و اربع مایه مجیرالدوله منظور نظر التفات مستظهر خلیفه
گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قریب سه سال بامر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم
بقا گردید و بعد از فوت مجیرالدوله سدیدالدوله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی منصب وزارت گشت و …
… و در سنه … بجناب الفردوس جار سلطان محمد بن ملکشاه … فوت شد و در سنه احدی عشر
و خمسمایه مستظهر خلیفه نیز درگذشت **ذکر المسترشد بالله ابوالمنصور فضل بن المستظهر بالله** در روز وفات
مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند و مسترشد
بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان مینگاشت و بجرئت
و تهور معروف بود و بمهابت و سیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه صاحب حله با سلاطین سلجوقی …
جنگ … و میان ایشان مخالفت و محاربت افتاده خلیفه در سنه ۵۲۹ بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار
گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان خود را بر وی گماشت هم در آن ایام جمعی از فداییان
ملاحده فرصت یافته بزخم خنجر جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نمود
و … جسد او را بمراغه برده در مدرسه یکی از اتابکان آذربایجان مدفون گردانیدند مدت خلافت
مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و در ایام دولتش … جلال الدین
ابوعلی حسن بن صدقه میداشت و در اواخر ابوالقاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت او برافراشت
گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علما و افاضل در آن ایام
در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن از بغداد گریخته بحله رفت و در روزی چند بپناه دولت دبیس بن
صدقه بسر برده و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاده و صاحب حله
جواب داد که چون ابوالحسن التجا بمن نموده تسلیم کردن او خلاف مروت است لاجرم نقیب النقبا از این باز گشته
ابوالحسن بعد از روزی چند از حله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرده دبیس بن صدقه بنابر التماس
مسترشد متوجه دفع او گشته ابوالحسن روی بوادی فرار آورده فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده گرفته
و بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن را به بغداد فرستاده بقول مسترشد از او عفو فرموده او را نوازش نمود

و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ در ابو الحسن پوشانیدند و قلاده مهره در گردنش افکندند او را بر شتری نشانده
غلامی روی او بر قفس ساختند و باین طریق ابو الحسن را گرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام بر قفا زده او را تشنیع
میزد و در مرآة الجنان از تاریخ حمزه فلانسی مرویست که در سنه ۵۱۳ قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام
ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برؤیة اجساد آن انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغییر بابدان عالیشان
ایشان نرسیده و در آن مقابر قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنه ۵۱۶ محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود
البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و او در سلک اعاظم علما و زهاد بود و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته
همت بر تالیف و تصنیف مصروف داشت و در تصحیح المصابیح کوشید بغوی از ابو الحسین عبد الرحمن بن محمد الداودی
و بعضی دیگر از فضلا استماع حدیث کرده بود و بتحصیل فقه نزد قاضی حسین قیام نموده چون ابو محمد توفیق تالیف شرح السنه
یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که گفت احیاك الله كما احییت سنتی بنابر آن ملقب
بمحیی السنه گشت کتاب تهذیب در مذهب و معالم التنزیل و مصابیح و کفایه و جمع الجامعین و فتاوی از
جمله مولفات محیی السنه است و وفاتش در شهر شوال سنه مذکور بقصبه مرو الرود اتفاق افتاده و در جوار تربت
شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات حیاتش از هشتاد متجاوز بوده و در همین سال ابو محمد قاسم بن علی
بن محمد البصری الحریری صاحب المقامات وفات یافت مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنه سبع عشر و خمسمایه
در بلده قزوین احمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبرست و اشعار فصاحت شعار از آنجمله این قطعه شرف ایراد یافت

قطعه چون [illegible] ٭ با فقر [illegible] ٭ تا یافت جان من خبر از [illegible]
صد ملک [illegible] بیک جو نخرم ٭ قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و
دبیس بن صدقه بسبب آنکه [illegible] بقصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده
خلیفه را فتح و نصرت دست داد و مسترشد بجانب بغداد بازگشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
سلجوقی رفت و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی
فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس
خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا ناگاه آگهی تب محرق بر ذات طغرل عارض گشته باران عظیم
باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس [illegible] بقصد خلیفه [illegible] راه گم کرده و تا صباح
اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل
خبر یافته طریق فرار مسلوک داشته پراکنده شدند و مسترشد در وقت گذر با معدودی چند از سپاه بسر
دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس [illegible] روی بتازیانه نهاده خلیفه از

عزم فرمود و بجانب بغداد توجه نموده دبیس بطغرل ملحق گشته بعد از آن [illegible] و در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه جلال الدین
ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در صناعت انشا و استیفا قصب السبق از اقران میربود
وفات یافت و او در شهور سنه ثلث عشر و خمسمایه بحکم مسترشد بمنصب وزارت رسید و مدتی در کمال استبداد
بامر خطیر اشتغال نموده و در سنه مذکوره درگذشت و در ماه شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد بن
ملکشاه وفات یافته در سنه ست و عشرین و خمسمایه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنه
سبع و عشرین و خمسمایه خواجه مودود چشتی فوت شده و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن
هفت سالگی تمامی کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نموده و چون خواجه مودود بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف
وفات یافته آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام بنابر ارشاد شیخ
کسب کمال نموده بجانب بخارا رفت و مدت چهار سال آنجا بتحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات
عجیبه ظاهر گردانید [illegible] بچشت بازگشته بتربیت ارباب ارادت مشغولی کرده تا آخر ایام حیات همه وقت را بآن گذرانید
در سنه تسع و عشرین و خمسمایه صاحب حله ابو الاعز دبیس بن صدقه [illegible] از جهان پرغرور انتقال نموده و او بصفت
شجاعت و جلادت موصوف بود و در تاریخ یافعی مسطورست که امارت حله و بعضی دیگر از [illegible] خلفای
بنی عباس مدت سیصد سال تعلق بمیر منصور اسدی میداشت و چون او در [illegible] نصب عالم ابدی
برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه بجای او نشست و دو سال قایم مقام [illegible] و در سنه احدی و خمسمایه
با سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس [illegible] مدت بیست سال در زمان خلفا
گذرانید و در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورده و هم درین سال صاحب تاریخ ابو الحسن عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر
بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست و هم درین سال طایفه از امرای سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده بجانب بغداد
گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و مسعود با جنود
نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد [illegible] مصحفی بر دست [illegible] با
وزیرش ابو القاسم علی بثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و قاضی القضات
بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه نگاه داشتند و در آن اثنا مسعود بواسطه خبر مخالفت داود بن ملکشاه بجانب آذربایجان
کوچ کرد و چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام [illegible] و در آن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل
گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد در آمده او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد چنانست که
این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نموده و علی ای التقدیر بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع نموده
سوار شد و قاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانید و خواص و عوام [illegible] ساخته در مفارقت خلیفه گریه و

وفقها کرده جمعی و قضات بر آن نوشته نهادند و بسر او فرستادند کی سپردند ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن
المسترشد بالله مسترشد قبل از انقضای حیات خود بیک سال راشد را ولی عهد ساخته از مردم بنام او بیعت ستانده
و چون خبر قتل او بسمع مسترشد ببغداد رسید روز دوشنبه بیست و هفتم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و
اشراف دار السلام تجدید با راشد بیعت کردند و او را بر سریر خلافت نشاندند و بعد از آنکه چون مسعود سلجوقی بود و بیان
با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده وجهی که مسترشد قبول کرده بود
از راشد زیادتی مال طلب داشته باتفاق اهل بغداد لشکریان امرا سلطان مسعود که در دار السلام بودند مقام قبول
آمدند سلجوقیان از شهر گریخته دران اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیده
و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض نام مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع
این خبر با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت و راشد این معنی وقوف یافته بنابر اضطراب داود و اتابک زنگی
بقوم رستم مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت با سلجوقیان نموده راه خیر دیده بدار السلام
بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت بعد از ان سلطان مسعود از
نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسته همعنان اتابک زنگی روی بصوب موصل آورده
و داود بجانب آذربایجان رفت و راشد در موصل از زنگی مفارقت نموده به مراغه شتافت و دران منزل گرفت
دیگر داود و بعضی از امرا سلجوقی بوی پیوستند و چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد
منهزم گشت و در موضع پنج انگشت بین الجابین تیش بیک و شیحت بشغل بذرقت و مرتب بجانب
راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی از ملاحده
آن خلیفه را حرکت از راه نهمت کارد زد و ازیشان در آورده و ملاحده راشد آن فدایی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و گویند
راشد را در ظاهر اصفهان دفن کردند مدت خلافت راشد یک سال و کسری و وقت حیاتش چهل و سه سال بود و
وزیرش شهاب الدین اسفراینی قیام مینمود ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر
دران ایام که راشد از مستقر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربایجان رفت سلطان مسعود از نهروان
ببغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب دادند
و بعد از چند روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که مفصل کن که با محتاج تو داری باغ تو روزی چه مبلغ
تا موضع معین شناسیم که وکیل تو روز بروز آن را بتو رسانند خلیفه جواب داد که مسترشد چهل استر آب
بدار الخلافه میکشید بجانب خمیرات والاین وجه قیاس باید کرد و سلطان گفت ما عجمی الغیاث را بر مسند خلافت
نشانده ایم خدای تعالی شر او از ما کفایه کناد آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی و مالی بامش کرد و مقتفی را از همه کار معزول

و سلطان در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت بعد از ان در نواحی هر کس را خلاف پیدا شد و مقتفی اکثر سلاطین
سلجوقی را در بغداد راه نداد و مردی کریم و حلیم و نیکو سیرت بود و در ایام اختیار اموال بسیار صرف خیرات نموده و مسجد
بسیار و معدلت بنیاد نمود و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال و دوران
خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و چند روز بوده وزارتش علی عون الدین ابن هبیره میداشت
ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی حادث شد بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد و شام چند نوبت زلزله عظیم
بوقوع پیوست چنانچه از اهل جاهت سیزده نفر در آن زلزله هلاک شدند و آب شط بغداد بمثابه روی در ازدیاد نهاد
که بسیاری از محلات غرق بحر فنا گشت و از اکابر و سادات آن زمان که درین ایام بودند شیخ عالم عارف ربانی ابو یوسف
همدانی بود که یکی از مشایخ آن جناب در اوایل حال ببغداد رفت و در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بکسب علوم
مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق آمد و بعد که بالهام شتافت و در علما زمان استماع حدیث کرده
انگاه روی بخراسان آورده در مرو اقامت نمود و از آنجا بهرات رفت و بعد از چندگاه بار دیگر عزیمت مرو نمود
در راه وفات یافت و مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و بعد از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار او در ظاهر آن
بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مولف بحر
الصحاح ابو الحسن رزین بن معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ ابو نصر احمد بن حسن النامقی
الجامی کاس حیات در کشید و او از اولاد جریر بن عبد الله البجلی بود و در سنه چهارصد و چهل و یک تولد نمود
و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هژده سال در کوهها و جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت
و ابواب علم لدنی بروی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت و ارشاد و طریقت
هزار جلد تصنیفات کرد از جمله مولفات آن جناب سراج السائرین است و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان
شیخ احمد جام بوده در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بیست و پنج هزار کس توبه کرده اند
و از راه معصیت بطریق طاعت بازگشته و در نفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو کرامت فرموده بود
و از پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده پسر و سه دختر زنده بودند و از این چهارده پسر
تمام صحبت علم و عمل اتصاف داشتند و در سنه سبع و ثلثین و خمسمایه مصنف منظومه و دیگر تصانیف مفیده ابو
حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن لقمان النسفی بجانب آخرت شتافت و ولادتش
سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و وفاتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاول سنه مذکوره در بلده سمرقند
روی نمود و در سنه ۵۳۸ صاحب کشاف ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری از کسوت حیات عاری گشت و او را نه

لقب داشت و در سریع الاجابه بود فن اخبار و مفصل بدکوا از جمله تصانیف اوست در سنه ۵۴۳ الحافظ القاضی ابوالفضل
عیاض بن موسی الیحصبی که یکی از علماء اعلام بود از عالم انتقال نمود و مصنفاتش شفا در میان ارباب استشهاد دارد
و در سنه ست واربعین وخمسمایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بابن العربی مغربی
غروب کرد و در سنه احدی وخمسین وخمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بر عزم دار الخلافه و ستاند از مقتفی التماس
نمود که نام او را در خطبه بسیج کرداند خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرد سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی اطراف دار السلام
مضبوط ساخته متحصن بود و مدت محاصره امتداد یافت در آن اوقات بغداد بیان جنگ … و در اثنا حرم سلطان محمد عازم
گشته در آن اثنا اعتاب آورد چون خبرهای پریشان برسید دست از محاصره بداشته رایت مراجعت بعراق افراشت
و بعد از آن در بغداد وبای عظیم اتفاق افتاد و جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی وخمسین وخمسمایه المقتفی لامر الله در
غایت تکلف جهت خانه کعبه بر آستانه از قدیم جهت خود تابوتی ترتیب داده بود و در سنه ۵۵۵ بمرض موت گرفتار شده وی
بدار القرار نهاد ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام او واقع شد از نیک و بد
مقتفیان آثار … سخنفان اخبار راجعه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ربیع الآخر سنه خمس عشر
وخمسمایه اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد بالله
لقب نهاد اما در زمانی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابوعلی داعیه خلافت نمود و مادر آن پسر از
امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرده که بعد از وفات مستنجد ابوعلی را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت
کمند … مستنجد … ابوعلی گفت که چون مستنجد بدین … خاطر از مراد
فارغ کردیم آنگاه جمعی انگیزکان را کارد دادند … چون مستنجد بی در آن خانه نهند … نمایند کنیزکی از
خواهران … اطلاع یافت … صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار میگفتند گردانید
و عضد الدین مستنجد را تنبیه نموده در غایت حزم … و چون مقتفی رخت سفر آخرت بربست مستنجد
بر مسند خلافت نشست ابوعلی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکندند و مستنجد بوفور فراست
و کیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف و همیشه مردم … پیشه را از …
مباحث … و گوش بسخن ساعی و نمام نمی انداخت نقلست که نوبتی مستنجد بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود
و آن شخص … مرد … بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف حکم باطلاق
آن دوست من صادر گردد تقبل مینمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانه عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر
تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار ترا انعام میکنم و وزارت مستنجد
تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت و عون الدین بسعادت راهی ساعی و مظاهرت

در پرداخت … کار منی تشبیت آن … قیام مینمود و در تشیید مبانی الاحکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت حنیف
مهما امکن سعی مبذول میداشت و در سنه … بجوار مغفرت سبحانی پیوست و شرف الدین ابو جعفر … که در سنه
وزارت … و در سنه ۵۶۱ شیخ عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست و محیی الدین عبد القادر بن ابی صالح
موسی … بن عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الامام الحسن علیه السلام و مادر
شیخ محیی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی از جمله مشایخ جیلان است بنابر آن شیخ محیی الدین عبد القادر
جیلانی گویند و تولد آنجناب در جیلان فی سنه سبعین واربعمایه … در سنه … روی نمود … تحصیل
رسید در سنه ۴۸۸ بغداد را بتشریف قدوم … فرمود و در … بکمال ترقی کرد و از آنجناب کرامات و
خوارق عادات بظهور رسید چنانکه در کتب مبسوط مسطور است و در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی
روایت کرده گفت شنیدم از شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی که میگفت کل ولی علی قدم نبی وانا علی
قدم جدی صلی الله علیه وآله وسلم وما رفع المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون قدما من
اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیر النبی و در سنه ۵۶۲ صاحب انساب شیخ الاسلام
حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در
سنه ۵۶۳ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که نسبش بدوازده واسطه بابوبکر بن ابی قحافه میرسید
در اکثر فنون مصنفات … از جهان فانی … و در سنه ۵۶۶ مستنجد مریض شد … و
مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و مدت حیاتش چهل و هشت سال ذکر المستضیء بنور الله ابو محمد
حسن بن یوسف المستنجد بالله طلوع انوار طلعت مستضیء در سنه ست وثلاثین وخمسمایه از مطلع ولادت
اتفاق افتاد و مادرش ارمنیه ام ولد بود … شاه ولایت امام حسن علیه السلام سعادت موافقت داده
هیچ یکی از خلفاء این دولت … نرفت و هم در روز وفات مستنجد مسند خلافت از وجود مستضیء زینت
افتاد … گرفت … و ده هزار خلعت … بمردم بخشید و بنای عدل و احسان و … مستحکم
گردانید و … طغیان قطب الدین قیماز … در ایام دولت مستضیء بوقوع پیوست و مستضیء در سنه ۵۷۵
رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و مدت زندگانیش سی و نه سال وزارتش در اوائل
بعضد الدین رئیس الرؤسا … و در آخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان عصیان و
طغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از اعزه و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار
ارباب اخبار آورده اند که در اوائل ایام دولت المستضیء بنور الله قطب الدین قیماز اختیار
تمام پیدا نمود

منصب امیرالامرائی در قبضهٔ اقتدار او قرار گرفت و در طریقهٔ استقلال [illegible] ات و جزویات مهمات ملک
مال دخل نموده بی‌مشورت خلیفه امور را انجام و فیصل میداد و اگر حکمی [illegible] موقف خلافت صادر میشد
بسمع قبول نمیشنود و بمقتضای رای خطا نمای خود عمل مینمود و بالاخره کار بجائی رسید که در سنهٔ سبعین و خمسمایه
در قصد کردن ظهیرالدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود نمود و ظهیرالدین مبادرت بخلافه گریخته خانهٔ
آنکس نهب و تاراج در فکر رشش بود بعضی از امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاده
ظهیرالدین را از خلیفه بستاندند چون آوازهٔ ازدحام طوایف انام بگوش مستضیء رسید دریافت که منشأ این فتنه
[illegible] بر بام رفته فرمود که ایها الناس تجاوزی از حد خود قرار میدهید اکنون امر کردم که [illegible] خون
انه مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب‌الدین گشتند و قیماز را بیرون جسته در سرای انداخته هرچند
خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد عاقبت از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده بودند نتوانست که بیرون رود
عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت در اثنای راه از شدت تشنگی و حرارت آفتاب بی‌تاب شده همان [illegible]
بعالم آخرت نقل کرد کمال حشمت قطب‌الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که در مستراح خانهٔ خود زنجیری از طلا آویخته
بود که بعد از قضای حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرگ مشبک مملو از مشک و عنبر در آن خانه نهاده
بود تا از کثرت بوی خوش متن نجاست بمشام نرسد و در تحفة العصر مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت
میکردند مفلوکی در آن خانه خریطهٔ قادری یافت و از بیم مردم بفوت که بسر راه بودند نتوانست که آن را بیرون
برد بنابر آن [illegible] ناگاه چشمش بر کیسه‌ای افتاد که [illegible] بود [illegible] خریطه را در وی انداخته از آن
نهاده بیرون دوید خلایق که [illegible] در خنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده گفت من چیزی نمیبرم مگر
عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و در سنهٔ ۵۶۷ صاحب تفسیر و شارح صحیح بخاری ابوالحسن علی بن عبدالله بن خلف
بن نعمة الاندلسی وفات یافت و در سنهٔ ۵۷۱ محدث شام ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت
شتافت و در توضیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است در هشتاد و دو مجلد که تا الیوم مثل آن کتاب
وقت قلم منشی انسانی نیست **ذکر الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن المستضیء بنور الله** چون چراغ
حیات مستضیء بسبب هبوب صرصر اجل بی‌نور گشت ناصر حسب وصیت پدر بر مسند خلافت نشست و او بحدت
ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه‌ای از دقایق امور ملک و احوال
سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشید و اکثر رسوم [illegible]
در بغداد بر انداخت و در تعمیر و ترویج بقاع [illegible] نموده مساجد و خوانق و مدارس و رباط معمور ساخت
شبها بنفس خویش در کوچه و محلات و دور بغداد سیر میکرد و بعضی مقصد و اشراف جمع و [illegible] احوال میکرد

[illegible] و سامان او در اطراف امصار آمده شد میکردند و از کلیات و جزویات سلاطین حکام لوازم استعلام
بجای می آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت سلطنتهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ ضعفا و اغنیا
مشعوف چنانچه در ایام دولت او هرگاه تاجری روی بعالم آخرت مینهاد تمامی جهات و اسباب او را بتصرف میگرفت
و فلسی بورثه نمیداد و توجه سلطان محمد خوارزمشاه بجانب دارالسلام بنیت آنکه سید علاءالملک ترمذی را
بر مسند خلافت نشاند در اوقات ناصر وقوع پیوست و هم در آن اوان از صولت چنگیزخان اساس دولت
خوارزمشاهیان در هم شکست و در سنهٔ ۶۲۲ ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت فرمود مدت حیاتش بقول حافظ ابرو
شصت و نه سال و دو ماه و [illegible] بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و ده ماه کشید و در ایام دولتش هیچ [illegible]
اجتهاد [illegible] ابن ابوعبدالله محمد بن علی که معروف است بابن قصاب و جلال‌الدین ابوالمظفر علی بن [illegible]
البخاری و معزالدین بن ابی الحدید در سلک وزرای ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوهٔ [illegible] سلوک مینمودند
گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت ناصر لدین الله و ذکر وفات زمره از ارباب علم و اصحاب فضل و کمال
مورخان فضیلت پناه آورده‌اند که چون امر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و پرتو شغل مهمات و سیاست او
بر جمیع احوال حاکمان و ولایات تافت در سنهٔ سبعین و خمسمایه مؤیدالدین محمد بن القصاب را که منصب وزارت
داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن ولایت
بحوزهٔ دیوان خلیفه درآورد و در سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمایه بسعی که ملوک ناصر و ملک خوزستان بود بعضی از ولایات کردستان
نیز مسخر فرمود و در سنهٔ اربع و ستمایه ناصر حکم کرد که در ربع مسکون [illegible] مواشی از سیاهکوش [illegible]
[illegible] و در سنهٔ اربع عشر و ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود با سپاهی
سوار غضنفر کردار بصوب دارالسلام بغداد توجه نمود و بغرض آنکه مبانی دولت آل عباس را پست گرداند سید
علاءالملک ترمذی را که از اجلهٔ سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دارالسلام بغداد شایع
گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب‌الدین سهروردی را از جهت مصالحه روانه گردانید و شیخ شهاب‌الدین در حدود
همدان باردوی سلطان محمد رسید و [illegible] در حدود [illegible] و شیخ بعد از سعی [illegible]
رخصت حاصل کرد تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و از رسالت خلیفه زبان بگشاید چون بخرگاه خوارزمشاه
درآمد سلطان محمد را دید جامهای تکلف پوشیده و بر تو شکی نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان
از غایت تکبر جواب نگفت و [illegible] اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بعضی عربی خطبه خواند
و سخن بذکر اولاد عباس رسانید و فضیلت آل عباس را یاد کرد و ناصر را بتخصیص [illegible] نموده بعضی از صفات پسندیده
او بزبان آورد و حدیثی روایت فرمود که مشعر بود بر بزرگی [illegible] عباس و ترجمان مضمون آنرا بعرض سلطان رسانید

دارد مشاه جواب داد که آنچه این شخص از اوصاف مردان میکند بغیر واقعست چون ابن بغداد در سیم بزرگی که این اوصاف
موصوفست مشهور بر خلاف خواهم شد و آنچه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از اولاد آل عباس نفی
ننموده کسی آن قوم را از بجا بنده که هم از ایشان بوده لکن ذریه عباس در زندان بسوزد گشته شیخ چون این جواب
استماع نمود از حرمگاه بیرون آمده بعد از شناخت و کیفیت گفت و شنود بناصر رسانید و ناصر خایف گشته
بترتیب اسباب قلعه داری مشغول شد و چون سلطان محمد بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برفی بلشکر
برد و آسیب زاری نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار رفت و بازماند و برف بسیار بارید که اکثر
چارپایان تلف شدند بنابراین سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر اراده تسخیر
بغداد کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیزخان و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمه
از جمعی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی مثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت
ناصر در سنه سبع و ستین و خمسمایه خواجه احمد بن خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنه سبع و خمسمایه
متولد شده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی تربیت
مریدان و مستفیدان قیام نموده شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو
مشتاق ما هستی مشتاق نیز هم بنابران سه یار موافق پیدا کرده روی به مدینه طیبه نهاد و بعد از طواف روضه
مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام و گزاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه
شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را
طلبیده وظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانید و مبلغی برسم تحفه نظر آن جناب آورد و خواجه جهة خاطر
خلیفه اندکی از آن در بر داشته چون از مجلس بیرون آمد آن را نیز بر فقرا قسمت کرده بجانب خراسان توجه نمود
و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه سید عابد سید احمد بن حسن الرفاعی که از اولاد امجاد امام عالیمقام
موسی الکاظم علیه السلام بود بریاض جنان انتقال نمود و جمال حال آن جناب بکمالات صوری و معنوی آراسته
داشت و در کتب سلف و خلف از کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و هم درین سال مورخ و
محدث اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و خمسمایه صاحب
التصانیف ابو بکر بن محمد بن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
شیخ شهاب الدین سهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب راه سفر آخرت گرفت و در بعضی نسخ مسطورست
که نام شیخ شهاب الدین المقتول یحیی بن حبش بود و در حکمت مشائیان و اشراقیان مهارت تمام داشت و در آن ابواب
تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نموده و بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند و حکایت کرده که روزی

شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمده بود رسیده بهر امامش گفته تا مگر گوسفندی خورد وقت در ده و هم بر گله ترکانی گذر
داشت که گوسفندان بود و داده گوسفندی بزرگ گرفته ترکان آغاز مضایقه کرده که گوسفندی خورده بگیر پیر شیخ اصحاب گفت
شما بروید گوسفند را برید که من و یاد خشنود سازم ایشان رفتند و شیخ با ترکان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی خاطر
سخنان میگفت تا صاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان روده و روان آمد و ترکان نیز دویدند و پی او
فریاد میزد و چون بوی رسید دست دراز کرده چپش گرفت و بکشید و گفت که میروی آن دست از شانه جدا شده
در دست ترکان ماند و خون از آن میرفت ترکان بترسیده دست وی را افکنده رفت و دیگر بخت تا شیخ آن را بدو افکنده
یاران پیوست و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکان شد به نموده بود اثری نبود و در تاریخ یافعی
مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم گشت در اعتقاد و موافق حکما متقدمین است بنابر آن علمای حلب
فتوی نوشتند که قتل وی واجبست و حاکم حلب وی را بخنق بکشت و قولی آنکه شیخ تا مستاز طعام بود تا گرسنه
آنگاه طعام را دو روزی باز گرفته تا بمرد و مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمسمایه
ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن جوزی فوت شد و نسب ابن جوزی با بکر بن ابی
قحافه رضی الله عنه میرسد و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و حدیث و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار
وحید دوران و فرید اعصار بود و از مصنفاتش تلقیح و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان
مشهورست و حکایات آن کتب در مولفات علما و فضلا منقول و مذکور و در تاریخ یافعی مسطورست که ابن جوزی
از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال مینمود و بر بالای منبر سوالهای مردم را جوابهای نادر
میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المومنین علی علیه السلام و ابو بکر در میان شیعیان و سنیان بغداد
نزاع کلی بوقوع انجامیده و بعد از قال و قیل مردم طایفه مجادله که ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او بوعظ مشغول
شده بود و مجلس در آمده یکی از ایشان پرسید که افضل صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم علی بن ابی طالبست
علیه السلام یا ابو بکر بن ابی قحافه رضی الله عنه چون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی
جواب داد که افضلهما من بنته فی بیته و فی الحال از منبر فرود آمد تا سبب اعاده سوال کشف معنی این عبارت
ننماید و هر یک از سنیان گفتند سخن ابن جوزی را بمعنی داشت که ابو بکر افضلست زیرا که دختر او عایشه در خانه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی ازین عبارت اینست که امیر المومنین
علی علیه السلام افضلست زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او بسر میبرد و هم درین سال شاعر بخاری
که ملقب بعمیق بود رکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ستمایه ابو المکارم المفضل که در صحبت
شیخ ابن بخاری بود از عالم رحلت فرمود و او در سال پانصد و سیزده بوجود آمده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز

و تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل گردید و هم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب المصنفات
ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت رفتند و در منتصف
محرم الحرام سنه ست و ستمایه شیخ روزبهان شیرازی از جهان مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی
و شیخ روزبهان در علوم نقلی و عقلی مهارت کامل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز بنصیحت
خلایق گماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مولفات
اوست و هم درین سال وفات امام المتبحرین فخر الملة والدین الرازی که از اصحاب علم منطق و حکمت و کلام ملت
وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان
سنه اربع و اربعین یا سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه در دار الملک ری ولادتش روی نمود و بنابر آن او را
رازی گویند و فخر الدین الرازی در اوایل حال هم در آن ولایت چندگاه بتحصیل علوم مشغولی مینمود تا وقتی که
والدش فوت شد آنگاه بسمنان شتافت و در پیش کمال سمنانی در کسب کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از آن
بری بازگشته در سلک تلامذه مجد جیلی که از اجله شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته
میان او و علمای آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و فخر الدین رازی از خوارزم
بما وراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاده بری بازگشت و از ری بغزنین
سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین غوری در اکرام و احترام آن زبده علما از انام مبالغه تمام نمود
آنگاه فخر الدین بخراسان رفته در بلده فاخره هرات متمکن شد بعد از آن بوعظ مشغولی فرموده حکام و اشراف
و اعیان آن بلده در تعظیم و تکریم او و اعتقاد مبالغه کردند که مزیدی بر آن متصور نبود و در تاریخ یافعی مسطور است که
فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود و هرگاه سوار شدی قریب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او
پیاده میرفتند و او در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف بسیار دارد مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و
نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه
و تهذیب الدلایل و عیون المسایل و ارشاد النظار و اجوبة المسایل النجاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده
و معالم و کتاب المحصول و ملخص و اشارات و شرح عیون الحکمة و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز
و شرح کلیات قانون و المختصر فی الاعجاز و مواخذات جیده علی النحاة و رساله فی علم الفراسه و غیر ذلک
من الکتب والرسایل وفات فخر الدین رازی در سنه مذکوره روز دوشنبه که عید فطر بود در بلده هرات روی نمود
و در خیابان آن بلده فاخره قبر او مشهور گشته کافه جمهور مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقا عبد الله
بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابو محمد بن الخشاب است و در حدیث

تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف بابن البطی و در تاریخ یافعی مسطور است که و لم یکن فی آخر عمره فی عصره
مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و تصانیفه مفیدة منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح
دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی و کتاب اللباب
فی علل و شرح المفصل للزمخشری و شرح المقامات للحریری و غیر ذلک و در سنه ثمان عشر و ستمایه شیخ قطب الدین
حیدر زاوه که جماعت حیدریان بوی منسوبند فوت شد و در قصبه تربت از ولایت زاوه و محولات مدفون گشت
گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده است **رباعی** رندی دیدم نشسته بر روی زمین ۵ نه کفر و نه اسلام
نه دنیا و نه دین ۵ نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین ۵ اندر دو جهان کرا بود زهره این ۵ و در سنه عشرین
و ستمایه مولف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی بجوار مغفرت حضرت حق تعالی انتقال نمود
ذکر الظاهر بامر الله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله علما اخبار رقم نموده اند که ناصر در ابتدای حال محمد را
ولی عهد ساخته او را الظاهر بامر الله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت
عهد تعیین نموده علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید و بار دیگر محمد ولی عهد شد اکثر اوقات در حبس
میگذرانید و چون ناصر وفات یافت کار برو استقرار از روی باطن و ظاهر بر خلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت
کردند و او در وقت جلوس پنجاه و دو ساله بود و میگفت که کسی را که بعد از عصر دکان بازگشاید پیداست که چند
باید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عادل و شعار دین دار و پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار خویش بعضی
المکاس رد مظالم نمود و مردم را که جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر منهیات را از انواع فتنها
منع کرد و بعد از عمر عبد العزیز کسی مثل او بر مسند خلافت ننشست و از علمای افاضل امام ابو القاسم
رافعی ظاهر را معاصر بود و با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی مینمود و این رباعی از جمله ابیات
اوست **رباعی** در جامه صوف بسته زناری چه سود ۵ در صومعه رفته دل ببازار چه سود ۵ زآزار کسان راحت
خود مطلبی ۵ یک راحت و صد هزار آزار چه سود ۵ تحریر و تدوین و شرح کبیر و شرح صغیر از جمله مولفات
رافعیست و در سنه ششصد و بیست و سه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در چهاردهم ماه رجب سنه
مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و موید الدین قمی وزارتش مینمود
ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بامر الله همان روز که ظاهر بدار الملک بقا رحلت نمود
اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده
اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و رعیت پروری و لوای سخاوت و مرحمت گستری بر افراشت
و در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و در هر محله از محلات بغداد ضیافت خانه

معمور گردانیده و در آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معدّه و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در انعام
و اطعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنان مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرده و در ان بقعه
چهار مدرس مهیا ساخت و گفت در هر درسی شصت کس دیگر را از طلبه وظیفه دهند و جهت ایشان ماکول و مشروب
و سایر مایحتاج معین گردانید و دار الشفا و دار القرآنی نیز احداث کرده مستغلات فراخ برین بقاع وقف کرد
و تولیت آنرا برای صواب نمای موید الدین ابو طالب محمد العلقمی تفویض نمود و در تاریخ وصاف مذکورست که
روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزاین خویش سیر میفرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر
مملو بود و گفت آیا مرا چندان اجل امان دهد که این اموال بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم
گشته خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جدّت ناصر لدین الله بدین مقام رسیدم مقدار
دو شبر از حوض خالی دیدم ناصر گفت آیا چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهت استماع
این دو رای مختلف مرا خنده آمد و در روضة الصفا مسطورست که روزی قریب بعید مستنصر بر بام دار الخلافه
صعود نموده مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامهای کهنه انداخته‌اند از سبب آن معنی سوال نمود جواب داد که مردم
اثواب خود شسته‌اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد چنین مفلوک‌اند
که در روز عید جامه جدید خود نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران حضرت او بنادق طلا میساختند و طلا زیاد
آستان مکرمت آشیان انداختگان گروه مهنا ده بخانهای بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنه
اربعین و ستمایه روی نمود و اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه بود و زمان خلافتش شانزده سال و
دو ماه و چند روز و در ایام دولتش موید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت
مشغولی میکردند ذکر بعضی از علما و اکابر که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر یکی از اهل فضل و کمال که
در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است تمامی آثار معالی
و مناقب آن شیخ بزرگوار نه چنان آن چندان بمشام طوایف انسان رسیده که احتیاج بشرح و بیان داشته
باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند تذکرة الاولیا و منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهورست
و اسرار توحید و مواجید که در آن نسخه اندراج یافته از تقریر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سبع و عشرین و ستمایه
بر دست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن علی بن
عز الدین علی بن محمد الشیبانی الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل
اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت و از جمله مصنفات آن جناب
تاریخ کامل ابن اثیر مشهورست و نکات حکایات آن در مولفات متاخرین منقول و مسطور و ابن اثیر در سنه

انساب

انساب ابن سمعانی را انتخاب کرده و در آن منتخب باغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورده آنچه از ابن سمعانی
فوت شده بود اضافه نموده و آن منتخب در سه مجلدست و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مولفات ابن اثیر
معرفة الصحابه است در شش مجلدست و وفاتش در سنه ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد و دیگر از اعاظم علما ابن فارض
و هو الشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیله بنی سعد میپیوندد و مولدش بلده
مصرست و وفات او نیز در آن دیار اتفاق افتاد و دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهورست و قصاید کثیر الفواید
بلوغ خاطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علماء اهل تصوف آن قصاید را شرح نوشته‌اند و نکات ابیات
مضامین آیاتش بر صفحه بیان نگاشته وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه
بوده و در دامن جبل مقطم از جبال مصر مدفون شده و در سنه مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر
بن محمد سهروردی روی بعالم آخرت نهاد و او از اولاد ابوبکر بن ابی قحافه است و در ماه رجب سنه تسع و ثلثین و
خمسمایه تولد نموده و در اوایل سن رشد و تمیز بتحصیل مشغول نموده و بعد از آنکه بعبادت و ریاضت و موعظه و نصیحت اشتغال نمود
و در هر باب تصانیف مفیده بنظم آورده و کتاب عوارف در شرح المشایخ و اعلام التقی مشتمل انواع کمالاتست حکایت
مسطورست که نوبتی چون یکی از خلفای بغداد رسید که شیخ شهاب الدین دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت ختم کلام الله مجید
در هر روز چهار ختم وظیفه دارد و خلیفه جهت امتحان شیخ بالطلبید با احضار حفاظ فرمان داد و گفت شیخ بتلاوت اشتغال
نماید و آن جناب گفت از سر ساعت قرانا اول تا آخر بر حرفی که مستمع حفاظ افتاد قرائت کرده و این رباعی از نتایج
طبع شیخ شهاب الدین است رباعی بجستای بارگکت بارش نبود ۵ جز خوردن اندوه تو کارش نبود ۵ در عشق تو
حالتش اینسبک در آن ۵ هم با تو و هم بی تو قرارش نبود ۵ و در همین سال ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی
المورخ و صاحب التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد المستوفی متوفی شدند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه صاحب
التصانیف حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلده مصر وفات یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه مقتدای
اهل التصوف شیخ محی الدین العربی بجهان جاودانی شتافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت
آنجناب در مرسیه از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ستین و خمسمایه دست داده بود و
چون بسن رشد و تمیز رسید باشبیلیه رفته مدت مدید آنجا ساکن گشت و بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه
ایام حیات را آنجا بپایان رسانیده در بیست و دوم شهر ربیع الآخر فوت شده و در دامن جبل قاسیون که اکنون مقابر
مشهورست مدفون گردید و شیخ محی الدین را صوفیه بعظم شان و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق
عادات اعتقاد دارند و او را در سلک اکابر اولیا و اعاظم اصحاب علم و تقوی میشمارند و طایفه از علما و فقها
بخلاف این عقیده نموده‌اند و در مولفات او اعتراضات فرموده و الله اعلم بحقیقة الحال و در نفحات الانس مسطور

کوکبی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محی الدین کتابی جمع کرده و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد
زیاده است و شیخ محی الدین ابو العباس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مصنفات خود نوشته و در آنجا زیاده از
دویست و شصت کتاب نام برده مشهورتر در تصوف و از آنجمله فصوص الحکم و فتوحات مکیه مشهور است و بعضی آن بر
السنه و افواه صوفیه مذکور از هو العفو الغفور **ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله**
بروایت طایفه از اصاغر و اعاظم مستعصم بیست و چهارم ولدست از اولاد عباس رضی الله عنه و بموجب
المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله ابی جعفر منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدین الله احمد بن المستضیء بامر الله
حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بامر الله عبد الله بن القائم بامر الله
عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن الموفق بن المتوکل علی الله جعفر بن
المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن منصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس و بقول زمره دیگر المقتدی بامر الله را نبیره القائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و هفتم است
از اولاد عباس رضی الله عنه و بالاتفاق جمهور ارباب خبر خلیفه سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر بر
مسند خلافت نشست و رایت شوکت و عظمت برافراخت این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسید
حکام شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیاد
آمدند و مستعصم از اکثر خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری خزاین گرانمایه ممتاز
دیگر ممتاز بود و حسب نقل چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت مشغولی میکردند و چهار هزار سوار
از دیوان خلیفه علوفه مستمر داشتند و از ملوک امم و حکام انام و اشراف اطراف اکابر اکناف هیچ طایفه را مجلس
بار نبود و در آستانه دار الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلسی سیاه بان
آستین فرو هشته هر کس بآنجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده مینهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود
بوسه میداد و در اوایل دولت مستعصم در عراق حربی عظیم روی نمود و مستعصم درباره مرضی اشیاء لا تعد
ولا تحصی بتصدق و انعام مبذول بود و در سنه نصیر الدین محمد را که وزارت مستنصر خلیفه داشت که تعلق بوی داشت
در زمان مستعصم نیز علم وزارت بر می افراشت وفات یافت و ابو طالب موید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد
العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی در انهدام نهاد و دو ثلث
که دار السلام زیاده از سه مسجد آبادان نماند و در سنه خمسین و ستمایه میان شیعیان و سنیان بغداد
نایره نزاع و جدال ارتفاع یافته پسر مستعصم ابو بکر بحمایت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند
غارت نمودند و بسیاری از سادات رفیع الدرجات را اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانیدند بنابرین

ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ نگاه داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام
میبود و این قضیه بغضه بی پایان برآمد فارغ دل از راحت منع نمود و در سنه هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد
تخریب ولایت غربی علم عزیمت برافراخت و رایات نصرت ظاهر دار السلام بغداد را مخیم ساخت و سرادقات جاه
و جلال ساخت و مدت یک ماه مستعصم متحصن بود و دولتشکر مغول بکمال جلادت ظاهر نمودند بالآخره خلیفه
بنابر استصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامیده بپایگاه هلاکو شتافت و هم در آن ایام بقتل رسید و وفات خلیفه
بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه و با فوت خلیفه رقم
نسخ بر خطوط نام و نشان عباسیان جهان کشید در سلک خدام اهل قلم انتظام داشت و درایت و مهارت در این فن بر اقران
ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بوده اند با مستعصم از جمله مشایخ و علما و زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی
لالا الغزنوی است و او پسر عم شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی بود و شیخ رضی الدین علی بملازمت شیخ نجم الدین کبری رسیده
و از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و چهل و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد از
فوت وی صد و سیزده خرقه ازو باقی مانده بود و وفاتش در سیوم ماه ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمایه بود
و از منظومات اوست این رباعی در خاطر بود ثبت افتاد **رباعی** هم جان بنظاره دل گرفتار تو هست ۵ هم دل الغ
خریدار تو هست ۵ اندر طلبت نه خواب مانده قرار ۵ هر کس که در آرزوی دیدار تو هست ۵ و از آنجمله یکی صاحب
مصنفات ابو عمرو عثمان بن صلاح است و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه در شهر دمشق وفات یافت
و در خمس و اربعین و ستمایه صاحب کافیه و شافیه و عروض ابو عمرو عثمان بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین و
ستمایه جامع مشارق الانوار و بعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابو الفضائل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی
بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین حموی جهان فانی را بدرود کرد و نام وی محمد بن الموید بن ابی بکر
بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و آنجناب در سلک مریدان ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت
و در علوم ظاهری و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار گذاشت و کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آنجمله است
در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر
که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و بعضی گفته اند مگر بدیده بصیرت بنور کشف منکشف شود و الا
آن متعذر است و از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی ثبت افتاد **رباعی** کافر شوی ار زلف نگارم بینی
مومن شوی ار عارض یارم بینی ۵ در کفر سیاه و نور در ایمان سیاه ۵ عزت یابد فتنه مرا هم بینی ۵ و شیخ
سعد الدین در قصبه بحر آباد است و در سنه سبط ابن جوزی العلامه المورخ ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی
که تاریخ مرآة الزمان از جمله مصنفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه صاحب تصانیف محمد بن عبد الله

المحدث المنذری درگذشت و در سنهٔ ... صاحب تصانیف والمؤلفات زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری
الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابوالعباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابوعبدالله محمد بن احمد
الموصلی فوت شدند و مدت عمر ابو عبد ... شیخ ... سال بود و هم درین سال قدوة العارفین شیخ ابوالحسن علی
بن عبدالله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود و نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن علی المرتضی علیهما السلام میرسید
آن قدوهٔ اولاد خیر البریه در ایام سلوک و ارشاد در فنون عبادات و کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و در وقتی
که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت در صحرائی که آب شور داشت چون جسدش آنجا دفن کردند آب آن چاه
شیرین شد و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه گفته اند والله اعلم

گفتار در نهضت هلاکو خان از جانب ترکستان با سپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

راقمان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکو قاآن بن
تولی خان بن چنگیز خان در صدد ... و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد ... را با سپاهی گران بضبط
ایران نامزد فرمود و هم در آن ... بعد از چندگاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم خلیفه و طایفهٔ ملاحده
اسمعیلیه بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت
ایران روان کرد و هلاکو خان بتاریخ دوم ربیع الاول سنهٔ احدی و خمسین علم عزیمت برافراخت اما در سیر تأنی مینمود و در
سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمایه در مرغزار کان گل نزول ساخته و در ذی حجهٔ همان سال از جیحون گذشته و در ذی
قعدهٔ سنهٔ اربع و خمسین بساط حکومت ملاحده را در نوشته و در آن اثنا خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت اشتهار
احتیاج بتعریف ندارد در قلعهٔ میمون دز در مجلس ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمده بجانب ایلخان
شتافت و منظور نظر عنایت بغایت شده در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر
بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان عزیمت بصوب انعطاف داد و اما ... مسافت میفرمود و چون این اخبار
بدار السلام بغداد رسید و رعب هلاکو ... ابن علقمی بواسطهٔ تعصب مذهب در صدد استیصال
آل عباس آمده آغاز مکر و غدر کرد و در خلوتی بمستعصم خلیفه بر زبان آورد که حالا بعنایات الله تعالی کل
جهان و خواقین ... فرمان ... اخلاص و عبودیت بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمام اکابر حکام خود را از جمله
بندگان دار الخلافه میشمارند ... هر سال چندین مال بر رسوم
امرا و لشکریان مصروف گردد امیر المؤمنین رخصت فرماید تا بنده هر یک از ایشان را بشغلی مشغول گردانم ...
تا خزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت سیم و زر صلاح و فساد آن مهم را برای وزیر بی تدبیر
بازگذاشت و خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی ... زمانی اکثر سپاه بغداد

باطراف ولایات فرستاده قاصدی مخفی از نزد هلاکو خان ارسال نمود و او را از کیفیت ... اعلام
کرد و تفتیش پریشانی لشکر باز نمود و هلاکو ... آن سخن را وقعی نهاد و ابن علقمی بار دیگر عرضه ارسال
داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان ... چون سررشتهٔ ...
و اخلاص ... منقطع ... هلاکو درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنهٔ ... از
الکاء همدان در جنبش آمده بصوب بغداد کوچ فرمود و ... از سپاه جهانگشای ...
از پیش روان گردانید خود با سایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نمود ... جبال کرد
معتبران درگاه خلافت و مدبران بارگاه جلالت بعد از تحقیق این خبر خواستند که خلیفه را از غرور
و خواب غفلت هشیار سازند ... بیدار نشد ... جناب خلافت پناه و درین باب ابن علقمی ...
مینمود ... تدبیر ... فریب ... لشکر مغول ... اگر سپاه بغداد ...
اگر عورات و اطفال از بام خانها ... سنگ ... کشند ... چاه و بازارها ...
ابن علقمی ... مستعصم ... خبر ...
بادیه متوجه بغداد شد خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را باده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد ...
و خیل ... بهم باز خورده ... و ... قتال ... شغل ... ساخته
و چون آتش ... مغلوب ... بهنگام شام ... بغداد ... عطف فرو رفته
لشکر ... آب فرات ... خلیفه ... احمال و اثقال آن ...
... لشکر ... تیغ ظفر ... درگذشت
و مجاهد الدین ... سه هزار نفر ... نجات کشیده ... بغداد ... مستعصم خلیفه ... حقیقت
حال ... گفتن کلمهٔ الحمد لله ... مجاهد الدین زبان ... روایت ارباب
درایت در اواخر سنهٔ ... هلاکو خان با سپاه فراوان ... بغداد رسید و خلیفه ... طاقت
مقاومت نداشت ... شهر ... دو ماه ... بیرون ...
باشتعال آتش قتال اقدام مینمودند و مغولان ... بغداد ... ساعت
بساعت ... مقام ... محصوران ... خلق ... ساعت
میگشتند ... جنگ ... ناچار ...
عاقبت ... بغداد ... خلیفه از ابن علقمی ...
استکشاف ... آن واقعه ... صواب طلب نمود ... وزیر ...

بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول به آسمان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که رفع جنود
نامعدود توانند کرد و در رعایا باینز آن قدر جرأت و جلادت نماند که من بعد روی به میدان پیکار توانند آورد مصلحت صواب
و رأی مقرون بصواب تدبیر آنست که خلیفه اسلام ابواب دار السلام را بر چهره بازنهد و ترک منازعت کرده به رگ وفق
و مصالحت سازد و در هر چند روز تبلی اندیشید و ترددی بخدمت هلاکو خان شتابد و بوسیله نفایس اجناس
نقود و جید و قیاس شرف ملاقاتش دریابد و بعد از تأکید قواعد موافقت و تشیید معاقد مجالست بمزید
لطف تقریر بنا مصاحبت و مصاهرت مستحکم سازد و دختری را از حرم سرای خانیه جهت خلف صدق امیر المؤمنین
در حباله نکاح آورده رایات مباهات توان افراخت شک نیست که بدین سبب حوزه ولایت زینت مشارکت
گیرد و سلک سلطنت و حشمت خلافت تجدید صحت انتظام پذیرد و سیلاب خوف هراس اساس کرد این خلیفه
خان امید بس داده و دگر تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب هیچ صورت وجهت نتوانست نمود چون
ظاهر این کلمات بتقریر موافقت معتقدات دولی و رشد مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضه اقتضا
ایام بازگذاشت و روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن و بسیاری از علما و اعیان و دانشمندان بنیت
ملاقات هلاکو خان کرده میان خوف و رجا از دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه
آورده آیه من حزبه تغیرا برخواند و چون بکریاس فلک مماس رسید خلیفه و پسران او با دو سه خادم بازداشته
و باقی موقوف گردیده و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسا ایلچیان قصاص یافتند و لشکر بحر جوش
بعد خروش بقصد نهب و غارت بغداد شتافتند و صورت کشش حالت خونریزش آن خاطر نیارد که
از خون کشتگان آب دجله رنگین شد و خلیفه را از آن ساعت تا هفتم الصیام آن سال در دار السلام مطمئن نمود و جواهر
متکاثره و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و منسوجات روم و مصر و چین و نفایس امتعه اجناس که در دست آن
لشکر بی حد و مر افتاد جمعه و قیاس بود و هلاکو خان در باب افناء ابقاء خلیفه در آن تأمل نمود با طرف
مشورت مسلوک داشت آخر الامر جهه قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین ساییده شکنجه
صدمه بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند چه ستم پنهانه بجو آسمان گیتی رفت ۞ و زین بود زین بازی
بسی رفت ۞ در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت
و در کنج هم در خانها چهل روز چند طفل رضیع و رقه نامه حیات همه را در نوشت و از این عمل ثواب طمع داشت
القصه شمع دولت عباسیان از شرار نسیم اقبال هلاکو خان و زبان حال الحسین منتقل آیه انتقال سلطنت ایشان
بر جهانیان خواند و بعد از این واقعه کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع نگردانید و هلاکو خان در حل و عقد و قبض و بسط امور
ممالک ایران مستقل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول از مجلد سیم در سلک تبیین انتظام

خواهد یافت و پیوسته بهتمام بتحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد پرداخت والتوفیق من الله العلام والشکر
والمنة علی اتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی نبیه خیر الانام وآله العظام نظم

شکر کز مکرمت لم یزلی ۞ وز مددکاری فیض ازلی ۞ شد سیوم جزو از این جلد تمام ۞ سلک ذکر خلفا یافت نظام
کی شود فیض رسان خامه ۞ کی بانجام رسد نامه من ۞ گر دلم را نبود آگاهی ۞ از گرههای حبیب اللهی
آصف عالی سایه تدبیر ۞ مشتری حشمت خورشید ضمیر ۞ معدن فضل سپهر شرف ۞ ذات او در جهان خوب سیف
قبله اهل ادب روش ۞ سرمه دیده هنر گویش ۞ طلعتش مظهر آثار جلال ۞ طینتش مبسط آثار کمال
لفظ ناکش چو گهر ریز شد ۞ ابر دستش گهر ریز شد ۞ زان رمحله جهان بهره ورند ۞ زان گهر اهل خرد بهره برند
لقب خجسته شد نامش ۞ هست حق تقویت بخش کامش ۞ یارب این شمع شبستان جلال ۞ آفتاب افق فضل و کمال
باد از باد حوادث مامون ۞ پرتو معدلتش روز افزون
ظفرش همدم و اقبال قرین ۞
عزم از مکرمتش روی زمین ۞
تمت

هو الله سبحانه

جزو چهارم از مجلد دوم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر بودند بعباسیان و در اطراف
جهان بغیر بغداد فرمان الانصاف داشتند و رایت استیلا و استقلال در اقطار امصار برافراشتند

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیه تؤتی الملک من تشاء نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل سلطانه
و عم احسانه و پس از تاکید مبانی تسلیمات بر جنابی که کلک [illegible] تحف انک لعلی خلق عظیم طراز کتاب نعت
پیوند او علیه صلوات الله غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس اساس استقلال طرح انداخت و
نام خلیفه را از خطبه انداخت [illegible] طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی است که ذو الیمینین لقب داشت
و از طاهریان پنج تن در جهانبانی علم احسان برافراشتند و قرب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان
در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم در خراسان ز آل مصعب شاه
طاهر و طلحه بود و عبدالله ۞ باز طاهر دگر محمد دان ۞ کو بیعقوب داد تخت و کلاه گفتار در بیان سلطنت
طاهریان در ممالک خراسان مستعدان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تبیین آثار سلف صحایف اوراق را بدین ارقام
مشرف گردانیده اند که چون مامون بن هارون بعد از قتل امین در خطه بغداد علم تسلط برافراخت
طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت و
بالآخره نسبت با وی متغیر مزاج گشته در آن اوقات طاهر در روزی که مامون بشرب اشتغال داشت بمجلس
خلیفه در آمد و حسین شرابدار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داده در آن اثنا سیلاب اشک از چشم مامون

روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست
مامون سخنی مناسب وقت بر زبان آورده اما گریه بر وی چنان غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سوال نماند بناء علیه
خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفته روز دیگر یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبیده مبلغ دویست هزار
درم بوی داد که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مامون سبب گریه معلوم نماید و خادم آن مبلغ بنظر
حسین خادم رسانیده التماس ذو الیمینین را عرض کرد و روز دیگر که مامون از حسین شراب طلبید گفت والله شراب
ندهم تا امیر المؤمنین موجب گریه دیروز باز نگوید مامون گفت ترا با این سوال چکار حسین اصرار اظهار کرد که این گستاخی
بواسطه آنست که از گریه خلیفه بغم من استیلا یافته مامون بعد از مبالغه در کتمان آن فرمود که هرگاه
چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت
گفت و شنید را بذو الیمینین رسانید طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوست او بود ملاقات نموده صورت
واقعه را با او در میان آورده گفت تدبیری کن که حکومت خراسان بمن تعلق گیرد تا از این حدود رفته از سخط
و غضب امیر المؤمنین مامون مانم وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که
که احوال خراسان مضطرب است و غسان که حکومت آن ولایت تعلق باو میدارد از عهده داری رعیت
و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب داد که
طاهر ذو الیمینین استحقاق این کار دارد مامون گفت او دعوی این توان نمود وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر بظهور
رسد من بنده ارکفالم نمایم مامون تجویز این معنی نموده احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان بنام طاهر قلمی کرد و
ذو الیمینین بآن ولایت رفته باندک زمانی داعیه استقلال در خاطرش گذشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام
خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجایش این دعا
خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائك واکفها شر من بغی علیها
وحشد علیها ولم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین من صورت حال بر بیاض نقصان
در قلم آورده نوشته را بمیان لخط بغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد
کلمه شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامه من وقوف یافته قصد قتل من نموده چون
بانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم
نویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقلست که چون خبر اول بمامون رسید احمد بن خالد وزیر را گفت
ترا مقتضای تعقل گرداه که بخراسان رفع شر طاهر باید نمود احمد بکارسازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر
نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهایی یافت در روضة الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته

بمنزل خود رفت همان لحظه او را تب گرفت و بعد از غروب آفتاب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود
مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بعضی برآنند که یک چشم ذو الیمینین از نور بینایی عاطل بود و یکی از شعرا این
بیت بر لوح بیان نگاشت **بیت** یا ذو الیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائده **طلحه بن طاهر**
در شهور سنه سبع و مایتین بموجب فرمان مامون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان حکومت او حمزه
نامی در سیستان خروج کرده و طلحه بدانجا لشکر کشید و حمزه را مغلوب گردانیده بازگردید و در سنه ثلث عشره
و مایتین طلحه فوت شده پسرش علی قائم مقام شده در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید شد
عبد الله بن طاهر در آن زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت بعد از استماع این خبر بموجب اشارت
مامون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون بنیشابور رسید استیصال طایفه که برادرش خروج کرده بودند
پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد الله بن طاهر
بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس از وصول او بنواحی نیشابور از رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار
ببارید و بلا و غلا بخصب و رفاهیت مبدل شد و در ایام دولت او خراسان بکمال معموریت رسید عبد الله در زمان
خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بوده در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت
و معدلت گستری با خلایق سلوک مینمود و در سنه ثلثین و مایتین از عالم رحلت فرمود مدت ایالتش هفده سال و
اوقات حیاتش چهل و هشت سال **طاهر بن عبد الله بن طاهر** بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام
حکومتش در زمان المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت **محمد بن طاهر بن عبد الله** چون پدرش
وفات یافت بمقتضای حکم و اشارت مستعین در بلاد خراسان فرمانفرما شد و محمد بفضل و ادب معروف بود
و بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر
بهراة کشید و عامل او را از آنجا بیرون کرده محمد از وی بشنیع که دار الملک طاهریان بود و نیشابور گریخت و در خلال این
احوال احمد بن فضیل با برادر خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث روی گردان شده التجا
بمحمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان بنیشابور فرستاد محمد ایلچیان را اجازت مراجعت نداد و این
معنی نتیجه کدورت خاطر یعقوب شده در سنه تسع و خمسین و مایتین پای توجه بنیشابور نهاد و احمد بن فضیل از این خبر
مشعوف شده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خواب است و او را کسی
بیدار نمیتواند کرد احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبد الله سجزی رفته شرایط مشورت
بجای آورد احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بجانب طبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر
از خواب غفلت درآمد خبر توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المؤمنین بجای آمدی محمد این پیغام

رسانیده او شمشیری از زیر مصلی بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت فه صد درهم محمد بن طاهر
منقرض گشته خدمتش قرار نمود و بروایتی در این مرتبه یعقوب دفینه با جمعی دیگر از اقارب و عشایر در سیستان
محبوس شده و قولی آنکه محمد بعد از استعلای لوای شوکت یعقوب ببغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بفراغ بال اوقات
گذرانید و علی ای التقادیر در سنه مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریان منتهی به انجام رسید و آفتاب استقلال
صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید والحکم لله العلی الحمید **گفتار در بیان مبادی احوال و لوای دولت**
صفار و ذکر عروج ایشان بمعارج سلطنت بامر حضرت پروردگار در هیچ یک از کتب متداوله در باب
نسب لیث صفار روایتی بنظر این ذره احقر در نیامده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما نکتاشاه و یحیی که در زمان دولت
سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا انار الله برهانه والی ولایت
سیستان بود استماع نمود که میگفت نسب من بلیث صفار میرسد و نسب لیث بانوشیروان عادل منتهی
میگردد و جماعتی مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث روی گر بچه بود که در نفس خود بخلقی مشاهده مینمود
و مرعیان کار او را رونق نماندی و با بعضی از دزدان و طراران متفق گشته آغاز قطع طریق کرده بود اما در آن امر
طریق انصاف مسلوک داشتی و اموال تجار و مسافران بیکبار نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم
نصر بن سیار که متغلب بلاد سیستان استیلا یافته بود درفت و زر و جواهر بشمار در قبضه در آورد بسیار
درهم بسته در وقت بیرون آمدن چیزی بنظرش درخشید لیث آن را شغاف یافته گوهری پنداشت و آن را
بدهن گذاشت از جهت امتحان زبان بدان زد نمک بود و نمک نیشابور بود و التماس رعایت حق نمک برآن باخذ اموال
آمده بجز درهم بسته بود بر جای گذاشته بمنزل خود شتافت و علی الصباح که خازن بخزانه رسید و کیفیت حال بعرض
رسانید تعجب کرده درهم رفته و بصورت واقعه مطلع گردید درهم فرمود تا در شهر منادی فرمودند که
هرکس این حرکت کرده است از تشویش ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد لیث
صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب بردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از
تصرف در آن مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک سپاهیان خاصه منتظم گردانید
روز بروز در ترقیش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید او را سه پسر بود یعقوب و عمرو و علی
و بعد از فوت پدر پسر کلانترش قائم مقام گشته بالاخره بدرجه بلند سلطنت رسید اما در روضة الصفا و بعضی
دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بروی گری معروف بود و یعقوب نیز
در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و در چه بعسکر و اصابت بعضی از عیاران نخ مینمود چون
بسن رشد و تمیز رسید فوجی از جوانان جلد عاشقیه سامعین گرفته آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرد

در آن امر شرایط انصاف مرعی داشته باندک چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او بر منوال گذران بود
ناگاه نوعی که همان سبب که حمایت لیث نسبت کرده بجد تمام درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب
در ملازمت درهم ترقی مینمود تا بمنصب امارت رسید و نتیجه دست اخلاص که بر خدمتکاری بر میان بسته
درهم را هیچ کار بی اختیار او نماند و در روایت صاحب کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان جمعی را بر
و درهم را بدست آورده بجانب بغداد روان گردانید و قولی آنکه هم در اوایل حال یعقوب در سرانجام امور ملک و مال
دخلی یافت و باتفاق جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه
اقتدار او در آمد **ذکر یعقوب بن لیث صفار** ارباب اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود با نهایت
رای و تدبیر موصوف و بکمال سیاست و غایت سخاوت معروف و بمقتضای رای خود مهمات ملک و مال
فیصل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را باسرار خود مطلع نمیگردانید و چون پای بر مسند سروری نهاده علم استقلال
بپا کرد باندک زمانی ولایت سیستان و طخارستان و خراسان و فارس را بحیز تسخیر در آورد و در ایام اقتدار از
سپاه خود هزار سوار برگزیده هر یک چماق زرین عنایت نمود و هزار دیگر چماقهای سیمین و ایشان را هنگام
اعیاد و روزهای طوی بر دوش مینهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت او را جلوه میدادند و اکثر
اسبان سپاهیان یعقوب ملک او بود و در دیوان خود علیق آنها را مینمود و مدت سلطنتش یازده سال
امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرده در راه شاپور در چهاردهم شوال سنه خمس ستین
و مائتین بعلت قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد **گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثنای
جهانگیری دست داده و ذکر وفات او در وقت مخالفت با خلیفه بغداد** چون یعقوب بعد از غیبت
درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال
اول چندان کاری از پیش نبرده در سنه ۲۵۳ باز بدان طرف رفته هراة و بوشنج را در حیز تسخیر آورد آنگاه از راه
بیابان بکرمان شتافته بیک کاه در وقت آن ملک را که نوکر والی سیستان بود بگرفت و از آنجا در سنه ۲۵۵
بفارس رفته حاکم شیراز را اسیر کرده ده بار سفید و ده بار الملوک و صد من مشک بالعنبر تحف دیگر نزد معتمد
خلیفه فرستاده بصوب سیستان باز گشت و در سنه ۲۵۷ بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد بحق صفی
او روان ساخت که چون مملکت فارس را بتو عنایت کرده ایم بچه سبب هر سال بدانجا می آیی و الوایات غیبت وی
متوطنان آن ولایت میکشانی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستان را بنام یعقوب
قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخ را بدست آورد و چنانچه مذکور گشت در سنه
تسع و خمسین مهم محمد بن طاهر را بانفصال رسانید و در سنه ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده الخ

حسن بن زید علوی را منهزم کرد حسن بطبرستان بود منهزم در سرمای مفرط روی نموده قریب چهل هزار کس از لشکر او
تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهت تعرض یعقوب در ولایات خراسان از دور بخشید حاجیان آن مملکت پیغام
فرستاد که ما قبل از این یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم اکنون که علامات عصیان و طغیان
از وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بروی لعنت کرده کنید یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه ۲۶۲
کرت دیگر بصوب شیراز تاخته و برابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرده تمامت مملکت فارس در تحت تصرف آورد
و موفق برادر معتمد بسپاهی قاصد محاربه یعقوب گشت و در سنه ۲۶۲ در حلوان تلاقی فریقین دست داده و درین کرت
انهزام بجانب یعقوب افتاده بروایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام
نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرده در سنه ۲۶۵ باز روی ببغداد آورد و معتمد معتمدی برسالت نزد
او فرستاده پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت حق و اعجاز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را
مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه کرده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون
این سخن از رسول خلیفه شنید جواب داد که من روی بدرگاه امام بقوت دولت و زور بازو کار خود را بر جهانیان
و هیچ جانی دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها و الا نان جوین و
ترفه در ملکی برقرار است و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و چند
اطبا معالجه کردند علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و و الی الیعقیش دست از تصرف در امور بدن کوتاه
ذکر سلطنت عمرو بن لیث بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه
ارسال داشت و اظهار طاعت و انقیاد نموده از جرأت یعقوب عذر خواست معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت
خراسان و فارس و اصفهان و سیستان بنام او نوشته روان ساخت عمرو علم پادشاهی برافراشته
بغزنین شتافت و از آن بهرات رفته از آنجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بجانب
آن ولایت مراجعت نموده محمد بن لیث را گریزانیده مظفر و سرافراز بدار الملک شیراز در آمده و در سنه ۲۶۸ در تمامت
ممالک فارس و اصفهان و همدان و حلوان نشانده بطرف سیستان باز گشت و در سنه ۲۷۱ بواسطه شکایت اهالی خراسان
معتمد قصد عزل او نموده حال عمرو گسسته صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد کرد شنید عمرو باستقبال
آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهت استیصال او متوجه شیراز گشته
عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافته حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در
خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاده و در سنه
ثلث و ثمانین و مائتین رافع بدست عمرو گرفتار شده و عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد که در آن وقت

بود رسیده بود و فرستاده خلافت معتضد نسبت بعمرو در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و ماوراء النهر و
فارس و کرمان و سیستان بنام او نوشته بر قافله حاجیان خراسان خواندند و در سنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی باشارت
معتضد خلیفه بنا بر اقتضای رای خود بمقابله و مقاتله عمرو اقدام نموده عمرو بدست او گرفتار شد و امیر اسمعیل او را
مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید و اوقات عمر عمرو در آن حبس بپایان رسیده
زمان سلطنتش نزدیک به بیست و دو سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و بغایت قتال و قهار بود و چون
در اموال وزرا و مقربان خود طمع کرده آن طایفه را مواخذه مینمود **گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست**
امیر اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی درین باب دو روایت در کتب از اصحاب درایه
سمت تحریر یافته و بر تو استماع فضلاء لازم الاحترام بکیفیت آن رفته اول آنکه چون عمرو لیث شنید که
از دوحه خلافت ایالت ماوراء النهر مفوض برای و رویه او شده محمد بن بشیر را که از معتمدان خاص او بود و مزید قرب
اختصاص داشت با سپاه جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرده و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت نموده امیر
اسمعیل سامانی که در اوایل بمملکت ماوراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشته در برابر محمد بن بشیر صف قتال
بیاراست و بعد از کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه اسمعیل شده چون
ببلخ رسید امیر اسمعیل سامانی باز پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته
و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن ملک نمیکنم اینکه تو نیز مضایقه نمایی و این طرف نهر آب را بمن گذاری عمرو
این سخن بسمع رضا نشنود و از راه جیحون آب روان گشته اسمعیل نیز در حرکت آمده از جیحون عبور نموده در برابر خراسانیان
نشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و راههای آنجا بغایت تنگ بود و در پیش نمیتوانست رفت و
در رجعت میتوانست **مصرع** لی رای سفر کردن و نی روی اقامت و بمدد کم ترسی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو بر
عنان بصوب خراسان انعطاف داده در اثنای راه اسب او در کلزاری افتاده جمعی از سپاه ماوراء النهر آنجا رسیده
و عمرو را گرفته نزد اسمعیل بردند و روایت ثانی آنکه امیر اسمعیل سامانی بنا بر مبالغه معتضد که کینه عمرو در سینه داشت
با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب آمویه گذشته عمرو با هفتاد هزار سوار
و استعداد بسیار در برابر صف آرای گشته چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی
کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسمعیل بی احتمال سیف و سنان غالب گشته عمرو را گرفت
و در خیمه محبوس گردانید نقلست که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشگان افتاده او را طلبید و از گرسنگی شکایت
کرد شاگرد پیشه قطعه گوشت بهم رسانیده بنا بر فقدان دیگ در سطل اسبی انداخت و آتش افروخته بطلب هیزم
رفته اتفاقا سگی آمده سر در سطل برده و ناگاه از حرارت شوربا سوخته سر برآورد و دسته سطل در گردنش

افتاده میدوید و عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی از حارسان بر زبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که
که امروز صباح خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر مطبخ ما را بزحمت میکشند و ملاحظه میکنم که سگی آن را بر
میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار و در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید عمرو
لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهت مهمات نزد عمرو فرستاده پیغام داد که ترا انشاء الله نزد خلیفه ارسال
خواهم داشت و سعی خواهم نمود که از غضب خلیفه نجات یابی عمرو در جواب داد که هر چند میدانم که مرا از غضب معتضد نجات
ممکن نیست اما آنچه غایت مروت امیر اسمعیل بجای می آورد و کلاهخود در هم پیچیده از بازوی خود گشاده با حاجب گفت
این نسخه گنجهای من است باید که بنظر امیر اسمعیل رسانی و از زبان من التماس نمایی که این اموال در مصالح لشکر خود صرف
کند و چنانچه پیغام آورده است از خون نگاهداشته از نزد خلیفه فرستند چون حاجب مضمون کنوز اولاد لیث
پیش امیر اسمعیل برد و التماس وی عرض کرد امیر اسمعیل بانگ بروی زد و گفت باز گرد و این نسخه را باو ده و بگوی که
تو و برادرت این گنج از کجا یافته بودید که شما رویگر بچه بودید و سه روزی که دولت شما را مساعدت نمود دست ظلم
و تعدی برآورده در اموال رعایا و تجار بغیر حق تصرف کردید و حالا میخواهی که آن مظالم که اندوختی بگردن
من گذاری من بهمان کس نیستم که بطمع زخارف دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن دو التماس مبذول است
که مرا بوجه حقوق خون نیست که ترا از قتل خلاص کنم و چنانچه وعده کرده ام ترا نزد خلیفه میفرستم و حاجب باز گشته مضمون
گنج نامه بعمرو داده و سخنان امیر اسمعیل بدو رسانید و در روضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری
عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی فرستاد که عمرو را بفرست و امیر اسمعیل او را بجانب بغداد
گسیل کرد و بعد از آنکه ایلچیان دار الخلافه عمرو را بنزدیک بغداد رسانیدند بنا بر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید
او را بر شتری نشاندند و بدار السلام در آوردند و چون چشم معتضد بعمرو افتاد گفت شکر خدای را که ترا دست بسته
گرفتار کرد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمان داد که او را بمحبس بردند و در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلافست
عقیده زمره آنکه معتضد در روزی که بسکرات موت گرفتار بود بسرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب فرقه آنکه
در وقت وفات امیر حرس را بقتل او مامور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه معتضد میمیرد
در انجام مهم خود تاخیر کرد و او ملتفت نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنا بر حقی که عمرو را
برسید که حالش چیست گفتند که در قید حیاتست و مکتفی اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر
عمرو زنده بماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت بنا بر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی
فرستاد تا کار او را باتمام رسانیدند و با مکتفی گفت ما پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست اما حالا چنان ظاهر گشت
که مدتهاست از عالم گذشته والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار و بیان مجملی از احوال**

واد بار بعضی از حکام ذوی الاقتدار چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث صفار خبر
یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشید و عامل
خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه در آن مملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد
اسمعیل بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع شد و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس
اسمعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی بازگذاشت و در سنه ۲۹۳ سبکری غلام عمرو بن لیث
بر طاهر خروج نمود و میان ایشان محاربات اتفاق افتاده سبکری غالب آمد سبکری طاهر و برادرش یعقوب را
اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده‌اش لیث
بن علی بن لیث چند روز گذرانیدند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و ملک نیمروز بدستگاه نواب سامانیان
تعلق گرفت و در ثلثمایه احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه بود **عمرو بن یعقوب بن محمد بن لیث صفار**
باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نموده منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن ولایت بود گرفته محبوس گردانیدند و احمد
بن اسمعیل حسین بن علی مرورودی را بدفع او نامزد کرد و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمده او را با یکی از
اوباش که ملقب بابن حفار بود گرفته ببخارا برد و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه دیوان سامانیان درآمد و تا زمان
ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت بر می افراختند
اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت و بعضی از مورخان او را
نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را نبیره دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو دانسته و
بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچیک از کتب
متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسری احمد نام داشته باشد و جناب فضیلت شعاری مولانا محمد [illegible]
در تاریخ مرآت نسب خلف را بر موجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث
بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز بن انوشیروان عادل و خلف
در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز را در قبضه اقتدار درآورد و
او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله
مبذول میداشت و ارباب شعر و انشا را از فواید انعام و احسان محروم نمیگذاشت و اما با وجود این صفات
پسندیده بعدم رحم و شقاوت قلب مشهور بود و مبالغه دو پسر خود عمرو و طاهر را در ایام حکومت بقتل رسانید
و خلف در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و شربت ریاست
مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف او را در آن ولایت راه نداد و خلف ببخارا رفته از منصور بن نوح

سامانی استمداد فرموده با لشکری جرار روی بسیستان آورد و حسین بقلعه اسفزار گریخت و خلف بسیستان درآمد
سپاه ماوراءالنهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت
و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طایفه از جنود نصرت ایام همراه او گردانید و خلف مقضی المرام باز
گشته قبل از وصول او بسیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام گشت و حسین از عهده
خلف بیرون نیامده در شهر متحصن شد و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبت الامر حسین
آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاده امان طلبید و نشان
منصور در آن باب بخلف رسید و حسین از سیستان بیرون آمده بصوب بخارا شتافت و خلف در آن مملکت
متمکن شده و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک آل بویه و غزنویه مخالفات و محاربات
دست داد و چنانچه در ضمن تحریر قضایای آن پادشاهان نافذ فرمان انشاء الله تعالی سمت تحریر خواهد یافت و خلف در اواخر
ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شد و در قلعه جوزجانان محبوس گشت و چون مدت چهار سال
در آن حصار اوقات گذرانید مکتوبی که با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد و سلطان او را از آن قلعه
بقلعه دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در قلعه ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان
گاهی بحکام سلطان و گاهی بملوک بسبیل استقلال تعلق میداشت و چنانچه در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت
حکومت برمی افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمایه که این مختصر تحریر میگردد حضرت حکومت پناهی شاه
محمود بن ملک [illegible] جناب مغفرت انتما ملک شاه حسین که از ذریه آن خسرو عالی شان است در آن ولایت بایالت اشتغال
دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه پادشاهی شرایط اخلاص و هواخواهی بجای می آورد و ذکر مجملی از احوال سایر حکام
سیستان در ضمن وقایع آینده سمت تحریر خواهد یافت [illegible] در بیان چگونگی زمان حکومت ایشان
ذکر شمه از مبادی احوال ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی
باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوبند ببهرام چوبین می پیوست و پدر سامان
بسبب انقلاب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود و اما سامان بنابر علو
همت سر بآن کار فرود نیاورده بطرف ترکستان پای در طریق عیاری و قطع طریق نهاد و چون اندک شوکتی
پیدا کرد شهر اسامی را در تحت تصرف درآورد و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر مورد [illegible]
منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده و در وقتی که مامون عزیمت دارالسلام بغداد نمود ایالت
ممالک ماوراءالنهر و خراسان بغسان بن عباد که عم زاده فضل بن سهل ذوالریاستین بود تفویض یافت و او را
گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد و غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را ایالت سمرقند داد

و احمد بن اسد را امارت فرغانه فرستاده و شاش و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن
اسد را الیاس حکومت هراة پوشانید و بعد از غزل غسان مرکس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب
مذکوره عزل کرد و در زمان امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بجنگ گرگ الجل گرفتار گشته طلحه زمام
مهام سمرقند را در کف کفایت برادرش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار
و همت بر پرداخت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند
بنیابت پدر حسب طریقه از نو پیش گرفته آن شغل را بولد خود باز گذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار
و انقضاء ایام اقبال طاهریه خلیفه منشور ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده او سالها داشت
و نصر در سمرقند حل اقامت انداخته برادر خود اسمعیل را بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسمعیل بنیابت برادر خود در بخارا
حکومت مینمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و امیر اسمعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت مستحکم
گشت و خبثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسمعیل با رافع بن هرثمه آنست که بامداد او ترا از ماوراء النهر اخراج
نصر این سخن باور کرده بمحاربه برادر در ترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسمعیل وقوف یافته حمویه بن علی را نزد
رافع فرستاده او را استمداد نموده رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده و چون از آب آمویه عبور فرموده حمویه اندیشید
که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص سازد احتمال قریب دارد که اسمعیل را در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع
گفت ای امیر مصلحت در آنست که باستمام تو برادران را باهم طریقه صلح و صفا مرعی باشد چه اگر تو در مقام
محاربه ثبات قدم نمائی احتمال دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن موثر افتاد و رافع
ایلچیان پیش نصر و اسمعیل فرستاده در باب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند انگاه
رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسمعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسمعیل
او را تحسین فرموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران
طریق صلح و صفا مسلوک بود و بار دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرت مهم
محاربه بجائی رسید که اسمعیل ظفر یافت و لشکریان نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل بکمال سلامت
نفس و غایت حسن خلق در تعظیم برادر بزرگ کوشیده او را بتخت نشاند و دستش را بوسید و انقیاد و تعظیم
کرد که نصر گریان برگردن اسمعیل آویخت انگاه اسمعیل برادر را براق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود
و در وقت وداع با وی گفت من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین
و مائتین نصر وفات یافته سلطنت تمامی بلاد ماوراء النهر از روی استقلال تعلق بامیر اسمعیل گرفت و امیر
اسمعیل اول ملوک سامانیه است و سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری

استبداد

استبداد یافت چنانچه سمت تبیین پذیرد **ذکر جهانبانی امیر اسمعیل سامانی** عارفان فضایل نفسانی و واقفان
کمال انسانی آورده‌اند که امیر اسمعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول نوال و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر
شرف ترجیح و تفضیل داشت و در ایام سلطنت پیوسته رایات نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت
و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام و تقدیم میرسانید و در ترفیه احوال
اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود تقصیر راضی نمیشد و چون امیر اسمعیل بعد از فوت برادر خود افسر استقلال بر سر
نهاد در سنه ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکستان را با خاتونش اسیر کرد
و در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد حساب و شمار در گذشت و در سنه ۲۸۷ چنانچه سبق
ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید انگاه منشور حکومت ممالک ماوراء النهر و خراسان و سیستان و
ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسمعیل بعد از اسیری عمرو لیث مدت هفت سال دیگر رایت
اقبال بسر برده در منتصف صفر سنه ۲۹۵ روی بعالم عقبی آورد و مدت شصت سالی بود که تقدیر بعد از فوت
نعشش را امیر احمد تجهیز نمود **گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است**
بوفور عدل آن پادشاه بی عدیل حضرت مغفور مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا
آن روایت را که سابقا در باب گنج نامه عمرو بن لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده هنگام وقت
اقامت دلیل بر ضعف آن قضیه این حکایت از خواجه نظام الملک طوسی نسبت فرموده اند که چون عمرو
لیث اسیر سرپنجه تقدیر شد امیر اسمعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورده مطلقا اثری نیافت
که آن اموال کجاست و کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزاین ترا چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من
که سام نام دارد معتمد خزاین بود میتواند بود که آنرا همراه برده باشد امیر اسمعیل متوجه سراپرده ساکنان
آن بلده امان نمود و مستمالشان از امان داده از حال سام و احوال اموال عمرو استعلام نموده هرچند در آن باب
اهتمام فرمود چیزی نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از
مخصوصان معروض داشتند که درین ولایت بلوکات بی آبرو و صد هزار نفر اقامت دارند اگر بر هر کس مثقال
یا دو مثقال زر از این لشکر امداد کنند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسمعیل گفت
ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده و این مردم را امان داده ایم بچه تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و تعجیل تمام
کج فرمود که مبادا ابلیس و دیو شیطانی چون کسی امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چون
نزول کرده دیگر امرا همان سخن بر زبان آوردند امیر اسمعیل فرمود که آن خدای که اسب عمرو لیث را بنا
تقدیر پیش من دوانید قادر است بر آنکه بی شکستن عهد تهیه اسباب سپاه من کند در خلال این احوال گذری

از کنیزان خاصه شهریار معدلت شعار گردن بندی که مرصع بود از قطعهای لعل از گردن بیرون کرده در موضعی
مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پنداشته گردن بند را در ربود و بعضی از زنان
سوار شده بهر جانب که روی میکرد بپرواز میمود میشتافتند بحسب اتفاق اثر آن حمایل از مخلب غلیواز در
چاهی از چاهها که کاریز افتاده و جهت بیرون آوردن کسی بچاه رفته از آنجا بچاه دیگر راه بود و صندوقها دید
آنشخص در یکی آن صنادیق شکسته دید که همه مملواز زر و گوهر است و آن چون خزانه عمرو لیث بود که سالها
در آن مکان نهان ساخته بود فی الجمله بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان اضعاف مضاعف آنچه از منسوبان
مرا بوصول پیوستی بدست لشکریان امیر اسمعیل باز آمد **بیت** از عهده عهد اگر برون آید مرد **٥** از هرچه
گمان بری فزون آید مرد **٥** نقلست که امیر اسمعیل محمد بن هرون را بجانب خویش و جرجان و طبرستان
حاکم گردانیده بود و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود و علم لوای مخالفت مرتفع ساخته روی بری
آورده کما شته مکتفی خلیفه را با برادرش قتل کرد و امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد باسپاه به دفع
صوب ری در حرکت آمد محمد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان
آورده صحبت رسیده گویند که امیر اسمعیل بقزوین در آمد باغات پر از فواکه و انگور بود و هیچ آفریده از
عدالت او دست تصرف بمیوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسمعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابو صالح
منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت با قبال گذرانید و محمد بن زکریا رازی طب کتاب
کفایه منصوری بنام او تمام کرد و امیر اسمعیل بعد از آنکه از عراق مراجعت نموده بخارا رسید بترکستان لشکر کشیده
و بعضی از آن ولایات را مفتوح ساخته سالما غانما بخارا باز گشت و در روضة الصفا مسطور است که عدالت
امیر اسمعیل آن درجه داشت که وقتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است
اشارت فرمود که زیادتی را اسقاط کرده سنگ معدل را بری ارسال داشت و گفت آنچه در سنوات سابقه
بواسطه تفاوت سنگ از رعایا مزید آمده در مال سنوات آینده بایشان حساب نمایند رحمة الله علیه

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل احمد بعد از فوت پدر در بلده بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه
جهة او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسمعیل را باو داد و خروج عمرو بن لیث در سیستان در ایام
دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بآنجانب ارسال
داشت تا خاطر از مهم او فارغ گردانید آنگاه احمد محمد بن علی را بایالت آن مملکت نامزد کرده در شهور سنه
ثلثمایه روی توجه بصید و شکار آورده در منزلی فرود آمده بعد از حلت از آنجا فرمود که تا آتش در آن مرحله زدند
و همان لحظه از جانب سیستان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که در آن ایام

نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد از شنیدن این خبر آشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت
از تصرف من بیرون برده شود مرا مرگ ده آنگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و جهت آن معنی
تطیر نموده بحسب اتفاق احمد در همان شب کشته گشت بتفصیل این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت اهل فضل و کمال
شغف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمره و احبتهم مجالست نموده غلامان را بر اهمال خود و نمیگذاشت
بار آن غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند و هر شب دو شیر در بارگاه پادشاهی می بستند تا حکمی ولیر
بدانجا در نتوانند رفت اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخری سنه مذکوره آن قاعده مرعی نداشتند
غلامان فرصت یافته سحرگاه در آمدند و احمد را سر از تن جدا ساختند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا
برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بوده و هو الغفور الودود

ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید
ولد ارشدش امیر نصر هشت ساله بود و در تخت بخارا احمد بن محمد بن لیث او را بر دوش گرفته مردم آن بلده
بمتابعتش اقدام نموده سکان سایر بلاد ماوراء النهر سلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کرده
با یکدیگر گفتند با وجود اسحق که شیخ سامانیانست سلطنت کودکی چه آید با عنایت الهی سال حال امیر سعید
کشته سعادت نامتناهی مساعدت نموده مرتبه افزون از مراتب آبا و اجداد او در گذشت و دست تعدی
مخالفت دولت مخالفانش را در نوشت و او پادشاهی بود بعلم و کرم معروف و بعدل و سخا موصوف
در ایام سلطنت با وجود عنفوان جوانی و حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشته و همت
سامی را در جهت گوشه همت علی تعمیر بلاد و بهمسایه معروف داشته و در اوایل سنه ٣٣١ نعت سل عارض ذات
خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العباده که به قصر خویش ساخته بود بعبادت مینمود
و در ماه رجب سنه مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان دولت امیر سعید در اطراف آن مملکت بوقوع انجامید
چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابو عبد الله محمد بن احمد متکفل منصب
وزارت گشته کماینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از متابعت
امیر سعید علم عصیان بر افراشت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمویه در مقابله
و مقاتله او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شد و کرت
اخیر اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه مختفی گشت و حمویه در آن بلده در آمده در جست و جوی اسحق
شرائط مبالغه بجای آورده اسحق توهم نموده بپای عجز پیش حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه او را

امان داده بسمرقند ببخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید و در
روضة الصفا مسطورست که در آن اوان که حسین بن علی مروروذی بعمرو بن یعقوب غالب آمد ولایت
سیستان را مستخلص کرد و هر چه طمع میداشت که ایالت آن حدود و نواحی تفویض یابد امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را
بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنا بر آن نقد اخلاص حسین بشائبه نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن
اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت امیر احمد اغوا نمود و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شده منصور
باظهار خلافت مبادرت فرمود و خطبه بنام خویش خواند چون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع
آن فتنه نامزد کرد و چون حمویه متوجه نیشابور گشت پیش از وصول مقصد منصور وفات یافت و حسین بن
علی از نیشابور بهراة شتافت و در آن اثنا محمد بن جنید که شحنه بخارا بود از امیر نصر منهزم شده بحسین پیوست
و حسین بمدد او استظهار تمام پیدا کرده بار دیگر بنیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که در سلک امرای عظام انتظام داشت
و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مروروذی و محمد بن جنید گشت
و مرو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال نمود
چون احمد بن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود بخاطر او خیال گذرانیده بود چیزی بظهور
نرسید بمخالفت امیر نصر جرأت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه ارسال نمود و التماس حکومت خراسان
فرمود و این ملتمس بحیز قبول افتاده در نیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجان را که در تصرف قراتکین بود
در حیز تسخیر در آورد و عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رصانت بنا نهاد
و امیر سعید حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل فرستاد و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد
احمد اسیر شد و حمویه او را مقید ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این
حال لیلی بن نعمان که از امرای والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه
بخراسان نهاد و میان او و حمویه محاربه عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات قدم نموده
بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگر چه دلاورانه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشت و بقتل آمد
و در روضة الصفا مسطورست که حسین بن علی مروروذی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت
یکی از امرا خلاص شد بار دیگر ملازم امیر نصر گشت و در آن اثنا امیر نصر آب طلبید و رکابدار کوزه که چندان
صفایی نداشت آورد حسین بن علی حمویه را مخاطب ساخت و گفت پدرت حاکم نیشابورست و در آن دیار
کوزهای خوب میباشد چرا در رکابدار امیر نفرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان بدین جانب فرستند
باید که مثل تو و احمد بن سهل بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن گویند حسین منفعل گشته از آن اعتراض ناموجه پشیمان شد

در نهم

و در شهور سنه ۳۱۱ فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و
مقتدر بامیر نصر پیغام کرد که ملک ری را بتو ارزانی داشتیم باید که بنفس خود متوجه آن صوب شوی و امیر سعید بعد از
دو ماه که در آن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته باز گشت و چون ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد
بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ۳۱۴ پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در آن
بیماری حسن بن قاسم بن حسین داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلب داشته حکومت ری را بدیشان
باز گذاشت و خود متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند از این صورت
حسن بن قاسم نیز بسفر آخرت شتافت اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند
و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی
نصیحت آمیز نزد او روان کرد و اسفار بدان کتابت التفات نکرده با امیر نیز یاغی شده در شهور سنه
سبع عشر و ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون بنیشابور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد
نمودند سخن صلح در میان آمد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و لوای عزیمت
بصوب بخارا برافراشت و در ماوراء النهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت او باشتعال
آتش فتنه و فساد قیام نموده بودند اشتغال نموده نایره بیداد را بزلال معدلت تسکین داد و چنانچه در تاریخ گزیده
مسطورست که در شهور سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امرای دیلم بود از احکام آل بویه
متوهم گشته با لشکر جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را در حیز تسخیر در آورد و نصر بن احمد یکی از سالاران
خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرده بوقت رخصت او را سخن نگاه داشته در باب مقابله و مقاتله
وصیتها بجا آورد و در آن محل گژدمی در درون پیراهن علی راه یافته او را نیش زده و او تحمل نموده در جواب امیر نصر
بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت و جامه از تن کشیده حاضران را معلوم گشت که هفت نوبت او را
گژدم زخم زده صورت حال بامیر نصر رسانیدند و امیر او را طلبیده پرسید که چرا در وقتی که احساس گژدم نمودی
هیچ ظاهر نکردی علی اظهار نمود که اگر در حضور امیر از زخم گژدم نموده اضطراب میکردم و سخن پادشاه نا تمام
میگذاشتم چگونه باستقبال شمشیر دشمنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب را مستحسن شمرده او را
بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت نقلست که چون علی بخراسان رسید با ماکان بن کاکی ظفر یافته
او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک و معنی بسیار نویس کاتب در قلم
آورد که و اما ماکان فصار کاسمه و الحمدلله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلده هراة روزی نظر بر جوانی افتاد که
گل کاری میکرد و آثار اقبال در ناصیه او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که

نام من احمدست ولقب من ليث صفاري بود كه امير نصر رقت نموده آن جوان را نوازش بيكران فرمود و او
يكي از اقربا بود و او را در سلك ازدواج او كشيده بمنشور ايالت سيستان را بنام مشار اليه مسطور گردانيد و تا غايت
ايالت آن ملك بنبيره زاده در نسل آن جوان است ثبوت پيوسته كه امير نصر همواره شعرا و فضلا را مشمول انعام بي پايان
بيكران ميساخت و با آن زمرهٔ عاليشان مصاحبت نموده كما ينبغي بتربيت حال ايشان مي پرداخت و از جملهٔ اعاظم
شعرا رودكي با وي معاصر بود و در مدح آن پادشاه عاليجاه اشعار بلاغت شعار نظم ميفرمود و در بهارستان
مذكورست كه رودكي از بلاد ماوراء النهرست و نابينا از مادر متولد شده است اما حدت طبع و جودت ذهن او بمرتبهٔ
بود كه در هشت سالگي قرآن تمامي حفظ نموده آغاز شعر گفتن كرده و بواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربي گشته در نواختن
عود ماهر گشت و امير نصر مرتبه در تربيت او كوشيد كه ظاهرا بعد از او پادشاهي شاعري را بآن درجه رعايت
ننموده گويند رودكي را دويست غلام خدمتكار و چهار صد شتر بار بردار بود و در ترجمهٔ يميني مسطورست كه عدد
اشعار رودكي بهزار هزار و سيصد و بيست رسيده و اين قطعه از منظومات اوست قطعه

زمانه پندي آزادوار داد مرا ❀ زمانه را چو نكو بنگري همه پندست ❀ بروز نيك كسان گفت غم مخور زنهار
بسا كسا كه بروز تو آرزومندست ❀ در بسياري از تواريخ مشهور مسطورست كه نوبتي امير نصر از بخارا به دار الملك
او بود برفته مدت مديد آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توقف پادشاه در آن ديار امتداد يافت
امرا و اركان دولت كه مايل بقصبهٔ روح بخش بخارا بودند از رودكي التماس نمودند كه بنوعي چند كه موجب تشويق و
ترغيب پادشاه شود بجانب بخارا در سلك نظم كشيده در محلي مناسب بآهنگ عود آن ابيات نرم گويد تا امير نصر
مايل بدار الملك گردد و رودكي در محلي كه پادشاه صبوحي كرده بود اين غزل گفته بآهنگ عود نواخت كه نظم

باد جوي موليان آيد همي ❀ بوي يار مهربان آيد همي ❀ ريگ آموي و درشتيهاي او ❀ پاي ما را پرنيان آيد همي
آب جيحون از نشاط روي دوست ❀ خنگ ما را تا ميان آيد همي ❀ اي بخارا شاد باش و دير زي ❀ شاه زي تو ميهمان آيد همي
شاه ماهست و بخارا آسمان ❀ ماه سوي آسمان آيد همي ❀ شاه سروست و بخارا بوستان ❀ سرو سوي بوستان آيد همي

گويند كه استماع اين اشعار آنمقدار در ضمير امير نصر تاثير نمود كه با سر پيچ و كفش سوار شد و يك منزل بطرف بخارا
طي مسافت فرمود **ذكر نوح بن نصر بن احمد** امير نصر در ايام دولت و اقبال منصب ولايت عهد را به پسر
بزرگتر خود اسمعيل تفويض نموده بود حسب تقدير اسمعيل پيش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات
زندگاني نصر نيز بسر آمد امرا و اركان دولت پسر ديگرش نوح را كه امير حميد لقب داشت بر مسند ايالت
نشاندند و امير حميد روي بسر انجام مهام ملك و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاكم را وزير ساخت و آن وزير
بي تدبير اندك چيزي با امراء عظام مناقشت مينمود بنابر آن ابو علي بن محمد بن محتاج و بعضي ديگر از اعيان ملك

نسبت با امير نوح در مقام مخالفت آمدند و ميان امير نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالآخره امير نوح
غالب گشت و قريب سيزده سال پادشاهي كرده در ماه ربيع الآخر سنه ثلث و اربعين و ثلثمايه وفات يافت

گفتار در بيان بعضي از وقايع كه در زمان سلطنت امير حميد بظهور رسيد در روضة الصفا مسطورست
كه امير نوح در اواخر سنه اثني و ثلثين و ثلثمايه استماع نمود كه ركن الدوله ديلمي خروج كرده مملكت ري را در حيز
تسخير آورده بنابر آن ابو علي بن محمد بن محتاج را با سپاهي ملا انتها بدانجانب فرستاد و در سر حد ري ميان
ركن الدوله و ابو علي ملاقات اتفاق افتاده و جمعي از كردان كه داخل لشكر خراسان بودند گريخته بركن الدوله
پيوستند و ابو علي انهزام يافته به نيشابور رفت و هيچ مكاني قرار نگرفت و در نيشابور وشمگير بن زيار كه پيش
از اين بواسطهٔ استيلاء حسن بن فيروزان بر جرجان پناه بدرگاه امير نوح برده بود با او ديد و ابو علي رسيده
و نشاني بدو رسانيد كه مضمون آنكه لشكر بجرجان كشيده حسين بن فيروزان را از آن ولايت بيرون كرده وشمگير
بر مسند ايالت بنشاند ابو علي اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و ميان او و حسن محاربه صعب
اتفاق افتاده وشمگير و ابو علي قهر در نخا افكنده حسن بن فيروزان جرجان را بازگذاشته وشمگير بر سرير ايالت
نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلثين و ثلثمايه ابو علي از آن ولايت بجانب نيشابور بازگشت و مقارن
آن حال امير نوح نيز به نيشابور رسيده لشكري عظيم ترتيب داد و در جمادي الاخري سنه مذكوره بر سر ري رفت و ديگر ابو علي
بر ركن الدوله غالب شده آن مملكت را تحت تصرف در آورد و عمال باعمال جبال روان كرد و امير نوح چند ماه
در نيشابور بوده بخلاف متوقع ابو علي را از حكومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولايت در كف
كفايت ابراهيم بن سيمجور نهاده و باغوار ابو الفضل وزير متمكن جهت ضبط اموال ري كه بحكم مشار اليه اظهار
مخالفت امير نوح كرده قاصدي بطلب ابراهيم بن احمد بن اسمعيل ساماني كه عم امير نوح بود فرستاد كه در موصل بود و در ملازمت
ناصر الدوله بسر ميبرد و امير ابراهيم با دو هزار سوار متوجه عراق شده در همدان با ابو علي ملحق گشت و باتفاق
يكديگر بصوب خراسان توجه كردند و چون اين خبر بامير نوح رسيد با سپاه ماوراء النهر از آب آمويه عبور نموده بمرو
آمد و در آن بلده ميران سپاه و معتبران درگاه معروض امير نوح گردانيدند كه بسبب حركات ناشايست ابو الفضل
ابو علي كمر عصيان بر ميان بسته است و وزير از علوفات ما نيز مبلغي باز گرفته اگر پادشاه او را با ما سپارد كوچ
سپه سميم والا ملازمت عمش ابراهيم ميرويم و امير نوح حاضر گشته در جمادي الاول سنه ۳۳۳ ابو الفضل را با ايشان سپرد
تا بقتل رسانيدند و مقارن آن حال ابراهيم و ابو علي نزديك بمرو رسيده اكثر مقدم سپاه بيوفايي از امير نوح جدا گشته
با ابراهيم پيوستند و نوح در كشتي نشسته بطرف سمرقند گريخت و ابراهيم و ابو علي خراسان را مضبوط ساخته بجانب بخارا رفتند
و اعيان بخارا نزديك چند كه در آن بلده اقامت نموده بواسطهٔ سخن يكي از مفسدان ابو علي با ابراهيم بدگمان شده بر گشتند

وابراهیم از قید امور رها خبر شده امیر نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بدین جمله که نوح پادشاه باشد
وابراهیم لشکرکش انگاه مرده هم پیوسته موافقت نکرد بری با ابو علی نهاد شد و ابو علی از تیغ ستیز امیر نوح گریزانیده ببخارا
آمده بار دیگر امیر نوح محمد بن نصر را بپادشاهی برداشت بعد از آن بتوهم مخالفت امرا از بخارا بچغانیان رفت و امیر نوح
بار دیگر بدار الملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد
میل کشید و ایالت ولایت خراسان از امیر منصور بن قراتکین مفوض گردانید و در سنه ۳۳۱ میان امیر نوح و ابو علی
رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو کرد انید و ابو علی بخدمت شتافته مقارن این حال خبر فوت
منصور قراتکین شیوع یافت و ابو علی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قایم مقام شد و در سنه ۳۴۲ ابو علی چغانی
و وشمگیر بن زیار بمدافعه رکن الدوله روی بری نهاد و جهت ساختن عزیمت بصوب ری برافراخت و رکن الدوله
در قلعه طبرک تحصن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبد الرحمن خازن
که در علوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد بر جمله که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار
بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی ترک محاصره داده روی بخراسان نهاد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون که
ابو علی بدفع رکن الدوله قادر بود اما بنابر غرضی که با وی داشت صلح کرد بنابر آن امیر نوح از ابو علی رنجیده باز او را
از وزارت خراسان معزول کرد و ابو سعید نامی را بجای وی منصوب ساخت و ابو علی نزد رکن الدوله رفته بانعام و
الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ۳۴۳ امیر نوح بعالم باقی شتافت **ذکر ابو الفوارس**
عبد الملک بن نوح بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک کمر سعی و اهتمام بر میان بسته تا امیر عبد الملک
بر مسند سلطنت نشست و در ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان وبایی عظیم روی نمود چنانچه اکثر خلایق وفات
یافتند و عبد الملک در ایام دولت خود الب تکین را که از مرتبه رفعت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت
خراسان سرافراز ساخت و الب تکین با بکر نفاق در آن ولایت مال و جهات بسیار و توابع و لواحق
بیشمار پیدا کرده و در سنه خمسین و ثلثمایه عبد الملک در حین گوی چوگان از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد
مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان پادشاهی موید میگفتند و بعد از وفات موفق میخواندند
ذکر ابو صالح منصور اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام معتبر مستفاد چنان
مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح بوده و بر هر تقدیر چون عبد الملک بملک بقا اختیار کرد
امرای بخارا قاصدی پیش الب تکین که در خراسان مکنت پادشاهی پیدا کرده بود فرستادند تا استمزاج نماید که کسی بر
مسند سلطنت از آل سامان کیست الب تکین منصور را گفت نوجوانست و سزاوار این کار این عم اوست
و قبل از وصول قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق کرده و چون منصور بر مسند فرمانروایی

متمکن

متمکن گشت الب تکین را ببخارا طلب داشت و الب تکین متوهم گشته بتقدیم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان
افراشته با سه هزار نفر از غلامان خانه خویش بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت
و چون خبر خلو خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور داد و او دو نوبت
لشکر بحرب الب تکین فرستاد و هر کرت نصرت قرین حال الب تکین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه [illegible]
والی کرمان ابو علی الیاس از ملوک دیالمه گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه
بحوزه دیوان اعلی در می آید و قبل از این وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنابر آن امیر منصور نامه بوشمگیر نوشت
مضمون آنکه خاطر بر آن قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعد و مهیا باشید تا با آن سپاه همراهی
نمایید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسن بن سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از استصواب وشمگیر
تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله که در پیل
علانیه گفت که بجانب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده و عرصه آن مملکت خالی مانده و
عضد الدوله بدان صوب حرکت نموده از حد خراسان عنان مراجعت معطوف ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسن
سیمجور شتافته تا در دامغان عنان عزیمت کشیده و رکن الدوله از ری متوجه خراسانیان گشته در آن اثنا وشمگیر
فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه
رکن الدوله هر ساله مبلغ صد هزار دینار بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را بحباله نکاح
امیر منصور در آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست و مدت
سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر مؤید میگفتند و پس از وفات او را امیر سدید میگفتند
وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود **ذکر ابو القاسم نوح بن منصور** چون
طایر روح منصور بن نوح بر غرفه علیین پرواز کرد و باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط مملکت جد و جهد
آورده منصب وزارت را با بو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در
اوایل پادشاهی امیر نوح الب تکین در غزنین وفات یافته غلامش امیر سبکتگین رایت سلطنت برافراشت
و در سنه ۳۶۶ ملک بیستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شد
برادرش قابوس بسر انجام امور مملکت اشتغال نمود و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف و ولایات ماوراء النهر
و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داده و ابو الحسین عتبی کشته گشته امیر نوح را با مخالفان چندین
کرت محاربات و مکافحات اتفاق افتاد و آخر الامر بیمن شجاعت امیر سبکتگین و پسرش محمود بعضی از فتن
بحسن تسکین پذیرفت و در ماه رجب سنه ۳۸۷ امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او را

و او قریب بیست و دو سال سلطنت نمود گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراءالنهر در زمان سلطنت نوح بن
منصور و ذکر استعلای لوای دولت امیر سبکتکین در خراسان بمخالفت اولاد سیمجور چون مهم نوح بن
منصور استقامت یافت در اوایل سنه احدی وسبعین وثلثمایه ابوالحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول
کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابوالحسین بسیستان رفته بدفع خلف بن احمد
قیام نماید زیرا که خلف وعده نموده مال مستوری را بجانب بخارا نفرستاد و ابوالحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در
قلعه ارک متحصن گشت و ابوالحسین بمحاصره مشغول شده در خلال این احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس وشمگیر بواسطه استیلای
مویدالدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته در نشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنابر فرموده امیر نوح
بن منصور بقصد معاونت در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورده باتفاق ایشان
بصوب استراباد نهضت کرد و مویدالدوله در شهر متحصن گشته مدت دو ماه از جانبین بمشغله آتش قتال اشتعال داشتند
آخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مویدالدوله و جرجانیان بهیات اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه
خراسان حمله کردند و فایق که در سلک عظمای امرا انتظام داشت و از مویدالدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود
پشت بمعرکه کرده تا بجانب نشابور عنان باز نکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشتند حسام الدوله و فخرالدوله
و قابوس زمانی در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار نموده
بنشابور شتافتند و خبر این واقعه بمسامع امیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخرالدوله و قابوس بنشابور فرستاد
و مقرر کرد که ابوالحسین سپاه ماوراءالنهر را مجتمع ساخته متفق حزبین متوجه نشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام
بجای آورد و ابوالحسین انگشت قبول بر دیده نهاده و امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابوالحسین شعار امارت
بمنصب امارت جمع ساخته بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال آن
وزیر بی شبه و نظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت چشید تبیین این مقال آنکه ابوالحسین سیمجور
عزل خود را بسبب سعایت ابوالحسین عتبی میدانست و پیوسته از معایب او فصول نفاق میورزید و دقایق
کینه زیرا در سینه جای داده جمعی از غلامان سعیدی را مواعید دلفریب نمود تا قتل ابوالحسین را پیش نهاد همت
گردانیدند و منتظر فرصت بوده در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن نهال فضل و
کمال را از پای درآوردند و عالمیان را از افاضه عدل و احسان چنان وزیری که در هیچ مکان مثل او در هیچ زمان
محروم کردند و چون این خبر بنشابور رسید سلک جمعیت فخرالدوله و قابوس که انتظار مقدم مدد از
جانب بخارا میکشیدند از هم گسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابوالحسین را
بدست آورده سیاست کرد و ابوالحسین مزنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقلست که چون ابوالحسین

در قلعه ارک شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته بخلف بن احمد پیغام داد که مصلحت در آنست که تو
زری چند بجهت خلعت و مرکب انفاذ نمایی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک بیرون آمده بطاق رفت و ابوالحسین
بارک درآمده چیزی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آنجا بعزم ... استقلال امیر نوح
امرا که متمنی اطاعت ایشان نبودند و بیگانگان در سلک رضای ایشان انتظام کرده و چون ابوالحسین سیمجور بخلاف امر امیر نوح
در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق انواع مکاتبات مفتوح کرده بودند و در باب مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده
بتحریک و طلبید فایق ... احتمال حسام الدوله که در خراسان بود مواخذه نموده بود لشکری
زمام آورده از ماوراءالنهر متوجه خراسان گشت و از طرفین آتش مخاصمت آغاز آمده آخر میان ایشان صلح کردند
برین جمله سپهسالاری سپاه و فرمان روایی نشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابوالحسین را و در روضة الصفا
مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابوالحسین مزنی را از وزارت معاف داشته
عبدالرحمن فارسی را که ملازمش بود بکار منصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور قلم عزل بر
حال فارسی کشیده عبدالله عزیز را وزیر کرد و بنا بر آنکه عبدالله عزیز با حسام الدوله صفای نداشت
خاطرنشان نوح گردانید که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان
معزول گشته ابوالحسین سیمجور بمنصب شود و نوح بموجب حکم ... ابوالحسین سیمجور متوجه نشابور شد و تاش بحکم
مخالفت آمده قاصدی نزد فخرالدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاده مدد
نمود و فخرالدوله چهار هزار سوار بمدد او فرستاد و میان ابوالحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربه اتفاق
افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابوالحسین گشت و تاش فرار بر قرار
اختیار کرده بجرجان شتافت و فخرالدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق ... نسبت باو
لوازم مروت و انسانیت مرعی داشت سرای امارت را با تمامی مهمات جهانبانی و جمله اسباب کامرانی بوی
بازگذاشته خود بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش
در آن ولایت در پناه دولت فخرالدوله معزز و محترم بسر میبرد تا در شهور سنه ۳۷۷ روی بجهان جاودانی آورد و در
معتبر مسطور است که چون ابوالحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال عشرت و انبساط و عیش
و نشاط با یکی از کنیزکان خود بمباشرت ... آغاز مباشرت نموده در اثنای آن حالت مرغ روح از آشیانه بدنش پرید
آنگه مباشرت ارکان را ... بمقتضای فرمان ... امارت نشابور به پسرش ابوعلی متعلق شده فایق
هراة رایت ایالت برافراشت و میان ابوعلی و فایق مخالفت و محاربه اتفاق افتاد و ابوعلی ظفر یافته
فایق بمروالرود شتافت و لشکری فراهم آورده بی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا انعطاف داد

نسبت بفایق بدگمان شده ایلنج و بکتوزون را بجانب او نامزد فرمود و ایشان با فایق مصاف نموده ظفر یافتند
و فایق منهزم گریخته از آنجا متوجه ترکستان گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان قراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر
ترغیب کرد و مقارن این حال ابوعلی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتغال بظلم و بیداد آورده و جمیع
آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه ملازمان خود مجری داشت و نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاده التماس
نمود که بعضی از ولایت خراسان را بگماشتگان خاصه بگذارد ابوعلی بدین ملتمس ملتفت نشده ملکه طغیان او سمت ازدیاد
پذیرفت و رسل و رسایل نزد قراخان ارسال داشت که اگر خان بماوراء النهر نهضت فرماید من نیز از این طرف حرکت
نمایم بشرط آنکه بعد از دفع امیر نوح خان بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند و
قراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح ایلنج را باستقبال او روان ساخت و ایلنج با خان محاربه نموده
اسیر شد و این حیثیت نوح بن منصور را مضطر ساخت [illegible] فایق را از سمرقند طلبیده لشکری بدو داده حکومت سمرقند بدو ارزانی
گردانید و چون فایق بسمرقند رسید شنید که قراخان در آن حدود نزول نموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید
لاجرم از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد عنان بجانب بخارا تافت و بجهت اضطراب امیر نوح بیشتر از پیشتر شده در گوشه
متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصانش انتظام یافت و بعد از چند روز منشور حکومت
بلخ حاصل نموده عنان عزیمت بدان صوب تافت بعد از آن امیر نوح [illegible] خود را مستقر گردانید و از جیحون گذشته
بآمل شط [illegible] بآن لشکر [illegible] فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن این حال قراخان مریض گشته بسوی
ترکستان نهاده و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بمجرد استماع این خبر مبتهج و مسرور عنان عزیمت
بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بمسند سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور از مشاهده این حال در بحر حیرت
افتاده عرق ندامت [illegible] گشت و در عهد [illegible] بخارا فرستد و بکشتی دولت امیر نوح ملتجی شده از
تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق [illegible] لشکر امیر نوح گریخته با ابوعلی پیوست و
چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون [illegible] الی الجبل [illegible] بخاطر گذرانیده نوبت دیگر در مقام عصیان
آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاده از امیر ناصرالدین سبکتکین مدد طلبید و امیر
سبکتکین باحسن الوجوه ملتمس پادشاه را قبول فرموده بجانب [illegible] شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بعد الامکان مبالغه
نموده امیر نوح نیز دست بانعام برگشاده امیر سبکتکین و مخصوصان او را بانواع عواطف [illegible] امیر سبکتکین
متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهت ترتیب لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق
رسید چاره جوی شده ابوجعفر ذوالقرنین را بعراق روان کردند و از فخرالدوله دیلمی مدد طلبیدند فخرالدوله سپاهی
بخراسان ارسال داشت و ابوعلی و فایق بوصول آن لشکر استظهار تمام پیدا کرده از مرو بجانب بخارا در حرکت آمدند

و در اثنای آن حال در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر بدولت از غزنین کوچ کرده
[illegible] با امیر نوح نیز با ماوراء النهر آب آمویه گذشته دارا حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان
با ایشان پیوستند بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین میمنه و میسره سپاه بامیران جلادت شعار مقرر
گردانیده قلب را بامیر نوح و محمود و قلب سپاه را بنیاد داد و ابوعلی در مستقر قتال گشته فایق را میمنه و برادر خود
میسره را ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم پیوستند و جمعی از دلیران جانبین
دار و گیر میمنه و میسره ابوعلی و دو حمله امیر نوح [illegible] ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی
رسد در آن اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب ابوعلی بامیر نوح [illegible] در میان [illegible] سپاه ابوعلی
پریشان گشته و بخدمت امیر نوح استسعاد یافته [illegible] روی بجنگ ابوعلی آورده و بنابر آن خراسانیان دل شکسته
قرار بر فرار اختیار کردند و ابوعلی و فایق بنیشابور [illegible] بجانب جرجان [illegible] الطاف
داده در سلک خواص فخرالدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را بانواع عواطف سرافراز ساخته تلقب
بناصرالدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب
نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصرالدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در بلده هرات
آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشابور گردید و در سنه ۳۸۵ ابوعلی و فایق از جرجان
لشکر فراوان جمع ساخته متوجه [illegible] در ظاهر نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیدند
بار دیگر علم استیلا برافراختند و محمود به پدر پیوسته امیر ناصرالدین سبکتکین سپاهی سنگین از قرب و بعید
فراهم آورده بار دیگر متوجه خراسان گشت و ابوعلی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس جنگ
بکار رسید [illegible] نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزید و بسیاری از مخالفان کشته گشتند
و ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده مدتی [illegible] سرگردان
می بودند عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا بمامون بن محمد فریغونی
نموده [illegible] پیش گرفت [illegible] ابوعبدالله خوارزمشاه او را در هزار اسب متعهد کرده و مامون
بجنگ ابوعبدالله شتافته او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاد که
از سر جرم ابوعلی درگذرد و امیر نوح آن ملتمس را بسمع اجابت شنوده ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی بجانب بخارا شتافته
محبوس گشت و امیر سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی بجانب بخارا فرستاده او را طلب
داشت نوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپرده آن کافر نعمت در محبس امیر ناصرالدوله فوت شد اما
فایق بوسوسه بسیار ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس

امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت آمد با یاران عنان بر عنان بر حاشیه نهر امیر الدین نشست و در جنگ
ایلک استعجال ننموده بهم بر صلح قرار یافت بر موجب که ایالت [illegible] باتفاق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نه پیمایند و
بعد از این مصالحه امیر نوح بن منصور از ولایت روزگار بگذرانید در بیستم رجب سنه ۳۸۷ متوجه عالم عقبی گردید و از جمله شعرا دقیقی
معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم مینمود و در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت
در سلک نظم کشیده و فردوسی آن ابیات را داخل شهنامه گردانیده در نکوهش آن گفته است **بیت** دهان گر بماند ز خوردن تهی
از آن به که ناساز خوانی نهی ه در بهارستان مسطور است که بیت هزار بیت جز آنکه پیش از شهنامه فردوسی نظم طبع دقیقی است
و این قطعه از جمله اشعار اوست **قطعه** بدری که زهم زنم از همه مردم پری نزاد ه زان شد [illegible] جشم من امرد ز جوی پری
شکر زفت و آن بت لشکرشکن بیت ه مرگ زنم مباد و کس که زول بشکری **ذکر ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور**
جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشتند و او را بر تخت سلطنت
نشاندند و امیر منصور زمال موفور بهجت [illegible] کرده منصب سرداری سپاه را به بکتوزون ارزانی داشت و
چون ایلک خبر فوت نوح و سلطنت پسرش شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو
پیوسته در حضرت حاصل نموده بمشتر بجانب بخارا روان شد منصور بن نوح از شنیدن این اخبار سراسیمه
بجو در راه داده از آب آمویه بگذشت و فایق بشهر درآمد و چنان ظاهر گشت که من بنا بر حقوق رعایت نمک سابقه
جهت محافظت امیر منصور آمده ام و اکابر و مشایخ بخارا در این باب ارزوی بعهد نامه کرده قاصدان نزد منصور فرستاده
و او را طلب داشتند منصور ببخارا بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را بعهده گرفت و بکتوزون را جهت
امارت خراسان ارسال داشت و در خلال این احوال سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور
فرستاده و طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود دو نوبت دیگر ابو الحسین
حمولی را با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی جهت سرانجام همان مهم نامزد کرده چون ابو الحسین ببخارا رسید فایق و بعضی
دیگر از ارکان دولت او را منصب وزارت نوید دادند و ابو الحسین مغرور شده در آن کار دخل کرده ادای
رسالت را و نیاورد و محمود از ملاحظه این امور بی تحمل گشته لشکر به نیشابور کشید و بکتوزون از آن جا [illegible]
چون این خبر بامیر منصور رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از طلعت
مردم اندیشید نیشابور را بگذاشت و علم نصرت بطرف مرغاب برافراشت و مقارن این حال بکتوزون و فایق
از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت و شکایت کرده جمعی را در مخالفت با خود متفق ساختند و بکتوزون در مرو فی ۱۲
صفر سنه ۳۸۹ طوی طرح انداخته منصور را بدانجا طلبیدند و بیک ناگاه آن شاهزاده ساده دل را گرفته میل کشیدند
مدت سلطنتش یکسال و هشت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بود [illegible] ابو المظفر بن عیسی خیام [illegible]

ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت این طبقه بتقدیر سبحانی
چون دیده دولت منصور بمیل جور فایق نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبد الملک را که در صغر سن بود بجای او بر مسند شاهی نشاندند
و محمود غزنوی از شنیدن آن حرکت ناشایست با سپاه وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله
خبر یافته رسولان چرب زبان پیش محمود فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم
رسانیدند و بنا بر آنکه سیف الدوله جانب خدیعت ایشان را مسدود است آن سخنان را بسمع رضا نشنود و
در سیر سرعت نمود و در حدود مرو نزول فرمود و فایق و بکتوزون مضطر گشته عبد الملک را از شهر بیرون آوردند
و چون یقین میدانستند که تاب مقاومت سیف الدوله ندارند متفق الکلمه بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و
سلطان محمود ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبد الملک از عقب
اردوی سیف الدوله درآمده دست بتاراج برآوردند و این خبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف کرد و ایشان
و مردمی که بنا بر حرص غنایم طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند و [illegible] بشتافتند و میمنه و میسره برافراشته
متوجه خصم گردید و مخالفان نیز قدم اضطرار [illegible] پیش نهاده مستعد پیکار گشتند و بعد از اشتعال نائره کشش بسیار هزیمت
کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون گشته محمود غزنوی مظفر آمد و عبد الملک و فایق بطرف بخارا رفتند بکتوزون به نیشابور
گریخت و ابو القاسم سیمجوری بجانب قهستان پناه برد و کوکب اقبال سیف الدوله روز بروز بکمال رسیده بلاد خراسان را
باستقلال متصرف شد و عبد الملک و فایق در حدود ماوراء النهر مضبوط ساخته [illegible] دیگر فراهم جمعیتی پیدا کردند
و بکتوزون نیز از نیشابور بدیشان رسیده در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت ایلک خان از پریشانی و بیسامانی
ملک سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکر ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و عبد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع
در مملکت آل سامان نموده اند بنا بر رعایت حق جوار معاونت و نصرت تو لازم است لاجرم بجانب تو می آیم میباید که [illegible]
بخاطر خود راه ندهی که غیر از شفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخارائیان این کلمات را باور داشته
موافق واقع تصور کرده و بکتوزون و ینالتکین و جمعی از نواده و امرا باستقبال خان بشتافتند چون ببارگاه پادشاه درآمدند
همه ایشان مواخذه مقید گشتند و عبد الملک از استماع این خبر بی صبر سراسیمه شده در گوشه ای خزید و ایلک خان در سه شنبه دهم
ذی قعده سنه ۳۸۹ بدار الملک سامان رانده جاسوسان بر گماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده
باوزکند فرستاد و آن شهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک باخذ و حفظ سایر اولاد سامان فرمان
داده [illegible] برادر عبد الملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته چادر کنیزکی بر سر کشیده از محبس گریخته
و سه روزی در خانه عجوزه بسر برد آنگاه در لباس [illegible] بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا را از
حال او وقوف یافته بدان جانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زمین ملک ستانی نشست و طمع در تسخیر

ممالک موروثی کرد و چند سال در اطراف دیار ماوراءالنهر و خراسان کر و فری مینمود و دو سه نوبت با لشکرهای ایلک خان
و حکام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه ۳۹۳ بواسطه دشمنی مردم خراسان
بجانب ماوراءالنهر روان شده از آب آمویه بگذشت و خبر وصول او در آن دیار انتشار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند
بود با سه هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک
با مال او فرستادند و حشم غز نیز بدو پیوستند ایلک خان از جمعیت ایشان خبر یافته نوبت دیگر عزم
رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست داده
شکست بطرف ایلک افتاد و حشم غز غنیمت بی نهایت گرفته روی باوطان خود نهادند و ایلک در دارالملک خود
از جدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تساوی صفین ابوالحسن طاق
که چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک رفت و منتصر با چار فرار کرده خان تیغ انتقام
برکشیده بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید پس منتصر از آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت
و روی بهر طرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد آخرالامر در ماه ربیع الاول سنه ۳۹۵ بطرف بخارا در حرکت آمده
در حله خانه ابن بهیج اعرابی نزول نموده ماهروی که از قبل محمود غزنوی امیر آن طایفه بود از تیغ فتنه اندیشیده
اجلاف عرب را بقتل آن شاهزاده ولی نعمت سامان تحریض نمود و چون شب (؟) لباس سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن
بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعز سمع سیف الدوله رسیده آن طایفه را بجزا رسانید و ماهروی را به تیغ تیز
بگذرانید و بعد از این واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشته دست مشیت مالک
الملک علی الاطلاق بجیب رقم بساط دولت آن طبقه را در نوشت فسبحان الملک الکریم الذی لا یزول ملکه

گفتار در مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادت دنیوی

بعقیده مورخان فضیلت قرین نسب سلاطین غزنین با میر ناصرالدین سبکتکین میرسد و سبکتکین غلام
الپتکین بود و الپتکین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیت بمدرجه امارت ترقی کرده در زمان
دولت عبدالملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبدالملک
بنابر تهمتی که از وی داشت خراسان را بازگذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن ملک استیلا
یافته بروایت حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتکین از جهان گذران
انتقال نمود ولدش ابواسحق بر مسند ایالت نشست و سرانجام امور ملک و مال را برای صواب نمای امیر سبکتکین که
بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حکومت ابواسحق بس
اندک زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتکین

مشاهده نموده در سنه ستین و ثلثمایه او را بحکومت گزیدند و دختر الپتکین را در سلک ازدواج کشید و امیر سبکتکین
در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه نموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت و امرا و لشکریان و شهریان
و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت و چند نوبت سپاه بهندوستان برده از اموال کفار غنایم
بسیار بدست آورد و در سنه ۳۶۷ او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعای امیر
نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلده بلخ
از عالم انتقال فرمود و پس از وفاتش چهارده کس را از اولاد او صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود و تاریخ
ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده و انقراض اقبال ایشان را صد و هشتاد و شش سال شمرده‌اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول اختر اقبال امیر سبکتکین باوج اقتدار

در وقتی که اصغا مرقوم خامه لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتکین
طغان نامی در حصار بست مستقل شده بود و در آن زمان شخصی موسوم بباتیوز بکثرت عدد و عدت بر طغان بر سبیل
طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان بالتجا بدرگاه امیر سبکتکین برده استمداد نموده و بصیغه ملتمس
متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیه خدمتکاری و خراج
گزاری بر دوش کرم و منت العزیز جان و اطاعت لازم انگارم امیر ملتمس او را مبذول داشته لشکر
بدان جانب کشید و بایتوز را بالضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانیده طغان را بمقام خویش رسید
در باب مواعیدی که با امیر سبکتکین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامات مکر و خدیعت در حرکات
و سکنات او ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجهی را که از وی تقبل نموده بود
از وی طلبید زبان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتکین را مجروح
گردانید امیر ناصرالدین همان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زد و خواست که بضرب دیگر مهم او را باتمام
رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار در هم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان
گریخت قلعه بست بحیطه تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جمله نوادری که در آن دیار شامل ولکای ناصرالدین
گشت ابوالفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح
دبیر بایتوز بود و بعد از اخراج بایتوز از بست بگوشه پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشته احضار
آن فاضل بلاغت شعار را مثال داد و قامت قابلیتش را بحلل اصناف الطاف بیاراست و فرمان نمود
که صاحب منصب انشا باشد و ابوالفتح بر تنی چند جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره
منشی کتابت امیر سبکتکین شد و تا ابتدای دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم شده بعد از آن محمود

بخشید و بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب
بست فراغت یافت عنان عزیمت بصوب قصدار تافت و بیکناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر پنجه
تقدیر گشت و امیر سبکتکین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که
هر ساله چه مبلغ از مال آن دیار بخزانه عامره برساند آنگاه عزم غزو کفار هند فرموده چند قلعه معتبر از قلاع
آن ممالک بحیز تسخیر در آورد و جیپال که بزرگترین حکام مملکت هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشید
با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و سبکتکین استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد
و در اثنای اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که نزدیک معسکر جیپال بود مقداری نجاست انداختند
زیرا که خاصیت آن چشمه چنان بود که هرگاه ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جو هوا استیلا یابد
و چون فرمان امیر ناصرالدین بموجب وقوع پیوسته بمقتضای خاصیت آن آب برودت بهوا ظهور آمد هندوان از مقاومت
عاجز گشته قاصدان نزد امیر سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیه و جزیه گشودند و امیر ناصرالدین مصالحه را
کشته پسرش محمود از قبول بعضی امتناع نمود و چون فرستادن رسل تکرار یافت محمود نیز تن بصلح در داده مقرر شد
که جیپال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایت خود تصرف
گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برین جمله مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال مذکور
و افیال چند کس از معارف لشکر خود نزد امیر سبکتکین فرستاد و امیر جمعی از اعیان استمالت و قبال
آنشان را همراه امرای جیپال کرد تا در ولایتی که داخل حیطه سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال
مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده آن جماعت را مقید ساخت
و گفت هرگاه سبکتکین طایفه که بنوا برده باز فرستد این مردم را مطلق العنان گردانم والا فلا و این خبر
بسمع امیر ناصرالدین رسیده بار دیگر بهند تاخت و لمغان را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از
اطراف بلاد هند لشکری وافر جمع کرده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و نوبتی امیر ناصرالدین
او را استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش
یافته بانقضای ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت و امیر ناصرالدین بعد از مراجعت
از آن سفر بموجب استدعای امیر قاسم نوح بن منصور لشکر بخراسان کشید آن بلاد را از حیز مستخلص گردانیده
بحکام دولت سپارانید و در شعبان سنه ۳۸۷ هادم اللذات او را بر بستر ناخوشی انداخت و امیر سبکتکین پسر خود
اسمعیل را که نبیره دختر سبکتکین ابوالعباس فضل احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام
مهام سپاهی و رعیت ید بیضا مینمود ولیعهد گردانید ذکر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین

چون امیر ناصرالدین سبکتکین رخت سفر آخرت بربست امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ
بر تخت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت خاطر سپاهی موفور بتقدیم رسانیده ابواب خزاین پدر
سبکتکین بگشاد و زر وافر بلشکریان داد و این اخبار در نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله
رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد و مضمون آنکه گرامیترین مردمان پیش من تویی و آنچه مطلوب تو باشد از
ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجارب ایام و ثبات و دوام دولت
دخلی تمام دارد اگر در ذات تو این صفات موجود بودی هرآینه من متابعت تو نمودمی و آنچه پدر در غیبت
من در شان تو وصیت کرده سبب بعد مسافت و توهم فوت آن بوده حالا صلاح در آنست که کما ینبغی
تامل نمایی و جهات متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمایی و دارالملک غزنین را بمن بازگذاری تا
من امارت بلخ و سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسمعیل برین سخنان التفات نکرده سیف الدوله
عم خویش را با فراق نصر بن ناصرالدین که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین
برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله
مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مغایرت درگذرد و ابواب مصالحه بروی خود بگشاید
اما بجایی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلت طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه
غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر
سر اعمال تعیین نموده بجانب بلخ مراجعت کرد و نقلست که امیر اسمعیل چون چند روز در مصاحبت بود در بزم
نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تقریبی الخجسته از وی پرسید که اگر اطلاع حد نموده من در دست تو گرفتار
میگشتم درباره من چه اندیشه میکردی امیر اسمعیل گفت خاطر بر آن قرار داده بودم که اگر بر تو ظفر یابم
در یکی از قلاع محبوس سازم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه معتاد داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود
بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشید اما بعد از روزی چند بهانه پیدا کرده اسمعیل را
بوالی جوزجانان سپرد و گفت تا او را در یکی از قلاع محبوس سازد و از موجبات فراغ بال هرچه طلب کند سرانجام
نماید و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن مقید شده اوقات حیاتش در محبس جوزجانان بپایان رسید
ذکر سلطان محمود غزنوی حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته فرجام ذوی
بر صفحات مولفات مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت
دینوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان
درگذرانیده بیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخت و مجاهدان

ارباب فضلا جیاد کفر و غلام را انداخت هنگام عبور در میدان جوات و پهلوانی مانند پیل از دار شب...

و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بر همه کس رسید بیت

همش موش دل بود و هم زور دست ۞ ازین هر دو بر تخت شاید نشست ۞ اما آن پادشاه عالیجاه با وجود

این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می‌نمود نظم

بود وشش فضل سخاوت شعار ۞ که گذشتی درین جهان یادگار ۞ خزاین بسی جمع کرد ۞ ولی زان نشد ...

و پدر سلطان محمود امیر ناصرالدین سبکتگین که سابقاً شمه از حال او مرقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات

یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال ...

سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود و ارتقا در یافت خلیفه عباسی او را یمین الدوله و امین المله لقب داد و در اوایل

دولت یمین الدوله خلف بن احمد با او مخالفت و جسارت نمود و سلطان محمود لشکر بسیستان کشیده خلف را گرفت و

آن مملکت را مسخر نمود و چندین نوبت در دیار هند برسم جهاد و غزا قیام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال

مسخر ساخت ملکیّا سومنات را در تحت تصرف در آورد و بنیاد و بتخانهای آن مملکت را برانداخت و در مبادی

و ایلک خان که عمده سلاطین ترک بود ملک مصاهرت مرعی بود اما آخر مخالفت و منازعت روی نمود سلطان بر ایلک خان ظفر یافت

و بنیاد عدالت و نصفتش بجهد و داور النهر و ترکستان ... و چون لشکر بترکستان کشیده جهاد و وقوع حرب ...

لطف عنایتش بسکان آن مملکت رسیده و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرموده آن ملک را از

تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورده بپسر خویش امیر مسعود تفویض نمود و چون از آنجا مستغنی المرام بجانب غزنین باز

گشت بواسطه مرض سل بسرای الفقیه در سنه ۴۲۱ در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش

باستقلال سی و یکسال وزارتش در اوایل حال بعهده ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی داشت و چون فضل معزول

و مصادرت گشت احمد بن حسن رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده در

هرچند جاسش کشیده امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر خود گردانید گفتار در بیان مخالفت

خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود و دگرگونه شدن دست خلف یمین الدوله محمود چون بر سریر سلطنت

خراسان و غزنین صعود نمود و حکومت هرات و فوشنج را بعم خویش بغراجق تفویض نمود و در وقتی که بغراجق در

خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از ضبط آن ولایت

بجانب فوشنج شتافته آن خطه را تحت تصرف در آورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده از سلطان محمود رخصت

طلبید و بفوشنج خویش حرکت کرد و چون بنواحی فوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران مردانگی

دست ... بشکست بطاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب در کشید و بکنار ... باغ

پاه داده بی ملاحظه از عقب سیستانیان بتاخت و غنیمت کرد و مردمی انداخت و در آن اثنا طاهر عطف عنان

کرده بیغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر او را از پشت زین بروی زمین انداخت و فرود آمده سرش را از مرکب

تن جدا ساخت و در ساعت پی تیر نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله از این خبر متأثر شده از خوف ملک

در شهور سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصار اسپهبد که از حصار اسکند ...

تحصن نمود و سلطان محمود او را محاصره فرموده در تضییق حصار کار بر خلف باضطرار انجامیده سایل استعفا بجهت

دست تضرع و نیاز بجهت ... برکت بشمار بنظر سلطان فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج

وعده داد بنابران یمین الدوله از سر جریمه او در گذشت و عنان مراجعت منعطف کرده متوجه هند گشت

و در تاریخ یمینی مسطور است که چون سلطان از سیستان بهندوستان لشکر کشیده مراسم جهاد و غزا بتقدیم رسانید

و مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدق وجود بود بر سریر پادشاهی نشانده مفاتیح خزاین را با

تسلیم کرده خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست

و چون چند سال حال بر این منوال گذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده

تمارض نمود و طایفه از خواص را در کمینگاه غدر باز داشته طاهر را ببهانه تجدید عهد طلب فرمود و چون طاهر بنزد پدر

حاضر شد اهل غدر از کمین بر آمده دست و گردنش را محکم بستند و محبوس کردند و بعد از چند روز

از حبس بیرون آورده و گفتند طاهر از کمال ملال خود را بهلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از امرا

امرای سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند با طرح خلاف قرار داده عرضه بر یمین الدوله فرستادند

و استدعا نمودند که امرا ظفر انتما بالقصب توجه نماید سلطان محمود این ملتمس را باجابت مقرون ساخته

در سنه ۳۹۴ اربع و تسعین بسیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که بمتانت و رفعت از ... فرود و کار کرده

پناه برده تحصن نمود سلطان ظاهر قلعه را از لشکر گرد ... آنگاه بیکدفعه آن مقدار ... خندق ...

که ... هموار شده و فیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف از غایت اضطرار امان طلبید

یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش اسب سلطان بر زمین

افکنده محاسن سفید بر سم اسب بمالید و او را سلطان مخاطب ساخت یمین الدوله را از این لفظ بغایت

خوش آمده خلف را بجان امان داد و کلمه سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را

در حیطه ضبط آورده او را در قلعه از قلاع جرجان فرستاد و مدت عمر خلف در حبس محمود بدو چنانچه سابقاً مسطور شد

بپایان رسید ذکر موافقت و مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله

بعنایت ملک معبود در روضة الصفا مسطور است که چون بلاد ماوراءالنهر در تحت تصرف ایلک خان در آمد

اداره دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استقلال پذیرفت ایلک خان فتح نامه بسلطان فرستاده و
تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نموده سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز جواب داده
اخلاص و اعتقاد میان الجانبین موکد شد آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از
اهل حدیث با تبرکات سند بستانی و تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلک خان فرستاده و کریمه از
مخدرات شبستان را خطبه نمود و ابوالطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک در تعظیم و تبجیل او شرایط
بجای آورده و امر مواصلت در آن کمند دست بهم داده ایلک خان دختر خود را با تجمل و حشمت
ابوالطیب بخدمت سلطان فرستاده و بنا محلی بدان شد میان آن دو پادشاه عالیجاه
و نکهت مهد بود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشید و بلده بهاطیه و شهر
مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملوک هند چیپال حاکم مولتان ابوالفتح را که زیاده
ارکان را برانداخت و در آن وقت که نواحی مولتان مطرح اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک خان طریق
طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را به بلخ
موسوم گردانید و ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلده هرات سرافراز بود چون از
توجه ترکان خبر یافت خراسان را بازگذاشته بغزنین شتافت و جهت ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان
ساخت و سلطان همعنان برق و باد از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و سباشی
تکین و جعفر تکین با سپاهی پیشتر ضعیف نهاد از رخش تند باد گریزان گشته جان تنک بابیرون رود [illegible]
خان از پادشاه چین قدر خان استمداد کرده و والی ختن پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و مرد و مردانه
با سپاه بیشمار روی بحرب یمین الدوله آورده و سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ لشکرگاه
گردانید چون ایلک و قدرخان آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیه لشکر انداخته قلب
سپاه را ببرادر خود امیر نصر حاکم جرجانان و ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طائی سپرده و پانصد زنجیر فیل در
ایشان بازداشت و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاده ضبط میسره را بارسلان جاذب گذاشت و
ایلک خان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید و قدرخان را در میمنه بازداشت
و فرمود تا جعفر تکین علم اهبت در میسره برافراشت آنگاه مردان سروکش و گردان سردار کشور در میدان
تاخته بیاد حمله آتش تیز ساختند و با شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون یکدیگر با خاک معرکه بیامیختند
چون سلطان کمال جلادت ترکان را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده و پیشانی بر آستانه
پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسالت نمود و نذر و رجوع لازم گردانید و الزام صدقات

فرمود

فرمود و بعد از ظهور آثار اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک حمله کرد و فیل علمدار
خان را ربوده بهوا انداخت و بعضی دیگر را در زیر دست و پای در آورده هلاک ساخت و بعد از آن سپاه نصرت نشان
یکبار بر مخالفان تاخته آثار کمال تجلد و تهور ظاهر ساختند و لشکر ماوراءالنهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلک خان
و قدرخان با مشقت مرحوم ما تیر جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نموده دیگر خیال تسخیر ممالک
خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلک خان در سنه ثلث و اربعمایه در گذشته برادرش طغان خان قایم مقام گشت
بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنه ۳۹۷ دست داده و هم درین سال وی توجه
بدیار هندوستان نهاد و نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد شده بود و نسبت بیمین الدوله در مقام عصیان
آمده گوشمالی داده بهجرت و استیلای و سلطان منهزم شده محمود عنان عزیمت بغزنین منعطف ساخت

ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بیان شمه از وقایع غور و غرجستان

یمین الدوله و امین الملة چون روزی چند از مشقت سفر آسود جهت تقویت دین نبوی عزم غزو [illegible]
هند نموده بدان جانب نهضت فرمود و چون از آنکه رایات ظفر آیات سایه وصول بر شط هند انکند [illegible]
بن انندپال که بافزونی اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتال شدید بوقوع
انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته اولیای کفر و ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان [illegible] بیشی نموده
جمعی کثیر را تیغ بیدریغ بگذرانید و تعاقب هم نفرار سیده بنواحی آن از معسکر ظفر اثر گریختند و آن قلعه بود بر قله کوه
بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشتند و از بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده بودند و در آن معبد
سبب تقرب ارکان حضرت تصور مینمودند چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن
حصن آسمان نگاه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه را گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه
افتادند و یمین الدوله با معدودی چند از خواص بدان حصار در آمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط
درآمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من آلات زرین و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس بحدی
فراوان و سلطان قلعه را بمعتمدان سپرده رایات مراجعت بصوب غزنین برافراشت و در سنه اربعمایه دیگر بار
دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانید بلاد هند را مسخر ساخت و بعد از تفریق کفار و تخریب [illegible] بصوب
ملک غزنین شتافت و هم درین سال ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده و طالب مصالحه گشت که پنجاه زنجیر فیل
برسبیل خانه سلطان فرستد و هر ساله مبلغی بخزانه عامره رساند و پیوسته بر سبیل نیابت دو هزار سوار
ملازم موکب نصرت شعار گرداند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بدولت سلطان یمین قاعده [illegible]
و برین مصالحه رضا داده [illegible] شد و در سنه ۴۰۱ سلطان محمود غزنوی جهت مصالح دینی لشکر بغور کشیده

حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده دلیرانه بکوشید تا عاقبت گرفتار گشته کمین قرار گرفته
آن ولایت تحت تصرف گماشتگان سلطان آمد و در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار
عصیان نموده گرفتار شد مفصل این مجمل آنکه غرجستانیان آن زمان حاکم خود را شار میگفتند چنانکه سمرقندیانرا
میخواندند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابو نصر بود در غایت سلامت نفس و حسن معامله
عنان زمام امور مملکت را بدست پسر خود محمد داده از آن امر استعفا نمود چون کوکب اقبال یمین الدوله را
انتقال فرمود عتبی که مولف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشانرا باطاعت و انقیاد دعوت نمود شاران امر
نواهی سلطانرا بقبول فرموده پیر شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان محمود شتافت
نوازش فرموده بغرجستان باز گشت و بعد از چندگاه سلطان از جهت غزوی بجانب ... گذشته باحضار شاه شار
و بنا بر تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی شاه شار جانب سلطانی را امتثال ننمود و از آنجا که
حاجب سلطان ... فتح ... گشته چون این ... سردار ... الملک شار ...
یاد آورده از حرکات ناشایست پسر ابو نصر و التونتاش را بهراة فرستاده و شاه شار در حصار ...
پس از روزی چند بدین آمده امر شار را العبوب غزنین گسیل کرده و چون بمجلس محمود رسید تازیانه خورد
در یکی از قلاع محبوس گشت اما زاب ... سلطان حسب الحکم اسباب فراغت ... مهیا ...
بعد از آن یمین الدوله شار ابو نصر را طلبیده منظور نظر عنایت گردانیده جمیع املاک و مزارع شاران را
بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل حمایت جای داد و در سنه ست و اربعمایه
... و در سنه ... اربعمایه سلطان محمود را هوس جهاد در خاطر افتاده ... اقصای ممالک سند توجه فرمود
و یکی از عالم ... که آن دیار ... بسیار ... ضلال ... فرستاده و خطه ... تسخیر کرده انگاه
روی توجه بغزنین آورده و هم درین سال بنواحی ... که حاکم آنجا کافری بود و بغایت متهور ... نیلان ...
که اگر قبل مسلمان ... لشکر کشیده ... بدستور معهود ... غارت ... رسانیده و باز گردید

ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل نمودن امرا ... و رسیدن آن ملک

در اوایل حال دولت سلطان محمود حکومت خوارزم بمامون بن ... متعلق بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش
ابو علی رسید و نسبت بیمین الدوله اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در آورد و بعد از انتقال ابو علی
ابو علی برادرش مامون بن مامون قائم مقام شده مخدره را در ربقه عقد در آورد و بدستور معهود ...
سلطان محمود ... روزی ... بمامون یمین الملة فرستاده ... بخوارزم فرستاده مامون را ...
کرد ... که خطبه بنام او خوانند و مامون درین باب با ارکان دولت مشورت نموده اگر گفتند که ملک تو از تحت

شارکت

مشارکت مصون باشد ما کمر اطاعت و انقیاد در میان بندیم و اگر تو حکم و دیگری خواهی ... ره
برخود نمی پسندیم و ابا می نماییم سلطان این سخنان شنیده باز گشت و کیفیت حال را معروض گردانید بعد از آن
صاحب جیش خوارزم نیالتکین و اعیان امرای مامون از آن جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خائف
و هراسان شدند و در آن اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مامون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت
و هیچکس بر حقیقت آن حالت مطلع نشد نیالتکین پسر مامون را بسلطنت برداشته با سایر امرای عاصی عهد
پیمان در میان آورد که اگر سلطان بدین جانب شتابد با یکدیگر متفق بوده حرب نمایند یمین الدوله چون
برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام در زمان بصوب خوارزم شتافت و در حدود
آن ولایت آتش محاربه در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و چندی
اسیر شدند و بقیه آن صعالیک روی بگریز نهاده و نیالتکین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید
قلت عقل یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدان انجامید که شخصی نیالتکین را گرفته
در کشتی بخوارزم راند و آن حرام نمک را باردوی سلطان محمود رسانید سلطان فرمان داد تا در برابر
بن مامون دار زدند و نیالتکین را با بعضی دیگر از امرای عاصی بگلو آویختند و حکومت خوارزم را
بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد گفتار در ذکر غزوات

صفات سفر صوب سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق در تحت تصرف سلطان محمود

در شهور سنه تسع و اربعمایه هنگام بهار و اوان استواء لیل و نهار که سلطان نامیه ...
و ریاحین را بفضای صحرا و دشت بیرون کشیده و از اعتدال هوای بهشتی دشت نسیم فردوس ...
قلاع مصنوع مسخر گرداند یمین الدوله و یمین الملة عزم غزو هندوستان کرد با سپاه و
بیست هزار مرد از مردم مطوعه که جهت احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بود بصوب
قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راه است روان گشت و در اثنای راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ... بود
رسید چون آن شهریار کثرت انصار رایت سلطان را مشاهده کرد از حصار پایان آمد کلمه توحید بر زبان
راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کلچند نام بود توجه فرمود و کلچند با اهل اسلام مقاتله
نموده کفار مغلوب شدند و کلچند از غایت جهل گشت خنجر کشیده زن خود را بکشت و آنگاه سینه
خود را دریده بدوزخ واصل گردید و در قلعه کلچند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست یمین الدوله افتاد سلطان
از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی آن بلاد بود و در آن بلده از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهده
نمود که زبان قلم از شرح آن گفتن و نوشتن راست نیاید از آنجمله هزار قصر بود که از سنگ مرمر در غایت

ساخته بودند و سلطان صفات آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن عمارات بنا نهد
بعد از صرف صد هزار بار صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام رسد
دیگر از فتوح هم سنم یافتند از زر سرخ که در بتخانه هر یک از آن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هر یک از آن
یاقوت به پنجاه هزار دینار می ارزید و در صنمی دیگر قطعه یاقوت کبود بود بوزن چهارصد مثقال و دیگر اصنام
[illegible] از صد متجاوز بود و القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانه زد و بجانب قنوج روان شد و
چیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته مرعوب وار شتافت و در بیستم شعبان سنه مذکوره [illegible]
[illegible] رسید در کنار آب گنگ هفت قلعه خیبر صفت بود اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در
[illegible] کرده غزنویان در آن حصون و بتخانه ها دست یافتند و چنان معلوم کردند که بعقیده فاسده هندوان
[illegible] آن بتخانه ها از آن عمارات [illegible] چهار هزار سال گذشته است و سلطان محمود در اوان یورش بعد از فتوح
از همه فتوح دیگر فتوحات دست داده و بسیاری از علمای کفار را بدار البوار فرستاد و [illegible]
مجمع گشت که بهای نقدی آن در رقم و در شمار نگنجد [illegible] محمود از آن سفر منصور و مظفر بدار الملک غزنین رسید
جامع و مدرسه بنا نهاد و آن بقاع را اوقاف بقاع معمور گردانید و بعد از این فتوح چند سال سلطان [illegible]
عزیمت سومنات و قتل بت پرستان [illegible] کرده در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار
[illegible] که جهت احراز مثوبت غزا متوجه بود [illegible] طرف مولتان روان شده در منتصف رمضان
[illegible] عزیمت نمود که راه بیابان آن مسافت [illegible] لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان
بیست هزار شتر دیگر [illegible] آب [illegible] انهار جاری [illegible]
بر کنار بیابان چند قلعه دیده مشحون بمردان کارزار و مملو از آلات و ادوات پیکار [illegible] حضرت
[illegible] کفار [illegible] تاب [illegible] استعمال سیف [illegible] آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود [illegible]
هر شهر که میرسید مراسم قتل و غارت بتقدیم میرسانید و در ذی قعده سنه مذکوره بسومنات رسید
باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اتفاق داشتند و لیکن از سخن شیخ فرید الدین
خلاف [illegible] مستفاد میگردد و از آنجا که میفرماید **بیت** لشکر محمود اندر سومنات **ه** یافتند آن بت که [illegible]
و بنا بقول مورخان سومنات [illegible] بود در بتخانه بر کنار دریا [illegible] هرگاه که خسوف واقع میشد [illegible]
جمع میشدند و در آن لیالی زیاده [illegible] صد هزار آدمی بدانجا می آمدند و از اقصای ممالک نذورات [illegible]
و قریب ده هزار قریه معمور وقف [illegible] آن خانه بود و چندان جواهر نفیسه آنجا موجود بود که [illegible]
[illegible] با استقلال [illegible] دو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول می بودند و زنجیری

از طلا بوزن دویست من که جرسها باطراف آن بود از گوشه آن گنبد آویخته بودند و در اوقات معینه آن را
حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد مرد [illegible]
و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه مینمودند و مخارج ایشان را از موقوفات [illegible] میدادند
[illegible] میساختند و نهر گنگ که جویست واقع بطرف شرقی [illegible] بزعم هندوان آنکه آن جوی از [illegible]
خلد جاری است [illegible] آن طایفه اموات خود را خاکستر ساخته در آن آب انداختند و آن حرکت را از [illegible]
چون [illegible] آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آن [illegible] فصیل حصار [illegible] و خلایق بسیار
بر سر باره آمده در مسلمانان [illegible] جماعت را [illegible]
[illegible] **بیت** روز دیگر کین جهان برعرقه **ه** یافت از سرچشمه خورشید نور **ه** لشکر طلایع آن
غزنین پایه قلعه [illegible] بالای قلعه [illegible] صعود نمودند
[illegible] کرده [illegible] محاربه [illegible] تا زمانی که خسرو خاوری [illegible]
گردون [illegible] تا زمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قایم بود و چون
ظلمت لیل نور [illegible] از شعاع مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر کنار رفته
باستعمال آلات حرب بکار برده هندوان را مغلوب گردانیدند و [illegible] فوج فوج به بتخانه شتافته
سومنات را در بغل گرفته گریان بیرون می آمدند و جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار
مشرک بر در آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه درآمد
منزلی دید بغایت طویل عریض چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات
صنمی بود از سنگ تراشیده مقدار پنج گز [illegible] از آن ظاهر و دو گز در زمین مخفی [illegible] آن بت را
بدست خویش در هم شکسته فرمود تا قطعه از آن [illegible] کردند و بغزنین برده بر آستانه مسجد جامع افکندند
و آنچه از نفایس بتخانه سومنات داخل خزانه سلطان شده زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود و [illegible]
که آن ستونها بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح [illegible] قلعه که حاکم [illegible]
تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر کرد و [illegible] حکومت سومنات [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] نقلست که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت نموده جهت
ضبط این ممالک کسی که لیاقت حکومت مناسب داشته باشد [illegible] ایشان جواب داد که
چون [illegible] ولایت عبور [illegible] حاکم باید کرد [illegible] و سلطان [illegible]
با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان گفتند از ملوک این دیار [illegible] دشلیمان

برابری نمیتوانند نمود و حالا از آن قوم جوانی است در لباس برهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت بدو تسلیم
مناسب است و جمعی این سخن مستحسن داشته بزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خوی است و بحسب
ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است مردی خردمند و صحیح العقیده است
اگر سلطان او را والی سومنات سازد انسب است یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد
مقبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت بشخصی که بالفعل از یکی از ممالک هند پادشاه بود و سر بملازمت ما فرود نیاورده باشد
بیرون از مقتضای رای سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را بدو عنایت
کرد و دابشلیم خراج قبول کرده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است و چون از رفتن
سلطان آگاه شود دفع لشکر بدین جانب کشد بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه شر
او را از سر من رفع نماید مهم من استقامت می یابد و الا روزی چند بعد ملک میشوم سلطان فرمود که چون بنیت
غزا از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده او را اسیر گردانیده
بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش من قتل ملوک جایز نیست لکن دستور چنانست که هرگاه
پادشاهی بر دیگری قدرت گیرد در تحت تخت خود خانه تنگ تاریک ساخته خصم را دران محبس انداخته سوراخی
باز گذارد و هر روز خوان طعام بآن خانه فرستند و وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب
باتمام رسد چون حالا مرا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریق نگاه دارم توقع میدارم که سلطان
او را بدار الملک غزنین برده هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند یمین الدوله این ملتمس مبذول داشت
و رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند
سال رسولان نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نموده سلطان نخست در فرستادن آن جوان تردد داشته
آخر الامر باغوا و ابرام بعضی از امرا دابشلیم را بتسلیم فرستادگان دابشلیم نموده چون ایشان بحدود سومنات
رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که در میان ایشان متعارف بود
باستقبال آن جوان بیرون آمد تا طشت و آفتابه بر سرش نهاده در رکاب خود دوانند و بدان زندان رسانند
در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آنقدر بهر جانب تاخت که حرارت بر هوا استیلا یافت بعد از آن
در سایه درختی باستراحت مشغول شد و رومال سرخی بروی پوشیده بخیال بتقدیر ایزد متعال طایری که از چنگال
آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در رومال زده از ناخن بچشم دابشلیم مرتاض رسید و نابینا
کور گشت چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت ننمایند شورشی در میان لشکریان افتاد و درین
اثنا دابشلیم رسیده هم بر حالت تعاقب کرده همان طشت و ابریق بر سر دابشلیم مرتاض نهاده او را تا

تا زندان

تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض که در باره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید مضمون کلام من حفر
بئرا لاخیه وقع فیه بظهور رسانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک
الخیر انک علی کل شیء قدیر ثبوت پیوست گویند که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمائه بخیال فتح عراق عجم کرده
علم توجه بدان جانب مرتفع گردانید و چون بجرجان و مازندران رسید منوچهر بن قابوس وشمگیر بخدمت شتافته
پیشکشهای مناسب کشید و دران اثنا حاکم عراق مجد الدوله نزد یمین الدوله فرستاده از امرای خود شکایت نمود
سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیران جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود
بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه کرده جواب داد
که بلی آنگاه گفت شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک
سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه را مشاهده فرموده گفت نی سلطان فرمود پس ترا چه بر آن
داشت که زمام اختیار خود را بکسی دادی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و
حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد ذکر شمه از
معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر مورخان حمیده آثار و مولفان
سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابران
منصب ولایت عهد خود را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از
وفات من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که بدان نوع که تو با برادر خود معاش کردی
قضیه محمود با برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست غرض از عرض این سخن آنکه محمود این سخن را از
مسعود شنود و بخاطرش رسید که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت وی میان الاخوین
آتش جنگ و کین اشتعال نیابد بنابران در مکتب سفر عراق گشته چون آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد بمسعود
عنایت کرده او را گفت ترا سوگند باید خورد که بعد از وفات من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود جواب داد که
وقتی سوگند خورم که تو از من بیزار نشوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی مسعود جواب داد
که گر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و خزائن تو مرا حقی باشد محمود گفت حقوق ترا برادرت بتو رساند
تو قسم یاد کن که با وی در مقام معاندت نباشی و وادی خصومت نپویی مسعود گفت اگر او نیز یاد سوگند
خورد که از ترکات تو حقوق مرا بحسب حکم شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت
نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از غایت جبروت و غرور احتراز
از خزانات ذخیره جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرده سلطان او را وداع نموده روی توجه بجانب

غزنین آورده بعد از وصول بمرض سل او سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه درگذشت و جنازه او را در
شبی که باران می‌بارید برداشته در قصر فیروزه مدفون گردانیدند
گفتار در بیان مجملی از احوال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نموده‌اند و ذکر زمره‌ای که
از فضلا و شعرا آن پادشاه مظفر لوا معاصر بوده‌اند باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت
سلطان محمود سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال
بکتابت و نیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام می‌نمود و چون آفتاب فایق
بسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و در مسند وزارت نشست پس از
فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس گرچه از
حلیه فضل و ادب و تحریر لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت
بی‌همتا می‌نمود و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت انوار طالعش از اوج اقبال بحضیض
وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته‌اند که سلطان محمود را بغلامان
ترک میل تمام بود و فضل بن احمد در این معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل نموده
از ولایت ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را
خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کسی نزد وزیر
فرستاده غلام ترکستانی را طلب فرمود ابو العباس زبان بانکار گشوده یمین الدوله بهانه برانگیخت
ولی خیر بخانه وزیر تشریف برده فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته و در آن اثنا آن سیمتن بنظر محمود
غزنوی درآمده محمود آغاز عربده کرده بفرمود تا وزیر را ... داد و مقارن آن حال رایات ظفر آثار
بجانب هندوستان در حرکت آمد بعضی از امرا بمسکال طمع اخذ مال ابو العباس را المقدار شکنجه
کردند تا بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس
اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل زمان بود و اشعار عربی را
در غایت بلاغت نظم می‌نمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی‌نهایت پیدا کرده جماعتی
از محدثان حدیث از وی روایت نموده‌اند احمد بن حسن میمندی بعد از فوت ابو العباس
وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبقی سلطان بود و پدرش حسن در
زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام می‌نمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته

که حسن در سلک وزرای سلطان محمود انتظام یافته محض غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ و ضبط اهل و
ما معتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال
دیوان انشا و رسالت گشت و بجذبات التفات سلطانی روز بروز درجه ترقی پیدا کرده تا منصب
استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال
سابقه انضمام یافت و آن نجابت مآب بنفس نفیس بسرانجام آن مهام پرداخت و چون شرح غضب سلطان نسبت
به ابو العباس اسفراینی سمت تکمیل پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف
کفایت آن خواجه حمیده خصال قرار گرفت و مدت هجده سال تمشیت مهمات ملک و مال بر وجهی روی داشته بعد از آن جمعی
از امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بقدح آن منبع فضل و احسان
گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر صحیفه احوال احمد کشیده او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده
محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودانی خرامید پسرش سلطان مسعود که بر مسند سلطنت غزنین متمکن
گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده دیگر باره وزیر ساخت و آن جناب بسرانجام امور ملک و مال
مشغول بوده در شهور سنه اربع و عشرین و اربعمائه بعالم آخرت شتافت ابو علی حسن بن محمد بحسنک میکال
اشتهار دارد و او از مبدأ ایام صبا و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود عمر
بسر می‌برد و بجودت طبع و جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان
بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت تعیین فرمود و حسنک تا آخر حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت
و در ایام دخل خود نقش روایات و حکایات بر صفحات روزگار یادگار گذاشت مورخان سخن دان از
نکات شیرین روایت کرده‌اند و حکایات رنگین برقم آورده از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است
که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل
شنود که در این نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات
معروف و او را زاهد آهوپوش می‌گویند چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه‌نشینان ارادت تمام
داشت میل ملاقات زاهد نموده با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت هرچند میدانم که ترا با صوفیه
ارباب الفقر الفتی نیست می‌خواهم که بزیارت زاهد آهوپوش بمن موافقت کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در
رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام بزاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز
گشاده از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بزاهد زیاده شد و گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب خاطر باشد خازن را
تسلیم نماید زاهد دست در هوا برده مشتی زر مسکوک بر دست سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب

امثال این نقود تواند گرفت اهل مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود این عمل را حمل بر کرامات کرده تعجبات را
بدست حسنک میکال داد حسنک در آنها نگریسته دید که هر مسکوکی سکه ابو علی سیمجور است و چون از نزد او
بیرون آمدند سلطان با حسنک گفت امثال این خوارق را انکار نتوان کرد حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات
اولیا نیست اما مناسب مینماید که شما تحریر کنید که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از حقیقت این سخن
رسیده حسنک نکات مذکوره روی نمود سلطان محمود را بر سکه ابو علی نظر افتاده منفعل شد و تامل حال حسنک
در زمان سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب شمه از احوال بعضی از فضلا و شعرا
که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بوده اند انعطاف یافته همت بتحریر می باید که از جمله اکابر زمان سلطان محمود
یکی عتبی است که تاریخ یمینی از مؤلفات اوست در ذکر آل سبکتکین و آن کتاب را ابو الشرف ناصح بن
ظفر بن سعد المنشی جرپادقانی ترجمه نموده حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل
آن زمان عنصری است و او مقدم شعرای عصر خود بود و پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات نظم
مینمود و این قطعه از آن جمله است قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب ۞ همه گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل ۞ الهی عاقبت محمود گردان ۞ گویند عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود
بسیار بوده است و یکی از آن جمله کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگر از شعرا که
در سلک مداحان سلطان محمود بود عسجدی است عسجدی در اصل از مرو است و او در وقت فتح سومنات
قصیده در مدح سلطان حمیده صفات گفت که مطلعش این بیت بیت تا شاه خسروان سفر سومنات
کرد از خویشتن را علم معجزات کرد ۞ و دیگری از شعرای زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی
از فواضل انعامات سلطانی مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون بآن بلده نزدیک رسید
قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته هرچه داشت غارت کردند و او بسمرقند درآمده خود را بکسی ظاهر نساخت
و بعد از روزی چند این قطعه گفته عنان مراجعت بر افراخت قطعه همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت ۞ چو بود کیسه و جیب من از درم خالی ۞ دلم ز حسن امل فرش خرمی نگذشت
بسی ز اهل هنر بارها شنیدستم ۞ شنیده بودم کوثر یکی درخت بهشت ۞ هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز گشتم ۞ چو دیده را بود چنین و بکفتار نبود ۞ سر بریده بود در میان زرین طشت
و از جمله شعرای زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی
حکایت مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوایل حال جهت معیشت اشتغال مینمود
و بنابر تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دارالملک سلطان بود آورد و چون ابطا در آن بلده

در باغی سه کس دید که بیکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغولی دارند دانست که از ظرفای زمان سلطان محمودند با خود گفت
پیش ایشان روم و شمه از هموم خود بگویم شاید که فایده بر آن مترتب شود و چون نزدیک آن منزل رسید که
نزدیم عنصری و فرخی و عسجدی بود آن جماعت از وی متوحش شدند که عیش ما را منغص خواهد ساخت و باهم گفتند که
مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوییم ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر باشد صحبت میداریم و سه
مصرع بگوییم که رابع نداشته باشد و هر کس که مصراع رابع بگوید با وی مصاحبت کنیم و الا فلا چون فردوسی
بمجلس ایشان درآمد آنچه با خود مقرر ساخته بودند ظاهر کرده گفتند فردوسی گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری
گفت مصراع چون عارض تو ماه نباشد روشن ۞ فرخی گفت ۞ مانند رخت گل نبود در گلشن ۞ عسجدی
گفت ۞ مژگانت گذر همی کند از جوشن ۞ چون فردوسی این سه مصراع بشنید در بدیهه گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن ۞ شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی
آن حکایت شرح داد و بدین تقریب بمجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشت و محمود گفت مجلس ما را
فردوسی ساختی و بدان جهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مامور شده هزار بیت گفت
و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه
فارغ گشت آن کتاب که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانیده بدستور اول بهر بیتی مثقالی طلا
طمع داشت بعضی از حاسدان دون همت از غایت خباثت گرده صله او را شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی
که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن دراهم را پیش آوردند از غایت رنجیدگی بیست هزار درم بحمامی بخشید
و بیست هزار درم بفقاعی که بجهت او فقاع آورده بود و بیست هزار درم بهمان کسان که حامل آن زر بودند
و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون
چندگاه برین قصه بگذشت روزی در شکارگاه احمد حسن میمندی بتقریبی فرصت یافته بیتی چند از شاهنامه بخواند و
سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن افتاد و پرسید که این شعر کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است سلطان از
تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان داد تا شصت هزار دینار با خلعتهای فاخر بطوس
برند و از فردوسی عذرخواهی نمایند و در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه درآوردند از
دروازه دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس ارکان آن مال خطیر
بروی عرض کردند از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آن مقدار رغبت هست که تا آخر عمر کفایت
باشد احتیاج باین زر ندارم کارکنان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند و حضرت افضل الانامی
نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که قطعه خوش شست قدر شناسی ... ۞

سهام حادثه را کرد عاقبت قوتی ✿ برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ✿ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ۴۱۱ واقع بود والعلم عند الله الملک المعبود

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست تصرف یمین الدوله محمود در امور دنیوی کوتاه گشت
پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاده بدستور زمان محمود منصب وزارت بحسنک میکال داد
و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون
آنکه من بآن ولایت که پدر بتو داده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود محمد جوابی درشت گفته
بتهیه اسباب قتال مشغول شد و هرچند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح وقوع پیوندد بجائی نرسید
محمد [illegible] لشکر گرد کرده عم خود یوسف بن سبکتگین را بالمقدمه سپاه کرده [illegible] روی براه آورد و در غره ماه رمضان
سنه ۴۲۱ در مکانی که بتحقیق تکین آباد بود فرود آمد و ماه صیام را در آن مقام بپایان رسانیده در روز عید
کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف
بن امیر سبکتگین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند بهواداری مسعود گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند او را
از آن خرگاه بیرون آورده بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند
و حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم مسعود بروی افتاد فرمود تا از خلعتش باز کنند زیرا که بسمع
مسعود رسانیده بودند که حسنک در دیوان محمد میگفته که اگر سلطان مسعود پادشاه گردد حسنک را بردار باید
کشید و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در بلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی
خویشاوند مقتول گردید و مسعود بجناح استعجال بغزنین رفته محمد را در کحل باد میل کشید و از تاریخ گزیده
چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور گردد چهار سال پادشاهی کرد و در زمان
استیلای مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرمائی
در سنه ۴۳۳ بحکم بود و دیگر مسعود کشته گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود

لقب
سلطان مسعود بقول بعضی از مورخین ناصر الدین بود و بزعم حمد الله مستوفی [illegible] الدوله او بعد از میل کشیدن
برادر در دار الملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید
مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب [illegible] و احسان بر روی علما و فضلا باز گشاد و در ایام دولت مسعود
در اطراف ممالک بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند پیش نهاد
همت بلند نهمت ساخته بود و دیار بیشتر تافت با برادران سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کردند
و بر [illegible] مشغول شده با یکدیگر زمانی خطه خراسان را در حیطه تسخیر آوردند و مسعود در اواخر ایام کامرانی کرت دیگر عزم بلاد

هند کرده در زمانی که از آب سند گذشت بسبب مخالفت نوشتگین پسر علی خویشاوند و پسر یوسف بن سبکتگین
بدست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت در قلعه کیری محبوس شد و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه بقتل رسید
مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان دیگر اخبار و قتل او بر وجه ایجاز

در شهور سنه ۴۲۲ که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند
فرماندهی متمکن گشت ابو سهل حمدانی را بانضباط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان را
به جعفر بن کاکویه تفویض نمود و ابن علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را
کاکویه گویند و ابن کاکویه در ایالت [illegible] بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل [illegible] بر زبان استقلال
دم زده و در سنه ۴۲۳ التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا باستیلا یافته بود
از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در حدود [illegible] پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش
از آب آمویه عبور کرده و بجانب بخارا رفت و بعد از تسخیر آن ابه روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم
و کین از شهر بیرون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که یک طرفش رود آب بوده و درخت بسیار و در دیگر جانب
کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بآنجا رسید آتش حرب اشتعال یافته در اثنای گیر و دار
جمعی از مردم علی تکین در منزلی کمین نشسته بودند بیرون آمده بر سپاه خوارزم [illegible] زخمی گران بر سر
التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال پنهان داشته آن مقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان علی تکین
کشته گشتند و بقیة السیف بجبل گریختند و چون شب شد التونتاش سرداران سپاه را طلبیده زخم خود ظاهر
کرد و گفت [illegible] امید حیات من ازین زخم نیست اکنون تدبیر کار چنان باید که آن جماعت [illegible] قاصدی نزد
علی تکین فرستادند و مصالحه نموده بجانب خراسان بازگشتند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون
قائم مقام شد و در سنه ۴۲۴ خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر
احمد بن محمد بن عبد الصمد که [illegible] دیوان هارون بن التونتاش صاحب بود از خوارزم طلبیده امر وزارت
بدو تفویض فرمود و احمد بن [illegible] در حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال
سلجوقیان از جیحون گذشته [illegible] بنواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و بسبب انقضای اندک زمانی قوت یافته
آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ۴۲۶ سلطان مسعود لشکر [illegible] جرجان و طبرستان کشید بجانب
شمال تا آنکه در عراق بر سر اعمال بودند مستقر گشته ابو سهل حمدونی که حاکم [illegible] بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم
ساوه و اراک پای از میدان عصیان نهاده بود [illegible] بطاعت و فرمان برداری در آوردند و سلطان مسعود از
جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود و بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که

آنست که نخست خراسان را از دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنوده بجانب هندوستان شتافت و در غیبت
او سلجوقیان کشت نام پیدا کرده علاء الدوله بن کاکویه بر ری استیلا یافته ابو سهل حمدانی از ری بیرون تاخت
و مسعود در سنه ۴۳۰ از آن سفر باز آمده چون بر استیلای اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شده
بعد از تهیه اسباب قتال بلخ را مقر اعلام ظفر اعلام ساخت که توزکین در غیبت رایت ظفر قرین چند نوبت
آب ... گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل
فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در افغان آمده گفتند مدت ده سالست که سلجوقیان
در ولایت خراسان استیلا یافته اند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت
آنگاه سر انجام مهام دیگر را پیش همت ساخت یکی از شعرا در آن ولا این قطعه را در سلک نظم کشیده بعرض سلطان
مسعود رسانید که **قطعه** ملکا تو موران بر نه یارستی ۞ بجای آنکه موران مار گشته‌اند ۞ هم اکنون از
زین بیش روزگار مبر ۞ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ۞ و چون کوکب طالع سلطان مسعود بحد وبال رسیده
بود سخنان ناصحان التفات نفرموده از آب گذشته متوجه جانب توزکین شده و در آن زمستان در ماورا النهر برف
و باران بسیار بارید مشقت بسیار بحال غزنویان گشت و در خلال این احوال داود سلجوقی بحوالی
ارض ... بلخ توجه نموده لاجرم مسعود بتعجیل مراجعت کرده توزکین از عقب سپاه غزنین در آمده اسباب
و شتران سپاه غزنین سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول
بدار الملک خود بتدارک اختلال احوال و ابطال جلال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربه
دست داده آخر الامر مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را ببهانه انکه
در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانید و پسر خویش مودود را با فوجی از لشکریان ببلخ فرستاده خود با محمد مکحول
و اولاد او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان را آنجا بسر برده بهار
متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نموده احمال و اثقال او درین طرف رود بود نوشتگین
باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و روایت محمد از مستوفی
او را رضیلی نشانده و کرد معسکر برآورده و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برده جمعی از غلامان
او را گرفته بنظر محمد در آوردند و او را با متعلقان در قلعه کری باز داشت امر سلطنت را بپسر خود احمد گذاشت
آنگاه احمد که دماغش مختلط بود بی رخصت پدر بمصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه
رفته در سنه ۴۳۲ آن پادشاه افضل پناه را بقتل رسانیدند و از جمله فضلا شیخ ابوریحان محمد بن احمد البیرونی خوارزمی
منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب

مسعودی در مذهب حنفی با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب تصنیف نمودند والله تعالی اعلم

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

چون مودود که در قبة الاسلام بلخ خبر قتل مسعود
شنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان
عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتگین
جنگی که سر فتنه و فساد بودند در چنگ تقدیر اسیر گردیده تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبدالرحیم بن محمد که سبب خلاصش
آن بود که در زمانی که مسعود محبوس بود روزی عبدالرحیم با برادر خود عبدالرحمن بدیدنش رفته بودند و عبدالرحمن بی ادبی
کرده کلاه از سر مسعود برگرفت عبدالرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده زبان
بشناعتش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت روی نموده بود دیهی
و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک
غزنین لشکر ها و بعضی از بلاد هندوستان رایات عدالت برافراخت اما در ایام دولت مودود جغان در تصرف سلجوقیان
داود را بسیکر ظفر بر آن طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه ۴۴۱ روی بعالم آخرت
وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبدالصمد میداشت و در اواخر عبدالرزاق بن احمد میمندی

گفتار در مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

در روایات اخبار آورده اند
که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد هند مامور گردانیده او مولتان و چند شهر
دیگر در حیز تسخیر در آورده لشکری وافر داشت و چون مسعود بقتل رسید مجدود از آن واقعه آگاه گردیده داعیه
استقلال کرده بکار چندار بکاخ و داعیش تصاعد نمود و مودود از آن خبر شنوده لشکری جهة اطفای فتنه مجدود نامزد نمود
و مجدود با سپاهی معدود از موضع خود در حرکت آمده در شب عید اضحی در رسیده در آن موضع بمراسم عید
قیام نمود و صباح روز سوم عید قربان در کاه مجدود را مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نپیوست
و بعد از رحلت مجدود از بلاد هند آنقدر که مسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود در آمده ملوک ماورا النهر نیز اظهار انقیاد
کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف و خصومت میزدند و در سنه ۴۳۵ مودود سپاهی از غزنین بجانب
خراسان فرستاده و از سلجوقیان سلطان الب ارسلان در برابر آمده غزنویان را منهزم گردانیدند هم درین سال
فوجی از ترکمانان سلجوقی بنواحی گرمسیر آورده مودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حرب صعب
نموده غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان را اسیر و دستگیر کردند هم درین سال بعضی از حکام هند چون
با پنجاه هزار سوار و صد هزار پیاده لهاور در آمده آن بلده را محاصره نمودند مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی
نزد مودود فرستاده استمداد نمودند لاجرم مودود لشکری بدان طرف گسیل کرده اما قبل از وصول آن سپاه

نهاد و را اخلاقی ... همیان کفار سپاه شده بعزم دیار جوزر وی براه نهادند و مردم لهاور ایشانرا تعاقب نموده اگر هندوان
پناه بکوهی وسیع برده و سپاه لهاور جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلد و اقتدار هندوان امان
طلبیدند و لهاوریان ایشانرا امین کرده بدان شرط که هر قلعه که در بلاد سند در تصرف ایشان باشد مسلمانان باز گذارند
و بواسطه وقوع این فتح میان ملوک هندوان مجدود النسب مودود در مقام فرمانبرداری آمدند نقلست که چون
مدت نه سال در سال از سلطنت مودود در گذشت ابو نصر احمد بن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت
مواخذ و مقید گشت و در محبس شربتی مسموم خورده وفات شد آنگاه کار مستوفی بر مسند وزارت نشسته
بسبب ضعف رای و ستوه منه پرانزان مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از جانب التمندی بتجدید
منصب سرافراز شده تا آخر ایام حیات مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه ۴۴۱
مودود با جنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اولی برنج قولنج گرفتار گشت
و عبدالرزاق بن احمد را با لشکری بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان قرار گرفته بود فرستاده بغزنین مراجعت
نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبدالرشید
و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید چون مودود در جنت سفر آخرت بربست
مسعود و رجب [illegible] سلطنت نشستند اما چون او در صغر سن بود از عهده امر پادشاهی
بیرون نیامد [illegible] ارکان دولت [illegible] مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود
بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند و مدت فرمانروایی علی مدت دو سال امتداد یافته
بعد از آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرار نمود و این عبدالرشید بروایتی [illegible] مسعود
بن سلطان محمود است و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و ابو منصور کنیت داشت و او را
لقب مجد الدوله میگفتند و عبدالرشید بفرمان مودود در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس بود و عبد
الرزاق وزیر بعد از استماع خبر وفات مودود عزیمت سیستان را فسخ نموده متوجه آن قلعه شتافت و عبدالرشید را
بر مسند سلطنت برداشته امرا و سرداران سپاه را فرمانبردار او کرد و چون عبدالرشید متوجه غزنین گشته
علی بن مسعود [illegible] شمشیر روی بوادی گریز آورد و چون عبدالرشید در دارالملک غزنین فی محله تمکین
کرد طغرل که حاجب او که برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود
و طغرل در اندک اوقات بر ابو الفضل و بیغو سلجوقی غلبه کرده و اندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل گشت و خیال
قلع نهال اقبال عبدالرشید [illegible] متوجه غزنین شد و چون سه فرسخی شهر رسید عبدالرشید غایت مکر و خدیعت
بر منوچهر پیوسته [illegible] طغرل بغزنین در آمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاده در باب وعید

و تهدید

و تهدید آن مقدار مبالغه کرد که کوتوال [illegible] عبدالرشید را با [illegible] محمود [illegible] طغرل
تمامی شاهزادگان را بقتل رسانید و دختر مسعود بن سلطان محمود را [illegible] طغرل [illegible]
منعکث گشت و چون خرخیز که از [illegible] سند و هندوستان [illegible]
همت بر دفع آن کافر نعمت [illegible]
از اعمال قبیحه طغرل [illegible]
چند پهلوان خنجر گذار [illegible]
تیغ تیز بیکبار [illegible]
ولد مسعود بن سلطان محمود [illegible]
بیرون آورده پادشاه کردند ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد و آنچه در زمان سلطنت او روی داد
و چون فرخ زاد افسر فرخی بر سر نهاد زمام امور ملک و مال را بدست خرخیز داد و مقارن این حال داود سلجوقی
از انقلاب دولت سلاطین غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خرخیز با سپاهی در برابر رفته بعد از
استعمال تیغ و تیر او را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاد و بعد از آن فرخ زاد با
یراق تمام و سپاه [illegible] اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان [illegible] از قبل سلجوقیان [illegible]
او را استقبال نموده [illegible]
بجغر بیگ سلجوقی رسید [illegible]
صورت فتح روی نمود [illegible]
پشت بنده بگذاشت و سلجوقیان [illegible] امیران غزنین [illegible]
سال پادشاهی کرده فی سنه خمسین [illegible]
او ابو الحسن بن مهران بود و بعد از او ابو بکر بن [illegible]
ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بعد از آنکه فرخ زاد [illegible]
فانی شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را [illegible]
چنانکه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان [illegible]
و تمهید بساط معدلت و رعیت پروری قیام [illegible] خیرات و مبرات [illegible] سلطان
ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد و چنانکه هیچ یک [illegible]
ملکشاه سلجوقی دختر خود را بپسر ابراهیم که مسعود نام داشت [illegible]

و مواصلات سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته مرة بعد اخری بر بسیاری از کفار هند ظفر یافت و مظفر و منصور و غانم مراجعت بصوب غزنین نمود وفات سلطان ابراهیم بنابر گفتهٔ حمدالله مستوفی در شهور سنه ۴۹۲ روی نموده بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بوده و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه ۴۸۱ دست داد والعلم عند الله تعالی وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل خجندی میداشت و در اواخر عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد رایت وزارت برافراشت و از جملهٔ شعرا استاد ابوالفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بوده اند و از اشعار ابوالفرج قصیده ایست که در مدح عبدالحمید وزیر در سلک نظم کشیده و مطلع آن قصیده اینست بیت ترتیب فضل و قاعدهٔ رسم جود و داد ٭ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد ٭ اما ازرقی افضل الدین لقب داشت و در جمله از مصنفات اوست و کتاب الفیه شلفیه از منظومات اوست در بیان مذکورست که سبب نظم آن کتاب آن بود که ممدوح ازرقی را بجهت عارضهٔ قوت مباشرت با خواتین نمانده چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورده مصور گردانید آنگاه غلامی از خواص پادشاه معتمد ... را با کنیزکی در حرم سرای پادشاه در خانهٔ که میان ایشان و سلطان ابراهیم شبکه بود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که باین صور مختلف با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاه را فرمود که از شکاف شبکه بر اوضاع ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون آن مشاهده مکرر یافت حرارت غریزی قوی شده ماده که مانع قیام آلت بود منقطع ساخت و بشکل نیروی ... از ضعف علیل بیرون آمده مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقیست قطعه ساقی بیار لعل می کز خیال آن اندیشه لاله زار کند عرصهٔ جهان ٭ گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او ٭ از چشم آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ٭ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

ذکر مسعود بن سلطان ابراهیم

لقبش بقول حمدالله مستوفی علاءالدوله بود و بقولی که در روضة الصفا مسطورست جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود و بنحوی که در تاریخ گزیده مسطورست در سنه ثمان و خمسمایه بدار بقا پیوست و ایضا در تاریخ گزیده در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمسمایه بر دست برادر خود ارسلان شاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلانشاه را مذکور ساخته اند والله اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که در میان او و برادرش واقع شده بود

چون ارسلانشاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبدالحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جملهٔ اخوان او بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خویش محمد بن ملکشاه در خراسان فرمانفرما بود و سلطان سنجر بموجب ... آمده علم توجه بصوب غزنین برافراشت و چون در بست رسید والی سیستان ابوالفضل نیز باردوی عالی ملحق گردید ارسلانشاه سپاه کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاد و بسیاری از غزنویان بدست لشکر خراسان کشته شدند و بقیة السیف با قبح وجهی بغزنین گریختند ارسلانشاه باب تضرع و تخشع مفتوح کرده والدهٔ خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده در طلب مصالحه و عزم مراجعت کرد و بهرامشاه با ملتمس او رضا نداد و انتقام بر حالتی کرده که سنجر روی توجه بصوب غزنین نهاد و چون بکفر سخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و سی زنجیر فیل در مقابل سپاه خراسان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال بشغل سیف و سنان ... جبر جلادت ابوالفضل ملک سیستان غزنویان منهزم شدند و سلطان در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه بغزنین درآمده چهل روز ... از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقف کرده خزائن آن ملک را در قبضهٔ تصرف درآورد و سلطنت آن مملکت را ببهرامشاه گذاشته بمقتضی ... رایت معاودت بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه از معاودت سلطان سنجر مستظهر شده لشکر فراوان ... جمع شده رو بشهر متوجه غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده باز بخراسان شتافت و از آنجا سلطان سنجر بار دیگر عنان انصراف بغزنین تافت ارسلانشاه مرکز دولت را خالی گذاشته بطرف هندوستان رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده گرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه ۵۱۲ او را بدرجهٔ هلاک ساخت و در سلطنت مستقل گشت و مدت ملک ارسلانشاه سه سال و چهار ماه بود

گفتار در ذکر سلطنت علاءالدوله بهرامشاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ حمدالله مستوفی یمین الدوله بوده و بروایتی که در روضة الصفا مسطورست معز الدوله و پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بوده همواره با علما و فضلا صحبت میفرموده و در ایام دولت خود چند نوبت بغزو کفار هند توجه نموده بسیاری از قلاع و دیار آن مملکت گشوده و در اواخر ایام سلطنتش علاءالدین حسین غوری لشکر بغزنین کشید و بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانیده برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاءالدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاءالدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاءالدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را در نوشت و وفات بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا

مسطور است سنه بیع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و چهار سال و بروایت
ثانی سی و دو سال وزارت بهرام شاه را در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون این وزیر
صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت
برافراشت و یکی از اجلهٔ افاضل عرفا و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود **شیخ سنایی است**
و مولد ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنایی آن شد که در زمانی که
سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از بلاد کفار بیرون رفته بود و سنایی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه
اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را
میگفت قدحی پرکن بکوری محمودک سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و مدام بجهاد مشغول
میباشد لای خوار گفت مردکی است بسیار ناخشنود آنچه در تحت تصرف او درآمده است ضبط نمیتواند کرد
میرود و ملکی دیگر میگیرد آن قدح درکشیده باز گفت قدح دیگر پرکن بکوری سنائیک شاعر
ساقی گفت سنایی شاعر لیست لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره بودی بکاری مشتغل
بودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای
چه آفریده اند سنایی از شنیدن این سخن متنبه شده از شراب غفلت هشیار گشت و بسلوک مشغول گردید
بر ضمیر خرده دانان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان مفهوم
می شود که اشتهار شیخ سنایی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب
حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آنجناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنایی
معاصر سلطان بهرامشاه بوده و آن کتاب بنام نامی آن پادشاه عالیجاه نظم نموده و سلطان محمود غزنوی در
سنه ۴۲۱ وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه ۵۲۵ باتمام پیوسته و از
ملاحظه این روایت که متفق اهل خبر است نزد ارباب صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب
لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی و وفات شیخ سنایی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطنت
بهرامشاه دست داد و بعضی از فضلا گفته اند که این واقعه در سنه ۵۲۵ که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و از
افاضل آن زمان و شعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر
بهرامشاه بوده اند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان مردم موجود است بنام نامی آن
پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده و سید حسن در وقت جلوسش قصیده نظم کرد که مطلع این است
ندایی برآمد ز هفت آسمان ۞ که بهرامشاه است شاه جهان ۞ در تاریخ گزیده مذکور است که وقتی سید حسن

بزیارت

بزیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه سرافراز گشت در حینی که در صفهٔ آنحضرت گفته
در روضهٔ منوره آن ابیات را میخواند چون باین بیت رسید **بیت** لاف فرزندی نیارم زد ولیکن گاه گاه
میزنم حلقه بر در حضرت خلقی بیرون در است ۞ دستی از قبه بیرون آمد با حله و آوازی مسموع او شد که خذها یا ابن العم
ذکر پادشاهی خسرو بن بهرامشاه چون بهرامشاه وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت
نشست لاجرم در آن ایام خبر توجه علاء الدین غوری بغزنین رسید خسروشاه بطرف هند گریخت
و علاء الدین بغزنین درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر نموده
بجانب غور بازگشت و بروایت حمد الله مستوفی بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل
خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنه ۵۵۵ وفات یافت و دولت
غزنویه بنهایت انجامید اما در روضة الصفا مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در بلده لاهور بر تخت
پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم مقام گردید و در سنه ۵۸۳ سلطان شهاب
الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورده او را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از آن گویند
سایر اولاد ملوک غزنوی را بغور برده بقتل رسانیدند لاجرم دولت در ممالک آن سلاطین بخاندان آل شنسب منتقل گشت
گفتار در بیان مبادی حال ملوک طبرستان سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین
بن سید قوام الدین که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلفات مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن
زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را برای
یکی از اولاد ملوک فرس مفوض فرمود و آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون
اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانید پایهٔ کشورستانی ارتفاع داده نام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ
اختیار جشنسف شاه نامی کرد و در سلک اخلاص درآمده شخص منتظم بود و بعد از جشنسفشاه فرزندان او بطنا بعد بطن دویست و
پنجاه سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز ملک ممالک عجم گشت سلطنت
آن دیار به پسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد جشنسفشاه را مستاصل ساخته مدت مدید
حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد و کیوس بدست برادر اسیر گشته بقتل رسید
و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت انوشیروان اختیار کرده ایالت طبرستان تعلق باولاد او گرفت
و از آنجاست که تا آخر کشور آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان
این است ۞ زرمهر ۞ دادمهر ۞ ولاش ۞ مهرین ولاش ۞ آذرولاش ۞ و ملک زاد و ولاش گیل بن جیلانشاه که مشهور است

بکاویده [illegible] ملوک رستمدار که در عمل ممالک طبرستان است از نسل گاوباره اند چنانچه از بیان کلام آینده ظهور خواهد یافت

ذکر ابتدای کار جیل که مشهور است بگاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضای گردش سپهر بی وفا

این داستان نظم آراستان در تاریخ طبرستان بدین سان انتظام داده که در آن اوان که قباد بن فیروز بعهد ملک ساسانی طلایه ممالک عجم گردید و برادرش جاماسب دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک بال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند و شروان و ارمنیه در قبضه اقتدار جاماسب نهاد و جاماسب تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام مینمود و چون بعالم آخرت رحلت فرمود از وی سه پسر باز ماند نرسی بهواط و سرخان جد ملوک شروانست اما نرسی قایم مقام پدر گشته بعضی از آن بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر در ممالک موروثی افزود و در روزی که کوکب اقبال نوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور کسری گردانید و در بعضی معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابران کسری بیشتر از پیشتر بتمشیت کوشید و نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت بود و بنهایت جلادت و شجاعت داشت تاج ایالت بر سر نهاده در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشید و آخر الامر آن ممالک را مسخر ساخت و دختری از ملوک آن دیار را بحباله نکاح آورده او را از آن مستوره پسری متولد گشت و فیروز آن مولود را جیلانشاه نام نهاد و منجمان را فرموده تا نظر در زایچه طالع جیلانشاه انداختند آن جماعت بعد از تامل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دو تهمتن [illegible] بوجود آید که بر مسند جاه و جلال باستقلال تمکن کرد و فیروز از استماع این بشارت [illegible] [illegible] و او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق گرفت و جیلانشاه را پسری فرخنده [illegible] بجیل موسوم گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بلاد جیل و دیلم را مسخر ساخت و در آن اثنا بعضی از منجمان او وی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که تمام ممالک طبرستان در تحت تصرف تو در خواهد آمد بنابران سودای تسخیر مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس کرده چند گاو را بار کرده راه پیش انداخت و مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلای وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اکابر طریق انبساط و اختلاط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل کلیتان قرار گرفت و او را گاوباره لقب نهادند و در آن وقت از قبل کسری آذرولاش در آن مملکت حکومت مینمود و آذرولاش شمه ای از افعال پسندیده گاوباره را شنیده او را پیش خود طلبیده ملازم گردانید و بعد از چند گاهی که گاوباره ملازمت آذرولاش کرد مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورده رخصت انصراف حاصل نموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذرولاش رایت جلادت برافراشت و آذرولاش حقیقت کار گاوباره

وقوف یافته کیفیت حال را بدرگاه کاوینده جرو بن شهریار که در آن زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت در جواب نوشت که معلوم ما نیست که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر ممالک جیلان شده است آذرولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بگیلان رفته بتغلب زمام ریاست بدست آورده اند کسری باین سخن التفات ننموده از پیران کهن سال و موبدان فضیلت مآل تفتیش احوال گاوباره نمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسب بن فیروز منتهی میشود و چون در اوایل اسلام یجدوده ولایت عراق در آمده بود شیرویه جرو را مناسب ننمود که با شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم با آذرولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه و الفت و مناسبت است بواسطه طبرستان او را از خود رنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او داده و او را مقاشیت بتابعیت او برده بدرگاه کسری و آذرولاش بموجب فرموده عمل نموده و بلده رویان را که بنا کرده منوچهر بود دار الملک استقرار بود بگاوباره باز گذاشت و خود بیکی از ملازمان او انگاشت و مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذرولاش میدان کوی بازی رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و متملکات او بحیطه تصرف گاوباره در آمد و رایت دولتش بمیامن استقلال بر افراشت و تمامی ممالک طبرستان و گیلان در تحت تصرف او قرار گرفت لمؤلفه ساق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک گماشتگان تعیین نموده و باستمالت عباد و تعمیر بلاد بر وجه احسن طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او درگذشت در سنه اربعین هجری متوجه روضه خلد منزل گشت و از او دو پسر ماند دابویه و بادوسپان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابوی در طبرستان پنج نفر حکومت نموده اند و زمان حکومت ایشان صد و چهارده سال امتداد یافت بر نهجی که تفصیل بیاید

ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاوباره در جنگ گرگ اجل شکار گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد چون او بدرشتی خوی و ظلم نفس و سفاکی اتصاف داشت برادرش بادوسپان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان شتافت و در آن بلده تخم مخالفت برادر در اشتمالت خاطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه لحد شتافت پسرش فرخان بزرگ که وی المناقب و الحمید از جمله القاب اوست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلق گشاده درهای جور و ظلم ببست و او را برادری بود مسماه بنام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا کرده و لشکر کشیدن مصقله بن هبیره الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و او هفده سال اقبال گذرانیده منوچهر ملک باقی گردید و بگاه پسرش داد مهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای گردش سپهر داد مهر

پهلو بر بستر ناتوانی نهاد پسرش اصفهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت فرمود که بعد از فوت او عمش
سارویه قایم مقام باشد و پس از بلوغ خورشید جمله ملک را بدو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت
دادمهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاده آنگاه اصفهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اصفهبد خورشید
پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر جیلانیان او غاشیه متابعتش بر دوش کشیدند و سپاه عجم که در اول فوت [؟]
سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نموده بودند ملتجی گردیده اصفهبد ضیاع و رباع [؟] فرستاده خزاین و جهاتش را بجهت
تفرقه در آورده و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شده مقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته مهدی
نزد اصفهبد خورشید فرستاده پیغام داد که پسر خود را امر فرموده رسم خواهش نامزد است اصفهبد جواب داد
که پسر من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد مهدی عدم تمکین اطاعت اصفهبد را بپدر نوشته
منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس درگذرد و باستمالت اصفهبد پردازد مهدی بموجب فرموده عمل نمود
بعد از آن رسولی پیش اصفهبد ارسال داشت و التماس نمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب از راه
کناره دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بسبب عدم تدبیر بجواز این معنی نموده مهدی ابوالخصیب
مرزوق سندی را با [؟] روانه کرده و ابوعون بن عبدالملک را بصوب کرمان فرستاده و ایشان
فرمود که بوقت حاجت بیکدیگر بپیوندند و اصفهبد ساکنان صحرا و جبال را گفت که از شوارع کوچ نموده بقلل
جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجیلانات در آمدند عمر بن علا باشارت
ابوالخصیب با دو هزار سوار بطرف آمل رفته و مرزبان که از قبل اصفهبد در آن ملک حاکم بود بمقاتله او
اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمر بن العلا استعلا پذیرفت و فتح آمل او را میسر گشت
و مردم آمل را بعدل و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود و گیلانیان که از جور و طغیان اصفهبد بتنگ آمده بودند این معنی را
فوزی عظیم دانسته فوج فوج بطلب عمر رفتند و بسعادت ایمان در آمدند [؟] خورشید چون این حال مشاهده نمود
غضب [؟] با اولاد و ازواج و عبید و مواشی و اموال و ذخایر بسیار از دربند کولا براه زارم بیرون رفت و
در غاری که آنرا غاشیه گرگیلی گویند و سه ساله آذوقه را بجا جمع نمود و عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری
که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بر در آن غار استوار کرده خود با چندی از [؟]
میان [؟] ولشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین را باز ستدند و اصفهبد با تمام [؟] سپاه
بمحاصره غاشیه گرگیلی مشغول فرمودند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران
پیدا شده در چند روز چهارصد نفر مردند [؟] آن طایفه را مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند جمله
در گوشه جمع آورده آن اجساد متعفن شده رایحه بوی بد بمردم غار [؟] رسیده لاجرم فریاد الامان

باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات اصفهبد را اسیر گرفتند و در هفت شبانروز
اموال غاشیه گرگیلی را نقل نمودند و چون این خبر بسمع اصفهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورده بمرد
و دیگر کسی از اولاد او بسلطنت نرسید **ذکر سلطنت بادوسپانان در مملکت رستمدار و رویان و کجت**
جهانبانی و ذریه آن خجسته نامدار سابقا مذکور گشت که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بگاوباره شهرت
یافته بود در ولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب اعمال ناپسندیده از افعال شایسته قیام نمود بادوسپان برادرش
بادوسپان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف
سلوک نمود و بنابراین صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و چهار سال باقبال گذرانیده متوجه
عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهور سنه ۸۸۱ که تاریخ نسخه بسمت اختتام یافته سی و نه کس
تاج و سریر گشتند و اگرچه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گاه گماشتگان خلفاء بغداد بر طبرستان
استیلا می یافتند اما مرکز ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد ملوک گاوباره خالی نبود و شمه‌ای از سلاطین
ایشان [؟] مناسب نقل کلام آینده اجمالی [؟] خواهد پیوست انشاءالله تعالی
و مدت دولت بادوسپان و اولاد او بتاریخ مذکور هشتصد و چهل و یکسال بود و بادوسپان در سنه
اثنین و اربعین بضبط ملک [؟] قیام نمود **ذکر حکومت بادوسپانان از زمان ظهور حسن بن زید علوی الی [؟]**
مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوسپان گاوباره در جنگ [؟] اجل بیچاره گشت پسرش اصفهبد خورزاد
مدت سی و یکسال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک مینمود و بعد از وی برادرش بادوسپان
خورزاد چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و عدل و کرایم اخلاق و محاسن اطوار اتصاف داشت
و همواره همت بر اشاعه مراسم سخا و جود و عطا و انعام مصروف میگردانید و [؟] شجاعت و فرط جلادت
با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات و رستمدار اخراج کرده نواحی مملکت
موروث را بحیطه ضبط در آورد و چون او فوت شد پسرش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود و [؟]
بسر آمده ولد ارشدش ونداامید شهریار گشت و پس از سی سال [؟] اقبال او در زیر خاک در رفت بعد از آن اصفهبد عبدالله
ونداامید بن شهریار پس از انتقال پدر از دار الملک ملال روی بتنظیم امور مملکت آورد و در ایام دولت او حسن بن زید
علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داد و سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد و
بعد از آن بجوار حق پیوست **گفتار در بیان آنکه چون خلفاء ملک طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید**
بسبب تعدی بعضی از ایشان مورخان طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام
بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود

واین صورت در ایام خلافت عمر بن الخطاب [illegible] روی نمود و قثم بن عباس و عبدالله بن عمر و مالک
اشتر در آن سفر غاشیهٔ متابعت آن امام علی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم
در مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامید
امام حسن علیه السلام مقتضی الزام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام چون جمعی
که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بر سایبانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بر سر راه پیوستند
و نهی و زجر حضرت امیر واقع شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را با تادیب بنی ناجیه نامزد فرموده و مصقلهٔ
شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدان جانب شتافت و بنی ناجیه از ضرب فرقهٔ ناجیه نجات نیافتند
و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشت مصقله سالها غنا نابز کرده و چون در آن یورش بر مداخل
و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلط معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شده با چهار هزار
بدان جانب شتافت و مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و بالاخره
فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته گشت و در قریهٔ چهارسو مدفون شد و قبر او بمزار کیا مشهور است و در آن ولایت
سمت شهرت پذیرفته و بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید
چنانچه در جزو دوم از مجلد مجملی از آن حکایات مذکور گردید و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اصبهبد
خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب بن عمرو بن علا بدان مملکت استیلا یافته
ابوالخصیب در ساری ساکن گشت و مردم آنجا را باسلام در آورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرده و بعد از
ابوالخصیب خزیمه بحکم ابوجعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اهالی را بقتل رسانید و دو سال
باقبال گذرانید و عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس طوسی بدانجا آمده یکسال حکومت کرده معزول شد
و روح بن حاتم بن قبیصه بجایش منصوب شده بعد از یکسال فطیم پدر خالد بن برمک عوض او بمازندران آمده چهار
سال در آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن علا را که پیش از استخلاف منصور
باستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت آن ولایت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود
عمرو را معزول کرده سعید بن دعلج را بدان ولایت آورد سعید سه سال در آنجا بوده سعیدآباد را او بنا نمود پس او
معزول شده بار دیگر عمرو بن علا بدان امارت منصوب شد و در حدود آمل قریهٔ عمرو کلاته را طرح انداخت و قصری را باز ساخت
و در عمارت سعیدآباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم به ونداد بن هرمز خروج کرده باتفاق شروین
بن خورزاد بن تامی اتباع خلیفهٔ بغداد را از طبرستان اخراج کرد و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی که یکی از مورخان
طبرستان است عمرو بن علا متابع اهل طبرستان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودانی نهاد و در زمانی که مامون

قارن مازندرانی بر دست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبت دیگر کارشکنان خلفا بر آن ولایت
استیلا یافتند و از آنها مرزبان نرگس که حاکم خراسان می بود و یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب میفرمود
و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی نمود و مردم را مصادره
میفرمود و دود از دودمانهای قدیم بر آورد بنا بر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از ستم عباسیان
بجیده در آن مملکت آرام گرفته بودند رفتند و از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص
بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام که در کجور ساکن بوده و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنی
میبود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد
مظلومان این ولایت امید دارند که همت بر استیصال اهل ضلال گمارند تا همگنان دست در دامان متابعت
این آستان زده جهت دفع شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید محمد جواب داد که تکفل این امر خطیر
مناسب حال من نیست اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کسی بری فرستاده حسن بن زید بن اسمعیل را که شوهر
خواهر منست و نسبت ابن عم حسن است تمام او سرانجام می باید طلب دارم و زمام امری که پیش گرفته اید بقبضهٔ
اختیار او سپارم و طبرستانیان سوگند یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آورد و بعهد
دست بیعت دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد که بکیمیا و پیر اشتهار داشت درین باب
نامه بحسن بن زید فرستاد و حسن رضی الله عنه ملتمس طبرستانیان را اجابت فرموده از ری روی بدانجا
نهاد و حسن ولد زید بن اسمعیل حالب الحجاره بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
علیهم السلام جمال حالش باصناف کمالات و فضایل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر
و کان را با خاک راه یکسان می پنداشت القصه چون حسن رضی الله عنه بسعادت و اقبال بسعیدآباد رسید
عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از اعیان طبرستان بودند و در نواحی کلار رستاق روز سه شنبه بیست و پنجم
ماه رمضان سنه خمسین و مایتین با وی بیعت کردند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی
الحق الی الحق نیز نامند در خانهٔ عبدالله بن سعید بسر برده در ساحل نهر بوم گورشید خواسید و اعیان اطراف
ولایت طبرستان روان گردانید مردم سپاه از اطراف امصار روی بموکب همایونش آوردند و حسن
رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست [illegible] بکجور شتافته روز عید قربان بسعادت و تایید بعیدگاه خرامید
و ادای نماز عید گذارده [illegible] منبر بر زبان گذرانید و عبدالله رویانی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان
در [illegible] جمع آمده روی بجانب محمد بن اوس نهادند و از کجور بآمل رفته در مقدمهٔ سپاه محمد بن رستم

بن ونداامید راکه برادرزاده اصفهبد عبدالله بن ونداامید بود فرستاده محمد بن اوس محمد بن خشید را با
محمد بن رستم ارسال داشت و هردو لشکر در پای دشت بهم رسیدند محمد بن رستم بیک حمله صفوف محمد بن خشید را
ازهم بردرید و او را از پشت زین بر روی زمین افکنده سرش را بریده نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب
نموده تا امل بتاختند و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و در آن منزل اصفهبد
طبرستان بحسن بن زید پیوسته تبعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران را بازگذاشته
روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اصفهبد عبدالله بن ونداامید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب
بن نامور بن باروسیان ثانی در رویان بر مسند ایالت نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت
بربست و پسرش باروسیان قایم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید
مدت دولت باروسیان بروایتی … سال بود والعلم عندالله ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان
بواسطه امداد باروسیان بن افریدون در آن زمان که منزل پای دشت مخیم معسکر حسن بن زید رضی الله عنه
مشرف گشت مردم بسیار در ظل رایت نصرت شعارش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان
بن عبدالله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال گشته داعی کبیر … کسی نزد باروسیان فرستاد و او را
مدد طلبید و اصفهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحه وافر باردوی عالی روان گردانید و داعی بان جماعت مستظهر گشته مرتبه
با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد نوبت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت آخر الامر
در موضع … سلیمان شکستی فاحش یافته تا استراباد عنان گریز باز نکشید و حسن بن زید … عنایت جهت
… ساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج برداد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع
نامه نزد داعی محمد بن زید ارسال داشته التماس خلاص فرزندان فرمود و حسن این ملتمس مبذول داشته ایشان را
براق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اصفهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را امداد می نمود
از این فتح خبر یافت متوسلان انگیخت با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار
را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه ٢٥٠ روی نمود و داعی کبیر باستقلال مرتبه مستقر در آمل …
حشمت اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان … نوشته روان ساخت مضمون آنکه امر
میکنیم شما را که بمقتضاء فحوای کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایید و … درباب
اصول و فروع دین مبین از امام دین امیر المومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
تبعیت … دانید و آنحضرت را فاضلترین جمیع امت … دانید و منع می کنیم شما را سخت از …
قبول … و مکابره با مومنین قایلین بعدل و توحید و امر مینماییم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم

با آواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت قنوت بجای آرید و در … پنج تکبیر نماز گزارید و مسح موزه را ترک نمایید
و لفظ حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت افزایید تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن
فرامین هدایت نشان بقدم اطاعت پیش آمده عن صمیم القلب حلقه فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و
حکومت ولایت ساری از بنی اعمام خود که معروف و موسوم به سید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان
بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آورده و آنجناب پای ثبات فشرده سلیمان را
منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت
و در سنه ستین و مائتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت
نوردیده بود با جیوش نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون … سید حسن عقیقی از ضرب
تیغ او اندیشه کرده روی بملازمت داعی آورد و در آمل بآنجناب پیوسته یعقوب متعاقب دررسید و حسن
بن زید بموجب الفرار مما لا یطاق عمل نموده بطرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب نیز چون ولایت …
چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در … گذشت و خراج دو ساله از رعایا بجبر
گرفت و چون در ولایت بلا قحط و غلا شیوع یافت عنان یعقوب … و از آمل … از قتل و
غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مرعی نگذاشت و تا نوبت دیگر … مراجعت کرد اما در این نوبت بسیاری
از لشکران او … هلاک ساخت و بجهت … و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت
و یعقوب بعد از آن چهار ماه در طبرستان حکومت کرده براه قومس بازگشت و حسن بن زید …
سپاه خود را فراهم آورده از عقب یعقوب روان شد و در شاه راه … کوهستان با جمعی … خورد
و … نفر از آن قوم بجهنم گشت و غنیمت بسیار گرفته … جرجان … محمد بن زید … در دشت
… تا آمل شتافته رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت
کرده مردم ساری و آن نواحی را به بیعت خود دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری
تاخت و بیک ناگاه سید حسن را گرفته دست و گردن بسته … برادر فرستاد و داعی … او
داد و بعد از این واقعه حسن بن زید در طبرستان بکام دل دوستان روزگار میگذرانید تا روز شنبه
بیست و سیوم رجب سنه ٢٧٠ بجوار مغفرت الهی پیوست و مدت سلطنتش … بیست سال بود
و از جمله شعرای عرب ابو مقاتل وزیر آن زبده تاج و سریر را ملازمت می نمود و ابو مقاتل … قصیده در مدح
آنجناب در سلک نظم کشید که مصرع اولش اینست مصرع الله فرد و ابن زید فرد … و چون داعی کبیر این مصرع
شنید بانگ بر شاعر زد و خود را از سریر افکنده سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و پس از آن ابو مقاتل گفت

چرا چنین گفتی کرع اقمد فرد و ابن ربه عبد • و چنانکه آن مصرع را جمیع ال خوانده فرمود تا شاعر را بیرون بردند و ابو مقاتل درین سبب مدتی محل منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده بر آن جناب خواند که مطلعش اینست بیت لا تقل بشری و لکن بشریان • غرة الداعی و یوم المهرجان • حسن بن زید بازبان اعتراض فرمود که درین مطلع بیتی که مصرع ثانی مقدم خوانده شد تا افتتاح بلا انتهی باشد ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت و ابو مقاتل را بصله کرامند نوازش نمود

ذکر محمد بن زید بن اسمعیل علیهم الرحمة من الملک الجلیل

بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما باعتقاد مصنف داعی صغیر حسن بن قاسم حسنی است که ذکر شمه از احوال و بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بعد از فوت اخی در گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی اصفهبدان با او بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گران بجانب ساری روان شده سید حسین بچالوس گریخت و محمد رضی الله عنه در غره جمادی الاول سنه ۲۷۱ بآمل رسیده در توقف از عقب سید حسین ایلغار کرده روز دیگر چاشتگاه بیک ناگاه ماهچه رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخت و حسین و ابو الیشام الیمی بر اصحاب خود گرفتار گشته و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در زمان سید حسین حقی داره بحسب شرع شریف تمام ساخته از وی بستانند و بند از پای وی برگرفته آملیان و غیرهم ایشان در مجلس قضاة و دهقان هزار هزار درم بروی ثابت ساخته بستدند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده با ابو الیشام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبر نداد و بعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اصفهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود و اصفهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان در خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و آخر الامر مصالحه روی نمود و محمد بن زید جرجان را برافع بازگذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده در جنگ عمرو بن لیث صفار از امیدی دستگیر یافته بخوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را مشاهده کردند او را از میان برداشتند و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی باغوا معتضد خلیفه محمد بن هارون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد بیکی حرکت آمده محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور در میدان جنگی استرآباد تلاقی فریقین دست داده محمد بن زید بنفس نفیس

قلب سپاه محمد بن هارون تاخت و مردی از لشکر بخارا زخمی بر او زده آنجناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن هارون یکسال و نیم در مازندران حکم راند

ذکر اصفهبد شهریار بن پادوسپان بن فریدون بن قارن و بیان خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی

در تاریخ ظهیر الدین چنین مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمد بن زید اصفهبد پادوسپان بن فریدون بجوار مغفرت خرامید و چون پسرش شهریار در دیوان بر مسند حکومت نشست و مدت پانزده سال با اقبال کامیاب بود و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع پیوست تفصیل این اجمال آنکه در همان سال که محمد بن زید در محاربه محمد بن هارون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت با ابو محمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم هم بالتماس ناصر کبیر آنحضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعی عظیم دست داده سید حسن مردان شمشیر زن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر با احمد بن اسمعیل سامانی که در آن زمان در بخارا و خراسان لوای جهانبانی برافراشته بود رسیده متوجه مازندران شد و با سپاه بی قیاس بموضع خلاص که در نیم فرسخی آمل است نزول کردند و ناصر حق بالموضع شتافته میان ایشان حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته شکست بجانب ناصر کبیر افتاده و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اصفهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه متابعتشان بر دوش گرفتند و بعد از آن محمد بن هارون از احمد بن اسماعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اصفهبد شهریار و ملک الجبال اصفهبد شروین بن رستم هم بوی پیوستند و سر راه بجناب سیادت مآب گرفته در منزل زرکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافته آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزیده آنجناب چند ماه در طبرستان بفرمان روائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافادت علوم دینی آورد و مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اصفهبد بن مردسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان انچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت پناه و با اقلام واسطی نژاد رقم کلک بیان آگاه گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اصفهبد شهریار بگذشت وفات یافته پسرش مردسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام شد و او مدت دوازده سال افسر اقبال بر سر نهاده آمد ابو محمد حسن بجانب طبرستان گریخته در ایام دولتش اتفاق افتاد

چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک میگفتند از
قبل سامانیان امارت طبرستان داشت ناصر کبیر بنیت آنکه بار دیگر معاندان را گوشمالی دهد با جنود نامعدود
بدان جانب خرامیده در موضع نوروز میان او و محمد صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم
که داعی صغیر عبارت از وست ناصر کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک بجنبه مسلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق
در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف بگشاد و اعیان مردم طبرستان و گیل و دیلم بدان جناب
پیوسته گلیمش روی دراز و پا بنهاد آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت کرده بمنصب
ولایت عهد خود و باد مخصوص ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و بسمت سپاهی در عین قیام نماید
سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم مدر جانب روان شده چون بدیار رسید حرص حکومت در ایام …
که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد مردسندان و خسرو فیروز بن جستان با سید حسن بیعت کرده
آنجناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرموده و ناصر کبیر را بی اطلاع او
اطلاع یافته عنان فرار بجانب چالوس تافت و سید حسن آنجناب را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه لارجان
در سلسله فرستاد و اموال و جهاتش بیاد غارت و تاراج برداد و لیلی بن نعمان که در آن زمان بیلیق سالاری
از جانب ناصر کبیر بحکومت استقلال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و دیگر باره سید حسن بقیه ابواب
بروی او بگشاد و در مجلس ناصر الحق الحاح و سب الفاظ از حد اعتدال در گذرانید و بعنف خاتم سید حسن را از انگشت بیرون
کرده … کوتوال قلعه لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید چون آن نشانه بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را
از حبس نجات داده با عزاز و احترام هرچه تمامتر بجانب آمل روانه ساخت و سید حسن بن قاسم تا قریه سیلی کرده
فرسخی آمل است آنجناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که بار دیگر عفو جرایم تو
کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی سید حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از
چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که موسوم بابوالحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید
طلب دارد و زمام امور سلطنت جرجان بدو سپارد و ناصر الحق حسب المدعا پسر حکم فرموده ابوالحسین
کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورده دختر خود را بازوی عقد بست و منشور حکومت جرجان بنام
نامی او رقم زد و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند ایالت نشست بعد از آن ناصر الحق اراده نمود که زمام سلطنت
در قبضه پسر خود ابوالحسین احمد را ولی عهد خود گرداند و بنفس نفیس روی بمحراب عبادت آورده
اما بعضی از بزرگان با سید حسن … آن جناب از نقاوت عاطر گشت و بجیلان مراجعت فرمود
ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمائه وفات یافت ابوالحسین کس بگیلان فرستاد و سید حسن را بآمل طلبید و تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر استیلا سید حسن بن قاسم بطبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن مرد سندان

نسب حسن بن قاسم که در سلک اعاظم سادات انتظام داشت بامام ثانی حسن بن مرتضی علیهما السلام
می پیوست بموجبی که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام
حسن بن علی المرتضی علیهم السلام و آنجناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهورست بداعی صغیر
و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلثمائه بموجب استدعا ابوالحسین احمد صاحب الجیوش
که از گیلان بآمل شتافت و ابوالحسین زمام امور ملک و مال او در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید
اما پسر صغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر رضی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری
ساخته روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از روی انهزام رفته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی
از گیل و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد درین کرت انهزام بطرف ابوالقاسم افتاده بجوش
سید حسن بگیلان خرامید و سید حسن بآمل متمکن گشته اصبهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نموده
بعد از آن میان ابوالحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابوالحسین بگیلان رفته برادر چون
هردو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان سپاهی عازم طبرستان گشته بار دیگر
داعی صغیر بسلوک طریق فرار رخت بار کرده و از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اصبهبد مردسندان
طوعا دست از مخیمت امور شهریاری باز داشته بود اصبهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد در ربقه
سلطنت میبود و بخلاف قصد داعی صغیر را گرفته بند بر گردن نهاده بری نزد علی بن رسودان فرستاد
و این علی بن رسودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابر آن داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید
بعد از آن علی بن رسودان بقید بعضی از دشمنان کشته گشت و داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر
بگیلان شتافت و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر ولدان ناصر کبیر که ایشان را طبرستانیان ناصریان گویند
آن ملک بری باز گذاشته باتفاق اصبهبد مردسندان بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم
ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشان بکشت و از جمله قتیلان
یکی اصبهبد مردسندان بود و بعد از ین واقعه ابوالقاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابوالحسین احمد بحدود
جرجان توقف نموده داعی صغیر پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدری و فرزندی می پسندی که چون تو در خانه نشست
لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو در می آرم اما برادرت را تشویش میدهد
و بالفعل در دفع او مشغول میشوم اکنون صلاح جانبین در آنست که من طریق موافقت و مرافقت مسلوک دارم
و ابوالحسین احمد بدین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سپهبد بزرگوار روزی چند در جرجان بسر برده

انگاه ابوالحسین در آن ولایت توقف نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرموده در آن مملکت بر مسند دولت
قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسایل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقهٔ پسندیده عدالت
شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر ملک مشغول گردی و در مهمات سپاه و وصول مرسومات شرایط اهتمام بجای
آوردی و در ایام جمعه بتفحص احوال محبوسان متوجه گشتی و بعضی از ایشان را مطلق العنان گردانیده از جرایم
ایشان درگذشتی و اجتناب مرکز از مزروعات علماء و فضلاء مال بطلبیدی و در تعظیم اصحاب خانوادهای قدیم بقدر مقدور
کوشیدی و چون چندگاه حال برین منوال گذشت نوبت دیگر ناصریان بمخالفت داعی صغیر موافقت نمودند و ابوالقاسم
جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در سلی آمل میان برادران داعی
نایرهٔ قتال مشتعل گشت و سید حسن بصوب تربیت شتافت و عنان تکبران بجانب رویان تافت و ابوالحسین
ابوالقاسم آمل را آمده بمهمات سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند و سید ابوالقاسم
بعد از چند روز بگیلان بازگشت و ابوالحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه
ابوالقاسم نیز از عقب برادر بآن عالم توجه فرمود **ذکر ابوعلی محمد بن ابوالحسین** چون ابوعلی در آمل
حکومت برافراشت ماکان بن کاکی که در سلک امراء گیلان منتظم بود و خواهرش در حرم ابوالقاسم جعفر
بسر میبرد و دخترزاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم را با وجود خورد سالی بپادشاهی برداشته یکباره در آمل آمد
و ابوعلی را گرفته نزد برادرزاده خود علی بن حسین بن کاکی بگرگان فرستاد و علی بن حسین ابوعلی را اکرام
تام نموده شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی و در آن اثنا ابوعلی کاردی بر پهلوی علی
بن حسین فرو برده او را بمطمورهٔ خاک فرستاد و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی
بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گرد و در عاقبت الامر در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه عالم بقا گردید
ذکر ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت
بر آبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی به رویان شتافت و با داعی صغیر موافقت
نموده داعی با یکصد سوار بجوار روی بآمل نهاد و ابوجعفر بگرگان رفته اصفهبدان بیاری اسفار بن شیرویه
که بنیابت ابوجعفر در ساری حکومت مینمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار ایشان عنان متوجه آمل گشته
در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت و در آن اثنا مرداویج بن زیار
که خواهرزاده اصفهبد هروسندان بود بداعی رسیده زخمی بر وی زد و او را بعالم آخرت فرستاد و از اسب فرود آمده
بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابوجعفر و ماکان در راه لاریجان مقاتله
واقع شده بموضع دلاره رود ابوجعفر کشته گشت و مازندران بحیطه تصرف اسمعیل بن ابوالقاسم

که نبیره ماکان بود در آمد و در آن نزدیکی مادر ابوجعفر و نفر کنیزان اسمعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه ولایت
کردند و نهال قامت او را قبل از آنکه در جویبار اقبال بالا کشد از بیخ بر آوردند **نظم** گل صبحی بخود بشکفت و بریخت
بباد هر سالکانی گفت و بریخت ۞ به عهدی دهر بین که گل در ده روز ۞ سر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت
و بعد از این واقعه هیچکس از اولاد داعی ناصر کبیر در طبرستان سلطنت مرتفع نگشت و مملکت ...
از مقام رعایت آن طبقه درگذشت **ذکر ایالت ابوالفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر بالله علوی**
برستمدار مثبوت پیوسته که چون اصفهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستمدار
تاج حکومت بر سر نهاده وفات یافت فرمان فرمایی آن دیار به پسرش ابوالفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت
او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایام الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی
بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علیهم السلام که ملقب بود
بسید ابیض بگیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت بحیطه ضبط در آورد و مقارن آن حال میان ابوالفضل
محمد بن شهریار و اصفهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعه روی نمود و بعد از
وقوع مقاتله اصفهبد از ابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از وی لشکری ستانده
... رستمدار مستولی شد و ابوالفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاده
استدعا حضور ... آن سپاه ... بجانب رستمدار شتافته ابوالفضل موکب عالی را پیوست و دست
بیعت بمجاهدت ... سعادت بالی داده ... مازندران گشتند و از جانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود
در مصاحبت اصفهبد شهریار متوجه میدان کارزار شده در موضع قنکا بین الجانبین مصافی نمودند و اعجمیه
منهزم گردیده و سید فایض مظفر و منصور به آمل در آمد و ابوالفضل محمد ... در بالای آملست منزل گزید
و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ... انقطاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت و در ولایت
... ساکن شده قلعه طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت
گفته بجنات عدن شتافت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات اخروی تا زمان ظهور سید
قوام الدین که یکی از سادات صاحب سعادات در طبرستان ... گشت و قاعده مستمره
از آن تاریخ تا شهور سنه ۸۸۱ که تاریخ ... با تمام میرسد ... من حیث الاستقلال
بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت می‌نشستند و چون اکثر آن طایفه با چنگیز خانیان معاصر بوده
و نسبت آن سلاطین عالیشان گاهی موافقت و احیانا مخالفت مینمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث ثبت
خواهد یافت و بعد بیان احوال سلاطین چنگیز خانی دیگر باره ... بتبیین وقایع حکام ...

اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش‌خرام خامه بصوب ملوک مازندران منعطف گردد و شمه از احوال خجسته مآل آل باوند از نوک خامه بعرصه وضوح پیوندد و من الله الاعانة والمدد

ذکر کمیت زمان ملوک باوند که ایشان را ملک الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان حتی با مدینان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده‌اند و از سنه ۴۵ هجری تا سنه ۷۵۰ در آن مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثنای سنوات مذکوره سادات نقبا و کارکنان ملوک خلفا و امرا در آن ولایت لوای استیلا می‌افراختند و آن طبقه را چندگاهی از حکومت محروم میساختند

اما طبقه اول چهارده نفر بوده‌اند و ابتدای دولت ایشان سنه خمس و اربعین بوده و انتهای حکومت آن حکام عالیشان سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود و زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال کشید و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا است

ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرده‌دانان پوشیده و پنهان نخواهد بود که جنانچه در ابتدای ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که چون کیوس بن قباد در روی بجهان جاودانی نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرده شاپور در زمان هرمز نوشیروان فوت شد و از وی پسری باو نام ماند و باو در ملازمت خسرو پرویز می‌بود تا بانکه در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را بوی داد و در آن ملک زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمانروایی اشتغال داشت و چون آزرمی دخت تاج کیانی بر نهاد قاصدی بطلب باو بطبرستان فرستاد و باو جواب داد که مرا سن بکهولت رسیده ضعف فرو دمی آید و ترک حکومت کرده باتشکده رفت و بعبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار در سنه خمس و ثلثین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آورده بر خود پادشاه گردانیدند و باو پانزده سال باقبال گذرانیده ولاش نامی بدست غدر خنجر بر پشت باو زده و بآن زخم درگذشت و ولاش بر تخت پادشاه گشت و از باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک او را بجانب باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حد زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانه باغبان سرخاب را دید بشناخت و او را با باغبان بکولا برده مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخته و یکباره بولاش شبیخون زده او را گرفته و نیم زد و سرخاب را بقریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخرالدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بالکلیه مستاصل سازد و اگرچه چند سال ولایت دشت مازندران از ایشان بیرون رفت اما اکثر احوال جبال آن دیار در تصرف داشتند بنابران ایشان را ملک الجبال

میگفتند

میگفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافت پسرش مهرمردان چهل سال بامر جهانبانی مشغول بود آنگاه سرخاب بن مهرمردان بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اصبهبد شروین بن سرخاب بن مهرمردان بیست و پنج سال مالک تاج و تخت بود و با یکی از امرای جبال که او را ونداد هرمز میگفتند اتفاق کرده از ملوک دیلم استمداد فرموده امرای عرب را از تمامت طبرستان اخراج نموده بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و نگین گشته بیست و هشت سال درگذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرده و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال بعز و اقبال گذرانید و او اول کسی است از این طبقه که اسلام قبول فرموده و قارن دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت متمکن گردید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استظهار لشکر بطبرستان کشید و رستم بوی پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شده و در وقت کشیدن آنرا او را گرفت و در یکی از قلاع او را مقید ساخت و رستم در آن قلعه بسر برده تا عالم را بدرود کرد و شروین بن رستم بعد از فوت پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال عالم کون فنا را گذاشت و اصبهبد شهریار بن شروین بمعاضدت رکن الدوله حسن بن بویه سی و پنج سال حکومت نموده و دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شده هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد و اصبهبد بن شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و چند سال فرمان فرما بوده و قابوس بن وشمگیر در زمان الحال باسامی جلیله حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر قابوس بسبب نزاع مرافقت قابوس درگذشت و قابوس او را گرفته چندگاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقه اول از ملوک مازندران بنهایت رسید و آن واقعه در سنه ۳۹۷ روی نمود و بعد از آن چندگاهی ولایت مازندران را قابوس ضبط کرد

ذکر طبقه دوم از ملوک جبال و بیان شمه از احوال ایشان بطریق اجمال

جنانچه سید ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقه ثانیه هشت نفر بوده‌اند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طبقه است در سنه ست و تسعین و اربعمائه خروج کرده و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر که آخر ایشانست در سنه ۶۰۶ عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میشود و کیفیت احوال بتفصیل می‌پیوندد اصبهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار رعایت از فرمان صف شکن در شهور سنه ۴۶۶ که سلجوقیان در اطراف عالم باذن فرمان خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورده و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه ۴۸۵

دفات یافت در میان اولاد مخالفت و نزاع بوقوع انجامید و قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد
نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله
مخالفت بوقوع پیوست سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت
و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجعان پر تهور بظاهر آن بلده رسیده بمحاصره و محاربه
مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر در دروازه ساری ایستاده باواز بلند گفت منصب
ولایت عهد من بکسی تعلق دارد که امروز در میان میدان مبارزت و تفاخر جولان زده مهم سپاه سنقر را
بر طبق دلخواه بانجام رساند نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکه تیغ تیز بجگر دشمنان ریزم
خاتم کرده و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و از عقب پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز
خرامید و از آنجانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ کردند نظم ز هر سو طبل جنگی شد خروشان
برش آمد دل پولادپوشان ❀ خروش کوس و بانگ نای برخاست ❀ زمین چون آسمان از جای برخاست
قضا را دران حین یاد کبری که در شب معسکر سنقر بود و طیور مرغزار مقام داشت و از جوش و خروش مردان
سپاه شکن و غو کوس شنودن آن مرغان رم کرده بیکبار روی بفرار آوردند چون آن صدا بگوش سنقر رسید
تصور کرد که بعد از اهل یاری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله
او را تعاقب نموده فوجی از سپاهیان را بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر خود را باصفهان بسلطان محمد
پیوسته کیفیت عرض کرد بعد از آن سلطان محمد با اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را گفته
بودیم که با تو قتال نماید معنی مناسب آنکه یکی از اولاد خود را نزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه
شامل حال تو گردد و حسام الدوله جواب گفت که قبول این التماس شرف اجابت یابد که سلطان سوگند یاد
کرده حرمت بی نیند شده و یکی از جمله شیستان سلجوقی را در سلک ازدواج کشیده سلطان
عهد و پیمان در میان آورد و حسام الدوله پسر کهتر خود علاء الدوله علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد
سلطان محمد فرستاد و علاء الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برده خواهر سلطان را جهت برادر خود
نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت هر چه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از
اردوی سلطان بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش حسام الدوله منازعت و مخالفت روی نمود
و علاء الدوله بخراسان شتافت و خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان در مقام استمالت
اسپهبدزاده درآمده خواست لشکر با او همراه کند تا ملک مازندران از تصرف پدر او بیرون آرد نجم الدوله
قارن این خبر شنیده با سپاه صف شکن در ملازمت حسام الدوله متوجه لشکرگاه ساخت و در

انقضا

انقضا مقدم برادر لوای اقامت برافراخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال نمود و
مدت سلطنتش سی و هفت سال بود نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار از طریق استقلال
متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت
لاجرم شامت سفک دما شامل حال او گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون هفت سال ایام اقبالش بگذشت
نقد بقا بقابض ارواح داد شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت
کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد را بربست اما علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از
فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید سلطان مصلحت در تخلف او ندید
او را مرخص نکرد و علاء الدوله چند گاه در خراسان بناکام اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار بر قرار اختیار
کرده نزد سلطان محمد رفته شمه از سرگردانی خویش معروض داشت سلطان محمد در صدد تربیت علاء الدوله
شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمایی تا ملک موروث میان تو و علاء الدوله
تقسیم نمایم رستم بعلت از انقیاد این امر کردن جهت سلطان در غضب رفته لشکر مصحوب علاء الدوله بجانب
مازندران گردانید رستم چون با آن سپاه قوت مقاومت نبود درگاه پادشاه رفت و خواهر سلطان
منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت بعلاء الدوله داشت او را بسر داد و مدت سلطنت رستم
چهار سال امتداد یافت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادر داعیه کرد که
روی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف تصور سلطان محمد او را رخصت نداده ملکه بند بر پای
نهاده بعد از این احوال سلطان محمد لگام توسن بصوب انتقال فرمود و برادرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور عنایت
منظور گردانید و عمه خود را خواهر که بمردان رستم بود بحباله نکاح در آورده اجازت توجه مازندران
ارزانی داشت و علاء الدوله علی در شهور سنه اثنی عشر و خمسمایه روی بمازندران نهاده باندک زمانی
تمامی آن مملکت را مسخر ساخت و مدت بیست و یک سال علم سلطنت برافراشت و چون عمرش از شصت
تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور مملکت را به پسر خود شاه غازی رستم سپرده خود در گوشه
نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله چون تاج ایالت
بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مروت
و نهایت سخاوت و فرزانگی مدت بیست سال در دولت گذرانید چون سن شریفش بشصت سال رسید
فی شهور سنه متوجه ریاض جنت گردید و این دو بیت که در مرثیه او گفته اند در تاریخ طبرستان
مسطور بود ثبت افتاد نظم دیو سپید سر ز ما و ... بردن ❀ کافر زمانه رستم مازندران نماند

گو پرده دار پرده فروهل که بار نیست ۞ بر تخت رستم ابن علی شهریار نیست علاء الدین حسین بن رستم
قائم مقام پدر بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بیگناهان غلو نموده از هر کس اندک جرمیه در وجود
می آمد میسر نبود که فی الحال او را بقتل برسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی
کرکاوس بن ناصر الملک که آبا عن جد در سلک اعاظم مازندران انتظام داشت از جمله مردمی بود که
در اول سلطنت حسن مقتول گردیدند و پیش در اکثر اوقات الضرب چوب بودی و در آن آنقدر
مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیک به نه سال حکومت کرده
قصاص اجل حیاتش در نوشت و سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سید چهار صد غلام
صاحب جمال داشت هرگاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابران
غلامان قاصد قتل علاء الدوله گشته بوده در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعه رزم خواب کرده آن
جماعت بجراحتش قیام نمودند یک ناگاه و شمشیر بر کشیده بخوابگاه پادشاه شتافته بقتلش رسانیدند و
و با اسبان خود سوار شده متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله بصفات حمیده و سمات
پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود به بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود و شجاعتش درجه کمال
داشت و عدالتش اوراق کال حکایت نوشیروان را بطاق نسیان گذاشت بیت
که بزم سیم وگه رزم تیغ ۞ ز جوینده هرگز نکردی دریغ ۞ او بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده قاتلان حسن را
بدست آورده اکثر ایشان را بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه
اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان قتل پدر در قلعه
دارا معتید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده
بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود
ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته تشویش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل سالکان
آن حدود تقصیر نمی نمودند و شمس الملوک را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن
ابی الرضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و در ایام دولت
جناب سیادت مآب دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسیده تمامی مملکت ایران جولانگاه لشکر
مغولان گردید اما طبقه سیوم از ملوک باوند که معاصر چنگیزخانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث
سمت تحریر خواهد یافت و در این مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ملوک دیالمه
خواهد تافت و من الله العصمة و التوفیق

گفتار در مبادی احوال آل بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند

در کتب معتبره از کتاب تاجی صابی مرویست که نسب بویه به بهرام چوبین اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آبا
و اجداد او را تا بهرام می آورد و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم قلم صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد
یزدجرد بن شهریارند و چون آبای ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و همانجا سکنی نمودند
و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه بوده اند و صاحب کامل التواریخ این روایت را
تضعیف کرده و گفته اول کسی که اجداد ایشان را از دیالمه شمرده اند که مدتی چند در میان ایشان گذرانیده بود
و از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت ابو شجاع بویه که مردی وسط الحال بود با والده فرزندان خود
محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده و از فقد غرن و الم بر ضمیر بویه استیلا یافت و من
روزی بخانه او رفته او را ملامت میکردم و دیا برای خود آورده تا تصنیف تسکیه حزن از آئینه
خاطر او بزدایم در بین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد و بویه گفت دوش
شبی بخواب دیدم که از ذکر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمده و بعضی از بلاد تا فرسنگ فرسنگ نورش پیشتر میشد
تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بر سه قسم گشت و بلاد و عباد پیش آن خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این در
غایت خوابیست و مرا اسب و جامه دهی زبان بتعبیر بگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم وعده نمود طلبید
بویه را و از آن نیز عاجز آمده منجم گفت ترا سه فرزند باشند که در آن بلاد که آتش روشن گشته بود حکومت
کنند و دایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس حاضر
بودند منجم گفت فرزندان من اینانند که می بینی من مردی فقیرم این جماعت کدام استطاعت پادشاهی دارند
شد فامرا بر من مستهزی کنند منجم گفت لاواقف اوقات ولادت ایشان خود بیان فرمای تا من در طالع ایشان نظر
کنم بویه قول آن سه دولتمند را بیان نموده منجم بعد از اندیشه و تامل دست بسر بزرگتر که علی نام بود و در ایام حکومت
بعماد الدوله ملقب گشت بوسید و گفت پادشاهی بخشت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد
نیز بوسید و گفت این جوانان نیز بسلطنت برسند القصه در آن روز سودای سروری در سر اولاد بویه
پیدا شده در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمایه که سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق وفات یافت چنانچه سابقا
مذکور گشت ماکان بن کاکی به نبیره دختری خود اسمعیل بن ابو القاسم بیعت نموده بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و ابو شجاع بویه با سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد و در آن اثنا اسفار بن شیرویه گیل از جمله
ارکان دولت ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بوده با ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربه
بوقوع انجامید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته روایتی که در
تواریخ مشهور مسطور است بعد از یکسال از دست برادر مطر سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که تاریخ

ظهیر نموده بود و در اثنا بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جملهٔ اعیان امرای شیعی بود وحشت
روی نمود و مرداویج از وی جدا شده نزد ماکان اقامت [illegible] رفت و از آنجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت
و اسفار از او منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان بن کاکی که در خراسان این خبر شنیده
بعزم رزم او در حرکت آمده اسفار باز فرار نموده خواست که خود را بقلعهٔ الموت اندازد اما مرداویج که
سر راه بر وی گرفته در این اثنا اسفار در جنگ اسیر گرفتار گشته بقتل رسید و این صورت در شهور
سنه ۳۱۶ بوقوع انجامید و علی کل التقدیر بعد از قتل اسفار مرداویج مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ
مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر [illegible]
وری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده و در باب تسخیر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام
در آن امر بمرتبهٔ مبالغه نمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان [illegible] خروار بند ابریشمین از ازار مقتولان جمع
ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده
بودند بکرج فرستاده و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرموده و مظفر بن یاقوت با جنود فارس [illegible]
در روی مرداویج آورده اما بعد از محاربه انهزام یافت و یاقوت [illegible] بطرف [illegible] که سر خیام
آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن
مردم را گردن زده تعبیهٔ سپاه و میل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت میمنه [illegible]
فرمود که پیش روند آتش در قاروره‌های نفط زدند نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده باد [illegible]
از جانب [illegible] یاقوت در جنبش آمده آتش [illegible] جا بجانب [illegible] یاقوت افتاده [illegible] گشتند و این معنی سبب
فرار سپاه [illegible] گشته یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه در آن وقت غنیمت فراوان گرفته کامران [illegible]
بدار الملک شیراز خرامید و مقارن این حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شده علی بن بویه
پادشاه فارس گردید و آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بمسند ایالت نشستند و مدت
دولت ایشان یکصد و بیست و هشت سال امتداد یافت **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه**
چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب داشت باستخلاص
عراق نامزد فرموده برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل کرد و خود در دار الملک شیراز در سرای
یاقوت فرود آمده بتمشیت مهمات سلطنت روی آورد و در آن اثنا لشکریان جهة طلب مرسومات
آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متامل گشته ناگاه چشمش
بسقف خانه افتاد که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را بشکافتند

و ماری که دیده بود بعد از شکافتن سقف خانه [illegible] محدود [illegible] صندوقها که یاقوت آنجا پنهان کرده بود
عماد الدوله نقود و دراهم و جواهر قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهة او جامه دوزد خیاط حاضر گشته لفظ چوبی
بر زبان عماد الدوله گذشت و در تصور خیاط آن بود که پادشاه چوب طلبید که از وی بضرب [illegible] اقرار کشد
که سوال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند من جز [illegible] واحد که پیش من [illegible] صندوق
از جهات یاقوت پیش من هست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند و در تاریخ گزیده مسطور است
که یعقوب آل بویه را انهزام یافت و بدار الخلافه شتافت امرای بغداد لشکری بصوب شیراز فرستادند
[illegible] آن دو سپاه را صورت فتح و ظفر روی نمود شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر
[illegible] ظفر جلوه گر نیابد طریق انهزام پیش گیرد چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که بر اسبی که فیروز
نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود چون از خواب بیدار گشت بفتح و ظفر
امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزی
خوش نشست و عازم صحرای نبرد شده و در اثنای راه انگشتری فیروزه یافت مقارن آن حال [illegible]
که لشکر بغداد گریختند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال
ششصد هزار دینار از اموال عراق و فارس بخزانهٔ خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهة
او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقبش را بعماد الدوله قرار داد و چند سال آن مال ادا کرده عاقبت
دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ۳۳۸ متوجه
عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرده بود برادرزاده‌اش عضد الدوله روی بتمشیت مهم ملک آورد
ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه ارباب اخبار مرقوم خامهٔ گوهر نثار گردانیده اند که در آن
ایام که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب
فرمودهٔ برادر روی بتسخیر آن مملکت آورده مدتی مدید میان او و امرای سامانی نایرهٔ قتال و جدال اشتعال
داشت و عاقبت حکومت آن ولایت برکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنه ثلاث و ثلثین
و ثلثمایه خبر فوت عماد الدوله شنوده بشیراز رفت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله که پسرش بود
بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله
از شیراز لشکر ببغداد کشیده بسر عم خود عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن اعراض [illegible] بر
وجهش استیلا یافته مهموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و با وجود شدت مرض از ری باصفهان رفت
و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله شنیده اندیشه ناک شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی ناراضی

و بعد از آن نامه نوشت بابن عمید که وزیر رکن الدوله بود مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بجهت
مشافهه رفع غبار خاطرش نمایم ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب
پسر فرستاده عضد الدوله باصفهان شتافت و رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبیده پس از اجتماع
در اریکه سپهسالاری ابن عمید طوی ننگین ترتیب داده رکن الدوله اولاد و امجاد و اعیان و اشراف عراق را
و فارس بخانه وزیر تشریف برده بعد از اطعام خاص و عام آغاز وصیت کرده ولایت فارس و کرمان
از سر شیراز تا بغداد بعضد الدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان و گرگان
بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را اصفهان و توابع آن ارزانی کرده هر یک از آن دو برادر را فرمود که نسبت
بعضد الدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و فرمان او تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از اشغال
این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ۳۶۶ درگذشت و مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانزده سال و
نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود
و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام میفرمود و وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد گردد
تعلق بابن عمید میداشت نام ابن عمید علی بود و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضة
الصفا ابو الفتح و آن وزیر صاحب تدبیر بغایت عالیقدر و عظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح
او ابیات نظم مینمود و از جمله افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنابر قول داودی در سنه
در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب نمود

ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه

در سنه ۳۲۴ معز الدوله
بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله در شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در حرکت آمده بلده سیرجان را
فتح نمود و از آنجا بجانب کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده
علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معز الدوله آغاز محاصره کرده و محاصره مستولی گشته که در اوقات
محاصره امیر علی بن الیاس روزها لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد
و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بعسکر معز الدوله میفرستاد و دیلمیان ازین دو صورت متناقض
متعجب شده و پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چه چیز است امیر علی جواب
داد که روز بنابر آن محاربه مینمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون شما در
مملکت مهمانید مروت چنان اقتضا میکند که شب نزل فرستم معز الدوله را از استماع این سخن منفعل
شده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی وفات یافت پسرش الیسع قایم مقام شد
و میان او و معز الدوله کرات محاربات دست داد و عاقبت معز الدوله آن مملکت را مسخر ساخت آنگاه

رایت

رایت عزیمت بصوب اهواز برافراشت و آن حدود را از تصرف گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه ۳۲۲
بواسطه رفتن توزون که امیر الامرای خلیفه بود بجنگ او شتافت و دوازده روز غبار معرکه بجا در میان
بود و عاقبت توزون منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت فرمود و در سنه ۳۳۳ کرت دیگر بواسطه
شتافت مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در برابر او رفتند معز الدوله صلاح در جنگ
ندیده با اهواز بازگشت و در سنه ۳۳۴ که توزون فوت شد بار دیگر معز الدوله بر سمند جهانگیر نشسته
تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود گریخته معز الدوله
در جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود و روز دیگر بمجلس مستکفی رفته
با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب نهاد و معز الدوله از روی استقلال در سرانجام امور
مملکت دخل کرده مبلغ پنج هزار درهم مرسوم جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را
از خلافت خلع نموده المطیع لله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصر الدوله بن حمدان که با خواهرزاده
لشکر بدار السلام بغداد کشیده و معز الدوله محاربات نمود و در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مهم مصالحه
انجامید و ناصر الدوله بطرف موصل بازگردید و در سنه ۳۳۶ معز الدوله بصره را مسخر ساخت و در سنه ۳۳۷ بموصل
رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و معز الدوله جهت قطع ماده انتعاش ناصر الدوله در آن دیار توقف
بسیار کرده بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاده از وی قبول نمود که هر سال هشت بار هزار هزار درهم از قلمرو
خویش بخزانه خلیفه فرستد و معز الدوله بامنیت بار دیگر عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه ۳۳۹ نوبت دیگر
بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت معز الدوله
او را تعقیب نمود که ببلاد شام در آمد آنگاه بنابر عرض مصلحتی ببغداد معاودت کرده و فرمود که بر درهای
مساجد کنند که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع
ان یدفن الحسن عند قبر جده علیهما السلام و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و بعد از وسط
شب آنچه در میان سنیان جدا شده بعضی ازین فقرات را حک کردند و معز الدوله روز دیگر فرمود که
باز نقش نمودند بالاخره وزیر معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را
نام نبرند و بجای کلمات مذکوره نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بدین
تدبیر آن غوغا تسکین یافت وفات معز الدوله در سنه ۳۵۶ دست داد و مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و
چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال و سه سال معاصر عماد الدوله و هجده سال در عهد رکن الدوله
ابو جعفر محمد الصیمری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزرای معز الدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد که

به صفت جود و سخاوت موصوف بود و در سنه ۳۵۶ از عالم انتقال نمود **ذکر ابوشجاع عضد الدوله فناخسرو بن**
رکن الدوله باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصهٔ ملوک دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم بود و ذات
فرخنده صفاتش بزیور درایت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بصفت عدالت و دین و رشاد معروف
و عضد الدوله در سنه ۳۳۸ در بلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاده رعایا را
بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نمود و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت
نمود کرت اول جهت امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بجرم پیکار عز الدوله بختیار و در
کرت ثالث در سنه سبع و ستین و ثلثمائه بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخر و مضبوط ساخت
و در سنه ۳۶۸ از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت بازآورد و جهت مستحقان وظایف و ادرار معین
و رواتب تعیین نموده ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت فرمود و اطراف جاده که راه حاجیان بود [illegible] تخفیف نمود
و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را بمواعید انعام و احسان جزیلش محظوظ و بهره‌مند ساخت و در ایام سلطنت
عمارات عالی و بقاع طرح انداخت از آنجمله عمارتیست که در نجف بر سر مرقد منور امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنا کرده
و دیگر دار الشفائیست در بغداد و در باب تعمیر و ترویج لوازم آن اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دار الشفائی
ساخت و بر آب کر بندی بست و مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان ساخت و الحال بکرد ترتیب داده که از آن [illegible]
پایه بود که از هر پایه نهر اگر کس آب میخورد تا یکسال کفایت مینمود و در ایام جهانبانی عضد الدوله نصر
بن مروان نصرانی حکم حاصل کرده و در باب تعمیر و ترویج کلیسیا و معابد نصاری سعی بلیغ نمود و در روضة الصفا
مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که منافی شیمهٔ او بود و از جمله آنکه در مساحت
زمینها چیزی چند افزود و بر ابواب اربع و دواب و مواشی [illegible] اضافه فرمود و عمل [illegible] مخصوص دیوان اعلی
ساخت چنانچه کاشتکاران دیوان از کوه برف می‌آوردند و بقاعیان میفروختند و عضد الدوله در هشتم
شوال سنه ۳۷۲ بعلت صرع در گذشت و در روز وفات غیر ازین آیت بر زبانش جاری نگشت ما اغنی عنی مالیه
هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضهٔ مقدسه منورهٔ شاه مردان و بر صندوق مرقد
او این آیت کنده اند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود و از جملهٔ فضلا
ابو الحسن ابراهیم بن هلال مشهور است بصابی که در فن انشا و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدوله
بود و کتاب تاجی که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود و وفات صابی بروایت
صاحب گزیده در یازدهم شوال سنه ۳۸۴ دست داد و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد

گفتار در ذکر ایالت عز الدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولیعهد نموده وصیت کرد که در
نقش امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسرش عضد الدوله را بخود متقدم دانسته
نسبت بوی مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابوالفضل عباس بن حسین و ابوالفرج محمد بن عباس را بامر وزارت
بوستانی و سبکتکین حاجب و سایر امرای ترک را بعنایت خود امیدوار گرداند و عز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد بر مسند
امر جهانبانی نشسته از غرور و جوانی بلهو و لعب مشغول شده و با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و منادمت
کرده هیچیک از وصایای معز الدوله عمل ننمود بنابر آن سبکتکین که در آن زمان سپهسالار بود از متابعت او امر
امتناع داشت و اتراک بلکه اکابر نیز با او متفق ساخته نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت آمده میان ایشان منازعه بتطویل
انجامید و بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت برداشته
نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بود در حرکت آمدند و در میان لشکر او فوجی آمده [illegible] معرکه [illegible] نیافت
و در اکثر ایام ترکان مظفر و منصور میگشتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم [illegible] کرد
و در واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکان را ببغداد گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را
تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمده بختیار را بطرف غربی فرستاد و از آنجا بعد از جنگهای
مردانه کرده آخر الامر از ملازمت طایع خلیفه بتکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شده کس نزد
فرستاد و تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با وی بیعت کرده عز الدوله را با برادرش مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله
رسید اضطرابی عظیم نمود و [illegible] عضد الدوله را منزجر گردانید و عضد الدوله از [illegible]
باصاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت و بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب
شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ شده بختیار اسیر گشته
بقتل رسید [illegible] مدت حیاتش سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری
وزیر عمدهٔ عز الدوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن بقیه بود و او نیز در آن معرکه اسیر گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد

ذکر حکومت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت
مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ممالک در قبضهٔ اقتدار
آنحضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم الا هر منصبی
را که مالک الرقاب اشارت کند بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استمالت موافق مزاج افتاده در تأیید و تقویت
مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حساب نگرفت بلکه [illegible] مستقل
سلطنت گشت و اینمعنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بمخالفت برادر باعث ساخت و فخر الدوله

از مضادت ظاهر گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و بنفسش بود برد و قابوس مقدم داماد را گرامی داشته
هر چند موید الدوله و عضد الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التماس ایشان مبذول نگردید و در اوایل سنه ۳۷۱
موید الدوله لشکر بجرجان کشید و بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله
ابوالعباس تاش که از قبل امیر نوح سامانی والی ولایت نیشابور بود و توابع آن نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن
دو مهمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورده باشارت امیر نوح با لشکری گران متوجه جرجان شد و موید الدوله
در شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و سرداران طریق فرار
پیش گرفته تا نیشابور عنان گران باز نکشیدند و بعد از آن فتح موید الدوله بفراغ بال روزگار گذرانیده تا در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمایه متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و در زمان حکومتش صاحب اسمعیل بن عباد قیام

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله

بعد از فوت موید الدوله امرا و اعیان دیلم
قرعه مشورت در میان انداختند که امر سلطنت را در قبضه اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب
کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و منطقه
قلاده ایالت گردانید همگنان این رای را استحسان کرده سرعت بجانب خراسان روان ساختند
و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بجهت او شنود
همعنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال
بقبضه اختیار صاحب عباد داد و در سنه ۳۷۷ فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را بضبط ایالت طبرستان مامور ساخت
و جناب صاحب آن مملکت را کما ینبغی بحیطه ضبط در آورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم در آن سال خاطر
از آن مهمات پرداخته لوای مراجعت برافراخت و در سنه ۳۷۹ هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا گردید
بدان جانب نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امیر الامراء دار السلام بود او را باستقبال شتافته
در حوالی تقارب فریقین دست داده مردی و لشکر دریا بیکدیگر زده آمد و عجب اتفاق شبی آب دجله طغیان
کرده بلشکر فخر الدوله رسید و لشکریان بعضی از بغدادیان قتل نمودند آب سپاه فخر الدوله را بعضی گرفته
راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده
اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده راضی گشته از مقام تسخیر دار السلام درگذشت و در سنه ۳۸۵
وزیر فضیلت نهاد و الاثار یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته
صاحب عباد عرض ساخت که درین مدت که زمام مهمات امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع
طاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم و همت بر آن مقصور داشتم که ممالک محروسه معمور و آبادان گردانیدم و

و بعد از من اگر پادشاه تغییری در قواعدی که وضع کرده ام راه ندهد و همان شیوه ظاهر به عدالت عرض دارد برکات
آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نیکنام باشد و اگر برخلاف دستور معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان
بمن نسبت کنند و از من جهت استقلال امور مملکت را و باید فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید پس از
وفات صاحب همه صفات خزاین او را تصرف کرده و از متعلقانش اموال فراوان حاصل فرموده
تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد از خانه بیرون آوردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش
تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را بر سقف خانه او گذاشته بعد زمانی باصفهان نقل کردند و در روضه الصفا مسطور
که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر مشهور و نظیر نداشت
و آنچه از کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیری را میسر نشده بود چنانچه گویند در
از اسفار چهار صد شتر بار کتاب بجای خود برکشیدی مدت وزارتش هجده سال بود و حکایتی مستوفی گویند که چون صاحب عباد
روی بعالم آخرت نهاد ابوالعباس ضبی و ابوعلی بن حموله اصفهانی در بدل زر دینار پیشکش فخر الدوله کرده و
وزیر شدند و ایشان دست تظلم برآورده متمولان را مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو وزیر
مواخذ گشتند یکی قاضی عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعیه مینمود و در اصول در سلک مشایخ معتزله
انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت من بر صاحب عباد رحمت نمیکنم
زیرا که مرا توبه او معلوم نیست و بنابر فخر الدوله برین جرم سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفت و قسم عزل
سجل احوالش کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس گناه کبیره کند و بی توبه از کسی بستانند ابدا
در دوزخ بماند و قاضی این همه مال از دار القضا اندوخته بود و مع ذلک بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان
وزارت از کسی رشوت گرفته باشد میگفت بروی رحمت نفرستم که از من توبه او محقق نیست نعوذ بالله
من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ثبوت پیوسته که در شهور سنه ۳۸۷ روزی در قلعه طبرک فخر الدوله
کباب گوشت گاو و انگور خورده در معده بروی مستولی شده بهمان روز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین
پیش پسرش مجد الدوله بود بنابر آن ارکان دولت هر چند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد
و حال آنکه در آن وقت سه هزار هزار جامه در خزانه موجود بود و آخر الامر قیم مسجد جامع کفنی که نشانه کفن بود
بازگاه سلطنت فرو خته تا او را بدو داشتند و مدت دولت فخر الدوله چهارده سال بود و در احوال و جهانی گذاز
وی ماند چنین از آنکه گفته اند قران نمود و از جمله افاضل عصر فخر الدوله ابوبکر خوارزمی مملکت او را بوجود
خود مشرف داشت و ابوبکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت داشته بین الجانبین مشاعرات و مطایبات
واقع میشد از جمله آنکه ابوبکر روزی بی رخصت بمجلس صاحب درآمده بنوعی طبع صاحب گران آمده بدیهه گفت

کلما قلنا خلا قد جلسنا ✿ بعث الله لنا قلبی ✿ ابوبکر نیز بدیهه در جواب نظم نمود ✿ من شق ای شی اتاه
هو ما اوسع من طلبتی ✿ و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد
ذکر شرف الدین ابوالفوارس شیر بن عضد الدوله شرف الدین در وقت وفات پدر کرمان را
بوجود خود مشرف داشت و چون خبر نشستن صمصام الدوله شنید بصوب شیراز رایت توجه برافراشت و پس از آنکه بدان ولایت
رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله نصر بن هارون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت
فارس در اوایل سنه ۳۰۷ لشکر باهواز کشیده برادر خود ابوالحسن احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم
آن سرزمین بود گریزانید آنگاه بصره را مسخر ساخته در ماه رجب آن بلده را نیز تحت تصرف درآورد و در اوایل سنه
ست و سبعین و ثلثمائه متوجه بغداد گشته برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود بدیدن
و رحمت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قید او
حکم فرمود و از روی استقلال بضبط مملکت بابل مشغول گشت و قرب دو سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید
و فی سنه تسع و سبعین و ثلثمائه متوجه عالم بقا گردید **ذکر حکومت صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان
بن عضد الدوله** چون عضد الدوله رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی
نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال بمشیت مهمات امور ملک و ملت پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافت
او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله بعد از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک از حبس بیرون آمد
بسپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام
شده بود او را استقبال نموده بین الجانبین بر این مقال اشتغال یافت عاقبت الامر مهم بصلح انجامید که
کل ایالت فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی کند
آنگاه هریک از آن دو پادشاه بمقر حکومت خویش بازگشتند و در سنه ۳۸۳ شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله
که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید خلاص یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابوعلی
بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد نمود ابوعلی آن شش تن ولی نعمت را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد
و دو تن از ایشان را بصمصام انتقام از پای درآورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید و در خلال این احوال بنای صلح
میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام پذیرفت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو
علی بن استاد هرمز را بصوب اهواز فرستاده بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین
الجانبین آتش جنگ مشتعل بود و در اکثر معارک ابوعلی را صورت نصرت روی می‌نمود و چون مهم بهاء الدوله
باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که

پسران بختیار صمصام الدوله بعد از آنکه مشغول فرموده نام هرکس که بنیش بیم بیعت ازو فرهنگ نموده چون آن جماعت
از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحقان الا پسران بختیار در خدمت ایشان از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر بدیشان
پیوستند چون صمصام الدوله از کیفیت حال خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد
مراجعت نماید کوتوال قلعه او را راه نداد و صمصام الدوله بناچار با سه نفر از لشکر در دودمان که موضعیست در دو فرسخی
شیراز فرود آمد و جماعتی که رئیس آن دو بود او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار بردند و ابونصر در ذی حجه همین سال
صمصام الدوله را بقتل رسانید و مادرش را نیز کشته آن دو قتیل را بدکانی از سرای امارت دفن کردند و چون
بهاء الدوله بفارس شتافت ایشان را از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نموده حکومت صمصام الدوله نه سال و
ذکر ایالت بهاء الدوله ابونصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله در همان روز که شرف الدوله ازین عالم
یافت فرق ازم در دار السلام بهاء الدوله بر مسند امارت نشاندند و چنانچه مذکور شد میان بهاء الدوله
و ابوعلی بن استاد هرمز غبار معرکه بیجا در سیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابوعلی جهة
انتقام ابنیام کرده بنا بر اتفاق بهاء الدوله امان طلبیده بهاء الدوله ملتمس او را بقبول
تلقی نموده ابوعلی با اتباع در سلک ملازمان بهاء الدوله منتظم گشت و مملکت اهواز بتصرف او درآمده
ابوعلی را بجانب فارس فرستاد تا شیراز را از اولاد عز الدوله انتزاع نماید و ابوعلی بر اکثر جماعت غالب گشته ابونصر بن بختیار
سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید
و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت متفرقه بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل
باستیصال ابونصر بن بختیار که بطرف دیگر رفته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرده ابونصر
چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بر اثر او رفت تا رسید چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابونصر
نفر است هشت فرسخ مسافت بیش نیست بنابرآن بسرعت مراحل آن حدود طی کرد و بعد از وصول بدان
مرحله بوضوح پیوست که ابن بختیار از آنجا نیز فرار نموده موفق در سیر تعجیل از پیشتر سرعت فرموده تا گاه
بر سر وقت ابونصر رسید و امرا دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده بازار قتال گرم گشت و در اثنای گیر
یکی از لشکریان او که از شکیبی و ایلغار بجنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده و دیگری
آنرا برداشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت بهاء الدوله بازگشته منظور نظر اشفاق
گردید و بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل اوقات میگذرانید تا در سنه ۴۰۳ در ارجان بمرض صرع درگذشت
و بموجب وصیتی که کرده بود امراء دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند و زمان حیات بهاء الدوله چهل و
دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابوغالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله
با وجود صغر سن باتفاق امرا و اعیان بتخت جهانبانی نشست و مادرش که سیده ضعیفه عاقله بود بانتظام
مهام ملک و مال قیام می‌نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز مخالفت کرد و
بی رضاء او منصب وزارت بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و بخفیه از آن حصار فرار
نموده بطبرستان شتافت و حاکم آنجا بدر بن حسنویه بشرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال
در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله او اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد
و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود ساخته اجازت مراجعت داد و در باب
معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت روز در پس
پرده نشستی و با وزیر و عارض بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بزبان
آوردی نقلست که در آن اوقات که سلطان محمود غزنوی قاصدی فرستاده نزد سیده پیغام داد که
در عراق خطبه و سکه بنام من موشح سازد و الا مستعد میدان قتال باش سیده چون این خبر از ایلچی سلطان محمود
شنید فرمود که تا شوهرم در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که مبادا حضرت سلطان بر موجب اشارت
نامه چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیرا که سلطان پادشاهیست در کمال فراست
و عقل موصوف و میداند که کار جنگ در عیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر پیره زنی غالب
گشته باشد و اگر از من منهزم شود در تمام این عار تا دامن روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که گویند
پادشاهی با پیرزنی ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان باز گشته این جواب
عرض کرد سلطان تامل نموده از سر آن خصومت در گذشت و پس از آنکه سیده روزی چند باستقلال
حکومت فرمود از سر حرم بیچاره گردید بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاده اما عنان اختیار مسلوب
بیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر
کاکویه را بر ایالت اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون
سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد مملکت راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود
غزنوی بعراق شتافت و آن ولایت را مسخر ساخت و مجد الدوله و پسرش ابودلف را با جواهر
گرانمایه بغزنین فرستاد و در روضة الصفا مسطورست که وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت
مجد الدوله دیلمی در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون بری رسیدیم مجد الدوله را
مشغول دیدیم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی زن کسری مادر فرزند شده بو[دند]

از وی پرسیدیم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که بمذهب اعتزال و عادت
اسلاف ما چنین بوده بنابرین او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه از باطنیان که در ملازمتش بودند
بر دار اعتبار کشیدیم و معتزله را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه سلطان محمود بر وجهی که سابقاً مسطور شد
بعد از فتح بلاد عراق پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت ایالت مجد الدوله و مادرش سی و چهار سال
ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله سلطان الدوله بعد از فوت پدر در دار الملک شیراز باتفاق
اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاده و از جمله برادران خود جلال الدوله را بجانب بصره فرستاد و کرمان را بابوالفوارس
داد و چون ابوالفوارس در کرمان تمکنی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان آورد و جلال الدوله آورده ولایت
فارس را مسخر ساخته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابوالفوارس
شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله
مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان بودند ابوالفوارس را بر دارا بن قابوس بن
وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان رسانید که پدران ابوالفوارس
در خدمت آبای ما می‌بوده‌اند و مراد دارا ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم او
مرداویج بن زیار بوده‌اند سلطان جواب داد که ابوالفوارس را بر تو بنا بر تقدم داشتم زیرا که پدران او ملک
بنوک شمشیر گرفته‌اند بعد از آن یمین الدوله ابو سعید طایی را با فوجی از سپاه ظفر لوا مصحوب ابوالفوارس
بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله
در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند و در آن اثنا ابو سعید از ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود
گشت و سلطان الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس
از فارس بازگشته بکرمان رفت و سلطان الدوله با لشکر فراوان متوجه کرمان گردید و ابوالفوارس
بهمدان شتافت و از آنجا بطایح گریخته در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن سبل
و رسایل آغاز آمد شد نموده میگرفت و رسایل میان سلطان الدوله و ابوالفوارس قواعد مصالحه تاکید
پذیرفت بر موجب که کرمان بر دستور سابق با ابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت
نکند و در سنه ... شرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب
او میل کردند و بین الجانبین در صدد و در وسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم مصالحه
بانجامید بر موجب که شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز
و فارس اقامت فرماید و هیچیک از برادران ابن سهلان را که خمیر مایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند

انگاه سلطان الدوله بطرف اهواز و از عراق آمده چون بشوشتر رسید بخلاف امر مقرر امر وزارت را
با بن سهلان تفویض نمود و لشکری بدو داد و بدفع شرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان
برادران غبار نزاع در هیجان بود و آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه ۴۱۵ سلطان
الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاهی انتقال نمود و مدت سلطنتش دوازده سال و
کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب
محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال اعتبار
در حسب پروری سلوک نموده و در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورده و این جانب
کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرده و در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الملک
در سنه ۴۰۷ باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مسطور است که در آن وقت که شرف الدوله
در بغداد اظهار مخالفت برادران مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از
امرا دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که
باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و شرف الدوله دستوری داده ابو غالب را
مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند هواداری
سلطان الدوله ظاهر کرده فخر الملک را شهید کردند **ذکر شرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله**
در سنه ۴۱۱ شرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادران ارتفاع داد و خطبه بنام خود خواند
مدت پنج سال و بیست روز حکومت کرد و در ماه ربیع الاول سنه ست عشر واربعمایه روی
بعالم عقبی آورد **ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** لقب ابوکالیجار بزعم ارباب اخبار
عز الملوک بوده و برخی از مورخان عماد الدین اقمه و زمره حسام الدوله گفته اند و او در زمان
فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش
ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان
امتداد یافت گاهی غلبه از جانب ابوکالیجار بود و در حیات ابو الفوارس و ابو الفوارس در سنه ۴۱۹
فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابوکالیجار در آمد
انگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامراء بغداد بود در جنگ مخالفت ساز داد و قریب
دو سال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت تا در سنه ۴۲۱ مصالحه اتفاق افتاد و هر دو
سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه ۴۳۵ جلال الدوله وفات یافته در بغداد

خطبه بنام ابوکالیجار خواندند اما در همان روزها علم تمرد از سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت
دیلمیان بسیل انخفاض نمود و در سنه ۴۴۰ ابوکالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و
چهار سال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت **ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله**
جلال الدوله بعد از فوت شرف الدوله فی سنه ۴۱۶ روز پنجشنبه مسند امارت را بوجود خود مشرف
ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات بکرات و مرات
میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین
واربعمایه بعالم عقبی انتقال نمود و وزیرش ابو علی بن ماکولا بود **ذکر الملک الرحیم خسرو بن
فیروز بن ابوکالیجار** ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاده میان
او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت
جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه ۴۴۲ ابو منصور شیراز را گذاشته آن مملکت بتصرف
ملک رحیم در آمد اما در بیست و پنجم رمضان همان سال طغرلبیک سلجوقی ببغداد رسیده چنانچه
مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع محبوس و مقید گردانیده و تا زمان وفات در آن حصار اوقات
میگذرانید و مدت امارتش هفت سال بود **ذکر ابو منصور فولادستون ولد ابوکالیجار**
چون ابوکالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت
فارس آورد و ابو سعید خسروشاه بن ابوکالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان
ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته گشت و ابو منصور دست
استقلال یافت و بنا بر اغوای مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود بقتل رسانید و
فضل بن حسن که مصاحب کمال صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملک
فارس را با خود متفق ساخت و فولادستون در سنه ۴۴۹ بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شده
و در یکی از قلاع مقید گشت و فضل بن حسین که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است
بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و منشور
حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد و مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود
ذکر ابو علی کیخسرو بن ابوکالیجار باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابوکالیجار بعد از واقعه
برادران خود بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت سلطان ورود جارا اقطاع
بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت رفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنه ۴۸۷ ملک باقی

منزل گزیده و دیگر از آن طبقه هیچ دیار نماند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون

گفتار در بیان رسیدن اولاد زیار بمرتبه حکومت و اقتدار بعضی از ایشان [illegible]

از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسب زیار بارغش که در
زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلک عساکر طبرستان انتظام داشت و اول
کسی که از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان
و در بعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت کرد و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد
کی کاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شده هشت نفر بوده و مدت
دولت ایشان صد و چهل و کسری سال رسیده است زیرا که مرداویج در سنه ۳۱۹ مستقل گشت و دست
قضا بساط حیات گیلان شاه را در سنه ۴۷۰ در نوشت و چون مجملی از احوال مرداویج [illegible]
و بملاحظه ارتباط سخن درین اوراق ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین
حالات سایر اولاد زیار می تابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد
وشمگیر بن زیار بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله
حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته رکن الدوله
عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر باستقلال هر چه تمامتر در نواحی ری و دماوند مقام کرد
و ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آن حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح
بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله
اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه ۳۲۹ بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب
دلیران بمیدان کین تاختند و خاک معرکه بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بمیمن بسکر فتح و ظفر اختصاص
یافته وشمگیر منهزم گشت و مهم ماکان بن کاکی با هزار و چهار صد نفر در آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر
بمازندران رفته حسن بن فیروزان که عم ماکان بود و از قبل او در جرجان حکومت مینمود با وی مخالفت
کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت و آخر الامر حسن در جرجان استقلال
یافته وشمگیر در اواخر سنه ۳۳۲ بنیشابور شتافت و از آنجا بمرو رفته با امیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد
و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسن
بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع
هیجان داشت و در محرم الحرام سنه ۳۵۷ روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل مجلس عرض کرد

که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شما را سواری مناسب نیست بایدان توقف کرده و در نظاره نشین
[illegible] نظاره اسبان خاصه طلبید و اسبی سیاه در نظرش در آمد که آنرا سوار شد بعد از
اندک مسافتی منع منجمان بیاد آمدش بازگشت و گرازی از میان نیستان بر جسته خود را بر شکم اسب
وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بروی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا آنکه رخت بقا
بباد فنا داد و آنگاه پسرش **بیستون** رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون در
سنه ۳۶۶ منهدم شد برادرش **شمس المعالی قابوس** پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت جرجان و ط
جیل و دیلم را نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و حسن صفات و شرف نفس و نور عقل از
امثال و اقران ممتاز و مستثنی از اکثر اعمال ناشایست و افعال ناپسند و از ارتکاب ملاهی و مناهی
منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش
در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عادل بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط
قابوس ام جناح طاووس **بیت** ای بر سر کتاب دانش شاهی ✿ منشی فلک داده بدین قول گواهی
القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس درگذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود موید الدوله [illegible]
یافته بشمس المعالی قابوس پناه برده و قابوس در حمایت او درآمده موید الدوله لشکر بجرجان کشید
و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بجانب خراسان رفت و قریب هجده سال در ظل رعایت سامانیان
بکام و ناکام اوقات گذرانیده و در آن مدت از سلاطین نقصان بعلو همتش نرسید و از اشراف و اعیان
خراسان سبکتگین [illegible] بمزید انعام و احسانش بهره ور شده با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله
از جهت حکومت محروم مانده بود بعد از فوت موید الدوله چون فخر الدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت
مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر صفحه حال شمس المعالی کشید
و بعد از آنکه فخر الدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید در سنه [illegible] و ثلاثمائه اصفهبد شهریار در خطه [illegible]
خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بصوب جرجان شتافته
پای بتخت فرمان روائی نهاد و روز بروز تمثال اقبالش در بالا میکشید سایه تسخیر بر ممالک طبرستان
و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازگذاشت و یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت
و قابوس اگرچه بصفات و کمالات مشهور بود اما نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و بادنی جریمه بقتل
حکم میفرمود و تدبیر جز بتیغ و شمشیر نمودی و مجلس اغیار انقدر تنگ نمودی تا یاران امرا و اعیان جرجان
از آن متنفر شده خاطر بر قلع او قرار دادند و در وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی یکباره

کردند و پادشاهی فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام موافقت آمده اهل عصیان شهرستانی قصد آن طایفه را
بجهت ضبط در آورده بجهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از مملکت بر کنده
فوجی از خدام از طرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع
پدر باتفاق ما سر بر خط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت بیرون نهی والا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز
از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده
بملازمت پدر شتافت و زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر اجازت فرمایی در مدافعت
جانب ایشان سر در بازم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که
غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت من حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در
قلعه جاشک محبوس شود و بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا بخدمت شمس المعالی
بجانب آن قلعه روان شد گویند در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب
داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی ما و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت انداختیم
قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این حادثه از قلت خون ریختن بما پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج کس
دیگر را کشته بودمی بدین روز گرفتار نگشتمی و چون شمس المعالی در حصار جاشک قرار گرفت هم
در آن ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفنش بیرون گنبدی
نزدیک استراباد که بنا کرده همت آن پادشاه دین و دولت است از افاضل جهان منصور ثعالبی معاصر
قابوس بوده و نام ابو المنصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیلست و کتاب غرر سیر الملوک از جمله تصانیف اوست

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس منوچهر بار بمساعدت سپهر در سنه ۴۰۳ در ولایت جرجان
جهانبان شد والقادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی که تعلق بقابوس میداشت بنزد او
فرستاده او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام عالم غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود
غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و
مخدره از مخدرات شبستان او در حباله نکاح کشیده بنابر آن وصلت مملکت او استقامت یافت
آنگاه همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر آن قوم را بتدریج از میان برداشت و در رعایت زراعت و رفاه
حکومت میکرد تا وقتی که روی بعالم غیبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالیجار قایم مقام شده نسبت بامیر
مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مسعود بجرجان رسید باکالیجار تکلیف
ما لا یطاق تکلف کرده بنابران جرجان را باز گذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردیده چنانچه در کار سکندر

تا در سنه ... ملک آخرت نقل کرد **امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس** بعد از فوت عم زاده خود در آن
کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنه ۴۶۲ اتفاق افتاد و بعد از آن
پسرش گیلانشاه تاج امارت بر سر نهاده در آن کوهستان در سنه ۴۷۰ بحسن صلاح مستقل گردید و بعد
از وی از آن قوم دیگری بمرتبه سلطنت نرسید و دست قضا بساط ایالت و امارت آل شمگیر را در نوردید
والحکم لله **ذکر شمه از احوال شیخ ابی علی سینا** چون اعلم علما حکمت اعنی شیخ ابو علی
ابن سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بمعارج درجات
و جلالت ترقی نمود خامه شکسته بیان شمه از بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل ثبت مطالعه کنندگان این
اوراق پریشان میرساند و فضای این صحایف را از رشحات سحاب اخبار آن قدوه حکمای اخیار
نافه سیراب میسازد و منه الاعانة والتوفیق ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابو علی
عبد الله بن سینا نام داشت و از جمله عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی بخارا رفته
وزرای امیر نوح او را بجهت عملی بقریه خرمیثن فرستادند و عبد الله در آن قریه ستاره نام زنی را بعقد خویش
در آورده شیخ ابو علی بروایتی در شهر صفر سنه ۳۷۲ از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ
درگذشت پدرش از خرمیثن بجانب بخارا شتافت و ابو علی را بمعلمی سپرده شیخ بواسطه کمال شعور و قوت
قابلیت در مدت ده سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را بکمال عجیب و غریبی ضبط نمود و آنگاه پیش محمود مساح
که بقالی بود و در فن حساب مهارت تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبد الله
الناتلی را که در سلک حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انواع انعام و احسان بر روی وی بگشاد
و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی از وی کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند و بعد از آن بمطالعه علوم
طبیعی و الهی مشغول گشته مسایل آن فنون را تحقیق نمود و بعلم طب رغبت فرموده در اندک زمانی در آن فن
بمرتبه ترقی نمود که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و روز
نیز بغیر مطالعه بامر دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نوشتی و در هر مسئله مقدمات قیاسی او را که اثبات
کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات منتج است یا نه و چون در مسئله
متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بخشوع گزاردی و بجناب حق استغاثه اشتغال نمودی
تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هر گاه خواب بر وی غلبه کردی یا ضعف در مزاج احساس
فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابو علی در سن هجده سالگی از تحصیل فنون
علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علما ربوده

و فضلاء ادوار خبیر بوده و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که در اوایل که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر
نوح را مرضی صعب روی نموده و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه
را بحالت صحت آورده ملازم درگاه سلطنت پناه شده در ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانه که در آن
زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود در میرفت و آن کتب غریبه نفیسه را بنظر درمی آورد و اتفاقا در آن اوان
آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد جمعی از حساد زمان ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در
دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابو علی
بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و چون در آن ایام اختلال بحال ملوک سامانی راه یافت ابو علی بخوارزم نزد علی بن مامون
بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفه کافی تعیین کرد و در آن ایام ابو سهل
مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراقی و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کامیاب صحبت
میفرمود و بصحبت پیوسته که در آن اوان کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استعلا رسید بعضی از اهل
شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابو علی بد مذهب است سلطان از غایت غضب قصد شیخ فرموده ابو الفضل
حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل
عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی که بشرف مجلس همایون مشرف گردند و بنا بر آنکه
خوارزمشاه بغرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسین میکال جماعت مذکوره را طلب نموده
صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت نمیخواهم که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل
ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسین میکال شما را در خوارزم باز بیند تدبیر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر و ابو الحسین
ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی
که در میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن بیابان از تشنگی وفات یافت و شیخ ابو علی بعد
از حال و بسیار با بیورد پیوست و از آنجا بطوس و از طوس بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت
مشغول گردید و چون معالجات ابو علی بنهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال
خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود در پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و اطبای زمان از
تشخیص مرض آن جوان عاجز شدند کیفیت مهارت ابو علی بعرض قابوس رسیده حکم شد که او را بر سر بالین
مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس رفت نظر بجبهه اثر او و نبض و احوال وی افکنده گفت
این شخص بمرض عشق مبتلاست و مریض انکار فرمود ابو علی فرمود که کسی را که اسامی محلات استرآباد داند حاضر سازید
خدام بارگاه سلطنت کسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده

عرض کرد گفت محلات شهر را تعداد نماید چون [illegible] عجیب فرموده عمل نمود نام محله که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت
نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای این محله را بر زبان آورد و بدین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض
مختلف گردید بعد از آن سراهای آن کوچه مذکور گشته نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود
که کسی را که از اسامی تمامی ساکنان آن سرا عالم باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص
حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آن خانه آغاز نهاد و چون بنام مطلوب مریض رسید آنقدر تغیر در
حال او پیدا شد که مجال انکار نماند بیت بلای عشق مهرویان عجب شاهینی دارد ۵ که ظاهرتر شود هر چند داری [illegible]
آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلان کس که در فلان محله فلان سرا متوطن است عاشق شده است
و علاج او منحصر در وصال معشوقست قابوس از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجب نموده او را رعایت
بسیار فرمود آورده اند که چون ابو الفضل حسین میکال جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود
بعد از معاودت بعرض سلطان رسانید فرمود که صورت ابو علی را بر تخته کاغذ پاره کشیدند و هر یک از آن صورت
بطرفی از اطراف ممالک فرستادند و بحکام آن نواحی پیغام دادند که هرگاه شخصی باین هیات در آن ولایت پیدا شود
او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارند و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بودند بنا بر آن چون چشم قابوس
بروی ابو علی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نموده بر زبر مسند خود جای داد و کار بیقین رسید در عنایت
شیخ ابو علی آمد و مقارن آن اوقات اختلال بحال آن ملک راه یافت شیخ ابو علی از استرآباد بولایت ری رفت
و بمجلس سیده و مجد الدوله رسید چون ایشان صفت کمال شیخ شنیده بودند در استرضای خاطر خطیرش
سعی نموده در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد شیخ در معالجه او جهد نموده در آن ایام آثار انفاس
مسیحائی ظاهر گردانید و در آن اثنا که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین
رفته از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج
روی نموده و بمعالجه [illegible] شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود چون
ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمان افتاده بعضی از لشکریان خانهای
شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانه شیخ ابو سعید [illegible]
متواری گشت و در آن ایام نوبت دیگر شمس الدوله نکس کرده ابو علی را پس از جد و جهد بسیار بازیافته
مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نموده شمس الدوله کرت ثانیه منصب
وزارت با ابو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ
جواب داد که مجال آن کار ندارم اگر راضی شوی در علم منطق و حکمت آنچه معلوم من شده است در این [illegible]

کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابو عبید جوزجانی رضا داده شیخ ابتدا طبیعیات شفا را در آن ولا ابتدا کرد و
ایضا تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن ایام وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روز بسرانجام امور وزارت
اشتغال داشت و شب جمعی کثیر از علما و طلبهٔ علوم در سرایش جمع میشدند شیخ اول شب بدرس قیام نمود
بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب مشغولی مینمود و در آن اثنا میان شمس الدوله و [illegible]
مخالفت روی نمود شمس الدوله متوجه دفع او شد و بسبب عدم استقامت و سوء تدبیر مرض قولنج عود کرده
لشکریان او را بطرف همدان بازگردانیدند شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت مردم همدان پسرش را
بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابو علی از قبول آن امر
امتناع نموده در سرای ابو علی بن عطا متواری شد و در ایام تواری آنکه کتابی در نظر او بود بیشتر جمیع
طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و ابتدا منطق شفا کرد و در آن اثنا تاج الملک که
از اعاظم ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بمحبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت
اشتغال داشت متهم ساخت و در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی منطق کتاب
شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید
و پسر شمس الدوله و تاج الملک چون طاقت مقاومت نداشتند پناه بدان قلعه که محبس شیخ بود بردند
و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصحوب خود بهمدان آورد و ابو علی در منزل علوی فرود
آمده داروی قلبیه را در آن ولا تالیف کرد و آنگاه در کسوت اهل تصوف همراهی برادر خویش محمود و
فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمودند و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص
علاء الدوله با مراکب راهوار و خلعت فاخرهٔ شهریار برسم استقبال استعجال نمودند و آنجناب را در
منزلی مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و در آن محفل وجوه علما و
اعلام مشحون بودی و هرگاه شیخ در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن محل وقوع
انجامید و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق آمدند
شیخ بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب نیشابور
شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود که از [illegible] مراجعت نمود علاء الدوله پسر
خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت اصفهان را
بدستور معهود باو داد و چون چند گاه علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ
استقلال پیدا کرده سلطان مسعود بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله

اگرچه

گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد و شیخ ابو علی ملاحظهٔ آنکه این ناموس علاء الدوله رسید بسلطان مسعود
نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خویش درآوری ولایت اصفهان را [illegible]
گذارد و سلطان سخن شیخ را بر اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد نمود و بعد از آن شنید که علاء الدوله
تمهید اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام داد که خواهرت را بزیر تازیانهٔ لشکر
خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان نوشت که اگر آن زن
خواهر علاء الدوله است منکوحهٔ تست و اگر طلاق فرمودی مطلقهٔ تو باشد و غیرت ضعفا بر
ازواج بیشتر از برادران و این جواب موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را
در مهد عزت و حرمت نزد او باز فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین شتافت
ابو سهل حمدونی را والی عراق کرده بنه و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله
منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمده متعلقان و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی
چند علاء الدوله باصفهان عود نموده در مسند ایالت نشست نقلست که حرص مجامعت بر
مزاج شیخ غالب بود و بآن کار بسیار مشغولی مینمود و بنا بر آن قوت طبیعت ضعیف شد در
سفری از جهت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت حقنه کرد و در آن ایام بسبب
ضرورت که بنج واقع میشد شیخ را علت صرع عارض نمود نوبت دیگر خدام را فرمود که بترتیب حقنه
قیام نمایند و دو دانگ کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود سهوا یا عمدا پنج درم کرفس
استعمال داده بیفزود و بدان واسطه [illegible] مراقی دیگر گشت و دیگری از خدام شیخ که در مال اندوختنی
ظاهر شده بود با معجون مثرودیطوس که جهت دفع صرع بجوز در افیون خلط نمود و لاجرم مرض اشتداد یافت
شیخ در محفه باصفهان آمد آنروز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت و با وجود این حال سعی
بلیغ بجای می آورد تا بمعالجه صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله
عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابو علی دانست
که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشت و غسل کرده از جمیع منهیات توبه فرموده و آنچه
داشت بر فقرا صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داد و بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از
ختم قرآن بسه روز در جمعه از جمعات شهر رمضان سنه ۴۲۷ وفات یافت و این قطعه که نوشته
میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابو علی بوضوح می پیوندد قطعه حجة الحق ابو علی سینا
در شجع آمد از عدم بوجود ۞ در شصا کسب کرد جمله علوم ۞ در تکز کرد این جهان بدرود

وجمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابو علی در سنه ۳۷۳ واقع بوده و فوتش در سنه ۴۲۷
روی نموده از شیخ حالات غریبه و رموز عجیبه ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان
اشتهار و ورود یافته است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز برده علما فارس بمطالعه آن اشتغال نمودند
و یکی از ایشان که اعلم قوم بود در رساله چند شبهه گرد آورده آن سخنان را بر جزوی نوشت و آن را مصحوب ابو القاسم
کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت شیخ رسید و آن جزو را
بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعه شبهات
پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرده در آن شب که از جمل لیالی زمستان بود پنج جزو ورق در آن باب
کتابت کرده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگزارد آن اجزا که مشتمل بر حل مشکلات بود و جواب
شبهات عالم شیرازی بود با بو القاسم داده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یلبث القاصد اکابر شیراز
چون آن اجزا را دیدند و خبر آن شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله
در علم لغت مذکور شده و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود
در آن مجلس تشریف داشت شیخ را گفت در حکمت و نظایر آن شما مسلمید بحثی نیست اما علم لغت
تعلق بسماع دارد و شما تتبع آن فن نکرده اید شیخ ابو علی ازین سخن متأثر شده آغاز درس کتب
لغت کرده و نسخه معتبر که در آن باب نوشته شده بود بدست آورد و در علم لغت بمرتبه رسید که از فوق
آن درجه متصور نبود بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشید و مسوده قصاید را نوشته
و جلد کرده و آن را کهنه ساختند و در خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابو منصور بمجلس رغبت آید
این قصاید را بوی نموده بگوید که این رساله را در روز شکار در صحرا یافته ام میخواهم که مضمون ابیات آن معلوم
کنم و علاء الدوله بموجب مقدم رسانید ابو منصور حیرت زده در مطالعه آن ابیات اهتمام کرد و بسی معلوم
نتوانست نمود بعد از آن شیخ حاضر گشته عرض کرد ابو منصور را مشکل بود معنی بیان فرمود و گفت این
لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابو منصور بفور دانست که آن کار قصاید حاضر شیخ
بوعلیست لاجرم رسم عذرخواهی بجای آورد و شیخ لسان العرب در آن ایام تألیف کرده مفصل
بعضی دیگر مصنفات اینست که مذکور میگردد مختصر اوسط در منطق • مبدأ و معاد • ارصاد کلیه
قانون در چهار مجلد • مختصر مجسطی • حاصل و محصول در بیست مجلد • انصاف بیست مجلد • کتاب النجاة
هدایت • اشارات • بر و اثم مجلدین • شفا هجده مجلد • علائی قولنج • ادویه قلبیه • حکمت مشرقیه
حکمت عرشیه • بیان حجاب • رساله قضا و قدر • رساله اجرام علویه • رساله آلات رصد • رساله در شعر

مختصر اقلیدس • رساله در نبض • رساله در حدود و اقسام حکمت • رساله در رضاب والاهیات • رساله در
ابعاد و اجسام • اللهم ارحمه و لجمیع علماء المؤمنین و صل علی سیدنا محمد المتقین و آله و عترته الباقین

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشیدیه که بعد در ولایت مصر و شام ورود و ذکر وصول محمد اخشید
طالع او در ابتدا بعرش اوج عظمت و احتشام ولادت اخشید روز دوشنبه منتصف رجب سنه
ثمان و ستین و مائتین در دار السلام بغداد دست داده و نام اخشید محمد بود و کنیت ابو بکر و پدرش طغج است و طغج
ترکی بود و از اولاد ملوک فرغانه و منتظم در سلک نقبای بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید
آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید و المقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را با ولایت رمله
مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام تمام
نمود و رایات مکرمت و رأفت برافراخت و بعد از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر
بوی داد در محرم و ماه رمضان سنه احدی و ثلثمایه بآن بلده شتافته ابواب احسان بر روی طبقات
انسان بگشاد و چون الراضی بالله متقلد قلاده خلافت شد بهمان منشور که از خلفای سابق بدو رسیده بود رضا داده خاطرش را
گوشه نام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاده و اورا اخشید لقب داد
و در زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسی والیان خود را کسری نامند قال الیافعی
الاخشید بکسر الهمزه و الخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعد الشین و معنی اسمه
ترک ملک الملوک و محمد طغج بدین لقب بیشتر میل داشته و در ایام حکومتش خطبا در منابر اسلام او را باخشید
تعبیر نموده دعا میکردند و در وقتی که المتقی لله مالک اعنه خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر
مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و حکومتش بجائی رسید که
هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرده و فرموده که هر شب از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشید
بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی حجه سنه ۳۳۴
در دمشق وفات یافت نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال
چند روز بود و دو پسر صغیر السن از او باز ماند موسوم با بو القاسم و ابو الحسن و بعد از وفاتش **ابو مسکه**
کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل و اخشید او را بهیجده مثقال زر خریده تربیت کرده بود و بمنصب
اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملکی شد ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشاند
و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و کثرت عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا و خشیدیه اطاعتش واجب
گرفتند و کافور از قبل ابو القاسم کار [illegible] بسپهسالاری در غیبت می پرداخت تا در سنه ۳۴۹ ابو القاسم عالم

بقا رانهٔ نزل ساخت آنگاه کافور مخدوم زادهٔ دیگر را که موسوم بود بابوالحسن بپادشاهی برگرفته بدستور سابق
کامرانی کرد و در سنهٔ ۳۵۵ وقیل سنهٔ ۳۵۴ ابوالحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت چنانچه
بیعتی بدست نمود و در بلاد مصر و شام و حجاز چند سال بر منابر اسلام دعا را او بزبان خطبا میگذشت
داد و در کمال جاه و جلال زندگانی میکرد تا آنکه در روز سه‌شنبه بیستم جمادی الاولی سنهٔ ۳۵۶ بقول صحیح در
مصر زمان حیات او بنهایت رسیده در قرافه مدفون گردید و مدت عمرش شصت و چند سال بود و
بوزارت او ابوالفضل جعفر بن فرات و ابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از
فوت کافور باندک زمانی حکومت مملکت مصر بخلفای عبیدیه انتقال یافت چنانچه شمه‌ای از آن در سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و الله سبحانه من هو الکریم المجید

گفتار در بیان زمان فرمان‌روایی طبقهٔ اول اسمعیلیه در ممالک مغرب و مصر و افریقیه

طبقهٔ نخستین از اسمعیلیه که در مغرب و مصر بر سلطنت متمکن گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت
ایشان بعبارت غرّة الیمان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و از این جمله مدت دویست
و شصت سال خطهٔ مصر دار الملک ایشان بود و اول کسی که از این طایفه ظهور نمود و مالک زمام امور جهانبانی
شد ابوالقاسم محمد بن عبید الله است که او را مهدی میگفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر
الصادق بود علیه السلام و حمدالله مستوفی از جموع التواریخ که مؤلف ابوطالب علی بغدادی اسامی
آبا و اجداد مهدی بر این موجب نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی
محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت مغربیان مهدی را از ذریهٔ عبدالله
بن سالم البصری شمرده‌اند و زمرهٔ از مورخان او را از اولاد عبدالله بن قداح اعتقاد کرده‌اند و زعم
اسمعیلیان آنست که مهدی آخر الزمان همانست که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار میرسانند عبارت
از محمد بن عبدالله است و از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و افضلها روایت کنند که فرمود
علی راس ثلثمایة تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از مهدی بن عبدالله
و مهدی بقول نفی در وی [illegible] سنهٔ [illegible] و ستین و مایتین [illegible] که در روضة الصفا و تاریخ گزیده
مسطورست در سنهٔ ۲۹۶ بدعوت ابوعبدالله صوفی در افریقیه خروج کرد و کلمهٔ سلطان مقتدر خلیفه
از دولت [illegible] خروج نموده متقلد قلادهٔ خلافت گشت و روز بروز رتبهٔ او در ترقی بوده ممالک [illegible]
قیروان و طرابلس بلکه اکثر مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت در ساخت
طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون بیست و شش سال بدولت گذرانید

فی شهور سنهٔ ۳۲۲ در قلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و مدت حیاتش شصت و دو سال بود
القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر
حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او شخصی از بربر ابویزید نام حبسی را با خود متفق ساخت و رایت
مخالفت برافراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه رفت و ابویزید بر حصار شتافته
شرط محاصره بجای آورد و در تاریخ گزیده مسطورست که اعتقاد اسمعیلیه آنست که دجال کنایت از ابویزید
و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد و القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابویزید مندفع گردد قایم
در شوال سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمایه فوت شد و امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش
اسمعیل بیعت نمودند و مدت دولت قایم دوازده سال بود المنصور بقوة الله اسمعیل بن القایم
بامر الله بصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفا و ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراخت
قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابویزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او
نامزد کرد و آن جماعت ابویزید را بدست آورده بپای تخت رسانیدند منصور او را در قفسی آهنین
باز نشسته قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال
سیصد و چهل و یک وفات یافت و مدت حیاتش سی و نه سال بود و در زمان خلافتش هفت سال
المعز لدین الله ابوتمیم بن المنصور بقوة الله بعد از وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او
پادشاهی صاحب رای کشورگشای بود و در ایام دولت خود بسیاری از بلاد مغرب را در حیز تسخیر آورد
و بعد از انتشار خبر فوت کافور خورشید طالع او از افق مصر طلوع کرد و جوهر خادم [illegible]
شتافته بلاد مصر و شام را بر تسخیر نمود و المعز لدین الله در سنهٔ ۳۶۲ از افریقیه بمصر شتافته آن خطه را دار الملک
ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ ۳۶۵ بجانب عالم آخرت برافراخت مدت سلطنتش
بیست و سه سال بجماد بود و در وقت حیاتش چهل و چهار سال گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حکایت
بیعی جوهر خادم و ذکر ارتقاع لوای دولت و اقبال معز بن منصور بن قایم اعاظم علما اخبار در صفحات
لیل و نهار باقلام صحت آثار مرقوم گردانیده‌اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروثی فراغت
یافت ابوالحسن جوهر بن عبدالله که در سلک غلامانش منتظم بود بکتابت روی اشتهار داشت در سنهٔ ۳۵۸ بعد از
ترتیب سرافراز ساخته با لشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس
و جزایر خالدات رفته آن ولایت تحت تصرف در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله
بازگشت و بعد از آن خبر فوت کافور خورشیدی و قحط و غلایی که در ولایت مصر شیوع یافته بود بسمع او رسید

یکی از اصحاب را فرمان داد تا با اطعمه فراوان بان جانب شتافت و جوهر در شهور سنه ۳۵۸ بمصر رسیده بحشمتی هر چه تمامتر میان
مملکت مصر رسیده تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا صرف نمود و لاجرم آتش جوع که در درون مصریان مشتعل شده بود
تسکین گرفت و بعد جوهر مانند سیم و زر در دهان و طارها باین جمیع ساکنان آن دیار اطعامها کرده و بعد از آن
در ساحت ان جشیدی نزول فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان باز گشاد و البسه
سیاه که شعار عباسیان بود با ثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه از
خطبه افکنده بر منبر وجوه گذرانید و نام و لقب المعز لدین الله قرین و مشهور ساخت و این کلمات را بر خطبه
افزوده که اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهبت
عنهم الرجس و طهرتهم تطهیرا و صل علی الائمة الطاهرین و در جمعه ثانیه موذنان بفرموده جوهر در اشاره اذان این
کلمه حی علی خیر العمل گشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر او مستحسن نمود
و گفت هذا لیس هم موالینا و هم در آن سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله در میان فسطاط و مصر عین
الشمس شهری بنا نهاده آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطراف جوانب لشکر فرستاد و بامکه زمانی سکنه
و دیار سعید و سباط و مکه و مدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورده در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد
آنگاه سردار جلادت آثار جعفر نام را بصوب فلسطین ارسال داشت و آن دیار را فتح نموده بدمشق نیز مستولی
و جمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند و اشغال خلایق مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنه ۳۶۲
المعز از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و بخوبی آثار معدلت
و سخاوت ظاهر ساخت که در زمانی بران مستور نبود و در روضة الصفا مسطور است که المعز پانزده هزار شتر
و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه بقاهره معزیه آورد و خزینه داران او بفرمان او هر روز چند صندوق زر
پیش بارگاه پادشاه مینهادند و جمعی جانرا حضرت میدادند که هر کدام کیسه از آن صنادیق برمیداشتند و چون
المعز لدین الله مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت
و او را العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودانی نهاد و ارکان دولت بنا بر مصلحت مملکت مدت
هشت ماه فوت او را پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشاندند و نقش اطاعتش بلوح خاطر
و صحیفه ضمیر نگاشتند **العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله** پس از فوت پدر بهشت ماه در قاهره
معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کرده عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرابی عم پدرش
از جمله بیعتیان بودند و غیر از عزیز و هارون الرشید هیچکس را از خلفا اجتماع اتفاق نیفتاده و العزیز بالله
پادشاهی بود مشهور بحلم و نیکو اخلاق و در ایام دولت او الپتگین در سلک موالی آل بویه انتظام داشت

و بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت و حسن بن احمد قرمطی با وی پیوسته بمقابله و مقاتله لشکر عزیز پرداخت
ساخته این خبر بسمع شریف عزیز رسیده خوفی بر باطنش مستولی شده از اسب پیاده گشته بنیاز هر چه تمامتر
پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانیده عزیز رقم عفو بر جریده جریمه الپتگین کشیده
او را بسلک سرداران سپاه در آورد بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش فرموده در وقت انصراف از ایالت
و بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریقه مروت در میان آمد نقلست
که عزیز ایالت شام بمیشا یهودی و ریاست مصر بعیسی نصرانی تفویض فرموده ایشان بر مسلمانان ظلم فراوان
میکردند بنابران روزی عورتی رقعه بعزیز داده که ای امیر المخذول که یهود را بمیشا و ترسا را بعیسی عزیز ساخت
و مسلمانانرا بواسطه تو ذلیل گردانید که نظر بحال من افکن عزیز ازین نوشته بغایت متاثر گشته و ایشانرا عزل
بجمیع حال ... کشیده از میشا مال فراوان مستانده مصادره کرد و در سنه ۳۸۱ العزیز بالله از عالم انتقال نمود
مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود و در سنه ۳۸۶ جوهر خادم در گذشت و جوهر آنکسیست
که مصر بسعی و اهتمام او مفتوح گشت و در مرآة الجنان مسطور است که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن کلس
و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهارون علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال
بملت یهودیه بود اما انوار رشادت و کیاست از ناصیه احوالش میدرخشید بنا بران کافور اخشیدی
وزارت خود بوی تفویض فرموده مقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال ابو یعقوب بتقلید دین اسلام
راغب گشته کلمه طیبه توحید بر زبان راند و باقامت صلوة و درایت قرآن قیام نموده بکلام تحصیل مرتبه
علما دین اندر رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده و پس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز
و مکرم روزگار میگذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر
عنایت گردانیده بار دیگر بنام منصب وزارت مصر را بقبضه درایت او نهاده و یعقوب بن کلس بیش از
پیشتر تمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان گردانید
در سنه ۳۷۷ باجل طبیعی در گذشت و العزیز بالله بنفس نفیس بر جنازه او نماز گزارده فرمود تا او را در خانه که در
قاهره معزیه بنا کرده بود و بدار الوزاره موسوم گردانیده دفن نمودند الباقی
الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله در بیست و ششم ربیع الاول سال سیصد و پنجاه
از هجرت الحاکم بامر الله در قاهره متولد شد و او ششمین خلیفه ایست از خلفا اسمعیلیه که در قاهره
ولادت نمود در تاریخ گزیده مذکور است که چون حاکم بتخت حکومت نشست اظهار عدل و داد از بسی نمود و
گوئیا بر حمار سوار شدی و در بازار سیر کردی و گفتی من با خلق ... با حق سبحانه و تعالی مناجات

و در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که چون مردم از خوردن شراب ممتنع نشدند بتخریب باغات
حکم فرمود و بجهة آنکه زنان از خانه بیرون نروند منع نمود که کفش دوزان موزه زنان ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و
نصارا بر اسب سوار نشوند و با استر و خر سواری نمایند و از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده مانند
در حمام بحلق آویزند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوایل ایام خلافت خویش حکم کرد
که شب را روز انگارند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها باز کنند و بر در خانها و بر سر کوچها شموع و مشاعل
برافروزند و در آن اوقات شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد شد میکردند و حاکم نیز با جماعتی خلق در سیر
موافقت مینمود و هر کس سخنی داشت با او میگفت همه استماع میکرد گویند که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع مرتفع طبع
که از خواص او در خفیه ظاهر شدی باز خواست کردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی
بر سر راه او راست کرده رقعه بدست آن نهادند و چون حاکم بآنجا رسید رقعه را بستد و مطالعه نمود و در آنجا دشنام
خود او را و اجداد او شنیده بود لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت کرد و نصف شهر ویران شد
و در سنه ۴۰۳ در قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت خویش مدارس بنا کرد و علما و فقها را از وقوف
آن بقاع محظوظ و بهره ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده وی تمام سگان قاهره را کشتند مگر کلاب اهل صید
و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته مهر بر آن نهاده در راه میانداختی مضمون بعضی آنکه اگر حامل
رقعه را اینقدر مبلغ دهند و فحوای برخی آنکه اگر دارنده چنین عقوبت کنند هر کس که رقعه نزد امیر بردی با او همچون
آن عمل کردی و در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبدالملک
میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داد و خارجی روی بوادی فرار نهاد و بعضی از اعراب او را
گرفته نزد حاکم فرستادند و حاکم آن شخص را دست و پای بسته بر شتر نشانده ... ردیف او ساخت که هر لحظه سیلی بر
قفایش میزد و بدین طریق او را گرد مصر بر آوردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آرند مرده بود و حکایت کنند که حاکم
... خواهر خود را بامیر الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش برین معنی اطلاع یافته حاکم را
با تنی چند ... داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک فی سنه ۴۱۱ گویند که حاکم در علم نجوم مهارت تام داشت
و پیوسته میگفت که اگر در فلان شب ... بسلامت بگذرد ... و هر چه ... گشت ...
کوهی که بر ظاهر مصر بود بیرون رفت و در صحرا ... آن کوه ... مادرش درخواست که امشب از خانه بیرون مرو حاکم
لحظه ... نموده ... و بعد از آن ... گفت اگر امروز از رفتن مانع میشوی روح از بدن مفارقت
مینماید آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک جبل رسید امیر الجیوش جمعی را که در کمین نشانده بود او را
از پای در آوردند اوقات حیاتش سی و شش و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال الظاهر لدین الله

ابوالحسن

ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاده از غایت حسن سیرت
ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت باز گشاد و در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت
گردانید و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را بانتقام خون پدر بقتل رسانید و در سنه خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط و غلا
عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنه ۴۲۰ جهان از پرتو ظاهر بجهت تولد فرزندی سعادتمند
روشن گشت و او را معد نام نهاده بالمستنصر بالله لقب داد و در سنه ۴۲۳ قیصر روم با ششصد هزار مرد
بعزم نهب و تسخیر شام متوجه شد و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرد و بسی
کشته شدند و حلبیان بر ایشان شبیخون کرده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه ۴۲۷ ظاهر
بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار البقا کشید مدت عمرش سی و یک سال بود و زمان ملکش شانزده سال
المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لدین الله در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در
ایام دولت او قومی از اهل حلب اظهار عصیان کرده مستنصر سپاه بدان جانب فرستاد و کرة بعد اخری آن طایفه
بحیز تسخیر در آورد و مدتی مدید زمره دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری ببغداد در آمده
قایم عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه ۴۴۴ در مصر ستاره ... پدید شد
که از پرتو آن تمام شهر بحیث روشنی گرفت و زمانی ممتد آن حالت واقع بود و مقارن آن حال عسرتی عظیم اتفاق
افتاد چنانچه هر روز قریب ده هزار کس از فقدان نان جان بجان آفرین میسپردند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنه ۴۶۲
در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از مهابت آن اعیان و رعیت در یا مضطرب
گشتند و مستنصر با وجود کمال وسعت اموال بی نهایت صدقه کرد تا آن بلیه مرتفع شد و در تاریخ گزیده مسطور است
که مستنصر از نشان جنون بهره تمام داشت چنانچه بی جهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت
امساک علوفات سپاه را باز گرفت لاجرم جماعت ترک هجوم نموده ... او را ... و ...
بالاخره بعضی از ... صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او
عنقریب مذکور خواهد شد بمصر رفته یکسال در آن دیار ... بعد از آن بعراق عجم بازگشته خلق را بمذهب
اسمعیلیه دعوت کرد وفات مستنصر در سنه ۴۸۷ اتفاق افتاد و مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات
خلافتش شصت سال و از خلفا هیچکس بدان پایه حکومت ننموده و از جمله فضلا و شعرا ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و
ولادت امیر ناصر در سنه ۳۸۵ روی نموده و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازه حسن سیرت اسمعیلیه استماع نمود
در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز
و در نوبت آخر که بحج رفت از راه مصر بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر

و روش اسماعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد امیر ناصر نمودند از خوف مخالفان بیقیاس باستیلا یافته در جبلی
از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال به آب و گیاه قناعت فرمود و مدت حیات امیر ناصر بتعبیر
صاحب گزیده از صد سال متجاوز بود و از جمله منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه منثور که
ارتفاع بعضی کرده در اشعار سفرنامه معموره ربع مسکون آن جناب را پیش آمده و مجاوراتی که او را با اهل هر بلده اتفاق
افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرج است **قطعه** همه چو من از بلغا ربانیست ه که ما دام همی باید کشیدن
کنند بلغا بیازار همه جنت ه بگویم گر تو بتوانی شنیدن ه خدایا این بلا و فتنه از تست ه ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آمد بتکانه از بلغا ه نه پرده مردم دریدن ه لب و دندان این ترکان چون ماه ه بدین خوبی نبایست آفریدن
که از عشق لب و دندان ایشان ه به دندان لب همی باید گزیدن ه بثبوت پیوسته که مستنصر پسر بزرگ خود را المصطفی لدین الله
نزار را ولیعهد گردانیده و بعد از چندگاه از وی برگشته وصیت فرمود که نزار بعد از من امر خلافت نکرده و برادرش
المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابر آن بعد از فوت مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند نزاریه بنابر نص
که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح و اقران او
از آنجمله اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشت بنابران نزاری تخلص میکرد و طایفه جانب خلافت
گرفته بر المستعلی بالله اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله** چون
بطبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست و میان او و برادر خود نزار نزاع برخاست و نزار فرار بر قرار اختیار
کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم و تجلیل بجای آورده جمعی مردم را
ببیعت بر فرماندهی نشانده و این خبر بعرض مستعلی رسید لشکری باتفاق امیر الجیوش فرستاد تا والی اسکندریه را کشته
و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه ۴۹۵
مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشته
و از روضة الصفا مستفاد میگردد که بر دست یکی از سواد اعوان نزار کشته گشت مدت سلطنتش هفت سال و
دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال و وزارت المستعلی بالله چنانچه باین تصریح نموده تعلق
بملک افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدر الجمالی الامینی میداشت **الآمر باحکام الله ابو علی منصور
بن المستعلی بالله** بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمر شریفش گذشته بود
بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک
مصر در آمده والی عسقلان شمس الخلافه با آن جماعه متفق گشته امیر الجیوش ملک افضل که خبر آمد
و رتق و فتق دقایق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب

حیات شمس الخلافه از مغرب فنا غروب کرد و فرنگیان منهزم گشتند و در زمان آمر امر حسن صباح و نزاریه
قوی گشت و در سنه ۵۱۵ بیک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و آقسنقر را نیز که در سلک ارکان دولت و امرا انتظام
داشت در جامع موصل بزخم کارد از پای در آوردند و در تاریخ یافعی مسطور است که از نفایس اموال آنمقدار
که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزرا و سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات
او ششصد هزار دینار بود و هزار بیست و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس و
اوانی از طلا احمر و جدید گوهر و مقومان دوات البصیره را دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا
که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود و از اسب و شتر و حوامل
آنمقدار ازو باز ماند که تعداد آن بهمت قبیر پذیرفت و از گاو و شیر وار و گاومیش و گوسفند آنمقدار
جمع آمده که شخصی هر سال سی هزار دینار اجاره کرده القصه بعد از قتل امیر الجیوش ... سال در رابع ذی حجه سنه ۵۲۴
فداییان کار آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول
حافظ ابرو سی و چهار سال و بگری و بعقیده صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال
الحافظ لدین الله ابو میمون بن عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از وفات آمر باتفاق امرا
و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت باحمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در سبیل
حافظ بدست فداییان نزاری کشته گشت و دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از
عقب احمد شتافت حافظ پسر خویش حسن بجای وزیر ثانی متعین فرمود و حسن بغایت متهور بود چنانچه
در یک مجلس چهل کس از امرا را مصر بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی با ایشان داشت که قصد ایشان نمایند
حسن از این معنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشکریان حافظ را گفتند اگر
پسر خود را بما نسپاری ترا از میان برمیداریم و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از
اطبا را امر فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه ۵۴۴ اتفاق افتاد و اوقات
حیاتش هشتاد سال و مدت خلافتش بیست سال **الظافر بالله محمد بن الحافظ لدین الله** باتفاق
اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر با کلاه و افسر گشت و در ایام دولت او کفار بر عسقلان استیلا یافتند
نقلست که ظافر با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه ظافر ازوی مفارقت نمینمود
و در اواخر ایام دولت قریب معمور روی بخشید طرفی در مصر گوئی بعشق خلیفه و پسر وزیر بدیدن آورده که
مهر پسر نصر بیش ازین میشود رگ غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده در سنه ۵۴۹
جمعی را در خانه خویش در کمین نشاند و ظافر را طلبیده بقتل رسید و خنجر مراسم ستیز بجای آورده مدت ایالت ظافر

چنانکه ذکری بود العاضد لدین الله ابوعبدالله محمد بن الفایز بنصر الله بمعاضدت ارکان دولت و
مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن
ادب موصوف بود و بصفت جود و لطف و وفور عدل و کرمت معروف و در ایام دولت
عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر جمهور اهل اسلام مستولی شد و طالب صلح
شدند و بعد از آنکه رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا باز
گردند و محصلان کافران جهت تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند
که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاور که وزیر عاضد بود
نامه نوشته از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشت هزار سوار جرار
بدان جانب فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافتند و با امثال آن صوب هزیمت شتافتند و درین
قبایل لشکر کشیدن فرنگیان بصوب مصر و توجه اسد الدین بکرات رفته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الآخر سنه
اربع و ستین و خمسمائه شیرکوه بقاهره معزیه در آمده سرانجام امور مملکت را از پیش خود گرفت و عاضد جهت خلع
گرانمایه فرستاد و عهدنامه بخط خویش در قلم آورد و چون در آن ایام که شاور منصب وزارت داشت گاهی
بشورت خلیفه مهمات فیصل میداد خاطر عاضد از وی رنجیده اسد الدین را بفهم کرده در روزی که وزیر
بوثاق شیرکوه رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر را بکشت و چون اسد الدین شصت و چهار روز
در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم شد و عاضد
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین اندک
زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت چون این خبر بسمع نور الدین محمود
رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه باسم المستضیء بالله عباسی مزین سازد و نام عاضد از درجه
خلافت بیندازد صلاح الدین گفت صلاح در قبول آن سخن نیست و بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم
الحرام سنه ۵۶۷ که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه
این خبر ناخوش بشنود متوجه عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفای اسمعیلیه بنهایت انجامید و بعد از آن
صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدت مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره ممالک
بمقتضای عادت خود آن سلطنت را از ایشان باز پس ستاند چنانچه شمه از آن حکایت سمت تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که
بعضی از احباب حسن صباح و اتباع او که از جمله داعیان اسمعیلیان بودند در بلاد رودبار و قهستان حکومت

میشوند

میشوند بی فاصله اجمالی مذکور گردد و من الله الاعانة والمدد

گفتار در بیان ابتدای احوال حسن بن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه بلند حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بن محمد
بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بود خلاف این معنی ظاهر میگردد
و مجملی از آنچه خواجه در وصایای خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنکه گفت
که من در وقتی که نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و فضول ابن صباح که در
و رسیده بودند همسال من بودند بحریت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند و در خوزه درس من نشسته سبق
مرا میشنودند و چون از مجلس امام بیرون می آمدیم ایشان نیز موافقت نموده مرافقت میکردند و با یکدیگر (?)
و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت شخصی
متشیع (?) بمذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی
بواسطه حسن سیرت و صفای سریرت با آن شخص عداوت میورزید و او همواره نزد یک ابو مسلم رفته قبایح
کاذب و یمین فاجره بایمانات قول و فعل برائت ساحت خویش ظاهر مینمود و چون امام موفق نیشابوری از علما
خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هشتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که
نزد امام بقرات قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهت دفع مظنه مردم پسر
خود را به نیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه نشسته گاهی
سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی سر بر میزد و ما حیان (?) او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و او فتنه و در باعث
رسانیده میگفت از اولاد صباح حمیری ام و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده و (?)
ساکنان ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده اند القصه روزی آن
مخذول ابر گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما
همه باین مرتبه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه باشد گفتیم هر چه رای عالی معاهده نهیم
گفت عهد میکنیم که هر کدام را از ما دولتی میسر گردد دیگران را در ان مشترک سازد و صاحب آن دولت خود را ترجیح ندهد گفتیم
چنین باشد و بر عجمی عهد در میان آمد و چون روزگاری برین قیل و قال بگذشت و من از خراسان با ماوراء النهر و غزنین
و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الب ارسلان
حکیم عمر خیام نزد من آمد بجز از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانید بجای آورده و مقدمش را گرامی داشتم
گفتم بحمد الله که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی چه بنا بر
معاهده که در میان است منصب وزارت بحقیقت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات تو را بخاطر خطیر سلطان

نه و سر به تمکین کرد الا گفت مثل من مردی به مسند استادی حکیم گفت بمکارم ذات و محاسن صفات ترا باشتغال این جهان احتیاج
نیست والا حکومت نیشابور با جمیع آن که وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست
که نسبت بتو همیشه در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب خلاف این معاهدت نوعی کرده که بکمال نمی پردازی
که بفراغ البال گوشه نشینم و بنشر فواید علمی مشغول شوم و چون دانستم که ما فی الضمیر وی بی تکلف بیان کرده بدل
بجهت معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر
بعد از آن بتکمیل علوم کرده در علم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الب ارسلان که
کم نام بود در ایام دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن جغربیک فراغ بال حاصل کرد در
نیشابور بحضور آمد انچه در رسم محافظان عهد و وفا و مراتبان صدق و صفا گنجد با وی ظاهر ساختم و تو ما بعد ما
لطفی مجدد و تفقدی متجدد بوقوع می پیوست و در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی
و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهت وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمایی و خود را در
زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن ۸ تا نشوی عهد شکن جهد کن ۸ گفتم
حاشا که از من نقض پیمانی بظهور رسد گفت آری بمکارم بخشایت و عواطف بی نهایت تو درباره من مسند است و لیکن
بر تو ظاهر است که مقتضای عهد بین الجانبین این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب ملکی تمامی موروث و کسب مشترک
بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود
بعرض رسانیدم و چندان از نور فراست و کیاست او بسلطان گفتم که چون بدرجه اعتماد رسید اما بمقتضای
کل اناء یترشح بما فیه او نیز مانند پدر بتخمی شعبده و زور و حیل مجبول بوده و خود را در لباس دیانت و صیانت می نمود و در
اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بمرتبه رسید که در بسیاری از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا
بر سخن او نهاد و غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فساد
پدید آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صحبت ما را مشوش گرداند بیان این سخن آنکه حسن بن
آغاز نفاق کرده محقر سهوی و خرد خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنیفات و حیل صورت آن خفی که بعرض
سلطان رسیدی و انگیز کردی تا از روی کیفیت آن استفسار نمودی و بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول
فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام می باشد که
از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بودند بسلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل نماید
شخصی را اولی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت او کسی از مکاریان عرب را گفته بود اگر پانصد من
رخام باصفهان رساند کرایه بدستور مضاعف تسلیم نماییم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر

و هر یک پانصد من بار خامه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را انبار و بارهای خود کرده بر شتران مذکور مساوی قسمت
نموده و سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرض داشت سلطان شادمان گشته هر یک را
خلعت پوشانید و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود و مکاریان مرا گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب
شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهار صد دینار خبر این قسمت بان مخذول رسید گفت
در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را نا واجب داده و حق مستحق را در سلطان گذاشته هشتصد دینار
بصاحب شش شتر بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان سخن بعرض رسانیده سلطان مرا طلب
فرمود پرسش نمود آن مخذول را امید سلطان خندان شد فقضیه رسید مخذول روی درهم کشیده آغاز کرد که مال سلطان
نا واجب داده و حق مستحق را بی گذاشته ندما و حضار مجلس گفتند بیان کن گفت تمام بار این ده شتر سه حصه است
و هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک در سه دوازده می شود و شش این یک در
سه هجده و پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است
هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل رخام پادشاه است
و چون هزار دینار برین نهج منقسم شود هشتصد به شش شتر رسد و دویست به دو قسم القصه چون با این همه تعمیه و الفاظ
فاسد من و تخیره دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار
هر شتری صد و پنجاه من چهار شتر یک کس ششصد من و او پانصد من خامه خود داشته و صد من رخام سلطان آورده و شش
آن دیگری نهصد من و او نیز پانصد من بار خامه خود داشته و چهار صد من رخام سلطان آورده از هزار دینار هر صد
دویست دینار میرسد هشتصد دینار بدین باید داد و دویست دینار بآن اگر از روی حساب دستور غیر
ازین نیست والا که انعام است ملاحظه بار می باید نمود و مناصفه قسمت باید فرمود چون آن مخذول این فصل تقریر کرد
سلطان بجهت مراقبت جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا متاثر گشت و ازین گونه جنبش
از وی بسیار ظاهر میشد و اعظم مفاسد الزام اوقات و دخل و خرج بود بعد از آن مدت که من جهات دانستم فی
الواقع در آن باب مدعی بنمود و کار دیوان چنان خطیر در زمانی یسیر کفایت کرده و لکن بر آن امر چون مبنی بر مکر و
حیله و حسد بود و نقض عهد و خلف میثاق سید نیافت و در وقت عرض دفتر خالی بود بسبب که دیگر او را در آن
آستان مجال اقامت نماند گر آن مخذول در آن مجلس منفعل گشته بمدار که هم بغیر انجه در او افر اختیار کرد هیچ
سوزی راقم حروف گوید بعضی سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح آن بود که مسطور گشت و انچه موجب
و بعضی بنظر که رود آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم سلطان ملکشاه بود سلطان از تو او لنگ
عباری بمحاسبه بیتر فرمود نشسته روزی از وی استفسار نمود که چند گاه در دفتری منقح که مشتمل باشد بجمیع وجوه ممالک

توان داد خواجه جواب داد که در ده سال بهچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که در پیش ما حسن صباح
از سلطان متعهد شد که در مدت چهل روز آن مهم را سرانجام نماید مشروط بآنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان
در ملازمت او باشند و سلطان از این تعهد تعجب نمود و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری
مشتمل بر جمیع دخل و خرج ممالک بغایت تنقیح و ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطر گشته روزی یکی از غلامان
خود را که با خادم حسن دوستی میورزید گفت که تحصیل آن میتوان که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته ابتر
کرده من ترا آزاد کنم و هزار دینار دهم با خادم حسن بهانه در گوشه رفته او را غافل ساخته دفتر را ابتر
ساخت و گفته اند که حسن صباح که دفتر بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک بیرون بارگاه سلطان
چهره بر حسن را که اوراق مذکور در دست داشت گفت این اوراق را من بخانه میبرم که چگونه دفتری مرتب ساخته
و بهره را از التماس خواجه حیا مانع آمده دفتر بتسلیم او نمود نظام الملک در آن اوراق تأمل کرده بی ترتیب و تهیه
آن توقف نیافت آن را برهم زد چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهمل چند بهم رسانیده در دفتر نوشته شد
و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده ضرورت را با حسن بگفت و در وقت عرض دفتر اوراق
اوراق را بهم نهاد سلطان از جمع و خرج حاصل ولایات سوالات کرد حسن جواب آن نتوانست گفت
سلطان چون سوال را جواب نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که
دو سال مهلت خواسته و جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب و جز حرمان نبود
و بعضی دیگر از مستطرفان اخبار گویند که چون سلطان حسن در پیش سلطان دفتر را اتمام یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول
گشت سلطان تعجیل نمود و بنقصان رسید حسن جواب نتوانست گفت سلطان از تعلل او ملول گشته
و نمود که موجب این همه تعلل چیست گفت دفتر ابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که سابقاً معروض داشته
بودم که در طبیعت او طیش و شتابی است و نقصان او علتها در انشا دارد لاجرم سلطان رنجیده خواست که
حسن را گوشمالی دهد اما چون مبلی دولت او بوده و انقضای آن عزیمت تأخیر فرمود و چون مهم حسن صباح
در بارگاه سلطان ملکشاه از پیش نرفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنه ۴۶۴ بجانب ری شتافت
و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود درآمده و از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه
و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر
دو یار موافق میداشتم ملک این ترک و روستایی را برهم میزدم و رئیس ابو الفضل خود را از جمله عقلا میشمرد
این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و پنداشت که حسن را عارضه شده بترتیب اطعام و اشربه و اغذیه که
تعلق بتقویت دماغ داشت پرداخت حسن بکمال ذات ربانی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و

بعد از آنکه بقلعه الموت مستولی گشت رئیس ابو الفضل نزد او آمد حسن با وی گفت هر دو فرض معلوم شده بود
دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعای خویش رسیدم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان و خواجه
نظام الملک داشت در سنه ۴۷۱ از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان
بر مسند خلافت متمکن بود او را مشمول انظار الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه
مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب آنکه مستنصر پسر خود
نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود
و امیر الجیوش نیز در این معنی هم داستان شده و حسن گفت که اعتبار نص اول راست و مردم را بامامت نزار دعوت
کرد امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع نمود و حسن ملتفت سخن او نشد لاجرم امیر الجیوش بروی
خشم گرفت و باتفاق بعضی از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید کرد و مستنصر
در آن باب تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد و مردم آن صورت را از کرامات
حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده او را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب
مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند وزیدن آمد و آب متموج گشت و ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بحال خود بود و در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست
که از اضطراب نمی ترسی جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نمیرسد بحسب اتفاق حال طوفان
شورش ساکن یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و کرت دیگر بادی صعب از جهتی بر آمده کشتی حسن را بشهری
از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافت و از آنجا
عازم بغداد شده از بغداد بخوزستان شتافت و از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده در بلدان
و در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بمذهب اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان
بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند و بدین سبب گروهی از
مردم بسیار آن کیش را قبول کردند و چون نزدیک بآن رسید که مهم نشیب پذیرد در قصبه از نواحی الموت
ساکن شد خود را در کمال زهد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و جماعتی مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند
و در ماه رجب سنه ۴۸۳ شبی بر زبان از ترکان الموت او را بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام
الموت را اله اموت میگفتند و اله اموت کنایت از آشیانه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب
جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد و بالجمله چون حسن بقلعه الموت درآمد علوی مهدی نام را که از قبل
سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بلی اختیار گردانید و بنابر آنکه مدار کار حسن بر زرق و شید و زهد بود

هم در آن روز مهدی را گفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن گردد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش
مهدی در مقام مسامحت آمده حسن پوست گاوی را تسمه‌های باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید
و به رئیس مظفر که در گردکوه و دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول نموده بود رقعه نوشت
باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی
المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داد و او را از قلعه بیرون کرد و بعد از
مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسید و بواسطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و آنرا
بوسیده فی الحال سه هزار دینار زر سرخ بدو سپرد ثمره القصه که حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت تا آخر
در اندک زمانی تمام دیار رودبار و قهستان جهت تصرف نفس آمده مدت سی و چهار سال در دولت و اقبال گذرانید
و بعد از وی منصب کیا بزرگ امید که از اتباع او بود حکومت کرد و مدت دولت این طبقه صد و هشتاد و یکسال امتداد یافت
حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه بود که شخصی را که در الموت
نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت
دو نوبت زیاده بر بام خانه که می‌نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامده همواره بتدبیر امور ملک و تعیین
مسایل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال میفرمود و در ایام دولت او فداییان ملاحده بسیاری
از اکابر و اشراف اکناف را بقتل رسانیدند و در مرتبه فتنه انگیزی دقیقه از عناد و فساد تقصیر نکردند
وفات حسن در ماه ربیع الاول سنه ۵۱۸ روی نمود و ولیعهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود

ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه از اصحاب فضل و صلاح

چون طلایع صبح اقبال از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و برخی بعنف غاشیه
اطاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که از کبار اصحابش بود با طایفه از
رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بدان کار دخل نموده در اندک زمانی آن ولایت را بحیطه ضبط در آوردند
در خلال این احوال یکی از امرا ملکشاه که دیار رودبار بسیورغال او بود بدفع حسن در حرکت آمده چند نوبت قلعه
الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار ساکنان آن حصار باضطرار رسیده اراده نمودند
که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است
که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و این سخن در خاطر آن گروه
موثر افتاده آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند
و هم در آن ایام بحسب اقتضاء قضا آن شخص بعالم آخرت شتافت و حسن از تشویش نجات یافت

و در اوایل سنه ۴۸۵ امیر ارسلانتاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشیده بمقاتله مشغول شد و چون کار
اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابوعلی که از جمله اتباع حسن صباح بود و در قزوین میبود سیصد مرد کمکی
بمدد فرستاده آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون بر ارسلانتاش زده
او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی‌نهایت بدست آوردند و چون گریختگان بر روی سلطان رسیدند قزل ساروق را
با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرموده قزل بقهستان رفته حسین قاینی با رفیقان در قلعه مومن آباد
متحصن شد و ایشان بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک آن رسید که عسکر ظفر جلو در آید ناگاه خبر شهادت
خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر ارانی که از جمله فداییان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب
آن خبر حادثه وفات سلطان ملکشاه نیز متواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و هر کس بطرفی
گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد علت شده کار اسماعیلیه ترقی گرفت و قلعه گردکوه و لامسر
نیز بحیطه تصرف حسن در آمد آنگاه فداییان بقتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند
در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه از زخم کارد و خنجر کشته شدند از آنجمله در شهور
سنه ۴۹۸ امیر ارغش ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم در آن سال ابومسلم را که رئیس ری
بود شخصی بنام ابداد ابادی مقتول گردید و در همین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجوار مغفرت
فرستاد و در ماه محرم سنه ۴۹۹ امیر ارگ ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و در عقب آن حال
امیر سپاه و شور برگشته دولتش که قایم مقام ارغش بود و بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی در
گذشت و در بیست و سیم رجب سنه ۵۰۲ هادی کبار علوی که در گیلان دعوی امامت میکرد بر دست ابراهیم
و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابوالفتح دهدار دهستانی که وزیر برکیارق بود بزخم کارد
غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر سرخز ملکشاهی بر دست ابراهیم خراسانی بقتل
رسید و در بیست و چهارم شوال سنه ۵۰۱ اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید شد و در همین
ابوالمظفر خجندی مفتی که فاضل‌ترین دهقان اصفهان بود و شمس مطلب بن ابی المعزی بر دست ابوالفتح
نجاری کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان بعد از آن آمل بزخم تیغ محمد دهستانی در گذشت و در دهم
محرم سنه ۵۰۲ ابوالقاسم کرخی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان
سنه مذکوره رشته حیات ابوالفرج قراتکین بزخم یک شمشیر کری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت و در همین سال
حاکم دیار بکر حسام امیر اسپهسالار ابابیک بوده و طالب بود رقم حیاتش را مسدود نمود و در همین سال ابوعبیده
مستوفی بر دست رستم دماوندی رخت بقا بباد فنا داد و در همین سال ابوجعفر شاطی رازی

تیغ محمد و ... از پای درآمد و در ماه محرم سنه ۴۹۳ قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن صباح روی بجهان جاودانی آورد
و در همین سال قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد
و در روز عاشورا سنه ۵۰۰ فخرالملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نشابور بضرب خنجر دیگری از اهل
فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر سال دیگر ابواحمد کبسان قزوینی بر دست رفیق [illegible] از عالم فانی
نقل فرمود و در ماه محرم سنه ۵۱۰ احمد کردی بضرب خنجر عبدالملک با چهار رفیق جلیبی بقتل رسید و در رمضان المبارک همین
سال کرشاسف [illegible] فانی شهید گردید و الیف در سنوات مذکوره عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهان ابوالعلا
و امیر [illegible] خواجه سرای و سلطان العلما ابوالقاسم اسفراینی و غیرهم نیسبی و باهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد
و بعضی دیگر از اهل شرف و بقتل رسیدند و در اواسط سنه این افعال سایر علما و فضلا از ملاحده بغایت مستوحش شدند
و چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت بر صفحات احوال سلطان محمد تافت احمد بن
نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد از جوانب اشتافته با اهل قلعه الموت جنگ
آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه ۵۱۱ اتابک نوشتگین را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک جمعیتی گشته [illegible]
یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قایم بود و چون قریب آن رسید که صورت فتح و ظفر
در آیینه مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان محمد در عسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشکریان پشت بر قلعه
کرده روی بوادی گریز آوردند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه
اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین حرب و نزاع در میان بود و در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده
یکی از مقربان سلطان را فریفت تا کاردی بر زمین پیش فرو برد و چون سلطان از خواب درآمد و آن کارد دید
بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید و پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از
زبان حسن معروض گردانید که مرا نسبت بسلطان اراده خیر و دولت است آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینه نرم سلطان می‌نشاندند از استماع این سخن توهم بر خاطر سنجر مستولی شده با ملاحده صلح کرد بشرط آنکه
دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم بقبول ملت خود دعوت نکنند و از این معنی کار حسن رونقی گرفت
و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسید و بعضی مردم قتل او را افترا باستاد حسین پسر حسن صباح کردند
و حسن حکم کرد که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده و فرمان
پدر را از عقب بدو شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصود
او از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نه طلب جاه و سلطنت و حسن در سنه ۵۱۸ بمرض موت مبتلا گشته کیا
بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او به ابوعلی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در

[illegible]

سوانح امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از مشاغل این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم
ربیع الآخر سنه مذکوره درگذشت **ذکر کیا بزرگ امید** چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت
حکومت نشست بحسب ظاهر بدستور حسن صباح در رواج شریعت غرا کوشید و بعضا قواعد مبانی الحاد را استحکام داد
در چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر
و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فداییان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در اکثر [illegible]
فتنه انگیزی آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بزرگ امید بعالم عقبی در بیست و ششم جمادی الآخر سنه ۵۳۲
روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود **گفتار در بیان مجمل از وقایع ایام حکومت**
بزرگ امید و ذکر گذشتن زمره از کار برداجه [illegible] در روضة الصفا مسطور است که در ماه شعبان
سنه ۵۲۰ [illegible] اتابک سنجر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب خروج و سریر بود با لشکر جرار بطرف
رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفه از ابطال رجال بحرب او نامزد کرد و شکست بر جانب [illegible] اتابک افتاده
ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه ۵۲۳ بنابر التماس سلطان محمود خواجه محمد ناصحی شهرستانی از اصفهان فرستاد که بین
الجانبین تمهید بساط مصالحه تمام نماید و چون خواجه بشرف دستبوس پادشاه کامل حاصل کرد و از مجلس بیرون رفت عوام الناس
هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده از کیا بزرگ امید اعتذار خواهی نموده گفت که ما
در قضیه محمد ناصحی [illegible] کیا این عذر را نپذیرفت و قاصد را گفت با سلطان بگوی که خواجه محمد
[illegible] شما فرستاده [illegible] شما اگر راست میگوید که قتل او برضای شما اقران نه [illegible] کشندگان او را
بقتل آورید [illegible] انتقام کشید قاصد این سخن بعرض سلطان رسانید محمود از شنیدن این سخن متأثر شده
طریقه حزم مرعی داشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان بناحیه قزوین نامزد نمود و در غره ماه رمضان سنه ۵۲۳
بیکبارگی بنواحی آن بلده رسیدند و چهارصد کس را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست
گاو بطرف الموت راندند و در سنه ۵۲۴ سلطان محمود از عالم فانی انتقال فرمود و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین [illegible]
و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر [illegible] و چند تن از کمانداران قزوینی را بقتل آوردند
و هم در این سال هفت نفر از رفیقان امراء المسترشد بالله را در مصر بکشتند و هم در این سال احمد و محمد [illegible]
پسر والی دمشق [illegible] بجهان جاودانی فرستادند و در سنه ۵۲۶ طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت
همی کرد روی بگیلان آوردند و در گیلان میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب
نموده در جمادی الآخر سنه مذکوره [illegible] او را گرفتند و بسوختند و در شعبان همین سال قاضی شرق [illegible] سعید هروی
در همدان بدست محمد [illegible] و عمر اصفهانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه ۵۲۷ الحسین کردکانی بر دست [illegible]

و ابراهیم خسروابادی متوجه عالم عقبی گردید و در جمادی الاخری سنه ٥١٨ رئیس اصفهانی سید و الکیاشاه علوی از ضرب تیغ
ابوعبدالله از نتایج دنیوی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی قعده این سال بنا بر حیات حاکم مراغه آقسنقر
بر دست ابی عبید محمد خراسانی ادهم بکشت و در ذی حجه سنه مذکوره بیهق قاضی ابو الحسن [illegible] شمس تبریز
بهشت گشت و در ذی قعده سنه ٥٢١ در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه تمام از
ایشان گذشت و در ذی حجه مذکوره ابوالقاسم کرجی مفتی از ضرب خنجر محمد کرجی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش
گرفت و در اواخر جمادی جمادی الاخر سنه ٥٢٢ بزرگ امید پسر خود محمد را ولیعهد کرد و رشته حیاتش سمت انقطاع
پذیرفت **ذکر محمد بن بزرگ امید** در اوایل ایام دولت الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فداییان کشته
و چون این خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب تیغ الموتیان
ترسیده روی از مردم پنهان کردند و محمد بن بزرگ امید روش حسن صباح و پدر خویش [illegible] و بحسب ظاهر تقویت ارکان شرع
میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث
ربیع الاول سنه ٥٥٢ روی نمود و حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز بود ع
گفتار در بیان اسامی جماعتی که در اوقات حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بنهایت رسید
در ماه محرم سنه ٥٢٣ قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته
و هم در آن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه ٥٢٣ قاضی همدان که چند
رفیق کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسمعیل خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال
یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر سنجری از زخم خنجر دیگری بجهان جاوید انتقال نمود و در سلخ محرم سنه ٥٢٠
ناصر الدوله [illegible] در کرمان بر دست حسین کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر
خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از برکشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود
از ضرب تیغ ابوالقاسم از عالم انتقال نمود و در محرم سنه ٥٢٧ پادشاه مازندران امیرکرد و باز ولد علی شهریار از
جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق کشته گشت
و در ذی حجه مذکوره والی کرمان امیر کرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه [illegible] والی [illegible] آقسنقر که غلام
سنجر بود و بار عصیان میورزید بر دست دو رفیق رخت از دنیا کشیده و در سنه ٥٤١ والی هری امیر عباس
از بغداد متوجه سفر آخرت گردید **ذکر حسن بن محمد که مشهورست بالامام علی ذکره السلام**
در روضة الصفا مسطورست که چون حسن بسن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب
اسمعیلیه کرده بتعلم و تلمذ مسایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فضیلتی کسب کرد در غیب مردم را

معلومات خود را در قلم آورده و بنا بر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را اعلی تصور میکردند و روز
بروز رفیقان در مطاوعت [illegible] گشته عاقبت کار بجایی رسید که او را امام تصور نمودند و او نیز [illegible]
عالی ارادت میکرد که امام زمانم و نسب من بنزار بن مستنصر منتسب میشود و چون محمد بن بزرگ امید از این حالات
وقوف یافت مردم را جمع ساخته با قوال پسر انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت حسن پسر منست و امامت
بمن نسبتی ندارد و کسی که من داعی ام از دعات امام و هر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و دویست و پنجاه
کس که امامت پسر [illegible] شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر خایف
گشته ترک دعوی امامت کرد و بنا بر اثبات رضای پدر خود مبالغه نمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا
آن صورت از لوح خاطر او محو گشته منصب ولایت عهد بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت
شد حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت کشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر
علوی شمرد و بحسب ظاهر در برانداختن شرع شریف کوشیده مردم را بارتکاب محرمات ترغیب نمود و در
ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد استحکام گرفته از آن زمان
اسم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و الموتیان او را علی ذکره السلام لقب گردانیده شعرا الملحدیه در حق
او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در کتب تواریخ مسطورست **بیت** برداشت غل شرع بتایید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام **ه** و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام بدرجه کمال رسید
حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بسر میبرد
در سنه ٥٦١ در قلعه لامسر کاردی بر وی زد که [illegible] در هیچ مقر آرام نگرفت و مدت حکومت علی ذکره السلام
چهار سال بود **گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحده و نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از بدعات**
که بر زبانش جاری گشته در ماه صیام ملاحده رودبار و قهستان در باب نسب علی ذکره السلام بن نزار بن
مستنصر اسماعیلی دو روایت حکایت میکنند اول آنکه میگویند در ایام دولت [illegible] یعنی حسن صباح شخصی از
اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن صیقلی بعد از فوت مستنصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد کودکی را
از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورده و حسن صباح [illegible] بر سر مطلع [illegible] در
تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای
[illegible] ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام مستوره در آن قریه بعقد خود درآورد و در زمان حکومت محمد بن
بزرگ امید زوجه امام [illegible] پسری که عبارتست از علی ذکره السلام صحت روشنی پذیرفت و اتفاقا در
همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمد عورتی علی ذکره السلام را از آن قریه که در زیر قلعه بود

درین چادر کشیده به الموت برده و در وقتی در خانه که فرزند محمد آنجا بود کسی آنجا حاضر نبود و آن عورت علی ذکره السلام
دران خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد و راقم این حروف گوید که هرکس را که از خرد اندک بهره باشد
میداند که محالست که ضعیفه را اختفای صبیی میسر شود که کودکی را آنجا به پادشاهی برده و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض
گذارد و هیچکس برین امر اطلاع نیابد با وجود آنکه زمرهٔ از اسماعیلیه گویند که هر فعلی که از امام صدور یابد
مجوز است بلکه مستحسن است آن پسر زاده که ابوالحسن صعیدی او را بالموت آورده بود چون بمرتبهٔ بلوغ رسید و نمود
بانکه جد محمد بن بزرگ امید مباشرت نموده علی ذکره السلام از وی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است که علی ذکره السلام
نسب خود را برین نهج به المستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المستنصر
القصه ملاحدهٔ اسماعیلیه امثال این مزخرفات در باب نسب و مذهب حسن بن محمد بسیار گفته اند و او را امام بحق تصور کرده
و قائم قیامت خوانده اند و دعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسد ایشان چنانست که قیامت
وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکلیف شرعیه ارتفاع یابد و گویند که در زمان امامت خود خلایق را بخلاق حاصل
ساخته رسوم شریعت را برانداخت نعوذ بالله من الفساد والالحاد و در بسیاری از کتب ارباب رشد و رشاد مرقوم
قلم و اسعاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورده طریقهٔ زندقه ظاهر و آشکارا
کرده و دانست که سکان آن ولایت او را معتقد شده اند در سنهٔ ۵۵۹ اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت جمع ساخته
فرمود تا در عیدگاه آن قلعه منبری روی بجانب آن قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد
و چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در روز پنجشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ مذکوره بر منبر برآمد چنانچه در تاریخ
گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرع
نابود ساختم حالا زمان قیامت است باید که خلایق الحال با خدا باشند و ظاهر را ترک کرده خواهند با خود معاش کنند آنگاه
از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغولی نموده بانواع ملاهی و مناهی پرداختند
و الموتیان آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین
علی علیه السلام میشمرد و روزی را که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آن روز آنحضرت زخم خورده عید اعتبار کرده در رسم
اسباب فرح و سرور سعی موفور بجای آورده حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیمست
و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هرکسی مرگ او است القصه چون کفر و الحاد
سبی حسن بن محمد بانتها رسید حسن بن ناماور که از آل بویه بود در قلعه لامسر فی ششم ربیع الاول سنهٔ ۵۶۱ بزخم کاردی
حسد آن مستوجب دوزخ گردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید ذکر محمد بن حسن علی ذکره السلام
چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن ناماور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و در اظهار کفر

ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت بجد تر و در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری
از مسلمانان بریختند و سر جماعتی از سادات کرده فتنها انگیختند او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن
که از همه بیش بود بر شیوهٔ ناستوده پدر و جد انکار بلیغ نموده بدین سبب حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خایف
گردید و میان الجانبین ملاقات کم اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد علی ذکره السلام روی بمنزل الممات نهاد و قولی آنکه
جلال الدین حسن پدر را زهر داد و از میان برداشت و قائم مقام شده رایت حکومت برافراشت این واقعه در سنهٔ ۶۰۷
روی نمود و مدت ملک محمد چهل و شش سال بود و در روضه الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین فخرالدین رازی در ایام
دولت محمد علی ذکره السلام در بلدهٔ ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که
فخرالدین مذهب ملاحده را قبول فرموده و ابواب افشاء اعتقاد بر روی خود گشوده فخرالدین این سخن شنوده از غایت انزوا
بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان گشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمهٔ چند
بسمع فخرالدین رساند و فدائی در ری با او ملاقات نموده گفت من در سلک طلبهٔ علوم انتظام دارم و میخواهم که
در ملازمت شما تحصیل نمایم علامهٔ رازی بجهت او مجلسی کرده و فدائی بتلمذ مشغول شده منتظر فرصت تا آنچه مقصود است
بعرض ایشان رساند بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی فخرالدین را در خانقاه تنها یافت در خانه ببست و خنجری
از میان کشیده او را بزمین انداخت و بر سینه اش نشست فخرالدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از
ناف تا بسینه تو بدرم از سوال کرد که بچه جهت خون مرا حلال میدانی جواب داد که بدانجهت که تو ما را بر سر منبر لعنت
نموده خطائی در مقام آمد گفت توبه کردم که دیگر زبان بلعنت اسماعیلیه نگشایم و درین باب سوگندان غلیظ
بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه از چنگ من نجات یابی سوگندان را چه اعتبار که بکفارت داده بسر کار خود
خواهی رفت و فخرالدین بار دیگر ایمان بلیغ بر زبان آورد و خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گذاشته گفت
بکشتن تو مامور نبودم الا تقصیر حاذر نپذیرد اشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید
که بقلعه تشریف آورید تا حاکم مطلق بوده ما فرمان شما را متابعت دار و دوش گیریم و میفرماید که ما از سخنانی که
عوام گویند باکی نداریم اما سخنان که از مثل شما دانشمندان صادر شود مانند نقش فی الحجر باقی ماند
می باید آنکه شما دیگر زبان بقدح و طعن ما نگشائید فخرالدین گفت آمدن بقلعه میسر نمیشود اما قبول
نمودم که من بعد امری که موجب ملال خاطر الموتیان باشد از من صادر نیاید آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت
مثقال طلا نزد فخرالدین نهاد و گفت این وظیفهٔ یکسال شما است و از دیوان اعلی مقرر است که هر سال بموازی
این مبلغ را رئیس ابوالفضل بشما رساند و دو برد یمانی در وثاق هست بدید که من چون بروم آنها را تصرف باید
که خلعت مولانا است که شما را فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات غایب گشت علامهٔ رازی زر و خلعت را تصرف

وچند سال دیگر از منیا ابوالفضل وظیفه مقرر ساخته صاحب ثروت شد آورده اند که پیش از وقوع این قضیه
هرگاه که در اثنا درس فخرالدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله ودمرهم اخذهم الله
و بعد از ملاقات ابوالفضل در وقت ذکر خلافیات زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسمعیلیه روزی یکی از شاگردان
گستاخ سبب آن القاب موجب این اختصار پرسید جواب داد که اسمعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان برهان
قاطع دارند **ذکر جلال الدین حسن بن محمد حسن ذکره السلام** ولادت جلال الدین حسن در سنه ... بود و او بعد از
فوت پدر در سنه ۶۰۷ تاج حکومت بر سر نهاده بخلاف اجداد و آبا در تمهید مبانی ملت بیضا کوشیده و آغاز تجدید
غراسی اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم فتور اعتقاد و تقیه بورع و امکان اجتناب و احتراز
فرموده اتباع و ملازمان خود را بارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرد و در رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت
پیدا آورد و در قصبه از قصبات ولایت رودبار جامع و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بنام خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خود خبر داد و خلفا و سلاطین او را در باب تصدیق نموده ابواب مکاتبات
و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته
او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب
اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح که مشتمل بر فروع و اصول مذهب الحاد بود
بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت معتقد جلال الدین حسن شدند بکمال و باسلامش اعتراف نمودند و او را حسن
نو مسلمان در ایام دولت پسر حازم کرد از دو حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایات در حسن حج
والده گردانید و چون ببغداد رسید نامه خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرد و رایات جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه
تقدیم داده و سلطان ازین معنی رنجیده گشته نامه در دل گرفت و بعد از آنکه حسن نو مسلمان یازده سال و نیم دولت
و اقبال گذرانید در ماه رمضان سنه ۶۱۸ بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید **ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن**
مادر علاء الدین محمد در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قائم مقام
پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفت
و بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فجور و زندقه و الحاد آشکارا
گشت و قواعد دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین درگذشت بی مشورت
طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و باین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته بعلت مالیخولیا مبتلا شد
و هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا با او بگوید و هر کس سخن جهات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که
موافق طبع شومش نبودی در حال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات از و پوشیده میداشتند و در زمان دولت

علاء الدین

علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام او ساخته خواجه نصیر الدین طوسی را بسبیلی کره
بقلعه الموت برده خواجه تا ایام استیلای هلاکو خان بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود
رکن الدین خورشاه را بولایت عهد خود تعیین کرده بود و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولی عهد پسر دیگر منست
اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار سخن اول دارد و بنا علی هذا میان پدر و پسر منازعت روی نموده
رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی را بآن داشت که او را بکشت و در روضة الصفا باین عبارت مسطور است
که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با وی
تعلق محبت میورزید و امری که زبان خامه از تقریر آن ننگ دارد نسبت با او بجای می آورد و بر مقصود رکن الدین
قاصد جان آن نابکار انتهاز فرصت مینمود تا حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب متصل
باصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در شب بتبری بگردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال
سنه ۶۵۳ مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال گذشت و از جمله شعرا مولانا شمس الدین
ایوب طاوسی معاصر علاء الدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود **قطعه** چون بوقت قتل ...
بوده بر سبیل مست ٭ بر سوی قطر بار خمارش بشکند ٭ کاسه دندان جهنم آمد قرش بازده ٭ مات شد او در سکالی دید که بر سرش تبر
از جمله مشایخ روزگار شیخ جمال الدین گیلی در عصر علاء الدین در قزوین بارشاد خلایق مشغول بود و علاء الدین را با شیخ
جمال الدین اعتقاد تمام بود و چنانچه فدوی در وقت مستی شخصی کتوب شیخ ... علاء الدین در غضب شده فرمود تا
آنکس را بسته چوب زدند و گفت ای شقی جاهل در زمان مستی بفرق شیخ با دست من بیدی ...
شده تکام مردم و هر عمل بجای آورده و بیرون آیم علاء الدین بر مردم قزوین منت بنهاد و میگفت اگر شیخ در آن بلده نبودی
من خاک قزوین در توبره کرده بالموت میبردم و هر سال علاء الدین مبلغ پانصد دینار برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد
و شیخ آن وجه را گرفته باحتیاج خود صرف میداشت و از جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند او
زاد پادشاه فارس بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال ملاحده منصب
میگیرند حلال میدانستند بدین تقدیر چون ایشان بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید وفات
شیخ جمال الدین در قزوین روی نموده و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم آورده **قطعه** جمال ملت و دین قطب
اولیا خدا ٭ که آستانه او بود قبله ابدال ٭ بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت ٭ شب دوشنبه و نوزدهم ماه شوال
ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از تختگاه حکومت بدار البقا انتقال نمود رکن الدین
خورشاه در الموت پادشاه شد و ... حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مع ذلک مادر
رکن الدین هرگاه از وی رنجیده ... متهم کردی و در اوایل دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب

تو دران بیان خرامیده تمامی بلاد از اجولانگاه دیگران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین خورشاه
بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعد از روزی چند از هلاکو درخواست
نمود که او را بدرگاه منکو قاآن روان گرداند و خان این التماس مبذول داشته مدت حیات رکن الدین و آنچه
بپایان رسید و مدت سلطنتش از یکسال زیاده نگردید گفتار در بیان انقضای اقبال ملاحده بی ایمان
بواسطه استیلای هلاکو خان بر ممالک ایران مورخان سخن دان این حکایت را چنین بیان کرده اند که در شهور
سنه ۶۵۲ هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکو قاآن بعزم تخریب بلاد و دیار و تسخیر
بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد یسور نوین
که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد و یسور پیغام داد که وصول هلاکو خان
نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت
وهم این سخن استماع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را همراه پسر یسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه
باستان جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت برادر خود را بگو ما رقم عفو بر جرایم ایام آبا او کشیده ایم اگر از تو تا
غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته باید که قلاع ره و دیار را ویران ساخته بخدمت مبادرت
و شهنشاه این پیغام برکن الدین رسانید خورشاه بعضی از کنگرهای حصار چند انداخت اما از کمال خوف بملازمت
خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی بطلب او رسید و رکن الدین بعذر واهی یکچندی متمسک شد شمس الدین
گیلکی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه ارسال
داشت و مثالی فرستاد که کاشتکان او از گرد کوه و قهستان باستان سلطنت آشیان بشتابند و چون
هلاکو خان بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را رخصت داد که کوتوال قلعه را همراه بیاورد و یکی از مصاحبان
وزیر را برفتن قهستان جهت مثل این مهم نامزد گردانید و سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دز بازگشته با خورشاه
گفت که پادشاه بدماوند رسید دیگر مجال توقف نیست اگر مصلحت ترتیب پیشکش در مدت پنج روزی در توجه اهمال نمی
باید که پسر خود را بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی مردم کودکی را که در سن و مرتبه لایق او
بود همراه ایلچیان نزد هلاکو خان روان کرد و چون رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس
رکن الدین ظاهر شده پسر مدعی را باز فرستادند و پیغام دادند که این پسر قابلیت تربیت ندارد و باید که برادر خود را
بدرگاه فرستی و در آن اثنا شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه و تاج الدین مردانشاه را باردو رسانید و هلاکو خان
در هفدهم شوال میمون دز که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسید و بمحاصره مشغول گردید و در بیست و پنجم ماه مذکور
جنگ سلطانی انداخت رعب و هراس بی قیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافته روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود

نزد هلاکو ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و ششم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که
در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود و اجناس بیقیاس
پیشکش کرد و هلاکو خورشاه را بطایفه از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتخریب و تسخیر قلاع رودبار مامور گشتند
و باندک روزگاری حصون آن حصار بتصرف لشکر تاتار در آمده مانند خاک راه هموار شد اما ساکنان قلعه الموت و
لامسر و گرد کوه روزی چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بقلعه الموت رفته رکن الدین را بپای حصار فرستاد
تا با متوطنان آن مکان از وعده و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخن نکردند و هلاکو خان فوجی
لشکریان را بمحاصره باز داشته خود متوجه لامسر شد و مردم لامسر بقدم اطاعت پیش آمده این خبر بالموتیه رسید
ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند و امان طلبیدند و هلاکو ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز
مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پردازند و بعد از انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامسر بالا
رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند و در تاریخ گزیده مسطور است که
حصار الموت در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و
دو سال معمور ماند و در روضة الصفا مذکور است که در الموت چند حوض در سنگ کنده بودند و حیاض را از سرکه و
عسل و شراب پر گردانیده مغولان آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود همه را متغیر
نایافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را حمل بر کرامات حسن نمودند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که چون رکن الدین
چند روزی در اردوی هلاکو بسر برد عاشق دختری از رذال مغولان شده این حدیث را هلاکو شنیده فرمود
تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکو قاآن
فرستد هلاکو از این ملتمس ابتدا تعجب کرده خورشاه را در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و
رکن الدین نخست بپای قلعه گرد کوه رفته متوطنان آن مکان را که تا غایت سر از چنبر اطاعت در پیچیده بودند
بحسب ظاهر بر دلالت بمتابعت نمود و در نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زینهار که از حصار بیرون نیایید و هیچ
پیمان مغولان اعتماد ننمایید آنگاه از آنجا روی براه آورد و چون از آب آمویه بگذشت بواسطه علتی با اوزان
هلاکو خان که همراه او بودند خصومت آغاز نهاد و هم بحکم مشت نزاع کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم
رسید ایلچی از پیش منکو قاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مینمایی به چه جهت قلعه گرد کوه را
تسلیم مردم ما ننمودی باید که باز گردی و بعد از تخریب آن قلعه بار دیگر بملازمت شتابی و مغولان آن ملحد نادان را
باز گردانیده و چون بکنار جیحون رسید بزخم تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و هلاکو خان بعد از توجه
خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس را که یافت عرضه زخم تیغ آبدار ساخت و بیخ از بنیاد برآورد و

و بواسطهٔ این سیاست خواطر مسلمانان از دستبرد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران برافراشت
و چون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسمعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیان
معطوف گردانید والاعانة من الله الحمید المجید **گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن سلجوق**
دولت ایشان باوج عیوق حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابو العلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل
افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه اند و در روضة الصفا از ناظم کتاب ملکشاه‌نامه منقولست که
پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جملهٔ امرای بیغو بود و بیغو حکومت دشت خزر مینمود و دقاق را از غایت شجاعت
در تمام آن دیار تیمور یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان و چون او وفات یافت پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود منظور نظر تربیت
و عاطفت گردانید و او را سباشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش و روز بروز علامات دولت از ناصیهٔ سلجوق سمت ظهور می پذیرفت
تا هم بیغو را انگاشته که روزی بحرم پادشاه در آمده بجوانبی اولاد مقدم نشست و این جرات را کمی از علو رتبهٔ بیغو
نپسندیده با پادشاه در آن باب گفت که تا این سلجوق مشغولی ننماید سلجوق تغیر مزاج شهریاری نسبت بخود فهم نموده با جمعی
سوار بجوار فرار اختیار کرد و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند آمد
و بنواحی جند رسیده فضای سینه‌اش بانوار توحید روشنی پذیرفت و با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان شده بآموختن
قرآن و شرایع ملت بیضا اشتغال نمود و در نواحی جند رحل اقامت انداخت و در آن اثنا ایلچی
کفار بجند رسیده خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلاد طلبید و ملک جند در مقام دادن مال آمده چون سلجوق بر
کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این حکم توان کرد که مسلمانان خراج بکفار دهند فاما ایلچی را بی نیل مقصود
تمام باز گردانید و بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از لشکریان که میل جهاد داشتند بوی پیوستند و چون
از کفار در آن بیابان تاختند شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب نموده بر ایشان ظفر
یافت و شتران خود را باز گردانید و بدین واسطه آوازهٔ سلطنت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسید و علم دولت
ارتفاع یافت و طنطنهٔ او در اطراف ترکستان و ماوراء النهر انتشار یافت تا زمانی که امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان
منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد و سلجوق ابراهیم را بمرد و سلاح مدد کرده تا با ایلک خان محاربه نموده او را بکرات منهزم ساخت
آنگاه سلجوق از جند با ایلاقی فراوان از جند چون در حرکت آمده در نواحی بخارا منزل گزیده و در آنجا انتقال نمود چهار پسر
نیک اختر گرامی گوهر داشت میکائیل و اسرائیل و موسی و بیغو که ارسلان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی
در حین محاصرهٔ قلعه از قلاع ترکستان بزخم تیری کشته گشت و از وی دو پسر ماند طغرل بیگ محمد و جغری بیگ داود
و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانید و ایشان را ولی عهد گردانید و بعد از وفات سلجوق
این دو برادر در دولت از کمکی ناصف و رای صایب از اشکال و اقران امتیاز فراوان داشتند و سرداری ختم

شده مبلغی کثیر از تراکمهٔ دشت خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن
زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشان را پیش نهاد همت گردانید و با جمعی سپاه
ماوراء النهر و ترکستان مشغول گردید و طغرل بیگ و جغری بیگ بعد از تقدیم مراسم استشاره و التجا به بغراخان که حاکم
حدود چین و ختای بود نموده متوجه آن صوب گشته ایلچی جهت اعلام وصول خویش از پیش فرستادند و بغراخان
قاصد سلجوقیان را نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیگ و جغری بیگ است دریغ نخواهم
داشت و ایلچی بازآمده آنچه از خان دیده و شنیده بود بعرض رسانید و جغری بیگ با برادر خود گفت هر چند بغراخان
اظهار محبت و مودت مینماید مصلحت نیست که بهیات اجتماعی بپای ملاقات کنیم بلکه طریق حزم مقتضی آنست که
در هر وقتی یکی از ما برادران باردوی خان رفته سر در زنجیر طاعتش در میان بندیم طغرل بیگ این رای را استحسان
نموده چون قریب [illegible] رسیدند جهت اقامت منزل مناسب پیدا کرده بموجب مقرر بتقدیم رسانیدند
و در هر هفته یک برادر [illegible] رفته سر رشتهٔ خدمت بجای آورده چون او مراجعت مینمود برادر دیگر باردو
میرفت و مقربان بغراخان منتظر میبودند تا هر دو برادر را مجتمع یافته مقید گردانند و این معنی تیسیر نپذیرفت آخر الامر
بی تحمل شده طغرل بیگ را گرفته بجمعی از مردم خود سپرده و فوجی از شجعان جهت اخذ جغری بیگ باردوی سلجوقیان
روان کرده و چون جغری بیگ از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده و بسیاری از
سپاه بغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان جنگ اسیر مقید گردانید و بقیة السیف با فتح و هیچی
نزد بغراخان صورت حال را بعرض رسانیدند او فی الحال پشیمان شده طغرل بیگ را بمجلس طلبیده جمیلی غلام
و کنیزک خوب صورت و بعضی نفایس اثواب معین دختای بوی بخشیده و تحف الطرف ارزانی داشت و
التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل [illegible] مردم خود رفته نوکران بغراخان را مطلق العنان گردانید
آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در [illegible] شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده عزم استیصال
ایشان جزم کرده طغرل بیگ و جغری بیگ بعد از تحقیق این خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیگ به بیابانی
که عبور سپاه بر آن متعذر باشد رفت و جغری بیگ با بسی سوار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میپنداشتند
از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمده مانند برق و باد از میان ممالک سلطان محمود غزنوی گذشته بمملکت
ارمنستان و از آنجا بطرف روم نهضت کرده و در اثنای راه طایفه از ترکمانان بوی پیوسته جغری بیگ در حدود روم
لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده و از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانیده
و تلبیس لباس تجار بدو در آمده از آنجا ببخارا شتافت و رسولی نزد طغرل بیگ فرستاده او را از قدوم خود
اعلام داد و طغرل بیگ مبتهج و مسرور شده ببرادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده و ایشان از

بملوک ماوراءالنهر چند نوبت محاربات و مکافحات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت جغری بیک و طغرل بیک در
اطراف آفاق منتشر گردید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع
شد ایلچی فرستاده و التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل نزد او رفت سلطان محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و
بر تخت نشاند و در اثنای محاوره روزی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج باشد چند سوار از قبایل
بمدد تو آیند اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر پیش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر بقبایل قوم
فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بدست سلطان داد و گفت اگر این تیر را
بخیلها فرستید پنجاه هزار مرد توجه نمایند سلطان بر زبان راند که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم کرد و گفت چون
این را بترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار بجانب تو شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه‌مند
شده در وقتی که اسرائیل مست بی شعور بود او را مقید گردانید و بقلعهٔ کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه می‌بود
تا معانی که … اجلش … او را مقبض نمود و القصه چون نزدیک آن رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد از
آب آمویه عبور کرده در بعضی از سرزمین خراسان رحل اقامت انداختند بروایت حمد الله مستوفی این صورت در
زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید و حضرت مخدومی در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده مرقوم
قلم حقیقت رقم گردانیده که طغرل بیک و جغری بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آب آمویه گذشته در حدود نسا
و ابیورد و سرپایان … ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستادند و از تاکید
میثاق وفاق و وفاق سخن گفتند و مسعود را آن کلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان درشت اگر گفته پیغام
داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از این مملکت بیرون روند تا از سطوت من بدیشان نرسد طغرل بیک و جغری بیک
چون این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند دست
نهب و غارت و تاراج رعایا دراز کردند و صدای مخالفت در خراسان انداختند و بانگ زنان جمیع آن ولایات سلجوقیان را
مفتوح و مسخر شد و در جمله بمنصب سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بمرتبهٔ علیه رسیده طبقهٔ اول در خراسان
و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقهٔ دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقهٔ سیوم در روم
علم اقتدار برافراشتند اما طبقهٔ اول چهار نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند اول ایشان طغرل
بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان ذکر سلطنت رسیدن در ممالک خراسان و عراق
طغرل بیک محمد و میکائیل بن سلجوق بن دقاق چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در
دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاهی جرار با آلات و اسباب جنگ و پیکار یراق کرده
امارت آن لشکر به بکتغدی که از سرای … و افراد … بود تفویض نمود و بکتغدی … متوجه سلجوقیان

شده بنواحی نسا بدیشان رسید و … حاجب طالبان نام … در میدان جنگ … خلقی بر خاک هلاک انداختند
و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق وزیده بکتغدی با اتباع روی از معرکه برتافتند و چون این خبر بسمع
مسعود پیوست … بصوب خراسان روان شده بعد از وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب رای
ایلچی نزد سلاجقه فرستاده و … طالب مصالحه گشت طغرل بیک و جغری بیک … بقبول آن ملتمس … نموده
عاقبت بر پیمان … اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سباشی را که از اعظم
امرا بود بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب ایشان داشت … دفع سلجوقیان
نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت نمود و سباشی بی تحاشی با جیشی … متوجه سلجوقیان گشته چون
آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ و جدال شده بموجب کلمهٔ الحرب خدعة عمل نموده …
معسکر ایشان رسید مرکبی خالی گذاشته در برابر ایشان نیآمد و در لیالی بحوالی لشکرگاه او تاخته از اسب و شتر
و استعداد … و مدت سه سال حال بر این منوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بواسطه
ویران شد سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت فرو رفته … قصد کرد که خود در مقام مقاتلهٔ سلجوقیان آید
اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترک آن عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود
و در سنه ۴۲۷ سباشی از … آل سلجوقیان بتنگ آمده از حدود نسا و باورد بجانب هرات رفت و جغری بیک
متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش سباشی رسید بار دیگر …
او مشتعل گردید و در سه شبانه روز خود را بظاهر مرو رسانید و جغری بیک در برابر او صف قتال بیاراست و سباشی
خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان … روی از معرکه برتافت و در چهار دیوار مرو
خزینه و لشکر متفرق گردید … سباشی حاکم جرجان را که سرداری صاحب جود و در حرب سلاحشور … بود
و جمعی کثیر همراه او تعیین فرمود و والی جرجان متوجه … سلجوقیان گشته جغری بیک مقابله …
ساخت و بعد از تسویهٔ صفوف و استعمال سیوف حاکم جرجان در معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکر …
او اسیر گشتند و سباشی … امرای سلجوقی علم اقتدار برافراشته در اطراف خراسان
قتل و غارت نمودند و سباشی جهت … از غایت خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافته آن ولایت را
… بدیشان باز گذاشت … و از آنجا بهندوستان رفته صورت واقعه را بعرض …
داشت … چون آل سلجوق دانستند که سباشی … عنان عزیمت … داده و
روزی چند … مرو … و سباشی در هندوستان نوبتی دیگر سپاهی فراهم آورد و
بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و جغری بیک مرو را … که بصفت انصاف اتصاف داشت بعزم رزم

سپاهی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین مردان مرد لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده و در وقتی که خسرو سیارگان
از افق مشرق رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده پنهانخانه مغرب را منزل
ساخت سفیر تیر چون اجل پنهان آمد شد مینمود و تیغ تیز قطع رشته حیات دلیران می‌پرداخت و چون آفتاب
دولت غزنویان بسرحد زوال رسیده بود دیگر باره آل سلجوق ظفر یافته سپاهی با معدودی چند بطرف هراة
گریخت و انجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و جغر بیک فتح نامها باطراف و جوانب
فرستادند و از عنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام
دادند و چون این خبر به نیشابور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید اشراف اعیان آن بلده بتحف و هدایای فراوان
ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند
و آل سلجوق به نیشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه ۴۲۹ طغرل بیک باتفاق امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت
نهاد و خطبه و سکه بنام و لقب خود زیب و زینت داد و بعد از دو روز جغر بیک را بتسخیر هراة مامور گردانید
جغر بیک بآن بلده خرامید و اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمده جغر بیک عم خود را والی هراة ساخت و بمرو رفته
رایت انصاف برافراخت و رسوم عسف برانداخت و چون سپاهی بغزنین رسید کیفیت استیلای سلجوقیان
بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب دفاین و خزاین باز گشاده اموال فراوان بلشکریان بخشش کرده
با سپاهی چون ملخ و صد زنجیر فیل مردافکن روی توجه ببلخ آورد و از غایت عجلت شب و روز خود را از غزنین بولایت
رسانید و برج و باروی قبة الاسلام بلخ را مرمت فرموده قراولان بسر راهها باز داشت و جغر بیک از این خبر یافته
متشمر جنگ و پیکار گشت و پیوسته تاخت بر اطراف و جوانب بلخ می‌برد و اموال و چهارپایان غزنویان بغارت
کرده بمرو می‌آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ نشست با هفتاد هزار
سوار و سی هزار پیاده کمر محاربه سلجوقیان بربست و عازم مرو گشته جغر بیک صلاح در توقف ندیده بسرخس شتافته
طغرل بیک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه ۴۳۱ در موضع دندانقان میان غزنویه و سلجوقیان مقاتله روی نمود
بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان مبارزت غایت جلادت بوجود آوردند و بار دیگر
غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف
مترتب نمی‌شود بر فیل کوه پیکر عزیمت منظر سوار شده او نیز روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان
گرفته جغر بیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال
داشت برج و باره را استحکام داده در شهر متحصن گشت و جغر بیک آغاز محاصره نموده در آن اثنا شنود
که مودود بن مسعود در آن حدود است و ده هزار کس از لشکر او بسم قراولی نزدیک رسیده لاجرم نوبتی از لشکر را

بدفع

بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم گردانیده گریختگان نزد مودود رسیدند
و او نیز عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع
یافت بنابر آن حاکم بلخ از جغر بیک امان طلبیده شهر تسلیم نمود و جغر بیک ظل عاطفت بر مفارق خلایق آن خطه
بسیط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه بمکتب جغر بیک پیوسته عرضداشت
کرد که شاه ملک که از تربیت یافتگان منست در مقام سرکشی آمده دست تصرف در آن مملکت موروث کوتاه کرده جغر بیک
خوارزمشاه را ابو سعید و اسپهبد مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرموده و شاه ملک در قلعه از قلاع آن مملکت
متحصن شده جغر بیک با سپاه بی شمار او را محاصره کرده و چون فتح قلعه میسر نیافت مراجعت نموده راه خراسان پیش
گرفت و بعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید و سلطان فرودین سپاه سبزه و ریاحین بتقبیل صحرا و بیابان کشید
طغرل بیک و جغر بیک برا تفاق یکدیگر با لشکر فراوان متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کردند
و آخر الامر از جهة ترتیب کمین کج از آنجا بازگشتند و شاه ملک این معنی را حمل بر گریز کرده از حصار بیرون آمده از عقب
سلجوقیان روان شد و طغرل بیک و جغر بیک عنان مراجعت انعطاف داده ابواب جنگ و جدال بر روی
خوارزمشاهیان برگشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسید و چهل نفر از خویشان او را اسیر
کردند و شاه ملک گریزان بر سر راه اسب تاختن بیابان کرده و خواست که بغزنین رود و در حاکم آنجا استمداد نماید او را شاه
مکران بعالم عقبی روان ساخت آن کار رفیع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد جغر بیک بخراسان
شتافت و طغرل بیک بدهستان و جرجان و از آنجا بجرجان رفته بعد از ضبط آن ولایات لشکر بری کشید و در کم
از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را در حوزه تصرف درآورد و در سنه ۴۴۹ بدار السلام بغداد شتافت و با قایم
عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المومنین لقب داد و طغرل بیک بوجهی که در عرف قبایح
خلفای عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از بغداد کوتاه ساخت علم استقلال در انتظام
امور ملک و مال برافراشت و در سنه ۴۵۰ ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت ورزید و از
عراق عرب بجانب همدان نهضت فرمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید
شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم جمع آمده اند لاجرم حصار بکمال جانب کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبیده
و حال آنکه در آن اوان جغر بیک فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای پدر بر مسند حکومت نشسته
چون الب ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف عم خود شتافت و در ملک
ری با طغرل بیک پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و ابراهیم ینال را گرفته و اولادش
و بعضی از لشکریان ابراهیم را نیز حسب الاشارت طغرل بیک بندگان گشتند و بنابراین در غیبت طغرل

بساسیری در بغداد استیلا یافته بود و قایم خلیفه را محبوس گردانیده و خطبه بنام مستنصر علوی خوانده طغرل بیگ
بعد از فراغ از قضیه ابراهیم ینال دیگر بار بدار السلام بغداد شتافت و نایره فتنه بساسیری را با آب تیغ تیز
تسکین داد و در ذی قعده سنه احدی و خمسین خلیفه را بمسند خلافت نشاند و در سنه [illegible] طغرل بیگ یکی از مخدرات خلیفه
خطبه فرمود و قایم بحکم ضرورت از قبول آن مسألت سر باز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیگ بود
راضی شده بعد از انعقاد عقد نکاح بجهة زفاف طغرل بیگ دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه
در آن ولایت با مخدره زفاف بروزد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائة بعلت رعاف
درگذشت و آن سور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیگ هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال
صاحب کتاب بیت الاینی که موسوم بود بفخر الدین در عهد طغرل بیگ بترتیب آن نحو اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیگ
عمید الملک قیام نمود و عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و درایت اتصاف داشت و در صنعت انشا
و کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیگ مدت هشت سال
در کمال استقلال امور ممالک را بسر انجام مقرون میگردانید و در اوایل ایام پادشاهی الب ارسلان معزول
و محبوس گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک برتبه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که
عمید الملک دست از جان شسته بود با جلاد گفت چون ازین کار فارغ گردی از زبان من با سلطان بگوی که
بسبب عنایت عمت طغرل بیگ بمنصب وزارت و حکومت دنیا متمکن شدم و بشفقت تو بدرجه شهادت و نعمت
جنت فایز گردیدم پس بواسطه شما هر دو سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل شده باشد باد و وزیر
حمایت پیر [illegible] که در دو عالم [illegible] و زشت خلقی [illegible] آوردی زود باشد که انچه در باره من بتقدیم رسانیدی
در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر انچه بزبان عمید الملک گذشت نسبت با اولاد و احفاد خواجه
نظام الملک بوقوع پیوست **بیت** ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ❊ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الب ارسلان بن جغری بیگ ولادت الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم الحرام
سنه [illegible] دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیگ در ماه رمضان سنه خمس و خمسین قدم بر مسند سلطنت
نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه عضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و همین [illegible] از گناه رجال
بغداد [illegible] چون ضعف ابدانی پذیرفت و شوکتش بجایی رسید که هزار و بیست کس از حکام اسلام در
پیش تخت [illegible] ایستاده بودند با التفات ضمیر منیر و توجه خاطر اقبال قرین ایشان اظهار مفاخرت و مباهات
می نمودند و سلطان الب ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراشت و در مبانی [illegible]
نهایت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر مینهاد چنانچه میگفت از بنیاد طاقیه تا نهایت لحیه او

دو گز می پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مزین بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السلام
و حالات اسکندر سخن بسیار فرمودی و از معظمات وقایع زمان سلطنت وی یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار
اسلام کشیده و الب ارسلان با او محاربه کرده او را اسیر گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاول سنه [illegible]
و در کنار آب آمویه روی نمود کوتوال قلعه برزم یوسف نام اتفاق افتاد و او قریب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد و
مدت حیاتش چهل و چهار سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام مینمود **گفتار در لشکر کشیدن**
قیصر روم به بلاد اسلام و ذکر بعضی از وقایع شهور و ایام دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار
بوقلمون آورده اند که در شهور سنه [illegible] که سلطان الب ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر
داشت و بجانب عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار
یا دویست هزار شمشیر زن از دیار فرنگ و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از طایفه
در ساقیه آنمقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف
مینماید و قیصر و نصاری قرار بر آن داده اند که بعد از فتح بغداد جاثلیق بجای خلیفه بنشانند و تا سمرقند بلاد
اسلام بالکل کوب مرکب ضلالت و طغیان گردانند و مصاحف قرآن را بسوزند و متابعان رسول آخر الزمان را
بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام قرآن کشند سلطان الب ارسلان بعد از استماع
این سخنان عزم رزم [illegible] جزم کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال بعضی از حدود ولایات
فرستاده بنفس نفیس با پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت شعار بودند بجانب
قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین سلاوتکین که رکن رکین دولت الب ارسلان بود جهت طلب مصالحه
قاصدی نزد قیصر فرستاد و قیصر از غایت بغی راه صلح بر نقض نموده آتش خصومت تیز گشت روز جمعه
که خطبای ملت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر منابر اسلام زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین برایهم
گشاده بودند اصحاب هدایت و ارباب ضلالت در برابر صفوف قیام نمودند محمد بن خلف که در صولات
ازواج سموات [illegible] صدای کوس [illegible] فلک آبنوس رسانیده [illegible] نیزه بدست
گرفته در پیش صف بجولان در آمده بهادران روم و ارمن را بمبارزت [illegible] تحریص نمود و سلطان
الب ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر ورود گشوده میفرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود
دین [illegible] اسلام ارباب کفر و ظلام اسیر گردند و چون بباد حمله ابطال رجال معرکه پیکار هیجان آتش
[illegible] قتال التهاب یافته روی زمین از خون مردان شجاعت آیین رنگین شد سلطان الب ارسلان دستار
از سر برداشته [illegible] در روی مسکنت بر خاک نهاده او را پادشاه و پناه و علی الاطلاق ظفر

و نصرت مستسلک کرده و در تضرع و زاری آنمقدار مبالغه نمود که بر کس آه و افغان شنود بجای اشک خون از دیده گشود
و در همان لحظه آثار اجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد سلطان
الب ارسلان باستظهار فراوان بر بادپای قرسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان
حمله کرده و قیصر ساعتی در مقام ممانعت ایستاده بالاخره تزلزل با قدام ثبات و قرار او راه یافته هنگام غروب
آفتاب عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و سلطان در معسکر او مانوس نزول اجلال فرموده سریر
او را بفر وجود همایون زیب و زینت داده گوهر آیین را که در سلک امرا و عظام انتظام داشت بنگاهبانی قیصر
مامور گردانید و او عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسیده او را اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید
و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر ثبت اسامی بها دران در دفتر در نظر عارض آن غلام بغایت حقیر نموده
از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان الب ارسلان باسعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین چه دختر را
گفت از نوشتن نام این غلام تقصیر منمای شاید که قیصر بدست او گرفتار گردد عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند
گذشته بود از خیر قوت بفعل آمد القصه چون گوهر آیین بنظر الب ارسلان رسید سلطان در انجمان در شت
گفت و نقبول ایفنی سلطان بدست خود سه بار تازیانه بر سرش زده او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر
مراسم اعتذار بتقدیم رسانیده و هزار هزار و پانصد هزار اشرفی جهت فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود
سلطان بوز تیغ بیدریغ عفو بر جریده جرایمش کشیده و این آیه بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون
و همان لحظه اشارت فرمود تا از دیگ بر سر سلطنت مصر کرسی نهاده قیصر بر آن نشاندند و بعد از آن دختر
الب ارسلان را با پسر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج کشیده او را باحضار لباس خلع فاخره پوشانید
و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و بکفوچ ملتمس قیصر قدم رنجه فرموده دو هزار دینار بوی عطا
نمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پیش از وصول
بدان بلده مسموع شد که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدانصوب نهضت فرموده
تا در موجب استماع خبر توجه سلطان مضطرب شده رسولان بحضور ارسال داشت معذرت آنچنان فرستاده بجانب
دلپذیر بار یعقوب صاحب تاج و سریر را تسکین داده سلطان از برادر راضی شده عهد سلطنت آن ولایت
بوی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشابور که دار الملکش بود برافراشت و چون آن بلده رسید لیلوی
بزرگ ترتیب داده ولد ارشد خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الب ارسلان فارغ
البال در حدود خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت و سلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده راه
قطع مسافت نموده فارغ در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده مابین الجانبین محاربه در

صورت وقوع یافت و سلطان الب ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده روی از معرکه برتافت آنگاه دارالسلطنه
نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلان شاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت
و چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالیمقدار امام علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه مشرف گردیده و از آنجا بفضای رحمت افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن
مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته سر عاینه باطراف بلاد و امصار ارسال داشت و جماعت
حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق بخشش جمیع از طلای احمر مضروب ساخته
سلطان ملکشاه را گفت تا آن تخت را بفر وجود خود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام
از دیگر بولایت عهد آن شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند
و سلطان الب ارسلان چون از این مهم فراغت یافت بر نیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات
احوال ساکنان آن ولایت تافت **ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت** مستخبران اخبار
ملوک و ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین خبرت آثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار
مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده اند که سلطان الب ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی
بعزم کشورگیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء النهر گشت و چون کنار آب آمویه بمیمن مقدم همایونش غیرت ساحل
جنت خضرا گشت در مدت شش ماه عساکر نصرت حطبه قلعه بر زم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف
نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان پیشتر جهال آورده بند و سلطان ارسلان از وی استفسار احوال
نموده و یوسف بسخنان پریشان متکلم شده از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن مغرور صادر گشته
محصلان قصد کردند که او را از بارگاه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص کرده کاردی از
میان موزه بیرون کشیده بجانب سلطان دوید حاجب و سیاه دلان خواستند که آن صعف جنگ در
پیوسته نندانا آن عزیز معدلت ایشان را منع آمده بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خود داشت تیر در کمان
نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر خطا سلطانی که پیوسته بهدف مراد می آمد بتقدیر سبحانی
در آن روز خطا شده یوسف خود را بالب ارسلان رسانیده و بزخم کاردی جانگزای آن پادشاه جهانگیر
بدرجه شهادت رسانیده قریب دو هزار غلام که بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته
یوسف کوتوال را در دست قدم سنگداره و میخواست که جان بتگ بیرون برد که ناگاه جامع فراش آن
منکوب را بضرب پیچ کوب پریشان ساخت از جمله افاضل ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسوار بادی
معاصر سلطان الب ارسلان بوده و در زمان دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نموده دیگر از اعیان زمان

الب ارسلان ابو علی حسان بن سعید است که رئیس مرو الرود و دست بود و او بصفت علو همت و وفور بذل و
سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بذر بذل و احسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت و در تاریخ
یافعی مسطور است که حسان بن سعید هر سال هزار کس را جامه میپوشانید و او در شهور سنه ۴۶۳ کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الب ارسلان

بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه
اتفاق کردند و او را باعزاز و احترام هر چه تمامتر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند
و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله و یمین امیر المؤمنین لقب داد و جهت او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد
و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نمود
و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و زراعت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و همواره همت عالی
نهمت بر ترفیه حال علما و صلحا و افزونی وظایف فضلا و شعرا میگماشت و بامر صید و شکار بسیار التفات میکرد
و اکثر اوقات در اطراف بلاد و امصار بسیر میپرداخت و بعدد هر صیدی که بضرب دست او از پای در می آمد یک دینار
بدرویشی میداد و همچنین بعضی دیگر در اطراف آفاق بغایت مشهور بود و چنانچه در مدت سلطنت دو نوبت از انطاکیه
شام تا اوزکند بسیر نمود و علی الدوام الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار مرد جلادت اثر در ملازمتش بسر میبردند
مانند عنبر کلام او هر صبح و شب از درگاه عالم پناهش چون انتشار میگرفت و سلطان ملکشاه در ایام
سلطنت خویش پایه قدر و منزلت یگانه خویش را بلند گردانید و مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی
داشت و کرمان را بسلطانشاه بن قاورد بن جغربیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بانوشتکین غرجه
و حلب را بقسیم الدوله آق سنقر و موصل را بجکرمش و حصن کیفا را بارتق و ماوراء النهر را بقدر و فارس را بکرای و له
خمارتکین و سالها بسیار حکومت آن ولایات و امصار بر آن جماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و در عهد
سنجر آن منصب را از ایشان انتزاع نمود و تاریخ جلالی که تا غایت در تقاویم و تواریخ مرقوم میگردد
منسوب بسلطان جلال الدوله است و معزی شاعر نیز در روزگار آن پادشاه عزت و جاه منسوب بود و معزی
تخلص کرد و وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه ۴۸۵ در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را
باصفهان که دار الملک بود مدفون ساختند و او وقت وفات چهل سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش بیست
سال و وزارت سلطان ملکشاه تعلق بزبده وزرا خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی او بعضی
تاج الملک ابو الغنائم را بمنصب وزارت برافراشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب بخشش او از وزیر صاحب تدبیر عالیجاه

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه قاورد بن جغری
که والی مملکت کرمان بود سپاه بیرون از حوصله فراهم آورده در ارتفاع مخالفت سلوک نمود و سلطان لشکریان
خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرج میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و در مقابله و مقاتله
حدود راست و یافته در آن ایام سپاه ری از طرف سر باد فنا دادند و عاقبت الامر از مهب
و ما النصر الا من عند الله رایح نصرت بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزیده قاورد در سرپنجه تقدیر
اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون ملاحظه قاورد و برخی را بدل اسیر گرفتار ساخته
بودند درباب تزاید مرسومات و علوفات با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان
در تضعیف مرسوم مضرتی ملاحظه عمل سلوک و با قاورد سعادت قاورد با خواجه آغاز ظلامت نمود و گفت
امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات شما را بر طبق مدعا زیاده کرده ام و چون خواجه سخن
امرا و اعیان معروض داشت همانشب قاورد مسموم شده رخت بملک آخرت کشید و روز دیگر که طالبان
بهم زر حقیقت فضا نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شبی که شما از عم گرد در مجلس اگر بود
گمرده و مرده خود آن بود و بنا بر آن مصلحت نمود که سخن شما عرض کنم معهذا در اینها امرا که این سخن
شنیدند منهزم شده دم در کشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در سنه ۴۷۲ امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح
بن مرداس الکلابی که مدت ده سال بحکم جهانبانی در حلب حاکم بود و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت
و پسرش نصر قائم مقام شده نصر بعد از یکسال حکومت فرمود و بدست یکی از اتراک کشته گشت و در آن
اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد
فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه تسخیر سمرقند را پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان
در شهر متحصن شده سپاه منصور قهرا قسرا سمرقند را گرفتند و سلیمان خان را بدست آورده پیاده پیش
اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاده سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقولست که در وقت عبور
از ماوراء النهر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت ملاحان برسم دادخواهی
نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه
جواب داد که غرض آنست که بعد از زمانی سالی از بسط ممالک سلطان بازگویند و در اینجا امضا نمود و نظام الملک
برعایت ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بکر و بر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان
بحباله نکاح در آورد و در سنه ۴۷۹ سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه شام شده تتش از صولت برادر
بترسید و منهزم گردید و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده بدار السلام بغداد شتافت
و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع سجاده حضرت اکثر تبرکا سلطان ملکشاه را ارزانی داشت

آن مولود عاقبت محمود مسموم گشت و در سنه ۴۸۱ سلطان ملکشاه حج گزارد و در حج اسلام بکرت مبارکه
رفته در آن راه خیر موفور از وی صدور یافت و اخراجاتی که از حاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها
و برکها ساخت و در تاریخ گزیده مسطور است که در وقتی که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر مینمود
قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دار الملک خویش در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله وی جانب
متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از
جهت صید بر نشسته بشکار اشتغال نمود و در آن اثنا فوجی از سپاه روم او را بشکار دیده در میان گرفته اسیر
کردند و سلطان غلامان را گفت زنهار مرا تعظیم نکنید و یکی از خیل خود شمارید و از ملازمان موکب سلطان یکی این خبر
بخواجه نظام الملک رسانید خواجه جهت علاج این مجلس سلطان کاشته شب هنگامی نعمتی از زر در معتمدی
بدر سراپرده فرود آورده آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمده و دیگر روز برسم رسالت پیش ملک
روم رفته مقرر از وی التماس مصالحه نموده و خواجه التماس قبول فرموده قیصر را شکفت و شنید بر زبان آورد
که جمعی از مردم شما بدست لشکریان ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که در اردو این خبر بود و ظهور آن مجهولی
چند فقیر اسیر از الطیبه بخواجه سپرده نظام الملک در آن محبس ایشان را امتحان درشت زجری نمود
بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه را بوسید
و رخ برخاک سود و از بی ادبی که بجهت مصلحت از وی صدور یافته بود عذر خواست و سلطان آن در رحابیب
شهر اهواز شکار فرموده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر هم باستعمال شمشیر و خنجر جنگ شد
و ملک روم اسیر گشت و چون او را بارگاه ملکشاه آوردند پادشاه او را شناخت گفت اگر پادشاهی حبس و اگر
بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را اطلاق داده بجانب روم فرستاد و هم در آن
نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که
در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طفغاج و خواجه نظام الملک غبار کدورت و رنج
در میان آمد زیرا که ترکان میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و این معنی از خواجه بر آن نمیشد
که برکیارق را ولایت عهد تعیین نماید بنا برین ترکان در خلوات تقریبات انگیخته زبان بسبب خواجه میگشاد و در مجلس
احوال آن خواجه حمید خصال در لباسی ناخوش وانمود از جمله روزی گفت نظام الملک ده زاده و پسر زاده
که ایشان را مانند امرای حشم و نظر عزیز گردانیده حکومت و منفعت ممالک برایشان قسمت کرده ابواب
منافع خواص و مقربان مسدود ساخته از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر
گشت روزی بخواجه پیغام فرستاد که گویا تو در ملک شریک منی بی آنکه باز نمایی و الا لاتجحیب بحکم در مال و عمل ملکی

اگر من بعد ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش روی تو بردارند خواجه جواب داد که کار
دوات از آن قضا و قدر دستار و دوات را با تاج و تخت تو در هم بسته اند و استقامت این چهار جنس مختلف را
با یکدیگر مضبوط و متعلق ساخته تا ملتان جهة خاطر ترکان سخنان دیگر بر سخنان افزوده بعرض سلطان رسانیدند
و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنائم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون
بود با نظام الملک در مقام عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن این حال سلطان
ملکشاه از اصفهان بجانب بغداد در حرکت آمد خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید
یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر ارانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان
سنه ۴۸۵ کاردی بخواجه رسانید و روز دیگر وزیر عالی گهر بروضه رضوان خرامید و جسد آن جناب را باصفهان نقل
کرده بخاک سپردند و این اول خونی بود که فدائیان ملاحده کردند نقلست که نظام الملک بعد از زخم کارد قطعه در
سلک نظم کشید و نزد سلطان روان گردانید **قطعه** گفتم باقبال تو ای شاه جهاندار ٭ گرد ستم از چهره ایام ستردم
منشور نکونامی و منشور سعادت ٭ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ٭ آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ٭ چون قد سفر از ضربت کاردی
بگذشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ٭ او را بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الب ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از قتل نظام الملک و نصب تاج الملک از اصفهان بجانب
بغداد نهضت نمود و بیست و چهارم رمضان المبارک سنه ۴۸۵ بدار السلام رسید و از آنجا بعزم صید
شکار سوار شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت فرموده و فصد کرده خون کمتر
برداشت چاره مرض بحجت انجامید و در منتصف آن ماه راه سفر آخرت پیش گرفت و این واقعه
بعد از شهادت خواجه بهجده روز روی نموده معزی شاعر این قطعه در آن باب نظم فرموده **قطعه**
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ٭ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ٭ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ٭ و بعد از آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی
کنیت داشت معزول کرده منصب وزارت بتاج الملک ابو الغنائم عنایت فرموده و شرف الملک ابو سعد را
بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نموده منصب کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داده و آن
تغییر و تبدیل بر وی مبارک نیامد و ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک نظم کشید **قطعه** نه بوعلی بماند و نه بورضا
از بوسعد ٭ شها که تیر بر پیش تو همچو پیش آمد ٭ در آن زمانه زهر جا آمدی بخدمت تو ٭ مبشر ظفر و فتح نامه
پیش آمد ٭ ز بو المعالی و بو الفضل و بو الغنائم باز ٭ زهی مملکت را بنات نعش آمد ٭ که از نظام و کمال و شرف
نو بپرسیدها ٭ زتاج و مجد و سدید آن که چه بیش آمد

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن الطوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی‌مقدار موسوم بعلی بن اسحق طوسی بود اما صاحب جامع التواریخ
گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشت و راقم حروف تتبع جمهور کرده معروض میدارد که علی بن اسحق
طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی
مینمود و چون جهان بینش بطلعت آن جهان آرای دانش و بینش روشنی پذیرفت بحکم همت بتربیت او مشغول
گردانیده در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد الصواب مناسب بپیر دو نظام الملک در یازده سالگی
از حفظ کلام ملک علام فراغ گشت آنگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت مینمود و بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل
مشغول میفرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغزنین افتاد و با اهل سیاق و ارباب قلم آمیخته
و در آن فن نیز قصب السبق از امثال و اقران در ربود و آنگاه چند گاهی با ابن شاذان عمید بلخ روزگار
گذرانید و عمید مزبور چون کمال سپرد که خواجه را از ممر وجوه چیزی جمع گشته بتکلیف حسن فرو شده
هرچه خواجه داشت از وی میستد و چون این حرکت ناپسند مکرر شد ولیهاظ چند نوبت از ابن
شاذان بگریخت خواجه از صحبتش متنفر شده بمرو گریخت و بوساطت عز بساط بوسی چغربیک سلجوقی حاصل کرده
شمه از احوال خود معروض داشت و چغربیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده در ناصیه او
آثار اقبال مشاهده نمود خواجه را بالب ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب
تدبیر مهمات تو باشد و مقارن آن حال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغربیک رسید مضمون
آنکه در میان نویسنده بلخ گریخته و بخدمت پیوسته و مهام این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا
فرماید او را باز گردانید چغربیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاذان را باو
سخن میباید گفت لاجرم قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود مراجعت نمود از ابو نوشیروان بن خالد مرویست
که گفت من از لفظ مبارک خواجه شنودم که در بدایت حال بنا بر امری که در تفصیل آن فایده منظور نبود
محصلان مرا از جای بجای میبردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی
و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تار داشت در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم
که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش من آمد و گفت ای حسن میخواهی که اسب
خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل مسخره و استهزاست گفت و الله که هزل نمیکنم و علی الفور
پیاده شده زین گردانیده مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من نشسته از نظر من غایب شد
و چون من و موکلان او را نمیشناختیم همه در تعجب ماندیم و من در ایام احتشام چشم میداشتم که آن
شخص را بازیابم عذر خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم در نیامد و روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملک

در امور

در امور وزارت دخل نماید سلطان الب ارسلان را سفری پیش آمده مقرر شد که خواجه در آن سفر
ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاده در آن اثنا
وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعد از نماز بمناجات کارساز کریم مشغول گشت ناگاه
نابینایی بآن بقعه در آمده گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا گرد مسجد بر آمده بشرط احتیاط بجای
آورده و چون او را مطلقا محسوس نشد که در مسجد کسی هست بمحراب رفته زمین را بکاوید و کوزه مملو از زر
و تنگجات مسکوک بیرون آورده زرها فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده چند درم دیگر بآن منضم ساخت
و باز همه را در کوزه انداخته بجای خاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن
زرها برداشته در بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبه بلند
وزارت رسید روزی با گروهی عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از
ملازمان گفت آن اعمی را بوثاق من رساننده نگاه دارد و چون خواجه بخانه رسید نابینا را پیش خود طلبید و
آهسته گفت که آن کوزه زر که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شده باز یافتی نابینا دست
دراز کرده دامن خواجه را بگرفت و گفت یافتم خواجه گفت این چه سخن است که میگویی نابینا گفت که آن وجه
مفقود گشته به هیچکس نگفته ام اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه
در خنده افتاده فرمود که ضعف آن زر را بوی دادند و ایضاً قریه معموره از مستملکات خویش بوی بخشید خواجه
نظام الملک در وصایای خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات
المقتدی بالله خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت قبول فرمود از موقف خلافت فرمان واجب
الاذعان صدور یافت که روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند
در بغداد جمع شوند پس بتمامی ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و خراسان
و ماوراء النهر و ترکستان ایلچیان رفته و اعیان آن بلدان را ببغداد احضار کردند و بجانب غربی بغداد
خیمه سلطان بود و طرف شرقی بغداد مسکن خلیفه و چون رسم نامه که چنانست که کسان داماد در وقت
خطبه والدین عروس را خشوع و خضوع نمایند در روزی که جهت عقد ساعت اختیار کردند سلطان ملکشاه
فرمود که جمیع اکابر عالم و اعاظم بنی آدم از عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه
شوند و خلیفه از جمعی وقوف یافته در محلی که اشراف اکابر روان شدند کسی را باستقبال فرستاد که
نظام الملک سواره و جمیع اکابر پیاده بدار الخلافه آیند آنگاه من بر اسب مراد سوار شده جمیع اعیان جهان
پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت و زینت

نهاده مرا بران نشاندند و بزرگان و متعینان بر یمین و یسار قرار گرفتند و بعد هر کسی از سادات و علما
و فضلا خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل
نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا با میر المؤمنین منسوب
نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون سلطان در آن زمان در نفس من هیچ تعظیم و تکریم میکرد
و من در بد و خیال و کم تعالی دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با جهان و دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم
که آن مرتبه امثال آن صد هزار درجه یک تب و صداع فی نشینند و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم
و چون از عشا خلاف باز گشتم شب در آمد و بخواب دیدم که همان مسند در مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته
و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و کریه لقائی و بوی بد
پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از ایجاد متوهم گشتم تعجیل از و دیگری بصد کراهت و رداءت آن
پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عجیب منظر هر یک از دیگری قبیحتر می آمدند و
می نشستند تا جای بر من ضیق شد نزدیک آن رسید که از خوف هلاک گردم و از مسند نگونسار از
غایت اضطراب بیدار گشتم و خدا را شکر کردم و اجداد تصدق دادم و این حال را باکس نگفتم شب دیگر بعینه همان
واقعه دیدم این کرت چنان مضطر گشتم که لرزه بر اعضای من افتاد و شبانه که اگر بیدار نمیگردیدم جان آن بود که جان برآمدی
ابدی را دم و شب سیوم تا زد و یک صبح از دهم سلطان بنام بر این مراوقات حواس من گشت و در
آخر شب ع دلم بار سنگ شد سرم بار گران ه و چون چشم گرم کردم بار همان جماعت بدهیات را دیدم
که آمده نشستند نزدیک با آن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفه خوب خوشبوی
نورانی با طلعت روحانی پیدا شدند چون یکنفر از ین جماعت آمدی و بر من سلام کردی و بنشستی یکی از آن زمره
نا مقبول غایب گشتی تا تمامی آن طایفه نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن
عاجز است در آن اثنا پرسیدم که شما چکسانید و آن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده
توایم و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو مدت مقارنت ما مقاومت ایشان غایت و نهایتی ندارد چه حق
ایشان با تو موبد خواهد بود و اوان ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی
داری ترک ایشان کن و العلما از تکلم و محاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالی ناملائم
از آن مشاهده نمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که بس سزاوار آنست که خداوندان مسند
یعنی منصب وزارت کتاب سیر رضیه را از لوازم دانند جهت اجتناب از افعال سیئه بر خود لازم دو جهت کرده
یکی از فضلای زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود در خاطر خواجه

نظام الملک

نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا
یافت بمبالغه تمام از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرمود خدام خواجه عالیمقام محامل
اثقال آن جناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آفتاب روزی چند مقرب خیام وزیر صاحب احتشام
گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافتم چون نزدیک بکشتیان ولایت آنجا رسیدم شخصی که بسیار املی داشت
با من ملاقات نمود و رقعه بمن داده گفت این امانتیست از وزیر لطف کرده بعد رسانیدن آن کاغذ
باز گرفتم و بخیمه خواجه در آمدم و بی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بران رقعه انداخته آغاز گریستن
کرد و دیگر بار خواجه آنقدر استعداد نیافتم که آنرا سؤال کنم از نوشته پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه باز
ایستاد در گفت صاحب این رقعه را بمجلس حاضر آر من فی الحال طلب آن شخص از خیمه بیرون آمدم هر چند
او را جستم نیافتم بالضروره باز گشتم و از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک
رقعه را بمن داد و در آن رقعه مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود نزد
حسن برو و بگوی که حج تو هم اینجاست که چرا بسوی ما می آیی من ترا گفته ام که بدرگاه این ترک ملازم باش و مطالب
ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت برس راوی گوید که خواجه
بدین سبب فسخ عزیمت حج کرد و با من گفت هر گاه صاحب این خواب را به بینی البته مرا بشارت ده و بعد از چند
آن شخص را بانم گفتم وزیر مشتاق لقای تو است گریخته سوی [illegible] غایت لطف [illegible] جواب داد که وزیر را احتیاج
من نبود بر او رسانیدم بعد از این مرا باو دادو را با من هیچ مهمی نیست سدید الدین محمد بخاری در مؤلف
خود آورده که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب البر
طرح انداخته باتمام رسانید از آنجمله در بغداد مدرسه ساخته که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه شریف در غایت
یمن و برکت بود و هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود که از فنون علم بهره ور نگشت و بسیاری از اعاظم
علما در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام مینمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی
منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی سپرده او
هر شب بشراب مصاحبت احباب قیام مینمود و دربان مدرسه روزی شمه از بعضی اطوار شیخ بخواجه رسانید
و آن جناب جواب داد که مرا با شیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است و هرگز این سخن در باره او باور ندارم
اما اضطراب در خاطر خواجه بود شبی تنها بمدرسه رفت و در بام کتابخانه نشسته از روزن بملاحظه
حال ابو زکریا مشغول شد آنچه شنیده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و فی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفنامه را
طلب داشت و وظیفه ابو زکریا را مضاعف گردانید و بر دوات نوشته یکی از ذوات را فرمود که این را انها

زد شیخ برو سلام من برسان و بگو که نظام الملک میگوید که بخدا سوگند که من در ابتدا نمیدانستم که آنجناب را
این گونه احتیاجات واقع میشود والا در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم در باب مقرری وظیفه که در وجه فقیه نام
شیخ تعلیق شده زیاده میدادم و چون فرستاده خواجه این پیغام به بوزکیار رسانید شیخ دانست که فرزند
بزرگوار نظام الملک او وقوف یافته لاجرم خجل و منفعل شده دست [illegible] استغفار دراز کرده و ترک العفو [illegible]
شرب خمر و سایر منهیات گشت در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت [illegible]
بعضی از مردم نمام بعرض خلیفه انام رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات
میشوند و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض
کرده بکار گرفته رانید که مفرح طلبه نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان ابو [illegible] ندیمان خلیفه
خود را بمردم مشهور ننموده کسی ایشان را نمی شناخت [illegible] روزی بوقت استوا جامها
سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن [illegible] طالب علمی را استباحت خود دعوت
فرمود در مشغول افتاده فی الحال از خانه بیرون دوید و اظهار تملق و تعشق کرد خلیفه چون خست طلاب علم
مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه اوی گفته اند راست است لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز
دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند و جماعت اشرار را بجای ایشان بنشانند بعد از آن بانک
زمانی شبی آنحضرت رسالت پناه را با خواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید که بر بام نزدیک حجرات امام
علیه الصلوة والسلام بعد از مراسم تحیت و سلام خواجه بعرض رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک
بطرف دیگر گردانید و خواجه مرة دیگر باز آنجناب نظر جهت انعام رسانید همین صورت بوقوع انجامید و در کرت سیوم
نظام الملک زبان بتضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله من چه جرم صادر گشته که موافق مزاج
همایون معنا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا نظام الملک [illegible] جواب نشنیده ام [illegible]
فی پرداختم انگاه واقف شد که خواجه در واقع حقیقت رفتن خاطر را استفسار نموده خواجه جواب داد که من جهت
طلبه علوم دینیه مدرسه ساختم تا در آنجا متوطن بوده بتحصیل علم اشتغال نمایند و مثوبات آن بسبب علو درجه من بوده تو
بواسطه خطای یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب اخراج ایشان شده رسم تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی
و اشراط ملا اشرار ساختی [illegible] که من عهد کردم که آن مدرسه را [illegible] رونق اوایل
در اوقات آن بقعه ایم دیگر کتابخانه متصل آن بقعه بنا کرده کتب نفیسه در آن مکان جمع کرده وقف نمایم آنگاه
خواجه بر سر رضا آمده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و نسبت با وی عنایت و
مرحمت ظاهر کرده و چون خلیفه از آن خواب بیدار شد بیقظه واقعه آمد همان ساعت حکم کرد که اشرار را از مدرسه نظامیه

بیرون رفته و از شان اجتماعی آن تحفه روح افزا پرداختند و مقتضای عهدی را که کرده بود بکار بستند و روز دیگر جهار
کتابخانه وقف کرده در کتب نفیسه اشتغال نمود ۞ منی مراتب خواجگی که بر پندار بیست ۞ و ایضا در کتاب [illegible] مذکور
مزبور است که خواجه نظام الملک از غایت خلوص عقیدت در ایام دولت عم آنحضرت پیش از آنکه [illegible] بنیاد داشت
بنابران روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و آن را
بخطوط اکابر و مشایخ موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد که شیخ ابو
اسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و خواجه توقیع شیخ را بدان نهج دیده بسیار گریست
و گفت سخن راست آنست که شیخ ابو اسحق در قلم آورده و بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دیدند
پرسیدند از کیفیت حالش جواب داد که ایزد تعالی با من بان کلمه مطابق که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من
رحمت فرمود و انتقال آن خواجه خجسته خصال از این دار الملال بر وجهی که سابقا مذکور شد در ماه رمضان
سنه ۴۸۵ اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آنجناب این رباعی در سلک نظم انتظام داده رباعی
های جهان زجور افلاک برفت ۞ بنیاد نظام عالم از خاک برفت ۞ آن زبده زمانه را چو تریاک برفت ۞
او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

در جمیع ممالک آل سلجوق سلطان برکیارق کلی بود و در غایت طراوت نعمات استحقاق جهانبانی از
احوالش فایح و در سپهر مملکت نجم شاهی اخترش در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از
افعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجه عالی گوهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از فوت
سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت نشست و بسرانجام مهام ملکی و مالی اشتغال نمود و در اوایل
دولت او برادرانش محمود و محمد و اعمامش تتش و ارسلان شاه در مقام مخالفت آمده محمود بحسب تقدیر
بمرض آبله درگذشت و تتش در وقت جنگ گرفتار شده کشته گشت و عم ارسلان شاه بزخم کارد [illegible]
پذیرفت و امر محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم فالغفلان ز ما بر کسی بنوع دگر ۞ [illegible] در پیشم
آخر الزمان افکند ۞ یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر زد ۞ که [illegible] یکی را زخانمان افکند ۞ وفات برکیارق در جمادی
الاخری سنه ۴۹۸ روی نمود و مدت حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود و موید الملک و
فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و [illegible] بکفایت [illegible] خاطر می نگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و مخالفتی که میان او و [illegible] واقع شد بارادهٔ قادر مطلق

سلطان برکیارق در وقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت چون آن خبر
شنود افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود

و چون از تعزیت ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن
محمود بحت بدین امر همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خلیفه و ارکان
دولت او را بایثار درهم و دینار بسیار خشنود گردانیدند تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند ناگاه ترکان خاتون
لشکری باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت بامداد
بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته نزد گمشتکین که حاکم ری و اتابک او بود رفته و در سنا
بدو پیوست و گمشتکین برکیارق را بری برده صاحب تاج و نگین گردانید چون ترکان خاتون استماع نمود
که عهد اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بآن بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق
در ری بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آمد شد نموده مهم بمصالحه قرار یافت
بر این موجب که ترکان پانصد هزار دینار از خزانه سلطان ملکشاه تسلیم برکیارق نماید و دیگر محاصره اصفهان
داده باز گردد و برکیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را
بوعده مناکحت و مواصلت فریب داده تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاده در ماه رمضان سنه ۴۸۶ میان
خال و خواهرزاده قتال صعب روی نموده اسمعیل منهزم و قتیل گشته و در شوال همین سال تتش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه
او را بشام فرستاده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق فرموده سلطان از محاربه او محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید
زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک آن بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورده همراه برادر
بموافقت و مرافقت یکدیگر بشهر درآمدند و مقارن آن حال اتابک ملکشاه و دیگر امرا حلقه هواداری محمود در
گوش کشیده برکیارق را محبوس گردانیده میل خواستند کشید اما پیش از آنکه این اندیشه از قوت بفعل آید محمود آبله
برآورده رخت هستی بملک آخرت کشید و امرا بمقدم اعتذار نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان
برکیارق همت بر نظام امور سلطنت مقصور داشته زمام امور وزارت در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن
نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی متصدی آن مهم بود بحث برادرش فخر الملک بکید تا برکیارق
رسید سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه و از [illegible] بجهه
دفع تتش گشته در صفر سنه ۴۸۸ در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعه کرت
محبوس گشت و هم در آن محبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تتش باز پرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان
برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان شاه در آن ولایت طریق مخالفت سلوک مینمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید
ارسلانشاه بردست [illegible] که قصد مباشرت او کرده بود بقتل رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل
استعجال بخراسان درآمد بی شائبه منازعی بر سریر کامرانی نشست و در سنه ۴۹۰ زمام ایالت آن ولایت در قبضه

اقتدار

اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاده و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد و بنقلی که در آن اوان که
برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول بمقام [illegible] آمده با انر که از جمله بندگان خاص سلطان
ملکشاه بود استمداد و استظهار جسته بنیاد اختلاط و انبساط کرد و او را بر مخالفت برکیارق باعث شد و انر
از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت گزید و مؤید الملک بگنجه رفته
سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را
بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکری فراهم آورده و در شوال سنه ۴۹۲ از گنجه بعزم قتال بیرون آمد
و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرا قصد قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت
نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب مداخل مفرزان بارگاه سلطانی
مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سبیل فرار مسدود دید بکشتی حمایت برکیارق پناه برده از امرا
گریخته خود را در وثاق پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده حالی صف زده کس نزد
برکیارق فرستادند و مجد الملک را طلبیدند سلطان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا لوای محاربت برافراختند
و بمجلس پادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از جهت هراس جهت تمامی [illegible] داده و در [illegible]
برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت سلطان محمد بی [illegible] بر سریر سلطنت نشست
و منصب وزارت را بمؤید الملک داد و برکیارق در ری [illegible] جواب [illegible] باحضار [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] فرموده پس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ۴۹۳ لشکر دو برادر
در یکدیگر نهاده [illegible] در آن معرکه کشته شد و نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق
بخوزستان گریخته در آن ولایت امرا از غلامان سلطان ملکشاه بوی پیوستند برکیارق باز بعراق رفت و در
جمادی الاخری سنه ۴۹۴ که نوبت دوم میان برادران مقاتله واقع شد و درین نوبت برکیارق فیروز آمد و بحسب
تقدیر مؤید الملک اسیر گشت و سلطان او را محبوس گردانیده مؤید الملک در آن محبس [illegible]
خاطر امرا معروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطان با ایشان [illegible] کشیده
بوعده منصب وزارت مسرور گردانید و درین اثنا روزی بوقت استوا که حرارت هوا اشتعال داشت
[illegible] سلطان در خوابگاه [illegible] گفت سلطان بغایت بی حمیت است و غیرت ندارد [illegible] که این
همگنان [illegible] روزی [illegible] مدتی [illegible] عصیان او [illegible] سلطان [illegible] الملک [illegible] اکنون وزیر
میسازند [illegible] پندارند سلطان از شنیدن این سخنان بی تحمل شده نایره غضب را برافروخته باحضار
مؤید الملک فرمان داده بشمشیر [illegible] از خرگاه بیرون آمد و بیک ضربت گردن او را از بار سر سبک ساخت

و لشکر دار الخلافه دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو نوبت
دیگر میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده و در جمادی الاخری سنه ۴۹۷ منازعت بمصالحه
مبدل گشت مقرر بر آنکه دیار شام و دیار بکر و آذربایجان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از
سلطان برکیارق و هیچ یک از برادران در سلطنت خود نام دیگری در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام برکیارق
مبانی مصالحه ممهد بود و انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ۴۹۸ برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل
بروجرد عالم را وداع نمود و ولایت عهد به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود ذکر سلطان محمد
بن ملکشاه سلطان ابو شجاع غیاث الدین پادشاهی بود بتأیید ربانی مؤید بنصفت کامل و مرحمت شامل داشت
و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت و بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق سخن
موصوف بود و در اعلای مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بتمام مساعی مشکوره ظاهر فرموده در مبادی
جلوس آن خسرو ناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار
فراهم کشیدند و لوای مخالفت ارتفاع داده مستعد تیغ و خنجر جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاه
کثیر العدد متوجه ایشان شده و در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین از پاره جنبات اژدهای که آتش از
دهانش میبارید بر زبر لشکر ایاز و صدقه نمودار گشت بنابران مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردند و
سلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته بکشت و ملکشاه در محبس حیات
انجامید و بعنایت الهی مستظهر شده بجانب بغداد خرامید و از مستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گشت
در تاریخ یافعی مسطور است که روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ۵۰۱ میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله
صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب بوی منسوب بود حربی بصعب اتفاق افتاد و صدقه با سی هزار
سوار از لشکریان جدا در معرکه کشته گشته رخت هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و
سال امارت نموده و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش بر در کوه
اصفهان استیلا یافت و رایت عصیان برافراشت بنابران سلطان بدانجانب شتافته بعد از محاصره بر احمد
مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه ۵۱۱ باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال و
زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخر الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزرای
سلطان محمد منتظم بودند و هر یک از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و جفا بر مساعی میمون مینمودند

گفتار در ذکر دفع احمد بن عبد الملک باهتمام آن پادشاه عالی گوهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر

در روضة الصفا مسطور است که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت
بنا نهاده و آن حصار موسوم بشاهدز گشته طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود در محافظت آن قیام
نموده بودند احمد بن عبد الملک که از جمله داعیان ملاحده بود به بهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط
و انبساط کرده در خلوت آن جماعت را بمذهب اسماعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم قلعه
مطیع احمد شده او در بعضی از محال اصفهان دعوت خانه مرتب ساخته و مرشد آنجا بود و طایفه از اصفهانیان بدان
مکان میرفتند و مذهب باطل او می پذیرفتند تا عدد متابعان او بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان
محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد آن قلعه را مستولی و تمام آلات و ذخیرهای بسیار جمع کرده بود و سلطان بعد
از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره آن کوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که محصوران از بیم
بجان رسیدند احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان امارت سلطان تعلق بوی میداشت
و در خفیه دعوت ملاحده قبول کرده بود فرستاده پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم و اعتماد دارم که امان
طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک جواب گفت که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ یعنی سلطان را بقتل رسانم
آنگاه قضا و پادشاه را با اعلام تو سپارم و حقیقت قریب و این سلطان را بنیش زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان
بنا بر غلبه مزاج در سر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک از تزویر
وزیر آگاه شده آن راز را با منکوحه خویش در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود
باز گفت و بمقتضای کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این خبر بگوش پادشاه رسید و روزی که فصاد را حاضر کرده بود
و چون فصاد بازوی او را بسته دست به نیش برد سلطان بازوی قهر و غضب بروی نگریسته فصاد در لرزه
افتاده کیفیت واقعه را بسبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که همان نیش فصاد را در رگ
زنند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان بهلاک ساختند و حاجب را با معشوقه عقد بست
و چون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش مقید گشته سلطان بموجب فرموده
سلطان او را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و باصفهان در آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را تیغ
گذرانیده و سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی
بود در اصفهان پیدا شده و در آخرهای روز بر سر کوچه‌ها میایستاد و میگفت که خدایش بیامرزد که این فقیر را بمنزلش برساند
و مردم بجهت ملاحظه کسب مثوبت بر او ... دستش گرفته بسرای او که در انتهای کوچه بود میبردند و حال آنکه آن کورباطن با جمعی از
ملاحده در آن سرا که مسکنش بود بسر میبرد اتفاقا قتل داشتند و هر کس که او را در آن سرا میرسانید مخذول از سر ... جسته
آن شخص را گرفته در سرداب میکشیدند و بانواع عقوبت میکشتند و در آن اوقات مردم اصفهان عزیزان خود را گم کرده
نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بدر آن خانه رسیده و زبان بسؤال گشاده و در آن اثنا آواز

از شنیدن و تصور آن که چه کار است لاجرم گفت بیت شفای بیمار خویش مرا خیری و سید ملاحده آنچه شنیده
کرد آن گدای با افعال ایشان برده تسخره میکند قصد کشتن کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانید
و کیفیت حادثه با مردم تقریر کرد و اصفهانیان خود در جستجوی گمشدگان بودند فی الحال آن خانه را فتح
و علوی مدنی را با اتباعش گرفته در آن منزل چاهها و سردابها یافتند مجمع گشته و بر دیوارها چهار میخ کرده
از مشاهده آن صورت فریاد از نهاد خلایق برآمد و ملاحده را بخواری هر چه تمامتر کشته و سوخته اجساد اموات
خود را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتابی مذکور و رجالی فخر ورست که سلطان محمد در اواخر ایام
حیات بعزم هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل رسانیده و در آن دیار بتی سنگین که
قریب ده هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاده و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده انعام
دادند که آن صنم را بما باز دهند همسنگ آن مروارید تسلیم نمایم سلطان محمد این ملتمس قبول نفرمود و فرمود که
اگر چنین کنم مرا محمد بت فروش گویند چنانکه آذر بت تراش خوانند آنگاه آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانه
مدرسه که حالا مقبره او است انداخت منقولست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملک مظفر
بن نظام الملک میداشت و او بملازمت سلطان سنجر پیوست و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت
برادرش ضیاء الملک نسبت بسید ابو هاشم همدانی که بوفور مال و استعداد از اکثر اغنیا ممتاز بود پیوسته
اظهار عداوت و امور و وقایع دخیره واقع از او بسلطان میرسانید تا مزاج پادشاه بر سید متغیر گردید وزیر از
سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارد مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه عامره سپارد و ابو هاشم از صورت
واقعه خبر یافته از راهی که معهود نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در شب بقراتکین طامی
درخواست و مبلغ ده هزار دینار باو بخشید و التماس فرمود که او را بوقت مجلس پادشاه برد و چون قراتکین بغایت
مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سید را بمجلس پادشاه برد و دو سه کلمه
عرض نموده و قراتکین و سید ابو هاشم زبان بدعا و ثنا گشاده و دوانه که مقتولان روزی المصیر از رسن [illegible]
آن حاضر بودند بمجلس در آورد و عرضه داشت که مدت مدید است که احمد کمر عداوت من بر میان بسته این ایام
خبر مشهور شده که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان خریده و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان
زن زاده سعیر خود را بعرض بیع در آورد و اکنون اگر جهت اخراجات لشکر قلیلی ضرورت باشد من ششصد هزار درم
تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حسب الحفظ وزیر علیه گردد التماس ابو هاشم درجه
قبول یافت سید منجح و مسرور از اصفهان بهمدان روان شد و غلامی از خاصان سلطان جهة اخذ آن زر
از عقب ابو هاشم بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ قلعه مهلتانه قیام نماید

سید

سید گفت منزل تو کاروانسرا یا فضای صحرا است و مقام تو درین ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه
ترا از مأکول و علیق الیخ ضرور باشد از خاصه خود بهمه جای رسانند غلام چون این سخن شنید خواست که قدم
در وادی بی ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا فرمایم که ترا ازین در سرا باویزند و صد هزار دینار
دیگر بخزانه فرود آرم که نامزد غلام که هر یکی از تو بهتر باشد بخرند و غلام مستمندا از خانه سید بیرون رفت و بجای
در عوض کفت بی آنکه چیزی قرض کند از استماع نموده مبلغ ششصد هزار دینار بر غلام شمرده و بقلیلی باو داده
از آن بغلام داد و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید و سلطان از وفور مال ابو هاشم
تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان گویند که سید رضیا الملک را بدست
نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمره بر آن رفته اند که در مقام انتقام شتافته بنیاد حیاتش برانداخت و در تتمه الضعفا
مسطور است که چون سلطان محمد بسکرات گرفتار گشت پسر دلبند خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت
پادشاهی نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان فرزند فرمود که بهر صورت نیک نیست اما بر تو
نیک است از نتایج طبع سلطان این بیت اشتهار دارد **نظم** زخم تیغ جهانگیر و تیر قلعه گشای ه جهان
مسخر من شد چو تن مسخر رای ه بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ه بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ه بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای ه والسلام

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گوهر معز الدنیا و الدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف
بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزگاری مبالغه تمام مینمود
و مراسم لشکرکشی و کشورگشایی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمان فرمایی کماینبغی توانستی اگر چه در اوائل تجربیات
امور چندان غوری نمیکرد اما در فیصل قضایا از کلید رنج عقل و سداد شرایط استمام بجای می آورد و در تعظیم
و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علمای انام و فضلای کرام بقدر امکان میکوشید و در ترویج
دین اسلام و تمشیت مهام ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام همواره سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید
سالها بنیابت برادر خویش برکیارق و محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال
در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان حکام
غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نموده و در هفده معرکه از آن معارک
ظفر و نصرت او را بود و اما در معرکه گورخان و جنگ حشم غز شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض
شده و بعالم عقبی شتافت ولادت با سعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنه ۴۷۹ اتفاق افتاد

[illegible] سلطان سنجر [illegible] ۱۲۵

و در سنه ۵۱۱ باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول سنه ۵۵۲ از دار غرور بسرای
سرور انتقال نمود و اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزرای سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام
دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمه از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان و ذکر شکست یافتن
آن پادشاه عالیشان از عالم ختای گورخان

چون سلطان محمد ملکشاه در عراق فوت شد پسرش
سلطان محمود بجای پدر نشست و بجمال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران سلطان سنجر تادیب او را
پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و در آن دو
نیر اوج اقبال باستعمال آلات جنگ و جدال قیام نمود و سلطان محمود شکست یافت و بساوه شتافت و چون
دیده بصیرت وفور روت و شکوه سنجری را مشاهده کرد و بپای عجز و اضطرار نزد عم بزرگوار رفت سلطان
از سر جریمه برادرزاده درگذشته ایالت عراق عجم و عرب را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام
سنجر را بر نام محمود مقدم مذکور سازند و چند متوقع از اوجهات ملا عراقین بخصوص دیوان سنجر باشد
و خاطر خطیر از آن مهم پرداخته عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنه ۵۱۵ والده سلطان سنجر فوت شد
افاضل علما و اعاظم فضلا جهت اداء نماز جنازه مهد علیا حاضر گشته سلطان التماس نمود و گفت باید که از شما
کسی پیش نماز کند که مدت العمر عمدا از وی نماز قضا نشده باشد تمامی آن طایفه توقف نمودند و سلطان سنجر
بنفس نفیس پیش رفت و سایر ارکان آن پادشاه سعادت اتباع اقتدا کرده نماز گزاردند و در سنه ۵۲۴ حاکم
سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور نموده
سایه وصول بر حدود سمرقند انداخت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط
و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان را بحکومت سمرقند باز داشت و رایت
مراجعت برافراشت و پس از چند گاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را به سمرقند فرستاد و در سنه ۵۲۶
سلطان سنجر بعزم رزم برادرزاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه
عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار مرد در برابر آمده در نواحی دینور محاربه از هر چه تصور توان کرد صعبتر
اتفاق افتاد و قریب چهل هزار کس از جانبین کشته شده نسیم نصرت بر پرچم علم سنجری وزیدن آمده
سلطان مسعود در غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود ملاحظه نموده هم در آن معرکه نزد سلطان
رفت و چون سلطان از جرایم برادرزاده در گذشت و عرق شفقت او در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان
بروی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب برادرش طغرل بیک داده بجانب خراسان بازگشت و در

سنه ۵۳۰ سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه بر سریر
سلطنت آبا و اجداد تمکن یافته روی از جاده استقلال دارد و از اداء خراجی که بر گردن گرفته سر می پیچد بنابران رایت
ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمد حال بهرام شاه از استماع توجه خال تغیر یافته قاصدان بخدمت آن بهستان سلطنت
آشیان فرستاده مراسم عذرخواهی بجا آورد و [illegible] سلطان عفو جریمه بهرام شاه
کرده [illegible] بازگردید و در سنه ۵۳۵ بار دیگر از والی سمرقند مخالفت که [illegible] ظهور [illegible] سلطان سنجر لشکر
بدان طرف آب کشید احمد خان که جهت [illegible] مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از شش ماه کار او بجان رسیده
ابواب شهر بازگشاد و ملازمان سلطان او را در محفه نهاده در پیش سنجر آوردند در حالی که دامنش کج شده و الطاف بیکران
مروت سلطان سنجر احمد را از امارت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید و در آن اثنا
بعضی از امرا ابنا باغراض فاسده خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن دارند
تمکنی تمام و بکل لا کلام بهم رسانیده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید
والا ممکن که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تنویر پادشاه جهانگیر مؤثر افتاده
حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی الخطائیان را تاراج نمایند و بجانب قراختای نهضت نماید
و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که ما خبر از اسباب [illegible] نداریم [illegible]
که سلطان طریق التفات و عنایت مسلوک دارد و امرا بر مصالحه راضی نشده در آن اثنا جمعی از مردم
شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان ممتاز بود
رفته او را بمقاتله و مقابله سنجر اغوا نمودند و گورخان سپاهی بیکران فراهم آورده متوجه سلطان گشت
و سلطان سنجر و امرای خراسان بغرور فراوان برابر قراختاییان مرتب [illegible] بنای مقاتلت آغاز
گرفت و از [illegible] تا پایان [illegible] معرکه کارزار بغایت بیجان پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود
و منصوره شکستی یافته قریب سی هزار کس کشته گشتند و سلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان
بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هر چه تمامتر خود را ازین گرداب مهلک بساحل نجات رسانیم
که زیاده ازین ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بعنف
کارزار حمله کرده با پانزده کس جان بکنار کشید و بجبار [illegible] تاج الدین ابوالفضل [illegible] سلطان
ترکان خاتون گرفتار گشت و گورخان او را حریف مجلس بزم خود ساخته بعد از چند روز ترکان خاتون و سایر
اسیران را رخصت انصراف داد و از جهت این شکست شکوه سلطان سنجر در عیار نقصان یافته اموال غزنی
که مدتی [illegible] ملک [illegible] فرید الدین کاتب در بیت الغران رباعی بر لوح بیان مرقوم گردانید رباعیه

شما رسنان و جهانی شد راست ۵ تیغ و جبل سال زاعدا کین خواست ۵ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماند خداست ۵ و در سنه [illegible] ه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بعبارت مبادرت نموده
و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرام شاه غزنوی فتح نامه غور و [illegible] سام
و سر سوری که از جمله حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و فخر الدین خالد هروی این رباعی در سلک
نظم انتظام داد رباعی آنان که بخدمت نفاق آوردند ۵ سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند ۵ دور از تو
سام سر سام بماند ۵ اینک سر سوری بعراق آوردند ۵ در سنه ۵۴۳ ه علاء الدین حسن غوری بانتقام
برادر سوری از غور بغزنین رفت و بهرام شاه را منهزم گردانید روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر
او را از مرتبهٔ مسخرگی بدرجهٔ امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع داد و چون این خبر
بعرض سنجر رسید متعرض محاربهٔ ایشان گردید و در حدود قصبهٔ اوبه از ولایات هرات ره و بین الجانبین
مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند
و سلطان سنجر علاء الدین حسن را بخواجه سقال سپرد و اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از
وقوع این فتح بار دیگر شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفته اساطین سلاطین سبل رسایل بدرگاه
عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت تجدید رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسن چندگاهی در اردوی سلطان
مقید بود و چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت غور بوی ارزانی داشت
و علاء الدین بوطن اصلی بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته
شدن والی بلخ و ذکر مغلوب شدن سلطان سنجر با آن قوم بیاختر و گرفتار گشتن [illegible]
جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه دار ترکمان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و طخارستان و
حدود بلخ و قندز و بغلان اقامت مینمودند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند جهت مطبخ سلطان تسلیم
کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند و بی بطریق معهود خوانسالار شهریار که در میان آن قوم رفته گوسفند
طلب نمود و بخلاف فرستادگان سابق در رنج و سختی گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز
تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و از آن سال گوسفندان باو ندادند و خوانسالار از بیم سیاست
سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند مطبخ را از خاصه خود سرانجام مینمود تا در وقتی که والی بلخ
امیر قماج بمرو آمده خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید قماج کلمه چند در باب تسلط و تغلب غزان
با سلطان در میان نهاده منشور داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرده چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد
حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را

حاکم خود نمیدانیم و فرستادهٔ قماج را برعایت اهانت از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم
شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید با پسر خود و ملک المشرق در معرکه بقتل رسید و بروایت حمدالله مستوفی
آنکه قماج و ملک المشرق در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند ایشان را
شکار وار در میان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک
المشرق خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان گشاد و چون حشم غز استماع نمودند که سلطان
سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند
که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه خونبهای قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم
میکنیم سلطان خواست که عذر غزان را بسمع قبول جای دهد اما امرا بعضی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان
گوشمالی نیز نیابند در ساحت مملکت فتنهٔ پیدا آید که تدارک پذیر نباشد سلطان بجانب منازل غزان کوچ
فرمود و چون نزدیک بایشان رسید آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند اگر سلطان از سر
جریمهٔ ما مسکینان درگذرد از سر خانه هفتمن نقره بالجب ابقا قبول نموده و دیم منتظم میگردانیم پادشاه
عالیجاه را بران قوم ترحم آمده بیت خواست تا ز مصاف کردن غز ۵ مرکب خویش را عنان تابد ۵
لیکن امرا بکمال مبالغه امیر مؤید بزرگ و مرتعش مردی صف قتال برآراست و حشم غز دل از جان برگرفته
بمقام جانفشانی آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف بیرون کشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان خراسان بسبب
رنجشی که با مؤید و مرتعش داشتند در جنگ سستی نمودند غزان غالب گشتند سلطان عنان بطرف مرو
گردانید غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی سلطان را که موسوم بود بمودود بن یوسف با سلطان
بحسب صورت مشابهتی داشت بگرفتند و او را سنجر خیال کرده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بوسیدند
و مودود در حین بگفت من سلطان نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت گفت این شخص مطبخی زاده
سلطانست بعد از آن غزان اتباع سلطان را گرد کرده گردن مودود را آویختند و از میان خود بیرون کردند
و غزان عزیمت تعقب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اثنای راه دیده باز در مرو گرفته بر سریر
جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند و در بلدهٔ فاخرهٔ مرو که بغایت معمور بود سه شبانه روز
غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند
و چون خاطر شوم ایشان از نهب مرو فراغت یافت بنیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جانب
هر چیز دیدند تصرف کردند و مسلمانان را بخاک و نمک تلخ کرده از ایشان مخزونات و مدفونات مطالبه نمودند
و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آن جمله یکی شیخ فاضل متقی محمد بن یحیی بود

که در حین بکنج خاک شهید شد خاقانی در حق او گوید **نظم** در مرگ محمد مرسل نداشت کس ۞ فاضلتر از محمد یحیی نماز کی
آن کرد کاه تهلکه دندان فدای سنگ ۞ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک ۞ القصه از تمامی بلاد خراسان بتری
نماند که از ظلم سپاه غزان ویران نشد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود و شب
انجناب را در قفس آهنین میکردند و روز بر تخت نشانده بموجب مدعای خود مناشیر منشور نوشتند و بتکلیف
سلطان از ایران میداشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم
گرفتار بوده شهریار نامدار بتدبیر فرار نمیتوانست و در شهور سنه ترکان خاتون فوت شد سلطان اندیشه خلاص خود کرد
و بامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که شبها در کنار آب آمویه معتمد و مهیا سازد روزی امیر الیاس غز که
موکلش بود بتفرج رفت و برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال او بصید و شکار احمد قماج
بی خبر از کمینگاه بیرون آمده سلطان را از میان غزان در ربود و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانید و سلطان
چند روزی در ترمذ ساکن بود و با بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی پیوستند
انگاه بمرو شتافت آن بلده را در کمال خرابی دید و رعیت را در غایت بدحالی یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش
مستولی شده با بعضی امراض مزمن گشته سلطان سنجر در ست و عشرین ربیع الاولی در گذشت **قطعه در تاریخ سنجر**
جهاندار سنجر که در باغ ملک ۞ سر افرازتر بود از سرو ۞ چو در روز هی بود از جان فرد ۞ بجو سال موتش هم از شاه مرد
در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان از جانب پدرش نسب
ببغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد و چون چند سال بحشمت و اقبال گذرانید یکی از امراء سلطان خروج
نمود و محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان
و بعضی بتعلق غوریان درآمد **گفتار در بیان شمهٔ از احوال وزرای سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بوده‌اند**
آن پادشاه عالی گوهر نیکو مخبر در اوایل سلطنت سنجری ابو عبد الحمید بر مسند وزارت نشسته ملقب بمجیر الملک
گردیده بود و در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبیه و نظیر بود و در اکتساب محامد و معالی و جمیل
اسباب حشمت و بزرگی بمرتبه بلند ترقی نمود و در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بدرگاه
سلطان سنجر شتافته بوسیلهٔ انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امرا را بخویش بجانب خود مایل گردانید
و ایشان مجیر الملک را بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا سلطان بمؤاخذه و مصادره او مثال داد و چون
زان درگاه سلطان مرحمت مجیر الملک در تحت تصرف داشت او را بسته نمودند و او را بهانه در رسالت بغزنین
فرستادند مجیر الملک بآن ولایت رفته بخدمت بهرامشاه غزنوی میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملک
مظفر ابن نظام الملک بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چند گاه در تمهید قواعد عدل و انصاف

عدل و انصاف کشید و چون اجل موعود در رسید بر خرگاه و یکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد
قائم مقام شده رخت تکبر و نخوت بشعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود و در آن ایام که سنجر ملک
غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بتعمیم جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتگین موجود بود دراز کرد و چون این معنی بعرض
سلطان رسید حکم عالی بقتل او صدور یافت بعضی از مخصصه صدر الدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند
شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بوده در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغولی مینمود
سلطان سنجر او را از مدرسه بیرون آورده متعهد امور وزارت کرد و شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علمای اسلام
در وقت اشتغال بسر انجام امور مملکت علی الخصوص بسیار ایلجاغ دماغ جای داده در مجلس سلطان بشرب شراب اقدامی
قیام مینمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی
مشهور است بموجب برادر خواجه نظام الملک ضابطه و حاکم مرکز مرو شده ملقب بمجیر الملک گشت و بعد از آنکه مدتی
مدید بسرانجام مهم پرداخت وزارت والده سلطان سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام
بسر حد زوال انتقال یافت کوکب اقبال مجیر الملک بدرجه کمال رسید و بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما چون
اذا تم امر دنا نقصه پس از آنکه سه ماه بآن امر مشغولی کرد روی بجهان جاودانی آورد صاحب جامع التواریخ گوید
که مرقد شرف الدین ابو طاهر در روضه طیبه رضویه علی واقفها التحیة والسلام واقع است و در نواحی مشهد مقدسه
قریه وقف مرقد او است والله اعلم بالصحة طغاربیک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان
بتجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال رحل اقامت بشوق سیادت یافت و علم وزارت برافراشت و باندک
زمانی در تحصیل اموال پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته در سلک ملازمان
سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف استعداد بنوعی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش
تافت و محمد بن سلیمان بعد از چند گاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون
از آن طرف باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منسوب شد و در آن اوقات نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای
آورده مستظهر آن گشت ذخیره الدین ابو طاهر وفات یافت و امیر قماج مبلغ هزار هزار دینار نیشابوری از سلطان قبول نمود
تا منصب وزارت بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و طغاربیک خلعت وزارت پوشید و امیر معزی در تهنیت او
این قطعه در سلک نظم کشید **قطعه** صدر طغاربیک فخر محمد بن سلیمان آنکه هست ۞ چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملکدار
از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام ۞ وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار ۞ باغ دولت از نسیم او دمید و بعد از این
سال دولت را بعهد او همیشه گوهر بهار ۞ در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از خصایل نفسانی بغایت
عاری بود و در وقت شروع منصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش نموده بود که الاعتماد علی الله

بعد از آن از روی رسید که محمد و احمد یکمعنی دارد بحسب عربیت در مرده نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جواب داد که بهی گفت لیکن من توقیع خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه میسازم حضار مجلس بر آن تحریف
تحسین کردند و معین الدین احمد که از کبار فضلای منشی دیوان سلطان بود آغاز تنزل نموده خندان شد و محمد
بن سلیمان با معین الدین مخاصمت کرده او را عزل و دشنام داد و معین الدین برنجید و چند روز از خانه بیرون نیامد
و چون کیفیت واقعه بسلطان رسید وزیر را مطالب ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید محمد بن سلیمان
با وجود عدم استحقاق قابلیت بسبب طالع روزی چند در کمال استقلال بسرانجام مهمات قیام نمود
و چون آفتاب دولت او بنقطه زوال رسید فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسالت آمده بود در
خلوت حقیقت حال محمد بن سلیمان بعرض رسانید و بحکم عالی باخذ و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت
آشیان هرچه در تحت تصرف طغان بیک بود از وی بستدند بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان تعلق بوی
گشت و چون محمد ضعفی داشت در کجاوه نشسته متوجه آن دیار شد اما در اثنای راه دست قضا مرکب حیات
او را پای کرده رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال
منشی دیوان سلطان محمود بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر
جهت نایب سلطان محمود در عراق رایات آفتاب اشراق برافراخت زیور فضایل و کمالات معین الدین بسمع
انور سلطان حشمت آیین ظاهر گشت حکومت بلده ری باوی تفویض کرده و بعد از عزل تغاربیک او را از ری بمرو
طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل سیمین و علم سیاه مفتخر گردانید و معین الدین کما ینبغی
در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جهد
و اهتمام بجای آورده در اقطار بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و رباط و بقاع خیر بنا کرده و قری و
مستغلات موفور از خالص اموال خویش وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید بدر مظالم
ملحوظ گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد که منادی کردند که هرکس معین الدین وزیر بسبیل رشوت و هدیه
و مرجهت تعدی با جنسی داده باشد و کلاء او رجوع نموده عوض ستانند و از قضاة و حکام ولایات التماس نمود
که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته
سلطان را بر قلع و قمع ملاحده تحریص میکرد اسمعیلیان از صولت پادشاه دین پرور وزیر خایف شده دو فدایی را بطلب
معین الدین فرستادند تا ملازم سایس اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بفر شهادت رسانند و آن دو لعین
چندگاه در اصطبل آنجناب بسر بردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و برکات
ترتیب مینمود اختاجیان را فرمود تا جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هرکدام مناسب دانند جهت سلطان فرستند

و آن دو ملعون دو اسب ابلق سرکش پیش آوردند آن اسبان با یکدیگر جنگ کردند خدام وزیر بجدا ساختن اسبان
مشغول شدند آن فدائیان فرصت یافته بیکضرب کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند
نصیر الدین محمود بن مظفر الدین خوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود و نسبت بسایر اقسام
فضایل در استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر بود و پیوسته رعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان ساوجی
کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرموده و در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در
اوایل حال بامر اشراف جمیع خراج ممالک مشغول گردید و بعد از آن متقلد منصب جلیل القدر وزارت گشت اما وسط
چون مشرب مطالب علمی بمهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که باز
بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت بمقام منصب اشراف باز خرامید و شمس الدین علی بن
گذشت و در آن اثنا میان مختص الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری منتظم بود و دعبا نقار
ارتفاع یافته نصیر الدین زبان تقریر بجوهر گشود و این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نفاذ یافت که بمجلس جوهر فرود آید
فصل خواهم داد حقیقت حال ظاهر شود و چون نصیر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت با میر علی
چتری که نسبت محبت داشت و بواسطه مزاج و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جسته امیر علی
مهم مکالمه شنیده بطریق المیل سلطان سنجر را گفت مقرب الدین جوهر و مقرب الدین زنی بهشت
فرموده و آنچه توانست در مناسب وزارت خطرا از سلطان رسانیده و پیشکش کرده از جمله هشتاد کنیزک مشکینه موی
بود که از رشک ساز و از ایشان زهره و ضیا کر رسید که جمعه ری نموده و سلطان او را بر مرخادم ملتفت گشته نصیر
الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر گفتی مطابق واقع بود اما علت پادشاهان اقتضا
نمیکند که خدمتگاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا
بوده دیگر بر این نهج تهمت و منازعت نکردی لاجرم نصیر الدین زبان از کلام خاموش کشید و بعد از انقضای اندک
زمانی شمس الدین علی و نصیر الدین را بتوقد زد و بعضی از روی نوشتان سراپرده سلطنت متهم ساخت و بدان واسطه
پدر و پسر در قید افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نموده رباعی دعا کرد پدرم
صدر خداوند و وزیر ۵ امروز منم بدرد تسلیم اسیر ۵ من بخت جوانم و جوانی کم گیر ۵ یارب چه فنای بر این پیر فقیر
القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الکبیر قوام الدین ابو القاسم بن حسن
درگزینی بعلو همت و شهرت و وفور شجاعت و سخاوت و کثرت مروت معروف بود و از بعضی فضایل شعر و انشا
وقوف و شعور داشت در مبادی احوال بنیابت یکی از نواب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود
بن محمد وزارت مملکت عراق برای او مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت

پوشیده و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته
و انعام و احسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکورست که قوام الدین ابوالقاسم درگزینی
اکابر و اعاظم نجیب دلیر بود و باندک زمانی وجوه ولایت خلیفتی در گزین مردم سعی و اهتمام نمود چنانچه در میان
میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک اصفهان منصب استیفا تعلق بوی میداشت اندک کدورتی شنید و ابیتی که قوام
الدین حال شنید حسب حال عزالدین مثال داد و آن بیچاره محبس شتافت و بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشیده نزد وزیر
فرستاد رباعی گر از گنه من خبر داشتی جون گرگ عزیز مصر پنداشتی من گرگ عزیز مصرم ای صدر مکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتی قوام الدین این رباعی در جواب نوشت رباعی گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتی
در جنگ نصیب صلح بگذاشتی اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماند من ز گرگ آشتی

و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که
اعلم علما زمان خود بود در باب اندک سخنی که در باب فنا و اعتقاد او در ذهن نقش کرد متهم ساخته و در بغداد
کرد در آنجا در حبس بکشت از خلق لخلخه و بالاخره شامت خونها ناحق شامل حال قوام الدین گشته سلطان سنجر
او را معزول کرد و رسید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید ناصرالدین طاهر بن فخر الملک بن نظام
الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غز گرفتار گشت
و ناصرالدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و در جمله شعرا و فضلا پدر امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و
معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معزالدین ملکشاه و نیز می نمود و بروایتی خود را بوی نسبت کرده معزی تخلص
و قولی آنکه و تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بود و باتفاق مورخان معزی آن دولت و اقبال که در زمان سلجوقیان
هیچ کس از شاعری را دست داده تاریخ گزیده مسطورست که وقتی سلطان سنجر بکوی باختن اشتغال داشت ناگاه
اسب سلطان خطا کرد و او را بینداخت معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی شاها ادبی کن فلک بد خو را
کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد مرا بخش او را سلطان اسب را بوی بخشید
و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی رفتم بدرست تا بخدمتش کشم کفتا که ز بخت بشنو این عذر از من
لیکن ازین که جهان بر کرم فی الجمله جهانم که بکوشید کشم گویند که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان
اندرون خرگاه و تیری انداخت از قضا در بیرون بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید
و دیگر از جمله اعاظم حکما و شعرا حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است باوحدالدین الخاورانی
و انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که از وطبع نقادوست مصداق این معنی است قطعه
کرده بستم از مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر عکس گذشته کز قران من و اندکی

خواهم گر ایزد از خواهد کلی بکنم منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
و زالهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم در طبیعی نیز چندانی بشوی
کشف دانم گر اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ور همی و در بداری بچه شوی حاضرم
این همه یکبار با شعر مجید آمده ام چون سنائی هستم آخر نه همچون ساحرم مشهورست که امیر معزی را قوت
حافظه مرتبه بوده که هر نظمی که یکبار بشنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری که دوبار استماع میکرد از برمیکرد
و غلامش نیز هر نظم که سه کرت میشنود حفظ مینمود و با یاران هر جا شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید
چون اشعار تمام میخواند که مطلع بود معزی میگفت این قصیده من گفته ام و یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه
بسلطان میفرمود که پسر من نیز یاد دارد و دو بار استماع میکرد تا قصیده را میخواند و بعد از آن عرض میکرد که غلام من نیز این
ابیات را از بر دارد و غلام نیز میگفت بنابرین شعرا زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریق شعری که بسلطان
سنجر عرض کنند که او را یاد نباشد گویند که آن شعر نتیجه طبع امیر معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته فرزندی
صاحب کرده جامهای کهنه در بر افکنده بهیئتی غریب بر بسته بصورت محتاجان نزد معزی رفت و گفت مردی شاعرم
و در مدح سلطان سنجر شعری چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا بگذرانید و جهت من صله گرامند بستانید معزی
گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد که بیت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر
معزی گفت اگر مطلع آخرین را چنین بخوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه تا این بیت مطلع شود بهترست
انوری گفت ظاهرا تو این را نمیدانسته که شاه را امیر ضرورست و امثال این سخنان غزل آمیز گفته معزی
انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صباح بدر بارگاه پادشاه حاضر شو تا من ترا بسلطان عرض نمود
خدمت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده در وقتی که معزی در پیش سلطان
بود بدر بارگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمد و او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره
که اوحدالدین نام دارد و ابیات غریب گوید بر آستان سلطنت آشیان حاضرست و چون انوری بمجلس
عالی درآمد معزی دید که لباس و هیات تغییر داده و دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریبی و زیرو
امامیری نتوانست و گفت قصیده که در مدح شاه گفته بخوان انوری این دو بیت خوانده نظم
گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد
آنگاه روی بجانب معزی کرد و گفت اگر این قصیده را شما نظم کرده اید ما بقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف
نماید که فکر کرده منست تا من تتمه اشعار را عرض کنم معزی خجل شد و سلطان معزی دانست که معزی ابیات شعرا چه
عمل میکرده و انوری این قصیده را تمام خوانده بر توالتفات سلطان بر صفحات احوال او تافت و در سلک

فضلا نزد مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطورست که حکیم انوری در آخر ایام حیات تایب
گشته از ملازمت درگاه عالم پناه تقاعد نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را روان گردانید قطعه

کلبهٔ کاندرو بروز و شب ۞ جای آرام و خورد و خواب منست ۞ حالتی دارم اندرو که از آن ۞ چرخ در عین رشک و تاب منست
آن بهم در دو گوی بهر ۞ ذرهٔ نور آفتاب منست ۞ وان جهانم درو که بحر محیط ۞ والله در سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود ۞ همه در کلبهٔ خراب منست ۞ رحل اجزا دفاتر خشک بود ۞ که خوان من و کباب منست
شیشهٔ صبر من که باد اپر ۞ پیش من شیشهٔ شراب منست ۞ قلم که تند صریر خوش ۞ زخمهٔ نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق ۞ در نظر اطلس انتخاب منست ۞ هرچه بودم ازین بود و کم و بیش ۞ حاش لله السامعین عتاب منست
کنده بر جهان جنب نکند ۞ همتی را که در جناب منست ۞ خدمت پادشه که باقی باد ۞ زنیاز روی خاک آب منست
زین قدر راه جستنم نیست ۞ مگر او مرجع و مآب منست ۞ وین طریق از نمایشت خطا ۞ حکم این خطا و آب منست
گرچه بغلام بروح پور او ۞ هر شکین اضطراب منست ۞ نیست قدرت بدو رسانم آه ۞ جامه و جای من جواب منست

و دیگر از شعراء زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذیست و ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت
و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارت او در فن شعر بمرتبهٔ بود که حکیم انوری
او را بر خود ترجیح کرده و در آن قطعه که در باب فضایل خود نظم نموده چنانچه سابقا مسطور شده و این قطعه از منظومات اوست

قطعه دوات ای پسر آلت دولتست ۞ برو دولت تند را رام کن ۞ چو خواهی که دولت کنی از دوات
الف وار پیوند با لام کن ۞ و در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود
با سلطان سنجر اظهار خلاف نموده سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاده سخنان
پیغام داد اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان را استماع رضا اصغا نموده ادیب را در خوارزم توقیف فرموده دو
سفاک بی باک را فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب صابر برین اطلاع یافته صبر
نتوانست کرد لاجرم عرضه مشتمل بر حال آن دو قتال بنزد سلطان فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بطلب آن
آن دو بد اختر مامور گردانید و آن فداییان را در خرابات یافته حسب الحکم هر دو را بقتل رسانیدند و چون
این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر
سوزنی است و کنیت و لقب سوزنی ابوبکر سلمانی بود و در بهارستان مسطورست که سوزنی نسفی
الاصلست و در سن رشد و تمیز بنیت تحصیل بخارا آمده عاشق پسر سوزنگری شده بشاگردی استاد
وی رفت بنابر آن تخلص خود را بسوزنی قرار داد و چون بمزاح میل تمام داشت اکثر اوقات ابیات
هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار رنگین دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که

در باب اعتذار از اشعار هزل آمیز گفته نظم ای کرده شوخ فلک را بکینه رنگ ۞ بر آبگینهٔ خانهٔ طاعت زده سنگ
رنگین بسنگ زن کار ما ۞ نقش نسیم زلف آبگینه رنگ ۞ در تاریخ گزیده مسطورست که سوزنی را این
بیت گفته شنیده بیت چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست ۞ نیستی و حاجت و فقر و نیاز آورده‌ام

و دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع بزرگ اتفاق
بود سلطان سنجر او را در بیمه زاری دیده میگفت بیت اشتر دراز گردنا ۞ دانم چه خواهی کردنا ۞ گردن دراز کنی
پیکوی خوردنا ۞ سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطه
خاصیت تربیت سلطانی کار او بجایی رسید که سرآمد شعرای زمان خود بود و در بهارستان مذکورست که
شعرا را اتفاقست که مستحکم از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهور وی که مصراع اولین آن اینست مصراع گر دارد
جان تو معشوق نگار و چابک و دلبر ۞ چنانچه میباید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از
قصاید او منیند جبست نظم بود در هر بیت از تو لفرور نگار ۞ در شهر نیست از تو نکو سوزنتر
نکرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه ۞ ناکرده ام بنرگس رخواب نظر ۞ گاهی چو لاله ام ز ملامت شکفته روی
گاهی چو نرگسم ز فراق تو ... ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و بجودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت
و معاشرت نسوان میل می نمود و اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت و مرغ و کلب جمع و خرج
ممالک بقلم او محفوظ و منضبط بود و به قربیان مناصب و تعیین مرسومات گاه و بیگاه توجه میفرمود و بجمع
ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام داشت چنانچه چهارصد سگ با قلادهای مرصع و جلها
زربفت جمع آورده بود و در سنه ... در عراق عجم بر مسند حکومت نشست و بعد و خترزادهٔ سلطان سنجر
گشته که حد بکارآی عمر بر سیان نیست و چون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در یازدهم
شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان متوجه عالم عقبی گردید زمان حیاتش بیست و هفت سال بود
و او در وقت مرض خود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق
بکمال الدین علی السمیرمی میداشت و او بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود
و در زمان دولت تخم نصفت میکاشت و در آن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر شنیده و گریخت
از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده دست نیاز در دامن اعتذار آویخت و کمال الدین را نزد سلطان سنجر
فرستاد و چون چشم سلطان بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزندم محمود کجاست جواب داد که انا آتیک
قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سردار لشکر خراسان علی بار بکدام طرف رفت وزیر گفت انا آتیک

قبل از آنکه ایلک سلطان را تقریر وزیر دلپسند افتاد او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از سر حرف [illegible]
بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان روی بعالم آخرت
آورد سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور المیبدی را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیه فضایل و زیور کمالات نفسانی عاری
و عاطل بود و از تدبیر ملک و تربیت امور دولت بغایت ذاهل و غافل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک
ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلا و بلاغت پناه سخن در گرفته در غایت [illegible]
و در بین آن از خواجه ابو العلا که در سلک جمعی که بدان فضل عالم انتظام داشت پرسید که لوط را بسیم قرابت با نوح
پیدا شده خواجه جواب داد که بسیم قرابتست و قوم لوط علیه السلام مرتکب این فعل شنیع شده اند دیگر باره
سؤال کرد که لوط مقدم بوده یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابو العلا گفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم خاتم النبیین است خطیر گفت حق تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو العلا این آیه بر زبان
راند که أئنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر گفت این سخن [illegible]
القصه این قیل و قال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافت سبب عزل خطیر الملک گشت بعد از آن شمس الدین
عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره [illegible] بغایت حریص بود و از
طریقه ناپسندیده ظلم اجتناب و احتراز نمی نمود و چون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادر
زاده را بدفع او مامور گردانید سلطان محمود شمس الدین عثمان را گرفته نزد سنجر بخراسان فرستاد و رعایا را از جور و عسف
او نجات داد و انگاه ناصر بن علی را بوزارت سلطان محمود امر فرمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه متکفل
آن منصب بود در جامع التواریخ خلال مسطور است که [illegible] و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان
محمود بوده [illegible] اشتغال می نموده صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان محمود می شمرد
و ظاهرا او سهو کرده با مکاتب و مناظرات امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و در آن باب رساله علیحده مسطور
ساخته مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد در آید امیر احمد کس فرستاده نزد او اظهار عشق نموده التماس
مباشرت کرد مهستی این رباعی او نوشت **رباعی** تن با تو بخواری ای صنم در ندهم ❀ تا آنکه ز تو هست هم در ندهم
یک تار سر زلف بخم در ندهم ❀ بر آتش جسم خود قدم در ندهم ❀ پسر خطیب او را جواب داد و تمام دیگری گوشه
رد و بعد از حصول مقصود این رباعی انشا کرد **رباعی** تن در ده و بخواری ای جلب جادوی ❀ ور گفته خویش یک سر استادگی
کنی خشم برآب برنم در دهم ❀ بر خاک بکشی و نم آمده وادی **ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملک شاه**
یمین امیر المؤمنین چون سلطان محمود بعالم عقبی توجه فرمود وزرا و امرا خواستند که بموجب وصیت محمود پسرش داود را
بر مسند سلطنت نشانند اما سران سپاه بطبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق با طغرل عقد بستند

دوم

و مراسم شجاعت بجای آورده و طغرل ابو شجاع [illegible] و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت
محترز بکرم و شجاعت موصوف و بحیا معروف [illegible] گل اندک بقا بود و چون سه سال از اقبال
گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود و این صورت در ماه محرم سنه ٥٢٩ بوقوع پیوست و مدت حیاتش در
چمن جهان [illegible] بنهایت رسید وزیرش شرف الدین علی بن رجا [illegible] و در آخر عمر بیت
[illegible] از لشکر خوارزم اقتاده روی بعالم عقبی آورد **ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم**
امیر المؤمنین وقتی که سلطان محمود از فانی آب و گل ارتحال برگرفت سلطان مسعود در گنجه بود و بعضی از
امرا کسی بدانجا فرستاده او را طلبیدند و طایفه [illegible] ارسال نموده داود بن محمود را طلب
داشتند اما مسعود زودتر از [illegible] بهمدان رسید و [illegible] ارکان دولت طوعا و رغبة او را
[illegible] ضرورت که مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت [illegible]
مذکور شد [illegible] در ایام جهانبانی مسعود با مسترشد [illegible] اتفاق افتاد و چون مهم آن خلیفه
آخر گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان و فارس مستقل گشت و بعد از آن میان او و بعضی
امرا و خویشان منازعات روی نمود و در جمیع وقایع فتح و ظفر روزی مسعود [illegible] و سلطان مسعود بلطف [illegible]
و مروت و فتوت اتصاف داشت و [illegible] جهانبانی همت با جانب مراسم خیر [illegible]
مبرات میگماشت [illegible] بذل و ایثار [illegible] و در غایت محبت ملوک
درویشان پیوسته با شکستگان [illegible] مصاحبت می نمودی چون مدت بیست و هفت سال سلطنت و اقبال
گذرانید در غره ماه رجب سنه ٥٤٧ در ظاهر همدان [illegible] خرامید مدت عمرش چهل و چهار سال بود و جلال
وزارتش در ذیل وقایع ایام دولتش شرح خواهد یافت **گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان**
حضرت و استقلال یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت مورخان صاحب فضیلت و [illegible] قلم
فصاحت رقم چنین [illegible] اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد [illegible] یافت و در کمال [illegible] استقلال
بدار السلام بغداد شتافت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده و از آنجا بهمدان مراجعت نمود انگاه شنید که
والی فارس [illegible] خلافت گشته و علم عصیان افراشته [illegible] اتابک
قراسنقر [illegible] آن حادثه نامزد کرده و قراسنقر [illegible] شیراز [illegible] تسلیم [illegible]
سلطان مسعود مراجعت فرموده و هم در آن اوقات [illegible] سلطان [illegible]
ایلدگز و اتابک جاولی را بجای وی ترتیب کرده حکومت آذربایجان را بایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه [illegible]
[illegible] جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت [illegible] دولت سلطان مسعود [illegible]
جلال

مسعود نمود و فرمان فرمایی ولایت ری از قبل سلطان سنجر بعباس تعلق می داشت و بسبی از اسباب سلطان از
عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور کردانید سلطان مسعود از همدان روی براه آورده عباس لوازم
استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از گرفتن او
درگذشت ملکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهت آنکه باخلیفه عهدی
نازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس جهت شناس عنیمت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری نموده سلیمان شاه برادر
مسعود را بپادشاهی برداشت و عبد الرحمن وزیر بمحمد شاه و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه در سلطنت
متفق شده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و در اصفهان کوس مخالفت فرو کوفتند و سلطان
مسعود از اتفاق دشمنان مرد الله و خیر دار شده بعد از حسن ختام عید و طفرائی در قلب زمستان از بغداد بصوب
اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بر ایشان هجوم کرده که دست سواران از کار
و پای پیادگان از رفتار ماند بنابران سلطان بدار السلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که لشکر سبزه رایات
باطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز انعطاف
داد و آنگاه سلیمان شاه و عباس و محمد ملکشاه و عبد الرحمن وزیر بدفع او اعلام از توابع همدان علم اقامت بر
افراخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند و آن مهم قبل از ایراد اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش
وعده محاربه بود بلی جهت ظاهر سلیمان شاه بطرف ری در حرکت آمده و عباس نیز از عقب وی شتافته باستقامت
و قرار وزیر و عبد الرحمن در مشاهده آن حالت از جای رفته و جلیل حیل کوفت روی باصفهان آوردند و سلطان
مسعود بعد از استماع این خبر بعنایت ملک اکبر مستظهر و امیدوار گشته براثر ایشان در ری رفت و سلیمان
شاه بملازمت شتافته باستصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبد الرحمن وزیر متعاقب یکدیگر در سلطان
درجت کسترامان طلبیده بملازمت شتافتند و انواع تربیت و عنایت اختصاص یافتند در خلال این احوال اتابک
جاولی که حاکم شیراز و امیر الامرا سلطان و حبیب الاعزاز بود روزه قصد کرده هم خواجه بیرانداختن مشغول شد
شیر قضا و اکهی رگ و عنش گسیخت در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسیده منصب او
بعبد الرحمن عنایت فرمود و بنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی العقود بجانب اران رود و چون مقرر رسید
که هرگاه از درگاه پادشاه غایب باشد خاص بیگ بهاء الدین قفیز و بعضی دیگر از امرا او را از دو سلطان عجب
کشند بعرض سلطان رسانید که التماس جناب است که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند و سلطان ملتمس او
مبذول داشته منفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پس از رسیدن عبد الرحمن باران علامات نفاق
و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت اورا عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد

بعرض سلطان مسعود رسیده بغایت مبتهج و مسرور گردید و چون عباس که دست جانی و هم سوگند
عبد الرحمن بود بشنود که او را چگونه از پای در آورده متفق خلیفه قرار داد که در وقتی که سلطان مشغول
نخچیر کین از بام انتقام کشیده او را از میان بردارند و حسب اتفاق در اثر و طغیان او بدان مرتبه رسید
که شاه و سپاه در حال رفتن عیدگاه نامه بسلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر مهابت پدر و کار
اگر منع التشبا زخلاص یافت و بعد از چند روزی جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلام کی ازرکان
جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد و چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش
جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطلوبهم العید غلام ترک از استی که داشت دریافت
که این کلام متضمن امر کلی است لاجرم گفت یکی از متعلقان عباس این واقعه را بآن تفصیل تقریر کرد و ما تو
جانچه مجال رسیدان این جوان گفت می سیدام و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را
بعرض سلطان رسانیده همان روز عباس بر کنار و حل مصلوب گشت و چون بوزابه که حاکم فارس بود و با
عبد الرحمن و عباس بود و قضیه قتل دوستان خود را شنید لشکری فراهم آورده خاطر بمخالفت سلطان مسعود
قرار داد و سلطان از استماع این خبر عنان تحمل از دست داده و تعجیل بسیار کرده با اندک از بغداد
بهمدان شتافت و در آن بلده خاص بیگ و اتابک ایلدگز شیرزاد از اران و آذربایجان با سپاه فراوان
بملازمت سلطان رسیده رایت نهضت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت
نمود و بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه بر خشم و کین بهم رسیده باد
حمله ابطال جال آتش قتال اشتعال یافته اول فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی از ممالک
حسن جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاص بیگ حسب الحکم
بوزابه را دو نیم زد و بعد از ین فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار میگذرانید تا در غره رجب
سنه ٤٧ متوجه ملک جنان گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود را در اوایل عماد
الدین ابو البرکات که نسبش از اطراف آبا بر بنی سلمی می پیوندد و از جانب مادر نبیره قوام الدین ابو القاسم
درگزینی بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین ابن
مثنی که از جمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضا و اندک زمانی از دخل در امر وزارت معزول
گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که صیت درایه و کاردانی اتصاف داشت مفوض شد و کمال الدین
کما ینبغی در ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک
هیچ وزیری را آن معنی تیسیر نپذیرفته بود و اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال درگذرانیده ابواب منافع امرا و گماشتگان

دولت مسعود گردانیده آن جماعت کمر عداوت وزیر صاحب تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه غدر منتظر فرصت
نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود
جدا شده در یک منزلی سلطان قرار گرفت و قاصدی بدرگاه فرستاده پیغام داد که تا پادشاه سر دست محمد خازن را
نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعضی عصیان
من گوینده هرچند سلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر از سر قتل وزیر درگذرد بجایی نرسید لاجرم
آخر الامر بطوع مدعا اتابک حکم فرموده چون سر آن سرو قد اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود
شده روی بجانب فارس آورد   عز الملک مجد الدین بروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سالگی
وزارت سلطان تکفل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرموده بنابران کمال الدین ثابت قمی که عداوت
عز الملک بر میان بسته میخواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر روان کرد مضمون آنکه پیوسته
تفویض مهام عراق بنواب کامیاب سلطانی می بود اما حالا اتابکان باختیار و اعتبار خود مغرور شده
بی استجازه از آنحضرت وزیر نشانی میکنند مضمون این عریضه داشت بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین
ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد غرور عز الملک شده بیشتر از پیشتر بامور
مظالم مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافته سلطان مسعود باخذ و حبس عز الملک
اشارت فرموده محصلان آنچه وزیر پر تزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفته الکا او را ببغداد
فرستادند و بعد از عزل عز الملک موید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعود نشست و بعد از دو سال
که بضبط امور ملک و مال پرداخته سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه عزل ساخته و آن شغل بتاج
الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرگزادگان فارس بود تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت
عدل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت   شرف الدین انوشیروان
بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب یگانه روزگار بود و بسیاری اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول
صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثابت قدم ورزیده و با وجود علو شان هرگز بر امری عجب و نخوت
نکرده چند گاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد
بحکم سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست ریاض جاه
و جلال او نیز بر شحات شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و در خفت و عدم وقارش بمثابه بود که در
صدر دیوان و مسند وزارت برای هر کس بی تکلف قیام مینمود بنابران یکی از فضلای زمان این دو بیت
در سلک نظم کشیده **نظم** مرا ابریست بی شرم و معانده ۵ دلی را باز نشناسد ز حاسد ۵ برای کرسی

به پای حشر زند ۵ نکو گواهست نوشیروان خالد ۵ کتاب بقیة الصدور و از جمله مصنفات انوشیروان است
و مقامات حریری بنام نامی او تزیین دارد و منقولست که روزی جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت مهیات
کردند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد و نواب درگاه وزارت در خلوتی با وی گفتند
که مارا دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سالست که در پناه این بی حمیتی بسر میبرم القصه
انوشیروان بجهت کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید و وقتی که متوجه عالم جنان گردید
نظم چو هیچ کاهش در هر احوال بردبار ۵ تا چون حوادث به هر کس غادری رسد ۵ چون آب تیغ خون هیچ کس
نمی رسان ۵ آمد بهشت زجهان بر زی رسید **ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود و وزیر او**
سلطان ملکشاه بن محمود که بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور بعد از
عم خود سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نموده اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب
اختلاط با امرا و ارکان دولت بربست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار
در بزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوست و مع ذلک خاص بیک را که از جمله
مقربان سلطان مسعود بود با خود محرم گردانید بنا علی هذا خاص بیک و دیگر امرا در باب حبس او متفق شدند و در
شوال سنه مذکور حسن جاندار ملکشاه را بهانه ضیافت بخانه برد و مدت سه روز بنشاط و انبساط گذرانیده آنگاه جمعی
امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش فرستادند چون
او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس
بسر برده آخر الامر محافظان را بفریفت تا شبی ریسمان بر میانش بسته او را از آب ریز بزیر گذاشتند و
ملکشاه بر اسب تیز رفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی
در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر در سنه ۵۵۵ باصفهان شتافت بعد ورود ملک بی مزاحمت
اغیار در کنار کشید ناگاه هادم اللذات در رسید بر سر تخت ملکشاه را در پانزدهم ربیع الاول سنه
مذکوره بجهان آخرت منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز والسلام
ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود و قسیم امیر المؤمنین پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور
عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت
مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نموده او در اوایل محرم سنه ۵۴۶ باستصواب عامه امرا ابهت آن سرور
تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاص بیک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود بگشاد زیرا که
بعد از استماع قتل خاص بیک امرا آذربایجان سلیمان بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و بعد ازانکه

تفرقه بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما بالاخره نفع بیفزونی اختصاص یافت مدت هفت سال در سلطنت
اوقات گذرانید و وفاتش در ماه ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال

گفتار در بیان کشته شدن خاص بیگ مخالفت امرای آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد به بغداد بعد از دفع فتنه مخالفان

چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بیگ جمال الدین قیماز را بجهت
فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و این قیماز با سلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس
بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاص بیگ اصلا اهمال و اغفال ننماید والاهم ملازمان این آستان
بسان قضیه ملکشاه قتیل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر در لوح دل مرتسم گردانیده
چون بهمدان رسید بر مسند پادشاهی متمکن گردید فوری خاص بیگ در کوشک بغزا بهمدان غرایب اقمشه
و نفایس امتعه و اسلحه گوناگون و انواع قیمتی برسم پیشکش نظر آن پادشاه جمشید رسانید و بعد از آنکه
اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب در آمده در باب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض رسانید
در آن اثنا ابن قیماز عزراییل وار گریبانش گرفت و گفت برخیز که این جای موعظه نیست و همان ساعت
حارم و محمد بن خاص بیگ و زنگی جاندار که از مخصوصان وی بود کشته شدند و سر آن دو بیگناه را
از تن جدا کرده و دوستان و ملازمان خاص بیگ بفریاد و فغان آمده گرد کوشک پادشاه رفتند و خدام
بارگاه سلطنت سرهای کشتگان را از بام قصر بینداختند جماعت چون آن حال دیدند متفرق گردیدند پوشیده
نماند که خاص بیگ اصل از چشم غز بوده و در میدان جلادت از امثال و اقران امتیاز یافته بدرجه تمکن
و بوفور دولت و کیاست اتصاف داشت و در ایام اقتدار نقش عدل و انصاف بر صفحه خواطر سپاه نگاشت بنابر آن
سلطان مسعود او را از جمیع اعیان امرا انجوه دیگر گردانیده بود القصه چون خاص بیگ بقتل رسید
خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او پرداخته از جمله نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ
یافتند و باقی اشیا را ازین قیاس باید کرد و بعد از آن که خبر کشته شدن خاص بیگ در آذربایجان بسمع
اتابک ایلدگز و نصرة الدین بن آقسنقر رسید رایت خلاف برافراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را
پادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفایی ملازمان
دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و بحکم... رسیده در کمال استقلال بی جهار با قدر حکومت
نشسته و درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت مظفر الدین الب ارغون
مفوض گردد و شمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود
و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود ماجرا همچو که

منکوحه

منکوحه سلیمان شاه بود گفت که امرا از سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده اند و میخواهند که امشب سلیمان شاه را
بگیرند و آن عورت این حدیث بسمع شوهر رسانیده سلیمان شاه هم آن شب از غایت وهم با فوجی از
خواص روی بهمدان نهاد روز دیگر امرا ازین حرکت وقوف یافته در عقب تعجیل افتادند و لشکر دست بغارت
و یغما برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمان شاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند و منهیان خبر
بسلطان محمد رسانیدند پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داده نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته
تاج اقبال بر سر نهاد و آنگاه سلیمان شاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاده اتابک ایلدگز
نزد سلیمان شاه پیوست و در کنار آب ارس میان او و سلطان محمد محاربه صعب وقوع یافت و سلیمان شاه
منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلطان بیان
در امر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر
در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امرا از خوزستان خروج نموده قصد همدان دارد و بنابران
سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد
در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از سپاه روی براهی نهاده و سلطان محمد تشویش
بسیار خورد و المشکر ایشان را رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید آن جمعیتی که ملکشاه را حاصل شده بود
به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بی سروسامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از آن
سلطان محمد ترک محاربت و مخاصمت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و در ساوه زمستان قشلاق
میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل الطبیعی روی بوادی خاموشان آورد و از جمله فضلا قاضی ابوبکر طوسی ندیم
سلطان محمد بود و کتاب شکر و شکایت در آن اوان تصنیف نمود و از زمره وزرا جلال الدین ابوالقاسم
الدرگزینی در زمان سلطان محمد بمسند وزارت تکیه زده جلال الدین عالی همت و محمود مرتبت و
لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام
و احسان تخم مهر و محبت در دل سادات و علما و فضلا و شعرا میکاشت و چون جلال الدین جهت کامی
تمشیت آن مهم بود چند شمس الدین ابوالنجیب الدرگزینی امرا و ارکان دولت را بانواع خدمات
لایقه و اصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بمسند وزارت
نشانند و شمس الدین با وجود عدم استعداد و قابلیت تا اواخر ایام سلطان محمد بآن امر اشتغال
داشت روزی سلطان در عرض یکهفته روی نمود و نقلست که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر و اعاظم را
بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان گردانید **قطعه** خسنم به دریست خویش و

غول بن ۵ انفرنیت خلق را بزر و سیم بیکران ۵ خصمم اگر بسیم و زر خویش واثقست ۵ من بتیغ و نوبتم تکیه از حد گمان
اما هیچ فایده بران مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعه دیگر بخاطرش گذشت قطعه
عشوه دادی مرا و بخریدم ۵ لاجرم باد دارم اندر دست ۵ در تو بستم دل و ندانستم ۵ که دل
اندر خدای باید بست قاضی شیروان بعد از عزل جلال الدین در باب وی و تسلی خاطر او این ابیات
گفته زد او و رستاد بیت در خواب دیدم مسند صدر جهانیان ۵ با بنده گفت خواجه مرا یاد میکند
و جلال الدین در کنج انزوا بود تا آن زمان که از عالم رحلت نمود ذکر سلطان معز الدین سلیمانشاه
بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا
و ارکان دولت بر سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تا او را
بهمدان آورد و سلیمانشاه در ماه ربیع الاول سنه ۵۵۵ بدار الملک رسیده لوای پادشاهی مرتفع گردانید
و جهت جذب خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر صلبی اتابک بود
ولیعهد خویش ساخت آنگاه در بسط بساط عیش اشارت کرده از صباح و رواح بشرب راح و مشاهده
عارض صبیح و ملاح مشغول بوده از ضبط مملکت و استمالت خواطر سپاهی و رعیت غفلت ورزید
و با خواص عز الدین قیماز و ناصر الدین قسنقر قصد گرفتن موفق کرد بازو که از جملهٔ اعیان امرا بود چون
از آن امر ممنوع گردید موفق برهانی الغیر صاحب تاج و سریر مطلع شده با اتابک ایلدگز پیغام داد
که مناسب آنست که ملک ارسلان بتخت مملکت با وجود خود بیاراید تا فتنهها آرام یافته
ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابک با بیست هزار سوار از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان
روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک آن بلده رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام از ملازمت
سلیمان شاه متنفر بودند با زمانه یار گشتند و آن پادشاه را گرفته در قلعهٔ همدان محبوس کردند و سلیمان
در آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و چهار سال بود و زمان سلطنتش
شش ماه و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین اللامی داشت و شهاب الدین در آخر عمر بنا بر حقد
بعضی امرا شهید شد **ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه قسیم**
امیر المؤمنین رواة اخبار سلاطین و ثقات اخبار مورخین آورده اند که چون ملک ارسلان
همعنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر سریر عدل و احسان متمکن
گردید و او پادشاهی بود حلیم و صبور و صاحب سخاوت و از غایت علو همت بتحقیق جمیع خرج
ممالک التفات نمینمود و طریقهٔ عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابود

انگاشتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و بر زبان او و علا زمانش هرگز لفظ فحش گویا نگردیدی و اطراف
مملکت و اکناف ولایتش همه باحسان و حسن اجتهاد پدر صلبی او اتابک ایلدگز معمور بوده و هر کس قصد مملکتش
میکرد بسبب وفور شجاعت و جلادت برادران مادری او چون پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم مراجعت مینمود و وفاتش
در منتصف جمادی الاخری سنه ۵۷۱ اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقا بباد فنا داد و سلطان ارسلان
ده سال و کسری بامر سلطنت اشتغال نمود و در آن اوقات وزارتش بر سبیل مداومت منوط
بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی و کمال الدین ابو شجاع زنگانی می بود
گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بر وی و ذکر
انهزام والی ابخاز از ضرب تیغ مجاهدان دین و فتح بعضی از حصون و قلاع قزوین
مورخان بلاغت آثار آورده اند که در مبادی ایام فرمانروایی ملک ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان
و حاکم ری حسام الدین اینانج عصابهٔ عصیان بر پیشانی بسته ابواب فتنه بر روی بانی مبانی
جهانبانی گشاده محمد بن سلجوقشاه را بپادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و
جدال برافراشتند ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز مخالفان را استقبال نموده در نواحی کره رود
آن دو لشکر بهم رسیده مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بعد از تقدیم کشش و کوشش
ذراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد و قیماز و اینانج بجانب ری و
مازندران گریختند و در خلال این احوال ملک ابخاز که کافری مشهور بود در قصد خون و مال مسلمانان پای
پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه آن کافران
گشته در نواحی قلعه گاک جنگی عظیم سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتاده فرمان
فرمای ایشان فرار بر قرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفر شعار در آمد بعد از آن
سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده بلادی که در حدود قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته
اموال و جهات قزوینیان را بغارت مینمودند کمر بسته با تنگ زدنی چهار حصار ایشان را مسخر گردانید
و فرمود که مانند خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه ۵۶۰ حسام الدین اینانج که سابقاً بطرف مازندران
گریخته بود بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمود رفت و از وی لشکری گرفته بولایت
عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان ارسلان
بمرافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ۵۶۲
باز بمملکت ری در آمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرت الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد

و اتابک منهزم بازگشت انگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته سخن صلح در میان آمد و بر عزیمه کرد اینانج
در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتافتند و اتابک از سر جرایم گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات
احوال اینانج تابید و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در بستر کشته یافتند و تهمت
که آن امر از کرد صادر شده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرت الدین محمد
بن ایلدگز عنایت کرده محمد دختر اینانج را عقد فرموده و قتلغ اینانج از وی متولد گشت و در سنه ۵۶۸ والده
سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر میبرد باتفاق ارباب اخبار فاضله دهر مرکز عفت و دیانت
و رعیت پروری او مولودی در صدر عفت نپرورده بود از عالم انتقال نموده بعد از یکماه او اتابک ایلدگز
نیز از عقب این خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوینی گوید رباعی دردا که زمانه را نکو خواهی رفت
وز مهد بلا اوج چو شمس این شاهی رفت ه در گردش مرکز زمین دست نشان ه در پانصد و شصت و هشت [illegible] رفت
و سلطان ارسلان منصب اتابکی ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت
اما از فوت والده مرحومه و اتابک بغایت متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاخری
سنه ۵۷۱ نقد حیات بقابض ارواح داد و از جمله افاضل که معاصر سلطان ارسلان بود یکی شرف الدین
اصفهانیست و او بجودت طبع و سلاست نظم موصوف بود و این مطلع از جمله منظومات اوست مطلع
گر توانی بسیار یکبار پیشی در کوی او ه ور دلت خواهد بر از من سلامی سوی او ذکر سلطان رکن
الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المومنین سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری قدوه سلاطین
عادل بود و در کمال فضل و لطافت گزیده اعاظم افاضل صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و
مرکز نقش اعمال ذمیمه و افعال نکوهیده بر صفحه ضمیر منیر مینگاشت بسپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان
بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغول میگردید و این رباعی از جمله منظومات اوست رباعی
دی بود چنان وصال جان افروزی ه امروز چنین فراق عالم سوزی ه حیف است که بر دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این را روزی ه و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده زمام ملک و مال
بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داده و مشیدان پادشاهی او یکبار بقصد
آذربایجان نمود محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد
و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرکب [illegible] گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب [illegible]
همم مرد و کوه ساختند تا اتابک محمد بن ایلدگز در قید حیات بود عرصه مملکت طغرل در غایت نضارت و طراوت
طراوت روضه رضوان [illegible] و هرکس خیال مخالفت آن پادشاه عادل نمیتوانست تقدیر قضا [illegible] را

بر لوح هستی نمی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه ۵۸۱ بعالم مخلد انتقال نموده بعد از آن نظام امور سلطنت
از هم گسیخت و از هر طرف نایره فتنه اشتعال یافت و اتفاقا [illegible] ادبار بر مفارق سلجوقیه چیره و در سنه مذکوره کواکب سبعه
سیاره در سیوم درجه میزان که از بروج هواست قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات
نیست نابود گرداند بلکه جبال را از زمین بر اندازد حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر نمود
مردم از بیم جان بحفظ متاع خان و مان در زیر زمین سردابها ساختند و نفایس اموال خود را بدانجا نقل کردند و از
روی زمین باز پرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان بادی
نوزید که دهقانان کاه از دانه جدا توانند کرد و یکی از فضلا در حق انوری گوید قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کهسار بر سری ه در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ه یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ه
ارباب تحقیق گویند اگرچه این صورت که مدلول تنجیم ظاهر گشت اما هم درین سال چنگیزخان در بلاد توران
سردار ایل و الوس شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالک
ایران آورده باد بی نیازی بمرتبه در جهان وزید که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان [illegible]
تیغ فداوی نماند هم درین سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان بنابر خلاف اشتعال یافته قزل ارسلان [illegible]
جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال قزل ارسلان از دور دلال قتلغ اینانج بدکاری سلطان [illegible]
کرده بعد از حربی لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر سلطان مقتول شد [illegible] ساخته و این واقعه در ماه ربیع الاخر
سنه تسعین و خمسمایه اتفاق افتاد و سلطان طغرل نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاده و وزارتش [illegible]
تعلق بکمال الدین ابو عمرو ابهری میداشت و او بعلو اصل و حسب و زیور علم و ادب موصوف بود و پیوسته
نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که [illegible] مملکت سلطان طغرل [illegible] ابو عمرو
توهم نموده محاسن تراشیده در لباس صوفیان در عربستان شتافت و در بادیه حجاز این رباعی در سلک نظم
انتظام داده باهل [illegible] فرستاد نظم بیچاره دلم چو محرم راز نیافت ه وز بند قفس جان تهم آواز نیافت
در سایه زلف خوبروی شد گم ه تا یک شبی بود کسش باز نیافت ه و بعد از غیبت ابو عمرو عز الدین [illegible]
منصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بوده و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین
نسبت بقزل ارسلان [illegible] اخلاص میورزید در آن وقت که قزل [illegible] طغرل [illegible] سلطان اساس حیات او را
منهدم ساخت و آن منصب بمعین الوزرا فخر الدین علی گرفت و در ایام وزارت او ایام دولت و حکومت سلجوقیه
در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جمله اعاظم مشایخ و افاضل جناب افضل [illegible] شیخ نظامی معاصر طغرل
بوده و آنجناب از ظاهری و مصطلحات علما رسمی بهره تمام داشت اما بسبب توفیق ازلی تمام امور دنیوی را

بازگذاشت و روی در کسب درجات اخروی آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت نظم مرا جستست از
فتنهای انجم ۞ با کیمیاگر هنرهای علوم ۞ خواندم و سر بسر ورق حرف حرف ۞ چون ترا یافتم ورق بشستم
عمر عزیز خود را از بدایت شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانیده مرگز چون سایر شعرا بسبب
خلایق شهوات نفس هوا پرست در درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکومت و فرمان کلامش
برفته اند و صحبت کیمیا اثرش بتبرک بجسته و این ابیات از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی چون بعهد جوانی
از بر تو ۞ بدر کس نرفتم از در تو ۞ همه را باید در فرستادی ۞ من نمیخواستم تو میدادی ۞ چون که رد دیگر گفتم که
انچه رسید نیست دستم گیر ۞ و آن شیخ صافی ضمیر خجسته دلپذیر خود را که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد و بدستمد عار
اصحاب سریر نظم نموده و سلاطین با امید داری اگر بوسیله آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صفحه روزگار
نمو پایدار باشد از آن جناب التماس ترتیب کتب می نموده اند تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج
سنه ۵۹۹ بوده است و در آن وقت عمر عزیزش از شصت سال متجاوز بوده و معلوم نیست که بعد از آن چند
وقت دیگر زندگانی نموده والعلم عند الله و دیگری از شعرای زمان طغرل نظامی عروضی بوده و او کتاب
مجمع النوادر در آن اوان نظم فرموده گویند نوبتی سلطان ازوی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که
قطعه سه نظامیم در جهان ای شاه ۞ که جهانی زما بافغانند ۞ من یکی بنده ام بخدمت شاه ۞ وان
دو در مرو پیش سلطانند ۞ ور چه همچون دوان سخن گویند ۞ ور چه همچون خرد سخن دانند ۞ من بمنزله ام که شاخ ریاحیم
مرده در کار خود فرو مانند گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان و سلطان طغرل و ذکر وقایع او و انجام حکومت
آن پادشاه بی بدل بعد از فوت جهان پهلوان اتابک ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان
حاجب الملک سلطان شده بسرانجام مهام ملک فی الجمله قیام نمود و هم در آن سال بسبب فساد مردم نمام و شرریان
قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز
فراهم آورده بعزم ستیز روی بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقاتله و مقابله نداشت فرار نموده
ملک را بازگذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده باذربایجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان
آمده آنگاه امرای عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و چون نزدیک باردوی
رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما ارکان را مستحق خود دیشب ما نیم و ملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات
گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن را باور نموده جواب داد که فردا در میدان گوی
بازی با امرا ملاقات کنیم و تجدید قواعد پیمان قیام نمائیم و روز دیگر آن جمع بر اسب در میدان ملازمت رسیدند فی
الحال او را محبوس گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان مطلع الفجر فرستادند و قزل ارسلان در آذربایجان این خبر

شنیده باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد و درین اثنا ایلچی از دار الخلافه بهمدان
آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل
ارسلان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیر نگاشت
فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق ترکیب خود را در نسب و استحقاق مسند اتابکی می پنداشتند تاب بی نصیبی
نیاورده و در همان هفته شبی بمنزل اتابک رفته بنگرا او را به تیغ تیز ریز ریز کردند و ملک عراق در میان هم تقسیم نمودند
روایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم پای بر سریر
جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سال
پانصد و هشتاد و هفت بوقوع انجامیده و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار
و سیف الدین محمود و غیرهما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشته متوجه اصفهان شد و در
نواحی قزوین بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاده و امرای عراقی بجزای اعمال سیئه خود رسیده و کرت دیگر رایت
اقبال پادشاه عالی گهر بر اوج ظفر کشیده بیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگو ۞ خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو
و در سنه ۵۸۷ قتیبه خاتون که مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد بود سلطان را جهت خاطر پسر خود زهر در شراب
داده قصد نمود که شربت مسموم بسلطان دهد و طغرل برین کیفیت اطلاع یافته همان شربت آن مکاره
داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفو بر جریده جرایم او کشیده با اطلاقش
حکم فرموده و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطان گریخته رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه
فرستاده او را بتسخیر ملک عراق ترغیب فرموده و تکش بجانب خرامیده قتلغ اینانج بدو پیوست
و خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخته روزی چند حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد
آمده طغرل و تکش متعرض سایر ولایات نشود پس از آن تکش طمغاج خان را والی ری کرده بنفسه روی
بصوب خوارزم آورده و در سنه ۵۸۹ سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را از طمغاج بستد و او را بقتل رسانید و
در محرم سنه ۵۹۰ قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه گران دستگاه بصوب عراق شتافته در خوار
ری میان سلطان طغرل و خوارزمیان رزمی عجیب روی نمود و سلطان بنصرت و ظفر اختصاص یافت
و قتلغ اینانج عنان نهضت بجانب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لوا این رباعی در
سلک نظم کشیده رباعی ای شیر غزان ترا خوارزمی خوار ۞ وز خنجر بران تو خوارزمی خوار ۞ زین پیش
نیامد که چند بخواب ۞ در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد ازین فتح مبین در عرصه
زمین بساط نشاط گسترده این رباعی نظم کرد رباعی ماییم درین جهان چراغیم و جهان ۞ بحشیم و دو زیم و با

یاد دارم عمان ؛ نی مال بماند نه خان و نه مان ؛ چون عمر نمیماند کو هیچ نماند ؛ و سلطان عالی مقام
در آن ایام با شامیدن اقداح مدام و دیدن رخساره خوبان گل اندام افراط نموده و در آن اثنا خبر وصول
سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شده ارکان دولت هرچند سعی نمودند شهریار عشرت شعار را ابداً
نتوانستند ساخت لاجرم عریضه‌ها بخدمتش ارسال داشتند و او را بر عزیمت تحریص کشتند و یکی از وزرا
این رباعی در حق طغرل در آن اوقات نظم نمود رباعی گر ملک ز دولت ابلق دور نبود ؛ روزی ز خوشی
چو عید نوروز نبود ؛ در کار خود از بخواب غفلت باشی ؛ ترسم که چو بیدار شوی روز نبود ؛ القصه
چون خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید و در ماه ربیع الآخر سال مذکور میان
آن دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتاده در آن روز طغرل از غایت غرور و جوانی و عدم شعور [illegible]
در برابر قتلغ اینانج نغمه اسب پیش راند و این ابیات از شهنامه برخواند نظم چو زان لشکر گشن برخاست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد ؛ من آن گرز یک زخم برداشتم ؛ سپه را همانجای بگذاشتم ؛ خروشی برآوردم
از پشت زین ؛ که چون آسمان شد برایشان زمین ؛ در آن اثنا از وفور مستی گرزی بر دست اسب خویش
کز آن ستور از [illegible] پای درآمده سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد قتلغ اینانج خود را بوی رسانید
طغرل از وی امان طلبید و گفت مقصود از ین همه تک و پوی و جست و جوی تویی بوقت مردن بزرگی مطلب
انگاه کارد در سینه آن پادشاه عالیجاه زده او را شهید ساخت و جهت پیشکش بر شتری انداخته نزد خوارزمشاه برد
چون خوارزمشاه نعش را دید از اسب پیاده شده سجده شکر تقدیم رسانید و سر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه
فرستاد تا جثه اش را ببازار ری بردار کردند و فاضلی در آن باب گفت رباعی امروز بشهادت زمانه چون [illegible]
فرق در چرخ سرت زمان از بگذشت ؛ دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ؛ امروز بحسرت تا بتن فرسنگ است
حکایت کرده‌اند که در روز جنگ کمال الدین شاعر که یکی از ندما و مداحان طغرل بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام
الملک مسعود که در سلک وزرا بحکمش انتظام داشت برد وزیر با کمال الدین گفت این همه آوازه صولت
و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر نیاورد کمال الدین در جواب گفت بیت
شیران فروزان بود و همه ما ن بزور ؛ زخم عیب کرده چو برگشت هور ؛ آفتاب دولت سلجوقیان که سالها
از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع بود بمغرب فنا و وبال غروب نمود و ماه جاه و جلال
خوارزمشاه که فی الحقیقه غلامان ایشان بود از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود نظم
چنین است کردار گردان سپهر ؛ گهش بر قهر است و گه نوش مهر ؛ بنازار کسی بود روز کینه ؛ بجای کلاه [illegible]
نشاید از و داشت چشم وفا ؛ که خوش بود جور و عادت جفا ؛ گر دست گردد وفا با کسی ؛ نیازارم از آزار او

گفتار در بیان طبقه دویم از سلجوقیان در ولایت کرمان چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان
گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضه اقتدار درآورده‌اند ایام اقبال ایشان
صد و پنجاه سال امتداد یافت و اول این طبقه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ٤٦٥
با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه از این واقعه گذشت
مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد
و بقول صاحب گزیده قریب دوازده سال حکومت کرد و در سنه چهارصد و چهل و هشت روی بعالم عقبی آورد
تورانشاه بن قاورد قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بلاد و فلاح سعی و اهتمام تمام فرموده وفاتش
در سنه ٤٨٩ اتفاق افتاد و مدت سیزده سال اوج اقبال بسر نهاد ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه
شده اکثر اوقات بفسق و فساد و ظلم و بیداد معروف داشت بنابر آن کرمانیان در سنه ٤٩٤ او را بقتل آوردند
مدت ملکش پنج سال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در کنج
گمنامی بسر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و ارکان دولت کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسید و چهل و
دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ٥٣٦ متوجه عالم عقبی گردید مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت
افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشیده و برخی را بقتل رسانید و او بتعلیم علم نجوم و تعمیر
بقاع خیر میل بسیار داشت و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت و در سنه ٥٥١ بجانب عالم آخرت توجه نمود
محیی الدین طغرلشاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت دوازده سال حکومت
کرد و در سنه ٥٦٣ وفات یافت میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت هشت سال آتش
جنگ و نزاع مشتعل بود و هر چند گاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود و بر سبیل استقلال
نام پادشاهی [illegible] محمدشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و [illegible]
[illegible] آمده محمدشاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را لشکر مدد داده [illegible]
[illegible] و بقول صاحب گزیده در سنه ٥٨٣ ملک دینار که از قوم غز بود در کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان
بنهایت رسید گفتار در بیان ایالت طبقه سیوم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه طبقه سیوم از
سلاجقه که در مملکت روم بر مسند سلطنت نشستند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست
سال امتداد یافت و کیفیت استیلای سلجوقیان بران مملکت چنان بود که در آن اوان قتلمش
بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعز اجل گرفتار گشت سلطان
الب ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد و اما خواجه نظام الملک سلطان را از آن حرکت مانع آمده گفت

مناسب آنست که اسم شاهزادگی از اولاد قتلمش طلب کرده ایشان را بنام سپهسالاری موسوم گردانی و جماعت را لشکری داده فتح بعضی از بلاد روم موسوم سازی و سلطان تدبیر وزیر صاحب تدبیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان بن قتلمش بشام رود و ضبط آن ولایت تمام نماید و سلیمان بموجب حکم سلطان بشام رفت اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن ایام حاکم انطاکیه که کافر بود دختر کرا از جهت ... بسبب بعضی از اسباب مکرمت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده فی سنه ۴۷۷ انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بوده بعد از فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و متحصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شد از انجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین محاربه اتفاق افتاد شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرض کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه فرموده و امرا او را فریب داده تا سلیمان را تنها گذاشتند و سلیمان از خوف عذاب نکال خود را بهلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسید ملکشاه از استخلاص انطاکیه موافق فراج افتاده فرمان فرمود که منشور حکومت آن ولایت باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثنای راه خبر هلاک ولی النعم خود استماع نمود و لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرده آنچه شنیده بود معروض داشت ملکشاه از شنیده داود بن سلیمان بن قتلمش را قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر بقصد نقاوه آمد و سایر بلادی که دانشمند نامی پیران مستولی بود نموده و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد نموده داود بمدد دانشمند توجه کرده بر قیصر ظفر یافته فی سنه ۴۹۰ در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکم او روان بود عاقبت بر آخرت پیوست **قلج ارسلان بن سلیمان شاه** بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانید و در اواخر ایام دولت باغوای امرای بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخت و بنفس خویش متوجه عراق شد و چون بکنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی که از عظمای اعیان دولت مسعود محمد بن محمد ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آن آب آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود به هیجان غبار پیکار رو جهت علمدار ارسلان را از پای در آورده و سایر عراقیان در میان تاخته سپاه منهزم گشتند و او تنها مانده در آن اثنا اسپش آغاز جالاکی کرده عنان تمالک و تماسک از دست قلج ارسلان بیرون رفته اسب خود را در نهر خابور افکنده و شعلهٔ حیات را آب در مرکوب فرو نشست و روایتی آنکه جاولی

بوعده وعید امرای قلج ارسلان را فریفت تا او را در آب خابور افکندند و بر تقدیر این واقعه در سنه ۵۰۲ روی نموده داد **سلطان مسعود بن قلج ارسلان** چون خبر واقعهٔ پدر شنود با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمان فرمایی نموده و در سنه ۵۵۱ بعالم دیگر خرامید **عز الدین قلج ارسلان بن مسعود** قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود باین ترتیب رکن الدین سلیمان، ناصر الدین برکیارق، قطب الدین ملکشاه، نور الدین محمود، معز الدین قیصر شاه، محیی الدین مسعود شاه، مغیث الدین طغرل، نظام الدین ارغونشاه، سنجر شاه، غیاث الدین کیخسرو، و در زمان ملک عز الدین قلج ارسلان با وجود این اولاد امجاد دبستان ایوان سپهر شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندیه کرد و سیواس و قیصریه را بالخیر تسخیر در آورد و ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و سیواس و قیصریه بالخیر تسخیر در آورده و فخر الدین عبد المسیح را با سپاه ملازم خود بجانب روم فرستاد و ذو النون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز پس ستد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود هم بعالم آخرت انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه در تصرف قلج ارسلان در آمد مقارن این حال ذو النون هم فوت شد و سایر ولایات او قلج ارسلان را مسلم گشت و قلج ارسلان علم استقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از پسران او بضبط و ربط ناحیه که بدو نامزد کرده بود دیرو جهت تمامت آن ولایات را در مصالح خویش مصروف میداشتند و ظلمی بپدر نمیدادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلج ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلج ارسلان مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانید پسر کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولی عهد کرده و در سنه ۵۷۸ متوجه عالم عقبی گشت **غیاث الدین کیخسرو** بعد از فوت پدر در ملک قونیه بر بادشاهی نشست برادر کهترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانید و اکثر برادران را با خود متفق ساخته با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده و بالآخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده بدبستان شتافت و بنا بر آنکه رجاء برادر زاده اعتماد نداشت از انجا عنان یکران بصوب فرنگستان تافت **رکن الدین سلیمان** چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرد و با لشکر به محاربهٔ گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه ۶۰۲ زمان حیاتش بپایان رسید **عز الدین قلج ارسلان بن رکن الدین سلیمان** در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابک مرعش را جهت طلب غیاث الدین کیخسرو

فرستاده غیاث الدین بسرعت برق و باد روی بقونیه آورد و قلج ارسلان ملک با او باز گذاشت
و کیخسرو برادرزاده برادر قلعه محبوس کرد هیجده مدت شش سال سلطنت برافراشت و در سنه ۶۰۷
لشکر بحدود لار کشیده در معرکه کفار شهادت یافت **عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو**
بعد از واقعه پدر یکسال پادشاه بود و برحمت حق از عالم رحلت نمود **علاء الدین کیقباد بن کیخسرو**
خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود و او پس از فوت برادر مالک تخت و افسر گشت و میان
او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار
شده کیقباد او را در قلعه منشار حبس فرموده و اوقات حیات سلیمان در آن حصار بپایان رسید
انگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر
آن معارک کیقباد را صورت نصرت دست داده و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد
درگذشت در سنه ۶۳۴ فوت نموده پسرش کیخسرو مسموم گشت **غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد** بعد از فوت
پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او تاجونامی از امرای چنگیز خانی لشکر بروم کشیده کیخسرو منهزم
گردید و در سنه ۶۴۴ وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود **رکن الدین سلیمان بن کیخسرو**
چون متصدی پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد
کرده کیقباد مهمات برادر برحسب دلخواه سرانجام کرده منقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین
سلیمان از بیم آنکه مبادا کیقباد بر وی تفوق جوید شخصی را بایران فرستاد تا آن بیگناه را در اثنای راه زهر داده
او نیز بفرمان اباقا خان در سنه ۶۶۴ بهمان شربت چشید مدت سلطنتش بیست سال بود **کیخسرو بن سلیمان**
در سن طفولیت قائم مقام پدر شده بموجب حکم اباقا خان خواجه معین الدین پروانه کاشی رتق و فتق امور
مملکت گشته مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح در آورد و چون مدت هیجده سال اسم شاهی بر کیخسرو اطلاق یافت
در سنه ۶۸۲ در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت **غیاث الدین مسعود بن کیکاوس** در زمان ارغون خان
نشان حکومت روم حاصل کرده روی بجانب روم آورده و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت
راه یافته زمرهٔ متغلبه مستولی شدند و ارغون خان کیخاتو را بجهت دفع متغلبه نامزد کرد و وزارت آن مملکت
بعم زاده حمدالله مستوفی خواجه فخر الدین المستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر
مهمات آن حدود فی الجمله استقامتی یافت و در سنه ۶۹۷ غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت
کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر حکومت
روم صعود نمود و چون چند گاهی با مردمی سپاهی و رعیت براحت بگذرانید از نکاح وقوع راه داده نسبت

بغازان

بغازان در مقام عصیان در آمده غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا او را از روی زمان کیقباد بر آوردند
و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیان از آن دیار منسوخ گردید **بیت** چنین است که او را گرفته بمهر
گر گره نوش دهر هست که زهر مهر **ذکر جمعی از ولات که در زمان عباسیان ایشان را حکومت شام**
و موصل دست داد و بیان کیفیت احوال سلجوقیان بر آن دیار و بلاد در زمان مقتدر خلیفه بلاد
موصل و بعضی از امصار شام تعلق بابنا حمدان الثعلبی ناصر الدوله و سیف الدوله میداشت و ناصر الدوله
موصل را محل اقامت ساخته سیف الدوله در شام رایت حکومت برافراشت و این دو برادر نسبت
بایکدیگر در کمال محبت و اتحاد سلوک میکردند و در تربیت علما و فضلا و رعایت شعرا و با هم اهتمام در ممکن
شرایط اهتمام بجای می آوردند لاجرم بموجب کلام معجز نظام و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
زمان دولت ایشان سالها فراوان بمدت امتداد گرفت و اکثر بلاد و ممالک مذکوره از پرتو انوار معدلت ایشان
روشنی و نضارت پذیرفت و در سنه ۳۳۳ والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشیده میان او و سیف
الدوله در حوالی حلب اتفاق افتاد و اخشید منهزم گردید و سیف الدوله بعضی از مصریان را بتیغ بیدریغ گذرانید
زینب السیف و قریب هزار کس را اسیر کرده روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده جمعی از
لشکریان از وی برگردیدند و بعقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بعزم تسخیر
حلب گشت و آن بلده بحیطه تصرفش در آمد و در سنه ۳۳۴ مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و
مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفت و سایر بلاد شام را اخشید
متصرف گشت اما هم در آن سال اخشید بنهایت رسید و سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید تا
آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید و چون او وفات یافت برادرش ناصر الدوله که موسوم بحسن و مکنی بابو الهیجا بود
و در موصل حکومت میفرمود بواسطه شدت مودتی که نسبت با برادر داشت بمرتبه ای متالم گشت که عقلش
پریشان شده اختلاف بعقل آن پادشاه صاحب کمال راه یافت بنابران پسرش ابو التغلب که بعمدة الدوله
ملقب بود و غضنفر نام داشت بر موصل علم استیلا برافراشت و پدر را در حصن السلامه محبوس کرد تا هیجده
مدت حیات ناصر الدوله در سنه ۳۵۸ در آن حصار بپایان رسید و از جمله شعرا متنبی که سرامد فصحاء شعرای عرب
بود و جامع اصناف فضل و ادب و طلاوت ابنا حمدان میفرمود و در مدح سیف الدوله اشعار بلاغت آیات
نظم میفرمود وفات متنبی در سنه ۳۵۴ اتفاق افتاد و چون دست قضا اوراق زندگانی آل حمدان بباد فنا داد
بعضی از ولایات ایشان بسلجوقیان تعلق گرفت و برخی بدیوان خلفای اسمعیلیه و عباسیه صفت استیلام
پذیرفت و چنانچه سابقا مسطور شد در سنه ۴۷۱ تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد

و از معارف مصر حصنی خوارزمی بحرب تتش مبادرت نمود و تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اخصیص
بملازمت تتش شتافت و پس از روزی چند تتش آثار نفاق از حرکات و سکنات اخصیص مشاهده کرده
در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنه ۴۷۹ سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نمود
روی بوادی گریز نهاد و سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش
بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ۴۸۵ نوبت دیگر بدیار شام شتافته قسیم الدوله از حلب پیش تتش
رفته غاشیه اطاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد شام فارغ گردید لشکر
بنصیبین کشیده آن بلده را قهرا جبرا گرفته دست قتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافته ابرهیم
عقیلی که در آن اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتله پیش خرام
نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابرهیم روی بصوب فرار آورده خود بدست تتش
اسیر شد و تتش او را محبوس کرده مدت حیات ابرهیم در آن محبس بنهایت رسید و بعد ازین حال
تتش وفات یافته ایالت دمشق بپسر خورترش دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم
گشت و در سنه ۴۹۰ میان برادران محاربه و مخالفت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه
هم بصلح انجامید مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را بر نام خود تقدیم دهد و در سنه ۴۹۱
فرنگ بیت المقدس را بجنگ از دست خلفای اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیوم شعبان
سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام در نواحی مسجد الاقصی بقتل رسانیدند
در سنه ۵۰۷ رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ۵۰۸
الب ارسلان که بغایت فاسق و بی باک بود لولو الباب نامی بکشت و پسر دیگرش که در سن طفولیت بود بجای
نصب فرمود و در سنه ۵۱۰ الباب نیز از عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی مشهور بابن بهرام
بر آن ملک مستولی شد و در سنه ۵۱۸ میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شده فرنگیان از ابن بهرام
انهزام یافتند و ابن مظفر و منصور در منبج نزول نمود اما هم در آن منزل از شست قضا تیری بمقتل او رسید
پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بطانه حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر در آورد
و در این سال کفار فرنگ بلده صور را بامان گرفتند و تا شهور سنه ۵۴۹ آن شهر در تصرف ایشان ماند و در
خلال احوال مذکوره اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود بسر آمده طغتکین که در سلک ممالیک
تاج الدوله انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسند حکومت
سالم نگذاشت ولدش بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر استمالت سپاهی و رعیت گماشت و در ایام

دولت بوری بهرام الاسدآبادی که از جمله اعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان
دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کردند و حلقه متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری
مضطر و بی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیان که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی
از سپاه بجانب فرستید من دمشق را تسلیم میکنم بشرط آنکه صور را بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی قبول
نمود و چنان مقرر شد که روز جمعه منتصف رمضان سنه ۵۲۳ در وقتی که دمشقیان بنماز مشغول باشند
اسمعیلیان ابواب مسجد مضبوط سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگ هجوم نموده خود را در شهر اندازند
و بوری ازین مواضعه وقوف یافته در آن روز بمسجد نرفت و بیکبارگی بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ
از صفحه هستی محو کرد آنگاه شمشیر در اتباع بهرام نهاده قریب شش هزار کس را از آن طایفه بقتل رسانید
و در سنه ۵۲۶ بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت
و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت حکومت خود چند قلعه معتبر از دست
کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذا بسیار میرنجانید و در باب مصادره اغنیا از خود بتقصیر
راضی نمیگردید بنابر آن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا یکباره در قلعه دمشق در آن ظالم آویخته و پسرش
بر خاک انداختند و این واقعه در سنه ۵۲۹ روی نمود و مدت دولت اسمعیل سه سال بوده بعد از قتل اسمعیل
برادرش محمود والی دمشق شد و بالحافظ لدین الله اسمعیل اظهار اطاعت و انقیاد نموده چون او مانند برادر
باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکریان از معموره دمشق آمده او را گرفته نزد [illegible]
الدین ابه بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بر خلفای کارکنان اسمعیل تعلق گرفت
و در سنه ۵۴۹ سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن اتابک زنگی بسمت انتقال پذیرفت
چنانچه شرح میکرده و کیفیت این اجمال بتفصیل میپیوندد

گفتار در بیان ارتفاع اعلام دولت و اقبال آقسنقر و ذکر استقلال ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وفور شجاعت و تهور

علمای مورخین از متقدمین و متاخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را با امرای کبار میسپردند و
آن ملک زادگان را امرا که مربی ایشان بودند باتابک یعنی آتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان سه فرقه
بمرتبه سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی نمودند و بر ممالک اسلام مستولی شدند فرقه اول از ایشان
جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت ایشان از
سنه ۵۲۱ تا سنه ۶۳۱ امتداد یافت آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند
امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند

وطایفه از فرنگان را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعه نهم ذی قعده سنه ۵۲۰
در مسجد جامع آن بلده بر دست یکی از فدائیان ملاحده شهید شده پسرش زنگی بجایش نشست **عماد الدین زنگی**
بن آقسنقر باتفاق مورخین نخستین کسی است ازین طایفه که اسم سلطنت بر او اطلاق کردند و او بغایت
مهیب خلقت و عظیم الراس بوده و در میدان شجاعت گوی سبقت از امثال و اقران میربود و در سنه ۵۲۱
بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر
ایالت نهاده و در سنه ۵۲۲ متوجه شام شده حماه و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داده و در سنه
حلب را نیز مفتوح ساخت و در سنه ۵۲۴ در دیار بکر و کردستان رایت استیلا برافراشت و در روایت
یافعی در سنه ۵۴۱ همت بر فتح قلعه جعبر معروف داشته آغاز محاصره آن حصار نموده چون نزدیک
بآن رسید که صورت فتح و نصرت در شبستان مراد جلوه گر گردد شبی چند نفر از غلامان زنگی اتفاق
کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را بانگیک شهید ملقب گردانیدند
سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشست و حکومت
حلب و حمص و حماه را ببرادر خود نور الدین محمود بازگذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح راغب بوده با علما
و فضلا طریق حسن اعتقاد مسلوک داشته در ایام دولت خود در موصل مدرسه که موسوم است بعتیقه بنا فرمود
و در ماه ربیع الاول سنه ۵۴۳ از فرنگ ده هزار سوار و شصت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را طوق وار
در میان گرفتند و آغاز محاربه و محاصره کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند
و در روز اول قریب دویست کس خلعت شهادت پوشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار را بقتل رسانیدند
و ازیشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال
داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود
ظفر ورود جهت حمایت اهل اسلام بحما آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار تزلزل یافت و در آن روز دمشقیان
بهیات اجتماعی متوجه دفع کفار گشتند و عورات ایشان سرهای خویش برهنه کرده بتضرع و زاری از حضرت
باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان درآمده صلحا و مسلمانان بخشوع و خضوع رفع اعدای
دین را مسئلت فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگیان بود صلیبی بدست گرفته بر حماری نشسته
بمیان مردم صف افتاده قوم خود را بر جنگ تحریض کرده و گفت مسیح وعده نموده که دمشق مفتوح خواهد شد مسلمانان
بر او حمله نموده بقتل رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب فرنگ را بزخم نیزه و سنگ منهزم گردانیدند
و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف الدین غازی فی سنه ۵۴۴ روی نمود و

و برادرش قطب الدین مودود قایم مقام بود **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود از
اعاظم سلاطین اسلام بوده بعدل و زهد موصوف و بجهاد و سداد معروف از جاده شریعت غرا سر مو
تجاوز ننمودی و در اعطاء صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه ۵۱۱
دست داده بود و بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماه حاکم گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک
و منبج را فتح نمود و در مدت سلطنت چند نوبت بغزو فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون ایشان را در حیز
تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاده آن مملکت را نیز داخل مملکت خود گردانید
و نور الدین در ایام دولت خود در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جمعه
که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماه بر کنار نهر عاصی و در بلده رها و منبج مساجد جامع
بنا نمود و در دمشق دار الشفاء و دار الحدیث نیز تعمیر فرمود وفاتش در سنه ۵۶۹ اتفاق افتاد و او مدت نوزده
سال افسر اقبال بر سر نهاده و مدت عمرش پنجاه و هشت سال و کسری بوده و فوتش بعلت خناق روی نمود
گفتار در بیان وقایع ایام سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود
در تاریخ یافعی مسطور است که چون نور الدین از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و در ماه
صفر سنه ۵۴۹ در ظاهر آن بلده منزل گزید و آن اتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام
داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن گردید و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته
در تنقیح مهمات آن کوشید و در یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین امان طلبیده بیرون آمد و رایت عدالت جهان
برافراشت و هم درین سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل
اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و در همین سال نور الدین
اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنگیان را که قصد مصر
داشتند کفایت کنند و اسد الدین بدان جانب شتافت و مهم کفار بر حسب دلخواه ساخته بنابر فرمان بدمشق
بازگشت و در سنه ۵۶۲ کفار خاکسار کرت دیگر بجهت مصر آمده بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال
نمودند و عاضد اسمعیل فاطمی نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود و نور الدین باز اسد الدین را بدفع
کفار گردانیده و او با هفت هزار سوار و پیاده روی بمصر آورد و چون فرنگیان از توجه وی وقوف یافتند عنان
عزیمت بجانب مساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت عظمت و حشمت بمصر درآمده عاضد خلیفه منصب
وزارت بوی تفویض کرد و اسد الدین از روی استقلال بسرانجام امور ملکی اشتغال نموده شاور را
که سابقا وزیر عاضد بود و نسبت قبیله بنی سعد بن بکر میرسانید بقتل رسانید و چون دو ماه ازین واقعه گذشت

شیرکوه بیک اکر اجل افتاده برادرزاده‌اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت و در سنهٔ ۵۶۷
صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر ساقط ساخته بنام المستضیء بنور الله
عباسی خطبه خواندند و هم در آن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار
گرفت و ملقب بملک ناصر شده وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و در سنهٔ ۵۶۹ نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول
نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت انتما بملک عقبی توجه فرمود و نخست در خانه که در قلعه
مسکن بوده مدفون گردید بعد از آن جسدش را بمدرسه که از نزدیکی دروازه سوق الخواصین ساخته بود
نقل نمودند و قال النبی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب

ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود ملک صالح روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلک اهالی دمشق
او را بپادشاهی برداشتند حاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام
او خواند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشت و روی بصوب حلب نهاد
و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشته بحلب رفت و روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما
بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود و وفات اسمعیل در سنهٔ ۵۷۷ اتفاق افتاد و او مدت [illegible] سال تاج
اقبال بر سر نهاده مدت عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم آواز
بلند در اسواق ناله و زاری میکردند و خاکستر بر فرق افشاندند و دریغ و افسوس میخوردند والسلام

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی قطب الدین پس از فوت برادر بزرگتر خود سیف الدین
در موصل پادشاه شد و نسبت با برادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک میداشت و در
سنهٔ ۵۶۵ علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت

ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود
سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود
رسید کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدان جانب نهضت نموده در محرم سنهٔ ۵۶۶
رقه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و در ربیع الآخر سنهٔ مذکوره سنجار را فتح نمود بعد از آن میان او و سیف
الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته قصر
خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت
بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را
بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمایت ملک صالح

نامزد کرد و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماه مقاتله روی نمود و شکست بجانب عز الدین افتاد و ارکان
سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و در تل سلطان که منزلیست در میان حلب و حماه بین
الجانبین مقاتله واقع شد مظفر الدین بن زین الدین که در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید
اما صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و غنیمت بسیار گرفته روی
بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنهٔ ۵۷۶ رخت بقا بباد فنا داد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود**
منصب ولایت بعد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از
فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار
شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او خطبه بنام مسعود
خواندند مجاهد الدین [illegible] از موصل [illegible] حلب رفت و در سنهٔ ۵۷۸ صلاح الدین از مصر بر عزم ملک شام لشکر کشید
حران و رها و سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانید و بظاهر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد
چون دانست که فتح موصل بواسطهٔ کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را از دست
[illegible] و سنجار را باو گذاشت و در سنهٔ ۵۸۱ نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که
زوجهٔ عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته بحقوق پدر و جد خاطرنشان او نمود و در غایت خضوع و خشوع التماس
نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود اما صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنوده
روزی چند [illegible] موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بجد
اشکال در مدافعه مصریان رسم مردی و تقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم مصالحه و عکس دختر
نور الدین پشیمان شد و از ظاهر موصل بجانب نصیبین نهضت نمود و آن بلده را [illegible] گرفته بار دیگر بموصل
شتافت و چند روز دیگر عز الدین را محاصره کرد و عاقبت مصالحه فرموده بدین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او
خواند و سکه زر [illegible] و در سنهٔ ۵۸۹ عز الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا و پیوسته با صلحا و علما صحبت میداشت
و هرگز اندیشهٔ فساد و بیداد پیرامن ضمیر منیرش نگشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت
گرفتار بود مدت دو روز بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله و تلاوت [illegible] و هیچ سخن تکلم ننمود رحمة الله علیه

ذکر نور الدین بن عز الدین بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل مالک تاج و تخت شد
و در زمان سلطنت او در سنهٔ ۵۹۴ والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش
قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنهٔ ستمایه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاد

قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بمدد پیوسته
هر دو برادر بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایرهٔ حرب و کین
نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کشیده بموصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر
صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحبالهٔ نکاح در آورده بعد از آن طریق نزاع مسدود شد
و در سنهٔ ۶۰۷ نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شهاره که بنظاره موصل است از عالم فانی
کل رحلت فرمود و امرا و ارکان دولت موت او را پنهان داشته شبی که بموصل در آمدند او
را در مدرسه که بنا کرده و معمار بس بود و در زینت و زیب بهترین بناء عالم محسوب مدفون
گشت و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و مهابت موصوف و بسفک دما و سیاست معروف
اما با شاه حیرت میل تمام داشت و از وی دو پسر یادگار گذاشت الملک القاهر مسعود و الملک المنصور زنگی
و بوزارت نور الدین ارسلانشاه مجد الدین ابو السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام نمود
و او برادر خواجه عز الدین علی بن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان بفضیلت تمام
در سلک افاضل شمرده اند و تصنیفات او را توصیف بسیار کرده اند و منها جامع الاصول فی احادیث
الرسول و کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایه فی غریب الحدیث فی خمس
مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی المختار فی الادعیه
و الاذکار و کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی
و غیر ذلک من المنشآت و مجد الدین ابو السعادات در آخر ایام حیات مرض فالج پیدا کرده و دست و پای
او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن شده باقی بنا نمود و تمامی اموال خود بدان بقعه وقف فرموده و در سنهٔ ۶۰۶
در گذشت و هم در موصل که منشأ و مولدش بود مدفون گشت **ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن**
ارسلانشاه نور الدین ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر
خردتر عماد الدین زنگی بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدر الدین لؤلؤ ارمنی که مملوکش بود و در تدبیر
امور مملکت و رفع مهمات دولت ید بیضا می‌نمود باتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت و عز الدین
قریب هشت سال بامارت و تمکین بود و در شهور سنهٔ ۶۱۵ بعالم آخرت شتافت و بدر الدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم
شده در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعنایت قادر کریم بسمت امتداد
پذیرفت و در سنهٔ ۶۵۷ راه سفر آخرت پیش گرفت **ذکر**
مورخان [illegible] چنین آورده اند که از زمرهٔ سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که تاجری که چهل غلام بیک بیع

بخری

بخری بیع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی
بازرگانی در آن مملکت مثل این سودائی کرد و بایع بهای ایلدگز را که بحقارت جثه و کراهت منظر اتسام
بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در عراق داشت نموده بجانب عراق عزیمت در حرکت آمد اتفاقا
شبی بواسطهٔ استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از خواب افتاده تاجر فرمود که او را بسیار زدند و چون نوبت سیوم
[illegible] برامن او کرد و دیده و مرد تاجر که ایلدگز از خواب در آمد خود را در صحرا تنها دید لاجرم روان گردید بیکام
خود را بیاران رسانید و خواجه از ضعیفی تعجب نموده چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی حسب غلام
حلوا و شیرینی میداد ایلدگز را اگرچه بشکل و بدن نمود و وزیر کرد با شاه و گفت که در این غلامان [illegible]
باشی که مرا خاص الخاص بخرید این سخن بسمع وزیر رسید او را بیع نموده و سلطان ازین معنی آگاه شده ایلدگز را
بعد از چندگاه با میر نفر سپرد تا شرایط اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و در اندک زمانی آن غلام در تمشیه
و در آن فن مهارت پیدا کرده و بعد از آن در خیل خفی که بر سر کار و الان بود انتظام یافت و در آن امر
بواجبی دخل نمود از کلهٔ پایه درجات که سفند که بکار والان آن حسابی برنفید داشتند اطعام الذیذ ترتیب
داده بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالا
گرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخدره برادر خود سلطان طغرل را بحبالهٔ نکاح او
در آورد و حکومت ممالک آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن ولایت را بحسن معدلت خشنود گردانید
و امراء آفاق سر بخط اطاعتش نهادند و در سنهٔ ۵۵۵ که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را
در قلعهٔ همدان محبوس ساختند اتابک پسر صلبی خود ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت و با یاران فرمان او
در ولایت عراق ارتقا یافته رایت استقلال برافراشت و در آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و
در سنهٔ ۵۶۹ متوجه عالم غیبی گردید **ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان** بعد از فوت سلطان ارسلان بن طغرل
پسرش طغرل بن ارسلان را که در آن هنگام هفت ساله بود بر تخت نشاندند و در زمان استقلال بضبط امور ملک و
مال پرداخت و اطراف عراق و آذربایجان را چنان مضبوط و محفوظ ساخت که ملوک شرق و غرب
از وی حساب برگرفته و رسل و رسایل بآستان جلالت آشیانش ارسال داشته اظهار محبت و دوستی نمودند
و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمان فرمائی ولایت عراق و آذربایجان نمود در سنهٔ ۵۸۱ بعالم بقا
توجه نمود و از وی چهار پسر ماند ابو بکر قتلغ اینانج میرمیران اتابک پهلوان مادر ابو بکر و ازبک ام ولد
و والدهٔ قتلغ و اینانج و میرمیران حلبه خاتون بنت امیر اینانج بود
در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل

شاقه منصب امیر الامرایی بدو قرار یافت و قتیبه خاتون بعضی از وصول قزل ارسلان و عهد [illegible]
پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گردانید اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بحکم او
درآمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ماه عذار بود زیاده از یک شب با خاتون بر بستر معاشرت
نکرده نفرت نمود و بعد که زمانی میان طغرل و قزل ارسلان غبار نزاع در هیجان آمد چند نوبت با یکدیگر
محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و
هفت بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده هم در آن ایام تیغ امرا حسود پاره
تیغ فدائیان عاقبت نامحمود گشته کشته گشت بیت که بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی
همه آماده کنی
بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت
نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آن حال چنانچه صفت ذکر یافت از
مجلس قزل مجلس خبر یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را بنکاح درآورد و بعد از آن میان اتابک
ابوبکر و قتلغ اینانج منازعه روی نموده در یکماه چهار کرت میان آن دو برادر قتال دست داد و در جمیع
آن معارک ابوبکر غالب آمد و در خلال آن احوال چنانچه در ضمن قضایای سلطان طغرل مذکور شد
قتیبه باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد و سلطان بران کید اطلاع یافته همان شربت
آن عیاره داد تا روی بجهان لحد آورد و بعد ازین واقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزمشاه را بعراق
آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزمشاه شآمت کفران نعمت شامل حال قتلغ
اینانج گشته میاجق که از امرای تکش خان بود او را بجهان جاودانی فرستاد و اتابک ابوبکر در سنه ۶۰۷
بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومت او هشت سال بود
پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شده چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت
در شهور سنه ۶۲۲ سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نمود و اتابک بقلعه النجق گریخت و ممالک
او بدست سلطان جلال الدین افتاد و اتابک بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت [illegible] رخت
بقا بباد فنا داد و از جمله افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی که طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربایجان
معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام نمود گویند ظهیر شبی در مجلس اتابک
این رباعی در سلک نظم کشید رباعی ای ورد ملایکه دعای سر تو ٭ ای رفعت عرش زیر پای سر تو
با دشمن تو میان شمشیر تو گفت ٭ هر دل من باد فدای سر تو ٭ اتابک فرمود تا هزار دینار نثار او
کردند ظهیر متعاقب رباعی دیگر گفت رباعی دیگر شاها تو کار ملک را اینست ٭ وز عدل تو جان فتنه خوابیده

در عهد تو رافضی و سنی ایمن گردند موافقت که بوبکر حق است وفات ظهیر در سنه ۵۹۸ اتفاق
افتاده در مقبره الشعرای سرخاب مدفون شد
اکابر مورخین چنین آورده اند که در زمان پیشین بنابر قضا رفیق چرخ برین ملکه باقتضای قدرت رب
العالمین پنجاه هزار سوار از ترکمان جلادت آیین جلای وطن کرده در اطراف جهان پراکنده شدند از آنجمله
سنقر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهادند و چون سلجوقیان بر
ایران اعلام استیلا افراخته بودند بخدمت ایشان شتافته منصب حاجب یافت و اولاد و خدم
و حشم او بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه گیلویه طرح اقامت افکندند
چنانچه از حکایات سابقه وضوح می پیوندد حکومت مملکت فارس از سنه ۳۲۱ از گماشتگان خلیفه بغداد بآل
دیالمه منتقل شده در سنه [illegible] سلطان الب ارسلان سلجوقی آن ولایت را از تصرف دیلمیان بیرون آورده
مدت هشتاد و چهار سال در فارس آل سلجوق امر و نهی [illegible] گذرانیده و در آن سنوات شش کس را
از قبل خویش در آن ولایت حاکم گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدوله خمارتکین در ایام
دولت خود در خوارزمی رباطی بنا کرد سیوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه و او در شیراز مدرسه
ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف فرمود و در حقیقه آباد او کهکی و محقق برقلاکوهی ساخت و آن
عمارت بخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته شد پنجم اتابک منکوبرس و او در چهار بازار
ام کلثوم مدرسه بنا کرده در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بدست ملکشاه بن محمد بن محمود
سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در قصبه شیراز بدولت و اقبال گذرانیده ناگاه اتابک سنقر
روی بخروج کرده ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرموده مورخان سنقر و اولاد او که در
شیراز پادشاهی نموده اند باتابکان فارس یازده نفر بوده اند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال
امتداد یافت برموجبی که بتفصیل مرقوم میشود
چون ملکشاه را منهزم کرده بیه
در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیرات [...] بر روی سپاهی و رعیت
برگشاد و در آن بلده خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال پادشاهی کرده در سنه ۵۵۶
روی بعالم بقا آورد و بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چند گاهی وزارت
سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود
منصب ولایت عهد برادر اتابک
بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابران شوهر خواهرش که رباط
سابق بنا منسوب باوست باتفاق الب ارسلان از سنقریان در ملک طمع کرده میان ایشان و زنگی

همتم بمحاربه انجامید و نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزیده آن مرد و خامس طغرل را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و منصور از
بشهر شیراز در آمده در طریق عدل و داد سلوک نموده خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف را که جای مختصر بود وسیع
گردانیده و در موقوفات آن افزوده چون چهارده سال بدولت و اقبال بگذرانید در شهور سنه ۵۷۱ متوجه عالم
بقا گردید   وارث تخت زنگی پسرش بود و در شیوهٔ آبا کرامش
مدت بیست سال حکومت نموده در تمهید بساط عدالت از خود تقصیر راضی نگشت و در سنه ۵۹۱ ه
درگذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی بنوعی استقامت بر سر انجام امور وزارت اقدام نمود
داده بجود و سخا روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در تربیت حال اهل صلاح و تقوی داد سعی
اهتمام داده و بنای یک مسجد عتیق شیراز و مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاده و اهالی شیراز از آن خواجه روا
که او را از سالکان اولیا شمرده اند کرامات و خوارق عادات نقل بسیار کرده اند
پادشاهی خرد پرور معدلت گستر بوده و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تابعی
نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل
رسید   درمجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان
رزم ببری بود جنگجو گزار نسیمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن لمعات جلالت از
واردات احوالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز بارویی در غایت حصانت برافراخت
و مسجد جامعی جدید مانند همت خود رفیع از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنه ۶۱۴ بتقدیر مالک الملک
علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته
بار دیگر حکومت شیراز بوی داد و اتابک سعد در یکی از جمادی سنه ۶۲۳ بعالم آخرت توجه نموده مدت
سلطنتش بیست و نه سال بود و متکفلان رکن الدین صلاح کرمانی و ابونصر اسعد را در سلک وزیرانش
میشمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند
اتابک سعد بسیر بلاد
و مسافرت میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصه شیراز را خالی میگذاشت بنا بر آن اعدا
گاهی از کمین گاه غدر بشیراز میتاختند و آتش نهب و غارت در شهر شیراز می انداختند و در سنه ۶۱۴
بهوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد
سوار جرار ایلغار نموده تا ری عنان یکران باز نکشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه
با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسیده اتابک با وجود قلت لشکر

عزم جزم کرده بر عقب خوارزمشاه حمله نموده و صف رزم صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری
از خوارزمیان را مجروح و بی روح ساخته سلطان محمد از مشاهده آن جرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت
بدندان گرفته حکم فرمود که حشمان موکب منصور دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده دستگیر نمایند
لاجرم لشکریان در اطراف و جوانب اتابک در آمده او را مانند مرکز در میان گرفتند در آن اثنا اتابک
از اسب جدا شده اسیر سر پنجه تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که
سبب انگیختن این دلیری چه بود اتابک معروض داشت که بر حقیقت مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان
این قوم حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال نامستحسن این خاکسار ناظر سلطان محمد را از صورت
سیرت اتابک مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت نموده جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش
تعیین فرموده هم در آن ایام خاطر خطیر سلطان بکوچ متوجه اتابک شده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه
و مطبخ و فراش خانه و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرده و اتابک آن شب را
تا روز بیکی از مقربان سلطان بخشید و چون این خبر بعرض خوارزمشاه رسید از علو همت حاکم شیراز
متعجب گردیده او را در مجلس بزم طلبیده حرکات و سکناتش را استحسان نموده و پسندیده و بوسیله مکرمت
بار دیگر ایالت ولایت شیراز را بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابک دختر خود ملکه خاتون را در
سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام دهد و پسر خود زنگی را برسم گروگان پیش خوارزمشاه
فرستد و قلعه اصطخر را که بتصرف گماشتگان سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس
ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بجانب شیراز آورد
و چون پسرش ابوبکر بر اکرامات پدر مطلع شده گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از خاصان خود در دهانه
عقبه مائین سر راه بر پدر گرفت و از نوکران سلطان محمد هرکس پایی از عقبه پایان مینهاد از دم شمشیر دو پاره
بر خاک هلاک می افتاد و قرب صد نفر از آن لشکر کشته بقیة السیف منهزم را از اتابک جدا شده افغان
الامان بایوان کیوان رسانیدند و اتابک در تسکین ایشان کوشیده بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و او
بی تحاشی بر پدر حمله کرده زخمی بر وی زده و هم در آن گرمی اتابک سعد گرزی بر سر پسر رسانیده او را از پشت زین بر
زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک فارس در آمده فرستادگان خوارزمشاه را
خشنود و شاکر باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید و در ایام اتابک سعد اول عمال رکن الدین
صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه اتابک او را عزل کرده آن منصب را بعمید الدین ابونصر اسعد تفویض
نموده و اسعد بنور علم و فضیلت و حدت ذهن و طبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار بر لوح

روزگار میگذاشت در تاریخ وصاف مسطورست که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد
خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت
و روزی در اثنای اشتغال بجرعه اقداح مالامال این بیت بر زبان رباعی در سلک نظم کشید که بیت
در رزم چو آتشم و در بزم چو موم ۞ بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم ۞ و اسعد را گفت که بیت دیگر بگوی
اسعد گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام ۞ وز هیبت ما برند خراج از روم ۞ سلطان این
تحسین اسعد کشاده آمد و زر بسیار این نوازش آشنا سید و بنوید وزارت خود اسعد را سرافراز گردانید
و اسعد بین الرد والقبول منزجر بوده بشیراز باز گشت و چون اتابک سعد عوض سریر سلطانی بر تبنر فلک
کشید کاه انداخت پسرش اتابک ابو بکر قایم مقام پدر شده تجسس احوال اسعد پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض
رسانیدند که عمید الدین اسعد بوسیله مکتوبات مشتمل بتفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد ابو بکر این سخن
باور کرده اسعد با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنون مقید شده و در آن محبس این رباعی نظم نموده نزد اتابک
ارسال داشت رباعی ای وارث تاج افسر ملکت سعد ۞ بخشای خدایگان بر اسعد ۞ بر من که بنام خویشتن
نامستم ۞ همچون الف ایستاده ام بر در سعد ۞ لیکن بمجرد این التماس اسعد را صورت خلاص روی ننموده او را
در محبس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود ذکر اتابک ابو بکر بن اتابک سعد بن زنگی
باتفاق فارسان میدان سخنوری چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و بعد از
رحلت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علم شاهنشاهی از آبا و اجداد در گذشت و در تقویت ملت محمدی
و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تا آن غایت بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و
مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده شروع نمیتوانست نمود و در تعظیم زهاد و عباد جهد و اهتمام
تمام داشت و جانب ایشان از فضلا و حکما و اما در درس و فتوی مرجح میداشت خوانق و مدارس شیراز که رو
بویرانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفائی در غایت استحکام طرح انداخت و باتمام رسانید و همواره احکام
او پیوسته بر حکمای فایض بود و او کتابی که آن بعد و تعلق جهت ان ... و مهمات منشیان آستان اقبال
آشیان طغرای فرامین او را باین آیین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سنقر سلطان مظفر الدنیا والدین
بهتن ابا بکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش همین بود که در سبق اتابک بوبکر کلی و
جزئی اعمال و اشغال ملک و خود را بعمال و نویسندگان خاصه خود تفویض ننمودی و در وقت افراغ
محاسبات بتقریر و ظلم و جمع و خرج هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبود که بی رخصت با تمام مهمی پردازد
اگر چه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نگشت اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطرب

بخوش آواز نکمش سرود و نواختن ساز مشغول گردندی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف
و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان ابو بکر بحیز تسخیر در آمد و در بعضی از ولایت بسعید نام او در خطبه منشرح گشت
و چون چنگیز خانیان در اطراف بلاد فرمان شدند اتابک ابو بکر از غایت دوراندیشی جهت اظهار ایلی
و انقیاد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در مصحوب برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن
فرستاد و قاآن سو غایتش عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون
هلاکو در سنه ... بغداد را فتح کرد اتابک پسر خود سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان کرد
و سعد از هلاکو التفات و نوازش یافته بصوب دار الملک شیراز باز گشت و در اثنای راه مریض شده
ناگاه خبر فوت پدر و در است تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت ابوی اشتداد
پذیرفت و بعد از وفات اتابک ابو بکر بدوازده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابو بکر
در پنجم جمادی الاخری سنه ۶۵۸ بود و مدت سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات
که اتابک ابو بکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعار حقایق دثار فارس میدان نکته پردازی شیخ
مصلح الدین عبدالله سعدی شیرازی با وی معاصر بود و در مولفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان
و گلستان نام او درج فرموده و شیخ سعدی در سلک افاضل عصر قیام انتظام داشت و از علوم ظاهری
و باطنی بهره ور بود و مدت سی سال در بلاد و امصار بگذاشت و کرات و مرات پیاده بحرمین شریفین بگزارش
حج اسلام فایز گردید و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنات رسیده و کلانتران بتخانه را هلاک
گردانید و در بغداد بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود و چنانچه در نفحات مسطورست
در بلاد شام چند گاه سقایی نمود تا بصحبت خضر علیه السلام مشرف گردید و از آب زلال افضالش
سیراب گشت و بواسطه حسب فصاحت و بلاغت اشعارش ایوان کیوان در گذشت و شیوه غزل را بمجلس
برایاد و نوزیده و در سایر اقسام شعر سر آمد شعرای متقدمین و متاخرین بوده و در تاریخ گزیده مسطورست
که وفات شیخ سعدی در شب جمعه ... ذی حجه سنه ۶۹۰ اتفاق افتاده و در روایت نفحات این صورت در
شوال سال ۶۹۱ دست داده و دیگری از شعرای زمان اتابک ابو بکر همام الدین تبریزی است و از
اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز در دو و میان شیخ سعدی و همام الدین ملاقات واقع بوده و مشهور
چنانست که شیخ نسبت با پسر همام الدین اظهار تعلق می نموده و چون در آن زمان طبقات انسان
شیخ سعدی بغیبت معروف بوده بخواندن شعر دیگری چنان التفات نمی نموده همام الدین این غزل
که مطلعش اینست بیت یک کرشمه تو آنی که کار ما سازی ۞ ولی بیچارگان نپردازی ۞ این مقطع

در سلک نظم کشید که تمام راحتی دل غریب شیرینست ۞ ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ذکر اتابک محمد بن سعد بن
ابوبکر بن سعد چون اتابک سعد بن ابوبکر از سایه شاهی چتر خورشید شعاع بر سر سلطنت نشسته
خلعت سلطنت نپوشیده از دست ساقی اجل شربت فنا آشامید و در جامه خانه قضا کسوت ممات
در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشته [illegible]
مادرش را که زنی پر مکر و فن بود بر وی گماشتند و آن زن ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله
یزدی بود و در مهمات امور مملکت ید بیضا می‌نمود و ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطانی نشاند خواجه نظام
الدین ابابکر یزدی را با تحف و پیشکش باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان
بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام اتابک محمد فرمود و چون مدت
دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد در گذشت در ماه ذی حجه سنه ۶۶۰ از بام قصر افتاده متوجه عالم آخرت
گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبار بر کنده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب
چشم دریابار هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی قرعه
مشورت در میان انداخت و بنا بر استصواب امرا و اعیان محمد شاه بن سلغر شاه را حاکم ساخت
محمد شاه بن سلغر شاه چون بر مسند رفعت [illegible] نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست
اما التفات بسخن ترکان خاتون نکرده روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورده و از غایت بی باکی شرارت
نفس خون بیگناهان بسان می در قدح میریخت و جمعی در مخالفت ترکان کوشیده در هر طرف غبار
عداوت می انگیخت در خلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باردوی اعلی
آیند تا در باب تنظیم امور ملک فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسیده شود محمد شاه در باب
رفتن طریق اهمال مسلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متنفر گشت و با امرا [illegible]
در آنکه اتفاق نموده جمعی را در کمینگاه نشاندند تا در وقتی که محمد شاه بحرم می‌آمد او را گرفتند و ترکان
محمد شاه را نزد هلاکو فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمد شاه از عهده رعیت بیرون نتوانست آمد
و بر شیوه که موجب ویرانی مملکت است اقدام می‌نمود او را بدرگاه عالم پناه ارسال داشتیم تا بر مقتضای
فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر سلطنت سلجوق شاه
و نسب او از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسید و او بحسن سیرت و صورت و وفور تهور و شجاعت
اتصاف داشت و بواسطه سبکی و خفتی که در جبلتش بود در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعه اصطخر
محبوس گشته بود و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد رقعه نامه نزد او فرستاد و این رباعی را در آن مندرج

گردانید رباعی دردم غم بند من درازی دارد ۞ عیش و طرب تو سرفرازی دارد ۞ بر مردم و مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد ۞ و از جناب جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر ارسال داشت رباعی
کی باشد از این جنگ برون آیم ۞ با یوسف ازین سنگ برون آیم ۞ گویا گهرم از سنگ برون می‌آید ۞ [illegible]
از سنگ برون آیم ۞ محمد شاه نامه اخوت در نوشت و در جواب سطری چند غریب آمیز نوشت
و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرا را بقلعه اصطخر ارسال داشت تا سلجوق شاه را از قلعه
بشیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و او در مسند جلوس بعضی از اعیان را که منشاء فتنه و فساد می‌دید
از میان برداشت و ترکان زاده را در حباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده شبی که کیف دماغش از
بخار شراب مستی پیدا بود ناگاه اندیشه ظلمت [illegible] جهت خواستن ترکان خاتون بر خاطرش گذشت
و با آنکه مشعوف جمال و شیفته وصال او بود [illegible] از دست داده [illegible]
خال ترکان مشک افشان و [illegible] بسان شب عاشقان بی پایان بکشت چون ترکان خاتون [illegible]
و آن [illegible] محل سر ترکان پری زاد را بریده در طشتی نهاده نزد سلجوق شاه نهاد و سلجوق شاه [illegible]
دانه قیمتی که در گوش ترکان خاتون بود بدست خویش باز کرده پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر [illegible]
و قتلغ بیتکچی که بحکم هلاکو شحنه شیراز بود و جمعی از این قضیه نا مرضیه وقوف یافته بر سلجوق شاه انکار
عظیم نموده پیش سلجوق شاه رفته او را توبیخ [illegible] لاجرم توهم نموده از شهر بیرون رفتند و
سلجوق شاه از این معنی وقوف یافته از غایت طیش [illegible] بر دست گرفته چون [illegible]
آورده از عقب ایشان شتافت و اول بقتلغ بیتک رسید و آن گرز چنان بر سرش زد که نقش وجود
او را از لوح هستی محو ساخت و عوام الناس باشارت پادشاه بهم قتلغ بیتکچی و ملازمان [illegible] بزخم
سنگ فلاخن [illegible] آتش [illegible] در منازل ایشان زدند و شمس الدین [illegible] که از خواص
غلامان اتابکی در حسن و ملاحت ممتاز بود و ترکان بعشق او متهم بود کشتند بعد از وقوع این
حوادث [illegible] سرعت سیر استعاره کرده خود را باردوی هلاکو رسانید و کیفیت طغیان و عصیان
سلجوق شاه را مشروح معروض کرد چون سمع ایلخان از این قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت
فرمود تا محمد شاه را بر تیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان بسمت نفاذ پیوست که الجای نویان و [illegible]
با سپاهی پر تهور بشیراز روند و ماده فتنه و فساد سلجوق شاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند الجای نویان
لشکر کرمان و اصفهان و یزد را بر خود ملحق گردانید حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوق شاه از [illegible]
برخاسته متوجه ساحل بحر عمان شد و چون الجای نویان بظاهر شهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود باتفاق

سادات و علما و دهقانات بر اسم استقبال استعجال نموده سادری و پیشکش کشیده از حرکات ناشایست سلجوقشاه
ابراز ندامت کرده بلطف و عنایت مخصوص گردیده و التماس جواز عفت سلجوقشاه و استغفار نموده در کازرون بوی رسیده
سلجوقشاه بمقتضای این بیت که بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ۞ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۞ با لشکر
مغول آغاز جنگ پیش گرده حاکم ایکی که در شجاعت ضرب المثل بود بر والی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک ضرب
شمشیر شخص حیات او از مرکب تن پیاده ساخت و لشکر مغول از مشاهدهٔ شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده یکجا
بروی حمله نمودند سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و در
مسجد فرو بسته لشکر مغول آن بقعه را محاصره کرده در میان گرفتند و از اندرون تیر و سنگ چون باران بلا
از اندرون بر ایشان ریزان گشت و چون اهالی فارس نقل مینمایند که شیخ ابو اسحق وصیت نموده بود که هر که بشما التجا
پناه آورد تعرض نرسانید من بکشند آن بلیه ممنوع گردد سلجوقشاه با تربت شیخ رفته بیک صدمه و منصبی
و گفت شیخا کار بجنگ آمده و نام جنگت تبدیل یافت وقت اعانت است اما از آنجا که روح شیخ نیز موافق اقتضای قضا
گشته از معاونت تقاعد نمود و منکلی بیک که از جوانان امرای سلجوق بود و بوفور شجاعت و جلادت
اتصاف داشت خود را که دیگر وقت توقف نباید کرد و با چند سوار جلد بر سپاه مغول زده طریق میدان
رفت سلجوقشاه گفت ما را اسلطوقی مت جهت غنیمت می بینیم و از هر طرف که توجه میتوانی کرد و غنیمت
منکلی بیک آنچه توانست از غرانه برگرفته با چند نفر گره ما را مانند شیر خشمگین بر لشکر مغول زده و
میان ایشان بیرون رفت و علاء الدوله که اتابک یزد و برادر زرگان بود او را تعاقب نموده چون نزدیک
وی رسید منکلی بیک آواز بر آورد که در چنین روزی مردی با زاد آسمان باز نتوان یاد کرد ... مصلحت در آن
است که چون گرفتن متعذر و دشوار بود این سخن بسمع قبول ننمود منکلی بیک عنان منعطف ساخته بیک تیر او را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و سالما غانما بصوب دار الخلافه بغداد شتافت و مدت العمر در آنجا
معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد شکسته
سلجوقشاه را گرفتند و بپای قلعه سفید بردند و روز روشن بر چشم حیاتش مانند شب سیاه ساختند و این
صورت در سنه اثنی و ستین و ستمایه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی
که نیابت حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابو بکر که آبش
نام داشت تعلق گرفت و او بیوهٔ ... چنانچه در روضة الصفا مسطور است در حبالهٔ نکاح منکو تیمور ولد هلاکو خان بود
و هفده ساله صاحب گزیده ... آبش بیست و یکسال در شیراز حکومت کرد و منکو تیمور در سنه ۶۶۳ او را بعقد خود
در آورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط خطهٔ فارس بدیوان هلاکو محول شده دیگر

آبش را

آبش را اختیار نمانده و آبش در سنه ۶۸۵ متوجه عالم عقبی گردید پس از وی هیچکس از قوم سلغری بسلطنت
نرسیده والحکم والسعادة لله الحمید المجید **ذکر بعضی از ملوک اندلس** اکابر مورخین در مولفات خود چنین آورده اند
که در آن اوان که کوکب اقبال عباسیان از اوج مراد طالع گشته خون مروانیان از خنجر تیغ بیدریغ بر خاک
ریختند یکی از اولاد هشام بن عبد الملک که عبد الله یا عبد الرحمن نام داشت روی بجانب مغرب نهاد
و چون در آن ولایت کماشتگان بنی مروان حکومت مینمودند ... در سنه ۴۰۰ در اندلس استیلا
یافت و قریب سیصد سال سلطنت آن ولایت در میان اولاد او بود و پس از آنکه فلک آن عطیه از آن طبقه
بازستاند **معتمد اللخمی** که نسبش بنعمان بن منذر میرسید بر تخت سلطنت نشست و چون او نیز فوت شد
ولدش ابو القاسم محمد که ملقب بود **به المعتمد بالله** قایم مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بکمالات قدر و
منزلت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت ... معروف و در شجاعت و جلادت ضرب
المثل و در سخاوت و عدالت بی شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند جواهر آبدار و
نتایج طبع افادت آثارش سر دفتر مولفات علما و درگاه بارگاه سعادت آثارش پناه فضلا
عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعرای کرام چنانچه در مرآت الجنان مسطور است صد و سی بلده و
قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت و بسبب عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار صیت اشتهار یافت
و بعد از آنکه مدت دو سال در کمال اقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار شد و یوسف او را
در یکی از ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در حبس ماند و در سنه چهار صد و هشتاد و هشت علم
عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت و او را هشتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و در مرور ...
رحلت گذشت ... و باقی گوید اما کثیر الاولاد فقد نقل ... کان له اکثر ...
اولاد و اما السراری فما سمعت ان احدا من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذه العدة المذکورة والعلم عند الله العفو الغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلای او در بلاد مغرب زمین

در مرآت الجنان صفت تحریر و تبیین یافته که از قدیم الایام در حدود اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب
توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود را بنقاب میپوشیدند و لثام عبارت
از نقاب و در وجه لثام آن قبیله دو وجه گفته اند اول بواسطه شدت سرما در اول حال خوانین آن طایفه نقاب
می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافته جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند و وجه دوم که حافظ عز الدین
بن الاثیر در تاریخ کبیر آورده آنکه فوجی از مردان آن قبیله جهة مقاتلهٔ دشمنان از منزل خویش بیرون رفته
چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانهای ایشان نماند و اعدا از غیبت وقوف یافته از راه دیگر روی بحلهٔ

ایشان آوردند و پیران آن قوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامه‌های مردان پوشند و نقاب
بر روی بسته سلاح بر دست گیرند و بر در خانه‌های خود بایستند و چون ایشان بر موجب عمل نمودند پیران
و کودکان نیز نقاب بسته در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی آن جماعت دیدند تصور کردند
که تمامی آن طایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته با هم گفتند مناسب آنست که
ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند تعاقب نماییم آنگاه جهت جمع ساختن
چهارپایان متفرق گشته و در آن اثنا که مردم آن قبیله در راه کیفیت آن واقعه شنوده مراجعت کرده
بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و بدین سبب بستن لثام ایشان را این نوع
فتح و فیروزی روی نموده فال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض از عرض
این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجاعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آن جانب بود جمعی
با خود متفق گردانیده لشکر بجهت مراکش کشید و چون در آن زمان حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند
و قوت مقاومت نداشتند ابوبکر باندک زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط در حیطه تصرف آورده در آن
بلاد تمکن یافته و بتمهید بساط سلطنت مشغول گردید و در آن اثنا روزی استماع نمود که عجوزه را بسبب
و نکبت ضایع ساخته‌اند ابوبکر بن عمر و ابوبکر از این سخن متاثر شده ابو یعقوب یوسف بن تاشفین را
در آن بلاد بنیابت خود تعیین نموده بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت شجاعت
و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چندگاه
متوجه اندلس گشته آن مملکت را نیز در حیز تسخیر آورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس گردانید و مهم
سلطنت بجایی رسید که چنانچه یافعی تصریح نموده در زمان دولت او در ربع مسکون پادشاهی از او بزرگتر نبود
و مع ذلک با اهالی علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از استصواب ایشان تجاوز نمینمود و در اواخر
ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد
مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لوای استقلال برافراخت و بغایت متعفف و متدین بود و از کج بیان
عظیم تجنب مینمود مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض سلطان رسانید که سه کس با هم نشسته سخن میکردند
در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار از پادشاه تمنا کرده و دیگری گفت آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف تاشفین
مرا عملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید سیوم بر زبان آورد من شنیده‌ام که زوجه یوسف مانند لعبتان خوب
صورت ترین نسا عالمیانست لاجرم هوای وصال او دارم یوسف فی الحال باحضار آن سه کس
فرمان داد آن دو کس را که زر و عمل تمنا فرموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی که آرزوی مواصلت نگاه داشت

مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری طلب مینمایی که حصول آن از حیز قدرت تو فزونست بعد از آن فرمود
تا آن خام طمع را در خیمه نشاندند و در آن ایام بهر یک طعام خوردنی باو دادند و یوسف گفت بدین قیاس
صحبت همه زنان یکمزه دارد و انگاه او را بانعام زر و خلعت سرافراز گردانید و رخصت داد که بهر جانب
که خواهد رود و مدت سلطنت یوسف سی و چند سال بود **ابو الحسن علی بن یوسف**
بعد از فوت پدر در بلده مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن قیسی در ایام دولت او
واقع شد و علی بن یوسف اگر چه در اوایل حال بر وجه احسن با رعایا معاش میکرد و لوازم رعایت
شریعت غرا بجای می‌آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه انابت فرموده و تمهید بساط عدل و داد و تقوی
ملت خیر العباد اهتمام تمام نمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بتعظیم و
تکریم اهل علم و فضل گماشت لیکن حجة الاسلام ابی حامد الغزالی را بغایت منکر بود و بنابر آن بسوختن
مصنفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنه ۵۳۷ ماه رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش تاشفین بن علی بجای
پدر نشست اما زمان دولت او بغایت اندک بقا بود و در اوایل ایام سلطنت او لوای عبد المؤمن ارتفاع
نموده قصد مملکتش نمود و در سنه ۵۴۰ بین الجانبین محاربه دست داد و چون نزدیک آن رسید که تاشفین اسیر شود
اسب در دریا راند و غریق بحر فنا شده از وی نام و نشان نماند **ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه** ایالت
ولایت افریقیه سالها فراوان تعلق بگماشتگان بنی امیه و بنی عباس میداشت و چنانچه سابقا مسطور شد در شهور
سنه ۲۹۶ آن مملکت تحت تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنه ۳۶۲ که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر کوچ
ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلده تعیین نموده او قیروان را دار الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال
برافراشت و بسبب بذل انعام و دینار در فضای سینه متوطنان آن بلدان تخم مهر و محبت کاشت و از غرایب آنکه
ابو الفتح را چهار صد سریه بوده و در یکروز بخشنده بهشت او را شانزده پسر عنایت فرموده وفاتش در سنه ۳۷۳ اتفاق افتاد
و بعد از وی دیگری از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا
نوبت **سلطنت ابو یحیی الحمیری** رسید و او در افریقیه لوای عدالت مرتفع گردانید و سلطنت
آن دیار از وی بپسرش **معز** منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش **ابو علی تمیم**
بر سریر پادشاهی نشست و او پادشاه عظیم الشان عالی مکان بوده در محبت علما و فضلا مبالغه تمام مینمود
شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت و زمان حیاتش را
مورخان هشتاد و نه سال شمرده‌اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده‌اند و این شد اگر مولف تاریخ
قیروانست که تمیم را شصت دختر نیز بوده و او در سنه ۵۰۱ بعالم عقبی توجه نمود **یحیی بن تمیم** در زمان

حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغول گردید و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را بتحت تصرف در آورده
سلطنت بلاد افریقیه از وی بعبد المومن منتقل گشت و دست قضا رقم انبساط سلطنت صنهاجیه در نوشت

ذکر مجملی از حال عبد المومن القیسی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المومنین

در تاریخ یافعی مسطورست که عبد المومن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح یا آخر حروف
و آن قبیله اندک مردمی بودند در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبد المومن که علی نام داشت عطار
بود متوسط الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبد المومن در سن صبی در نزدیک پدر بخواب بود و علی
بکاسه ساختن اشتغال مینمود ناگاه از جانب آسمان آوازی نرم شنوده و بالا نگریسته قطعه ابر سیاه بنظرش
در آمد که بسرای او پایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر
عبد المومن نزول نموده تمامی بدن او را بپوشانیدند و مادر عبد المومن آن حال مشاهده فرموده بر پسر خود ترسیده افغان
برآورد و علی در تسکین او کوشید و گفت لا بأس علیه بل انی متعجب بما علیه بدل ذلک و تعجب از حفظ اسباب عمل
تمام پرداز نموده از آن ممر ضرری بطفل عبد المومن نرسیده بلکه از خواب برخاسته بگریه در آمد و علی دست خود از گل
شسته جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجری نشسته کیفیت آن حال باز گفت زاجر جواب داد
که گمان من آنست که پسر ترا شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه بربقه اطاعت او خواهند در آورد و چون
عبد المومن بسن رشد و تمیز رسید جهت تحصیل از بلاد مغرب متوجه بلاد مشرق گردید و در قریه ملال محمد
بن تومرت او را دیده نامش پرسید جواب داد که عبد المومن و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل
علم و زهد منتظم بود و مطالعه مصحف جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از آنجا در سنین هجرت از
مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف نام او ع ب د م و م ن باشد ببلاد مغرب
استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبد المومن او خواهد بود لاجرم در قری و صحاری
مغرب زمین سیر میفرمود و عبد المومن را طلب مینمود و چون او را بدید و نام و نسبش که از جفر معلوم فرموده بود
بانیه تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داده مصحوب خود گردانید و در اطراف بلاد طواف میکرد تا بکوهستان
عمل رسید و مردم الجبال را مرید معتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبد المومن را بپادشاهی برداشتند
چنانچه تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبد المومن چون بکثرت جنود مستظهر شد زمام
ممالک بلاد مغرب زمین را بحیطه ضبط و تصرف در آورد و ملقب بامیر المومنین شد و صیت عظمت و شوکت او
شرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان درگذشت و او پادشاهی عادل مهیب صاحب عالی همت بود
و در ادای فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار

دلهای سراسر خلایق هر کس را چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش را در میان جان و دل جای میداد
و هرگز لباس حریر نپوشیده و در هفته یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه
روزه میداشت و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت و در سنه ۵۵۸ در بلده سلا
بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعبارت ذی ابو عبد الله محمد رخت بست **گفتار در بیان شمه از حال**
محمد بن عبد الله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبد المومن بن علی بمرتبه سلطنت بروی
در تاریخ یافعی مسطورست که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل قبایل مصامده بودند و در جبل سوس اقامت
مینمودند و خود را بامام عالی‌مقام حسن بن علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود بصفت
ورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر
معروف و نهی از منکر بغایت مجد همواره همت بر سیر امصار و بلاد میگماشت و هرگز از امتعه دنیوی
غیر عصا و رکوه همراه نداشت مگر و زنبیل رغیف با اندک نعمتی میخورد و آن قوت خوانش از پیر
بشتن ترتیب میکرد و در اوایل ایام شباب جهت تحصیل علم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق
شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نموده در علم اصول و حدیث مهارت کامل حاصل
فرموده و از آنجا بمکه رفته بگزاردن حج اسلام فایز گشت و مدت مدید در آن مقام متبرک ساکن بوده از حرم
محترم بمصر رسیده و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شد
و در سنه ۵۰۵ ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیات رسیده و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روز
بر غرفه که بر بازار مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکری که در نظرش در می آمد
منع میفرمود و اوانی خمور و آلات مناهی را که میدید از مسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن
بلده مرید و معتقد او شده و طلبه علوم بصحبتش شتافته آغاز تلمذ کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه
یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شد و چون ابو یحیی از قدوم محمد بن تومرت خبر یافت
کس فرستاده استدعا کرد که تشریف حضور ارزانی دارد و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها
بمجلسش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرموده و محمد گفت اصلحک الله بعیتک
و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه بطرف ملال شتافت و در ملال عبد المومن بن علی القیسی با او ملاقات
و بنابر سببی که سابقا در قلم آمده او را مصحوب خود گردانید و در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و
بلاغت موصوف بود و بعبد الله الونشریسی معروف بخدمت محمد بن تومرت و عبد المومن رسید و محمد او را
بر مافی الضمیر اطلاع داده گفت مناسب آنست که تو لطافت گفتار و دانش بسیار خود پنهان داشته

درپیش مردم مانند کسی که الکن و اعجمی باشد سخن گوی تا هرگاه ما را با اظهار خارق عادتی احتیاج باشد یکبار
فصاحت حال خویش را ظاهر سازی و عبد الله این معنی قبول نموده محمد باتفاق عبد المؤمن و عبد الله و شش کس دیگر
که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و در مسجد مستور شده بعهد خویش در امر معروف و نهی از منکر
مبالغه فرموده گاهی درباب ظلم و تعدی تغیر دولت پادشاهی سلطان مراکش ابو الحسن علی بن یوسف
بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال و شمه از مقال محمد بعرض آن پادشاه با استقلال رسید درباب
او با مالک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد مالک
گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع کنی تا محمد را بمجلس طلب نمائیم و ما فی الضمیرش را معلوم نمائیم
آنگاه بهرچه مصلحت باشد درباره او بتقدیم رسانیم و بر موجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن
یوسف روی بعلما آورده گفت بپرسید ازین شخص که از ما چه مطلب دارد محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد بن
تومرت را مخاطب ساخته گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل منقاد حلیم که طاعت ایزد تعالی
بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد بن تومرت جواب داد که آنچه درباب ملک از من نقل نموده اند
موافق واقعست و از تو غریبست که با وجود علم و دانش متکفل منصب قضا با پادشاه [illegible] دروغ مغرور شده
منقاد حضرت حق و موثر طاعت او بر هوای نفس میگوئی و حال آنکه درین شهر علانیه شراب میخورند و منکر شنیده
و اموال ایتام را بناحق میگیرند و چندین بدعت در میان اهل اسلام منکر دیده محمد بن تومرت امثال این سخنان چندان
بر زبان آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش سیلان آمد حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن
مملکت دارد و مالک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مقرر است
و در ترک آن مذلت بنهایت مقصود ابو الحسن پرسید که چیست آن نصیحت جواب داد که مناسب چنان است
که این شخص را با اصحاب معتمد مقید گردانی و هر روز یک دینار جهت اخراجاتش عنایت فرمائی که اگر ایشان را ممنوع
کرده والا مهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بر آن ترتب نیابد و ملک این سخن
رضا نشنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه او ترا گریه آورده در همین مجلس [illegible]
و با وجود سلطنت و مملکت و کثرت ارباب جلادت از فردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان
وزیر صاحب [illegible] و سریر ما بزرگ دو محمد بن تومرت را رخصت معاودت داده محمد از قصد مالک بن وهیب
اندیشمند شده دیگر در معهده توقف ننموده بمدینه اغمات رفت و در آن بلده بایکی از دوستان خود که موسوم
بعبد الحق بن ابراهیم بود و در سلک فقها و صلحا انتظام داشت ملاقات کرده مقالاتی که در مجلس سلطان
گذشته بود در میان نهاده پرسید که صلاح کار چیست عبد الحق جواب داد که مناسب آنست که اینجا

بکوهستان

بکوهستان تینمل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید معتقد خود سازی تا بوسیله ایشان بمقصود
فایز گردی و چون محمد نام تینمل شنود بخاطرش آمد که در جفر مطالعه او رسیده بود که به موضعی که تینمل نام داشته باشد
مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب دیگر روز از اغمات بدانجا رفت و ساکنان تینمل
آن جماعت را از جمله طلبه علوم پنداشتند و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهت سکنی ایشان منزلی مناسب
خالی گردانیدند و بعد از روزی چند که وفور عبادت و زهد و قلت اکل و کثرت طاعت محمد در تینمل شیوع یافت
مردم بسیار از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نموده لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد
با بعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرد و هر کس که بر مجلسه متابعتش رای آورده در سلک خواص
اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر ما فی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از ملازمتش
نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف کردند و در آن اثنا از محمد بعضی از اولاد مستوطنان تینمل التماس
کردند که اکثر اولاد ایشان اشقر و چشمهاشان ازرق بود و حال آنکه آبا آن صبیان گندم گون بودند سبب آن
سؤال کردند جمعی نمودند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان جهت اخذ خراج آمده در خانهای
ما نزول مینمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و ما را قوت منع نیست زنان ما حامله شده اولاد ما
باین رنگ متولد میشوند محمد گفت والله موت بر حیات شما ترجیح دارد و شما چگونه این تعدی را تحمل مینمائید و حال آنکه
استطاعت کارزار دارید جواب دادند که نمیدانیم که بچه طریقه این ظلم شنیع را از خود منع
کنیم محمد گفت اگر شما را امیری پیدا شود که [illegible] با اعدا مقاتله توانید کرد و میکنید جواب دادند که در
پیش او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که بدین امر با ما معاونت نماید محمد بن
تومرت گفت مهمان شما [illegible] در هر حال متابعتش قبول کرده و بین الجانبین بتو احد عهد و پیمان بغلاظ
ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد بن تومرت اتباع خود را بتهیه اسباب قتال مامور گردانید و در خلال آن
احوال ملازمان سلطان جهت وصول خراج تینمل آمده بدستور معهود در خانها نزول نموده بودند و در شبی که آن
گرانان مست و مدهوش بودند زنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد بن تومرت بقتل ایشان
اشارت فرموده در کمتر از یکساعت همه غلامان کشته شدند مگر یکنفر که در بیرون خانه بود آن غلام جان بتک پا
بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه در پایه سریر پادشاه تقریر کرده ابو الحسن یاد آورد که سخن مالک
بن وهیب درباب محمد بن تومرت متضمن مصلحت بوده و بوقت فرصت فوت گشت لشکری
متوجه تینمل گردانید محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم کوهستان را گفت بدره که در غایت تنگی بود و
جنود مراکش بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود رفته در کمرهای دو طرف آن دره کمین نشستند که هرگاه اعدا آنجا رسند

دست بانداختن تیر و سنگ بردند و مردم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند لشکر مراکش مجال خویش را حال مشوش
انهزام یافتند و بعد از این وقایع محمد بن تومرت عبد الله ونشریشی را گفت اکنون وقت آن شد که کرامات اظهار
علم و فصاحت خود که تا این زمان مخفی میداشتی موجب مزید عقیده مردم شود و بعضی از آن مردم که تا غایت غاشیه اطاعت
بر دوش نگرفته اند از کردن کلمه متابعت در آورند عبد الله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی بعد از
ادای نماز بامداد در مسجد محمد بن تومرت بر پای ایستاده گفت دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته از
آسمان نزول نموده دل مرا شکافتند و مملو از علم و حکمت کردند و مرا معانی کتاب الهی و احادیث حضرت
رسالت پناهی دانا ساختند و چگونگی حال و کیفیت مقال مفتقر از شما اطلاع داده حضار مجلس که تا غایت
از وی لغت عربی نشنیده بودند و فرید اشتند که عامی است و امثال این کلمات بلسان عربی فصیح از وی
شنیدند متعجب گشتند محمد بن تومرت او را گفت ای ونشریشی که ما در سلک حضرا انتظام داریم یا در زمره اشقیا
ونشریشی گفت اما انت فانک انت المهدی القائم بامر الله ومن تبعك سعد ومن خالفك
هلك بنابر آن محمد بمهدی ملقب شد و در آن مجلس ونشریشی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را
از دوزخیان ممتاز گردانم و محمد باحضار مردم آن دیار فرمان داد و ونشریشی از هر کس که شائبه مخالفت تفرس نمود
بقتلش رسانید بدین تدبیر تمامی متوطنان تینملل من صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون سپاه
او بده هزار رسید عبد المؤمن را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور کرد و عبد المؤمن بمحاصره مراکش رفته
میان او و ابو الحسن علی بن یوسف محاربات دست داده شکست بجانب عبد المؤمن افتاد و عبد الله ونشریشی
با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد بن تومرت در روزی که بسکرات موت گرفتار بود و این خبر موحش استماع
نمود اصحاب خود را طلبیده گفت عبد المؤمن و گریختگان معرکه را گو که چون بخانه رسند بگویید که از این انکسار اندوهناک
و غمگین بخاطر راه مدهید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد بود و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر
در آمده صیت شوکت شما از افقی بافقی منتشر خواهد گشت و محمد بن تومرت بعد از اتمام وصیت هم در آن
حین که محل اقامتش بود مدفون شد و این واقعه در شهور سنه ۵۲۴ روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه ۴۸۵
دست داده بود اما عبد المؤمن چون خبر قتل عبد الله و فوت محمد بن تومرت را شنود و بعد از اقامت مراسم
تعزیت و استمالت سپاهی و رعیت بر مسند ملکستانی نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار
شده اول جبده و وهران را فتح کرد و آنگاه تلمسان و فاس و سلا و سبته را بحیز تسخیر در آورده پس بمراکش رفته
تاشفین بن علی بن یوسف را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود دست
یازده ماه محاصره نمود و چون کار بر تاشفین در آن حصار دشوار شد بعزم رزم با بکار از شهر بیرون آمده اسفل

همت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بعد
تا به اقصای بلاد اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار عدالتش باحسن وجهی از افق آمال طالع
شده بر وجنات احوال طبقات برایا تافت و چون هر کمالی را زوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی معهود در
شهور سنه ۵۵۸ عبد المؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه سلا بود در اثنای راه مرضی صعب مستولی گشت
نمود و از رحیل بلیده بعبور رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم
تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش **ابو عبد الله** را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبد الله
در شرب شراب و ارتکاب دیگر مناهی از مراتب مبالغه نمود بعد از امرا و عقلا و نواب بعد از روزی چند
او را از آن امر معاف داشتند و اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته همت
بر سلطنتش گماشتند **ذکر سلطنت یوسف بن عبد المؤمن** یوسف بی شائبه تکلف پادشاهی بود
جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون
فلسفه و حکمت میل بسیار مینمود و در علم حدیث آنقدر مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ فرموده
در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میگردانید و در تنقیح قضایا و ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام
بجای می آورد و با طوار و اشعار بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب در تاریخ
یافعی مسطور گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مستحکم گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید
و حدود آن ولایات را از تصرف کفار فرنگ بیرون آورده در سنه ۵۶۷ بجانب افریقیه شتافت و مدینه قفصه را در حیز
تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر وجنات متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ۵۸۰ بار دیگر بجزیره اندلس
در آمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین که در حیز اعدای دین بود مدت یکماه محاصره نمود و در آن اوان بمرضی
صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود و هو الغفور الودود
ذکر سلطنت امیر المؤمنین منصور یعقوب بن یوسف چون ایام حیات یوسف بن عبد المؤمن که بعز و فر سلطنت
و عدالت بود در چنگ گرگ اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را
بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت بوی داده مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و القصه او را
منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب ابواب امن و امان بر روی خود گشادند و منصور باحسن وجهی
بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو و جهاد مرتفع گردانیده و در تقویت ملت محمدی
همت بر گماشته در امر معروف و نهی منکر غایت اجتهاد و سعی بتقدیم رسانیده ائمه در اقامت حدود
شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اسلاف در آن امر تجویز مسامحه و مداهنه مینمودند و در صحبت با علما

و شمول احسانش نسبت بفضلا نه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت حد التمش در آن
ساعت که تبیین آن بزبان قلم بسهولت میسر گردد کرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داده آخر الامر
بین الجانبین صلح اتفاق افتاده و دیار بنی [illegible] در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بوده و اهتمام
عمر و دولتش در سنه ۵۹۵ روی نموده و ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چیزی
در قلم آورده چنانچه سمت تحریر یابد پرتو اهتمام بتفصیل و تبیین آن می تابد

گفتار در بیان محاربه یعقوب با کفار فرنگ و ذکر مآل حال آن زبده افراد زمن

در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ۵۹۱ یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوی جمعی که جهت
احراز مثوبت جهاد دربی پیوسته بوده اند متوجه و بدفع شر کفار فرنگ شده ملک فرنگستان با دویست و چهل
هزار و برابر آمده در موضع [illegible] در میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست داده بطبق
آیه کریمه و ان جندنا لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ روی از معرکه جنگ بصوب فرار
نهاده و بروایت ابو شامه و بعضی دیگر از اهل عامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران تیغ جهاد مسلمان
بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست نهب و تاراج بر آورده از غنایم بسیار ارکان دیگر استظهار گرفته
و کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه رسید که شمشیری بنیم درم و درازگوشی بیکدرم میفروختند و کس
نمیخرید بعد از این واقعه چند نوبت دیگر یعقوب متعرض فرنگیان نموده عاقبت بین الجانبین صلح
بوقوع پیوست انگاه یعقوب بمدینه رسلا رفته نزدیک آن بلده بهیات اسکندریه شهری طرح انداخت
و آن را رباط الفتح نام نهاده و باندک زمانی تمام ساخت و بعد از آن بدار الملک مراکش شتافت و
بروایتی در سنه ۵۹۵ آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تاج و تخت کرده در
لباس فقرا راه دیار مشرق پیش گرفت و در آن حدود آفتاب حیاتش بمغرب فنا سمت غروب پذیرفت
نفحات مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهت مصلحت مملکت تقتل برادر
نموده و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرموده طالب شیخی گشت که خود را باوی تسلیم نماید جمعی
او را بشیخ ابو مدین بن شعیب بن حسن نشان داده اند یعقوب قاصدی بجانب بجایه که در آن زمان
مقام شیخ بود ارسال نموده مستدعی حضور شیخ فرموده شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت
فرمان برداری اولو الامر واجبست اما من بوی نخواهم رسید زیرا که حکم الهی چنانست که من در تلمسان فوت
شوم و همراه قاصد یعقوب چون در تلمسان رسید مریض گشت و در حال یعقوب را گفت سلام من
بصاحب خود رسان و بگو که شفای تو در دست ابو العباس مریست و همانجا وفات یافت و رسول یعقوب

او رفته

نزد او رفته وصیت شیخ را گفت یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور او کرد ابو العباس از بارگاه
علام الغیوب بر رفتن نزد یعقوب مأمور شده بمراکش که دار الملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب
فرمود تا خروس پخته را بجهت هلاک ساختند و دیگری را بکشتند و جهت امتحان هر دو را پخته نزد شیخ نهادند
شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مرده است و دیگری را بخور و این کرامت سبب ارادت یعقوب
گشته زمام امور مملکت را بقبضه اقتدار او نهاده دست در دامن شیخ زده بواسطه تربیت ابو العباس
او را ترقی تمام روی نمود و ملکه بمرتبه ولایت رسیده مستجاب الدعوه گردید و از جمله سالکان مسالک
نحوی ابو العباس مروزی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوت الادب و دیوان العرب نام از تصنیف او

ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بود بناصر و بیان انتقال ایالت از خاندان عبد المومن باولاد ملک فاس

در تاریخ یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت
ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست و ابو عبد الله در سنه ۶۱۰ از عالم انتقال
نموده دیگری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنه ۶۲۰ نوبت ایالت آن ولایت بعبد الواحد بن یوسف
بن عبد المومن رسید و ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا گشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال احوال
ممالک راه یافته یکی از اقربای او خروج کرده دست بفتنه و فساد بر آورد و از جمله برادرزاده عبد الواحد
عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت بر مملکت اندلس لوای استیلا بر افراشت و میان
او و فرنگیان مقاتله دست داده عبد الله شکست یافت و با جمعی منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد
او را گرفته بقتل رسانید و در سنه ۶۲۱ در وقتی که سپاه از پادشاهی عبد الواحد گشته بودند امرا موحدین
از سلطنت مستنفر گشته او را خلع نمودند و بجهت هلاک ساختند و یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را
بپادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از قرار عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد
و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت کرد و یحیی
کثیر [illegible] متابعت محمد بن [illegible] گرفته ادریس بالشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز
آمده منهزم گردید و ادریس مامون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد
بن تومرت را که آن غایت بنی عبد المومن در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در شهور
سنه ۶۳۰ رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت و ابو محمد رشید بن المامون بعد از فوت
پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه ۶۴۰ رخت سفر آخرت بربست و ابو الحسن علی بن المامون
قایم مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز میگفتند و سعید در سنه ۶۴۶ در وقتی که

محاصره یکی از قلاع طلبان مشغول بود بضرب تیغ بعضی از افراد پشت اسپ بقتل رسید و برادرزاده اش ابو حفص عمر بن ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنه ٦٦٥ پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بالواثق بالله بود خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورد و مرتضی بسبب ضرورت در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال اقبال گذرانید و دولت بنی عبد المومن از وی بجماعتی منتقل شد که عبد الله الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی قرین آورده و همچنین بعد از آن در ضمن وقایع سنه ٦٦٥ کیفیت ادریس ابو العلا مذکور شده و در سنه ٦٦٤ ابو دلامس مزبور شده و چون اسامی آن جماعت و طایفه که بعد از انقراض ایام دولت عبد المومن در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود وضوح نپیوست خامه عنبرین شمامه در تحریر بیان احوال ایشان تجاوز نموده بذکر سلاطین آل ایوب که مرتبت منه الاعانة والتوفیق

ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب از مطلع مقصود و مطلوب

والیان مصر و حامیان ملک سیر ولایت شرح این حکایت را بدین روایت رقم نموده اند که جد ملوک مصر شادی در سلک اعیان کرد انتظام داشت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسید و در زمان سلطان محمود سلجوقی یکی از نواب مسعودی شادی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شادی در تکریت کرت موت گلگون شد بسبب جانش بهنگام اجل چاک گشته در گذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه برای مهمی بیرون رفت ناگاه زنی گریان و پریشان رسیده معروض گردانید که فلان کس جهتی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را بیک زخم حربه که در دست داشت از وی بستاند و بر مقتلش و نجم الدین اسد الدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه بنایب سلطان مسعود عرضداشت نمود آن امیر در جواب نوشت که میان من و آن شخص مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات بیکدیگر مینمایم بود که خون او را طلب نمایم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید تا من بعد روی یکدیگر نبینیم و چون این جواب بحسام الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمده پس از وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان از طریق نیکوکاری سلوک نموده و چون قلعه بعلبک مفتوح ساخت زمام ایالت آن در قبضه اختیار نجم الدین نهاده نجم الدین امیری بود نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف در ایام حکومت بعلبک برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید و در آن ولایت آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفته برادر منظور نظر تربیت نور الدین شد و منصب سرداری لشکر و سپاه تعلق

باسد الدین گرفت و چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین گذشت سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و ملک مصر را بعد از آنکه در مصر قاعده زد نور الدین محمود فرستاده التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید و با پدر بسر برد نور الدین این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و نجم الدین ایوب با سایر متعلقان در آرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردیده در بیست و چهارم صفر سنه ٥٦٥ بظاهر آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال نمود و نجم الدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت وابیضت عیناه من الحزن گرفته بود بدیدن صلاح الدین یوسف روشن کرد و صلاح الدین در تکریم و تعظیم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت بوی باز گذارد نجم الدین قبول ننمود و صلاح الدین بمهمات مصر اقدام فرموده در اوایل محرم سنه ٥٦٧ مزاج عاضد فاسد شده روز عاشورا قصد سفر آخرت کرد و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر و اقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نموده من حیث الاستقلال بضبط امور مملکت اشتغال پرداخته رعیت و سپاهی را مستمال گردانید و در تاریخ یافعی مسطور است که از جمله مسموعات که در خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد قیمتی و از کتب نفیسه بخطوط جیده صد هزار مجلد و در مبادی ایام ایالت صلاح الدین بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که لشکر بمصر برد و دیگری را عوض صلاح الدین بر سریر سلطنت رساند و این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقربا و امرا را خود را مجتمع ساخته جهت دفع این واقعه طریق مشورت در میان انداخت و تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود برخاسته گفت که صلاح دولت در آنست که اگر نور الدین محمود بدین جانب بشتابد با وی محاربه نموده و روی بمیدان کارزار آوریم و نگذاریم زمام اختیار این مملکت بقبضه اقتدار او بازگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام گشاده بر این سخن انکار بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت منکه پدر توام و شهاب الدین که خال تست بالکه از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین را ببینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت تقبیل ننماییم و اگر ما را بضرب عنق تو اشارت فرماید حسب الحکم مرده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین انتظام دارد و ما بحقیقت ممالیک ویم و مروت نور الدین را بعزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح در آنست که عریضه بنور الدین نویسی مبنی بر آنکه چنان استماع افتاد که خاطر همایون بران قرار یافته که رایات ظفر آیات جهت استخلاص این ولایات نهضت فرماید چه حال آنکه حاجت بآن نیست

که آنحضرت بواسطهٔ این مهم مرتکب تعب نشود زیرا که من قدم از جادهٔ عبودیت ملازمان پایهٔ سریر اعلی بیرون ننهاده‌ام
و هر حکمی از موقف عدالت صدور یابد مع بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی ه و اگر غباری از ضمیر این بنده بر ضمیر انور
نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال نمایند تا حبلی بر گردن بنده انداخته بجانب درگاه
عالم پناه کشد مع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را ه صلاح الدین بنصیحت حضرت ابوی را بالسمع رضا اصغا فرموده
مردم متفرق گشتند و بعضی از منشیان نور الدین کیفیت این قیل و قال بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر
خلوت کرده گفت تو بواسطهٔ غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و فساد امور ملک اطلاع نداری پدر اگر از اینجا
بجانب الغضیر توقف نمی‌نمایند نور الدین را اعلام می‌نمودند که تو میخواهی که او را از دخول مصر منع کنی نور الدین
بیکی جهت متوجه دفع تو گشته سپاه شام و موصل را جمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراخت
و حالا خبر این مجلس را شنوده گمان برد که ما مطیع و منقاد اوییم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغول می‌ماند و ما از قصد او
فارغ البال می‌شویم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاد و چون عزیمت داشت صلاح الدین و کیفیت
گفت و شنود بگوش نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن
کار دید که او را بحال خود بگذارد و بهیچ نوع تعرضی بیاو نرساند و در سنهٔ ۵۶۸ نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت
از اسب افتاده چند روز متألم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت و صلاح الدین بر نهج سنت سید المرسلین او را
تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب بخاک سپرده و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین شش پسر ماند و دختر
ماند بدین موجب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام
طغتکین شهنشاه و تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنهٔ ۵۶۹ نور الدین محمود وفات یافته صلاح الدین
یوسف استقلال تمام یافت و بتدریج زمان مملکت شام بحیطهٔ تصرفش در آمده پرتو انوار عدالتش بر ساکنان
آن بلدان تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چند نوبت با کفار فرنگ محاربه نموده بسیاری از قلاع و بلاد ایشان را
تسخیر کرده و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بدر آورده و او پادشاهی بود بصفت نصفت
موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی
همانسال که در مصر پادشاه گشت توبه کرده از شرب منهیات در گذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد
شام و مصر بسیار طرح انداخت و مستغلات خوب و مزرعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه افزوده و تفصیل
بعضی از آن عمارات اینست که نوشته میشود مدرسه قرافهٔ صغری که نزدیک بقبر شافعی علیه الرحمة مدرسه
قاهرهٔ معزیه مزاری منسوب بامام حسین علیه السلام خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا که از جملهٔ خدام
خلفاء عبیدیه بود بنا نموده و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار تعمیر فرموده و مدرسه شافعیه که در مصر

مصر وقفست بر بنی النجار مدرسهٔ مالکیه در قاهرهٔ معزیه دار الشفائی که داخل قصر او بود مدرسه و خانقاه در
خلیل و وفات صلاح الدین در شب چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ ۵۸۹ در دمشق اتفاق افتاد و نعش در حجره
شهید(?) باقیه شمالیه قلعه دمشق مدفون شده و بعد از آن روز پنجشنبه دهم محرم سنهٔ ۵۹۲ جسد او را از انجا
که در بستان ساخته بود در صفهٔ غربیه آن نزول فرمود گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت
ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس بمصر تا زمان رحلت از جهان به تحقیق
در تاریخ یافعی مسطور است که در سنهٔ ۵۶۹ صلاح الدین یوسف با دادهٔ خود قراقوش را بفتح بعضی از قلاع
مغرب مامور گردانیده و قراقوش لشکر بآنجانب کشیده بعد طرابلس که در تصرف فرنگیان بود بهم تمام
مفتوح گردید و هم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شده
زبید و عدن که عبد النبی نام داشت و بتغلب در آن ولایت مستقل شده بود بدست شمس الدوله آمده بعد از
مقتول گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنهٔ ۵۷۰ بلدهٔ دمشق و اکثر بلاد شام در حیز تسخیر صلاح الدین در آمده
و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بحکومت حلب قناعت نمود و در سنهٔ ۵۷۲ صلاح الدین فرمان داد
که سوری طول بیست و نه هزار و سیصد ذرع از جانب پایان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنا
کار کرده تا آخر ایام صلاح الدین بآن امر مشغول بودند و در سنهٔ ۵۷۳ سلطان صلاح الدین لشکر بعسقلان
کشیده بسبب نهب و قتل نصاری و اخذ اموال ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفته ناگاه سپاهی از فرنگ بآنجا
رسیده مقاتله صعب دست داد و هزیمت بجانب اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح
الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجهٔ شهادت رسید و سلطان در کمال پریشانی
خود را بقاهره رسانید و فرنگیان بحماة رفته و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب بی تعب
بحیز تسخیر صلاح الدین در آمده و ایالت آن مملکت بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنهٔ ۵۷۹ فرخشاه
که برادرزاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق بحکومت میپرداخت بجانب جمعی از اهل فرنگ که به بلاد شام در
آمده بودند نهضت و ایشان را منهزم ساخته سپهبد لشکر کفار را بکشت و در این سال خال صلاح الدین
شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافت و ملک مظفر تقی الدین عمر بن شهنشاه بن نجم
الدین ایوب قایم مقامش شده تا سنهٔ ۵۸۷ در آن ولایت بدولت گذرانیده وفات یافت و در سنهٔ ۵۷۶
شمس الدوله الملک المعظم توران شاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود و سابقا یمن را بضرب
تیغ در حیز تسخیر آورده بود باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که
خواهرش ست الشام در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از وفات شمس الدوله نایب یمن برادر

دیگر صلاح الدین یوسف سیف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ۵۸۳ در سطح طبریه میان
صلاح الدین و فرنگیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و بعنایت الهی شاهد حال اهل اسلام حضرت رسالت پناهی شد پادشاه فرنگ
نصاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان بقتل رسیدند آنگاه سلطان ظفر پناه بعکه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری
بیرون آورده و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید و بر بیت عباس در تبنین
دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته بالصلح و حنف و بسیاری از آنها عسقلان را
مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده بر جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرموده و بعد از چند روز
از آنجا بطرف [illegible] شتافت و آغاز محاصره و محاربه کرده و در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد
جنگی در آن شهر اقامت داشتند و ایشان به مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و مدت
بیست و چهار روز جنگ پیوستند و آخر الامر صلاح الدین بزخم سنگ منجنیق در تفسیق نصاری کوشیده آثار فتح و ظفر
بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فریاد الامان
بکیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیان را از قتل و اسر امان داده بیت المقدس را مسخر ساخت و سلطان
صلیبی که نصاری بر قبه مسجد اقصی نصب کرده بودند بر هم شکسته در جمعه آنجا نماز جمعه قایم شد و غلغله
تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر رسید و حال کمال آن بلده از شهور سنه ۵۸۳ تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود
و قاعده صلح میان صلاح الدین و فرنگیان بعضی در آنروز برین وجه موکد شد که هر یک از رجال کفار بیست دینار
و هر فرد از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند و جهت هر یک از اطفال خود دو دینار
بدهند و هر کس از عهده آنچه ادای آن باید داد بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشند و صلاح الدین آن
اموال مستخلص گردانیده میان لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرده روی بجانب صور آورده و بسبب آنکه صور در
غایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود و لشکر از تنگی زمستان سرما به ستوه آمده از آنجا مراجعت نمود و جمعیت
و سلطان باستصواب بعضی از ایشان از آنجا کوچ فرموده بطرسوس شتافت و آن بلده را بقهر و اقتدار فتح کرد و
جمیع اموال فرنگیان و هر کس از نصاری آنجا بود اسیر کرده آتش غضب در طرسوس زده متوجه دیگر بلاد
اهل ضلال شده بلده بعد از بلده مسخر میکرد تا بظاهر دربه رسید با وجود آنکه آن حصار در حصانت
ضرب المثل بود در ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد گز زیاده بود بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر مسلمانان آمد
آنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته مهم مردم آنجا بمصالحه قرار یافت و کافران اسیران مسلمانان را که
در آن شهر داشتند گذاشتند صلاح الدین بنابر التماس و الحاح ملک طاهر از انطاکیه بحلب رفت و مدت
سه روز آنجا توقف نموده ملک طاهر چنانچه شاید و باید مراسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان

صلاح الدین از حلب بحماه رفته حاکم آنجا تقی الدین به آنچه در حیز قدرت او بود در خدمت بجای آورد و سلطان
نوع حیله و مکیده و دیگر اضافه الکار او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روز در آن بلده بانتظام مهمات
پرداخت و از دمشق بصفد شتافته آن بلده را بالصلح مفتوح ساخت آنگاه کرک و کوکب را نیز مضاف [illegible] گرفته
بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام متبرک گزارده بعسقلان رفت و آن خطه را از برادر خود عادل ستانیده
کرک را عوض بدو داد و پس بعکه منزل گزید بعمارت سور آن بلده فرمان داد و بعد از آن عنان عزیمت بشقیف
تشریف برده آن قلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره فرمود و چون حاکم شقیف که در سلک عقلاء و اعیان
فرنگ انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده نمود تنها از قلعه بپایان آمده ناگاه بدرگاه
آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود نشاند و چنانچه گفته آن مهمان عزیز لغت
عرب دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه بهمام او شده والی شقیف بعرض رسانید که غرض
من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت علیه صدور یابد که بنده بدمشق رفته
آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا اقطاع وظیفه دهند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه
این التماس من درجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالیمقام نمایم سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقتران داد و
حاکم شقیف بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترک محاربه و محاصره داده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح
پیوست که آن کافر بنای خدعت و فریب از قلعه بیرون آمده بوده و غرضش از آن سخنان آن بود که معماران
از [illegible] اهل شهر [illegible] و مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه در آورد لاجرم سلطان در غضب شد
دیگر سپاه ظفر پناه آغاز کارزار کرده روی بترتیب اسباب قلعه گیری آوردند و در خلال این احوال خبر رسید که
لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگیان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملک عادل میان راضی شد
که با کافران صلح کند بر موجبیکه شهر را با تمامی الات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهند و صد نفر
از اسیران متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری مطلق العنان گردانند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که
از آنجا بیرون آیند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متاثر گشته بدین صلح انکاری بلیغ نمود آنگاه باستصواب
ارباب رای و تدبیر ترک محاصره شقیف داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در غیبت رایت
ظفر آیت کفار [illegible] بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس در حوزه تسخیر در آورند
ملک افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته
حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی به سایر بلاد شام آورند و از جهت حرمان تمام و مصیبت لاکلام سایر اهالی مردم
عسقلان گشته در بیع چیزها که قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزی که ده درم می ارزید بیک درم میفروختند

در مرآت الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی ده از ده مرغ بیک درم فروخت و ارزانی سایر اشیا را برین
قیاس باید کرد و القصه از پنجم ماه شعبان تا سلخ جمعی کثیر از فرنج پی آن بلده را ویران ساختند و بالاخره آتش در آن
انداختند و همچنین بلده   در رمله را ویران ساختند مقارن آن حال از تزلزل ملک عادل خبر آمد که در هم فرنگ
بهیچ معنی راضی نشده اند که اگر بلاد و سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر تعرض ببلاد اسلام
نرسانند سلطان او را اجازت صلح داده قاعده عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان تاکید یافت
و از جانبین بکار آغاز آمد شد کردند آنگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته در روز چهارشنبه دهم شوال
سنه ۵۸۸ بدار الملک شام رسیده سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشته چند ماه بسرور و سرور اوقات
گذرانیدند و در روز جمعه پانزدهم شهر صفر سنه ۵۸۹ سلطان جهة ملاقات قافله حجاج سوار شده چون از زیارت
حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق
انام از خواص و عوام آغاز زفغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر جنازه پادشاه
عادل افتاد آنمقدار ناله بلند گردید که بر آن زیاده تصور نتوان کرد و نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین
بمثابه بود که با وجود بسطت مملکت و فسحت ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم روز وفات در خزانه
زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود ذکر سلطنت عزالدین سلطان ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف
سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده او را ملقب
بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آن عزیز تا مصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت
نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از طرف آن مملکت فارغ
گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در ماه
رجب سنه ۹۲ آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را
بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ۹۳ سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب
که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف
الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را   میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه ۹۵ ملک عزیز در
مصر وفات یافت و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق
دو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمره کس بطلب
ملک افضل فرستاده او را استقبال نمودند ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف
چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد که ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین

بالف

یوسف بعالم آخرت شتافت برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل دو کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک
افضل انتزاع نمود و صرخد را بوی داده او در صرخد میبود تا وقتی که ملک عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و
روزی چند بر مسند عزت تکیه زده تا آنکه عمش ملک عادل با سپاه بر دل مصر رسیده بلده سمیساط بملک افضل ارزانی
داشت و سلطنت مملکت مصر را عادل فرا گرفت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیاتش در سنه ۶۲۲ در آن
شهر نهایت پذیرفت در تاریخ یافعی مسطور است که ملک افضل با فضل و کمال بسیار بود و از علمای زمان خود
استماع حدیث فرموده و در جودت کتابت ید بیضا می نموده در تعظیم و تکریم ارباب دانش از اسم مبالغه تقدیم
میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود تقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسایل و مکاتیب وقوف
تام داشت و در نظم اشعار عربیه مهارت می افراشت در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و
عمش عادل که او را ابوبکر میگفتند ولایت دمشق از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد
نظم العربیة مولای ان ابا بکر و صاحبه ۞ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ۞ وهو الذی کان قد ولاه والده ۞ علیهما فاستقام
الامر حین ولی ۞ فخالفاه و حلا عقد بیعته ۞ والامر بینهما والنص فیه جلی ۞ فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی ۞ من الاواخر
مالاقی من الاول ۞ و ناصر خلیفه این دو بیت در جواب قلمی کرد ۞ وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا ۞ بالود یخبر
ان اصلک طاهر ۞ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ۞ بعد النبی له بیثرب ناصر ۞ فابشر فان غدا علیه حسابهم
واصبر فناصرک الامام الناصر ۞ وزیر ملک افضل ابو الفتح نصر الله بن ابی الکرم ضیاء الدین محمد بن عبد الکریم
الشیبانی الجزری بود و فضل الله نیز داشتند برادران خود عز الدین علی و مجد الدین ابو السعادات مشهور است
بابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون انشاء و نوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه متصور
نتوان بود و در جزیره ابن عمر متولد شده بموصل نشو و نما یافت و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام الله فایز گردید
و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ یافعی از ابن خلکان منقول است
که چون ابن اثیر از کسب فضایل بپرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و در سلک ملازمان منظور نظر
گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق گرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغول شد تا وقتی
که عزیز و عادل دمشق را از ملک افضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنوعی که از آن دو عزیز رسید است در کمو
مختفی گردید و یکی از حاجب ملک افضل او را در صندوقی نشانده در صندوق را مقفل ساخته بر شتری بار
کرده از دمشق بیرون آورده همراه خود بمصر برد و ابن اثیر در آن دیار بنیابت وزارت ولد عزیز منصور قیام نمود
و چون عادل مصر را مسخر نمود ابن اثیر از آنجا بگریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر بسر برده
از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود

و از تصانیف او که بر وجود فضیلت ابن اثیر گواهی است کتاب مثل السائر است و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که
شعرا و کتاب و اهل انشا را ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعه
فی صناعة الانشا از جمله منشآت آن وزیر بفضیلت انتماست و فاتش در سنه ۶۳۷ روی نمود و او از برادران
خود عز الدین علی و مجد الدین ابو السعادات بسال خردتر بود ذکر ملک عادل ابی بکر سیف الدین محمد بن
نجم الدین ایوب در تاریخ یافعی مسطورست که ملک عادل بصفت عدل و تدبیر موصوف بود و بنابران در وقوع
سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت مینمود و بمیامن تهور و اقدام او سیل میل بسیار داشت
و در زمان سلطنت برادر بعضی از بلدان شام مثل حلب و کرک رایت حکومت می افراشت و بعد از فوت برادرزاده
ملک عزیز بملک مصر و شام مستقل شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق
و فتق و قبض و بسط مهمات مصر بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق مع توابع بپسر دیگر
ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط با پسر چهارم خویش ملک
اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانیده و بفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان
رسانید و در ماه رجب سنه ۵۹۸ ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت
یمن بالجهار شعار ظلم و ضلال می پرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه
می پیوندد در موضع ... بدست امرای خود بقتل رسید و پسرش ملک ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد
و از جمله افاضل ابو الغنایم مسلم بن محمود شیرازی با ملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار
بنام او تصنیف نموده و در سنه ۶۰۹ ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دما اشتغال
می نمود وفات یافت و حکومت خلاط ببرادرش ملک اشرف متعلق شده و در سنه ۶۱۲ نبیره خود ملک مسعود
بن ملک کامل را با ایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب ارسال داشت و چون ملک مسعود بحدود آن
مملکت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت شروع نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او بامین
بروز همین و سعادت بر تخت سلطنت نشست و در سنه ۶۱۵ ملک عادل از منزل آب و گل بر کنده بعالم آخرت
پیوست و نوزده پسر از وی یادگار گذاشت و از آنجمله چهار نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و
شهاب الدین غازی ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف
که موسوم بود بموسی در مدینه رها بحکومت مشغول میبود و بعد از چندگاه ولایت خرتبرت نیز تعلق بوی گرفت
و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در خلاط نیز نفاذ پذیرفت و در سنه ۶۲۴ ملک معظم شرف الدین عیسی که
در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافت و پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد

و در سنه ۶۲۶ ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر آمده ملک ناصر
طالب صلح گشت و بعد از آن از سال تا سال بر سبیل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر با ایالت کرک و شوبک و
نابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را
بملک کامل بازگذارد و آنگاه ملک کامل بمصر بازگشته ملک اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف ساخته در استحکام
مبانی رعیت پروری پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم برانداخته اساس جور و
قامع بنای ستم و صحبت اهل خیر و صلاح بسیار دوست داشتی الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل و در زمان دولت
او در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بفقیه شیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف در سنه ۵۷۸ اتفاق
افتاده بود و وفاتش در سنه ۶۳۵ روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین بتخت در قلعه
دمشق دفن کردند و پس از چند گاه او را از آن قبر بیرون آورده بمکانی که در شمالی مسجد جامع ساخته بود نقل کردند
ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و مناعت شان موصوف
و بغزارت عدل و لطافت طبع معروف ذکر جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی
مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت مقتدیان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم در لیالی
جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه میفرمودی در ایام دولت
در قاهره معزیه دار الحدیثی بر کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام
ساخت و ملک کامل در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر شده بعد از فوت
ملک عادل در سنه ۶۱۵ استقلال یافته اندک زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر نمود و بنابر آن خطبا در مکه بنام
آن پادشاه عالیشان بر سر منبر میگفتند صاحب مکه و عبیدها و الیمن و زبیدها و مصر و صعیدها و الشام
و صنادیدها و الجزیرة و ولیدها سلطان القبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد
بن ملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین و وفات ملک کامل آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب
سنه ۶۳۵ در قلعه دمشق روی نمود و مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود گفتار در بیان بعضی از امرا
و حکام ولایت یمن و مصر و شام که وفات نموده‌اند در تاریخ یافعی مسطورست که در سنه ۶۲۶ ملک مسعود
یوسف بن ملک کامل که در سنه ۶۱۲ بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را
در تحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت مینمود و در مکه شریفه وفات یافت
و در وقت مرض فرمود که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین صرف نکنند و جسد مرا بافتح صندوق
که در سلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه

و آنرا سلّم تجهیز و تکفین کنند امرا و ارکان دولت او بموجب فرموده عمل نموده شیخ صدیق گفت آن
پادشاه نیکو اعتقاد داد دو ازاری که با آن حج و عمره گزارده بود ترتیب کرد و او را در میان قبور
مسلمانان مدفون گردانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود گفت تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر
الی رحمة الله تعالی یوسف بن محمد بن ابی بکر بن ایوب چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک
کامل بغایت محزون و غمگین گشت و بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه ۶۲۲ مقدم الجیش ملک کامل صواب
خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از وی صد غلام ماند که جمیع ایشان بمرتبه امارت رسیدند
و هم درین سال صواب بن سلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان بود در قلعه بیره
حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و بعد از فوت او ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزاده ملک ظاهر بود
بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنه ۶۳۲ ملک محسن احمد بن سلطان صلاح الدین درگذشت و او در علم
حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و زهد مبالغه مینمود و در سنه ۶۳۴
ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت انتقال نمود
و بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام
امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنه ۶۳۵ ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح
که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشیده اسمعیل در شهر متحصن گشت و ملک کامل
آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل گذاشته
ببعلبک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال گذرانیده مریض گشت چهارشنبه
بیست و یکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم عقبی کشید و روز پنجشنبه ۲۲ در قلعه دمشق مدفون کردند تا
وقت صلوة روز جمعه ۲۳ بیست و سیوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب
بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة ملک العادل
از استماع این کلام یکبار مردم در خروش آمده آغاز گریه و فغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت
دیدند که برادرزاده ملک کامل مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولایت ملک کامل
عادل حاکم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع جهت ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت و اقبال از خاندان ایشان

در تاریخ یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر سریر سلطنت نشست و ملک
جواد در دمشق بنیابت او بحکومت پرداخت و در سنه ۶۳۷ امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر

گشته

گشته برادرش ملک صالح که ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از قصر
سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان گرد آن محفه درآمده او را بقلعه بردند و محبوس کردند و ملک صالح
بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده و بر دست مرحمت بساط نصفت بر مفارق
رعیت بگسترد و مساجد و بقاع خیر معمور ساخته با کافه برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط ملک
مصر فارغ گشت لشکر بدمشق کشید و جواد را از حکومت آن دیار معزول ساخت و امارت اسکندریه بوی
تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیه او را بر دوش افکنده و بعد از آن ازین حرکت پشیمان
گشت و بطرف غور توجه کرد و عم خود اسمعیل را که ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت
و اسمعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد که حاکم حمص بود مدد طلبید و بامداد او مستظهر گشته
از راه غیر معهود متوجه دمشق شد و بیکناگاه خود را بدان بلده افکنده امرا و ملازمان ملک صالح چون این خبر
شنیدند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و جمعی از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر بازخورده
او را گرفتند و نزد پادشاه بردند و در قلعه بند کردند و چون این خبر بسمع ملک عادل رسید که در غیبت برادر بیرون
آمده بود بار دیگر در مصر پادشاه شده قاصدی نزد ناصر فرستاده صد هزار دینار بقتل [illegible] ملک صالح را
ملک ناصر این معنی قبول نکرد و دست بیعت بملک صالح داده بمرافقت او روی بجانب مصر آورد و بعد از وصول
بحدود آن مملکت امرا و ارکان دولت از سلطنت عادل ملال گشته نوبت دیگر عادل را گرفته در قلعه محبوس کردند و ملک
صالح بدار الملک مصر درآمده ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنه ۶۳۹ پادشاه مصر اسمعیل بنا بر تخوفی که
داشت قلعه شقیف را بکفار فرنگ بازگذاشت و عز الدین عبد السلام را از خطابت دمشق معزول ساخت
و او را با مرافقت ابو عمرو بن الحاجب بزندان فرستاد و در سنه ۶۴۱ ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت
دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه نمود و در سنه ۶۴۳ مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید
و از وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بملک مغیث و ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعه کرک محبوس کردند
و پس از وقایع مذکوره چند نوبت میان صالح ایوب که حاکم مصر بود و ملک صالح اسمعیل که در دمشق سلطنت
مینمود و ملک ناصر که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب
گشته در دمشق قحط و غلایی عظیم دست داد و در منتصف شعبان سنه ۶۴۷ ملک صالح ایوب در منصوره
وفات یافت و خطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب
ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور
سابق در جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره مصر رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه

و سکه بنام و لقبش موشح گشت و در سنه ۶۴۱ فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم مقابل ایشان توجه فرموده در
منزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم نصرت بر پرچم علم ملک معظم وزیده و معظم سپاه فرنگ گریزان گشته
هفت هزار کس از ایشان عرضه تیغ بیدریغ گشتند و ملک فرنگ در حفظ قضیه اسیر دست تکبیر شده در قلعه مقید
گردید آنگاه ملک معظم آغاز تخت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بروی خروج کردند و او را گرفته کشتند
عزالدین ترکمان را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه افراختند
و ملک فرنگ خون خود را بپانصد هزار دینار خریده بلده دمیاط را نیز بمسلمانان بازگذاشت تطلیق العنان نمود
و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر کشیده آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه
شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرا از دمشق او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین
دست داد و در اول هزیمت بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عزالدین خطابا
با سیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثنای راه بطایفه از لشکر ملک ناصر بازخوردند که خزینه
و طبل و علم او همراه داشتند و بضرب تیغ ایشان را منهزم گردانیدند و شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر گرفته
بیسان گوسفند ذبح کردند و ملک ناصر را درهم شکستند و خزاین او را بباد نهب و تاراج دادند و ملک معظم
ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن العادل که ملک حمص بود و ملک
صالح بن عادل که شمه از حال او سبق ذکر یافت با زمره از امرا اسیر کرده همه را از میان برداشتند و چون
این خبر وحشت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس ملک را طلاق داده بروجهی
که رجعت امکان نداشت بکرد و بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنه ۶۴۸ سمت حدوث
پذیرفت و در سنه ۶۴۹ محواشی که از قبل ملک ناصر داود والی کرک بود ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن کامل را
از حبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حدود و نغت ناصریانه بود انگاشت و در سنه ۶۵۰ ملک صالح
صلاح الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنه ۶۵۱
امرا و اعیان مصر فخر الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشتند و او را ملک معز لقب دادند
و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر بغلامان تعلق گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت
و چون عزالدین و غلامان که بعد از وی در مصر بسریر عزت و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر
بودند و دایم الاوقات با پلاکو خان و اولاد او محاربه و مقاتله مینمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از وهم عزالدین هر روز در منزلی بسر میبرد
در سنه ۶۵۶ عالم را بدرود کرد و او طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نموده و از خواجه

طوسی استماع حدیث نموده شعری در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بالماس افکار میسفت و ملک مغیث
عمر بن عادل بعد از آنکه چند سال در کرک بحکومت گذرانید در سنه ۶۶۲ لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت
و ملک مغیث در شهر تحصن نموده پس از امتداد ایام محاصره مهم او باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده از سلطان
مصر شتافت و بنکبت هلاک شده بعد از وی هیچ یک از اولاد ایوب را سلطنت میسر نگشت و دست
تقدیر مالک الملک علی الاطلاق بساط سلطنت و حکومت آن طبقه در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر مبادی احوال سلاطین غور مورخان سخن دان در تحقیق احوال ملوک غور چنین تقریر کرده اند که در آن اوقات که فریدون
در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که از استحکام آن از صدمه
سپاه فریدون محفوظ و مصون باشند بعد از جستجوی بسیار بجبال غور رسیده در آن موضع قلاع حصین
ساختند و چندگاه باستظهار آن ابنیه مقاومت با لشکر فریدون پرداختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع
شده اولاد ضحاک خراج بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از احوال ایشان کوتاه کرده در آن
ولایت ذریت ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند ایالت می نشست تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود
غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان لشکر بغور کشید سوری گرفتار گشته کشته گردید و نبیره او از بیم سلطان
بهند شتافت چون فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد و
او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر
ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته بجانب جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت مرجه
بجنبید و بغیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه را غریق بحر فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه روز که
بر روی تخته پاره رفیق بحر بود بساحل نجات رسیده بشهری در رفت و در دکانی بخفت و چون شب درآمد عسس
او را دزد پنداشته بزندان برد و حسین هفت سال در حبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرض صعب حادث شد
باطلاق زندانیان فرمان داد و حسین روی بجانب غزنین آورده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق بازخورد و از دزدان
او را جوانی بالا بلند توانا یافته اسب و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا در آن شب فوجی
سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت آن جماعت رسیده همه را اسیر ساختند و دست و گردن بسته نزد
سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب حکم سلطانی بقتل دزدان صادر شده در وقتی که جلاد چشم حسین
برست قبا دار نهاد او بانگ کرد که الهی میدانم که بر تو غلط نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میگردم این
سخن موثر افتاده جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال
پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم نموده او را حاجب خویش ساخت و چون

سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت
و بعد از فوت حسین اولاد وی نسبت بسلطان بهرامشاه که بحسب وراثت مالک غزنین گشته بود
در مقام مخالفت آمده چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نموده و در کرت اخیر پسران حسین علاء الدین
و سام و سوری بهرامشاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند و سوری در دار الملک محمود غزنوی
بر مسند حکومت برآمده علاء الدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند و در اثنای راه سام بعلت سرسام
درگذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت مورخان از غوریان اول کسی که او را در سلک سلاطین نظم نموده اند
علاء الدین است و ایشان پنج نفر بودند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند ذکر پادشاهی علاء الدین
حسین زمرهٔ از مورخان گفته اند که نام علاء الدین حسین است و طایفهٔ بر آن رفته اند که او حسن بن
بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقهٔ اول این بیت را استشهاد آورده بیت گر غزنین را ز
بیخ و بن بر نکنم ❁ من خود نه حسین بن حسین حسنم ❁ و طبقهٔ ثانیه که نام او را حسن عقیده کرده اند مصراع اخیر
بیت مذکور را چنین خوانده اند که ❁ من خود نه حسن ابن حسین حسنم ❁ و جمعی که نام جد او سام دانسته اند
گفته اند که علاء الدین لفظ سام را جهة ضرورت شعر ملحق کرده اند و بر تقدیر چون علاء الدین در غور صاحب تاج
و سریر گشت بعد از اندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران که خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر
بود سلطان بهرامشاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان
او و سوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمده سوری را بر گاوی نشانده گرد غزنین برآورده بقتل رسانید
و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاهی موفور از شجعان غور بعزم انتقام در حرکت آمده روایتی آنکه
بعد از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قولی آنکه بین الجانبین چند کرت مقاتله روی نمود
و آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کل التقدیرین چون علاء الدین بغزنین درآمد بقتل و غارت
کندن و سوختن عمارت فرمان داد و غوریان هفت شبانه روز آتش بیداد در غزنین برافروختند و هر کرا
از توابع غزنویه یافتند کشتند و عمارت آن پادشاه فرمان را بسوختند و قبور آل سبکتگین را سوی قبر سلطان محمود
شکافته آتش در عظام ایشان زدند بنابرین جهت علاء الدین بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین
جهانسوز از لوازم انتقام فراغت یافت رایت تکبر افراخته با سپاه بیقیاس بصوب خراسان شتافت
و چنانچه در ضمن وقایع سلطان سنجر مذکور شد علی جتری در مخالفت سلطان با علاء الدین موافقت نموده
سلطان سنجر در صحرای هراة رود با ایشان قتال کرده علاء الدین حسین در جنگ اسیر گرفتار گشت و سلطان او را
مقید گردانید بعد از چند روز بر حضرت سلطان بوضوح انجامید که علاء الدین بجودت طبع و حدت

ذهن

ذهن انصاف دارد بنابر آن رقم عفو بر جرایم جرایمش کشیده او را از ندیمان مجلس خاص و زمرهٔ محرمان اختصاص گردانید
روزی طبقی مملو از لآلی شاهوار با او بخشید و علاء الدین بدیهه این رباعی انشا نموده بعرض رسانید رباعی
بگرفت زمانه همچو انگشتری را دو صفت نگین ❁ با آنکه بدم گشتنی از روی یقین ❁ و آنکه طبقی میدهدم در ثمین
بخشایش و بخششم چنان کرد چنین ❁ و در مجلسی دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت
افتاده بعبارات مستحسنه از ان پرسید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی ای خال کف همه مرکب نو آفرین ❁
وی حلقه بندگی تو زیور من ❁ تا خال کف پای ترا بوسه زدم ❁ اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه
سلطان سنجر علاء الدین حسن جهانسوز را خلعت عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد و علاء الدین
چون بمملکت غور رسید باندک زمانی ولی الطبیعتش دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه گردانید مدت
سلطنت جهانسوز شش سال بود ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز اعیان و اشراف
بعد از فوت علاء الدین پسرش سیف الدین را بر تخت ملک نشانده دست بیعت بوی داده اعلام
تفاخر و مباهات برافراختند و ملک سیف الدین بحسن سیرت و صورت موصوف بود و با رعیت در
کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت
سخاوت حاصل بحر و کان را نابودی انگاشت و با همه کس طریقهٔ تواضع بجای می آورد و در رعایت خواطر
دور و نزدیک اهتمام تمام میکرد و از جملهٔ اطوار پسندیدهٔ او آنکه اعزه ارکان خود و سلطان غیاث
الدین و معز الدین که پدرش بجهت حبس فرموده بود از بند غم نجات داد و آن دو برادر را مصاحب خود
ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد و اما زمان سلطنت ملک سیف الدین زود
بنهایت انجامید و در وقتی که در جنگ خشم غز معرفت شهید گردید و سبب این قضیه آنکه در آن ایام که
علاء الدین جهانسوز هنوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک صالح الدین محمد نامی از غوریان علم سلطنت افراشته
نمود و سوار حرم ملک سیف الدین محمد را غصب کرده بود پس چون در سلک سپهسالاران غور انتظام
بخشید و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین گشت آن رسم را در دست و بخت راد در مس دیده او را
بقتل رسانیده و برادر درمس ابو العباس کینهٔ سیف الدین در سینه جای داده در روزی که ملک در
برابر غزان صف قتال آراست نیزه بر پهلویش زد که از اسب درافتاد و لشکر غور منهزم شدند
و غزی با سروقت ملک سیف الدین رسیده او را نشناخت و کمرهای پادشاهانه در میانش دیده دست در کمر ملک
زده خواست که آنچه مطلوب او است بدست آورد چون ملک ... باز شد غز کارد در پهلوی ملک نهاده خواست که
او را بر دوگاره بر شکم ملک سیف الدین خورد و از آن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام پادشاه عالیمقام دادگستر و جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غوریه بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز تمام داشت و با وجود ضبط مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت بادای وظایف طاعات و عبادات مبذول میداشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود تقصیری راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت پیغمبر اسلام مساعی جمیله بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامهٔ رعایا و برایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده در اندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را مسخر ساخت و مسجد جامع هراة که فی الواقع مسجدی مهبط انواع فیوض و برکاتست از جملهٔ ابنیهٔ رفیعهٔ آن پادشاه صاحب صفاتست و سلطان غیاث الدین در شهور سنه ۵۹۹ در دار السلطنهٔ هراة درگذشت و در گنبدی که در بقعهٔ مذکوره جهت همین معنی ساخته بود مدفون گشت و زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آیین مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده در غور باز گذاشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند و باستقلال بسرانجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی بر نمیداشت بنا بران پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانیده یکی از غلامان ترک را گفت چون فردا ابو العباس پیش آید مرکز برادرم شهاب الدین دست بسر بنهد گردنش از بار سر سبک گردان و روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید سلطان او را بسخن مشغول ساخته درین اثنا سلطان شهاب الدین دست بسر نهاده فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش از بدن دور انداخت و بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد بنفاذ فرمان انتقام شتافته چون این خبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد نموده قصد کرد که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو امیر از مواضع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین نیز از عقب متوجه گشت و سلطان با لشکر مقابله و مقاتله ایشان نموده لشکر غور بلطف و نصرت اختصاص یافتند و سر امیر قماج را که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت جزم نموده و در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین

با برادر

با برادر خود شهاب الدین و سپاه خود ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دیدند پیاده شده پیش رفتند و رکابش بوسیدند و گفت خداوند را بارگاه باید آمد و فخر الدین مسعود طوعا او کرها بمعسکر برادرزاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت نشاند و دست بکمر زده در جرکهٔ نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال برآشفته شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت و از تخت برخاسته بر زبان آورد که شما با من تمسخر میکنید و سلطان غیاث الدین او را بجانب بامیان گسیل کرده بکمال مشایعت فرمود و بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت و بعد از آن بغزنین شتافته رایت استیلا در آن جایگاه برافراخت و در شهور سنه ۵۷۱ با لشکر بسیار علم توجه بجانب دار السلطنهٔ هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاومت نمیتواند کرد لاجرم گریخته روی ببارگاه خوارزمشاه آورد و سلطان هراة را مسخر گردانید و پوشنج را فتح نموده و بعد از آن اساس دولت سلطان غیاث الدین روز بروز مرتفع تر بود تا در سنه ۵۹۷ بجانب شادیاخ نیشابور کشید و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش در شهر تحصن کرد و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در پای برجی که مسکن علیشاه بود رفته با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج تا فلان برج سنگ منجنیق رخنه توان کرد و از آثار دولت او فی الحال آنمقدار دیوار که شاه اشارت کرده بود فرود آمده شهر مسخر شد و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان غیاث الدین چون بنشابور درآمد علیشاه بن تکش را دست بسته پیش آوردند و ایه سلطان اتفاقی ملاحظه نموده او را بالقصه عفو نمود و امر کرد که دست او بگشایند و او را در پهلوی خود بر تخت نشاند و در باره وی اصناف الطاف مبذول داشت و در حضرت او که چون او زنده بود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سالی دیگر لشکر برو کشیده آن بلده را از نو مسخر گردانید و چون فرمان ملک غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه ۵۹۹ بحکم پادشاهی که ملکش را زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت **نظم**

دو در دارد این باغ آراسته ۵ در و بند از هر دو برخاسته ۵

در آ از در این و بنگر تمام ۵ ز دیگر در باغ بیرون خرام ۵

و از جملهٔ شعرا مبارک شاه غوری که غزل منظوم در نظم از نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم کرده

ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام در شهور سنه ۵۶۷ سلطان شهاب الدین که معز الدین لقب داشت بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه ۵۷۱ لشکر بهندوستان کشیده مولتان را مسخر گردانید و بعد از آن هر سال سپاه بدیار هند میبرد و بلاد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایت است بحیز تسخیر درآورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن ولایت قایم مقام خود ساخت

همه عزیمت صوب خراسان برافراخت و چون میان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید
و در آن مقام مراسم تعزیت پرداخته خراسان را با اقربای خود قسمت نموده برین نهج که تخت فیروزکوه بعم زاده
خویش ملک ضیاء الدین که داماد ملک غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه و اسفزار
در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاده و ولایت هراة بخواهرزاده خود ناصر الدین غازی داد
و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از
معرکه سلطان منهزم گردید و بعد از وصول بفیروزکوه یا غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی
پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که بر حکما روشن است که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب
ارتفاع یافت لاجرم بطبق کلمه البادی اظلم آن جناب را صورت انهزام روی نمود و اکنون باید که در مقام
موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نپیماید سلطان شهاب الدین سخنان موافق در جواب گفته
واعد رسالة [illegible] و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین [illegible] بسفر
سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود [illegible] طریق عصیان گشته اند و
دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت و بسیاری از آن جماعت را بتیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت
در منزل دمیک بزخم خنجر یکی از ملاحده درجه شهادت چشید قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ۞ سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۞ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین
بملک غور رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته
بر تمهید بساط معدلت قیام نموده امرای اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدوز و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و
رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و سلطان محمود پیوسته [illegible] خود مرعی
داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود تمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از
برادر خود سلطان محمد بن خوارزمشاه رنجیده بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامه که سلطان شهاب الدین
پیش او فرستاده بود و در آن مذکور بود که با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد محمود ارسال کرده پیغام داد
که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گرداند [illegible] سلطان
غیاث الدین محمود علیشاه را [illegible] مردم عراق و خراسان که از [illegible] همراه علیشاه
بودند سلطان محمود [illegible] علیشاه [illegible] اتباع [illegible] درگاه [illegible]
اهل مروت [illegible] پادشاه علیشاه را مطلق العنان گرداند [illegible] که تدارک آن پذیر نباشد

دیگر

و چون اراده ازلی تعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان در وی تاثیر ننمود و آن قوم موضع خواب او معلوم کرده
در شب سه شنبه سیم صفر سنه ۶۰۷ [illegible] بر بام قصر سلطان رفتند او را کشته بازگشتند و صباح غلام
بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین را کشته یافتند [illegible]
[illegible] و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت سلطان غیاث الدین محمود امرای
غور و سرهنگان بزرگ باتفاق پسر بزرگوارش بهاء الدین سام که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند [illegible]
معهود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند
که قتل سلطان محمود ایشان را الفتی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشاندند خواستند
که بشهر درآورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را برین حال
اطلاع داد و ایشان جماعتی طایفه از شجاعان فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه بگرفتند و از
اصحاب غدر چهل و پنج کس بدست افتاده هر یک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام
بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاه مینمود از خوارزم با لشکری جرار متوجه
فیروزکوه گشت و غوریان بتصور خوب خاطر سپاه خوارزم علیشاه را از حبس بیرون آوردند و
اطراف شهر مضبوط کردند اما هیچ فایده بر آن مترتب نیافت و در منتصف جمادی الاول سنه ۶۰۷
خوارزمیان فیروزکوه را گرفتند و بهاء الدین سام را با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هراة روان ساختند
علیشاه روی براه غزنین نهاد و دزدانه همراه سام و برادرش را بخوارزم فرستاد و آن دو ملکزاده را
خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدت چهل سال از
قبل خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بوده در آخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدوز نایره خلاف
اشتعال یافته هم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشت دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوک بامیان

اول این طبقه فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بوده
او در وقتی که [illegible] بحکومت بامیان و حدود طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد
و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بوده سلطان
غیاث الدین پیوسته درباره او الطاف میفرمود و بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر
افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاهی عادل فاضل عالم پرور بوده و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود
و افضل المتاخرین شیخ فخر الدین رازی رساله موسوم به بهائیه بنام آن پادشاه عالیمقام در سلک تحریر
کشیده و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنزده روز متوجه عالم آخرت گردید

مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت و از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود و او در بامیان بموعظ طوایف انسان اشتغال مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال پدر از این دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن حال که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود یکباره بجانب بامیان ایلغار کرده بیخبر بر سر جلال الدین علی رسید و او را تیغ گذرانیده غوروش را مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی رسیدند ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغف تمام داشت و بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض داشته گفت چه بودی که سلطان را بخشنده جهت پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه هر پادشاهی چند فرزندی میبود و باشد مرا چندین هزار فرزندست که پس از وفات من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیشان گذشته بود و یکی از جمله غلامان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز است و سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خریده بود و چون آثار اقبال در ناصیه او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و سوران را که در حدود آب سندست بوی ارزانی داشت و پس از شهادت شهاب الدین یلدوز بغزنین شتافته بر سر سلطنت نشست و بعد از چندگاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک جنگ واقع شده یلدوز شکست یافت و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده بدار الملک خود بازگشت و یلدوز بار دیگر بغزنین خرامیده در ملک متمکن گردید و در اواخر ایام حیات در معرکه سلطان شمس الدین التمش گرفتار شده و شمس الدین او را بشهر بداون فرستاده و از آنجا یلدوز بملک آخرت ارسال داشت و از یلدوز دو دختر ماند یکی در حباله نکاح قطب الدین ایبک و دیگری در عقد ناصر الدین قباچه قطب الدین ایبک در وقتی که صغیر السن بود او را از ترکستان بنیشابور برده بقاضی عبد العزیز کوفی فروخت و او در خدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعد از آن بترتیب آداب فروسیت و تیر اندازی اشتغال نمود در آن فن مهارت پیدا کرد و آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را بصفات حمیده و سمات پسندیده یافته متوجه تربیتش گشت و بخدمت امیر آخوری سرافراز ساخت و چون دهلی بحیز تسخیر درآمد شهاب الدین حکومت آن مملکت را بوی تفویض فرمود و ایبک در آن ولایت علم استقلال برافراخته در زمان حیات و بعد از وفات سلطان شهاب الدین با کفار

هند

هند غزوات کرد و در شهور سنه ۶۰۷ در میدان چوگان بازی از اسب افتاده وفات یافت و مدت سلطنتش بیست سال بود از آنجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند کتاب تاج المآثر بذکر احوال و آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد و چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر این ذره حقیر نبود در تفصیل آن حالات شروع نمود آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امرا دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او ارکان دولت از امرش متنفر شده و امرا آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندانسته کس نزد سلطان شمس الدین التمش که حاکم بداون بود فرستاده او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و بلاد لکهنوتی را خلجیان باز گذاشته متصرف شدند و ذکر ملوک خلجیه و شمس الدین التمش عنقریب مذکور خواهد گشت ملک ناصر الدین قباچه او نیز در سلک ممالیک زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام و کیاست لا کلام داشت در امور شهریاری و قواعد ملک داری نیکو میدانست و در لشکر کشی و دشمن کشی قیام مینمود و بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اچه و ملتان استقلال یافته ببعضی از قصبات نیز استیلا یافت و در آخر ایام حیات میان ناصر الدین و شمس الدین التمش منازعت افتاد و شمس الدین لشکر باچه کشیده و ناصر الدین از وی گریخته بقلعه بکر رفت و سلطان وزیر خود نظام الدین محمد بن ابی سعد را بمحاصره اچه تعیین کرده خود بدهلی معاودت نمود و نظام الملک بعد از دو ماه اچه را گرفته متوجه قلعه بکر شده و ناصر الدین از آنجا عزم گریز نموده در کشتی نشست و چون بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید

ذکر ابتدای حال محمد بختیار که اول ملوک خلجیه است در روضة الصفا مبادی احوال ملوک خلجیه برین نهج مسطورست که در ملازمت سلطان شهاب الدین از خلج عزمردی بود بغایت شجاع و دلیر و ساعدهای او درازی داشت بمثابه که چون بر پای ایستادی و دستها فروگذاشتی دستش از سر زانو بمقدار یک وجب تجاوز نمودی و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و در زمان حیات سلطان شهاب الدین یکی از امرا صاحب اختیار محمد بختیار را جهت مهمی باوده فرستاده او از آنجا مال وافر حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید چند نوبت بکنبدره ولایت هند تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید و صیت شجاعت و سخاوت او بر افواه و السنه دایر گشته تحفه از غنیمت بعرض قطب الدین ایبک رسید و جهة او تشریف و خلعت فرستاده محمد بختیار از آن التفات استظهار تمام پیدا کرده ملک بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در فصل خریف بی برگ و بر گردانید و غنیمت بسیار بجنگ آورده نزدیک قطب الدین ایبک برد و قطب الدین او را بمرتبه تربیت سرافراز ساخته در آن امر بمرتبه مبالغه نمود که امرا و ارکان

دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمد و قاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد
که در حضور پادشاه با پیل جنگ نماید و قطب الدین بخت از ملک محمد اندیشیده و عاقبت بنا بر مبالغه متعرضان آن
با آن امر همداستان شده و فرموده تا فیل سفید را که مست گشته بود بمیدان آوردند و محمد بختیار توجه بجنگ
فیل کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گرزی بر خرطومش زد فیل از آن ضرب مضطرب شده
روی بگریز آورد و قطب الدین تجدید رسم تربیت و رعایت محمد بختیار کاشته هم در آن مجلس از نقد
و جنس آنقدر ارباب بخشید که شرح آن از زبان قلم تیسیر پذیر نیست و فرمان فرمود که هر یک از امرا فراخور حال
بارۀ محمد بختیار لوازم احسان و انعام بجای آرند و محمد بختیار از غایت علو همت هرچه در آن روز باو داده
بر حاضران تقسیم فرمود بلکه چیزی دیگر بران اضافه نمود و خلعت پادشاهانه پوشیده سرخ روی شده بهنگام
بمنزل خویش بازگشت و بعد از آن لشکر بشرقی ولایت بهار کشید و مملکت رای لکهمنیه را مسخر گردانید

گفتار در بیان شمۀ از احوال رای لکهمنیه و در آوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر مورخان دانش
پذیر بخامۀ پاکیزه تحریر بر صحایف اوراق نگاشته اند که در هندوستان بر شرقی ولایت بهار مملکتی است
بغایت عریض و بسیط یکی از ملوک هند در آن سرزمین مالک تاج و نگین بود و آن ملک شکوه و جاه قاهره با عظمت
داشت و آن عورت از آن پادشاه حامله گشته در وقتی که احساس الم وضع حمل نمود منجمان و براهمه را احضار
فرمود و از سعادت و نحوست تولد او از تفتیش بجای آورده و آنجماعت تامل کرده متفق اللفظ والمعنی بعرض
رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود طالع او در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از
دو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسیده مدت مدید بر مسند اقبال متمکن خواهد گردید زن بعد از شنیدن
این سخن فرمود که تا مرده پایش را برهم بسته او را تا زمان دخول آن ساعت سعد سرنگون آویختند آنگاه
بازگردانیدند آن فرزند متولد شد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافته چند دایه مشفقه جهة ارضاع و تربیت
ولدش را که مشهور است برای لکهمنیه تعهد نمودند و چون رای لکهمنیه بسن رشد و تمیز رسید بجای پدر افسر
سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در آن مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود سلطنت نمود
و در کمال عدالت هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز ننموده و چندان سخاوت داشت که انعامش از
یک لک کمتر نمی بود و در اواخر ایام اقبالش محمد بختیار بقصد او ایلغار کرده همچنان بعزم رانده که
بی آنکه وزرا و ملک رای ازین خبر شود در وقتی که در پیش آن پادشاه عدالت پناه دستارخوان نهاده
بودند بقصرش رسید و او پای برهنه از در دیگر فرار نمود و آن ملک معمور بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی که در
مدت هشتاد سال آن ملک فراهم آورده بود بدستش افتاد و ایضاً محمد بختیار ولایت لکهنوتی را در جوار

ممالک خود

ممالک خود تسخیر فرموده و خطبه بنام خود خواند و چون کوکب اقبال محمد بختیار بکده و بال رسیده با ده هزار
سوار و سی هزار پیاده از کوه صعب المسالک که در میان لکهنوتی و تبت است بمشقت بی نهایت بگذشت و در آن
جانب جبل شهری معمور دید متوجه تسخیر آن شد مردم آن شهر بهیأت اجتماعی بیرون آمده در دروازه اول قدم
در میدان مقاتله نهادند و بسیاری از لشکر محمد بختیار را کشتند و بعد از عزیمت حشر و خار و بسوی دیار خود
محمد بختیار صلاح در مراجعت دیده قدم در وادی فرار نهاد و در راه بواسطه فقدان آب و علف اکثر سپاه
و چارپایان او تلف گشت و محمد با معدودی چند بهزار حیله رسیده از غصه آن قضیه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
بعد از چند روز رخت هستی بباد فنا داد و **محمد شیران خلجی** قایم مقام محمد بختیار شد و او نیز در ایام
اختیار با بعضی از کفار مقاتله اتفاق افتاده شهید شد **علاء الدین مردان خلجی** بعد از شهادت
محمد شیران در لکهنوتی بر مسند حکومت نشست و او بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل معروف
و بسیاری از اعیان را بی موجبی قتل نموده در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق پرداختی
و اگر کسی بخلاف رای او سخنی گفتی فی الحال اساس حیاتش منهدم ساختی در روضة الصفا مسطور است
که در ایام حکومت علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال او تلف شد جمعی از نواب آن
تاجر را ببارگاهش در آورده شمۀ از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام ولایت
گفتند از اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان بنام او نویسند و هیچکس را زهره نبود که بگوید این
چه نامعقولست روز دیگر یکی از ملازمان که بفطنت و کیاست موصوف بود با او گفت این تاجر که حکومت
اصفهان باو عنایت فرموده اید مال میخواهد که استعداد لشکر نماید این سخن در آن ابله جای گیر آمده مالی
عظیم بآن بازرگان داد القصه چون قوم خلج از حرکات نامعقول علاء الدین مردان بجان رسیدند
باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او **حسام الدین عوض را** پادشاه گردانیدند و او بغایت
خیر و نیکو سیرت بود و چند نوبت میان او و شمس الدین التمش محاربه روی نموده آخر الامر بمصالحه انجامید
حسام الدین را در بدل صلح سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه نزد التمش فرستاد و چند گاه در
طریق موافقت مسلوک میبود و در سنه ۶۲۴ که دیگر مخالفت اتفاق افتاد سلطان شمس الدین پسر خود ناصر الدین
با جنود نامعدود بلکهنوتی روان کرد و او با خلجیان حرب کرده حسام الدین عوض را در معرکه بقتل رسانید مدت
ایالتش دوازده سال بود **ذکر شمس الدین التمش** در روضة الصفا مسطور است که التمش از
بزرگزادگان ترکستان بود اما اسیر سرپنجه تقدیر گشته او را بخارا بردند و شخصی از اقربای صدر جهان
فروختند و آن شخص التمش را از آنجا بغزنین رسانید و سلطان شهاب الدین او را خریداری فرموده

دلالان هزار دینار رکنی طلب کردند و صاحبش مضایقه نمود سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین بر بیع
این غلام اقدام ننماید و مدتی فروختن التمش موقوف بود تا قطب الدین ایبک از هند بملازمت سلطان
شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون ایبک وفات یافت
سلطنت دهلی بالتمش تعلق گرفت و ملقب بشمس الدین گشت و شمس الدین پادشاهی بود در غایت عدالت
و رعیت پروری و در ایام سروری بسیاری از ولایات و قلاع هند را مسخر ساخت و در شهور
سنه ۶۳۳ از عالم رحلت فرمود و مدت سلطنتش بیست و شش سال بود و از جمله فضلا اهل انشا نور الدین
محمد العوفی در زمان دولت شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام
وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید بر لوح بیان نگاشت

ذکر سلطان فیروز شاه بن شمس الدین التمش

سلطان فیروز شاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشست و ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم طائی
منفعل ساخته از دواوین و مجالس و عادات انگاه به بسط بساط عدل و داد و عشرت پرداخته در آن باب
افراط نمود و چنانچه در ماهی چند هشیار نبودی بنابران اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان
صاحب اختیار گشته بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار
رسانید و یک پسر صلبی خود قطب الدین بن التمش را کشتن داد و بنابرین جمعی امرا بزرگ لوای خلاف
مادر و پسر ارتفاع داده سلطان فیروز شاه را از دهلی بدر کرده و در ایام غیبتش میان شاه ترکان
و سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان التمش بود نایره نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نمود
مردم دهلی هجوم کردند و شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و در خفیه جمعی از خیلخان ارسال داشت
تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند و مدت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او
در محبس ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت
گفته بجهان جاودانی توجه نمود

ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه که
بواسطه اخلاق رضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور دخل مینمود و سلطان التمش با وجود اولاد
ذکور منصب ولایت عهد بوی تفویض نمود و بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که شایسته
تخت و افسر گشته اند پادشاه بچه جهت دختر را ولی عهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت
جهانبانی دارد و فی الواقع جمال حال سلطان رضیه بجمیع صفاتی که پادشاهان عادل را میباشد
آراستگی داشت و غیر آنکه بصورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نبود و چون بر سریر
سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت

چنانچه در روز بار هیچکس او را ندیدی و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر میفرمود و در ایام دولت لشکر
کشیده حاکم آن ولایت که از عصیان دم میزد منقاد و مطیع ساخت و از آنجا بملتان رفته در ماه رمضان سنه ۶۳۷
بدهلی بازگشت و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود در طریق خلاف سلوک نمود
سلطان رضیه بآنجا شتافت و چون نزدیک ملک مخالف رسید امرا ترک موافقت رضیه ننموده با ملک التونیه
موافقت کرده جمال الدین یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و رضیه را گرفته در قلعه سرهند مقید
گردانیدند و ملک التونیه رضیه را از حبس ساخته در حباله نکاح کشید و روی توجه بدهلی آورده حال آنکه معز الدین
بهرام شاه بن التمش در غیبت رضیه برضای امرا در تخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه بن التمش

چون بهرام شاه روزی چند پادشاهی در پرده تخت آوازه وصول ملک
التونیه و رضیه شیوع یافت و معز الدین بهرامشاه ایشان را استقبال نموده بعد از وقوع قتال رضیه
و شوهرش منهزم شدند و در روایتی که در روضة الصفا مسطور است هست جمعی از کفار هند گرفتار گشته بقتل
رسید و بقول صاحب بناکتی و مولف وصاف سلطان رضیه را الغ خان که در آن زمان امیر الامرا دهلی
بود گرفته قتل نمود و بهر تقدیر بعد از آن واقعه معز الدین بهرامشاه در سلطنت استقلال یافته در زمان دولت او
زمره از کفار تاتار از آب سند گذشته بمیره لهاور در رو آوردند و بعد از روزی چند بر آن شهر مستولی
گشته مراسم اسر و قتل بتقدیم رسانیدند و چون بهرام شاه خبر هجوم مغولان شنود امیر قطب الدین حسن و مهذب الدین
نظام الملک که وزیرش بود با فوجی از امرا بدفع لشکر مغول نامزد کرده آن جماعت تا لهاور رفته از جنگیز خانیان
کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند و درین اثنا خواجه مهذب الدین وزیر از صاحب
تیغ و سریر متوهم گشته در باب تخلص خود تدبیری اندیشیده به بهرامشاه عرضه داشت نمود که چنان معلوم شد
که امرا ترک که درین لشکر اند هرگز با پادشاه دل راست کوچ نخواهند کرد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده
قطب الدین حسن و سایر اهل فتنه را از میان بردارد مناسب دولت خواهد بود بهرامشاه از غایت
جهالت و تعجیل بر طبق معروض وزیر فرمان ارسال داشته خواجه مهذب آن مثال را بامرا نموده آن جماعت در
مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت نمودند چون این خبر بسمع پادشاه رسید متوهم گردیده سید قطب الدین را
که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر آتش ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام هم
گرم نایره مخالفت را تیزتر گردانید و بدهلی مراجعت فرمود و امرا از عقب رسیده بهرامشاه در شهر محصور نمودند
امرا آغاز محاصره کرده و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده بهرام شاه دهلی را نگاه داشته بعد از آن مخالفین
قهرا و قسرا آن خطه را مفتوح و مسخر ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و

چهل چهار زنده بود **ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه** در بیستم ذی قعده سنه ۶۴۲
سلطان مسعود شاه که شاهزاده کریم طبع نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود سریر سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید
و مهذب الدین نظام الملک وزیر به ملک استیلا یافته از روی استقلال بنظام امور ملک مشغول گردید امرا
از متابعت وزیر عار داشته باتفاق او را کشتند و دیگری را بر سریر وزارت نشاندند و در سنه ۶۴۳ طایفه از لشکر
مغول از آب سند عبور نموده اچه را محاصره کردند مسعود شاه بعد از استماع این خبر با سپاه ظفر طراز متوجه
آنجا گشته مغولان چون از توجه او خبر یافتند از محاصره اچه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از جهال
حبش پیشه و ظرفای عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را به بسط بساط نشاط تحریص نمودند و او
جوهر نفس الامر قریب بهمان و مصاحبت کافر خان بهیم انعام مشعوف بود بنابر آن در آن باب افراط نمود
اختلال تمام در احوال مملکت پدید آمد و امرا در خفیه قاصدی نزد عم او سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان
شمس الدین التمش که در بهرایچ حاکم بود فرستادند و التماس حضور نمودند ناصر الدین بسرعت هر چه تمامتر
بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد و صعود بر سریر مقصود مسعود را گرفته محبوس گردانید
زمان حیات مسعود در آن محبس بپایان رسید **ذکر ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش** سلطان ناصر الدین
که پسر کوچک شمس الدین التمش بود بعد از آنکه امرا متوجه دهلی گشته در اوایل سنه ۶۴۴ بدان بلده رسید
بر مسند سلطنت تکیه زد و در همان سال بجانب بهرایچ مراجعت نموده جمعی را که خیال عصیان در سر داشتند بقتل رسانید
و در ماه رجب سال مذکور از آب لهاور عبور کرده در کنار آب سودره نزول جلال فرمود و الغ خان را با سپاه
فراوان بجانب آب سند ارسال داشت و الغ خان بعد از وصول بمقصد بعضی از زمینداران را که در مقام تمرد
بودند گوشمال داده مراجعت فرمود و ناصر الدین محمود بدهلی درآمده در سنه ۶۴۵ بمیان آب گنگ
و آب جون لشکر کشید و چند قلعه معتبر در آن دیار مسخر گردانید و در ذی حجه سنه مذکوره مظفر و منصور
بدار الملک خود باز آمد و در سنه ۶۴۶ ملک جلال الدین علی بن شمس الدین التمش که حاکم قنوج بود بملازمت
برادر شتافت و ناگاه متوهم گشته بکوه سیور گریخت و ناصر الدین از عقب او رفته بدامن آن جبل رفته
مدت هشت ماه در صحرا [illegible] ماند و بی آنکه بذروه کوه مطلوب رسد بدهلی مراجعت نمود و مملکت
اچه و ملتان را بالغ خان ارزانی داشت و در سنه ۶۴۷ الغ خان با سپاه فراوان بملازمت
سلطان شتافته ناصر الدین دختر او را در حباله نکاح در آورد و در سنه ۶۴۹ سلطان باتفاق الغ خان
بجانب مالوه لشکر کشید و رای مالوه که از دین بیگانه بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده بمقابله سپاه اسلام اقدام
نموده انهزام یافت و غنیمت فراوان بدست ناصر الدین و سایر انصار دین مبین افتاد و بر این قیاس سلطان

ناصر الدین محمود ما دام الحیات بر مسند سروری متمکن بود و هر ساله بغزو کفار نهضت میفرمود و دست نهب
غارت در خانمان مشرکان زده دود از دودمان ایشان بر می آورد و از جمله حاویان فضایل انسانی
منهاج سراج جوزجانی معاصر سلطان ناصر الدین محمود بود و کتاب طبقات ناصری بنام نامی او تصنیف نمود
ذکر انتقال سلطان ناصر الدین بعالم اخروی و بیان مجملی از حال سلاطین دهلوی از تاریخ وصاف
و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین بسر حد زوال رسید میان او و الغ خان
مخالفت بوقوع انجامید و الغ خان ناصر الدین را بشمشیر غدر و کین بگذرانید و در سلطنت دهلی مستقل
گردید و خود را سلطان غیاث الدین لقب داد و پس از آنکه غیاث الدین روی بعالم آخرت نهاد
پسرش در دهلی پادشاه شده و ملک فیروز که در آن زمان حاکم قوم خلج بود بمخالفت آن پسر کمر بسته
لشکر بدهلی کشید و او را بقتل رسانیده بر تخت جهانبانی بر آمده برادرزاده خود علاء الدین را بحکومت
بجوش دیه فرستاد و علاء الدین در آن سرزمین باستظهار تمام با سپاه تند خوی جنگجوی روی به تسخیر
دهلی آورد و ملک فیروز باستقبال برادرزاده شتافته در کنار آب جون آن هر دو بیکدیگر
رسیدند و ملک فیروز بامید آنکه علاء الدین رعایت حقوق سابقه که در ذمه او داشت خواهد نمود با
چند نفر از آب عبور نموده علاء الدین طریق بی شرمی مسلوک داشته ملک فیروز را بقتل رسانید و بیرق
افراشته لوای پادشاهی مرتفع گردانید و تا شهور سنه ۷۱۷ سلطنت دهلی تعلق بسلطان علاء الدین میداشت
آنگاه او نیز مانند دیگران رایت عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت و از جمله مشایخ عظام
شیخ رکن الدین خالدی که مشهور است بشیخ نظام الدین اولیا معاصر سلطان علاء الدین بود و
در نفحات مسطور است که شیخ نظام الدین اولیا بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل فنون یقینی شبی در جامع
دهلی بود در وقت سحر شنید که مؤذن این آیه میخواند که الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله و حال بر وی متغیر گشته انوار عنایت الهی اطراف او را گرفته روز دیگر پا نهاده در ملازمت
شیخ فرید الدین شکر گنج شد و دست ارادت بشیخ فرید که فرید عصر بود داده ترتیب ارزانی یافت چون
بدرجه کمال ارتقا نموده برخصت شیخ بجانب دهلی بازگشت و بارشاد فرق عباد مشغول شد گویند روزی
سلطان علاء الدین منقلی مملو از زر و جواهر رسم نذر نزد شیخ فرستاد و قلندری با از دور چشم
بان منقل افتاد [illegible] گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما که تنها خوشترک و تمامی آن
نقود و جواهر را بآن قلندر بخشید و از جمله مریدان شیخ نظام اولیا یکی جامع فضایل صوری و معنوی امیر
خسرو دهلویست و نسب امیر خسرو بقبیله لاچین که در سلک اتراک ختا منتظم بوده اند می پیوندد و نقش

تقیش مبین الدین است چنانچه در نفحات مذکور گشته امیر خسرو بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت
شیخ نظام الدین پیوست و آغاز ریاضت کرد و مدت چهل سال بصوم دهر گذرانید و صحبت خضر علیه السلام
دریافته از آنحضرت التماس نمود که آب دهن مبارک خود را در دهان او افکند خضر علیه السلام گفت آن دولت
نصیب سعدی گشت و خسرو با خاطر شکسته بملازمت شیخ رفته صورت واقعه باز گفت شیخ نظام الدین
آب دهان خود را در دهانش انداخت و برکات آن بمرتبه ظاهر شد که نود و نه کتاب در سلک نظم کشید و
مشهورست که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خود مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار
کمترست و از چهارصد هزار بیشتر و گویند که امیر خسرو در جوانی بخدمت شیخ سعدی رسیده بود و بآن فخر مینمود و از
خسرو منقولست که گفت نوبتی در دل من افتاد که این نام با من مناسبت دارد چه بودی که مرا نامی بودی مانند
نام فقرا و در عوض قیمت مرا بآن نام خواندندی و این معنی بر حضرت شیخ نظام الدین ظاهر ساخته فرمود که در
وقت صباح برای تو نامی نوشته شود و بعد از چند گاه گفت بر من چنین مکشوف شده که ترا در صحرای محشر محمد
کاسه لیس خواهند گفت وفات امیر خسرو در شب جمعه واقع بود فی سنه ۷۲۵ والجناب هفتاد و چهار سال عمر داشت
و دیگری از مریدان شیخ نظام خواجه حسن دهلویست و لقب خواجه حسن نجم الدین بود و نام و نسب پدرش
علاء السجزی و خواجه حسن بکتابت شیخ نظام الدین قیام مینمود و بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف
چنانچه در نفحات مسطورست که مولف کشاف تاریخ مینگوید که من در لطافت و ظرافت و استقامت عقل
و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و تجرد و تفرد از علایق دنیویه و خوش بودن و خوش گذرانیدن
بی اسباب صوری چون خواجه حسن کمتر دیده ام و او چنان شیرین سخن بود که لا حتی که از مجلس او می رفتیم
از مجالست هیچکس نمی یافتیم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تردد و یگانگی بود و ایشان
با صحبت من میل التفات بودند و من با ایشان سلوک میداشتم و بواسطه من میان هر دو استاد ارتباط
محبت و اتحاد مستحکم شده یگانه یکدیگر آمد شد میکردند نقلست که امیر خسرو و خواجه حسن با هم مزاح و
انبساط مینمودند و در مطایبه یکدیگر اشعار میگفتند از جمله این قطعه است که خواجه حسن نظم نموده **قطعه**
خسروا از راه کرم بپذیرد ۵ آنچه من بنده حسن میگویم ۵ سخنم چون سخن خسرو نیست ۵ سخن است که من میگویم

ذکر بعضی از حکام سیستان مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد
ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت
و در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقول در سلک اعاظم ملوک
عجم انتظام داشت و در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لوای حکومت برافراشت و پس از فوت وی

پسرش تاج الدین ابوالفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت سخاوت موصوف بود
و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان مینمود و بنابران در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت
و در معارک سلطان با مخالفان آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات
حالش تافت و چون تاج الدین ابوالفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او
بغایت متهور و بی باک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشید و دیگری را بقتل
رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان خانه او را دار السیاسه میگفتند و در آن ایام که
دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غز در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآورده بودند ملک
شمس الدین محمد سپر مصالحت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در حدود ولایت او خرابی کنند و چون
سیستانیان از دور و جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تیغ و استعداد
اتصاف داشت بروی خروج کرده قتلش آوردند و برادرزاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه
ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان
عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ
فرمان شده ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانید و مساجد
و معابد و خوانق را معمور و آبادان کرده و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش یمین الدین
بهرامشاه که حاکمی شجاع و قاهر بود آن مملکت را بکمال متین ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در مملکت سیستان
این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته با هم در مقام عداوت بودند و هرگاه فرصت می یافتند
بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهت رفع این قاعده مذمومه فرمود که تا از هر قبیله جمعی بگرو ستانده
محبوس گردانیدند و در محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذه میکردند و بدین ترتیب امنیت تمام
در قلمرو او پدید آمد بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نموده لاجرم
فدائیان اسمعیلیه کمر عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشستند و وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع
میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانب در آمده بیکناگاه آن حاکم نیکنهاد را شهید کردند و از جمله
افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب صبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت که ثبت میشود
در مرثیه او نظم نموده **قطعه** شه یمین دولت که در مملکت ۵ [illegible] ۵ درین جرگه [illegible] قهستان تموزی
جهانی پر از عدل و انصاف [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
ثنای فراهی اگر هیچ باشد ۵ و ابونصر فراهی [illegible] داشت [illegible]

تقصیر نتوان نمود **نصرة الدین بهرام شاه** بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت
طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق خلاف ملک نصرة الدین مسلوک داشتند
میان برادران محاربه روی نمود و رکن الدین نصرت یافت و نصرة الدین بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک
آن ولایت مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مالوف آورده و درین کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بگوشه
بیرون رفت و ملک نصرة الدین تا وقت استیلای سپاه تتار در سیستان بود و بتقریب تیغ کفار کشته گشت
رکن الدین بن بهرام شاه بغایت متهتک و خونریز بود و بعد از فرار برادر چند گاه در سیستان بظلم و عدوان
قیام مینمود و چون ملک نصرة الدین بمدد غوریان مستظهر گشته بر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مغلوب گشته
و بد حال روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تتار شربت شهادت چشید **شهاب الدین محمود بن تاج
الدین حرب** در وقتی که مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در
گوشه پنهان شده چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت
اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان
بدو براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود ملتجی گشته و شهاب الدین را بقتل رسانید **امیر تاج الدین ینالتگین**
که سرکرده براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداده پای
استبداد بنهاد و در سنه ۶۲۳ افراد ملک را حکم کرد و در سنه ۶۲۵ کرت دیگر لشکر قیامت اثر تتار بسیستان
رفته و ینالتگین بقلعه ارک متحصن گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتگین هلاک شده
و در شست قضا تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش نقصان یافت و بعد از آن مغولان قلعه را گرفته هر کس را که
آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه سپهبد برده از همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت ملک نیمروز بحکام
چنگیزی انتقال نمود و یکی از آن طبقه در سیستان بر سریر سلطنت صعود ننمود والحکم لله الملک المعبود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهی و ذکر اختصاص یافتن آن طبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلامی بود ترکی نژاد مملوک بلکاتگین
و بلکاتگین در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری
قیام مینمود و چون بلکاتگین فوت شد آثار دولت و رشد در نوشتکین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و
بنا بآنکه مال خوارزم تن اخراجات طشت خانه می بود حکومت آن ولایت نیز تعلق بنوشتکین گرفت و او تا آخر ایام
حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان
صد و سی و شش سال بسمت امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل می یابد **قطب الدین محمد بن نوشتکین**

در سنه ۴۹۱ از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود سلطان برکیارق والی ولایت خراسان بود حاکم خوارزم گشت و
خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و
همواره با اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار مینمود مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانید و در آن
اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و در سال دیگر اتسز که پسرش بود میفرستاد و مرکز در خدمت
سلطان سنجر از خود راضی داشته و دامن عصمت بلوث عصیان ملوث نساخت وفاتش در سنه ۵۲۱ اتفاق
افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج بر سر نهاد **ذکر اتسز بن قطب الدین محمد** ملک اتسز پادشاهی فاضل خوش
طبع بود و بوفور فضل و دانش سرآمد فضلای سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر ملکه بیشتر در درگاه سلطان سنجر
حقوق خدمت داشت سلطان در تربیت و رعایتش بمرتبه سعی نمود که محسود امثال و اقران گشت و از جمله
اسباب صعود اتسز بدرجه سلطانی یکی آن بود که سلطان سنجر جهت عصیان والی ماوراء النهر در حدود بخارا لوای
اقامت برافراشته بود روزی سوار شده خیال شکارگاه فرمود و در صیدگاه طایفه از ملازمان درگاه بنابر
مواضعه که بایکدیگر داشتند از اطراف و جوانب در آمده سلطان را شکار وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمه
خویش در خواب بود در همین روز گرم بیکبار جسته سوار شد و بسرعت هر چه تمامتر از عقب سلطان سنجر راه
حرکت آمده سلطان را نجات داد و سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو چه بود جواب داد که
در خواب چنان دیدم که موکب خدام همایون در اثنای شکار در تفرقه کمین گاه پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده
لاجرم مضطرب گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر زد الطاف و اعطاف
خسروانه در بارهٔ او وسعت و ازدیاد پذیرفت و امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد اتسز گشته
او را بافساد ضمیر خسروانه اطلاع دادند و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد
گویند در حینی که اتسز مراسم وداع بجای می آورد از پایه سریر سلطنت مصیر روان گردیده سلطان سنجر با خواص
گفت که این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید آن طایفه گفتند چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است
سبب نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است
و آزار خاطر او در مذهب مروت جایز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفته
لوای مخالفت مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخیر بین الجانبین صلح
واقع شده سلطان بجانب مرو مراجعت نمود و اتسز سی و نه سال بدولت و اقبال گذرانید و از آنجمله شانزده
سال دم از استقلال زد و در جمادی الآخر سنه ۵۵۱ از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود
و از جمله افاضل رشید وطواط که در سلک شعرای ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر در صنایع

شعرا از مصنفات اوست و در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدایح او اشعار بحر آثار نظم میکرد
گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعاتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالیجاه
چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری نشست نسبت با سلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق
تربیت سلطانی در نوشت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم سنه ٥٣٣ لشکر بخوارزم کشید اتسز نخست
خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که بیت گوزن ار جوان گرچه باشد دلیر ٭ نیارد زدن پنجه با نره شیر ٭ لاجرم
ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلق را گرفته و بحکم
فرموده سلطان در آن جا او را دو نیم زدند آنگاه پادشاه ظفر پناه برادرزاده خود را سلیمانشاه در خوارزم گذاشته بجانب
مرو بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز بر سلیمانشاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ٥٣٦ که سلطان سنجر در مصاف
قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از پیشتر اظهار تمرد و تکبر نموده در غیبت سلطان بمرو رفت و در ان ولایت
لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود بازگردید و در ان ولا رشید وطواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش
اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ٭ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ٭ و در شهور سنه ٥٣٨
سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک
بان رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامان اعتذار زده با رسال تحف و هدایا مبادرت نموده التماس
صلح فرموده سلطان از غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرده و خوارزم را باز گذاشته بازگشت و اتسز
بعد از وصول سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق ضلالت مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد
سلطان سنجر بخوارزم جهت رسالت رفته بود در جیحون انداخت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده علم عزیمت بصوب
خوارزم برافراشت و در سنه ٥٤٢ بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن
یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی نظم فرموده رباعی ای شاه جهان ملک جهان جمله تراست ٭ وز
دولت و اقبال ملک کسب تراست ٭ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید وطواط که در هزار اسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افکند بیت
گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ٭ و سلطان سنجر ازین جهت غضبناک
شده فرمود که چون شهر گرفته شود رشید را هفت پاره کنند و هم در آن چند روز هزار اسب بحیطه تسخیر در آمده
رشید پنهان شد و خواص مقربان سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط
مرغکی ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صادر شود که دو پاره اش سازیم
سلطان خندان شده از سر خون او درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزار اسب در ظاهر خوارزم منزل گزید

در تقبیل محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او را آهو پوش میگفتند بخدمت سلطان شتافت
در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بدان درگاه فرستاده مقرر بران شد که اتسز بکنار جیحون در آید
و در برابر پادشاه از اسب پیاده شده رخ بر خاک نهد تا سلطان از سر جرایم او درگذرد چون اتسز بحسب وعده
بکنار آب آمد و در برابر سلطان سنجر رسید هم از بالای اسب سر فرود آورده پیش از سلطان عنان باز
گردانید هر چند این بی ادبی بر مزاج سلطان گران آمد از کمال مرحمت اصلی بر درفت و دیگر بر سر جنگ و
جدال نرفت و چون خاطر اتسز از ممر سلطان سنجر فراغت تمام یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده
منصور و مظفر بخوارزم بازگشت و در محرم سنه ٥٤٧ اتسز بطرف سغناق لشکر کشیده چون بنواحی جند رسید
حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین بسالی چند نسبت با اتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت وهم بخاطر
داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانند و بخدمت
آید و کمال الدین چون بیامد مقید شده در محبس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنابر آنکه میان حاکم جند و رشید
وطواط قاعده محبت و اتحاد مرعی بود و بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین
خبر داشته و وقوف داشت نموده بنابران خوارزمشاه چند گاه رشید را از صحبت خود محروم گردانید و رشید در
ایام حرمان قطعات و قصاید در سلک نظم کشیده یکی از آنجمله این قطعه است که انشا فرموده قطعه
شاها چو دست حشمت تو بر سرم نزید ٭ در زیر پای قهر توام راسپرد چرخ ٭ بی جرم اصطناع و بی جود لطیفه
عیشم بکاست و رنجم فزود چرخ ٭ بر من مگیر این که اگر عاقلی بود ٭ داند که مثل من نخواهد نمود چرخ
القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلان را والی آنجا گردانیده بجانب خوارزم بازگردید و در همین سال
سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شده بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود
که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نموده مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در باب تنظیم
ملک رایها زدند اما چون مقارن آن حال سلطان سنجر از تعدی غزان خلاص یافته فایده بر مشورت ایشان
مترتب نشد و در سنه ٥٥١ اتسز بیمار گشته در اثنای مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند چون گوش
کشید این آیت میخواند بر زبان او جریان داشت که و ما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی بفال بد
گرفت و مرضش شدت و ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود و گویند رشید وطواط
بر سر جنازه اتسز میرفت و این رباعی میخواند که رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید ٭ پیش تو بطوع
بندگی میورزید ٭ صاحب نظری کجاست تا درنگرد ٭ تا این همه مملکت باین می ارزید
ذکر ایل ارسلان بن اتسز ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم جند و سغناق بود چون خبر فوت

آتش شود و از برق و باد بسرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنه ۵۵۱
بدار الملک آبا خود رسید و پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال همگنان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان
بعضی از غلامان سنجری که داعیه ریاست و سروری داشتند ملک موید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود را
که خواهرزاده سلطان و قایم مقام او بود در نیشابور گرفته میل کشیدند ایل ارسلان متوجه تادیب غلامان
گشته بشادیاخ نیشابور رفت و عاصیان را در آن بلده محاصره کرده بالاخره مصالحه نموده بخوارزم بازگشت
و بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش نزد خاقان قراختای میفرستاد
تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابران قراختاییان جمعیتی ساخته متوجه ممالک
ایران گشتند و خوارزمشاهیان این خبر شنیده مستعد مقاتله گشته عیار بیک را با سپاهی
آراسته در مقدمه روانه فرمود و عیار بیک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با
قراختای حرب نموده اسیر سرپنجه تقدیر شد و مقارن آن حال خوارزمشاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان عزیمت
بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب
سنه ۵۶۷ به سرای عقبی شتافت و مدت سلطنتش قریب هفده سال بود ذکر سلطانشاه
بن ایل ارسلان سلطانشاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاده مادرش ملکه
ترکان بتدبیر امور مملکت مشغول شده مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ایل ارسلان بود و در ولایت جند
حکومت مینمود حساب برنگرفتند و چون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصد نزد برادر فرستاده
سلطنت بعضی از ممالک موروثی طلب فرمود و سلطانشاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی
جواب نوشت رباعی هرگه که سمند عزم من پویه کند ۵ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
آنجا برسول و نامه برناید کار ۵ شمشیر دو رو بکار یکرویه کند ۵ تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در
باب عم این رباعی نظم کرده ارسال داشت رباعی صد گنج ترا خنجر بران ما را ۵ کاشانه ترا مرکب میدان ما را
خواهی که حضرت از میان برخیزد ۵ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ۵ سلطانشاه در برابر
برادرزاده این رباعی دیگر گفته بخدمت فرستاد رباعی ای جان عم این غمزه سودا گیرد ۵ این قبضه
نه در خانه دریا گیرد ۵ تا قبضه شمشیر که بالا ندهون ۵ تا آتش اقبال که بالا گیرد ۵ بعد از آن میان
برادران آتش نزاع التهاب یافته سلطانشاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمده
تکش بپادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه
مفتوح گردد هر ساله مال خطیر بخزانه اش رسانم بنابران ملکه قراختای شوهر خویش فرما را با سپاه بلا انتها

مصحوب تکش گردانیده تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطانشاه و ملکه ترکان از
هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند تکش خان در روز دوشنبه دویم ربیع الاول سنه ۵۶۸
بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از قریب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود
و سلطانشاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام محاربه و مقاتله
می آمد عاقبت بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطانشاه گرفت و سلطانشاه
بعد از سالی چند که در آن سرزمین حکومت کرد در سلخ رمضان سنه ۵۸۹ درگذشت و تکش خان در سلطنت
مستقل گشت گفتار در بیان کشته شدن ملک موید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطانشاه
و تکش خان چون سلطانشاه و ملکه ترکان از دست برد تکش و قراختای توهم نموده از خوارزم به نیشابور رفتند
موید که حاکم نیشابور بود با خود موافق ساخته لشکرهای پراکنده جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند
و تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزیده و بنا بر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود
سپاه ملک موید که از مقام اقامت خوارزمشاه و توقف او وقوف نداشتند فوج فوج بپایان درآمده متعاقب یکدیگر
مسافت می پیمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند
و عاقبت خوارزمیان ملک موید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان در میان
دو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان
ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان بشادیاخ رفت
و چون طغانشاه بن ملک موید که در آن ملک حاکم بود از عهده تایید او بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت
و ملک غور اگرچه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد او اهمال نمودند
و تکش خان چون از دهستان بخوارزم رفت غلظت و حشمت او ازدیاد گرفته عرصه مملکتش صفت
رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوی
مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات مطالبه مینمودند و خوارزمشاه را آن تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه
پادشاهی نمی داشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه
میان او و قراختاییان دوستی بدشمنی بدل گردید و این خبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بجانب
قراختای رفت و ملکه آن قوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان نسبت بمن
فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن ملک بتصرف من درآید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده
بود بعد از آنکه از سلطانشاه این سخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود

والیشان بحدود خوارزم رفته تکش خان فرموده تا آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان
تعسر تمام پیدا کرده خوارزمشاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده در آن اثنا قراختائیان دانست که
انچه سلطانشاه از میل خاطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصحت اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت
جزم کرده سلطانشاه از و التماس نمود که فوجی از لشکریان همراه او گردانند تا بسرخس رود و بانتظام امور آن
مهمی پیش برد قراختائیان ملتمس مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانیده و سلطانشاه عازم
سرخس گردید و چون بلبای کهان بسر ملک دینار که یکی از امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت
میکرد فرود آمد چنانچه تمامقدر مجال نیافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک معسکرش بود انداخت و اهل
حصار او را برسن بالا کشیده سلطانشاه محاصره آن قلعه موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختائی را اجازت
مراجعت داد و بنفس خویش چندنوبت بنواحی قلعه سرخس تاخته بود و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق ساخت و ملک دینار
مانند مرغ ناسره و در بین سره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد طغانشاه ملتمس او
مبذول داشته ملک دینار روی ببسطام آورد و سلطانشاه در شهور سنه ۵۷۶ ده هزار سوار فراهم آورده
بجانب نیشابور شتافت و طغانشاه و ملک موید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بشهر نیشابور شتافت و لشکر
سلطانشاه غنیمت بینهایت گرفته استعداد تمام پیدا کردند و علی التعاقب والتوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب
و تاراج بجای می آوردند و اکثر امرای طغانشاه از بیمعنی تنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداخته بسلطانشاه
پیوستند و در محرم سنه ۵۸۱ طغانشاه از بیمعنی تنگ آمده فوت شد و پسرش سنجرشاه قائم مقام گشت و منکلی بک
که اتابک او بود زمام اختیار مملکت بدست آورده مبتدا و مطالبه رعایا را چاره ندیده راحت و در اوایل سنه ۵۸۲
تکش خان با سپاه فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمده سلطانشاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان
بخلاف تصور او دروازها بسته ابواب مخاصمه و محاربه بگشادند و سلطانشاه از تسخیر آن مملکت مایوس گشته
در آن اثنا شنود که تکش خان در مرو قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابرین
مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار
می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بگذشت و بشهر در آمده روز دیگر پرتو شعور تکش
بر وصول برادر افتاده عنان بصوب شادیاخ تافت و در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرده و بعد
از دو ماه که سنجرشاه و منکلی بک را محاصره کرده بود صلح کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت
شهاب الدین مسعود و سیف الدین مرداشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را بجهت اتمام امر
مصالحه و مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بک فرستاد و آن ایشان این جماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند

واین سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابوسعید بن فخرالدین
عبدالعزیز کوفی که از کبار علمای خراسان بود و بوفور علم و زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین
در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضا و شیخ الاسلامی آنولایت بوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت
و منکلی بیک بوسواس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت انگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ
لشکر کشیده چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تحصین اهل شهر کوشیده کار بر سبزواریان مضطر
انجامید بنابران بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس
سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار برگشاده سلطانشاه شیخ را تعظیم نموده قبول نمود که چون بشهر
در آید مطلقا متعرض رعایا نشود و بنابر آن سبزواریان ابواب شهر باز گذاشتند و سلطانشاه در آن
بلده در آمده لحظه توقف نموده بسرخس بازگشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ۵۸۳ سلطان تکش بار دیگر
ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات جلال ساخته عراده و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و
سنجرشاه و منکلی بیک مضطر گشته سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش
خان بجهت ایشان امان بستانند و تکش سخن آن جماعت را بشرف قبول اقتران داده در هفتم ربیع الاول سنه
مذکوره سنجرشاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامیده تکش آن خطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید
درباره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه
بناحق از مردم ستاده بود بصاحبان باز رساند و چون انچه منکلی بیک در تحت تصرف داشت فرود آورد
او را بفخر الدین عبدالعزیز کوفی دادند تا بقصاص پدر خود بکشت انگاه تکش خان پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه را
والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطانشاه غیبت برادر مغتنم دانسته لشکر بشادیاخ کشیده بمحاصره
برادرزاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال عرض نموده تکش بی توقف روی بصوب
خراسان آورده چون بنسا رسید سلطانشاه ترک محاصره نیشابور داده بمرو رفت و تکش خان به نیشابور رسیده
بتدارک اختلال احوال آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و در اوایل فصل بهار بالنگ
رادکان آمده لوای عظمت و حشمت مرتفع گردانیده و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف و انجاح اقتران
داده فضلا و شعرا را صلات گرانمند بخشیده و در آن اثنا بواسطه مساعی جمیله مصلحان تکش خان و سلطانشاه
با یکدیگر آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش بخوارزم رفت بار دیگر سلطانشاه
بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق بود کرده مدتی آتش حرب بین الاخوان آتش قتال مشتعل بود و در اوایل سنه ۵۸۹

تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و متوجه خراسان شده کوتوال قلعهٔ سرخس که
در آن ایام از سلطانشاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده سلطان
تکش مانند برق و باد خود را به سرخس رسانید و کوتوال بموجب وعده مفاتیح قلاع و خزینه را بنواب شاه عالمپناه
سپرد و صورت این واقعه بعرض سلطانشاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم
آخرت انتقال کرد **ذکر علاء الدین تکش بن ایل ارسلان** تکش خان اعظم شان برفعت مکان و وفور شجاعت
و شمول سخاوت موصوف بود و بواسطه سعت ولایت و بسطت مملکت مرتبهٔ او از مراتب پدرانش
تجاوز نموده و بلاد خراسان و عراق بضرب شمشیر گرفته با ممالک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل را از
میان برداشته در اکثر قلاع آل سلجوق رایت استیلا برافراشت و صلات و انعامات پیوسته بفضلا
و شعرا میرسید و از موائد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهره مند میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطانشاه
در خوارزم در روز دوشنبه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ۵۶۸ بدار الملک آبا و اجداد خویش در آمده قدم بر تخت سلطنت
نهاده خلایق را بعدل و داد نوید داد و ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان برگشاد و گویند در آن روز
رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سلف از منشیان دیگر ممتاز بوده بود و ضعف شیخوخیت در ارکان
در محفه نشانده پیش تکش بردند رشید معروض گردانید که امروز هر کس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت
جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت کرده
آنگاه این رباعی عرض نمود **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلم بشست ٭ عدل پدرت شکستها کرد درست ای
بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ **وفات تکش خان** در منزل چاه عرب در وقتی که
بمقاتلهٔ ملاحده توجه داشت بسبب عروض مرض خناق روی نمود و آن حادثه در نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه ۵۹۶
بود مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند
گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت تکش خان بر ضمیر دانش پذیر اعیان ممالک سخن و خاطر
مهر تنویر واقفان حکایت نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه قلمی گشته
در آمده و احتراز از تکرار مرضی طبایع اخبار روزگار نیست بنابرین درین گفتار خامه بدایع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر
یافته نمیشود و بتحریر بقیهٔ حالات مذکوره گشته مبادرت مینماید و منه الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون
تمامی ممالک خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که تا ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد
دهد اما پسر بزرگترش ناصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهد و سرخس و مرو را باو

ارزانی دارد و تکش بطبق مدعا ناصرالدین ملکشاه را فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چندگاه سلطان محمد
حکومت نیشابور نیز برادر باز گذاشت و بخدمت پدر پیوسته چون خاطر خطیر تکش خان از جانب برادران و ملک
خراسان فارغ گشت ماهنجوق بن جیسوق رسانیده استیصال آل سلجوق را پیش نهاد همت گردانید و در سنه ۵۹۰
لشکر بعراق کشید بر وجهی که سابقا مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در صحرای ری فیصل داد و تمامی قلمرو او را در
تحت تصرف در آورده ابواب نصفت و رعیت پروری در آن دیار برگشاد و در خلال این احوال الناصرلدین الله
عباسی بطلب آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد امیر دیوان خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلعت فاخره
و تشریفات گرانمایه نامزد ملازمت تکش خان کرد و مؤید الدین چون باسدآباد رسید دید که قرب ده هزار کس
از اکراد و رجاله عرب در اردوی وی مجتمع گشته اند بخار غرور و پندار برکاخ دماغ راه داده خبر بتکش خان
فرستاد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت بسبب قبول افتاده کفیل مصالح امم و ناظم مهام
بعض جناب وزارت مآب جهت ایصال آن عوارف تا باین مقام قدم رنجه فرموده و تقضی آداب شکر
خدمت و مبنی مقتضی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک دو سه فرسخ باستقبال آید و در رکاب وزیر دیگر
چند پیاده سیر فرماید تکش چون این سخنان بشنود در کمال ملامت و زیل تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال جلال را
بجانب او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد گشته در حملهٔ اول ابن قصاب را منهزم کرده اند و تا دینور
تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش تمامی ایالت ولایت ری را در قبضهٔ اقتدار فرزند خویش
یونس خان نهاده میاجق را باتابکی او مقرر فرموده و حکومت اصفهان را به قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز
داده سایر امرای عراق را در تابین او کرده و چون از سرانجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر
سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق
شده خان آنجا که بولایت خاطر برقرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزمشاه نفاق میورزیدند بحاکم سغناق
پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو سلوک خواهیم داشت و خان بنابرین مقدمه مستظهر
گشته در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون طالبان معرکه نام و ننگ آغاز جنگ نمودند امرای منافق
از عقب تکش خان در آمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از
خوارزمیان را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و تکش خان بعد از سی چهار روز پریشان حال بخوارزم رسید و ناصرالدین
ملکشاه ولد خود ارسلانشاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت او سنجرشاه
مرو را خالی دیده بخیال باطل از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و تکش از آنکه بعضی از عزیمت فعل آمد کیفیت
حال بعرض تکش رسید سنجرشاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را

میل کشیده این رباعی از سنجر شاه است که در آن واقعه نظم نموده رباعی تا چرخ کهن بنده گانی برخاست

دل از سر و کار این جهانی برخاست چون آتش قضا چشم را میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست

و تکش بعد از چند روز که سنجر شاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود اطلاقش

حکم فرموده علوفه و انعام او بیشتر از دستور مقرر داشت و مقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره بهم

رسیده در ولایت ری آمرزش علاج نپذیرفت بنابران میانجق را بنیابت خود تعیین فرموده روی توجه

بخراسان نهاد و در عقب یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد قتلغ

اینانج از اصفهان بمیانجق پیوست تا باتفاق دفع مویدالدین را پیش نهاد همت سازند در آن اثنا جمعی

میانجق قتلغ اینانج را کشته سرش نزد تکش فرستاد و پیغام داد که خیال مخالفت خان داشت بنابران

سر بباد فنا داد و تکش هرچند دانست که قتل قتلغ اینانج علامت عصیان میانجق است حسب المصلحت

وقت ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن قصاب بقضاء اجل گرفتار گردید

اما سپاه بغداد اجتمعی را اظهار نموده در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت بعد ستیز و آویز

عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر از غایت غضب باستخراج فرمود

تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند و بعد از آن تکش باصفهان رفته

یکی از پسران خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرموده بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول

سنه ۵۹۲ ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم

تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت سلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک صدرالدین مسعود وزیر را جهت

ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانه ساخت مقارن این حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الب درک

وحشتی روی نموده الب درک بخجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر از آنجانب

مدد یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش تسلیم کارکنان دیوان اعلی نمایم و تکش خان سلطان محمد را

از خراسان بازطلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخته بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از

وصول بجند سلطان محمد را با فوجی از نامداران فیل تن و دلیران صف شکن بمقدمه روان فرموده

سلطان محمد با الب درک بدستور [illegible] روی بجنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خان را اسیر کرده بخدمت پدر

رسانید و تکش خان خان ترکستان را مقید بخوارزم برده مملکتش با الب درک ارزانی داشت و چون الب

درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش در مقام تمرد آمده خوارزمشاه خان را از حبس بیرون آورده

تا از عهده پیمان نموده بسر الب درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شاه فاخ شده در ذی حجه سنه ۵۹۴ در آن [illegible]

نزل

بنزول جلال فرموده و بعد از سه روز بجهت دفع فتنه میانجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نموده اقدام

ثبات و وقار میانجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه تزلزل پذیرفته عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میانجق هرکجا روی

بعراق ع میبرد در هر منزلی و هر شب جائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروزکوه انداخته سپاه تکش آن قلعه را

تنگ گرفته میانجق را اسیر کرده در نواحی قزوین بدرگاه پادشاه ظفرقرین رسانیدند و تکش خان خون او در باب او

شفاعت کرده از جریمه او درگذشته بر جان او بخشید اما مقرر شد که تمکسال در زندان باشد آنگاه بجهت رفع بقیه ایام حیات

اندکی کنانید و چون خاطر تکش خان از دغدغه میانجق فراغت یافت فتح قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته

بعد از قلعه ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود

مهم بصلح انجامیده اسمعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزمشاه کرده بجانب الموت رفتند و تکش خان ایالت

ولایت عراق را به پسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و مقارن این حال نظام الملک

صدرالدین مسعود بدست یکی از فدائیان شهید شد و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد

که سلطان محمد با سپاه خراسان بعد بعزم تسخیر بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده

بمحاصره ترشیز اشتغال نموده و در آن اوقات [illegible] و بعضی را [illegible] گرفته ناگاه

خبر وفات پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهور سنه ۵۹۶ مرض خناق عارض ذات عدالت

صفاتش گشته [illegible] ایزد تعالی [illegible] سلطان تکش ایام اقامت بتحویل [illegible]

از خوارزم نهضت فرموده و هرچند طبیبان نیک اندیش گفتند که چند روز دیگر حرکت نفرمایند تا صحت کامل

شامل حال شریف پادشاه شود عاقل بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض [illegible] تکش که دو پادشاه

طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخت و تکش خان روی بجهان جاودانی آورد و وزارت تکش سلطان ای

فراوان قتلغ نظام الملک صدرالدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و [illegible]

صافی ضمیر بود و در ایام [illegible] بساط عدل [illegible] بسیار مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و در

تقویت احکام شریعت اهتمام میفرمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابران ملحدان

جمعی از فدائیان را بقتل او نامزد گردانیدند و آن جماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای مراجعت

نمود بعنوان ملازمت آستان وزارت آشیان شتافتند و وقتی که صدرالدین مسعود بدر سرای ایستاده بود بزخم

کارد وی را از پای درآوردند و [illegible] مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه صدرالدین مسعود

بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و [illegible] الدین عارض داشت در مجلس تکش خان

ایشان را بالحاد نسبت داده و اعمال با نسبت منسوب ساخته رخصت قتل ایشان حاصل فرموده داشت که

ناصر الدین را در سلک کردن زد و منجوای که موجب راه فرار عقب او روان ساخت که ناگاه اقتضای قضا چون
وزیر را بر بر بر چون عارض رنجت و حاجب از آن حادثه نجات یافت و گریخت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
جو بلیل و بعد از شهادت سعد الدین مسعود ولد شمس الدین علی قائم مقام گردید و تا آخر ایام تکش بآن امر مشغول
و در رعایت و تربیت ارباب فضیلت سعی بلیغ مینمود و از جمله جوانان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن
محمد الجرجانی در زمان تکش خان را بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی
و اغراض طب و خفی علائی را بعجایب روزگار نگاشت و از شعرای آن زمان یکی مجاور و زنی است و در آن
سال که تکش خان از البتگین زندران مرغزار دارالکان شتافت و بر مسند شوکت و حشمت نشست پرتو انوار
عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت مجاور عالی زنت آن پادشاه فضیلت بنهاد رسید و قصیده
گذرانید که چهار بیت اولش اینست نظم بگرفت از شرق تا غرب عالم ۞ بشمشیر شاه جهان شد مسلم ۞
سپهدار عالم شهنشاه دنیا ۞ تکش خان شاهان خداوند عالم ۞ تکش خان بن ارسلان بن اتسز ۞
پدر بر پدر پادشا تا بآدم ۞ خراسید بخت فیروز بخشی ۞ چو جمشید بخت فیروزه طارم ۞ و دیگری
از آنجمله خاقانی شروانی است صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را افضل الدین بدیل در قلم آورده و باتفاق
اهالی اشعر روزگار صاحب جنت رخاقانی سرآمد شعرای روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از مشاهیر
اقران میربود بنا بر آن او را حسان العجم میگفتند و رشید وطواط در مدح وی گوید نظم ای سپهر قدرا
خورشید ماه ۞ وی جهان فضل را ستوده شاه ۞ افضل الدین بو الفضایل بحر فضل ۞ قبله شرف و
دین فزای کمرگاه ۞ و خاقانی را مثنوی است تحفة العراقین نام و این دو بیت از آن کتابست نظم
وقتست که وقت بر سر آید ۞ سیلاب بلا زدر در آید ۞ وقتست که مرکبان انجم ۞ هم نعل بیفکنند و هم سم
وقتست که این چهار حمال ۞ بپسند مخته هر سال ۞ و انچه در آن مثنوی گفته وفات خاقانی در سنه ۵۸۲
در تبریز اتفاق افتاد و مقبره و سرخاب مدفون شد ظاهرا سهو است بنا بر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه
عراق و اصفهان را مسخر کرده و خاقانی قصیده در جشن نظم آورده که دو بیت اولش اینست نظم
مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ۞ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ۞ هیچ جز او قلعه کرد و کشاد
مور صفت تیغ او ملک سلیمان گرفت ذکر سلطان محمد بن تکش خان لقب سلطان محمد بزعم اکثر مورخان
قطب الدین بود و بعضی بر آنند علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق آن خسرو باستحقاق بصفت
نصفت و رعیت پروری و سمت سخاوت و سماحت کسری موصوف بود و بو فور جاه و جلال چهول
امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از سرحد و جبال خجند افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت اجتماع بیرون

همواره

همواره در تقویت شریعت پیغامبر کوشیده و مرکز و در تربیت علما و افاضل تقصیر از خود روا نمیداشت و بعد از
استماع خبر فوت پدر خود تکش خان از ترشیز بخوارزم رفته روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ۵۹۶ قدم بر مسند سلطنت
نهاد و جهت ابلاغ این بشارت مسرعان باطراف و اکناف ممالک فرستاد و در اوایل ایام سلطنت سلطان محمد
غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشیده بروجهی که سبق ذکر یافت اکثر آن بلاد را بحیز تسخیر در آورد و لوای استیلا
بقبه خوارزم رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی با خود مخمر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم
رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشته مدتی میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش نزاع و جدال
مشتعل بود و در اکثر معارک فتح و نصرت خوارزمشاه را بود و چون در شهور سنه ۵۹۹ رشته حیات سلطان
غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه تسخیر سلطان محمد خوارزمشاه
قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این غضب بی آرام شده پادشاهی که روز رزم بر بسیط زمین مثل آن لشکر
ترجیح داشت بعزم خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای مدد
طلبیده بسپاه و هزار سوار جرار نیزه گزار شط و زر را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین یکبار آب رسیده
در جانب شرقی شط رایات عالیت برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا شده روز دیگر از آب عبور نمایند و
ابواب جنگ و رزم بر روی لشکر خوارزم بگشایند مقارن آن حال طغای بجمکوطراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند
سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاهیان رسیدند و این خبر بر غوریان معلوم شده در هیئت عنان صوب
خراسان منعطف گردانیدند و سلطان محمد روز دیگر لشکر از تعاقب نموده در صحرای هزار اسب ایشان را دریافت
و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با جوی
فتح و ظفر دست در آغوش کرده بر تخت پادشاهانه ترتیب داده و در آن مجلس مطربه فرزده نام که از سمرقند بود بزبان ادای
این رباعی لب گشاد رباعی شاها ز تو غوری بلبانات بجست ۞ مانند مهره زکف پای بجست ۞ از لب
باده گشت و رخ پنهان کرد ۞ پیلان بتو شاه داده و ماه بجست ۞ بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان
شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی بجانب سلطان
شهاب الدین تعلق گرفت و چون سلطان شهاب الدین در سنه ۶۰۲ روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامی ممالک
خراسان را در تصرف آورده و بعد از آن سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدوز که ملک غزنین و غور بر وی مسلم
مسلم گشت بکرباندک زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا عراق مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان در
گذشت و ظهور چنگیز خان و لشکرکشیدن او از توران بجانب ایران در زمان دولت سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب
هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافته مستغنی از معمور آن جا شد خراب

وفات سلطان محمود وقت فرار از صولت سپاه تتار در سنه ٦١٧ در جزیره از جزایر آبسکون روی نمود و مدت
سلطنتش به استقلال بیست و یکسال بود **گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزمشاه
با خان قراختا** در اوایل سنه ٦٠٧ که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان باکثر ممالک ایران فراغت یافت عنیت تسخیر
بلاد توران عنان یکران بصوب ما وراء النهر تافت و تخت بخارا را که پسر محمد فرزندی را که بران بلده مستولی شده
بود بسیاست رسانید و آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین میگفتند
باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نموده مشمول عواطف بیدریغ شد و چون در آن اوان خوارزمشاه از
تحکمات قراختاییان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بعزم رزم پادشاه قراختا کورخان اشتها
داشت لوای کشورگشایی برافراشت و کورخان تانیکو طراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود باسپاهی مجدد
بجنگ سلطان محمد نامزد فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاده
خوارزمشاه و سرداران سپاه ظفرپناه را گفت مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید
تا وقتی که خطبا اسلام پای بر منابر نهاده زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم
بگشایند پس از آن بیکبار حمله آورید بنابر این اشارت پادشاه اسلام لشکر انجام در میدان جولان میکردند
تا زمان معهود در رسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی آن طایفه منهدم ساختند و قراختاییان
نیز قدم جلادت پیش آورده نایره جدال بمرتبه برافروختند که بهرام خون آشام را از کشتگان آن معرکه دل
بسوخت آخر الامر حسب وعده و ان جندنا لهم الغالبون نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم
سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختاییان آغاز فرار کرده تانیکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد
و یکی از لشکریان او را اسیر کرده در نظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان از مشاهده صورت فتح و نصرت
مبتهج گشته لوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتحنامها قلمی کرده
بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که در امتداد ملک سنجری زیاده از
ملک اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر را اضافه القاب همایون گردانند آنگاه پادشاه ظفر پناه
با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس شاهی بجانب اترار که در سلک اهل طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول چتر فلک
خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که **بیت** چو گنجشک با باز بازی کند ٭ بخون ریز خود
ترکتازی کند ٭ لاجرم لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن ببارگاه سلطان جهان شتافت
و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان باعتذار و استغفار بگشاد و خوارزمشاه چون او را بدان نشان دید از خون
در گذشت چنان مقرر کرد که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و بقیه ایام

حیات بجا بگذارند آنجا و یکی از امرا را نامزد کرده حکومت آن دیار متعین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم
بازگشت و سلطان عثمان را مصحوب خود با آن دیار برده یکی از محارم شبستان سرا پرده خود را بنکاح او در آورد و هم
در آن ایام که خوارزمشاه بدار الملک خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده جثه او طعمه ماهیان دریا گردیده
مقارن این احوال مهمیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند در سرحد چند
قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و بحر نشینان گشاده بنابر آن سلطان
بدان جانب شتافته مواد طغیان و فساد بداندیشان را چنانچه می باید منقطع ساخت و در آن اثنا شنید که کفار قراختای
بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و دو نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و هر دو نوبت
قراختاییان را غلبه دست داده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب
سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشتند و از ظاهر سمرقند برخاستند خوارزمشاه از فر وصول موکب
همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و در این اثنا ایلچیان کوشلک که یکی از
شاهزادگان ترکستان بود و نوبت بکورخان در وادی مخالفت سپر می سپرد بآستان سلطنت آشیان رسیدند
اظهار اخلاص نمودند و عهد و شرط و پیمان بر موجب ایمان موکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلک کورخان را
مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلک در این امر پیش دستی نماید
تا آب بناکت بروی مسلم بود و بعد از این مواضعه یکنوبت کوشلک بر کورخان غالب آمده باردیگر مغلوب شد
و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب کورخان نهاد و در وقت تسویه صفوف
و استعمال سیوف اصفهبد کبود جامه که از خوارزمشاه رنجیده بود عنان اصفهبد سوار از انعطاف داد و کردان
مرد و کشور و مردان مرد و لشکر آغاز تاراج نموده هر طایفه بطرفی گریختند خوارزمشاه با جمعی از خواص بطرف اردوی
قراختای افتاده بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان بگشت و در آنروز بدستور
معهود جامه قراختایی در بر داشت هیچکس او را نشناخت بنابر آن از تعرض کافران ایمن مانده بعد از چند روز از
محل فرار رفت و در کنار آب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران را باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را
از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال سپاه اشتغال نمود

ذکر آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر لدین الله

در سنه ٦١١ بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین
صاحب تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از غلامان او قایم مقام گشته از استماع
این خبر هوس تسخیر دار الملک محمود سبکتکین بر ضمیر انور خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم

غزنین از سپاه ظفر قرین رسید و بی استعمال سیف و سنان آن بلده را گذاشته خوارزمشاه در کمال استقلال بغزنین
درآمده اعلام اقتدار برافراشت و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرموده تا منشیان فتحنامه
غزنین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزودند و بیت و صفت محمود را بدین ترتیب داده و در آن اشارت کرد
تا بهیت و صفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بوده آن لقب را با نوازش در آورده اند بیت
فلک گفت کارش بغایت رسید ؎ چو طبل سکندر شهان شد پدید ؎ و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد
بفحص احوال خزاین سلطان شهاب الدین غوری اشتغال می نمود مکتوبات امیر خلیفه که بسلطان شهاب الدین قلم
آورده بود در مخالفت خوارزمشاه و تحریض نموده آنچه مضمون آن آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب
رنجش خوارزمشاه از ناصر بسیار است یکی از آنجمله آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نو مسلمان از کیش الحاد که شیوهٔ آبا
و اجداد اش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام در بیت حج فرستاد در لوای او بر اعلام سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه
ناصر چند نفر از فداییان اسمعیلی از جلال الدین طلبیده در بغداد نگاه داشته بود تا هر کس که میر خلیفه بکی از آن جهت
بقتلش مامور میکرد و اینیه اغلبش که تربیت یافتهٔ خوارزمشاه بود و در عراق امیر بود بضرب تیغ بجماعت بقتل آمده بنا
برین جهات سلطان محمد خاطر بران قرار داد که ببغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد اما میخواست که بهانه
تمسک جوید که در آن امر نزدیک و دور او را معذور دارند و نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام انام
نموده و بحسب اتفاق در آن اوان امیر خلیفه امیر شریف مکه بجنب فداییان الموتی را بالجزم فرستاد تا هم شریف
کفایت کنند و آن متهوران در عرفات برادر شریف را بسبیل سهو عوض او کشتند و چون سلطان محمد این
خبر شنود از علماء اسلام استفسار نمود که سر امامی که بر امثال این حرکات ناپسند اقدام نماید و قصد پادشاهی
کرد حقت او چه حکم است علماء اعلام اسلام مقصور شر فرمایند آن پادشاه را جایز باشد که آن خلیفه را خلع کند و کسی را
که شایسته مسند امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند
و بنی و آل عباس آن منصب را بتغلب غصب نموده اند چون این فتوی بتکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را
در قلمرو خود از خطبه انداخته با سید علاء الملک ترمذی که در سلک جملهٔ سادات منتظم بود بیعت فرمود
با سپاهی افزون از ریگ صحرا خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل
خریف برف بسرما بمرتبه ای هجوم نمود که برف از خیام عساکر نصرت انجام در گذشت و دست و
پای لشکریان از شدت برودت از کار باز ماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند
بنابران سلطان عنان بکران بصوب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از بیشتر تدارک کرده متوجه
دار السلام شود اما بواسطه توجه چنگیزخان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار

مرتبه انجامید که از اصلاح در گذشت ذکر شمه از حال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفای شعلهٔ حیات وی
بآبیاری تیغ بیداد کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن ابی الفتح
و آنجناب بروایتی از بغداد بوده و بقولی از بغداد که از جملهٔ قری خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی
بحضرت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ
نجم الدین در اوایل حال او را بخدمت مستراح باز داشت والدهٔ شیخ مجد الدین که در فن طبابت صاحب وقوف
بود کس بملازمت شیخ فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک تربیت و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده
خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت دهد من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت بجای آورند شیخ
جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجبست که این سخن میگویی اگر پسر ترا تب صفراوی حادث
شده باشد من در دو غلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندک زمانی شیخ مجد الدین را ترقیات
تام حاصل شده روزی شکر بردی غلبه کرده روی بجمعی که بر گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ
بط بودیم بر کنار دریا و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که او در دریا میرد
و شیخ مجد الدین چون این سخن شنیده بترسید و چند روز انتظار کشید در وقتی که حال شیخ نجم الدین
خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفته در کفش کاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده
گفت چون طریقهٔ درویشان عذر سخن پریشان بجای آوردی ایمان بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا
دامن نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه
بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که
شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی مینمود و مادر سلطان محمد که ضعیفهٔ جمیله بود در مجلس وعظ شیخ
میرفت و گاه گاه بخانهٔ وی نیز تشریف میبرد بنابران جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه
در غلبهٔ مستی بود با وی گفتند که مادرت بمذهب ابو حنیفه در حبالهٔ نکاح شیخ مجد الدین در آمده است
سلطان بعد از استماع این سخن برآشفته فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند
و این سخن بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی نیک سر بسجده نهاد و پس سر بر آورده گفت از ایزد تعالی مسألت
نمودم که بجهت خونبهاء فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرموده و سلطان سخن شیخ را
شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر بر زمین نهاده در صف
نعال ایستاد و مضمون این رباعی ادا نمود رباعی سیمابی شد هوا و زنگاری دشت ؎ ای دوست بیا و بگذر از هرچه
گذشت ؎ گر میل وفاداری اینک دل و جان ؎ ور عزم جفا داری اینک سر و طشت ؎ شیخ جواب داد که کاری که

از کتاب مسطور است که مجد الدین بن بنت ملک‌زاده و ملک تست و سرها در بسیاری از خلایق بجا ... و لاجرم سلطان محمد
نومید مراجعت نمود و این واقعه در سنه ست عشر روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان بمملکت ماوراءالنهر واقع شد [ستمائه]
گفتار در بیان انقراض ایام اقبال بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خان سالکان مسالک نکته‌دانی
و ناظمان مناظم سخن‌دانی آورده‌اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق از جهت امنیت
شوارع درجه کمال یافت و جهت منفعت اندک منفعتی تجار بغرایب اموال از اقصی دیار مغرب بانتهای بلاد مشرق
آمد شد مینمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که با کثر قبایل صحرانشینان مغلستان فرمان‌روا شده
بود ملبوسات بها تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار زربفت و اقمشه باردوی چنگیز خان
بردند خان نسبت بایشان طریق لطف و احسان نموده در وقتی که اجازت مراجعت مطلبیدند فرمان داد که
هر یک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش برگزیده سرمایه بدیشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران
گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بی‌قیاس روان شدند و چنگیز خان سخنان
محبت‌آمیز و حکایات مودت‌انگیز بسلطان محمد پیغام داده مطالب آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و
یگانگی مبدل گردد و چون آن جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا اینالجوق که غایرخان لقب داشت
رفتند یکی از ایشان که با وی آشنایی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را باینالجوق گفت و این معنی بر خاطر آن
کم‌سعادت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشان را محبوس گردانیده ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از
عقب جلدان مراجعت نموده بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین
ولایت آمده‌اند فرمان جهت خوارزمشاه بی‌تامل بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون آن
بیچارگان جسارت نموده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت واقعه بعرض چنگیز خان رسانید و خان بجهت باز
خواست این حرکت شنیع قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشت و غایرخان را طلب فرمود تا بقصاص
رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیز خان قتل ایلچی را نیز شنیده آتش غضبش
اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته سر برهنه کرد و کمر از میان گشاده از درگاه پادشاه بی‌نیاز **بیت**
اگر بر لوح ریا ها حرف ول نام اوست ۵ آن کی گوید خدا و این که آن تنگری ۵ ظفر و برتری بسالی بود
[خوارزمشاه]
و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت سلطان رسید
بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خویش سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس
علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت و چون بنیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط
گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نموده و از آنجا به بخارا رفته در

بعض

بعضی از منزهات آن ولایت نزهت‌گاه و بشرب مدام و مصاحبت جوانان گل‌اندام گذرانیده و بعد از آن بسمرقند
شتافته در آن بلده فردوس‌مانند بسان نرگس با لاله‌چهره روز همنشین نوح و پیاله بوده و گویا در آن ایام
مضمون این رباعی بخاطرش خطور مینمود **رباعی** ای دل چو زمانه میکند غمناکت ۵ ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند ۵ زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت ۵ و در آن ایام که سلطان عالیمقام
فرصت غنیمت میشمرد و بغیر از تجرع باده خوشگوار و مشاهده پری‌رویان ساده‌عذار کاری نمیکرد شنود
که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتقان بجانب قبچاقستان که در جند اقامت داشتند در حرکت آمده
بنابر آن سلطان فوجی از شجاعان را مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثنای راه این خبر
متواتر شد که جوجی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان از عقب توقتقان طی مسافت مینماید پادشاه خوارزم
رعایت حزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیه لشکر را بجهت الحاق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در
حدود [illegible] جند رسید و چون از آن سرزمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته بسیار بر روی خاک افتاده
دید و در میان مجروحی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیز خان با سپاه توقتقان جنگ کرده بسیاری
از ایشان را کشتند و بسوی اردوی خود بازگشتند سلطان بی‌توقف از عقب چنگیز خانیان در حرکت آمده روز دیگر
بایشان رسیده بتعبیه سپاه مشغول گشت جوجی خان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان
بمقاتله خوارزمشاه مامور نیستیم اگر سلطان ابتدا بحرب نماید گریز و ستیز اختیار نخواهیم کرد **نظم** نگشت سلطان
ز گفتارشان ۵ برانگیخت لشکر بپیکارشان ۵ و چنگیز خانیان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم نور
از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون‌آشام جهت نظاره آن معرکه بر بام سپهر فیروزه‌فام
منزل ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغول گردیدند و از جانبین غایت جلادت و مردی
بجای می‌آوردند و نوبتی لشکر مغول غلبه کرده قلب خوارزمشاه را از جای برداشتند و نزدیک آن رسید که
سلطان را گرفتار سازند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه که موقف او بود بیکبارگی حمله نموده کوششهای مردانه
نمود و نگذاشت که دست استیلای چنگیز خانیان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید
زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خویش آتش بسیار برافروختند و در اردوی چنگیز خان رفته
کیفیت حادثه بازگفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم این خبر بیشتر از پیشتر شد و از کمال خشم
و قهر بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دلیری و جلادت ایشان از مغولان مشاهده نموده در غایت
خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب
مقتضی آنست که سلطان اسباب [illegible] تا ایام نماید و از شنیدن این سخن پریشان ملال خاطر

جناب سلطانی متزاید گشت مصراع بر بسته شد راه رای صواب ٭ و با آنکه در آن اوان قرب چهار صد هزار
سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقاتله کرده آن لشکر را بمحافظت قلاع و بلاد ماوراء النهر و ترکستان
نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب ولایت خراسان انعطاف داده چون از کنار جیحون بسمرقند درگذشت
بر زبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود و لشکری
و رعیت را دل ازین سخن بشکست و سلطان براه نخشب روانه شده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش
ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد و صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملک زادکان که در
خوارزم محبوس بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آورد و سلطان محمد را ساعت بساعت دهشت
زیاده شده در آن ایام با ارکان دولت مشورت مینمود و میگفت چاره این کار چیست و دفع این
حادثه بکدام تدبیر صورت پذیرد و هر کس باندازه کیاست خویش در آن باب رایی میزد و مصلحتی می اندیشید
طایفه که در امور ملک بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ما وراء النهر داده
تمامی سپاه را جمع آوریم و خط خراسان و عراق را پیش نهاد همت سازیم و بدفع دشمنان بپردازیم
و فرقه گفتند اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم تا خود را از دغدغه پیکار کفار فارغ
سازیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده و تا بلخ عنان بازکشید درین اثنا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان
رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسیده بنا بر حب وطن خاطر نشان سلطان نمود که انسب چنانست
که رایت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تا یکبار دشمنان باز رسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را
جمع آورده از سر تمکین و استظهار روی بدفع سپاه تاتار آریم و سلطان آهنگ عراق ساز داده ولد ارشد
سلطان جلال الدین منکبرنی بدین تدبیر انکاری بلیغ نموده فرمود که رای صواب منحصر در آنست که اهم اینجا
باجتماع لشکرها فرمان داده خصما را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان البته بجانب عراق آهنگ خواهد
کرد سپاه را تابع من کرداند تا بدلی قوی و املی فسیح بیت رو در خصم بر طرف چون زنم ٭ ابا دشمنان
دست در خون زنم ٭ خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات ننموده گفت اختر سعادت اعدا در
اوج اقبال و کوکب طالع ما در حضیض زوالست بیت مدافعت کردن بزرگ مانع هست ٭ پسر را هم ارسستی و طالع
الحاصل بنا بر استصواب عماد الملک از قبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و در آن اثنا شنود که مغولان بج
بنی را استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نموده در راه جمعی از امرای قنقلی قصد آن سلطان
حشمت آیین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان
خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیزخان گریخت و آغاز مکر و تزویر نموده

از زبان امرای توقیعه نوشته با اظهار تنفر از ملازمت خوارزمشاه و میل بخدمت جناب عالیجاه در قلم آورده و بر
قفای آن از قبل چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نموده آن نوشته ها بجاسوسی سپرده او را گفت بر نحوی
باردوی خوارزمشاه در آی که خواص او ترا گرفته پیش او برند جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از خواص
سلطان او را بگرفتند و مکاتیبی که با خود داشت گرفته پیش سلطان بردند خاطر خوارزمشاه در امرا بیکبارگی بی
اعتماد شد و شبی فوجی از ایشان قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر رفت
و آن زمره آنمقدار تیر بر آن خرگاه زدند که مانند غربال خرگاه بنظر بینندگان در آمد و چون دانستند که سلطان بنجات
از جیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند و ازین جهت هراس خوارزمشاه صفت تضاعف گرفته بیشتر از پیشتر
در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه ۶۱۷ به نشابور در آمد چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده
بود مضمون این رباعی بخاطرش گذشت رباعی ایام گلست و بلبل اندر می خور ٭ گل خور که تا نفس نماند می خور
از گردش ایام درین دیر خراب ٭ پس زود بود که هر کس نماند می خور ٭ لاجرم در مصلحت مملکت را بطاق غفلت
نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال با جمعی از اهل ساز داده آوازه روی بشرب مدام آورده در آن ایام که مشغول
باده و معشوق بود خبر رسید که جه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار سوار از ابطال رجال تاتار از آب
گذشتند خوارزمشاه هراسیمه شده مصراع بلرزید از ترس بر خود چو بید ٭ براه اسفراین در حرکت آمده
فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارن در یا قلعه ایلال روند چون در حدود
ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیک است لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف حصار قزوین
روان گشت و بعد از وصول بپای این قلعه استماع نمود که مصراع گردی را سپه گرد در برده ٭ آنگاه عزیمت
قارن در کرده و در آن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان
دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از جنگ بکنار
بیرون برده و خود را بقارن در رسانیده متوجه گیلان شد بیت بهر جا که او رو نهادی براه ٭ ز ترکان بجا
رسیدی سپاه ٭ خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد
بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برده چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت
جهت رعایت حزم بجزیره دیگر از آبسکون گریخت و مغولان فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان
دوان بدانجا رسیده با نوبتی بطرف قارن در کشیده قهرا و قسرا قلعه را گرفته با خاک یکسان گردانیدند
و فرزندان کوچک و خزاین خوارزمشاه بدست آورده از آنجا متوجه فتح قلعه ایلال گردیدند و والده
سلطان و حرمهای او در آنجا بودند شده آغاز محاصره کردند و بحسب تقدیر اصلا باران نبارید و با آنکه

در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندک زمانی در
برکهارا ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با بسیاری از تشنگان از آن قلعه پایان
شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب در آستان حصار در سیلان آمد گویند مغولان از آن
قلعه ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار اجناس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال ناصر الدین
وزیر و عیال و اطفال خوارزمشاه نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشان را بقتل رسانید و چون سلطان محمد
این اخبار موحش شنید نظم چو آمد گرانباره با خویشتن ❊ همی کند موی از تن خویشتن ❊ رخانش برآمد ...
بیفتاد و از رفت هوش ❊ جهان دست غم حلق جانش فشرد ❊ گران درد نادیده درمان بمرد ❊ انا لله
وانا الیه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هر چند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان
در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش
نظام الملک صدر الدین علی بن سعد الدین مسعود داهری میداشت و چون ثبات و دوام مخصوص
بحضرت ذو الجلال والاکرام است عاقبة الامر مزاج صاحب تخت و تاج با صدر الدین علی متغیر شده او را معزول
و مواخذ گردانید و قلاده وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود
انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا می نمود اما از سایر فضایل نفسانی بغایت بی بهره بود
و اخیمی بخاطر اشرف سلطان بغایت گران آمده اهتمام داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در
تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین دبیر
گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه ایلال مصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال
سلطان محمد یکی علاء کرمانی است و علاء در نظم اشعار ماهر بود نوبتی از نزد خوارزمشاه بر
رسالت پیش سلطان محمود غوری رفت در روزی که بمجلس سلطان در آمد قصیده در مدحش
گذرانید که دو بیت آن اینست شعر شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین ❊ کشور گشای گیتی
دستور عالمین ❊ سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ❊ محمود بن محمد بن سام بن حسین
و دیگر از آنجمله امام ضیاء الدین است که او پیوسته ملازم بارگاه سلطان می بود و در آن
وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او کنند ضیاء الدین قصیده نظم نمود
که دو بیت آن اینست نظم سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ❊ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او ❊ بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ❊ خورشید را ز تیغ تو از شرق صواب
آمد بدیده ملک ختا را زوال داد ❊ و از آنجمله دیگری نور الدین المنشی است و جمال حال نور الدین بزیور

فضایل

فضایل و کمالات آراسته بود و از مشرب جام شعف تام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار
نبود نشیره و بنابر آن شاعران این رباعی در حق او گفتند رباعی فضل تو و این باده پرستی باهم
مانند بلندیست و پستی باهم ❊ حال تو بچشم خوبرویان ماند ❊ کاباست همیشه نور و مستی باهم
و از جمله اشعار نور الدین این قطعه است که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده قطعه
شهنشاه جهان بخشا توئی آنکه ❊ توان از رفعت خواند فلک قدرش ❊ بجنب قدر تو کمتر نماید
زبگذره جهان در طول و در عرض ❊ همه پاکان گردون متعهدت ❊ پس از تقدیم در توصیف نزهت زمین
همی گویند هر جز از درود ❊ که السلطان ظل الله فی الارض ❊ و بروایت صاحب گزیده از
سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از تحلیل المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین
و سلطان رکن الدین مشهور شدند لاجرم بذکر ایشان اقتصار کرده میشود و هر یک که پیشتر فوت شده
در ذکر تقدیم می یابد ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی چنانچه سابقا مرقوم قلم بیان گشت سلطان محمد
وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون
طینت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردنکشان عراق سر بر خط فرمان
و متابعتش نهادند و در آن اوان که سلطان محمد بقلعه قارن در رسید رکن الدین بشرف
ملازمت پدر مشرف گردیده و چنگیز کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین
بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان
شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت
سلطان تخلف نموده از آن جهت رکن الدین خایف شده از شهر بیرون خرامید و بر ظاهر
اصفهان قیمت خیمه اقامت نصب کرده و مردم اصفهان باشارت جناب قاضی متعرض
رکن الدین گشته بین الجانبین جنگ در پیوسته و شش ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه
خوارزمشاه مقتول گشته از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته
چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیز خان شنود لاجرم با جنود
عزم نموده بقلعه فیروزکوه پناه برده سپاه تتار متعاقب به آن قلعه رسیده بیش گمه شش ماه ام
محاصره پرداختند فیروزکوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش ایشان لشکر رد و تکلیف
کردند که زانو زند و رکن الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر نزند او را خواهند کشت
تن بآن مذلت در نداد و مغولان در آن ایام که داخل شهور سنه ۶۱۹ بود رکن الدین را با تمامی

مخالفانش شهید گردانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه** سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات
خویش ایالت ولایت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد
از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آن ولا حاکم کرمان بود
شاهزاده را نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از
حدود عراق ساکن شد و در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و چندگاه ملازمت
سلطان محمد مینمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین
باستظهار او تا نواحی فارس تاخت کرده وفور غنایم و اموال از آن ممر بدست آورد و در وقت حرکت
براق عازم هندوستان شد و سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت مردم آن
دیار اشتغال نمود و در آن اثنا برادر بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب
هندوستان رسیده خاطر سلطان غیاث الدین را از نزول همایون رشک سپهر برین
گردانید غیاث الدین امر پادشاهی باز گذاشت و روزی چند میان برادران طریق وفاق
و اتفاق مسلوک بود و عاقبة الامر بهم بخلاف و نزاع (نفاق) انجامید و غیاث الدین از برادر در مقام
نمود و سبب این بعضی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد
یکی از همسنگانش پیش ملک نصرت که در سلک خواص و ندمای سلطان جلال الدین منتظم بود
رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت چرا
نوکر ایشان را راه داده ملک بر سبیل مزاح گفت که هر سگ را نانی میباید داد تا خدمت
دیگری نکند غیاث الدین ازین سخن برآشفته سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت
کرد تا از مجلس بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم
وثاق خود سوار شده ناگاه بر سر راه ملک نصرت افتاد و پیغام فرستاد که مهمان رسید ملک
علی الفور از خانه بیرون دویده شاهزاده را فرود آورده ماحضری کشید چون سلطان غیاث
الدین کاسی چند بخورد سوار شد و ملک برسم مشایعت پیش پیش او میرفت که ناگاه غیاث الدین
کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برده مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابر آن
سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین از غایت خجالت گریخته ملازمت
سلطان جلال الدین رفت و بعد از آن بدر بارگاه شتافته حجاب او را از دخول منع نمودند و امرا
از زبان سلطان خطاب درشت ادا کردند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را

بمجلس

بمجلس درآوردند و بعد از این احوال یکی از امرای مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر
صف آرای گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث الدین پشت بمعرکه گردانیده
بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد در رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بجهتی
بطارم الموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملاحده بود خوان ضیافت گسترده آن
شاهزاده بزرگوار را در افراط حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر
بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاده
رخصت دخول کرمان طلبید و براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت مصراع قدم بچشم من نه خیر مقدم
و دم از قسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیری ننماید و چون قاصد بازگشت
سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظیم و ولا
کرده با سلطان غیاث الدین بر یک توشک نشست و مادر او را بکره در حباله نکاح کشید
و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که بتو داد در آن
گفت آنکس که سلطنت از شما نیاکان ستانده غلامان ایشان را که غزنویان بودند بر تخت نشاند
و ملک از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که ملوک ایشان بودند ارزانی داشت و چون
گفتار براق از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشانش بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض
رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم
و گرد عداوت از میان بنشانیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس بدین امر رضا نداد
گشت و براق کیفیت آن قیل و قال شنوده اول قرابتان خود را بکشت و بعد از آن
سلطان غیاث الدین را بخفیه هلاک کرد و چون مادرش در مفارقت پسر جزع و فزع نمود آن
ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمدالله مستوفی در شهور سنه ۶۲۷
بوقوع انجامید **ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی** مهر سپهر پهلوانی سلطان
جلال الدین منکبرنی بغایت جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی
معروف در میدان رزم چون سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند
ابر از بخشندگی ملول نمیگردید در صحرای وغا تیغ تیزش صبحی بود خونبار و در دریای هیجا
سنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و او بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون حرکت
بر سکون اختیار کرده با سنان شیر زبان و تیر دمان روی در بیشه مردانگی نهاده چند نوبت در حدود

ایرانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانید و داد پهلوانی داده چون چنگیزخان منفرد و متوجه دفع او گشت
در کنار آب سند بادی حقائق گرده بوقت اضطرار نهنگ آسا از دریا گذشت و مدت ده سال در غزوات
کفار مشغول اهتمام نموده بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانید و چند قلعه و بلدهٔ معتبر در آن دیار مسخر گردانید
انگاه بجانب عراق شتافت و زر و دولتش بر وجنات اهالی آن مملکت تافت و چند سال دیگر در اعمال
آذربایجان و گرجستان با ملوک فدوفرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت
مخصوص گشت و صیت شجاعت و جهانگیری او در اقطار آفاق مشهور شده و دست زمانه کارنامهٔ
رستم و اسفندیار را در نوشت و مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ۶۲۸ از هجوم عون
زبون منهزم شده تنها بکردستان شتافت و دیگر چشم هیچ یک از طالبان او را ندید و کوس چنگیزخان

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیرهٔ آبسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر
مغلوب شدن سپاه چنگیزخان در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت قرین

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزمشاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت پدر عالی مقام
بان قرار داد که در میدان مبارزت بر اسب شجاعت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت
مساعدت نماید غبار فتنه که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده بآب شمشیر فرو نشاند و اگر مهمی
از پیش نرود داند سلطان محمد ملوم و مطعون نگردد بدین عزیمت از جزیرهٔ آبسکون در پایه سلطنت
رفت و میخواستند نزد برادران خود را در آن سلطان که با نود هزار سوار از قبچاقیان در
خوارزم توقف داشتند از آمدن خویش خبر داد و بعضی از امرا که بمرکب جهل و حماقت نشسته آب لجاج
خورده بودند با خود اندیشه نمودند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار
و اعتبار ما صورت نقصان پذیرد و ازین سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آن طایفه متراکم شد
چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود فوجی از سران سپاه که از تجارب ایام بهره‌ور
بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان بدعا و ثنا گشادند و سلطان برادران
خود را منظور نظر اشفاق و مرحمت گردانیده در بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بتغلیظ
ایمان موکد گشت و در آن اثنا بمسامع جلال رسید که امرا بداندیش باهم مواضعه کرده قصد
گزند وی اندیشیده‌اند بنابرآن سلطان بدل از صحبت آن قوم جاهل اجتناب نموده با طایفه از خواص
براه نسا عازم شادیاخ شده در راه فوجی از سپاه تتار بوی رسیده بودند نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند
سلطان بآب تیغ آتش‌بار در مدافعهٔ آن جمع خاکسار کوشیده چون زمانه بسبب غیبت خورشید

مانند درون کفار رنگ گردید بر جنوح استعجال خود را بشادیاخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف
نموده از آنجا بجانب دار الملک غزنین که بدو نامزد کرده بود نهضت فرمود و آق سلطان
و اوزلاغ سلطان متعاقب با دو برادر از خوارزم بیرون آمده میخواستند که بوی ملحق گردند
آن جماعت از سپاه تتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند باز خوردند و همه را طعمهٔ
حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسید و امرا و لشکریان
اطراف آستان اقبال آشیانش را کعبهٔ آمال دانسته احرام ملازمت بستند بمیمنت کثیره موکب همایونش
پیوستند از جمله سیف الدین اغراق با چهل هزار نفر از مردم قنقلی و خلج و ترکمان بغزنین رسید
و امین الملک که ملک هراه بود با جنود نامعدود به آن سعادت فایز گردید و چنین سپهی رسیده شد
درگاه شاه انجمن که هم با مکرمت و هم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر
حلاوت آیین بفتح و ظفر امیدوار گشته در وقتی که سپاه بهار دل افزا بنسیم فروردین انهزام یافته
از غزنین بیرون خرامیده پرتو التجه عزیمتش بر منزل بارانی تافت و در آن منزل بمسمع شریف
سلطان رسید که تکچک و مولغر با فوجی از لشکر تتار بمحاصرهٔ قلعهٔ بامیان اشتغال دارند
و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان که این خبر
شنود بر سر آن قوم ایلغار کرده قریب هزار سوار از مقدمهٔ ایشان را از تیغ گذرانید و بقیة السیف را
منهزم ساخت و بموضع بارانی رسیده لوای اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت موکب سلطان
و هزیمت تکچک و مولغر بعرض چنگیزخان رسید یکی از امرای معتبر را با سی هزار نفر از لشکر جلادت شعار
بحرب سلطان نامزد گردانید و خود نیز از عقب ایشان در حرکت آمد و میان آن امیر و سلطان
جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شد و در روز دویم کفار تتار انهزام یافتند
و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشتند و سرداران با اندک مردمی در طالقان بچنگیزخان
پیوستند و خان بغایت غضبناک شده رایت نهضت برافراخت و بجوی باران (?) ...
شده مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت ساخت ذکر
ویرانی سلطان جلال الدین بچکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیزخان در کنار آب
سند با آن سالک مسالک پهلوانی در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت
ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایض بود میان سیف الدین
اغراق و ملک هراه بر سر اسبی مخالفت و نزاع روی نمود و ملک بی تمکین تازیانه بر سر سیف الدین زد

سلطان بنابر مصلحت وقت از ملک باز خواست کرده همین معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین
گشته چون شب درآمد با سپاه تنقلی و ترکمان خلج روی بطرف جبال سنقراق آورده و از عجب
ضعفی تمام بحال سلطان عالی‌مقام راه یافت و عنان عزیمت از ارادهٔ تعرض بتافت و
چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه شده بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول
شنید که سلطان جلال الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان شده لاجرم بی
توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ۶۱۸ در معبر آب سند بدو رسید
و بعزم اشتعال آتش جنگ بی درنگ **بیت** درآورد لشکر گردش چنان ٭ که زه بود رود و سپاهش کمان
و چون سلطان جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتشبار دشمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای
خونخوار کشتی زندگانی غریق آب فنا میگرداند دل بر جنگ نهاده و طالب ننگ شد و صف
قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند در حملهٔ اول برانغار و جونغار صف سلطان
را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین هنوز در قلب لشکر با معدودی چند
شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش
بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین‌تن آن کر و فر مشاهده کردی ملازمتش را [illegible]
القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیز خان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعة فساعة
عرصهٔ میدان کارزار بر سلطان تنگتر میساختند و بنابر آنکه میخواستند که شهریار شیرشکار را دستگیر
کنند بنیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی‌انداختند و سلطان جلال الدین چون حال بر آن منوال
دید عنان بطرف منزل خود کرد و اهل و عیال و اطفال را وداع کرده و بر اسب آسوده سوار
شده بسان شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله نموده ایشان را بازپس نشاند آنگاه بازگشته چتر
خود برداشت و اسب در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند
و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را
گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ‌آیین از آن دریا جان بسلامت بیرون برده کنار
کنار آب میرفت تا برابر لشکر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شده زین بر دوش نهاده جامها
و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرده غلاف شمشیر خود را سرنگون ساخت تا آب آن بریخت و چتر
بر زمین زده در سایهٔ آن تنها بنشست و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریقه غارت
میکردند و چنگیز خان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند

و از کمال تهور و تجلد او تعجب کرده گریبان جامه بدندان گرفت و فرزندان خود را گفت که از پدر
چنین پسر باید **نظم** بگیتی کسی مرد زینسان ندید ٭ نه از نامداران پیشین شنید
بهیجا چو شیر است فیروز جنگ ٭ بدریا دلیر است همچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از آب سند و پاره‌ای وقایع که دست داد در حدود ولایت هند

در آن روز که سلطان جلال الدین از روی بیمحابا خود را در آب سند انداخته نهنگ‌آسا بساحل
نجات رسید هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تأخیری بود بدو ملحق شد سلطان با ایشان
هنگام غروب آفتاب روی براه نهاده دو روز در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود و بعد از
بجایی رسید آنگاه از آن جنگل چو بهار بیرون بر سر جماعتی که از هندوان کافرپیشه بغفلت و فساد
نزدیک آن بیشه مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و مراکب ایشان بر همراهان
قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسید متوجه منزل چهار هزار سوار از سند که در آن
حدود اقامت داشتند شده بر ایشان نیز غالب گشت مقدار پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمد
و در آن اثنا شش هزار از گروه ملاحده و بنگاله بعزم مقابله و مقاتلهٔ سلطان جلال الدین توجه کرد
سلطان آن جماعت را نیز مغلوب گردانید و صیت شجاعتش در دیار هندوستان اشتهار یافت و از هر طرف
اصحاب جلادت متوجه خدمتش گردیده چون سه هزار کس در موکب ظفرشعار مجتمع شدند روی
بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان التمش فرستاد که فی الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته
نسبت مروت و انسانیت چنان اقتضا میکند که در حالت سرا و ضرا و شدت و رخا از دو طرف معاونت
و مظاهرت وقوع یابد التماس منزلی کرد که روزی چند آنجا توان بود و بنابر آنکه شمس الدین محمد از
وفور صولت و تهور سلطان اندیشه‌مند شده بود در جواب این سخنان تأمل کرده ایلچی را زهر داد و یکی
از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در تعیین منزل جوابی
که موافق مزاج خوارزمشاهی بود پیغام نمود بنابر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و نکاله
رفت و تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت نموده غنیمت بی‌نهایت
بدست آورد و چون ده هزار سوار در ظل رایت ظفرشعار جمع آمدند سلطان سخن‌گزار بنزد رای کوکار
فرستاده دختر او را خواستگاری کرده و رای با اجابت ملتمس پادشاه کشورگشای قرار یافته دختر را
با پسر و فوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت و در آن ایام میان رای کوکار و حاکم ولایت
سند قباجه مخالفت روی نموده رای بمعاونت سلطان بر قباجه غالب گشت و برین قیاس آن

آن سرو گلزار جاه و جلال دو سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث
الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد و باد و بار خود فرموده از هندوستان براه کیچ و مکران در حرکت
آمد و چون نزدیک کرمان رسید براق حاجب ترتیب پیشکش و ساوری اقدام نموده بقدوم سلطان
اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان در آمده دختر براق را در حباله نکاح کشیده و سه روز شرایط دامادی
بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانه درد پا توقف نموده در صیدگاه تمرد او بر سلطان ظاهر
گشت جهت امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته و او مرد صاحب تجربه است
باید که بجانب شاه بیاید لوازم مشورت تقدیم رساند براق جواب داد که سلطان را مناسب است
که بهر جهت که همت تمامتر تشریف برد که این عرصه گنجایش خدم و حشم آنحضرت ندارد و کرمان را از داروغه
گزیر نیست و جهت مهمات این حشم بسیجکلی از بنده نمیشود و دیگر اگر سلطان خواهد که بار دیگر بشهر در آید میسر
نخواهد شد و حصول را از کرده هنید و بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرده در ضبط در آورد تا
لوازم مهم بجای آورد ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او
با ملوک آفاق چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبود از
راه شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در حدود دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود
سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده یکی از مخدرات خاندان سلغری را در سلک
آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از انجا باصفهان رفته والی آن دیار اتابک علاء الدوله
بن سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسید از مسید بموکب خدمت خوارزمشاه مبادرت نموده سلطان
بنابر کبر سن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان بدستور معهود بوی ارزانی داشت و
بعد از آن سلطان از صفاهان بری شتافت و سلطان غیاث الدین با عسکر امراء شاهی بی باز
گذشت و سلطان جلال الدین بکمال نیکوئی استمالت سپاهی و رعیت نموده جهت استقامت مهام ملک و دولت
پدید آمده و مؤید الدین منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم داد که مطلعش اینست بیت بیا اجاکه عالم پناه
دگر باره روشن نگین شد بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین بعد از آن سلطان متوجه شاه شتافت از انجا بقصد خلافت
نمود و در اوایل بهار بچنان استعداد متوجه دار السلام بغداد گشت و هر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزمشاه
در سینه داشت قشتمور را با بیست هزار سوار فرستاد که سلطان را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین
از قشتمور آگاه شده با وجود عدد اندک از غایت تهور پای ثبات بیفشرد و با قلیل کس در کمین نشانده و بطریق
ذنب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نمودند یک ناگاه دلیران که در کمین بودند

برنشی

بر نشان تاختند و سلطان نیز عنان بکران انعطاف داده بیکساعت کار قشتمور را بموجب دلخواه ساختند
آنگاه سلطان ظفر پناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت و اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که
در آن زمان حاکم آذربایجان بود از سطوت سلطان اندیشیده تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه او
بود سپرده بنفس نفیس بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین در شهور سنه ۶۲۲ در ظاهر تبریز نزول اجلال
فرموده بمحاصره مشغول گشت و در آن وقت روزی ملکه بر بام بر آمده چشمش بر سلطان جلال الدین
افتاد و سلطان عشقش را در شهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاهی دعوی کرد که شوهر
مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی صحت است التفات
بسخن ملکه نکرد و یکی از اهل دیانت موسوم بعز الدین قزوینی گفت اگر منصب قضای تبریز بمن عنایت
نمایند من این مهم بسر رسانم ملکه علی الفور منشور قضای تبریز بنام عز الدین نوشته داده بواسطه
آن عزیز عقد مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید
چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه رخت بر بست آنگاه سلطان کامران با سی هزار
کس از شجعان بجانب گرجستان لشکر کشیده شلوه و ایوانی که دو کافر مشهور بودند اسیر گردیده عنان عزیمت بجانب
آذربایجان منعطف گردانید و جهت مصلحت تسخیر گرجستان آن سردار گرجی را منظور نظر تربیت ساخته مهم
دستگاهش بر ایشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان نموده در اثنای راه از شلوه و ایوانی
امارات نفاق بوضوح انجامیده پادشاه غازی بدست خود شلوه را از میان دو نیم زده و ملازمان
موکب سلطانی هم ایوانی را بضرب تیغ تیز مقطع رسانیدند و اتباع ایشان را نیز همان شربت چشانیدند
و سلطان جلال الدین در این یورش با گرجیان چند نوبت محاربه نموده در جمیع معارک مظفر و منصور شده
و کنایس کافران ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت و در این اثنا منهیان بعرض رسانیدند
که براق حاجب ربقه از ربقه اطاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابران خسرو باستحقاق از
برف و باد بسرعت سیر استعاره کرده با سیصد سوار در عرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانید
و براق از وصول موکب سلطانی خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار و
استغفار گشاده سلطان عذر او پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال در آن بلده
چند روز رحل اقامت انداخته گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه اش آورده و بکشیدن پیشکش
و اظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند در خلال آن احوال بمسامع جاه و جلال رسید
که حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در سلک امرا او انتظام داشت باخلاط فرستاده و او در حصنها

حدود آذربایجان را تاخت کرده متعرض رعایا میشود و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اخلاط میسازد
سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان تمکین و صبر از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر اعلام
را افراخت و نواحی اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که فوجی از سپاه مغول
متوجه عراق گشته بنابر آن از در اخلاط برخاسته روی بدانجانب آورد و میان سلطان و مغولان
حربی صعب دست داده و دران معرکه سلطان غیاث الدین از برادر گریزان شد لاجرم لشکر
تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانیده
بر دلاوران درجه امارت رسانید و در شهور سنه ۶۲۵ سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان
کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان در آمده ملک آن بلاد با بسیاری
از اهل کفر و عناد در برابر سلطان صف قتال آراستند و چون آنجماعت باضعاف مضاعف ملازمان
موکب همایون بودند غصه تمام بر ضمیر منیر سلطان راه یافت و بر پشته بر آمده مشاهده کافران
مینمود دران اثنا نظر شریفش بر بیست هزار کس از قوم قبچاق افتاد که بر میمنه سپاه گرجی ایستاده بودند
و حال آنکه بوقتی سلطان محمد قصد استیصال آنجماعت کرده بود و بواسطه شفاعت سلطان جلال الدین
از سر جریمه ایشان در گذشته بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی با یکنان و قدری نمک
نزد قبچاقیان فرستاده پیغام داد که ظاهرا حقوق سابق که درباره شما ثابت دارم چنان اقتضا
میکند که در روی من شمشیر نکشید آنگاه پادشاه صایب تدبیر بسردار گرجیان پیغام فرستاد که امروز
الاغان مانده اند اگر مصلحت است از طرفین دلاوران یکیک بمیدان آمده حرب کنند و دوا
بجنگ سلطان اقدام نمایم حاکم گرجستان این ملتمس مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان
بیرون آمد و ازین طرف سلطان جلال الدین سبکروار مصراع ز لشکر برون تاخت مانند شیر
و هم از گرد راه نیزه بمقتل آن کافر زد که از پشت زین بر روی زمین افتاد و سه پسر آن لعین متعاقب هم
بیکارگاه سلطان مبادرت نموده باشاره او در رخ پیش گرفتند و بعد از ایشان هم از ناموری گرجیان
عظیم الجثه بود و در میدان بهادری از رستم دستان گوی جلادت میربود در برابر سلطان جلال الدین
آمد و سلطان حملات او را بیکدستی رد نموده چون بار دیگر سلطان از کثرت جولان بی تاب و توان
شده بود نزدیک آن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ آن ازنا در از پای در آید اما در کرت آخر
که آن کافر حمله کرد سلطان خود را از اسب بپایان انداخت و نیزه بر سر آن نامرد زد که از شدت آن
تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهده آن حالت آواز تحسین

باوج علیین رسانیدند و گرجیان دلشکسته گشته سلطان اشارت کرد تا بیکبار مجاهدان بر کافران
تاختند اقدام ثبات و قرار کفره بتزلزل افتاده انهزام یافتند و پادشاه اسلام آغاز محاصره و محاربه کرد و
بعد از چند ماه قهرا و قسرا آن بلده را گرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدا طلوع
آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه
رایات منصوره بجوانبه سایه بر ساکنان اخلاط کشیده چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب
از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه با زوجه حاجب علی خلوت گزیده بعد از وقوع این فتح
نامدار بتجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان فلک اقتدار در خواطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه
گیتی فروز در اخلاط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملک شام باکدیگر موافقت
نموده علم مخالفت خدام موکب خوارزمشاهی مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسید
با وجود آنکه دران ایام اندک ضعفی عارض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه نمود و در بیابان موش
شش هزار از شامیان بسلطان باز خورده هیچ یک در معرکه جنگ از چنگ گرگ اجل جان نبرد
بعد از آن میان سلطان انام و فرمان فرمای روم و شام مقابله و مقاتله دست داده در وقت هیجان غبار
معرکه بکارزار سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلای ضعف عنان
تمکن از دست داده اسب کامی چند باز پس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان
مینماید که خدام لحظه استراحت فرمایند سلطان حسب صوابدید ایشان متوجه خرگاه شده اعلام خاصه
متعاقب در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر از مشاهده آن حالت تصور نمودند که شهریار عالیمقدار
عنان عزیمت برتافته بنابران پشت بر معرکه گردانیده روی بوادی گریز آوردند و سلطان بحسب ضرورت بطرف اخلاط
در حرکت آمد اما شامیان گمان بردند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را بکمینگاه کشد لاجرم
از معسکر خویش قدم پیش ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارک آن اختلال
نماید خبر رسید که جرماغون نوئین با سپاهی از مغولان جلادت آیین متوجه عراقست بنابران سلطان
بصوب آذربایجان نهضت نمود و یکی از اعیان را برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص بتبریز رفته
بی خبر و ارجوه که شنید بازگشت و بعرض رسانید که در آذربایجان اصلا از مغولان خبری نیست و
سلطان شادمان شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوک
داشته بشرب مدام و مشاهده گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و دران ایام یکی از فضلاء عظام این
رباعی در سلک نظم کشید رباعی شاها ز می گران چه برخواهد خاست
وز مستی بیکران چه برخواهد خاست

شصت و چهار حج و شش پیش ٭ پیداست کزین میان چه بو العجبست ٭ القصه بعد از روزی چند که آن
طایفه دولتمند بخواب غفلت و مستی فرو رفته در شهور سنه ۶۲۸ لشکر تاتار بعدد قطرات امطار
رسیدند و اوزخان که در سلک مقربان بارگاه خوارزمشاه منتظم بود کیفیت واقعه دانسته بر بالین
سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرده عرض نمود که حال چیست و متوجه معسکر
همایون گشت سلطان بجهت کسر صورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخت و روی بوادی گریز آورد
و اوزخان بجای خوارزمشاه بایستاد و تا مسافتی میان او و مغولان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد
مغولان اوزخان را سلطان جلال الدین پنداشتند از عقب او رایت عزیمت برافراشتند و بعد از آنکه
دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته منعکس از دنبال او بازگشتند و از توابع و لواحق خوارزمشاه
هر کس را دیدند بتیغ بیدریغ گذرانیدند و روزگار اقبال سلاطین خوارزمشاهی بنهایت رسید و ایام استقلال
آن خواقین شوکت آیین باختتام انجامید نظم سر بسر نوش این جهان نیش است ٭ آنچه مرهم نماید
ریش است ٭ دل منه بر جهان هیچ هیچ ٭ کاول و آخرش بود همه هیچ ٭ اهل تاریخ در مآل حال
سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از آن کار گریخته در میان کوهستان
در آمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف
متلبس گشته سیاحت اختیار فرمود و بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نموده در سلک
اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد سند و هندوستان بشرف الملک فخر الدین
علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگر چه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل
و عقد و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در ایام [illegible] لغت ترکی مهارت تمام داشت و در ایام
وزارت در اختیار و در بذل درم و دینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بمثابه بود که در حین قرائت
قران اشک از دیده میکشود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین
بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بکار رعب و پندار کج نهاد
راه داده اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانید با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آن جماعت نزد سلطان
زبان بغیبت او برگشادند فخر الدین از سیاست سلطانی بترسید و بیکی از قلاع آذربایجان
متحصن گردید سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرستاده او را از سطوت خویش
ایمن ساخت و فخر الدین بملازمت شتافته بعد از سه چهار روز هم در آن قلعه محبوس شد و در آن

محبس

محبس مقتول گشت رباعی هر کس که مقیم شد درین دیر فنا ٭ شد عازم آن سرای جاوید بقا ٭ باقی نبود
کسی بعالم ابدا ٭ جز ذات خدایی که ندارد همتا ٭ و از جمله افاضل شعرا کمال اسمعیل اصفهانیست که با
سلطان جلال الدین منکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری
معانی دقیقه که در منظومات خویش مندرج میکرد بخلاق المعانی لقب یافت و در آن اوان که
سلطان جلال الدین از سفر گرجستان بسبب استماع خبر مخالفت براق حاجب بازگشته در منزل روز از
تفلیس بجهه و کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسمعیل در مدح خوارزمشاه قصیده در سلک
نظم کشید که مطلع آن اینست نظم حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل ٭ نقاب کفر تو بگشادی از رخ اسلام
براق عزم تو کامی که برگرفت زهند ٭ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران ٭ که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
قصیر اسب ز تفلیس آب از عمان ٭ و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمانی که مغولان بر اصفهان استیلا
یافتند کمال اسمعیل شهید شد و در وقت شهادت این رباعی گفت و بر دیوار نوشت رباعی دل خسته
تا بر وطن خود گرید ٭ بر حال خود و واقعه میگرید ٭ دی بر سر مرده دو صد شیون بود ٭ امروز یکی
نیست که بر صد گرید ٭ دل خون شده شرط جانکنی اینست ٭ در مذهب ما کمینه بازی اینست
این همه هیچ نالم گفت ٭ شاید که کمینه بنده نوازی اینست ٭ راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان
سخن بذکر احوال سلاطین چنگیز خانیان رسانید در خور استطاعت خویش حکایات غرایب آیات طبقات سلاطین
معین گردانید [illegible] آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که معهد ذکر خانان ترکستان
نطاق یابد [illegible] ولکن از نه کرمت بر تو اندیشه بر حالات چنگیز خانیان تا به لاجرم
طبع دوران [illegible] منقضی [illegible] خویش را باین مجلد با اظهار محامد آلهی می آراید و مدحی چند
[illegible] دولت حضرت ملک پناهی آصفجاهی ثبت مینماید نظم
مسند آرایی که از توقیع [illegible] ٭ بپایان آمد این زیبا مجلد ٭ مشید شد چو برج آسمانی ٭ اساس قصر عالی [illegible]
[illegible] نقش ٭ شد از فیض قلم این قصر دلکش ٭ بود [illegible] ٭ [illegible] جمع [illegible]
[illegible] چون نخل گل ٭ همه تحفت [illegible] سنبل ٭ حروف [illegible] ٭ عقود نظم [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] گشته مقرون ٭ اگر چه [illegible] ٭ قلم [illegible]
[illegible] ٭ گر [illegible] عنوانش مزین ٭ بنام نامی آصف پناهی ٭ [illegible]
[illegible] ٭ سپهر مکرمت [illegible] ٭ بصورت اهل معنی را [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] اقلیم چهارم ٭ مزین چون فلک از زیب انجم ٭ کنش چندان ز روی مرشد ٭ [illegible]

۲۹۵

دلش پرنور از انوار دانش ٭ [illegible] نقش مطلع انوار بینش ٭ ضمیرش از فروغ فضل روشن ٭ جهان از رشح کلکش گلشن
نگاه بزم ابر درفشانست ٭ بوقت رزم چون برق یمانیست ٭ ز نفس خاطرش [illegible] ٭ ستایش [illegible] جهان
ازآن جان جهانش [illegible] ٭ وزین جسم صدف [illegible] ٭ بود قدرش فزون از [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] سرور را عالم [illegible] ٭ [illegible] سرور را [illegible] ٭ چکونم شکر این [illegible] ٭ لطف [illegible] انعام
میسر شد مرا این کام [illegible] ٭ گزین [illegible] ٭ [illegible] ٭ لباس [illegible] کند
[illegible] عقل بود این کار [illegible] ٭ ولی چون [illegible] شده ٭ [illegible] قلم [illegible] ٭ رسانیدن [illegible]
کنون [illegible] کامکاری ٭ چنان خواهم که [illegible] کاری ٭ که گردد [illegible] ٭ بالفاظ [illegible] افزا
[illegible] ٭ بنام [illegible] گرامی ٭ [illegible] ٭ شود [illegible]
بنام سرور آصف فضایل ٭ [illegible] ٭ [illegible] جهان [illegible] ٭ [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ابان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]